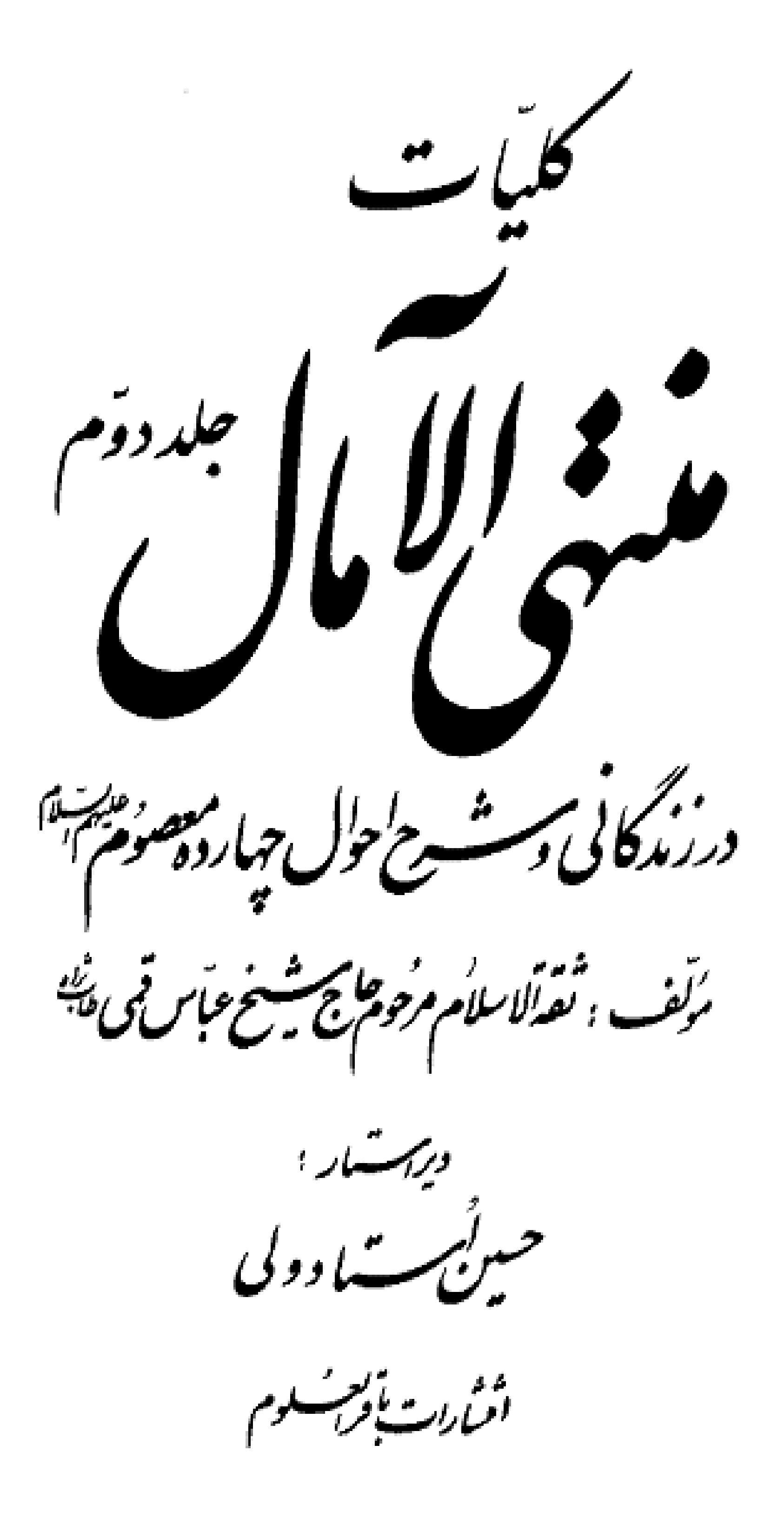


کلیات منتهی الآمال

جلد دوم

در زندگانی و شرح احوال چهارده معصوم علیهم السلام

مؤلف: ثقة الاسلام مرحوم حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه

ویراستار: حسین استاد ولی

انتشارات باقر العلوم

قمی، عباس، ۱۲۵۳ ـ ۱۳۱۹
منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل / مؤلف عباس قمی :
ویراستار حسین استاد ولی. ـ تهران: باقرالعلوم،
۲ ج (ج ۲) ISBN 964-5980-43-7
(فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا)
عنوان اصلی: منتهی الآمال فی تواریخ النبی والآل
این کتاب با ناشران مختلف در سالهای متفاوت منتشر شده است.
کتابنامه. ۱. چهارده معصوم ـ سرگذشتنامه. ۲. ائمه اثناعشر ـ سرگذشتنامه
الف. عنوان. ۸م ۸ ق / BP۳۶ / ۲۹۷/۹۵
ج
کتابخانه ملی ایران ۱۴۹۲۷ ـ ۷۸م



■ نام کتاب: منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل علیهم السلام
● مؤلف: مرحوم حاج شیخ عباس قمّی (طاب ثراه)
● ویراستار: حسین استاد ولی
● حروفچین: مینا عینی خراسانی
● نمونه خوان: خانم عباسی
● لیتوگرافی: صدف
● چاپ: چاپ پیام
● تیراژ: ۳۰۰۰جلد
● چاپ دوم: ۱۳۸۴
■ ناشر: انتشارات باقرالعلوم، ناصرخسرو، کوچه حاج نایب، تلفن: ۳۳۹۰۹۷۷۷
شابک: ۷ ـ ۴۳ ـ ۵۹۸۰ ـ ۹۶۴ جلد دوم شابک: ۹ ـ ۴۲ ـ ۵۹۸۰ ـ ۹۶۴ جلد اول
شابک: ۳ ـ ۴۵ ـ ۵۹۸۰ ـ ۹۶۴ مشترک ۲ ـ ۱

فهرست

بـــاب ششم

بـــاب هفتم

بـــاب هشتم

بـــاب نهم

بـــاب دهم

بـــاب یازدهم

بـــاب دوازدهم

بـــاب سیزدهم

بـــاب چهاردهم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، وَسَلامٌ عَلیٰ عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَیْرِ الْوَریٰ.

امّا بعد، این مجلّد دوم است از کتاب **منتهی الآمال فی تواریخ النّبی والآل علیهم السّلام** تألیف این فقیر بی بضاعت و متمسّک به احادیث اهل بیت رسالت ﷺ عبّاس بن محمّدرضا القمیّ (عفی الله تعالی عن جرائمهما)، و مشتمل است بر باب ششم و سایر ابواب آن کتاب شریف تا باب چهاردهم.

أَسْأَلُ اللهَ تَعالیٰ أَنْ یُوَفِّقَنی لِإِتْمامِهِ، وَیَرْزُقَنی بِسَعادَةِ اخْتِتامِهِ، إِنَّهُ قَریبٌ مُجیبٌ.



بـــاب ششم

در تاریخ حضرت سیّدالسّاجدین و
امام‌الزاهدین جناب علیّ بن‌الحسین
زین‌العابدین ﷺ است

و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن‌جناب است

بدان که در تاریخ میلاد آن‌حضرت اختلاف بسیار است و شاید اصحّ اقوال نیمهٔ جمادی‌الأولی سنهٔ سی و شش و یا پنجم سنهٔ سی و هشت بوده باشد.

والدهٔ مکرّمهٔ آن‌حضرت عُلیامخدّره شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان پادشاه عجم بوده، و بعضی به جای شهربانو شاه‌زنان گفته‌اند. چنانچه شیخنا الحرّ العاملی در ارجوزهٔ خود فرموده:

وَ اُمُّهُ ذاتُ العُلی وَالمَجدِ ... شاهُ زَنانٍ بِنتُ یَزدَجَردِ

وَهُوَ ابنُ شَهریارَ ابنِ کَسری ... ذُو سُؤدَدٍ لَیسَ یَخافُ کَسرا[1]

علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در جلاء العیون فرموده: ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد. پس یکی را به حضرت امام حسن علیه‌السلام و دیگری را به

---

۱. کسرا ـ ظ.

حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از او به هم رسید و چون آن‌حضرت از او متولّد شد او به رحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت. پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می‌کرد و حضرت، او را مادر می‌گفت. و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین‌العابدین صلوات‌الله علیه، مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده.

مؤلّف گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند. و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار، آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد.

و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت: سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می‌کنی! عمر گفت: این گبرزاده مرا دشنام می‌دهد! و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است؟ پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند، ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت‌المال او حساب کنی. عمر قبول کرد و گفت: یکی از اهل مجلس را اختیار کن. آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک؟ عرض کرد: **جهانشاه**. حضرت فرمود: بلکه تو را **شهربانویه** نام کرده‌اند، عرض کرد: این نام خواهر من است. حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی، پس رو کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، و این مادر اوصیاء ذرّیّهٔ طیّبهٔ من است. پس حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از او بهم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند، شهربانو در خواب دید که حضرت رسول ﷺ داخل خانهٔ او شد با حضرت امام حسین ؑ و او را برای آن‌حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبّت آن‌خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن‌حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه صلوات‌الله علیها را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن‌حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دستی به تو برساند تا آنکه به فرزند من برسی. و حق‌تعالی مرا حفظ کرد که هیچ‌کس به من دستی نرسانید تا آنکه مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین(ؑ) را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول ﷺ به نزد من آمده بود و حضرت رسول ﷺ مرا به عقد او درآورده بود و به این سبب او را اختیار کردم.

و شیخ مفید ؒ روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ؑ حُرَیث بن‌جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد. حضرت یکی را که شاه‌زنان نام داشت به حضرت امام حسین ؑ داد و حضرت امام زین العابدین ؑ از او به هم رسید و دیگری را به محمّدبن ابی بکر داد و قاسم جدّ مادری حضرت صادق ؑ از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین ؑ خاله زاده بودند. (انتهی)

و امّا کُنیٰ و القاب آن‌حضرت

پس بدان‌که اشهر در کنیت آن حضرت: **ابوالحسن** و **ابومحمّد** است، والقاب مشهورهٔ آن حضرت: **زین العابدین** و **سیّدالساجدین** و **العابدین** و **زکیّ** و **امین** و **سجّاد** و **ذُوالثَّفِنات**[۱].

و نقش نگین آن‌جناب به روایت حضرت صادق ؑ **اَلْحَمْدُ لِلّهِ الْعَلِیِّ** بوده، و به روایت امام محمّد باقر ؑ **اَلْعِزَّةُ لِلّه** و به روایت حضرت ابوالحسن موسی ؑ: **خَزِیَ وَشَقِیَ قاتِلُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ**.

ابن‌بابویه از حضرت امام محمدباقر ؑ روایت کرده است که پدرم علیّ بن‌الحسین ؑ

---

۱. معنای آن در صفحهٔ بعد آمده است.

هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن‌نعمت، و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می‌کرد، و هرگاه حق‌تعالی از او بدی را دفع می‌کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می‌گردانید سجده می‌کرد، و هرگاه از نماز واجب فارغ می‌شد سجده می‌کرد، و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده می‌کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن‌حضرت بود و بـه ایـن سبب آن‌حضرت را **سجّاد** می‌گفتند.

و نیز از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که در موضع سجدهٔ پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می‌بریدند و در هر مرتبه ثَفِنه و برآمدگی پنج موضع را می‌بریدند. به‌این سبب آن‌حضرت را **ذوالثَّفِنات** می‌خواندند.

مؤلّف گوید که اهل لغت گفته اند: ثَفِنَة واحد ثَفِناتُ الْبَعیر است یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بخسبد، و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زانوها و غیر آن. و از این معلوم می‌شود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن‌حضرت از کثرت سجده پینه می‌بسته و مثل ثفنهٔ شتر نمودار می‌گشته است. در هر سال دو بار آنها را قطع می‌کردند دیگر باره به هم می‌رسید.

ایضاً روایت کرده است که چون زُهری حدیثی از حضرت علیّ بن‌الحسین علیه السلام نقل می‌کرد می‌گفت: خبر داد مرا زین العابدین علیّ بن‌الحسین علیه السلام، سفیان بن‌عُیَیْنَه پرسید که چرا آن‌حضرت را زین العابدین می‌گوئی؟ گفت: برای آنکه شنیده‌ام از سعیدبن المسیّب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند: کجاست زین العابدین؟ پس گویا می‌بینم که فرزندم علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب در آن هنگام با تمام وقار و سکون، صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید.

و در **کشف الغمّة** است که سبب ملقّب شدن آن‌حضرت به لقب زین العابدین آن است که شبی آن‌جناب در محراب عبادت به تهجّد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن‌حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند، حضرت به او ملتفت نشد. پس آمد و ابهام پای آن‌حضرت را در دهان گرفت و گزید به نحوی که آن‌حضرت را متألّم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود، دانست که او شیطان است، او را سبّ کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون؛ و باز متوجه عبادت خود شد، پس شنیده شد صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد: أَنْتَ زَيْنُ الْعابِدِينَ «تو ئی زینت عبادت کنندگان». پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت.

فصل دوم

در مکارم اخلاق حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است:

اوّل ـ در کظم غیظ آن حضرت است

شیخ مفید و غیره روایت کرده‌اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن‌حضرت آمد و به آن‌جناب ناسزا و دشنام گفت؛ حضرت در جواب او چیزی نفرمود. پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت؟ الحال دوست دارم که با من بیائید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او. گفتند: می‌آئیم و ما دوست می‌داشتیم که جواب او را می‌دادی. پس حضرت نعلین خود را برگرفت و حرکت فرمود و می‌خواند:

وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ[1].

راوی گفت: از خواندن آن‌حضرت این آیهٔ شریفه را دانستیم که بد به او نخواهد گفت. پس آمد تا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود: به او بگوئید که علیّ بن‌الحسین است. چون آن‌شخص شنید که آن‌حضرت آمده است بیرون آمد مهیّا برای شرّ، و شک نداشت که آمدن آن‌حضرت برای آن است که مکافات کند بعضی جسارتهای او را. حضرت چون دید او را

---

۱. آل عمران / ۱۳۴.

فرمود: ای برادر تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی، پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در من است از خدا می‌خواهم که بیامرزد مرا، و اگر آنچه گفتی در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت: آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن‌حضرت را بوسید و گفت: آنچه من گفتم در تو نیست و من به این بدیها سزاوارترم. راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن ﷺ بوده.

دوم - گذشت از مخالفان

صاحب کشف الغمّة نقل کرده که روزی آن‌حضرت از مسجد بیرون آمده بود، مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن‌جناب، غلامان آن‌حضرت خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید، پس رو کرد به آن مرد و فرمود: مَا سُتِرَ عَنْکَ مِنْ أَمْرِنَا أَکْثَرُ «آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگوئی.» پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می‌باشد که در انجاح آن تو را اعانت کنیم؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن‌حضرت کسائی سیاه مربّع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند. پس بعد از آن هر وقت آنمرد آن‌حضرت را می‌دید می‌گفت: گواهی می‌دهم که تو از اولاد رسول خدائی (ﷺ).

سوم - [گذشت از خطای غلامان]

و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن‌حضرت بودند، یک تن از خدّام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد. سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آن‌حضرت که در زیر نردبان بود، او را هلاک کرد. آن‌غلام سخت مضطرب و متحیّر ماند، حضرت با وی فرمود: أَنْتَ حُرٌّ «تو آزادی در راه خدا» تو این کار را به عمد نکردی. پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند.

چهارم - [آسان گیری با مملوکان]

در کتب معتبره نقل شده که آن‌حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبهٔ سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من، آیا صدای مرا

نشنیدی؟ عرض کرد: شنیدم، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم، فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي جَعَلَ مَمْلوکي يَأْمَنُني «حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.»

پنجم - [همسر دادن کنیزان]

نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می‌خواند و می‌فرمود: من پیر شده‌ام و قدرت برآوردن حاجت زنان را ندارم، هر یک از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و اگر خواهد به فروش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم. چون یکی از ایشان عرض می‌کرد: نخواهم، حضرت سه دفعه می‌گفت: خداوندا، گواه باش. و اگر یکی خاموش می‌ماند، با زنان خویش می‌فرمود: از وی بپرسید تا چه خواهد. پس به هرچه مراد او بود رفتار می‌فرمود.

ششم - [خدمت در حج]

شیخ صدوق از حضرت صادق(ع) روایت کرده که حضرت امام زین العابدین(ع) سفر نمی‌کرد مگر با جماعتی که نشناسند او را، و شرط می‌کرد بر ایشان که خدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن‌حضرت باشد. چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد، پس شناخت مردی آن‌حضرت را، به آن‌جماعت گفت: آیا می‌دانید کیست این مرد که همسفر شماست؟ گفتند: نه، گفت: این بزرگوار علی بن‌الحسین(ع) است. رفقا که این شنیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یابن رسول الله اراده فرمودی که ما را به آتش دوزخ بسوزانی؟ هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می‌رفت آیا ابدالدّهر ما هلاک نمی‌گشتیم؟ چه چیز شما را بر این کار بداشت؟ فرمود: من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا می‌شناختند. ایشان برای خوشنودی رسول‌خدا(ص) زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت و مهربانی کردند از این‌روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمائید، پس پوشیده‌داشتن امر خود را دوست‌تر داشتم.

هفتم - [حلم و بردباری]

و نیز از آن‌حضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطّال بود که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می‌آورد. وقتی گفت: این مرد یعنی علی بن‌الحسین (علیه السلام) مرا مانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم. تا آنکه وقتی آن‌حضرت می‌گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند، پس آن مرد بطّال آمد و ردای آن‌حضرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت. آن‌حضرت به هیچ‌وجه به او التفات ننمود. پس از پی آن‌مرد رفتند و ردای مبارک را بازگرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حضرت فرمود: کی بود این مرد؟ عرض کردند: مردی بطّال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می‌خنداند. فرمود: به او بگوئید إنَّ لِلّهِ یَوماً یَخْسَرُ فیهِ المُبْطِلُونَ. یعنی «خدای را روزی است که در آن‌روز آنان‌که عمر خود را به بطالت گذرانیده‌اند زیان می‌برند.»

هشتم - [عبادت و خدمت]

شیخ صدوق در کتاب **خصال** از حضرت امام محمّدباقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علیّ بن‌الحسین (علیه السلام) در هر شبانه‌روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد چنانکه امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز چنین بود. و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می‌گزارد، و گاهی که به نماز می‌ایستاد رنگ مبارکش متغیّر می‌گشت، و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می‌لرزید و نمازش نماز مودِّع بود یعنی مانند آنکه می‌داند این نماز آخر اوست و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد، حضرت اعتنا نکرد و آن را درست نفرموده تا نمازش تمام شد. بعضی از اصحاب آن‌حضرت از سبب بی التفاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد، آیا می‌دانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلّم می‌کردم؟ همانا قبول نمی‌شود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و به جای دیگر نپردازد. آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم (یعنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می‌آوریم). فرمود: نه چنین است، حق‌تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن‌را به نمازهای نافله.

و آن‌حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار، انبانی بر دوش می‌کشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و به خانه های فقرا می‌برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش برمی‌داشت و به خانه های محتاجین می‌برد و به آنها عطا می‌فرمود در حالتی که صورت مبارک خود را پوشانیده بود تا او را نشناسند و آنها نمی‌دانستند که پرستارشان کیست. تا زمانی‌که آن‌حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام زین‌العابدین(ع) بوده. وگاهی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتام اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود.

و همانا روزی آن‌حضرت از خانه بیرون رفت، سائلی به ردای آن‌حضرت که از خز بود چسبید واز دوش آن‌حضرت برداشته شد، آن بزرگوار اعتنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت. و حال آن حضرت چنان بود که جامهٔ خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می‌شد آنرا می‌فروخت و بهای آن را تصدّق می‌فرمود. روز عرفه بود که آن‌جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤال می‌کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما، از غیر خدا سؤال می‌کنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعهٔ الهی به مرتبه ای بر مردم نازل است که اگر از خدا سؤال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می‌باشند هرآینه امید است که اجابت شود!

و از اخلاق شریفهٔ آن‌حضرت آن بود که با مادرخود طعام میل نمی‌فرمود. به آن‌حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بِرّ به والدین و صلهٔ رحم سبقت فرموده اید، جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمی‌فرمایید؟ فرمودند که خوشم نمی‌آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن‌را برای خود اراده کرده.

و روزی شخصی به آن‌جناب عرض کرد که یابن رسول الله، من شما را به جهت خدا دوست می‌دارم، آن حضرت فرمود: خداوندا، من پناه می‌برم به تو از آنکه مردم مرا به جهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی.

و آن‌حضرت را ناقه ای بود که بیست حجّ بر آن گزاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود، گاهی که آن شتر بمرد به امر آن‌حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثهٔ او را نخورند.

و روزی از یکی از کنیزان آن‌جناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن، گفت: مختصر بگویم یا مطوّل؟ گفتند: مختصر بگو، گفت: هیچ‌گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای

خدا شب زنده دار بود.

و روزی آن‌حضرت به جماعتی گذشتند که به غیبت آن‌حضرت مشغول بودند، آن‌حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می‌گوئید در این عیبها که برای من ذکر می‌کنید خدا مرا بیامرزد، و اگر دروغ می‌گوئید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن‌حضرت می‌آمد، می‌فرمود: مَرْحَباً بِوَصِیَّةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ. آنگاه می‌فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می‌رود پای خود را نمی‌گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می‌کنند.

و آن‌حضرت کفالت می‌نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می‌داشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمینگیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن‌حضرت حاضر شوند، و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می‌فرمود، و هرکدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می‌فرمود، و هیچ طعامی میل نمی‌فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدّق می‌فرمود.

و در هر سال هفت ثَفِنَه (یعنی برآمدگی و پینه) از مواضع سجدهٔ آن‌جناب از کثرت نماز و سجدهٔ آن‌بزرگوار ساقط می‌شد و آنها را جمع می‌نمود، تا وقتی‌که از دنیا رحلت فرمود با آن‌جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست، و در پیش آن‌حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من، وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو، یعقوب پیغمبر ﷺ دوازده پسر داشت، خداوندتعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد، آنقدر بر او گریست تا چشمانش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدّش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود، و من به چشم خود دیدم پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای نازنین ایشان بر زمین افتاده بود، پس چگونه اندوه من برطرف شود؟!

نهم - [رسیدگی به نیازمندان]

روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی، حضرت امام زین‌العابدین ﷺ در منزل خود به پا شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاد آمده بود در

انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو نهادی، در حالتی‌که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می‌فرمود. و بسا بود که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن‌حضرت را می دیدند با هم بشارت همی‌دادند و می‌گفتند که صاحب انبان رسید.

دهم - [رضا و تسلیم]

از دعوات راوندی نقل است که حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود: پدرم علی بن‌الحسین ﷺ فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم فرمود: به چه مایل هستی؟ گفتم: میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق‌تعالی برای من مقرّر داشته و اختیار فرموده. فَقالَ لی: اَحْسَنْتَ. ضاهَيْتَ اِبْراهيمَ الْخَليلَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ حَيْثُ قالَ جَبْرَئيلُ عَلَيْهِ‌السَّلامُ: هَلْ مِنْ حاجَةٍ؟ فَقالَ: لا اَقْتَرِحُ عَلى رَبّي، بَلْ حَسْبِيَ اللهُ وَ نِعْمَ الْوَكيلُ.

یعنی «پدرم فرمود: نیکو گفتی، شبیه به ابراهیم خلیل ﷺ شدی هنگامی که جبرئیل گفت: آیا حاجتی داری؟ فرمود: تحکّم نمی‌کنم بر ربّ خود، بلکه خدای مرا کافی است و نیکو وکیلی است.»

یازدهم - [پناه دادن دشمن]

ابن اثیر در کامل التّواریخ نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید را شکستند و عامل یزید و بنی‌امیّه را از مدینه بیرون کردند مروان نزد عبدالله بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند، ابن‌عمر قبول نکرد. مروان خدمت حضرت امام زین العابدین ﷺ رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن‌حضرت درآورد که در سایهٔ عطوفت آن‌جناب محفوظ و مصون بماند. آن‌جناب قبول فرموده، مروان زوجهٔ خود عایشه دختر عثمان بن‌عفّان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن‌الحسین ﷺ، آن‌جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به یَنْبُع. و به قولی حرم مروان را به طائف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبدالله را.

دوازدهم - [پناه دادن دوستان]

از ربیع الأبرار زمخشری نقل است که چون یزید بن معاویه به جهت قتل و غارت اهل مدینه مسلم بن‌عقبه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کثیرالاولاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود نمود، خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن‌عقبه از مدینه بیرون شدند. یکی از آن زنان گفت: به خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامش نکرده بودم که در سایهٔ عطوفت این شریف نمودم.

فصل سوم

در عبادت حضرت امام زین‌العابدین ﷺ است

همانا کثرت عبادت حضرت سیّدالعابدین اشهر است از آنکه ذکر بشود. آن‌جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت. و بس است در این مقام که هیچ‌کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین ﷺ رفتار نماید، چرا [که] آن‌حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزاشت، و چون وقت نماز می‌رسید بدنش را لرزه می‌گرفت و رنگش زرد می‌گشت. و چون به نماز می‌ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی‌کرد مگر آنچه که باد از او حرکت دهد. و چون در قرائت حمد به مَالِكِ يَوْمِ الدِّين می‌رسید چندان آن‌را مکرّر می‌کرد که نزدیک می‌گشت قالب تهی کند. و چون سجده می‌کرد سر از سجده برنمی‌داشت تا عرق مبارکش جاری می‌شد. شبها را به عبادت به روز می‌آورد و روزها را روزه می‌داشت، و شبها چندان نماز می‌گزاشت که خسته می‌شد به حدّی که نمی‌توانست ایستاده حرکت نماید و به فرش [فراش] خویش خود را برساند، لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده‌اند حرکت می‌نمود تا خود را به فراش خود می‌رسانید. و چون ماه رمضان می‌شد تکلّم نمی‌کرد مگر به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن‌حضرت خریطه‌ای بود که در آن تربت مقدّسهٔ حضرت امام حسین ﷺ نهاده بود، گاهی که می‌خواست سجده کند بر آن تربت سجده می‌کرد.

و در عین الحیاة است که «صاحب کتاب حلیة الاولیاء روایت نموده که چون حضرت امام

زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می‌شدند و ارادهٔ نماز می‌فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن‌حضرت مستولی می‌شد؛ چون سؤال می‌نمودند می‌فرمود که وای بر شما، مگر نمی‌دانید که به خدمت چه خداوندی می‌ایستم و با چه عظیم الشّأنی می‌خواهم مناجات کنم؟! در هنگام وضو نیز این حالت را از آن‌حضرت نقل کرده‌اند.

و روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی جابر بن عبدالله انصاری (رضی‌الله عنه) را طلبید و گفت: تو از صحابهٔ کبار حضرت رسولی، و ما اهل‌بیت را حق بر تو بسیار است، و از بقیّهٔ اهل‌بیت رسالت همین علی بن‌الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می‌نماید در عبادت الهی، پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پینه کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده، از او التماس نما که شاید پاره‌ای تخفیف دهد. چون جابر به خدمت آن‌جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده؛ و حضرت جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او پرسید، پس جابر گفت: یابن رسول‌الله، خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنّم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده، پس چرا اینقدر بر خود تعب می‌فرمائی؟ حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول، حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که ترک أَوْلای گذشته و آیندهٔ او را آمرزید، او مبالغه و مشقّت در عبادت را ترک نفرمود - پدرم و مادرم فدای او باد - تا آنکه بر ساق مبارکش نفخ ظاهر شد و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحمت می‌کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی‌نویسد؟ فرمود که آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم؟! جابر گفت: یابن رسول‌الله، بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می‌نماید و آسمانها را نگاه می‌دارد و عذابهای خود را بر مردمان نمی‌گمارد. فرمود که ای جابر بر طریق پدران خود خواهم بود تا ایشان را ملاقات نمایم.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن‌الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن‌حضرت بسیار تأثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده‌اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلاة ورم کرده، چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم. آن‌حضرت متوجه تفکّر بودند، بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در

آنجا مسطور است به من ده. چون بیاوردم و پاره ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب(ع) عبادت کند؟!

و کلینی از حضرت جعفربن محمد(ع) روایت کرده که حضرت سید الساجدین(ع) چون به نماز می‌ایستاد رنگش متغیّر می‌شد و چون به سجود می‌رفت سر بر نمی‌داشت تا عرق از آن‌جناب می‌ریخت.

و از حضرت امام محمد باقر(ع) منقول است که حضرت علیّ بن‌الحسین(ع) در شبانه روزی هزار رکعت نماز می‌گزارد، و چون به نماز می‌ایستاد رنگ به رنگ می‌گردید. و ایستادنش در نماز، ایستادن بندهٔ ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد. و اعضای او از خوف الهی لرزان بود. چنان نماز می‌کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد. چون از تغیّر احوال آن جناب سؤال می‌نمودند چنین می‌فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد.

و نقل کرده‌اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن‌جناب از بلندی افتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد. همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد می‌کرد و حضرت از اشتغال به عبادت نمی‌شنید. چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته، از کیفیّت حال پرسید، خبر دادند!

و در وقت دیگر در خانهٔ حضرت در آن‌خانه که در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد می‌کردند که یَابْنَ رَسُولِ‌اللهِ، اَلنّارَ اَلنّارَ! حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد. بعد از زمانی سر برداشتند. از آن‌جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل از این آتش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود.» (تمام شد آنچه از عین‌الحیاة نقل کردیم)

و روایت شده از ابوحمزهٔ ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت: دیدم حضرت امام زین العابدین(ع) را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کَند و به نماز ایستاد، پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد. و گفته که چون آن‌حضرت نماز گزاشت گوش کردم، نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلرباتر از او.

و نیز روایت شده که آن‌حضرت از تمامی مردم صوت مقدّسش به قرآن مجید نیکوتر بود

و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقّایان بر درِ خانهٔ آن‌حضرت می‌ایستادند و قرائت آن‌جناب را استماع می‌نمودند.

غزالی در کتاب اسرارالحج نقل کرده از سفیان بن عُیَینَه که حجّ گزارد علی بن‌الحسین علیهماالسلام، چون خواست مُحْرِم شود راحله‌اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد، شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبّیک بگوید. سفیان گفت: چرا تلبیه نمی‌گویید؟ فرمود: می‌ترسم در جوابم گفته شود لا لَبَّیْکَ وَلا سَعْدَیْکَ. پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله‌اش بر زمین واقع شد. و پیوسته این‌حال او را عارض می‌شد تا از حجّش فارغ شد.

و در کتاب حدیقة الشّیعه است که طاوس یمانی گفت: نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام در سجده است و کلامی را تکرار می‌کند، چون گوش کردم این دعا بود: اِلٰهی عُبَیْدُکَ بِفِنائِکَ، مِسْکینُکَ بِفِنائِکَ، فَقیرُکَ بِفِنائِکَ. و بعد از آن هرگونه بلا و اَلَمی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فَرَجی روی داد. و فِناء در لغت به معنی فضای درِ خانه است. یعنی بندهٔ تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت توست و چشم عفو و احسان از تو دارد. هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البتّه اثر می‌کند و هر حاجت که دارد بر می‌آید. (انتهی)

و بالجمله آنچه در باب عبادات آن‌حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این مختصر نقل شود و من اکتفا می‌کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از حمّاد بن حبیب کوفی که گفت: سالی به آهنگ حج بیرون شدیم، همین‌که از زُباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت به طوری که قافله را از هم متفرّق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیّر و سرگردان ماندم، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه، و تاریکی شب مرا فراگرفت، پس من خود را بر درختی جای دادم، چون تاریکی دنیا را فراگرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه‌های سفید و بوی مشک از او می‌وزید. با خود گفتم: این شخص باید یکی از اولیاء الله باشد. پس ترسیدم هرگاه ملتفت من بشود به جای دیگر رود. پس چندان‌که می‌توانستم خود را پوشیده داشتم. پس آن جوان مهیّای نماز شد و ایستاد و گفت:

یا مَنْ حازَ کُلَّ شَیْءٍ مَلَکُوتاً، وَقَهَرَ کُلَّ شَیْءٍ جَبَرُوتاً، صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ اَوْلِجْ قَلْبی فَرَحَ الْاِقْبالِ عَلَیْکَ، وَاَلْحِقْنی بِمَیْدانِ الْمُطیعینَ لَکَ.

پس در نماز شد. چون دیدم که اعضاء و ارکان او آمادهٔ نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مهیّای نماز شد شدم، دیدم چشمهٔ آبی می‌جوشد، من نیز تهیهٔ نماز دیدم و در پشت سرش بایستادم، دیدم گویا محرابی برای من ممثّل شد و می‌دیدم او را که هروقت به آیتی می‌گذشت که در آن آیه وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آن‌را مکرّر فرمودی. پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت:

یا مَنْ قَصَدَهُ الضّالُّونَ فَأَصابُوهُ مُرْشِداً، وَأَمَّهُ الْخائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلاً، وَلَجَأَ إِلَيْهِ الْعابِدُونَ (الْعائِذُونَ) فَوَجَدُوهُ مَوْئِلاً، مَتى راحَةُ مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ بَدَنَهُ؟ وَمَتى فَرِحَ مَنْ قَصَدَ سِواكَ بِهِمَّتِهِ؟ إِلهى قَدْ تَقَشَّعَ الظَّلامُ وَلَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِكَ وَطَراً، وَلا مِنْ حِياضِ مُناجاتِكَ صَدَراً، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَافْعَلْ بِى أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ، يا أَرْحَمَ الرّاحِمينَ.

حمّادبن حبیب می‌گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر امرش بر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم: تو را سوگند می‌دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذّت رَهبت[۱] را در کام تو نهاده، بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضالّ و گمشده‌ام و همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم. فرمود: اگر توکّل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد، لکن متابعت من کن و بر اثر من باش. پس به کنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت، مرا به خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می‌نماید. همین‌که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکّهٔ معظّمه است. پس من صدا و ضجّهٔ حاجّ را بشنیدم، عرض کردم: تو را سوگند می‌دهم به آن‌که امیدداری به او در روز آزفه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت)، تو کیستی؟ فرمود: اکنون که سوگند دادی، منم علی بن‌الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.

---

۱. یعنی ترس از خدا.

فصل چهارم

در ذکر پاره‌ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام است

و اکتفا می‌شود به ذکر چند خبر:

اوّل ـ قالَ علیه السلام یَوماً: أَصْحابی! إِخْوانی! عَلَیْکُمْ بِدارِ الآخِرَةِ، وَ لاأُوصیکُمْ بِدارِ الدُّنْیا، فَإِنَّکُمْ عَلَیْها وَ بِها مُتَمَسِّکُونَ. أَما بَلَغَکُمْ ما قالَ عیسَى بْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوارِیّینَ؟ قالَ لَهُمْ: قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوها وَلاتَعْمُرُوها. وَقالَ: أَیُّکُمْ یَبْنی عَلَى مَوْجِ الْبَحْرِ داراً؟ تِلْکُمُ الدّارُ الدُّنْیا وَلاتَتَّخِذُوها قَراراً.

یعنی آن‌حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود: «اصحاب من! برادران من! همانا وصیّت می‌کنم شما را به تدارک و تهیّهٔ خانهٔ آخرت، و برای سرای دنیا شما را وصیّت نمی‌کنم، زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسّک به آن می‌باشید. آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن‌مریم علیه السلام به حواریّین گفت؟ فرمود به ایشان که دنیا پلی است از این پل عبور کنید و به عمارتش مکوشید. (یعنی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست). و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می‌کنید؟ اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است، پس چنین مکانی سست بنیان‌را آرام و قرار ندانید.»

در رهِ عُقبیٰ است دنیا چون پلی	بی‌بقا جائی و ویران منزلی
فوج مخلوقند همچون موج بحر	هالک اندر قعر یا در اوج بحر

دوم ـ فی جامع‌الأخبار عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیه السلام قالَ: یَغْفِرُ اللهُ لِلْمُؤْمِنِ کُلَّ ذَنْبٍ، وَیُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِی الْآخِرَةِ مَا خَلا ذَنْبَیْنِ: تَرْکُ التَّقِیَّةِ، وَتَضْییعُ حُقُوقِ الْإِخْوانِ.

یعنی حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام فرمود: «می‌آمرزد حق‌تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می‌شود از آن در آخرت مگر دو گناه: یکی ترک تقیّه در مواقع تقیّه، و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی.»

مخفی نماند این‌که امام علیه السلام در این خبر ترک تقیّه را گناهی بزرگ شمرده که درخور آمرزش نیست از آن است که بسیار می‌شود که ترک تقیّه مورث مفاسد عظیمه می‌شود که لطمه‌های بزرگ بر دین و مذهب وارد می‌کند و خونها ریخته و فتنه‌های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستبدّ بر لجاج و عناد، و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می‌گرداند. و این فرمایش عین حکمت است چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

و مؤیّد این است آنچه روایت شده که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرّف شد و از آن‌جناب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سدّ فاقهٔ او شود، حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله‌ای می‌پرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته‌ای به تو عطا کنم، و آن مرد صد درهم از آن‌جناب خواسته بود که سرمایهٔ خود کند. و به آن معاش کند. پس آن مرد گفت: بپرس. حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنّی نمائی چه تمنّی خواهی کرد؟ گفت: تمنّی کنم که حق‌تعالی روزی فرماید مرا تقیّهٔ در دین و قضای حقوق اخوان مؤمنین. فرمود: چه شد تو را که خواهش نمی‌کنی ولایت ما اهل‌بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق‌تعالی به من عطا فرموده و آن‌را عطا نفرموده، پس من شکر می‌کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسألت می‌کنم از او آنچه را که به من نداده. حضرت فرمود به او: أَحْسَنْتَ، و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فرمود که این را صرف کن در مازو (یعنی مازو بخر)[1] و آن را سرمایهٔ خود کرده به آن تجارت کن.

سوم ـ رُوِیَ عَنْهُ علیه السلام قالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمِی مِنَ الطَّعامِ لِمَضَرَّتِهِ، کَیْفَ لایَحْتَمِی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ!

یعنی آن حضرت فرمود: «عجب دارم من از آن‌کس که پرهیز از طعام می‌کند به جهت آنکه

---

۱. مازو: ماده‌ای که به وسیلهٔ بعضی حشرات بر روی درخت بلوط به وجود می‌آید و در دباغی به کار می‌رود.

مبادا به او ضرر رساند، چگونه پرهیز از گناه نمی‌کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد!»

مؤلّف گوید که این کلمهٔ شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام: عَجِبْتُ لِمَنْ یَتَفَکَّرُ فی مَأکُولِهِ کَیْفَ لایَتَفَکَّرُ فی مَعْقُولِهِ!

و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: مالی أَرَی النّاسَ إذا قُرِّبَ إلَیْهِمُ الطَّعامُ لَیْلاً تَکَلَّفُوا إنارَةَ الْمَصابیحِ لِیُبْصِرُوا ما یُدْخِلُونَ بُطُونَهُمْ، وَلایَهْتَمُّونَ بِغِذاءِ النَّفْسِ بِأَنْ یُنیرُوا مَصابیحَ أَلْبابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِیَسْلَمُوا مِنْ لَواحِقِ الْجَهالَةِ وَالذُّنُوبِ فی اعْتِقاداتِهِمْ وَأَعْمالِهِمْ؟!

یعنی «برای چیست که می‌بینم مردم را هنگامی که در شب طعام نزد ایشان حاضر می‌شود به مشقّت و رنج، روشن می‌کنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود می‌کنند، ولکن اهتمام نمی‌کنند در غذاء نفس (یعنی مطالبی که در سینه جای می‌دهند و اعتقاد به آن می‌نمایند) به آنکه روشن کنند چراغ عقول خود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می‌شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود؟!»

چهارم - در عین الحیاة است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: «به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می‌رود، و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می‌آید، و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا. ای گروه، از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمائید، به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می‌دانند و خاک را فرش خود قرار داده‌اند و آب را بوی خوش خود می‌دانند و به آن خود را می‌شویند و خوشبو می‌سازند، و خود را جدا کرده‌اند و بریده‌اند از دنیا بریدنی. به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را فراموش می‌کند، و کسی که از آتش جهنّم می‌ترسد البتّه مرتکب محرّمات نمی‌شود، و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می‌شود. به درستی که خدا را بندگانی هست که در مرتبهٔ یقین چنانند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده‌اند که مخلّدند، و گویا اهل جهنّم را در جهنّم دیده‌اند که معذّبند، مردم از شرّ ایشان ایمنند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است، و نفْسهای ایشان عفیف است از محرّمات و شبهات، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده‌اند. چندروزی اندک صبر کردند پس درآخرت راحتهای دور و دراز غیرمتناهی برای خود مهیّا کردند. چون شب می‌شود نزد

خداوند خود بر پا می‌ایستند و آب دیدهٔ ایشان بر رویشان جاری می‌گردد و تضرّع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می‌کنند و سعی می‌کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند. چون روز شد بردبارانند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از عبادت مانند تیر باریک شده‌اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می‌کنند گمان می‌کنند که ایشان بیمارند، و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبّت اند، و بعضی گمان می‌برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شده است، و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنّم در دل ایشان جا کرده است.»

پنجم ـ در کشف الغمّة است که حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود: وصیّت کرد مرا پدرم به این کلمات، فرمود: «ای پسرجان من، با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه. عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود: لاتَصْحَبَنَّ فاسِقاً، فَإنَّهُ یَبیعُکَ بِأکْلَةٍ فَمادُونَها. یعنی «البتّه با فاسق یار مشو، زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می‌فروشد.»

عرض کردم: ای پدر و کمتر از آن چیست؟ فرمود: به طمع لقمه ای تو را می‌فروشد لکن به آن نمی‌رسد.

گفتم: ای پدر دوم کیست؟

فرمود: با بخیل مصاحبت مکن، زیرا که تو را محروم می‌نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری.

عرض کردم: سوم کیست؟

فرمود: با کذّاب مصاحبت مکن، زیرا که او به منزلهٔ سراب است، دور می‌کند از تو نزدیک را و نزدیک می‌کند به تو دور را. و سراب آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مستوی افتد، لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زننده، پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می‌شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم: ای پدر چهارم کیست؟

فرمود: احمق است، زیرا که او می‌خواهد تو را نفع رساند، از حمق و نادانی خود تو را ضرر می‌رساند.

عرض کردم: ای پدر پنجم کیست؟

فرمود: مصاحبت مکن با قاطع رحم، زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی.

ششم - در بحار و غیر آن از جملهٔ وصایای آن‌حضرت است به فرزند خویش که فرمود: یا بُنَیَّ اصْبِرْ عَلَی النَّوائِبِ، وَلاتَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ، وَلاتُجِبْ أخاکَ إلَی الأمْرِ الَّذی مَضَرَّتُهُ عَلَیْکَ أکْثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ.

«ای پسرک من، صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار، و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای او.»

هفتم - در کشف الغمّة است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلَکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکیمٌ یُرْشِدُهُ، وَذَلَّ مَنْ لَیْسَ لَهُ سَفیهٌ یَعْضُدُهُ.

یعنی «هلاک می‌شود آن کسی که حکیم دانشمند او را ارشاد ننماید، و خوار و زار می‌شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود.» و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

هشتم - روایت شده که آن‌حضرت فرمود: «آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است. با دو چشم که چشم ظاهر باشد می‌بیند امر دین و دنیای خود را، و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می‌بیند امر آخرت خود را. و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان‌حال که هست.

نهم - قال علیه السلام: خَیْرُ مَفاتیحِ الأُمُورِ الصِّدْقُ، وَخَیْرُ خَواتیمِها الْوَفاءُ.

فرمود که «بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور صدق و راستی است، و بهترین خاتمهٔ امور وفاء است.»

فقیر گوید که این فرمایش نزدیک است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام: إنَّ الْوَفاءَ تَوأمُ الصِّدْقِ، وَلا أعْلَمُ جُنَّةً أوْقی مِنْهُ[1].

---

۱. «وفا همزاد صدق و راستی است، و سپری نگاهدارنده‌تر از آن سراغ ندارم.»

دهم ـ قالَ عليه‌السلام: مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلاثُ مَصَائِبَ لايَعْتَبِرُ بِواحِدَةٍ مِنْهُنَّ.

یعنی حضرت امام زین العابدین عليه‌السلام فرمود: «بیچاره فرزند آدم، برای او در هر روزی سه مصیبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی‌گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا.

اما مصیبت اوّل: کم شدن هر روز است از عمر او. همانا اگر در مال او نقصان پدید آید مغموم شود باآنکه جای دِرْهم رفته درهمی می‌آید و عمر را چیزی برنمی‌گرداند.

مصیبت دوم: استیفاء روزی اوست، پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند.

مصیبت سوم از این بزرگتر است، پرسیدند چیست؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی‌کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می‌شود، لکن نمی‌داند که به بهشت وارد می‌شود یا به دوزخ.

مؤلّف گوید که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکربن عیّاش کلام خود را که گفته: مِسْكِينٌ مُحِبُّ الدُّنْيا، يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظَلُّ نَهارَهُ يَقُولُ: إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. وَ يَنْقُصُ عُمْرُهُ وَ دِينُهُ وَلا يَحْزَنُ عَلَيْهِما.

یعنی «بیچاره محبّ دنیا، یک درهم از او ساقط می‌شود، روز خود را می‌گذراند به گفتن کلمهٔ استرجاع، و کم می‌شود از عمر و دینش و محزون نمی‌شود بر آنها.» پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح[1] باشد و بر عمر تلف شدهٔ خود تأسّف خورد. و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام: مِنْ كَرَمِ الْمَرْءِ بُكاؤُهُ عَلى ما مَضى مِنْ زَمانِهِ، وَحَنِينُهُ إِلى أَوْطانِهِ، وَحِفْظُهُ قَدِيمَ إِخْوانِهِ[2]، بر ایام گذشتهٔ خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند.

یازدهم ـ قالَ عليه‌السلام: إِنَّ مِنْ سَعادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مَتْجَرُهُ فِي بَلَدِهِ، وَ يَكُونَ خُلَطاؤُهُ صالِحِينَ، وَ يَكُونَ لَهُ وُلْدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ.

یعنی «از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنان‌که آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند، و برای او فرزندانی باشد که از

۱. شحیح: بخیل.
۲. «از کرامت مرد است گریه کردن او بر زمان گذشته اش، و دلبستگی به وطنش، و حفظ کردن برادران قدیمی اش.»

ایشان یاری و استعانت جویید.»

مؤلّف گوید که کلمات بسیار از حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام در پند و نصیحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصاً ندبه هائی که از آن حضرت نقل شده.

از ابو حمزهٔ ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم، ازهد از حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤمنین علی علیه السلام. و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلّم می‌فرمود در زهد و موعظه به گریه در می‌آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت.

و چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرّک جسته و به آنها اکتفا می‌نمایم:

قالَ علیه السلام فی نُدْبَتِهِ الْمَرْوِیَّةِ عَنِ الزُّهْرِیِّ:

یا نَفْسُ، حَتّامَ إِلَی الْحَیاةِ سُکُونُکِ، وَ إِلَی الدُّنْیا وَعِمارَتِها رُکُونُکِ؟ أَ ما اعْتَبَرْتِ بِمَنْ مَضی مِنْ أَسْلافِکِ، وَمَنْ وارَتْهُ الْأَرْضُ مِنْ أُلّافِکِ، وَمَنْ فُجِعْتِ بِهِ مِنْ إِخْوانِکِ، وَ نُقِلَتْ إِلی دارِ الْبِلی مِنْ أَقْرانِکِ؟

فَهُمْ فی بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِها — مَحاسِنُهُمْ فیها بَوالٍ دَواثِرُ
خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَأَقْوَتْ عِراصُهُمْ — وَساقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنایَا الْمَقادِرُ
وَخَلَّوا عَنِ الدُّنْیا وَما جَمَعُوا لَها — وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرابِ الْحَفائِرُ

حاصل فرمایش آن حضرت این است: ای نفس، تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیا دل بسته ای، و به این جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده ای؟ آیا عبرت نمی‌گیری به گذشتگان از پدرانت و آنان که پنهان کرد زمین از دوستانت و کسانی که مصیبت ایشان را دریافتی از برادرانت و اشخاصی که به گور سپردی از همگنانت؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از آنکه در روی زمین بودند و محاسن ایشان پوسیده و کهنه شد. خالی شد از ایشان خانه ها و عرصه های خانه هایشان، و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات. و بگذشتند از دنیا و بگذاشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

کَمِ اخْتَرَمَتْ أَیْدِی الْمَنُونِ، مِنْ قُرُونٍ بَعْدَ قُرُونٍ، وَکَمْ غَیَّرَتِ الْأَرْضُ بِبِلاها، وَغَیَّبَتْ فی ثَراها، مِمَّنْ عاشَرْتِ مِنْ صُنُوفِ النّاسِ، وَشَیَّعْتَهُمْ إِلَی الْأَرْماسِ.

وَ أَنْتَ عَلَی الدُّنْیا مُکِبٌّ مُنافِسٌ — لِخُطّابِها فیها حَریصٌ مُکاثِرٌ
عَلیٰ خَطَرٍ تُمْسی وَ تُصْبِحُ لاهِیاً — أَتَدْری بِماذا لَوْ عَقَلْتَ تُخاطِرُ
وَ إِنَّ امْرَأً یَسْعیٰ لِدُنْیاهُ جاهِداً — وَ یَذْهَلُ عَنْ اُخْراهُ لا شَکَّ خاسِرٌ

چه بسیار دست و چنگال مرگ، مستأصل و تباه‌ساخته اشخاص عصرهای گذشتهٔ هر قرنی از پی قرنی! و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن، و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان، و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان! و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و به دیدهٔ عبرت نرفتی، همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ناشاد ساخته به حرص کار کنی و به تکاثر تفاخر خواهی. و با اینکه در معرض هزاران بلیّت و خطر هستی به لهو و لعب غفلت و غرور روز به شب همی رسانی. آیا هیچ می‌دانی که به چه خطرها اگر تعقّل کنی دچاری؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است.

أُنْظُری إِلَی الْاُمَمِ الْماضِیَةِ وَالْقُرونِ الْفانِیَةِ وَالْمُلوکِ الْعاتِیَةِ، کَیْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْأَیّامُ فَأَفْناهُمُ الْحِمامُ، فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنْیا آثارُهُمْ، وَ بَقِیَتْ فیها أَخْبارُهُمْ.

وَ أَضْحَوْا رَمیماً فِی التُّرابِ وَ أَقْفَرَتْ — مَجالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَ مَقاصِرُ
وَ حَلّوا بِدارٍ لا تَزاوُرَ بَیْنَهُمْ — وَ أَنّیٰ لِسُکّانِ الْقُبورِ التَّزاوُرُ
فَما إِنْ تَریٰ إِلّا جُثیً قَدْ ثَوَوْا بِها — مُسَنَّمَةً تَسْفی عَلَیْهَا الْأَعاصِرُ

از روی تفکّر و تعقّل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی‌گشته و سلاطین سرکش، چگونه حوادث ایّام ریشهٔ وجود ایشان را از بیخ برکند و مرگ ایشان را فانی نمود، پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان، و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان، و به تمامت در زیر خاک استخوانهای پوسیده گشته، مجالس از ایشان خالی و مقاصر از ایشان عاطل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه‌ای وارد شدند که به هیچ وجه یکدیگر را زیارت نکنند، و چگونه و کجا برای سکّان قبور و خفتگان گور تزاور و زیارت است؟ پس نمی‌بینی مگر

سنگهای بالابرده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده‌اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

کَمْ عایَنْتَ مِنْ ذی عِزٍّ وَسُلْطانٍ وَ جُنودٍ وَ أَعْوانٍ تَمَکَّنَ مِنْ دُنْیاهُ وَ نالَ مِنْها مُناهُ وَ بَنَی الْحُصُونَ وَالدَّساکِرَ، وَجَمَعَ الْأَعْلاقَ وَالذَّخائِرَ.

فَما صَرَفَتْ کَفَّ الْمَنِیَّةِ إِذْ أَتَتْ — مُبادِرَةً تَهْوِی إِلَیْهِ الذَّخائِرُ
وَلا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُونُ الَّتی بَنی — وَ حَفَّ بِها أَنْهارُها وَ الدَّساکِرُ
وَلا قارَعَتْ عَنْهُ الْمَنِیَّةَ حیلَةٌ — وَلا طَمِعَتْ فِی الذَّبِّ عَنْهُ الْعَساکِرُ

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکّن یافتند و آرزوی خود را درجهان دریافتند، حصنهای حصین و قلعه‌های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند، لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردان کینه کش و نه از گُردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

فَالْبِدارَ الْبِدارَ وَالْحِذارَ الْحِذارَ مِنَ الدُّنْیا وَمَکایِدِها، وَ ما نَصَبَتْ لَکَ مِنْ مَصایِدِها، وَتَجَلّی لَکَ مِنْ زینَتِها وَاسْتَشْرَفَ لَکَ مِنْ فِتْنَتِها.

وَفی دُونِ ما عایَنْتَ مِنْ فَجَعاتِها — إِلی رَفْضِها داعٍ وَبِالزُّهْدِ آمِرٌ
فَجِدَّ وَلاتَغْفُلْ فَعَیْشُکَ زائِلٌ — وَأَنْتَ إِلی دارِ الْمَنِیَّةِ صائِرٌ
فَلاتَطْلُبِ الدُّنْیا فَإِنَّ طِلابَها — وَإِنْ نِلْتَ مِنْها غِبُّها لَکَ ضائِرٌ

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها برخود نموده و آن نمایشی که از فتنه‌ها بر خود داده. و کافی است کمتر از آنچه دیده‌ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خواندن به ترک دنیا و امر کردن به زهد در آن. پس به جدّ و جهد بکوش و به غفلت مباش، چه زندگی تو زائل و تو به

سرای مرگ شتابنده و صائری، و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار، چه در طلب خویش اگر چند به مقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی.

كَمْ غَرَّتْ مِنْ مُخْلِدٍ إِلَيْهَا، وَ صَرَعَتْ مِنْ مُكِبٍّ عَلَيْهَا، فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صَرْعَتِهِ، وَلَمْ تُقِلْهُ مِنْ عَثْرَتِهِ، وَلَمْ تُداوِهِ مِنْ سَقَمِهِ، وَلَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ!

بَلَى أَوْرَدَتْهُ بَعْدَ عِزٍّ وَ مَنْعَةٍ	مَوارِدَ سُوءٍ مَا لَهُنَّ مَصادِرُ
فَلَمَّا رَأَى أَنْ لَا نَجاةَ وَ أَنَّهُ	هُوَ الْمَوْتُ لَا يُنْجِيهِ مِنْهُ الْمُوازِرُ
تَنَدَّمَ لَوْ يُغْنِيهِ طُولُ نَدامَةٍ	عَلَيْهِ وَ أَبْكَتْهُ الذُّنُوبُ الْكَبائِرُ

چه بسیار کسان که به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیای غدّارهٔ فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش در آورد در حالتی‌که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود. و چون دید که برای خود رستگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نشود، در تهیهٔ غم و اندوه و حسرت درافتاد، لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره‌اش به گریه و زاری درآورد حاصلی نماند.

يَبْكِي عَلَى مَا سَلَفَ مِنْ خَطَايَاهُ، وَيَتَحَسَّرُ عَلَى مَا خَلَّفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الْإِسْتِعْبَارُ، وَلَا يُنْجِيهِ الْإِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِيَّةِ وَنُزُولِ الْبَلِيَّةِ.

أَحَاطَتْ بِهِ آفَاتُهُ وَ هُمُومُهُ	وَ أَبْلَسَ لَمَّا أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ
فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كُرْبَةِ الْمَوْتِ فَارِجٌ	وَلَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَاذِرُ نَاصِرُ
وَ قَدْ جَشَأَتْ خَوْفَ الْمَنِيَّةِ نَفْسُهُ	تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاتِ الْحَنَاجِرُ

پس بگرید بر آنچه از او سرزده از گناهان خود، و حسرت و اندوه خورد بر آنچه می‌گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ

و نزول بلیّه، احاطه کرده است بر وی آفات و غم و اندوه و همومِ او و از اینکه هیچ معذرتی او را به کار نیاید در یأس و اندوه و تحیّر است، و او را از کربت و اندوه مرگ هیچ چیز فَرَج نرساند و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد. همانا خوف مرگ و وحشت مثبّث نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فَزَع همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می‌آورد.

هُنالِکَ خَفَّ عَنْهُ عُوّادُهُ، وَأَسْلَمَهُ أَهْلُهُ وَأَوْلادُهُ، وَ ارْتَفَعَتِ الرَّنَّةُ وَالْعَوِیلُ، وَ یَئِسُوا مِنْ بُرْءِ الْعَلِیلِ، غَمَّضُوا بِأَیْدِیهِمْ عَیْنَیْهِ، وَمَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ رِجْلَیْهِ.

فَکَمْ مُوجَعٍ یَبْکی عَلَیْهِ تَفَجُّعاً وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْراً وَ ما هُوَ صابِرُ
وَ مُسْتَرْجِعٍ داعٍ لَهُ اللهَ مُخْلِصٍ یُعَدِّدُ مِنْهُ خَیْرَ ما هُوَ ذاکِرُ
وَکَمْ شامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفاتِهِ وَ عَمّا قَلیلٍ کَالَّذی صارَ صائِرُ

و در آن هنگام (یعنی در وقتی که آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت) آنان‌که از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می‌گذارند و می‌روند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری بر پا می‌نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می‌کرد و اگر او را صُداعی عارض می‌گردید ایشان را خارها بر دل می‌خلید چون سکرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند، پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل مأیوس گردند. چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می‌داشتند به جانب قبله کشند. پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبائی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشتهٔ شکیبائی ایشان پاره گشته. و چه بسیار کسان که کلمهٔ استرجاع به زبان می‌آورند و از روی خلوص نیّت و مهر و حفادت خدای را بر ترحّم بر وی می‌خوانند و نیکوئیهای او را یاد می‌کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می‌نمایند. و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

شَقَّ جُیُوبَها نِساؤُهُ، وَلَطَمَ خُدُودَها إماؤُهُ، وَأَعْوَلَ لِفَقْدِهِ جیرانُهُ، وَ تَوَجَّعَ لِرُزْئِهِ إِخْوانُهُ، ثُمَّ أَقْبَلُوا عَلی جِهازِهِ، وَتَشَمَّرُوا لِإِبْرازِهِ.

فَظَلَّ اَحَبُّ الْقَومِ کانَ لِقُربِهِ ... یَحُثُّ عَلی تَجْهیزِهِ وَیُبادِرُ
وَشُمِّرَ مَنْ قَدْ اَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ ... وَوُجِّهَ لَمّا فاظَ لِلْقَبْرِ حافِرُ
وَکُفِّنَ فی ثَوْبَیْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ ... مُشَیِّعَةً اِخْوانُهُ وَالْعَشائِرُ

زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند وکنیزانش بر چهره لطمه می‌زنند و همسایگان او به سبب فقدان او بانگ ناله و عویل درافکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و اندوه و غم اندر شوند، پس آن‌گاه برای تجهیز و تکفین او ساخته و برای درآوردن و شستن و بردن به سوی گور مشمّر گردند. پس آن‌که نزدیکترین مردم بود به سوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او، ومهیّا شوند کسانی‌که نزد او حاضر شده‌اند برای غسل، و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

فَلَوْ رَاَیْتَ الْاَصْغَرَ مِنْ اَوْلادِهِ وَقَدْ غَلَبَ الْحُزْنُ عَلی فُؤادِهِ فَغُشِیَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَیْهِ وَ قَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ خَدَّیْهِ ثُمَّ اَفاقَ وَهُوَ یَنْدُبُ اَباهُ وَیَقُولُ بِشَجْوٍ واوَیْلاهُ،

لَاَبْصَرْتَ مِنْ قُبْحِ الْمَنِیَّةِ مَنْظَراً ... یُهالُ لِمَرْآهُ وَیَرْتاعُ ناظِرُ
اَکابِرُ اَوْلادٍ یَهیجُ اکْتِیابُهُمْ ... اِذا ما تَناساهُ الْبَنُونَ الْاَصاغِرُ
وَرَنَّةُ نِسْوانٍ عَلَیْهِ جَوازِعٍ ... مَدامِعُها فَوْقَ الْخُدُودِ غَزائِرُ

پس اگر ببینی کوچکترین فرزندان این مرده راکه آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بیهوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه‌اش رنگین شده، پس به هوش آمده بر پدر خود ندبه می‌کند و از روی حزن فریاد واویلاه می‌کشد، هرآینه خواهی دید از قبح مَنیّه منظری که از دیدن او شخص ناظر به هول و هیبت افتد. فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می‌سپارند و زنهای او بر او مویه وناله می‌نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می‌دارند.

ثُمَّ اُخْرِجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ اِلی ضیقِ قَبْرِهِ، فَحَثَوْا بِاَیْدیهِمُ التُّرابَ، وَاَکْثَرُوا التَّلَدُّدَ وَالْاِنْتِحابَ، وَوَقَفُوا ساعَةً عَلَیْهِ وَ قَدْ یَئِسُوا مِنَ النَّظَرِ اِلَیْهِ.

فَـوَلُّوا عَـلَيْهِ مُـعْوِلِينَ وَكُـلُّهُمْ لِمِثْلِ الَّذِى لاقَـى أَخُـوهُ مُـحاذِرٌ
كَـشاءٍ رِتـاعٍ آمِـناتٍ بَـدا لَـها بِمِدْيَةِ بـادٍ لِـلذِّراعَيْنِ[1] حـاسِرٌ
فَراعَتْ وَلَمْ تَرْتَعْ قَليلاً وَاجْفَلَتْ فَلَمّا انْتَحى مِنْها الَّذى هُوَ جـازِرٌ

و چون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می‌دید او را بیرون می‌برند و در تنگنای گور با مار و مورش می‌افکنند و بر عذاری که غباری نمی‌نشست خاک می‌ریزند و آن بدنی را که از گلش پیرهن می‌ساختند از گِل و خشت می‌پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می‌شوند، ناله و نفیر برمی‌آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی‌شمردند بر قبرش ایستاده از دیدارش مأیوس و از نظر کردن به او نومید می‌شوند. پس به تمامی نالان و گریان و فریادکنان باز می‌شوند در حالتی‌که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند. امّا هیچ متنبه نشوند و دیگرباره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشنهٔ تیزی را نگران باشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند، وچون آن‌که از او در بیم شدند کناری جوید، عادَتْ اِلى مَرْعاها وَنَسِيَتْ ما فى اُخْتِها دَهاها. أَفَبِأَفْعالِ الْبَهائِمِ اقْتَدَيْنا، وَعَلى عادَتِها جَرَيْنا؟! عُدْ اِلى ذِكْرِ الْمَنْقُولِ اِلَى الثَّرى وَالْمَدْفُوعِ اِلى هَوْلِ ما تَرى.

هَوىٰ مُصْرَعاً فى لَحْدِهِ وَتَوَزَّعَتْ مَـوارِيـثَهُ اَرْحـامُهُ وَالْأَواصِـرُ
وَاَنْـحَوْا عَـلى اَمْوالِـهِ يَخْضِمُونَها[2] فَـما حـامِدٌ مِـنْهُمْ عَـلَيْها وَشـاكِرُ
فَـيا عـامِرَ الدُّنْـيا وَيـا سـاعِياً لَـها وَيـا آمِـناً مِـنْ اَنْ تَـدُورَ الدَّوائِرُ

كَيْفَ أَمِنْتَ هٰذِهِ الْحالَةَ وَاَنْتَ صائِرٌ اِلَيْها لا مَحالَةَ؟!

به چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود (یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیدند) فراموش نمایند. آیا بایست ما به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نمائیم و بر عادت آنها عادت جوئیم؟! برگرد به ذکر آن مرده که او را داخل در قبر کردند و به آن

---

۱. بِمِدْيَةِ بادِ الذِّراعَيْنِ. خ ل.
۲. يَخْضِمُونَها.

هول و بیم که می‌بینی سپردند. پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مردهٔ بیچاره به ایشان رسید هیچ‌یک او را حامد و شاکر نشدند.

و در ندبهٔ دیگر فرماید:

أَيْنَ السَّلَفُ الْماضُونَ وَالْأَهْلُونَ وَالْأَقْرَبُونَ وَالْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ وَالْأَنْبِياءُ وَالْمُرْسَلُونَ؟ طَحَنَتْهُمْ وَاللّٰهِ الْمَنُونُ، وَ تَوالَتْ عَلَيْهِمُ السُّنُونَ، وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ، وَ إِنّا إِلَيْهِمْ صائِرُونَ. فَإِنّا لِلّٰهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

إِذا كانَ هٰذا نَهْجَ مَنْ كانَ قَبْلَنا — فَإِنّا عَلىٰ آثارِهِمْ نَتَلاحَقُ
فَكُنْ عالِماً أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضىٰ — وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرّاسِياتُ الشَّواهِقُ
فَما هٰذِهِ دارُ الْمُقامَةِ فَاعْلَمَنْ — وَلَوْ عَمَّرَ الْإِنْسانُ ما ذَرَّ شارِقُ

کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اوّلین و آخرین و پیغمبران و مرسلین؟ به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم، پس به درستی‌که ما از آنِ خداوندیم که به کمند بندگی او در بندیم و به درستی‌که ما به سوی پاداش و جزادادن او رجوع کنندگانیم. و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البتّه ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد. و این را بدان که اگر چند در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی. این سرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روی زمین عمر کند.

که را دانی از خسروان عجم — ز عهد فریدون و ضحّاک و جم
که بر تخت و ملکش نیامد زوال — نماند مگر ملک ایزد تعال
که را جاودان ماندن امید هست — که کس را ندانی که جاوید هست

أَيْنَ مَنْ شَقَّ الْأَنْهارَ، وَغَرَسَ الْأَشْجارَ، وَعَمَرَ الدِّيارَ؟ أَلَمْ تُمْحَ مِنْهُمُ الْآثارُ، وَتَحُلُّ بِهِمْ دارُ الْبَوارِ؟ فَاخْشَ الْجِوارَ، وَ لَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ اعْتِبارٌ. فَإِنَّمَا الدُّنْيا مَتاعٌ وَالْآخِرَةُ دارُ الْقَرارِ.

تُخَرِّبُهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ — لِتَنْفَعَهُمْ جَنَّاتُهُمْ وَ الْحَدائِقُ
وَلا حَمَلَتْهُمْ حينَ وَلَّوا بِجَمْعِهِمْ — نَجائِبُهُمْ وَالصّافِناتُ السَّوابِقُ
وَ راحُوا عَنِ الْأَمْوالِ صِفْراً وَ خَلَّفُوا — ذَخائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَ فارَقُوا

کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبها جاری ساختند و درختها بنشاندند و خانه ها آباد کردند؟ آیا آثار ایشان ناپدید نگشت؟ یعنی آن خانه ها، مزارها و آن یارها، مارها و آن اقارب، عقارب و آن مناظر، مخاطر و آن قصور، قبور و آن بوستانها، گورستانها نگشت؟ و روزگار غدّار ایشان را در دار بوار و خانهٔ هلاکت و دمار دچار نساخت و نهال وجود ایشان را از زهراب جوی فنا ناچیز نگردانید و آن اَرْض و بُوم جای اَرْضه و بوم نگشت؟ و آن باغها و برانهٔ زاغها نگردید؟ پس از این گونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که به این احوال درافتاده‌اند به دیدهٔ عبرت و اعتبار بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محلّ قرار و استقرار است. همانا حوادث روزگار ایشان را به هلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار سفر بربستند آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال نفیسه و ذخایر بدیعهٔ خویش دور افتاده با دست خالی برفتند، و آن اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند، و دماغهای پرباد ایشان بر خاک گور مالید و کلّه های پر هوای ایشان پوسیده شد.

أَيْنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَ الدَّساكِرَ، وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَ الْعَساكِرَ، وَجَمَعَ الْأَمْوالَ وَ الذَّخائِرَ، وَ حازَ الْآثامَ وَالْجَرائِرَ؟ أَيْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَراعِنَةُ، وَالْأَكاسِرَةُ وَالسَّياسِنَةُ؟ أَيْنَ الْعُمّالُ وَالدَّهاقِنَةُ؟ أَيْنَ ذَوُوالنَّواحي وَالرَّساتيقِ، وَالْأَعْلامِ وَالْمَناجيقِ، وَالْعُهُودِ وَالْمَواثيقِ؟

كَأَنْ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَ مَنَعَةٍ — وَ لا رُفِعَتْ أَعْلامُهُمْ وَ الْمَناجِقُ
وَ لا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتي بَنَوا — وَ لا أُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَواثِقُ
وَ صارُوا قُبُوراً دارِساتٍ وَ أَصْبَحَتْ — مَنازِلُهُمْ تَسْفي عَلَيْهَا الْخَوارِقُ

کجایند آنان که بنیان قصور و دساکر نهادند و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرائر شدند؟ کجایند پادشاهان جهان و فراعنهٔ زمان

و اکاسرهٔ روزگار و سلاطین بنی ساسان؟ کجایند عمّال و دهقانان و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق؟ گویا هرگز اهل عزّت و سلطنت نبودند و دورباش عظمت و سلطنت نداشتند، در هیچ میدانی رایات جنگ نیفراشتند و سنگهای منجنیق نینداختند، و در این قصور که با این همه غرور و سرور بر پای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند، همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان‌را صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته داشت.

خاک شد آن‌کس که در این خاک زیست   خاک چه داند که در این خاک چیست
هر ورقی چهرهٔ آزاده‌ای است   هر قدمی فرق ملکزاده‌ای است
خاک تو آمیختهٔ رنجهاست   در دل این خاک بسی گنجهاست
گنج امان نیست در این خاکدان   مغز وفا نیست در این استخوان
چون‌که سوی او بُوَدت بازگشت   بر سر این خاک چه باید نشست

(وَلَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ)

أَيْنَ الْمُلُوكُ وَذُو التِّيجَانِ مِنْ يَمَنٍ   وَأَيْنَ مِنْهُمْ أَكَالِيلٌ وَتِيجَانُ
وَأَيْنَ مَا شَادَهُ شَدَّادُ فِي إِرَمٍ   وَأَيْنَ مَا سَاسَهُ فِي الْفُرْسِ سَاسَانُ
وَأَيْنَ مَا حَازَهُ قَارُونُ مِنْ ذَهَبٍ   وَأَيْنَ عَادٌ وَشَدَّادٌ وَقَحْطَانُ
أَتَى عَلَى الْقَوْمِ أَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ   حَتَّى قَضَوْا فَكَأَنَّ الْقَوْمَ مَا كَانُوا
وَصَارَ مَا كَانَ مِنْ مُلْكٍ وَمِنْ مَلِكٍ   كَمَا حَكَى عَنْ خَيَالِ الطَّيْفِ وَسْنَانُ

و در ندبهٔ دیگر می‌فرماید:

فَانْظُرْ بِعَيْنِ قَلْبِكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبِدَعِ، وَتَأَمَّلْ مَعَاقِلَ الْمُلُوكِ وَمَصَانِعَ الْجَبَّارِينَ وَكَيْفَ عَرَكَتْهُمُ الدُّنْيَا بِكَلَاكِلِ الْفَنَاءِ، وَجَاهَرَتْهُمْ بِالْمُنْكَرَاتِ، وَسَحَبَتْ عَلَيْهِمْ أَذْيَالَ الْبَوَارِ، وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ، وَاسْتَوْدَعَتْهُمْ هُوجَ الرِّيَاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمْ أَذْيَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ. فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَهَذِي قُبُورُهُمْ تَوَارَثَهَا إِعْصَارُهَا وَخَرِيقُهَا.

مؤلّف گوید که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبهٔ شریفه نقل نمائیم از وضع کتاب خارج می‌شویم، شایسته است به همین مقدار اکتفا نمائیم. و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین(ع) امر فرموده که از روی تأمّل و تعقّل با دیدهٔ دل به مصارع و

مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعهٔ پادشاهان و عمارات و مصانع جبّاران نظر کنیم و عبرت گیریم، پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه نقل نمائیم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن
وز دیده دُوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله
خود آب شنیدستی کآتش کُندش بریان

هرگه به زبان اشک آواز ده ایوان را
تا بُکه به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو
پند سر دندانه بشنو زُبن دندان

گوید که تو از خاکی، ما خاک توئیم اکنون
گامی دو سه بر ما نِه اشکی دو سه هم بفشان

از نوحهٔ جغد الحق مائیم به درد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی
جغد است پی بلبل نوحه است پس از الحان

این است همان درگه کو راز شهان بودی
حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیاده شو بر نَطع زمین رخ نه
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

مست است زمین زیراک خورده است به جای می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین
بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان
پرویز به هر بزمی زرین تره گستردی
کردی ز بساط زر زرین تره را بستان
پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی
زرین تره کو برگو رو کم ترکوا برخوان
گوئی که کجا رفتند این تاجوران یک یک
زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان
خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان
زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد
این زال سفید ابرو، وین مام سیه پستان

فصل پنجم

در بعضی از معجزات حضرت امام زین‌العابدین ؏ است

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغه و صحائف و ادعیهٔ شریفهٔ آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم، لکن واجب می‌کند که به جهت تبرّک و تیمّن چند خبر نیز در اینجا ایراد نمائیم:

اوّل ـ در شهادت حجرالأسود به امامت آن حضرت

شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمّدباقر ؏ روایت کرده‌اند که چون امام حسین ؏ به درجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید محمّدبن حنفیه خدمت امام زین‌العابدین ؏ پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت: ای برادرزادهٔ من، می‌دانی که رسول‌خدا ﷺ بعد از خود وصیّت و امامت را با علی بن ابی‌طالب ؏ گذاشت و از آن پس به امام حسن ؏ و از پس وی با حسین ؏، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گردید وصیّت نگذاشت، اینک من عمّ تو و برادر پدر تو و فرزند علی ؏ می‌باشم و به سنّ از تو بزرگترم و با این سنّ و قدمت که مراست و آن حداثت و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم. مقصد آن است که با من در امر وصیّت و امامت نزاع نکنی.

حضرت فرمود: ای عمّ، از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من

تو را موعظه می‌کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی. ای عمو، پدرم(صلوات‌الله علیه) از آن پیش که به عراق توجّه فرماید با من وصیّت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیّت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحهٔ رسول‌خدا(ص) است که نزد من است، پس گرد این امر مگرد، چه من می‌ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید، خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیّت را جز در نسل حسین(ع) مقرّر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا نزدیک حجرالأسود شویم و این حکومت از وی جوئیم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم.

حضرت امام محمّدباقر(ع) فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکّه بودند. پس به جانب حجرالأسود روان شدند. حضرت علی بن الحسین(ع) روی به محمّد کرد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالأسود را از بهر تو به سخن در آورد آن‌گاه از او پرسش کن. پس محمّد روی مسئلت و ابتهال به درگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند، آن‌گاه حجرالأسود را خواند. حجر او را جواب نداد. حضرت فرمود: ای عمّ، اگر تو وصیّ و امام بودی حجر تو را جواب می‌داد. محمّد گفت: ای برادرزاده! اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن. پس حضرت امام زین العابدین(ع) به آن‌طور که می‌خواست دعا نمود پس فرمود: سؤال می‌کنم از تو به حقّ خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی(ع) وصیّ و امام کیست؟! پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آن‌گاه خدایش به زبان عربی مبین به نطق آورد، به علی بن الحسین(ع) گفت: وصیّت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول‌الله(ص) مخصوص توست. پس موافق بعضی روایات محمّد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص توست.

مؤلّف گوید که در حدیقة الشیعه است که این به جهت آن بود که ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان انام گردد و محمّدبن حنفیّه (قدس سرّه) می‌خواست که بر آنهائی که او را امام می‌دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن‌حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده، چه مرتبهٔ او از این عالیتر است که این توهّم دربارهٔ او رود، چه حضرت رسول‌خدا(ص) وصیّ خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی‌حنیفه و من اسم و کُنیت خود را به او بخشیدم

و به غیر او اسم و کنیت من به دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من (علیه السلام) که خلیفهٔ دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم. لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را محمّد نام نهاد و کنیتش را ابوالقاسم کرده. و محمّد مذکور را در علم و وَرَع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود، پس چون می‌تواند بود که از امام زمان خود غافل [باشد] و طلب چیزی که حقّ او نباشد نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالأسود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیدهٔ فاسده ماندند بلکه تا مدّتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می‌دانستند؛ و می‌گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می‌گویند او در غاری در کوه رَضْوی که کوهی است نزدیک به مدینه مشغول به عبادت است، و می‌گویند: مهدی موعود اوست و آب و عسل حق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان اوست:

وَ سِبْطٌ لایَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّی ... یَقُودَ الْخَیْلَ یَقْدُمُهُ اللِّواءُ
یَغیبُ فَلایُری فیهِمْ زَماناً ... بِرَضْوی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ ماءُ

یعنی «یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی‌یابد و او الم مرگ را نمی‌چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و عَلَمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدّتها از نظر مردمان غایب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب به جهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است.» و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویّت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده.

مؤلّف گوید که این اشعار را شیخ مفید رحمه الله از کُثَیِّر عزّه نقل کرده و اوّلش این است:

اَلا اِنَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ ... وُلاةَ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سَواءُ
عَلِیٌّ وَالثَّلاثَةُ مِنْ بَنیهِ ... هُمُ الْاَسْباطُ لَیْسَ بِهِمْ خَفاءُ
فَسِبْطٌ سِبْطُ ایمانٍ وَ بِرٍّ ... وَ سِبْطٌ غَیَّبَتْهُ کَرْبَلاءُ
وَسِبْطٌ لا یَذُوقُ الْمَوْتَ (الخ)

دوم ـ خبر زهری و آنچه راکه مشاهده کرده از دلائل آن‌حضرت

در حدیقة الشیعه است که از معجزات حضرت علی بن‌الحسین﷣ آن است که در کشف الغمّه از [ابن]شهاب زُهری نقل نموده که گفت: عبدالملک مروان از شام به مدینه فرستاد که آن‌حضرت را به شام برند، و آن‌حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکّلان بر او گماشتند، و من از موکّلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند. چون به خدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم: دوست می‌دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد. تبسّم نموده فرمود که ای زهری تو را گمان آن است که مرا از این غل آزاری است، نه چنین است؛ و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورد و گفت: چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به‌خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید، و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم.

پس روز سوم دیدم که موکّلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن‌حضرت می‌گردیدند و نشان نمی‌یافتند و می‌گفتند: در دور او نشسته بودیم که به یکبار غل و زنجیر را دیدیم بر جای اوست و او پیدا نیست. پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم، از من احوال پرسید، آنچه دیده بودم نقل کردم، گفت: والله که همان‌روز که پی او می‌گشتند به خانهٔ من آمد و به من خطاب نمود که مَا أنَا وَأنتَ؟ یعنی «تو را با من و مرا با تو چه کار است؟» من گفتم: دوست می‌دارم که با من باشی. فرمود: من دوست نمی‌دارم که با تو باشم، و از پیش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامهٔ خود را ملوّث دیدم.

زهری گوید: من گفتم که علی بن‌الحسین﷣ به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید، گفت: خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول است.

سوم ـ خبرِ یافتن مردی فقیر دو دانهٔ مُروارید در شکم ماهی به برکت آن‌حضرت:

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زُهری منقول است که گفت: در خدمت آن‌حضرت یعنی امام زین العابدین﷣ بودم، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، امام﷣ بگریست، چون سبب

پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض‌دار ببیند و علاج آن نتواند کند؟! و چون مردمان از آن مجلس بیرون شدند یکی از منافقان گفت: عجب است که ایشان یک بار می‌گویند که آسمان و زمین مطیع ماست و یک بار می‌گویند که از اصلاح حال برادر مؤمن خود عاجزیم! آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت: یابن رسول الله، کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان‌که محنتها و پریشانیهای خود را فراموش کردم. پس آن‌حضرت فرمود: به درستی‌که خدای تعالی تو را فرج داد؛ و کنیز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیّا کرده‌ای بیار. کنیزک دو قرص نان جو خشک شده آورد، آن‌حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که در خانهٔ ما به غیر از این نیست، ولیکن حق‌تعالی به برکت این تو را نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان وسوسه‌اش می‌کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می‌کند و نه شکم تو و اهل‌بیت تو را سیر می‌کند و نه طلبکاری از تو به بها می‌گیرد. پس در بازار می‌گشت تا آنکه به ماهی‌فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ‌کس به هیچش نمی‌خرید. آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنم. ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت. و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقّالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی‌خرند، گفت: بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم. مرد بقّال نمک را داد و آن قرص را گرفت. پس به خانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند، شنید کسی در می‌زند، چون بیرون آمد دید هردو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده‌اند و می‌گویند: دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی‌کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده‌ای، این نان خود را بستان، ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به تو بخشیدیم. آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی‌کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد! پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین‌العابدین(ع) آمده پیغام آورد که امام(ع) می‌فرماید: خدای تعالی تو را فرج داد و از

پریشانی خلاص شدی، اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی‌خورد. و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام سجّاد(ع) با آن افطار کرد. و درویش مروارید را به مال عظیم فروخت، وام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

و چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند با هم گفتند: چه عظیم است اختلاف ایشان! اوّل قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد! چون این سخن به امام(ع) رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می‌گفتند. نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتی‌که احوال بیت المقدس را می‌گفت و گفتند: کسی که از مکّه به مدینه به دوازده روز رود چگونه به بیت المقدّس در یک شب می‌رود و باز می‌آید؟! کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند.

چهارم ـ جوان شدن حَبابهٔ والبیّه به معجزهٔ آن‌حضرت

شیخ صدوق و دیگران از حبابهٔ والبیّه روایت کرده‌اند که گفت: دیدم حضرت امیرالمؤمنین(ع) را در شُرطَة الخَمیس[1] و با آن حضرت تازیانه ای بود که می‌زد به آن فروشندگان جرّی (به کسر جیم و راء مشدده مکسوره) و مار ماهی و زِمّیر (به کسر زاء معجمه و میم مشدده مکسوره) و طَبَرانی (به طاء و باء مفتوحتین) [را] که ماهیان حرام می‌باشند و می‌فرمود به ایشان، ای فروشندگان مسخ‌شدگان بنی‌اسرائیل و ای جند بنی‌مروان! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، جند بنی مروان کیست؟ فرمود: گروهی که می‌تراشند ریش را و تاب می‌دهند سبیل را. حبابه گفت: هیچ گوینده را ندیدم که تکلّم کند بهتر از آن‌حضرت، پس به متابعت آن‌جناب روان شدم تا در فضای مجلس جلوس فرمود. این وقت من خدمتش عرض کردم که یا امیرالمؤمنین، چیست دلالت امامت؟ خدا تو را رحمت کند. فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را، و اشاره فرمود به دست مبارک به سنگریزه، من آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آنگاه به من فرمود: ای حُبابه، هرکس مدّعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان‌که دیدی پس بدان که او امام واجب الطّاعة است، و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند.

پس من رفتم و این گذشت تا وقتی که حضرت امیرالمؤمنین(ع) از دنیا رحلت فرمود، من

---

۱. مأموران خاص انتظامی و فدائیان رهبر.

خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسیدم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤال می‌کردند، پس به من فرمود: ای حبابهٔ والبیّه، گفتم: بلی ای مولای من. فرمود: بیاور آنچه با خود داری. من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنان‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را نقش کرده بود. حبابه گفت: پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و آن جناب در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود. فرمود: إنَّ فِي الدَّلالَةِ دَليلاً عَلىٰ ما تُريدُ. همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه می‌خواهی از دانستن امامت من، آیا باز می‌خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم: بلی ای سیّد من. فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری. من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن.

حبابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت حضرت علی بن الحسین امام زین‌العابدین علیه السلام شدم، در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بیچاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود، پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را، از این روی مأیوس شدم از دلالت، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبابهٔ خویش، از معجزهٔ آن حضرت جوانی من به من برگشت، پس من عرض کردم: ای آقای من چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است؟ فرمود: أمّا ما مَضىٰ فَنَعَمْ، وَأمّا ما بَقِيَ فَلا. آنچه گذشته است می‌گویم و آنچه به جای مانده نه. آن‌گاه فرمود: آنچه با توست بیاور. پس من آن سنگریزه را به خدمتش دادم، پس نقش نهاد بر آن.

پس از آن حضرت، حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را ملاقات نمودم، آن را نقش فرمود. بعد از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد. پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد. پس از آن به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آن را نقش نهاد. و حبابه بعد از این نُه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد. به روایت عبدالله بن همّام.

مؤلّف گوید: حبابهٔ والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقلهٔ کاملهٔ جلیلهٔ عالمه به مسائل حلال و حرام، کثیرالعبادة، به حدّی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محلّ سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می‌گشت و چنان

بود که هرگاه مردم به نزد معاویه می‌رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می‌رفت و بر آن حضرت وُفود می‌نمود. و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود، به برکت آب دهان مقدّس آن حضرت آن مرض برطرف شد. و این زن همان زن است که گفته: دیدم حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسألهٔ ایشان را فتویٰ فرمود.

و صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیّه است. و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبحش از بین رفته و به حدّی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر می‌نماید، و شایسته باشد که ما در اینجا به ادلّهٔ عدم جواز آن اشاره کنیم:

شهید اوّل رحمه الله در قواعد فرموده: «جایز نیست برای خنثی تراشیدن ریش، زیرا که احتمال می‌رود مرد باشد.» و ظاهر این عبارت مسلّم بودن حرمت است برای مرد.

میرداماد در شارع النّجاة حکم به حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده. و علامهٔ مجلسی رحمه الله در حِلْیه نسبت به مشهور داده. و در کتاب جعفریات به سند صحیح مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تراشیدن ریش از مُثله است و هرکه مثله کند بر او باد لعنت خدا. و در عَوالي اللّئالی مروی است که آن جناب فرمود: لَيْسَ مِنَّا مَنْ سَلَقَ وَلاَ خَرَقَ وَلاَ حَلَقَ: «نیست از ما کسی که با بی‌حیائی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد.» چنانکه مؤلّف آن ابن‌ابی‌جمهور در حاشیه تفسیر فرموده.

و در فقیه مروی است که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شارب را از تَه بگیرید و ریش را بلند بگذارید[1] و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید.» و نیز فرمود: «گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را می‌چینیم و ریش را می‌گذاریم.» بعضی گفته‌اند: محتمل است مراد از عدم تشبّه به یهود اصلاح کردن ریش باشد چون یهود ریش را نمی‌تراشند.

و چون نامهٔ دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ملوک کسریٰ رسید به باذان که عامل یمن بود

---

۱. معلوم است مراد از بلند گذاشتن ریش مقابل گرفتن شارب است [نه] که چندان بلند گذارند که از حدّ قبضه تجاوز کند. وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قالَ: اللِّحيةُ لِحِلْيَةٍ مالَمْ تَطُلْ عَنِ القَبْضَةِ. یعنی ریش زینت است مادامی که تجاوز نکند از قبضه؛ و طلیه به معنی گردن وبیخ آن است.

نوشت که آن حضرت را نزد او فرستند، و او کاتب خود بانویه [بابویه] و مردی که او را خرخسک می‌گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: «وای بر شما، کی امر کرده شما را به این؟ گفتند: ربّ ما (یعنی کسری)، حضرت فرمود: لیکن پروردگار من امر کرده مرا به گذاشتن ریش و چیدن شارب.»

و سیوطی در جامع صغیر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن‌جناب فرموده: ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امّت من یک خصلت دیگر را. و شمرده از آن ده بریدن ریش را با مقراض.

و شیخ علی در درّالمنثور از دو راه استدلال کرده، یکی به خبر فقیه مذکور؛ و مستحبّ بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است، خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر. دوم آنکه برای ازالهٔ موی ریش در شرع دیهٔ کامله مقرّر شده، و هرچه چنین باشد فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرام است. و بیرون رفتن بعض افراد نادره مثل ازالهٔ موی سر منافات با این قاعدهٔ کلّیه ندارد.

و فقیر گوید که من این جمله را از کلمهٔ طیّبه نقل کردم و در حدیث است در ذیل آیهٔ شریفهٔ وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ[1] که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن عشره حنفیّه [حنیفیه] است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت. و بودنِ گذاشتن ریش در عِداد مستحبّات، دلیل استحباب نمی‌شود چون بعض مذکورات در آن از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن. و ممکن است استدلال کرده شود به اخبار دالّه بر عدم جواز تشبیه مردان به زنان چون‌که مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می‌شود.

حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضّل فرموده که «بیرون آمدن مو بر صورت باعث عزّت اوست، زیرا که به واسطهٔ آن از حدّ کودک بودن و شباهت به زن داشتن بیرون می‌آید.» و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که «حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان.» و در جزء خبری است مروی از حضرت صادق علیه السلام که «شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد، آن‌حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر

---

۱. بقره / ۱۲۴.

سینه‌اش ریخته و اُمرد شد.» از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و ممکن است نیز تمسّک به حدیثی که دلالت دارد بر تحریم هم شکل شدن با اعداء دین، و آن خبر این است که شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین: نپوشید لباس دشمنان مرا، و مخورید مطاعم دشمنان مرا، و سلوک نکنید به مسلکهای دشمنان من، پس دشمنان من خواهید بود همچنان‌که ایشان دشمنان منند.»

و مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات، از جمله خضاب است که وارد شده یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا. و در خضاب چهارده خصلت است: دور می‌کند باد را از گوشها، و روشن می‌کند چشم را (الخ). و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوائدی که بر آن مترتّب است و آن برطرف کردن فقر و بردن وباء است. و هرکه هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آن را یک یک، چهل روز شیطان نزد او نشود. و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیهٔ شریفهٔ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ[1] که فرمود: شانه کردن نزد هر نماز است، فریضه و نافله (الی غیر ذلک).

فقیر گوید که من نمی‌دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب، يَا مَنْ أَرْجُوهُ لِكُلِّ خَيْرٍ، عوض ریش خود که در مشت خود می‌گیرد و به جای، حَرِّمْ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ، چه خواهد گفت و چگونه خود را محروم می‌کند از توجه حق‌تعالی بر او و ترحّم بر او؟ یا نشنیده‌ای که کسی که می‌خواهد حق‌تعالی بر او ترحّم فرماید و او را از آتش جهنّم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه:

يَارَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَعَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ. پس سه دفعه بگوید با همان حال: يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ ارْحَمْنِي وَ أَجِرْنِي مِنَ النَّارِ.

---

۱. اعراف / ۳۱.

پنجم - [اثر بخشیدن سنگ سیاه]

در مدینة المعاجز از ابوجعفر طبری مروی است که ابونُمَیر علی بن یزید گفت: من بودم در خدمت حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام در وقتی که از شام به مدینهٔ طیّبه می‌رفت و با جماعت نسوان آن حضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی‌کردم و همیشه به ملاحظهٔ احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می‌آمدم. چون به مدینه وارد شدند پاره‌ای حُلیّ و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم: اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خوشنودی خدای‌تعالی بود. این هنگام آن حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که تو را روی دهد از آن بخواه.

می‌گوید: قسم به آن که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را مبعوث به حقّ فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی می‌کردم روشنائی می‌داد و بر قفلها آن را می‌گذاشتم باز می‌شد و آن‌را به دست می‌گرفتم و حضور سلاطین می‌رفتم از ایشان بدی نمی‌دیدم.

ششم - دریدن شیران است دُزدی را که مُتعرض آن حضرت شد

و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام فرمود: وقتی حضرت علیّ بن‌الحسین علیه‌السلام به سفر حجّ بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی مابین مکّه و مدینه، پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و گفت به آن جناب: فرود آی. فرمود: مقصود چیست؟ گفت: تو را بکشم و اموالت برگیرم. فرمود: هرچه دارم با تو قسمت می‌کنم و بر تو حلال می‌نمایم. گفت: نه. فرمود: برای من قدری که مرا به مقصد برساند بگذار. قبول نکرد، حضرت فرمود: فَأَيْنَ رَبُّكَ؟ قالَ: نائِمٌ. پروردگار تو کجاست؟ گفت: خواب است. در این حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس حضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است؟! (یعنی این است جزای تو، بچش عقوبت خود را.)

هفتم - در توکّل آن حضرت است

در مناقب و مدینة المعاجز و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده‌اند: در بیابان با قافله‌ای راه می‌بردیم پس مرا حاجتی افتاد، از قافله دور شدم، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است، با خود گفتم: سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می‌سپارد! پس نزدیک او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم، پس به او گفتم: کجا قصد داری؟ گفت: به خانهٔ پروردگارم. گفتم: حبیب من، تو کودکی و بر تو ادای

فرض و سنّتی نیست، فرمود: ای شیخ مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم: زاد و راحلهٔ تو چیست؟

فرمود: زادی تَقْوایَ، وَ راحِلَتی رِجْلایَ، وَقَصْدی مَوْلایَ: توشهٔ من پرهیزکاری من است، و راحلهٔ من دو پای من، و مقصود من مولای من است.

عرض کردم: طعامی با تو نمی‌بینم؟ فرمود: ای شیخ، آیا پسندیده است که تو را کسی به خانهٔ خود بر خوان خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری؟ گفتم: نه، فرمود: آن‌که مرا دعوت فرموده مرا طعام می‌خوراند و سیراب می‌فرماید.

گفتم: پس پا بردار و تعجیل کن تا به قافله خود را برسانی، فرمود: عَلَيَّ الْجِهادُ، وَعَلَيْهِ الإِبْلاغُ: بر من است کوشش و بر خداست مرا رسانیدن، مگر نشنیده‌ای قول خداوند تعالی [را]: وَالَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنينَ[1].

آنان‌که کوشش کردند در [راه] ما هرآینه بنمایانیم ایشان‌را راههای خود، و به درستی‌که خدای با نیکوکاران است.

راوی گفت: در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفید روی آورد و به آن کودک معانقه نمود و بر او سلام کرد. من رو به آن جوان کردم و گفتم: تو را قسم می‌دهم به آن‌که تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست؟ گفت: آیا او را نمی شناسی؟ این علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیهم السلام است. پس آن جوان را بگذاشتم و با آن کودک روی آوردم و گفتم: تو را سوگند می‌دهم به حقّ پدرانت که این جوان کیست؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هرروز بر ما وارد می‌شود و بر ما سلام می‌کند. عرض کردم: از تو مسئلت می‌نمایم به حقّ پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می‌پیمائی؟ فرمود: من این بیابانها را می‌پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است. عرض کردم: چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون استثناء مملکت خدامی‌دانم، و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می‌بینم، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می‌دانم، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می‌بینم. گفتم: خوب توشه‌ای است توشهٔ تو ای زین العابدین، و تو با این

---

۱. عنکبوت / ۶۹.

زاد، مفاوز آخرت را می‌پیمائی تا به دنیا چه رسد.

هشتم - در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمله‌ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالأسود رسید، خواست استلام کند، از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آنوقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سیدالساجدین و ابن‌الخیرتین امام زین‌العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که إزار و ردائی در بر داشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه‌تر و در جبهه اش از آثار سجده پینه بسته بود، پس شروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالأسود رسید، مردم به ملاحظهٔ هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا آن حضرت استلام فرمود. هشام از ملاحظهٔ این امر در غیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می‌برند؟ هشام برای اینکه اهل شام آن‌جناب را نشناسند، گفت: نمی‌شناسم. فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت: لٰكِنّي أعْرِفُهُ.

گفت من می‌شناسمش نیکو   زو چه پرسی به سوی من کن رو

اگر هشام او را نمی‌شناسد من او را خوب می‌شناسم. آن شامی گفت: کیست او یا اباقراس؟ فرزدق گفت:

هٰذَا الَّذي تَعْرِفُ الْبَطْحاءُ وَطْأَتَهُ   وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

هٰذَا ابْنُ خَيْرِ عِبادِ اللهِ كُلِّهِمُ   هٰذَا التَّقِيُّ النَّقِيُّ الطّاهِرُ الْعَلَمُ

إذا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قالَ قائِلُها   إلىٰ مَكارِمِ هٰذا يَنْتَهِي الْكَرَمُ

يَكادُ يُمْسِكُهُ عِرْفانُ راحَتِهِ   رُكْنُ الْحَطيمِ إذا ما جاءَ يَسْتَلِمُ

وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَنْ هٰذا بِضائِرِهِ   اَلْعُرْبُ تَعْرِفُ مَنْ أنْكَرْتَ وَالْعَجَمُ

هٰذَا ابْنُ فاطِمَةَ إنْ كُنْتَ جاهِلَهُ   بِجَدِّهِ أنْبِياءُ اللهِ قَدْ خُتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللهِ ذِكْرُهُمُ   في كُلِّ بِرٍّ وَمَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمُ

يُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوىٰ بِحُبِّهِمُ   وَيُسْتَرَبُّ بِهِ الْإحْسانُ وَالنِّعَمُ

إن عُدَّ أهلُ التُّقى كانوا أئمّتهم أو قيلَ مَن خيرُ أهلِ الأرضِ قيلَ هُمُ
ما قال «لا» قطُّ إلّا في تشهُّدِهِ لولا التشهُّدُ كانت لاؤهُ نَعَمُ

هشام در غضب شد و جائزهٔ فرزدق را قطع کرد و امر کرد او را در عُسفان که موضعی است مابین مکّه و مدینه حبس نمودند.

این خبر چون به حضرت علیّ بن الحسین علیه‌السلام رسید دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر می‌داشتم زیادتر بر این تو را صله می‌دادم، فرزدق آن مال را ردّ کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفتم، حضرت دوباره آن مال را برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که به حقّ من قبول کن، فرزدق قبول نمود.

و در بعض روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدق به امام علیه‌السلام شکایت کرد، حضرت دعا کرد حق‌تعالی او را از حبس خلاص نمود. فرزدق خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان، پس حضرت به مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می‌دانستم تو به بیشتر از این محتاج می‌شوی عطا می‌نمودم، چون چهل سال به پای رفت فرزدق وفات کرد.

مؤلّف گوید که فرزدق نام او همّام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی مُجاشعی است و کنیت او ابوفراس، و فرزدق لقب اوست. و او از اعیان شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مدّاح خاندان طیّبین و طاهرین بوده، و او از خاندانی بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است. از کتاب **اصابه** نقل شده که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بی‌شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر علیه‌السلام رسید و فرزدق را همراه آورده به پابوس آن‌حضرت مشرّف گردانید و اظهار نمود که شعر را خوب می‌گوید و وادی نظم را چابکانه می‌پوید، حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است. پس فرزدق باخود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد.

بالجمله این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظهٔ آن معلوم می‌شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلاً این قصیدهٔ شریفه را کلّاً أو بعضاً انشاء کرده.

محقّق بهبهانی از جدّ خود تقی مجلسی (رضوان‌الله علیهما) نقل کرده که عبدالرّحمن جامی

سنّی در سلسلة الذّهب این قصیده را به نظم فارسی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید، از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام گفتم.

جامی گفته: سزاوار است که حق‌تعالی تمام عالم را بیامرزد به برکت این قصیدهٔ شریفه. و نیز در سلسله گفته:

صادقی از مشایخ حرمین	چون شنید این نشید دور از شین
گفت نیل فراضی حق را	بس بود این عمل فرزدق را
مستعد شد رضای رحمن را	مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزدیک حاکم جابر	کرد حق را برای حق ظاهر

نهم - در تکلّم آهو با آن حضرت است

در کشف الغمّه و دیگر از کتب معتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت و همی‌آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دُم با دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود. بعضی از آن جماعت عرض کردند: یابن رسول الله، این ماده آهو چه می‌گوید؟ فرمود: می‌گوید: فلان بن فلان قرشی بچهٔ او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده. از این کلام در دل مردی از آن جماعت چیزی خطور کرد (یعنی حالت انکاری پدید گشت) و امام علیه السلام به علم خود بدانست، پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و با او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می‌کند؟ عرض کرد: چه می‌گوید؟ فرمود: می‌گوید تو بچهٔ او را روز گذشته در فلان وقت گرفته‌ای و از آن هنگام که او را مأخوذ داشته‌ای به او شیر نداده است و از من خواستار می‌شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند. آن مرد گفت: سوگند به آنکه محمّد صلی الله علیه و آله را به رسالت مبعوث داشت راست فرمودی. فرمود: این بچه آهو را به من فرست. چون مادرش بچهٔ خود را بدید همهمه نمود و دُم و دست خود را بر زمین زد و بچه‌اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان به حقّ من بر تو این بچه آهو را به من ببخش، پس به آن حضرت بخشید. امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید

و تکلّم فرمود یا وی به کلام او. آهو همهمه کرد و دُم به زمین مالید و با بچه اش روان گشت. عرض کردند: یابن رسول الله چه می‌گفت؟ فرمود: دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت.

دهم ـ در دلائل آن حضرت است در واقعهٔ حَرّه

در مناقب است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعیدبن مسیّب از نهب و غارت مدینه. گفت: بلی، اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا ﷺ، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهّر. و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن‌الحسین ؑ سر قبر پیغمبر ﷺ می‌آمدیم و امام زین العابدین ؑ به کلامی تکلّم می‌کرد که من نفهمیدم، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می‌گشت و ما نماز می‌گزاشتیم و مردمان را می‌دیدیم و ایشان ما را نمی‌دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حلّه های سبز، سوار بر اسب دُم کوتاه اشهب (یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده) به دست او بود حربه و با علی بن‌الحسین ؑ بود، پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا ﷺ می‌کرد آن سوار حربهٔ خود را بدو اشارت می‌نمود، پس بدون آنکه به او برسد هلاک می‌گشت.

پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین ؑ نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنکه برای آن سوار بیرون آورد، آن سوار عرض کرد: یابن رسول الله، من فرشته ای می‌باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعهٔ پدر تو، چون این مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمّد(ع)، حق‌تعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت پروردگار و رسول خدا ﷺ و شما اهل‌بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد.

مؤلّف گوید: مراد از این نهب و غارت همان غارتی است که در واقعهٔ حَرّه اتّفاق افتاد و کیفیّت آن به نحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان یزید و عمّال او عالم را فرا گرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت حضرت امام حسین ؑ در سنهٔ شصت [و دوم] جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به چشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می‌باشد، چون برگشتند، اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید،

عثمان بن محمّد بن ابی‌سفیان را با مروان حکم و سایر امویّین از مدینه بیرون کردند و سبّ و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند: کسی که قاتل اولاد حضرت رسول(ص) و ناکح محارم و تارک صلاة و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد، پس با عبدالله بن حنظلة غسیل الملائکه بیعت کردند.

این خبر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن‌عقبهٔ مُرّی راکه تعبیر از او به مجرم و مسرف کنند با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت. مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک به مدینه شدند، در سنگستان مدینه که معروف به **حرّهٔ واقم** است و بر مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء(ص) است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع آن بیرون شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد. جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن‌حکم، مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می‌کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضهٔ مطهّرهٔ حضرت رسول‌خدا(ص) بردند و قبر منوّر آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ‌وجه آن بی‌حیاها احترام قبر مطهّر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضهٔ منوّره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول(ص) جولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهّر خون رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است و روضه‌ای است از ریاض جنّت رَوث و بول کردند، و چندان از مردم مدینه کشت که مداینی از زُهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حُرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شماره رفت.

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعهٔ حرّه شهید گشت، یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب(ع) و دیگری عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جُمانه دختر مسیّب بن نَجَبه است که به جهت خونخواهی امام حسین(ع) بر ابن‌زیاد خروج کرد و در عین ورده کشته گشت.

و مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن‌عبّاس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطّلب و حمزة بن‌نوفل بن الحارث و عبّاس بن عتبة بن ابی‌لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند. پس از آن مسرف

بن‌عقبه دست تعدّی بر اعراض و اموال مردم گشاد. اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت.

ابن قُتَیبه در کتاب **الامامة والسّیاسة** نقل کرده که در واقعهٔ حرّه اوّل خانه هائی که غارت شد خانه های بنی عبدالأشهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدّار و حـلیّ و زیـور و فراش حتّی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند، پس ریختند به خانهٔ محمّدبن مَسلمه، زنها صیحه کشیدند، زیدبن محمّدبن مسلمه صدای زنها راکه شنید به جانب آن صداها دوید، دید ده نفر از لشکر شامند که مشغول غارتگری اند، زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را به قتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و آنـها را در چـاه بـی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت، پس جمعی دیگر از اهل شام آمدند، با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضروب شمشیر چهارنفر گردید.

و ابوسعید خُدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد، چند نفر از اهل شام بـر او وارد شدند گفتند: ای شیخ تو کیستی؟ گفت: ابوسعید خدری از اصحاب پیغمبرم. گـفتند: پیوسته می‌شنیدیم نام تو را، خوب کردی و حظّ خود را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه ات نشستی، اینک هرچه داری برای ما بیاور. گفت: به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم. شامیها در غضب شدند، ریش ابوسعید راکندند و او را بسیار زدند، پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانهٔ او بود.

پس ابن‌قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را به قتل صبر شربت فنا چشانیدند. و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار، سوای زنان و کودکان.

ابومعشر گفته که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفهٔ انصار که تازه طفلی زائیده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن گفت: مالی هست برای من بیاور. گفت: بـه خـدا سوگند چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم. آن مرد گفت: برای من چیزی بیرون آر والّا تو را باکودکت می‌کشم. گفت: وای بر تو، این کودک فرزند ابن ابی‌کبشهٔ انصاری صاحب رسول خدا ﷺ است، از خدا بترس متعرّض ما مشو؛ رو کرد به طفل خود و گفت: ای کودک من، والله اگر چیزی می‌داشتم فدای تو می‌دادم و نمی‌گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بی‌رحم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی‌که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد. راوی گفت:

هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد [ه بود] که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.

و بالجمله چون مسرف از قتل و غارت و هتک اعراض اهل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیّت و بندگی او خواند و هرکه ابا می‌کرد او را می‌کشت. تمامی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عبّاس از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و امّا سبب آنکه مسرف متعرّض حضرت سیّد الساجدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عبّاس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن‌عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند. و امّا حضرت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهّر پیغمبر صلی الله علیه و آله برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا خواند:

اَللّهُمَّ رَبَّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَما اَظْلَلْنَ، وَالْاَرَضینَ السَّبْعِ وَما اَقْلَلْنَ، رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظیمِ، رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ، اَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ، وَ اَدْرَأُ بِکَ فی نَحْرِهِ، اَسْئَلُکَ اَنْ تُؤْتِیَنی خَیْرَهُ، وَتَکْفِیَنی شَرَّهُ.

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه آن امام معصوم علیه السلام بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن‌جناب و آباء کرام او علیهم السلام ناسزا می‌گفت، چون آن‌جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن‌حضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن‌حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن‌جناب به پای خاست و آن‌حضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هرچه بخواهید قبول است. پس هرکه را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن‌حضرت از او درگذشت و مکرماً از نزد او بیرون رفت.

و بالجمله قضیّهٔ حرّه را شیعه و سنّی در کتب خود ذکر کرده‌اند. وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجّة سال شصت و سوم هجری، دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده، بود.

و چون مسرف بن‌عقبه از کار مدینه بپرداخت به قصد دفع عبدالله بن‌زبیر و اهل مکّه از مدینه بیرون تاخت، هنوز به مکّه نرسیده در بین راه در ثنیّهٔ مُشَلَّل که نام کوهی است که از آنجا به قُدَیْد فرود می‌شوند، به درکات دوزخ شتافت. پس از آنکه جماعتش از آن محلّ حرکت کردند، امّ ولد یزید بن عبدالله بن ربیعه که مترقّب موت مسرف بود و از عقب لشکر می‌آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت، چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف بپیچیده، ترسید نزدیک رود، صبر کرد تا مار از او دور شد آن وقت مردهٔ مسرف را درآورده و در ثنیه بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر

درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می‌رفت سنگ بر او می‌افکند. و آنچه کرد مسرف بن‌عقبه با اهل مدینه، کارهای بُسْرِبن اَرطاة بود در حجاز و یمن برای معاویه.

و در کامل ابن‌اثیر است که یزید خواست عمروبن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن‌زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت:

وَاللهِ لا جَمَعْتُهُما لِلْفاسِقِ: قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللهِ وَ غَزْوَ الْكَعْبَةِ.

پس مسلم بن‌عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض قبول کرده و اقدام در این کار نمود.

یازدهم ـ درآمدن باران به دعای آن‌حضرت

شیخ طبرسی در احتجاج و غیر او از ثابت بُنانی روایت کرده که سالی با جماعتی از عبّاد بصره مثل ایّوب سجستانی و صالح مُرّی و عُتبة الغلام و حبیب فارسی و مالک بن‌دینار به عزم حجّ حرکت کردیم، چون به مکّهٔ معظّمه رسیدیم آب سخت کمیاب بود و از قلّت باران جگر جملهٔ یاران تشنه و تفته بود و از این حال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم. پس به کعبه درآمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم، آثار اجابت مشاهدت نرفت، در این حال که بر این منوال بودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که رو به ما آورد و فرمود: یا مالک بن‌دینار و یا ثابت البنانیّ و یا ایّوب السّجستانی و یا صالح المُرّی و یا عتبة الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمر و یا صالح الأعمی و یا رابعة و یا سعدانة و یا جعفربن سلیمان. ما گفتیم: لبّیک و سعدیک یا فَتی، فرمود: اَما فیکُمْ اَحَدٌ یُحِبُّهُ الرَّحْمنُ؟ «آیا در میان شما یک‌نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟»

عرض کردیم: ای جوان از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن. فرمود: دور شوید از کعبه، چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست می‌داشت دعایش را به اجابت مقرون می‌فرمود. آن‌گاه خود به کعبه درآمد و به سجده بر زمین افتاد، شنیدم که در حال سجده می‌گفت: سَیِّدی بِحُبِّکَ لی اِلاّ سَقَیْتَهُمُ الْغَیْثَ «ای سیّد من سوگند می‌دهم تو را به دوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمائی.» هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ریزان گشت. پس گفتم: ای جوان از کجا دانستی که خدایت دوست می‌دارد؟ فرمود: اگر مرا دوست نمی‌داشت به زیارت خود مرا طلب نمی‌فرمود، پس چون مرا به زیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست می‌دارد، پس

مسئلت کردم از او به حبّ او مرا، پس مسئلت مرا اجابت فرمود.

و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک درآید در زمرهٔ زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می‌گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُغْنِهِ	مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَذَاكَ الشَّقِی
مَا ضَرَّ فِی الطَّاعَةِ مَا نَالَهُ	فِی طَاعَةِ اللهِ وَ مَا ذَا لَقِی
مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بِغَيْرِ التُّقَی	وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِی

ثابت بنانی گوید: گفتم: ای مردم مکّه، کیست این جوان؟ گفتند: وی علی‌بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب (علیهم السلام) است.

مؤلّف گوید که آمدن باران به دعای حضرت امام زین‌العابدین (ع) عجبی ندارد بلکه پست‌ترین بندگان آن‌حضرت هرگاه طلب باران کند حق‌تعالی به دعای او مرحمت فرماید. آیا نشنیده‌ای که مسعودی در **اثبات الوصیّة** نقل فرموده از سعیدبن المسیّب که سالی قحطی شد و مردم به یمین و شمال در طلب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلّی برآمد و از مردم جدا شد، پس من به قصد او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می‌دهد، هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد. آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا را کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فرو گرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پس من به عقب آن شخص شدم دیدم داخل خانهٔ حضرت علیّ بن‌الحسین (ع) شد. پس خدمت آن‌حضرت رسیدم، گفتم: ای سیّد من در خانهٔ شما غلام سیاهی است، منّت گذار بر من بفروش آن را به من. فرمود: ای سعید، چرا نبخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند. پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم، گفتم: آن را که من می‌خواهم در بین ایشان نیست. فرمود: دیگر باقی نمانده مگر فلان میرآخور. پس امر فرمود او را حاضر نمودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است، گفتم: این است همان مطلوب من. حضرت فرمود به او: ای غلام، سعید مالک شد تو را، پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت: مَا حَمَلَكَ عَلَی أَنْ فَرَّقْتَ بَيْنِی وَبَيْنَ مَوْلَایَ؟

«چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی؟» گفتم: این به سبب آن چیزی است که از تو مشاهده کردم بالای تلّ. غلام این را که شنید دست ابتهال به درگاه خالق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت: ای پروردگار من، رازی بوده مابین تو و بین من، پس الحال که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر. پس گریست حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از حال آن غلام، و من با حال گریان بیرون شدم، پس چون به منزل خویش رفتم رسول آن‌حضرت آمد که اگر می‌خواهی به جنازهٔ صاحبت حاضر شوی حاضر شو. پس برگشتم با آن رسول، دیدم آن غلام وفات کرده در محضر آن‌حضرت علیه‌السلام.

فصل ششم

در انتقال حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از این دار فانی به فرادیس جِنان و سرای جاودانی

بدان‌که در وفات آن‌حضرت مابین علماء اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده: دوازدهم محرّم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن، سنهٔ نود و پنج یا نود و چهار، و سال وفات آن‌حضرت را سَنَةُالفقهاء می‌گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدّت عمر شریف آن‌حضرت نیز اختلاف است، اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند. و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد، و بعد از امام حسین (صلوات الله علیه) سی و پنج سال زندگانی کرد.

و از اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می‌شود که آن‌حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولیدبن عبدالملک آن‌حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و ممکن است که هشام بن عبدالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن‌حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن‌حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آن‌حضرت به آن اشاره شد، به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولیدبن عبدالملک را که خلیفهٔ آن زمان بود

وادار کرده باشد که آن‌حضرت را زهر دهد. پس هر دو آن‌حضرت را زهر داده‌اند و صحیح است نسبت قتل آن‌حضرت به هر دو تن.

شیخ ثقهٔ جلیل علی بن‌محمّد خزاز قمّی در کتاب **کفایة الأثر** از عثمان بن‌خالد روایت کرده که گفت: مریض شد حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را، و در میان همه فرزندش محمّدبن علی علیه‌السلام را وصیّ قرار داد، و نامید او را به باقر، و امر سایر فرزندان خود را به آن‌جناب واگذار فرمود. و از جملهٔ مواعظی که در وصیت خود به آن‌حضرت فرمود این بود:

یا بُنَیَّ، إنَّ الْعَقْلَ رائِدُ الرُّوحِ، وَالْعِلْمَ رائِدُ الْعَقْلِ (إلی أنْ قالَ) وَاعْلَمْ أنَّ السّاعاتِ یُذْهِبُ عُمْرَکَ، وَ أنَّکَ لاتَنالُ نِعْمَةً إلاّ بِفِراقِ اُخْریٰ. فَإیّاکَ وَالْأمَلَ الطَّویلَ. فَکَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ أمَلاً لایَبْلُغُهُ، وَجامِعِ مالٍ لایَأکُلُهُ. (الخ)

فرمود: «... بدان که ساعتها بر تو می‌گذرد و عمر تو را می‌برد، و تو نمی‌رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر. پس بپرهیز از آرزوی دراز، چه بسیار آرزومندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند، و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن‌را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود آن‌را بگذاشتند و بگذشتند، و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حقّش منع کرده، به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن را بر دوش خود برداشته، این است زیان روشن و خسران مبین.»

و نیز از زُهری روایت کرده که گفت: در آن مرض که علی بن‌الحسین علیه‌السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم، در آن‌وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فرمود: از این بخور. عرض کردم: یابن رسول الله تناول کرده‌ام. فرمود: این کاسنی است. گفتم: فضل کاسنی چیست؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره‌ای از آب بهشت بر آن است و در اوست شفای هر دردی. زهری گوید: پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن. عرض کردم: روغن مالیده‌ام، فرمود: این روغن بنفشه است. عرض کردم: فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست؟ قال: **کَفَضْلِ الْإسْلامِ عَلیٰ سائِرِ الْأدْیانِ.**

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب.

پس از آن پسرش محمّد علیه‌السلام بر آن‌حضرت وارد شد. آن‌حضرت مدّتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جملهٔ کلمات خویش می‌فرمود: **عَلَیْکَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ** «بر تو باد نیکوئی

خُلق و خوی.» عرض کردم: یابن رسول الله، اگر امر و قضای خدا که ما را به جمله درخواهد یافت فرارسد بعد از تو به نزد کدام کس برویم؟ و مرا در دل افتاده بود که آن حضرت از موت خود خبر می‌دهد، فرمود: ای ابوعبدالله، به سوی این پسرم؛ و اشاره به فرزندش محمّد ﷺ کرد و فرمود: همانا اوست وصیّ من و وارث من و صندوق علم من، معدن علم (حلم خ ل) و باقر علم است. عرض کردم: یابن رسول الله، معنی باقرالعلم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی.

زهری می‌گوید: پس از این جناب محمّد باقر ﷺ را برای حاجتی به بازار فرستاد، چون برگشت عرض کردم: یابن رسول الله، از چه روی با اکبر اولاد خود وصیّت ننمودی؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست، رسول‌خدای ﷺ این‌گونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه به این‌گونه نوشته یافتیم که دوازده تن می‌باشند، نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان. آنگاه فرمود: از صلب پسرم محمّد هفت تن از اوصیاء بیرون می‌آیند که مهدی (صلوات‌الله علیهم) از جملهٔ ایشان است.

شیخ کلینی از حضرت امام محمّد باقر ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینهٔ خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرامی، تو را وصیّت می‌کنم به آنچه وصیّت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیّت کرده بود به این وصیّت در وقت وفات خود که: زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد.

و در بحار از بصائر الدّرجات نقل کرده که چون آن‌حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میانه توجه فرمود به پسرش حضرت امام محمّد باقر ﷺ، فرمود: ای محمّد، این صندوق را ببر به منزل خود. پس فرمود: معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملوّ از علم است. و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملوّ بود از کتب و سلاح رسول الله ﷺ.

و در جلاء العیون فرموده: «و در بصائر الدّرجات به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام محمّدباقر ﷺ می‌فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ﷺ شد فرمود: آب وضوئی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست، بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده‌ای در آن آب بود، آن را ریختم و آب دیگر آوردم، وضو ساخت و فرمود که ای فرزند،

این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده‌اند، ناقهٔ مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیّا کن. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن‌حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی‌آنکه قبر را دیده باشد و سینهٔ خود را بر قبر آن‌حضرت گذاشت و فریاد و ناله می‌کرد و آب از دیده هایش می‌ریخت. چون این خبر به حضرت امام محمّد باقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد، خدا برکت دهد برای تو. پس ناقه برخاست و به جای خود برگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می‌کرد و می‌گریست. در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود که بگذارید آن را که بیتاب است. و چنین ناله و اضطراب می‌کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نزده بود.

وعلی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات مدهوش گردید و چون به هوش بازآمد فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعامِلینَ[1].

یعنی «حمد می‌کنم خداوندی را که راست گردانید وعدهٔ ما را، و میراث داد به ما زمین وبهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گیریم، پس نیکو اجری است مزد عمل کنندگان برای خدا». این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد.

و کلینی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سورهٔ اِذا وَقَعَت و سورهٔ اِنّا فَتَحْنا تلاوت فرمود و بعد از آن این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود.

و در **مدینة المعاجز** از محمّدبن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت دررسید فرمود به امام محمّد باقر علیه السلام: ای محمّد، امشب چه شب است؟ گفت: شب فلان و فلان. فرمود: از ماه چه گذشته؟ فرمود: فلان و فلان. فرمود: از ماه چه باقی مانده؟ گفت: فلان و فلان. فرمود: این همان شب است که مرا وعدهٔ وفات داده‌اند. پس فرمود: برای من آب وضوئی حاضر کنید. چون حاضر کردند فرمود: در این آب موش است. بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می‌فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند موشی در آن دیدند. پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند. آن‌حضرت با آن وضو ساخت و نماز گزاشت. چون شب به آخر رسید آن‌حضرت ازاین سرای پر ملال، به

---

۱. زمر / ۷۴.

دیگر جهان انتقال فرمود. (صلوات الله و سلامه علیه)

و از دعوات راوندی نقل شده که آن‌حضرت در وقت وفات این کلمات را مکرّر نمود تا وفات فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنی فَاِنَّکَ کَریمٌ. اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنی فَاِنَّکَ رَحیمٌ.

و چون حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحهٔ واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان، و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از علی بن‌زید روایت شده و همچنین از زُهری که گفت: من به سعیدبن مسیّب گفتم: تو می‌گوئی علی بن‌الحسین علیه السلام نفس زکیّه بود و نظیر نداشت؟ سعید گفت: چنین بود و کسی قدر او را نشناخت. علی بن‌زید گفت: گفتم: سوگند با خدای، این حجّت محکم بر تو وارد می‌آید که بر جنازهٔ مبارکش نماز نگزاشتی. سعید گفت: همانا چنان بود که قاریان به سفر مکّه بیرون نمی‌شدند تا حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام بیرون شود. در یکی از سالها آن‌حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم. گاهی که هزار نفر بودیم و در شُقْیا (که نام منزلی است) فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کلوخی در دور آن‌حضرت نماند جز آنکه با آن‌حضرت تسبیح گفتند، و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید در فزع شدی؟ عرض کردم: آری یابن رسول الله. فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را به او الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم الله اکبر است.

ای سعید خبر داد مرا پدرم از پدرش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند عزّ وجلّ که فرمود: نیست هیچ بنده ای از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می‌آمرزم گناهان گذشته و آینده‌اش را.

سعید می‌گوید که من هیچ شاهدی افضل از حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام ندیدم وقتی که این حدیث را برای من نقل کرد. پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجّار به جمله در جنازه‌اش حاضر شدند وهمگی آن‌حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا به محلّ خود فرود آوردند. من با خود گفتم: اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و جز یک مرد و زن

کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگزارم، این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، من ترسیدم و بر روی درافتادم پس آنان‌که در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی‌که در زمین بودند هفت تکبیر گفتند و نماز گزاشته شد بر حضرت علی بن‌الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه به آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه به نماز گزاشتن بر جنازهٔ مبارک آن‌حضرت.

راوی گفت: گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی‌کردم جز نماز بر علی بن‌الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت: من در این کار نمی‌خواستم مگر خیر خود را، کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است.

در جنّات الخلود در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن‌حضرت در مدینهٔ طیّبه وفات یافت در خانهٔ خود، و در بقیع نزد عمّ بزرگوار خود مدفون گشت. و آن مکان را شرافت بسیار است و از جملهٔ بقاع مکرّمه است که هرکس در آنجا مدفون گردد بی‌حساب داخل بهشت شود به شرایط ایمان صحیح، چنانچه در حدیث معتبر وارد شده که:

الْحَجُونُ وَالْبَقيعُ يُؤْخَذانِ بِأَطْرافِهِما، وَيُنْثَرانِ فِي الْجَنَّةِ.

و حجون قبرستانی است در مکّه، یعنی «این‌دو بقعه را در قیامت گوشه‌اش را می‌گیرند و مانند پلاس می‌تکانند به بهشت.»

و در خصایص آن‌جناب گفته که خصایص آن‌حضرت:

۱ ـ تألیف صحیفهٔ کامله است که مصحف اهل‌بیت و عروة الوثقای شیعیان است.

۲ ـ جمع شدن نجابت عرب و عجم هردو در او به اعتبار پدر و مادر، به قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله که إِنَّ لِلّٰهِ مِنْ عِبادِهِ خِيَرَتَيْنِ، فَخِيَرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنَ الْعَجَمِ فارِسٌ. لهذا ملقّب به ابن‌الخیرتین شد.

۳ ـ انتشار اولاد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از آن‌حضرت، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند. و اوّل کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اوّل کسی است که به مهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همهٔ خلایق بیشتر گریست. وارد شده که رئیس البکّائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام.

مؤلّف گوید که صحیفهٔ کامله همان ادعیهٔ مبارکهٔ سجّادیّه است که به أُخت القرآن و انجیل

اهل‌البیت و زبور آل محمّد علیهم‌السلام ملقب است.

ابن شهرآشوب در مناقب نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفهٔ کامله سخن رفت گفت: خُذُوا عَنّی حَتّی اُمْلِیَ عَلَیْکُمْ «از من بگیرید تا بر شما املاء کنم» کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم. و قلم برگرفت و سر به زیر افکند تا املاء نماید، سر بر نیاورد تا همچنان جان سپرد.

فصل هفتم

در ذکر اولاد
حضرت سیّدالسّاجدین امام زین‌العابدین علیه السلام است

شیخ مفید و صاحب فصول المهمّه فرموده‌اند که اولاد حضرت علی بن‌الحسین علیهما السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمّد باقر علیه السلام مکنّی به ابوجعفر، مادرش امّ‌عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده، و عبدالله و حسن و حسین مادرشان امّ ولد بوده، و زید و عمر از امّ ولد دیگر، و حسین اصغر و عبدالرّحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بوده) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده، و محمّد اصغر مادرش امّ ولد بود، و فاطمه و علیّه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده.

مؤلّف گوید که علیّه همان مخدّره است که علماء رجال او را در کتب رجال ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل می‌کند و خدیجه زوجهٔ محمّدبن عمربن علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام بوده. اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام:

۱. ذکر ابومحمدعبدالله الباهر ابن علی‌بن‌الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله بن علی متولّی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت کرده از پدران بزرگوار خود از

حضرت رسول خدا ﷺ اخبار بسیاری، و مردم آثار بسیار از او نقل کرده‌اند، و از روایات متقوله از او این خبر است که پیغمبر خدا ﷺ فرمود: به درستی‌که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد ﷺ.

و نیز روایت کرده از پدرش از جدّش امیرالمؤمنین ﷺ که آن‌حضرت دست راست دزد را در اوّل دزدی او می‌برید پس اگر دوباره دزدی می‌کرد پای چپش را می‌برید و اگر مرتبهٔ سوم دزدی می‌کرد مخلّد در زندان می‌نمود.

مؤلّف گوید که عبدالله مذکور را عبدالله الباهر گویند به واسطهٔ حسن و جمال و درخشندگی رخسار او. نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی. و جماعتی مادر او را امّ‌عبدالله والدهٔ حضرت امام محمّد باقر ﷺ دانسته‌اند و اولاد او را از پسرش **محمّد أرقط** دانند. و از احفاد اوست عبّاس بن محمّدبن **عبدالله بن علی بن‌الحسین** ﷺ که هارون الرّشید او را بکشت و سببش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی ردّ و بدل شد و در پایان کلام هارون الرّشید با وی گفت: یابن الفاعله، عبّاس گفت: فاعله (یعنی زانیه) مادر توست که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده‌اند. هارون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و نیز از احفاد اوست **عبدالله بن احمد الدّخ بن محمّد بن اسماعیل بن محمّدبن عبدالله الباهر** که صاحب **عمدة الطّالب** گفته که او در ایّام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و به سُرّ مَنْ رای حمل نمودند و در جملهٔ عیالش دخترش زینب بود و مدّتی در آنجا زیست نمودند. عبدالله در آنجا بمرد و عیالش به حضرت امام حسن عسکری ﷺ اتّصال یافتند. آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود. زینب از آن حلقه ای بساخت و در گوش کرد. و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت، و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. و برادرش **حمزة بن احمد الدّخ** معروف است به قمّی بدان سبب که از ناحیهٔ طبرستان به قم آمد پس از کشتن حسن بن‌زید برادرش با حسین بن‌احمد کوکبی. و با حمزه بود دو پسرش ابوجعفر محمّد و ابوالحسن علی [که] به زبان طبری سخن می‌گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و ببود تا وفات کرد و در مقبرهٔ بابلان که حضرت معصومه در آن مدفون است مدفون گردید. پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر رئیس و پیشوا گشت و

چند صنعت به قم پدید کرد و پل وادی و اشجان بیست، رباطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبرهٔ بابلان مدفون است.

و پسرش ابوالقاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت تطلّش بوده، واملاکی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و مقدّم سادات شد، و نقابت علویّه به قم بعد از عمّش علی بن حمزهٔ نقیب بدو مفوّض گشت، و از جاریهٔ ترکیه در سنهٔ سیصد و چهل و سه ابوالفضل محمّد را آورد. و در شوّال سنهٔ سیصد و چهل و پنج به حجّ رفت و معزّالدّوله و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند. و در سنهٔ سیصد و چهل و شش به قم برگردید و همیشه مقدّم و پیشوا بود تا وفات یافت، و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنهٔ سیصد و چهل و هفت بوده و او را در قبّهٔ متّصله به مشهد پدرش دفن کردند. و جدّش محمّدبن اسماعیل آن کسی است که رجاء بن ابی‌الضّحاک در سنهٔ دویست او را با حضرت علی بن موسی الرّضاعلیه‌السلام به نزد مأمون برد.

و بالجمله معلوم گشت که اولاد واعقاب حمزهٔ القمّی نقباء و اشراف می‌باشند. و نیز از جملهٔ ایشان است ابوالحسن علیّ الزّکی نقیب ری، و او پسر ابوالفضل محمّد شریف است که اینک به او اشاره می‌رود.

ذکر امامزادهٔ جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان‌که این بزرگوار سیّدی است جلیل القدر و رفیع المنزلة و فاضل مکنّی به ابوالفضل، ابن سیّد جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم، ابن ابی‌جعفر محمّدبن حمزة القمّی، ابن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن محمّدبن عبدالله الباهر، ابن امام زین العابدین‌علیه‌السلام. و این سیّد شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محلّهٔ سلطان محمّد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدّش علی و محمّد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه(سلام الله علیها) در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و این سیّد جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سیّد اجلّ عزّالدّین ابوالقاسم یحیی بن شرف الدّین ابوالفضل محمّدبن ابوالقاسم علی بن عزّالإسلام و المسلمین محمّد بن السّیّد الأجلّ نقیب النّقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهّر ابن ذی الحَسَبَین علی الزّکیّ ابن السّلطان محمّد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود، و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند. و این سیّد

شریف بسیار جلیل الشأن و بزرگ مرتبه بوده. و کافی است در این باب آنکه عـالم جـلیل و محدّث نبیل و فقیه نبیه و ثقهٔ ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدّین که شیخ اصحاب و یگانهٔ عصر خود بوده و وفاتش در سنهٔ پانصد و هشتاد و پنج واقع شده، کتاب فهرست خود را با کتاب **الأربعين عن الاربعين من الأربعين في فضائل امير المؤمنين**(صلوات الله علیه) بـه جـهت آن جناب تصنیف کرده و در **فهرست** در باب یاء فرموده: سیّد اجلّ مرتضی عزّالدّین یـحیی بن محمّدبن علی بن المطهّر ابوالقاسم نقیب طالبیّین است و در عراق عالم فاضل کبیر است. رَحای تشیّع برای او دور می‌زند، مَتَّعَ اللهُ الْمُسْلِمینَ وَالْإِسْلامَ بِطُولِ بَقائِهِ. روایت مـی‌کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدّین محمّد و از مشایخش قدّس الله ارواحهم. و در اوّل فهرست مدح بسیار از آن‌جناب نموده از جمله فرموده در حقّ او: سـلطان عـترت طـاهره، رئیس رؤسای شیعه، صدر علماء عراق، قدوة الأکابر، حجّة الله عـلی الخـلق، ذی الشّـرفین، کریم الطّرفین، سیّد امراء السّادات شرقاً و غرباً، ملک السّادة و منبع السّعادة و کهف الامّـة و سراج الملّة و عضوٌ من اعضاء الرّسول (صلی الله علیه و آله) و جزءٌ من اجزاء الوصیّ و البتول ـ الی غیر ذلک.

* * *

و از فرزندان احمد الدّخ **ابوجعفر محمّدبن احمد معروف به کوکبی** است و از وی عقب به جای ماند، از جملهٔ ایشان ابوالحسن احمدبن علی بن محمّد کوکبی است و او نقیب الفقهاء بغداد در روزگار معزّالدّولهٔ بویهی بود. و از جملهٔ ایشان **ابوعبدالله جعفربن احمد الدّخ** است و او را عقب بود، از جملهٔ ایشان الشّریف النّسّابة ابوالقاسم حسین بن جعفر الأحول ابن الحسـین بن جعفر مذکور است که معروف بوده به ابن‌خدّاع. و خداع زنی بود کـه جـدّش حسـین را تربیت کرده بود. و این سیّد در مصر جای داشت و کتاب **المعقّبین** تصنیف اوست و او را عقب بود.

۲. ذکر عُمر الأشرف بن علی بن‌الحسین (ع) و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید (ره) فرموده که عمربن علی بن‌الحسین (ع) فـاضل و جـلیل و متولّی صـدقات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و صدقات حضرت امیرالمؤمنین (ع) بود و دارای ورع و سخاوت بود. روایت کـرده داودبـن القـاسم از حسـین بـن‌زید کـه گـفت: دیـدم عـمویم عـمر بـن عـلی بن‌الحسین (ع) را که شرط می‌کرد بر آن‌که بیع می‌کرد صدقات علی (ع) را (یعنی کسـانی کـه

میوه‌های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می‌خریدند) که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسی را که داخل در آن می‌شود و بخواهد بخورد از آن.

مؤلّف گوید که عمربن علی مذکور ملقّب به اشرف است و او را عمر اشرف گفتند بالنّسبة به عُمر اَطْرف پسر حضرت امیرالمؤمنین ﷺ چه آنکه این عُمر از آن‌جهت که فرزند حضرت زهراء (سلام‌الله علیها) است و دارای آن شرف و شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عُمر اَطْرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک‌سوی به تنهائی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست، امّا عمر اشرف از طرف پدر و مادر هردو شرافت دارد. و در **رجال کبیر** است که عمربن علی بن‌الحسین ﷺ مدنی و از تابعین است. روایت می‌کند از ابوأمامه سهل بن‌حنیف. وفات کرد به سنّ شصت و پنج و به قولی به سنّ هفتاد سالگی. (انتهی)

و بدان‌که عمر اشرف امّ سلمه دختر امام حسن ﷺ را تزویج نموده و در کتب انساب است که عُمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدّث است و از حضرت امام جعفر صادق ﷺ حدیث روایت می‌کند و او از سه مرد اولاد آورد: ابوعلی قاسم و عمرالشّجری و ابومحمّد حسن. و بدان نیز که عمر اشرف جدّ امّی علم‌الهدی سیّد مرتضی و برادرش سیّد رضی است، و سیّد مرتضی در اوّل کتاب **رسائل ناصریات** نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امّی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده:

و امّا عمربن علی ملقّب به اشرف، پس او فَخِمُ السّیادة، جلیل القدر و المنزلة بوده در دولت بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس جمیعاً، و دارای علم بود و از او حدیث روایت شده. و روایت کرده ابوالجارود بن المنذر که به حضرت ابوجعفر باقر ﷺ عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت؟ فرمود: امّا عبدالله پس دست من است که با آن حمله می‌کنم. (و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود) و امّا عُمر پس چشم من است که می‌بینم با آن، و امّا زید پس زبان من است که تنطّق می‌کنم با آن، و امّا حسین پس حلیم و بردبار است، یَمْشی عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً، وَاِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً[1].

فقیر گوید که نسب سیّدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین (حسن ـ خ) بن احمدبن ابی‌محمّد حسن بن‌علیّ بن‌حسن بن‌علیّ بن‌عمر اشرف بن

---

۱. اقتباس از آیهٔ ۶۳ سورهٔ فرقان.

علیّ بن الحسین ﷺ. و ابو محمّد حسن همان است که ملقّب است به اُطروش و ناصر کبیر و مالک بلاد دیلم، و طَوْد العلم، و العالم العلیم، صاحب مؤلّفات کثیره از جمله صد مسأله که سیّد مرتضی (رضی الله عنه) او را تصحیح فرموده و **ناصریّات** نام نهاده، و دیگر کتاب **انساب الأئمة**ﷺ **و موالید ایشان** و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سنهٔ سیصد و یک به طبرستان درآمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد و النّاصِرُ لِلْحَقّ لقب یافت. و مردمان به دست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمُرد و نود و نه سال و به قولی نود و پنج سال عمر کرد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمّی به ابی الحسن علی به مذهب امامیه بوده و زیدیّه را هجو می‌نموده و نقض کرده بر عبدالله معزّ در قصایدش در ذمّ علویّین.

مسعودی در **مروج الذّهب** گفته: در سنهٔ سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوّده را از آنجا بیرون کرد. و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف به آراء و نِحَل بود و در دیلم مدّتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را به خدای خواند، آن جماعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. (انتهی)

و بالجمله فاطمه والدهٔ سیّدین ظاهراً همان است که شیخ مفید ﷺ برای او کتاب **احکام النّساء** تألیف نموده و از آن مخدّره به سیّدهٔ جلیلهٔ فاضله (ادام‌الله اعزازها) تعبیر فرموده. و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید ﷺ شبی در عالم رؤیا دید که حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده‌اش حسن و حسین ﷺ در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: عَلِّمْهُمَا الْفِقْهَ. شیخ بیدار شد به حال تعجّب از این خواب. همین‌که روز بالا آمد وارد شد در مسجدش فاطمه والدهٔ سیّدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی‌که کودک بودند، چون شیخ نظرش بر آن مخدّره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن مخدّره گفت: ای شیخ این دو کودک پسران منند، حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمائی. شیخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبهٔ رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم.

و چون آن سیّدهٔ جلیله وفات کرد پسرش سیّد رضی او را مرثیه گفت به قصیده‌ای که این چند شعر از اوست:

اَبْکیکِ لَوْ نَقَعَ الْغَلیلَ بُکائی　وَ اَقُولُ لَوْ ذَهَبَ الْمَقالُ بِدائی
وَ اَعُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمیلِ تَعَزِّیاً　لَوْ کانَ فِی الصَّبْرِ الْجَمیلِ عَزائی
لَوْ کانَ مِثْلَکِ کُلُّ اُمٍّ بَرَّةٍ　غَنِیَ الْبَنُونَ بِها عَنِ الْآباءِ

و نیز از اعقاب عمرالأشرف است محمّدبن قاسم الْعلوی که در ایّام معتصم اسیر و گرفتار شد، و شایسته است که ما در اینجا اشاره به حال او کنیم:

ذکر اسیری ابوجعفر محمّدبن القاسم بن‌علی بن‌عمر بن امام زین العابدین(ع):

مادرش صفیّه دختر موسی بن‌عمربن علیّ بن‌الحسین(ع) است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین، و پیوسته لباسهای پشمینه می‌پوشید و در ایّام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع او برآمد. محمّد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می‌نمود، گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان[1] و گاهی به نسا منتقل می‌شد و برای او حروب و وقایعی رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشتهٔ اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او درآمدند و شبی وعده کرد که لشکرش جمع شوند. در آن شب صدای گریه شنید و در تحقیق آن برآمد، معلوم شد که یکی از لشکریان او نمد مرد جولائی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولاست. محمّد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید، گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم. محمّد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش ردّ نمودند. آنگاه فرمود: به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست. امر کرد لشکر را متفرّق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمّد با خواصّ اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان‌وقت به طالقان رفت و مابین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عبدالله بن‌طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن‌نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمّد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمّد،

۱. طالقان از بلاد خراسان و در میان مرو و بلخ بوده.

را نیاورده هزیمت نمودند. دیگر باره عبدالله بن‌طاهر لشکر بسیاری به مدد حسین فرستاد، حسین چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمّد حاضر شد. این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمّد هزیمت کردند. محمّد نیز مختفیاً به جانب نسا سفر کرد. عبدالله بن‌طاهر جاسوس روانه کرد و از جای و مکان محمّد در نسا مطّلع شد. آنوقت ابراهیم بن غسّان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نسا بیرون شود و دور منزل محمّد را دفعةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسّان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نسا کوچ کرده در روز سوم وارد نسا شدند و خانه‌ای راکه محمّد در آن جای داشت احاطه کردند، پس ابراهیم وارد خانه شد و محمّدبن قاسم را با ابوتراب که از خواصّ اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرد و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمّد را به نظر عبدالله بن‌طاهر رسانید. عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت: ای ابراهیم از خدا نترسیدی که این بندهٔ صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی! ابراهیم گفت: ای امیر، خوف تو مرا از خوف خدا باز داشت. پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن‌غسّان را امر کرد که در شب تاری محمّد را حمل کرده به جانب بغداد برد. چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمّد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمّد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن‌طاهر بود آن را با خود برداشت.

و بالجمله چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمّد را به معتصم دادند، معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمّد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود. پس محمّد را با آن نحو در روز نیروز سنهٔ دویست و نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمّد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می‌کرد و می‌خندید، و محمّد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچ‌گاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود، پس محمّد بگریست و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم. و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می‌کرد و بر آن جماعت نفرین می‌نمود. پس

معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند، پس محمّد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد، و خبر سختی او به معتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبّه ای در بستانی او را حبس نمودند و جماعتی را به حراست او گماشت. و از پس آن اختلاف است مابین مورّخین، بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به واسط رسانید و در واسط از دنیا رفت و به قولی زنده بود در ایّام معتصم و واثق، و متواری می‌زیست تا در ایّام متوکّل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت.

* * *

و از احفاد عمرالأشرف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است:

هٰذا قَبْرُ الإمامِ الهُمامِ المَقتولِ المَقبولِ قُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَعْفَرِبْنِ عَلِيِّ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عُمَرِبْنِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أبِي‌طالِبٍ سَلامُ اللهِ عَلَيْه.

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده، چه او جعفربن محمّدبن جعفربن حسن بن علیّ بن عمربن علیّ بن‌الحسین(ع) است چنانکه در **مقاتل الطّالبیین** است.

و بدانکه یاقوت حَمَوی در معجم البلدان گفته: قبر النّذور مشهدی است در ظاهر بغداد به مسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می‌کنند و برای آن نذر می‌کنند.

از قاضی تنوخی بغدادی نقل است که گفت: من با عضدالدّوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنّذور، از من پرسید که ای قاضی، این بناء چیست؟ گفتم: أطالَ اللهُ بَقاءَ مَوْلانا، این مشهد النّذور است و نگفتم که قبرالنّذور است، زیرا می‌دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیّر می‌زند. عضدالدّوله را خوش آمد و گفت: می‌دانستم که قبرالنّذور است، مرادم از این سؤال شرح حال او بود؟ گفتم: این قبر عبیدالله بن محمّدبن عمربن علیّ بن‌الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب(ع) است. بعض از خلفاء خواست او را خُفیةً بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زُبْیَه (و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست می‌کنند) و روی آن را پوشانیدند. عبیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت. و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آنکه هرکه برای مقصدی نذری برای او می‌کند به مقصود خود

می‌رسد و من مکرّر برای او نذر کرده‌ام و به مقصد خود نائل گشته‌ام. عضدالدّوله قبول نکرد و گفت: واقع شدن این نذرها اتّفاقی است و منشأ این چیزها مردم عوام می‌باشند که بازاری می‌خواهند درست کنند چیزهای باطل نقل می‌کنند. قاضی گفت: من سکوت کردم. پس از چند روزی عضدالدّوله مرا طلبید و در باب قبرالنّذور مرا تصدیق نمود و گفت: نذرش مجرّب است، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم.

۳. ذکر زیدبن علیّ بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که زیدبن علیّ بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر به معروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد. پس روایت کرده از ابوالجارود و زیادبن المنذر که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم گفتند: او حلیف القرآن است، یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است.

و از خالدبن صفوان نقل کرده که گفت: زید از خوف خدا می‌گریست چندان‌که اشک چشمش با آب بینی‌اش مخلوط می‌گشت. واعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حقّ او امامت را، و سبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رضای از آل‌محمّد صلی الله علیه و آله، ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت، زیرا که زید معرفت و شناسائی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمّد باقر علیه السلام امامت را و به وصیّت آن‌حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام.

مؤلّف گوید که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زیدبن علی با مزدهٔ مروانی مستغنی از توصیف است، صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور، این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت اوست در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است:

فَلَمّا تَرَدّی بِالحَمائِلِ وَ انتَهی	یَصُولُ بِأطرافِ القَنا الذَّوابِلِ
تَبَیَّنَتِ الأعداءُ أنَّ سِنانَهُ	یُطیلُ حَنینَ الأُمَّهاتِ الثَّواکِلِ

تَبَیَّنَ فیهِ مَیْسَمُ الْعِزِّ وَالتُّقی　　وَلیداً یُفَدّیٰ بَیْنَ اَیْدِی الْقَوابِلِ[۱]

سیّد اجلّ سیّد علیخان در شرح صحیفه فرموده که زیدبن علیّ بن‌الحسین علیه‌السلام را ابوالحسین کنیت بود و مادرش امّ ولد، و مناقبش اَکْثَرُ مِمّا یُحْصَرُ وَیُعَدُّ، و آن سیّد والا نسب موصوف به حلیف القرآن بودی چه هیچ‌گاه از قرائت کلام مجید برکنار نبودی.

ابونصر بخاری از ابن‌الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم با من گفتند: این حلیف القرآن را می‌خواهی و این اسطوانهٔ مسجد را می‌گوئی؟ زیرا که از کثرت نماز او را چنین می‌خواندند. پس سیّد کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی‌مروان آن بود که برای شکایت از خالدبن عبدالملک بن الحارث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن‌عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی‌داد و زید مطالب خویش همی بدو برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می‌نوشت به زمین خود بازگرد؛ و زید می‌فرمود: سوگند با خدای هرگز به سوی ابن الحارث باز نشوم.

بالجمله بعد از آنکه مدّتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید. چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت: مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت می‌باشی با آنکه تو را این مقام و منزلت نباشد، چه، فرزند کنیزی بیش نیستی. زید گفت: همانا برای این کلام تو جوابی باشد. گفت: بگوی. گفت: هیچ‌کس به خداوند اولیٰ نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسماعیل بن ابراهیم علیه‌السلام است و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خیرالبشر صلی‌الله‌علیه‌وآله را از صلب او پدید ساخت. پس بعضی کلمات مابین زید و هشام ردّ و بدل شد، بالأخره هشام گفت: دست این گول نادان را بگیرید و بیرون برید. پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند.

مسعودی در مروج الذّهب فرموده: سبب خروج زید آن شد که در رُصافه (که از اراضی قنسرین است) بر هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جائی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جائی نگشودند، لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد

۱. اشعار از حسن کنانی است.(م)

و فرمود:

لَيْسَ اَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللهِ، وَلَايَصْغُرُ دُونَ تَقْوَى اللهِ، وَ اَنَا اُوصِيكَ بِتَقْوَى اللهِ فَاتَّقِهِ[۱].

هشام گفت: ساکت باش لَاأُمَّ لَكَ، تو نی آن کس که به خیال خلافت افتاده‌ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می‌باشی؟! زید گفت: از برای حرف تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم، گفت: بگو. فرمود: اِنَّ الْاُمَّهَاتِ لَايَقْعُدْنَ بِالرِّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبهٔ مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی‌شود و این بازنمی‌دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان. آنگاه فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی او را مبعوث به نبوّت فرموده و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله را، اینک تو مرا به مادر طعنه می‌زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه (صلوات الله علیهما) می‌باشم؟! پس به پاخاست و خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ اَزْرَى بِهِ	كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ
قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ	وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ
اِنْ يُحْدِثِ اللهُ لَهُ دَوْلَةً	يَتْرُكْ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت.

قرّاء و اشراف کوفه با او بیعت کردند. پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت. همین‌که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود. پس حجّامی را از یکی از قراءِ کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبههٔ او بیرون کشد همین‌که حجّام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد. آن‌وقت جنازهٔ او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجّام پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند. همین‌که صبح شد حجّام نزد یوسف رفت و موضع دفن زید را نشان داد. یوسف قبر

---

۱. هیچ کس از بی تقوایی بزرگی نیابد و با داشتن تقوا کوچک نگردد، و من تو را به تقوای الهی سفارش می‌کنم پس از خدا بترس.

زید را شکافت و جنازهٔ او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشد. یوسف او را در کناسهٔ کوفه برهنه کرده بر دار آویخت. و به همین قضیّه اشاره کرده بعض شعراء بنی امیّه و خطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته:

صَلَبْنا لَكُمْ زَيْداً عَلٰى جِذْعِ نَخْلَةٍ وَلَمْ أَرَ مَهْدِيّاً عَلَى الْجِذْعِ يُصْلَبُ[1]

و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثّهٔ زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکر کرده ابوبکربن عیّاش و جماعتی آنکه: زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسهٔ کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ایّام سلطنت به ولیدبن یزیدبن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت به عامل خود در کوفه که زید را با دارش بسوزاند. پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده هَیثَم بن عَدی طائی از عمروبن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفّاح با علی بن عبدالله عبّاسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیّه پس رسیدیم به قبر هشام، او را از گور بیرون آوردیم دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود، اعضایش صحیح مانده بود جز نرمهٔ بینی‌اش. عبدالله هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید. آنگاه رفتیم به ارض وابق، سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش، او را هم سوزاندیم و همچنین کردیم با سایر مرده‌های بنی امیّه که گورهای ایشان در قنّسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولیدبن عبدالملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش[2]، آنگاه گور یزیدبن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطّی سیاه و طولانی دیدیم مثل آنکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند. پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان.

مسعودی می‌گوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده

---

۱. ما زید شما را بر شاخهٔ درخت خرما به دار آویختیم، و هرگز ندیده بودم که مهدی (به اعتقاد شما) به دار آویخته شود!

۲. مفاصل استخوانهای سرش.

است که هشام با زیدبن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود. (انتهی)

خود لحد گوید به ظالم کیستی ظالما در بیت مظلم چیستی
ظالمان را کاش جان در تن مباد کز حریقش آتش اندر من فتاد
نیکوان را خوفها از من بود ای عجب ظالم ز من ایمن بود
خانهٔ ظالم به دنیا شد خراب من بر او پاینده تا یوم الحساب

همانا این گردون گردان هزاران عبدالملک و مروان را از مُلک و روان بی‌نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی حسام گردانیده، و این فلک سبزفام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است، چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده، و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تختهٔ تابوت درافکنده:

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای عجب چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها به ناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسهٔ حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بناهای مشیّد و چه بنیادهای مسدّد بساختند آخرالأمر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز اعمال نشان نگذاشتند:

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک‌وش را حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

شیخ صدوق از حمزة بن حمران روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، آن‌حضرت فرمود که ای حمزه از کجا می‌آئی؟ عرض کردم: از کوفه می‌آیم. حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندانکه محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد، عرضه داشتم: یابن رسول الله، چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه‌ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم: چه چیز به خاطر مبارک درآوردی؟ فرمود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت: ای پدر بشارت باد تو

را که اینک وارد می‌شوی بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع). زید گفت: چنین است که می‌گوئی ای پسرجان من. پس حدّادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین‌که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زائده جاری می‌شد. پس در میان آن نهر قبری کندند و زید را دفن نمودند، آن‌گاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان او را از قبر بیرون آورند، ولکن وقتی که او را دفن می‌نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست، روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را، پس یوسف بن عمر جسد زید را از میان قبر بیرون آورد و در کناسهٔ کوفه به دار کشید و تا چهار سال به دار آویخته بود، پس از آن امر کرد او را پائین آوردند و به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند. پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و به سوی خداوند شکایت می‌کنم آنچه را که بر ما اهل‌بیت بعد از پیغمبر(ص) از این مردم می‌رسد و از حق‌تعالی یاری می‌جوئیم بر دشمنان خود وَهُوَ خَيْرُ مُسْتَعَانٍ.

و نیز شیخ صدوق از عبدالله بن سیابه روایت کرده که گفت: هفت نفر بودیم از کوفه بیرون شدیم و به مدینه رفتیم، چون خدمت حضرت صادق(ع) رسیدیم حضرت فرمود: از عموی من زید خبر دارید؟ گفتیم: مهیّای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد. حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید. پس گفتند: چند روزی نگذشت نامه ای از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غرّهٔ صفر خروج کرد و روز جمعه به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید، و کشته شد با او فلان و فلان. پس ما به خدمت حضرت صادق(ع) رسیدیم و کاغذ را به آن‌حضرت دادیم. چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، از خدا می‌طلبم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عموئی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود و به خدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدائی که در خدمت حضرت رسول و علی و حسن و حسین(صلوات‌الله و سلامُهُ علیهم) شهید گشتند.

شیخ مفید(ره) فرموده که چون خبر شهادت زید به حضرت صادق(ع) رسید سخت غمگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گشته بودند که

از جملهٔ آنها بود عیال عبدالله بن‌زبیر برادر فُضَیل بن‌زبیر رسّانی که چهار دینار به او رسید. و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدّت عمرش چهل و دو سال بوده.

ذکر اولاد زیدبن علی بن‌الحسین علیه‌السلام و مقتل یحیی بن‌زید

همانا اولاد زید به قول صاحب **عمدة الطّالب** چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او **یحیی** و **حسین** و **عیسی** و **محمّد** است. امّا یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعهٔ امویّه و در پایان کار کشته گشت. و کیفیّت مقتل او به نحو اختصار چنین است:

ابوالفرج و غیره نقل کرده‌اند که چون زید بن علی بن‌الحسین علیه‌السلام در سنهٔ صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرّق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن، و مدائن در آن وقت در طریق خراسان بود. یوسف بن‌عُمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی، حُرَیْث کلبی را به مدائن فرستاد. یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس بر یزیدبن عمرو تیمی وارد شد و مدّت شش‌ماه در نزد او بماند. جماعتی از مُحَکِّمه یعنی خوارج که کلمهٔ لاٰ حُکْمَ إلاّ لِلّهِ[1] را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیّه. یزیدبن عمرو، یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت: چگونه استعانت می‌جوئی بر دفع اعداء به جماعتی که بیزاری از علی و اهل‌بیتش می‌جویند؟ پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرّحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت. آنگاه یوسف بن‌عمر برای نصربن سیّار عامل خراسان نوشت که به سوی حریش بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد. نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد. عقیل حسب الأمر نصربن سیّار حریش را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت: به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می‌کشم. حریش هم از این کار اباء کرد.

قریش پسر حریش، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می‌گیرم و یحیی را به تو می‌سپارم. پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی

۱. «حکم فقط از آن خداست»اقتباس از آیهٔ ۵۷ سورهٔ انعام.

برآمد و یحیی را یافتند در خانه‌ای که در جوف خانهٔ دیگر بود. پس او را با یزیدبن عمرو که یکی از اصحاب کوفهٔ او بود گرفتند و برای نصر فرستادند. نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نگاشت. یوسف نیز قضیّه را برای ولید نوشت، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند. یوسف مضمون نامهٔ ولید را برای نصر نوشت. نصربن سیّار یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند به نزد آن حدّادی که قید یحیی را از پای او در آورده بود، با وی گفتند که این قید آهن را به ما بفروش. حدّاد آن قید را به معرض بیع درآورد و هرکدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می‌افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید. آخرالأمر جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند. پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هرکس قسمت خود را برای تبرّک نگین انگشتر نمود.

و بالجمله چون یحیی رها شد به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمروبن زراره والی ابرشهر شد، عمرو یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق. یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمروبن زراره عامل ابرشهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطّلع شد قضیّه را برای نصربن سیّار نوشت. نصر نوشت برای عبدالله بن‌قیس عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که به ابرشهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبدالله و حسن با جنود خود به نزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیّه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند. یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمروبن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرّق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت. پس از آن به جانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است) وارد شد. نصربن سیّار سَلْم (سالم) بن آخوز را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریهٔ ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت. یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کار در غُلوای جنگ تیری بر جبههٔ یحیی رسید و از پا درآمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد. پس بدن یحیی را در دروازهٔ شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویّه متزلزل گشت و سلطنت بنی‌عبّاس قوّت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی‌عبّاس، سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همان‌جا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت. پس در خراسان و سایر اعمال او تا یک هفته عزای یحیی را به پا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولّد شد یحیی نام نهادند. و قتل یحیی در سنهٔ صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمّد حنفیّه بوده.

و دعبل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع: **وَ اُخْریٰ بِاَرْضِ الْجوزَجانِ مَحَلُّها**

و در سند **صحیفهٔ کامله** است که عمیر بن متوکّل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکّل بن هارون که گفت: ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی(ع) را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از حج، پس پرسید از من از حال اهل‌بیت و بنی عمّ خود و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمّد(ع)، پس من خبر دادم او را به خبر آن‌حضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید. یحیی گفت که عموی من محمّد بن علی(ع) اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او، پس آیا ملاقات کردی پسر عمویم جعفر بن محمّد(ع) را؟ گفتم: آری، گفت: آیا شنیدی از او که دربارهٔ من چیزی بفرماید؟ گفتم: آری، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده؟ گفتم: فدایت شوم دوست نمی‌دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده‌ام از آن‌حضرت، گفت: آیا به مرگ می‌ترسانی مرا؟! بیار آنچه شنیده‌ای. گفتم: شنیدم می‌فرمود تو کشته می‌شوی و بر دار آویخته می‌شوی مانند پدرت. پس متغیّر شد روی یحیی و این آیهٔ مبارکه را تلاوت نمود:

يَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتابِ[۱].

پس بعد از کلماتی چند گفت به من: آیا چیزی نوشته‌ای از پسر عمّم (یعنی حضرت صادق(ع)) چیزی به تو املاء فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم: آری، فرمود: بنمایه من آن

---

۱. رعد / ۳۹.

را. پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم، و بیرون آوردم برای او دعائی را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمّدبن علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علیّ بن‌الحسین علیه السلام از جملهٔ دعای صحیفهٔ کامله است. پس نظر کرد یحیی در آن تا رسید به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می‌دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم: یابن رسول‌الله، آیا رخصت می‌جوئی در چیزی که از خود شماست؟!

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو صحیفه‌ای از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیّت کرده مرا به نگاهداشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غیر اهلش. عمیر گفت که پدرم متوکّل گفت: برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم: به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می‌کنم خدا را به دوستی و طاعت شما و همانا امیدوارم که حق‌تعالی مرا نیکبختی و سعادت بخشد به دوستی شما در حیات و ممات. پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسری که با او بود و گفت: بنویس این دعا را به خطّ روشن خوب و عرض کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را، پس به درستی‌که من می‌طلبیدم این دعا را از حضرت جعفر (حفظه‌الله) و نمی‌داد به من. متوکّل گفت: چون این کلمه را شنیدم پشیمان شدم از کار خود و ندانستم که چه کنم و جناب ابوعبدالله صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم، پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه‌ای قفل زدهٔ مُهر کرده، پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست، پس شکست آن مُهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و گفت: به خدا قسم ای متوکّل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمّم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می‌شوم و بر دار کشیده می‌شوم همانا نمی‌دادم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم ولکن من می‌دانم که گفتهٔ او حقّ است، فرا گرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد، پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیّه پس پنهان کنند آنرا و ذخیره کنند آن‌را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باش، پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمّم محمّد و ابراهیم، پسران عبدالله بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی علیهما السلام چه ایشان قائم مقام منند در این امر بعد از من.

متوکّل گفت: گرفتم صحیفه را پس چون کشته شد یحیی بن زید رفتم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت صادق علیه‌السلام را و نقل کردم برای آن‌حضرت حدیث یحیی را، پس گریست آن‌حضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عمّ مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او. به خدا سوگند ای متوکّل، منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی که می‌ترسید یحیی از آن بر صحیفهٔ پدرش. اکنون کجاست آن صحیفه؟ گفتم: این است آن. پس گشود آن را و فرمود: به خدا قسم این خطّ عمویم زید و دعای جدّم علیّ بن الحسین علیه‌السلام است. پس فرمود به پسرش اسماعیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعائی را که امر کرده بودم تو را به حفظ و صیانت آن. پس اسماعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه‌ای را که گویا همان صحیفه است که داده بود آن را به من یحیی. پس بوسید آن را حضرت صادق علیه‌السلام و گذاشت آن را بر چشم خود و فرمود: این خطّ پدرم و املاء جدّ من است در حضور من. عرض کردم: یابن رسول الله، اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفهٔ زید و یحیی؟ پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من تو را اهل این امر. پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که با هم مخالفت در آن داشته باشد. پس رخصت طلبیدم از آن‌حضرت در دادن صحیفه را به پسران عبدالله بن حسن. فرمود: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا[۱].

«خداوند تعالی امر می‌کند شما را که برسانید امانتها را به اهل آن.» آری بده این صحیفه را به ایشان. پس چون برخاستم برای دیدن ایشان، حضرت فرمود به من که بر جای خود باش. پس فرستاد آن‌حضرت به طلب محمّد و ابراهیم. چون حاضر شدند فرمود: این میراث پسر عمّ شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را به آن نه برادران خود را، و ما شرطی می‌کنیم با شما در باب این صحیفه. عرض کردند: خدا تو را رحمت کند، بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است. فرمود که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه. گفتند: از برای چیست این؟ فرمود: پسر عمّ شما می‌ترسید بر این صحیفه امری را که می‌ترسم من آن را بر شما. گفتند: او می‌ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می‌شود. پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید، به خدا سوگند که من می‌دانم شما به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می‌شوید همچنانکه او کشته شد. پس برخاستند و می‌گفتند: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

---

۱. نساء / ۵۸.

ذکر احوال حسین ذوالدّمعة پسر دوّم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکنّی به **ابوعبدالله** و **ابوعاتقه** و ملقّب به **ذوالدّمعة** و **ذوالعَبرة** است، روزی که پدرش کشته گشت هفت ساله بود، حضرت صادق(ع) او را به منزل خود برده و تبنّی و تربیت او فرمود و علم وافری به او عنایت نمود و دختر محمّد بن ارقط بن عبدالله الباهر را به وی تزویج نمود. و او سیّدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدّمعة گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را **مکفوف** گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر(ع) روایت می‌کند و ابن ابی‌عُمَیْر و یونس بن‌عبدالرّحمن و غیر ایشان از او روایت می‌کنند. تاج‌الدّین بن زهره در ذکر بیت زید شهید فرموده: و از اعاظم ایشان است حسین ذوالعبرة و ذوالدّمعة، و او سیّدی بوده جلیل القدر، شیخ اهل خویش و کریم قوم خود. و بود آن‌جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه به نسب و ایّام ناس. روایت کرده از حضرت صادق(ع)، و وفات کرده سنهٔ صد و سی و چهار. (انتهی)

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدّمعة در محاربهٔ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن‌حسن با منصور حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد. و روایت کرده از پسرش یحیی بن‌حسین که مادرم به پدرم گفت: چه شده که گریهٔ بسیار می‌کنی؟ گفت: آیا آن دو تیر و آتش جهنّم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن؟ و مرادش از دو تیر آن دو تیری بوده که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند.

بالجمله حسین در سال یکصد و سی و پنج و به قولی یکصد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عبّاسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله ابوالمکارم محمّدبن یحیی بن‌نقیب ابوطالب حمزة بن‌محمّدبن حسین بن‌محمّدبن حسن الزّاهد بن ابوالحسین یحیی بن‌الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت، و همچنین هر یک از پدرانش تا امیرالمؤمنین(ع). و یحیی بن‌الحسین ذوالدّمعة همان است که در سنهٔ دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گزاشت.

***

و از جملهٔ اعقاب حسین ذوالدّمعة، یحیی بن‌عمر است که در ایّام مستعین بالله خلیفهٔ دوازده عبّاسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعض اعقاب او:

یحیی بن عمر مکنّیٰ به ابوالحسین و مادرش امّ الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیّار (رضی الله عنه) است. در ایّام متوکّل در خراسان خروج کرد. او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکّل بردند. متوکّل امر کرد تا او را تازیانه‌ای چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدّتی محبوس بماند تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدّتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایّام خلافت مستعین خروج کرد. و گاهی که ارادهٔ خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوّار ارادهٔ خود را بگفت. جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به قریهٔ شاهی آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد. آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که أیّهاالنّاس، أجیبوا داعِیَ اللهِ. خلق کثیری در بیعت او داخل شدند. چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می‌نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می‌داشتند. عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد. یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوّت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن. هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می‌کرد آن عمود را به گردن او می‌پیچید و کسی نمی‌توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می‌کرد.

و بالجمله خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد. چون خبر او به بغداد رسید محمّد بن عبدالله بن طاهر پسر عمّ خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیّین به کره و بی‌رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند، چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند. و بالجمله بعد از حروب و وقایعی، مابین یحیی و لشکر حسین در قریهٔ شاهی تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هَیضَم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود گاهی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوّت گرفت. یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن

برید و به نزد حسین بن‌اسماعیل برد، و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی‌شناخت. پس آن سر را به جانب بغداد به نزد محمّدبن عبدالله بن‌طاهر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگرباره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مردم بغداد ضجّه کشیدند و انکار قتل او نمودند، چه آنکه در باطن میل داشتند به جهت آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورّع از اخذ مال و کفّ از دماء و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمّدبن عبدالله بن‌طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمّد داخل شد و گفت: اَیُّهاالامیر، آمدم تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا ﷺ زنده بود باید او را تعزیت گفت. محمّد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت:

یـا بَنی طـاهِرٍ کُـلُوهُ وَبِیّاً — اِنَّ لَحْمَ النَّبِیِّ غَیْرُ مَرِیٍّ
اِنَّ وِتْـراً یَکُـونُ طـالِبَهُ اللهُ — لَـوِتْرٌ نَـجاحُهُ بِـالْحَرِیِّ

پس محمّد امر کرد اسیران اهل‌بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت: سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می‌شود.

ابوالفرج از ابن عمّار حدیث کرده که گاهی که اسیران اهل‌بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می‌آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می‌دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می‌ماند او را گردن می‌زدند، و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بدرفتاری کنند.

و بالجمله در همان ایّامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند. پس محمّدبن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطهٔ یحیی را که او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازهٔ او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله یحیی مردی شریف و وَرِع و دَیِّن و خَیِّر و کثیرالاحسان و عطوف و رئوف بر رعیّت و حامی اهل‌بیت خود از طالبیّین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می‌نمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصّه و عامّه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد. و

شهادتش در حدود سنهٔ دویست و پنجاه واقع شد، و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَها بَعْدَ يَحْيى ... وَبَكاهُ الْمُهَنَّدُ الْمَصْقُولُ

وَبَكاهُ الْعِراقُ شَرْقاً وَغَرْباً ... وَبَكاهُ الْكِتابُ وَالتَّنْزيلُ

وَالْمُصَلّى وَالْبَيْتُ وَالرُّكْنُ ... وَالْحِجْرُ جَميعاً لَهُ عَلَيْهِ عَويلُ

كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّماءُ عَلَيْنا ... يَوْمَ قالُوا اَبُوالْحُسَيْنِ قَتيلُ

وَبَناتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْواً ... مُوجِعاتٌ دُمُوعُهُنَّ هَمُولُ

وَيُؤَبِّنَّ لِلرَّزِيَّةِ بَدْراً ... فَقْدُهُ مُفْظِعٌ عَزيزٌ جَليلُ

قَطَعَتْ وَجْهَهُ سُيُوفُ الْاَعادى ... بِاَبي وَجْهُهُ الْوَسيمُ الْجَميلُ

اِنَّهُ مُذْكِرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ ... وَحُسَيْنٍ يَوْمَ اُوذِىَ الرَّسُولُ

صَلَواتُ الْاِلهِ وَقْفاً عَلَيْهِمْ ... ما بَكى مُوجِعٌ وَحَنَّ ثَكُولُ

* * *

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعة است: سیّد اجلّ نسّابه، علامهٔ نحریر، بهاء الدّین علیّ بن غیاث الدّین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن غیاث الدّین عالم تقی، و او همان است که جمعی از اعراب در شطّ سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بربایند مانع شد، او را شهید کردند، ابن سیّد جلال الدّین عبدالحمید که محمّدبن جعفر المشهدی در مزار کبیر از او روایت می‌کند، ابن عالم فاضل محدّث عبدالله التّقی النّسّابة ابن نجم الدّین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدّین احمدبن نقیب ابوالحسن علیّ بن سیّد فاضل نسّابه ابوطالب محمّدبن ابوعلی عمر الشّریف رئیس جلیل [که] امیر حاجّ بود و در سنهٔ سیصد و سی و نه حجرالأسود به دست او به جای خود برگشت، و در واقعهٔ قرامطه که به مکّه آمدند حجرالأسود را کندند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند. و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین ﷺ در اخبار غیبیّهٔ خود که روزی در کوفه فرمود: لابُدَّ اَنْ يُصْلَبَ في هذِهِ السّارِيَةِ. «نیست چاره ای از آنکه آویخته شود در این ستون» و اشاره فرمود به ستون هفتم. و

۱. یعنی حاجت و اندوه. (منه ره)

۲. رَثَيْتُ الْمَيِّتَ رَزِيَّةً یعنی ستودم میّت را و گریستم بر وی.

این قصه طولانی است.

و این سیّد جلیل همان است که قبّهٔ جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام را بنا کرد از خلّص مال خود، ابن یحیی النّسابه نقیب النقباء القائم بکوفة ابن الحسین النّسابة النّقیب الطّاهر ابن ابی‌عاتقه احمد محدّث ابن ابی‌علی عمربن یحیی بن الحسین ذوالدّمعة ابن زید الشّهید ابن امام زین العابدین علیه السلام.

و بالجمله بهاء الدّین علیّ مذکور جلالت شأنش بسیار و مناقبش بی‌شمار و از جملهٔ تألیفات شریفهٔ اوست که نقدهٔ اخبار و سدنهٔ آثار بر آن رکون و اعتماد نموده، و از آن نقل کرده‌اند مانند کتاب **انوارالمضیئة** و **الدّر النّضید** و کتاب **سرور اهل الایمان فی علامات ظهور صاحب الزّمان** صلوات‌الله علیه و کتاب **الغیبة** و **الانصاف فی الرّد علی صاحب الکشّاف** و شرح مصباح صغیر شیخ و غیر ذلک، استاد شیخ حسن بن سلیمان حلّی صاحب **مختصر البصائر** و ابن فهد حلّی و تلمیذ شیخ شهید و فخر المحقّقین و سیّد عمیدالدّین است و جدّ او محمّد الشریف الجلیل ابن عمربن یحیی بن‌الحسین النّسابه ابن ابی‌عاتقه احمد محدّث است و احمد محدّث همان است که صاحب **عمدة الطّالب** در حقّ او گفته که او مردی وجیه و متموّل بود و هیچیک از علویّین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود. بعضی گفته‌اند در یک سال به تنهائی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت می‌فرمود.

و از غرائب حکایات او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود و مطهّربن عبدالله وزیر عزّ الدّولة بن‌بویه در دیوان حاضر بود، در این‌حال توقیعی بدو رسید که رسول قرامطه به کوفه می‌رسد و شایسته چنان است که برای تهیّهٔ اسباب دفاع او چیزی به کوفه مکتوب شود. مطهّربن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و بدو اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند و از آن پس وزیر به بعض مهمّات دیوان مشغول گردید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید، از روی تعجّب گفت که ای شریف،این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهاون و تکاسل بگذرد. شریف گفت: همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیّهٔ اسباب کار هستند. وزیر از این امر تعجّب کرد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیّه است و چون تو به آنچه رأی زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستند و هم اکنون خبر باز رسید

که آن مکتوب به کوفه وصول یافت و اینک به اطاعت امر مشغول هستند.

***

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعة است سیّد اجلّ بهاءالشّرف نجم‌الدّین ابوالحسن محمّدبن الحسن بن‌احمد بن علیّ بن‌محمّد بن عمر بن یحیی‌بن الحسین النّسّابة ابن احمد المحدّث ابن عمربن یحیی بن الحسین ذوالدّمعة که در اوّل **صحیفهٔ کامله** اسمش هست و عمید الرّؤساء از او روایت می‌کند و جماعت بسیاری غیر از عمید الرّؤساء نیز از او روایت می‌کنند مانند ابن سَکون و جعفربن علی والد شیخ محمّدبن المشهدی، و شیخ هبة الله بن نما و غیر ایشان (علیهم الرّضوان).

ذکر عیسی پسر سوم زید بن علیّ بن‌الحسین (ع)

همانا عیسی بن‌زید مکنّی است به ابویحیی و ملقّب است به موتم‌الأشبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت، از آن وقت لقب موتم‌الأشبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان.

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوا و زهد بوده، و از حضرت صادق (ع) و برادر آن‌حضرت عبدالله بن‌محمّد (ع) و از پدر خود زیدبن علی (ع) و غیرهم روایت می‌کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می‌شمردند.

و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می‌نمود. ولکن موافق روایتی مدح او محلّ نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنّسبة به امام زمان خود حضرت صادق (ارواح العالمین فداه) ظاهر گشته. و بالجمله عیسی در وقعهٔ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانهٔ علیّ بن‌صالح بن حیّ متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت. و در ایّامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن‌زید و به قول صاحب **عمدة الطالب** محمّدبن محمّدبن زید با پدر گفت که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگوئی در کجاست تا او را ملاقات کنم، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم. پدر گفت: ای پسر جان، این خیال از سر به در کن، چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و می‌ترسم اگر تو را به

سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد. یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

حسین گفت: ای پسر اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چون به کوفه رسیدی از محلّهٔ بنی‌حیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به فلان صفت و فلان نشانی، آن خانهٔ عموی توست. لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوایل کوچه بنشین تا وقت مغرب، آن‌گاه مردی بینی بلند قامت به سنّ کهولت که صورت نیکوئی دارد و آثار سجده درجبههٔ او نمایان است و جبّه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقّایی برگشته و به هر قدمی که برمی‌دارد و می‌نهد ذکر خدا را به‌جا می‌آورد و اشک از چشمان او فرو می‌ریزد، همان شخص عموی تو عیسی است. چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور. و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می‌کنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد. آن‌گاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و اگر نه از تو نیز پنهان خواهد شد و به مشقّت خواهد افتاد. یحیی گفت: آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد. پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آن‌گاه در تجسّس عمّ خود شد، و از محلّهٔ بنی‌حیّ پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود. پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می‌آید به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که برمی‌دارد و می‌گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می‌کند و اشک از دیدگانش فرو می‌ریزد. یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود. یحیی گفت: چون چنین کردم عمویم مانند وحشی ای که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو، من یحیی بن‌حسین بن‌زید پسر برادر تو می‌باشم. چون این از من شنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد. چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل‌بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او می‌گریست.

آن‌گاه که از حال ایشان مطّلع شد حال خود را برای من نقل کرد و گفت: ای پسرک، اگر از

حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده‌ام و این شتر را کرایه کرده هرروز به سقّایی می‌روم و آب بار می‌کنم و برای مردم می‌برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می‌دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می‌کنم، و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب‌کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم، لاجرم از کوفه به صحرا بیرون می‌شوم و از فضول بقول (یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده‌اند) جمع می‌کنم و آن را قوت و غذای خود می‌گردانم. و در این مدّت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده‌ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته. و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق‌تعالی از او دختری به من کرامت فرمود. چون به حدّ بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان مرد سقّا که همسایهٔ ماست تزویج کن، زیرا که به خواستگاری او آمده‌اند. من او را پاسخ ندادم، زوجه ام اصرار بلیغی کرد، من در جواب ساکت بودم و جرأت نمی‌کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر ﷺ است و کفو و همشأن او پسر فلان مرد سقّا نیست. زوجهٔ من به ملاحظهٔ فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی‌گنجید به چنگش افتاده، لاجرم در این باب مبالغهٔ بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم، حق‌تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصّهٔ او راحت شدم. لکن پسرجان من، یک غصّه در دلم ماند که گمان نمی‌کنم احدی آن‌قدر غصّه و درد دل داشته باشد و آن غصّه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نوردیده، تو از فرزندان پیغمبری و خانم می‌باشی نه آنکه دختر یک عمله باشی، و او بمُرد و شأن خود را ندانست.

پس عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد. پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک‌دفعه بود ملاقات من با او.

ابوالفرج روایت کرده از خضیب وابشی که از اصحاب زیدبن علی و مخصوصین عیسی بن‌زید بود گفت: در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می‌رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب‌کشی می‌کرد پس می‌نشست با ما و حدیث می‌کرد ما را و می‌گفت: والله دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها (یعنی مهدی

عبّاسی و اعوان او) پس طول می‌دادم مجالست با شما را و توشه می‌بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته به یاد شماهستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب. بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری.

و بالجمله عیسی به همین حال بود تا وفات یافت. و او را چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطّلع بودند: یکی ابن‌علّاق صیرفی، و دیگر حاضر، و سوم صبّاح زعفرانی، و چهارم حسن بن‌صالح. و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی‌یابد لااقل بر این چند تن ظفر یابد، تا گاهی که بر حاضر ظفر یافت و او را در محبس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از حاضر خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند. و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند و صبّاح کفالت ایشان می‌نمود.

و نقل شده که صبّاح با حسن گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم، چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است، الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد. حسن گفت: نه والله، چشم دشمن خدا را به مرگ ولیّ الله فرزند نبیّ الله روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال. صبّاح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن‌صالح نیز از دنیا بگذشت، آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم. چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه‌ای سپردم و خود با جامه‌ای کهنه به دارالخلافهٔ مهدی شدم. چون به آن جا رسیدم گفتم: من صبّاح زعفرانی می‌باشم، و اذن بار طلبیدم. خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت: توئی صبّاح زعفرانی؟ گفتم: بلی. گفت: لاٰ حَیّاکَ اللهُ وَلاٰ بَیّاکَ اللهُ وَلاٰ قَرَّبَ دارَکَ، ای دشمن خدا توئی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می‌خواندی؟ گفتم: بلی. گفت: پس به پای خود به سوی مرگ آمدی! گفتم: ای خلیفه، من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی، گفت: بشارت و تعزیت تو چیست؟ گفتم: امّا بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و امّا تعزیت نیز برای موت عیسی است، چه آنکه عیسی پسر عمّ و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید سجدهٔ شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات

کرد؟ گفتم: تا به حال دو ماه است، گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟ گفتم: حسن بن‌صالح نمی‌گذاشت تا آنکه او نیز بمُرد من به سوی تو آمدم. مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجدهٔ دیگر به جای آورد و گفت: الحمدلله که خدا شرّ او را از من کفایت کرد، چه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود. آن‌گاه گفت: ای مرد، هرچه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی‌نیاز خواهم کرد. گفتم: به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی‌طلبم و حاجتی نمی‌خواهم جز یک حاجت، گفت: آن کدام است؟ گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن‌زید است، و به خدا قسم است اگر من چیزی می‌داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی‌طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی‌آوردم، پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: شایسته است که شما در حقّ این کودکان یتیم گرسته که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی.

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی‌اختیار بگریست چندانکه اشک چشمش سرازیر شد، گفت: ای مرد خدا، خدا جزای خیر دهد تو را، خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حقّ ایشان را ادا نمودی، همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان منند. اکنون برو و ایشان را به نزد من آر. گفتم: از برای ایشان امان است؟ گفت: بلی در امان خدا و در امان من و در ذمّهٔ من و ذمّهٔ پدران من می‌باشند. و من پیوسته او را قسم می‌دادم و از او امان می‌گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان می‌داد تا آنکه در پایان کلام گفت: ای حبیب من، اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم، همانا آن که با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود، و اگر او نیز به نزد من می‌آمد و با من منازعت نمی‌کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز برو و ایشان را به نزد من آر، خدای جزای خیرت دهد، و از تو هم استدعا می‌کنم که عطای مرا قبول کنی. گفتم: من چیزی نمی‌خواهم.

آن‌گاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم. چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقّت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکّل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می‌کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمّد امین مقتول گشت، آن‌گاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت.

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمد المختفی و زید و محمّد و حسین غَضاره. و حسین جدّ علی بن زید بن الحسین است که در ایّام مهتدی بالله خروج کرد در کوفه، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهتدی شاه بن‌میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد، چون این خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحّش شدند، چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می‌رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم، این لشکر مرا می‌طلبند و با غیر من کاری ندارند، من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید. گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد. چون لشکر شاه بن‌میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت: ای مردم، به جای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت، دیگرباره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد. لشکر از ترس برای او کوچه می‌دادند تا به مکان اوّل خود عود نمود. و دو سه کرّت این چنین حمله کرد بر ایشان. لشکر او دل قوی شدند و بر لشگر شاه بن‌میکال حمله کردند، لشگر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علیّ بن‌زید فتح کرد، و ببود تا در ایّام معتمد در بصره، ناجم او را با طاهر بن محمّدبن ابوالقاسم بن‌حمزة بن‌حسن بن‌عبدالله بن‌العبّاس بن‌امیرالمؤمنین(ع) و طاهربن احمدبن القاسم بن‌محمّدبن القاسم بن‌الحسن بن‌زیدبن الحسن بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب(ع) گردن زد.

ذکر احمدبن عیسی بن زید و ناجم صاحب زَنج

احمدبن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضل بن‌عبدالرّحمن بن عبّاس بن‌ربیعة بن‌حارث بن‌عبدالمطّلب هاشمیّه بوده و تولّدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد. در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافه می‌زیست تا زمان رشید. صاحب عمدة الطالب گفته که نزد رشید می‌زیست تا کبیر شد و خروج نمود. پس او را مأخوذ و محبوس داشتند، پس خلاص گشت و پنهان گردید و ببود تا در بصره وفات نمود و این هنگام

روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می‌نامیدند.(انتهی)

و زوجه‌اش خدیجه دختر علیّ بن‌عمربن علیّ بن‌الحسین علیه السلام است و او مادر محمّد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات کرده.

مؤلّف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است، ادّعا می‌کرده که من علی بن‌محمّدبن احمدبن عیسی بن‌زیدبن علیّ بن‌الحسین علیه السلام می‌باشم و جماعتی او را دَعیّ آل ابوطالب می‌گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است: صاحِبُ الزَّنْجِ لَیْسَ مِنْ اَهْلِ الْبَیْتِ. و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازارقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می‌دانست و انصار واصحابش زنجی بودند.

در ایّام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنهٔ دویست و پنجاه و پنج در حدود بصره خروج کرد، پس از آن به سوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنگ را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را می‌خریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود به خدمت مأمور می‌ساختند و جماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می‌کردند، و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ‌کس پیش از وی چنین نکرده بود. و در زمان المعتمد علی الله ابوالعبّاس احمدبن متوکّل برادرش طلحة بن‌متوکّل که ملقّب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بیرون شد و پیوسته به حیلت و تدبیر جنگ و گریز می‌کرد تا او را بکشت و مردم را از شرّ او آسوده کرد. و مدّت ایّام تسلّط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسیّ القلب و ذمیمُ الأفعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنهٔ او بر مردم سخت عظیم بود.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیّهٔ خود مکرّر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره. از جمله فرموده:

یا اَحْنَفُ، کَاَنّی بِهِ وَ قَدْ سارَ بِالْجَیْشِ الَّذی لایَکُونُ لَهُ غُبارٌ وَلاَ لَقْلَقَةُ لُجُمٍ وَلاَ حَمْحَمَةُ خَیْلٍ وَلاَ لَجَبٌ، یُثیرُونَ الْاَرْضَ بِاَقْدامِهِمْ کَاَنَّها اَقْدامُ النَّعامِ.

سیّد رضی رحمه الله فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به صاحب زنج فرموده. و معنی کلام آن حضرت آن است که «ای احنف، گویا می‌نگرم او را که با سپاهی سیر

می‌کنند که نه گرد و غباری و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد، با قدمهای خویشتن زمین را برهم می‌شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شتر مرغ است.»

مؤلّف گوید که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان بدو پناهنده گشتند و جمعیّت وی بسیار گشت مورّخین نوشته‌اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون به آهنگ بصره شد به قریهٔ معروف به کرخ رسید، بزرگان قریه به دیدار او بشتافتند و لوازم پذیرائی به‌جای آوردند و صاحب الزّنج آن شب با ایشان به پای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین ولگام نبود و از هیچ کجا به دست نیامد، پس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمانی از لیف دهانش بستند.

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: این داستان مصدّق قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده: کَأَنّي بِهِ قَدْ سارَ فِي الْجَيْشِ الَّذي لَيْسَ لَهُ غُبارٌ وَلا لَجَبٌ. (الخ)

پس از آن، حضرت به احنف می‌فرماید:

وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتي لَها أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَراطيمُ كَخَراطيمِ الْفِيَلَةِ، مِنْ أُولئِكَ الَّذينَ لا يُنْدَبُ قَتيلُهُمْ، وَلا يُفْتَقَدُ غائِبُهُمْ.

می‌فرماید: «ای احنف، وای بر کوی و برزنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و نگارکرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل، از چنین گروهی که نه بر کشتهٔ ایشان کسی ندبه می‌کند و نه گمشدهٔ ایشان را کسی جستجو می‌کند.» چونکه زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتندکه بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند. و شاید مراد از این بالها رواشن[1] باشد یا اخشاب و بوریاهائی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می‌کنند که درها و دیوارها را از صدمهٔ باران و تابش آفتاب نگه دارد. و خرطوم خانه ها ناودانهای متّصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنهامالیده‌اند و بسیار شبیه است به خرطوم فیل. و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به این فرمایش اشاره می‌فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنهٔ صاحب زنج.

همانا مورّخین نقل کرده‌اند که در روز جمعه هفدهم شوّال سنهٔ دویست وپنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه پیوسته مردم راکشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها از خون روان گشت وکوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گلستان گورستان

---

۱. مهتابی، بالکن.

گردید و خانه‌ها و هرکجاکه رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسباب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوختند. وَاتَّسَعَ الْحَرِيقُ مِنَ الْجَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ، وَعَظُمَ الْخَطْبُ، وَعَمَّهَا الْقَتْلُ وَالنَّهْبُ وَالْإِحْرَاقُ.

پس از این قتل عام، مردم را امان دادند و گفتند: هرکه حاضر شود در امان است. گاهی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود. کشتند هرکس راکه دیدند. در بصره هر که مالدار بود اوّل مال او را می‌گرفتند یعنی شکنجه می‌کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می‌کشتند، و هرکه فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می‌کشتند، تا آنکه نقل شده که هرکس از مردم بصره به حیلهٔ مختلفه جان به سلامت ببرد در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می‌گرفت از ظلمت چاه طلوع می‌کردند، و چون مأکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می‌ساختند و چون خورشید طلوع می‌کرد به چاه غروب می‌نمودند و به همین گونه می‌گذرانیدند چندانکه از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و همجنسان خود هرکس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هرکس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی، و چنان سختی کار بر مردم شدّت کرد که زنی را دیدند که سری بر دست گرفته و می‌گرید، از سبب آن پرسیدند گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخورند، هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند.

مؤلّف گوید: معلوم شد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین(صلوات‌الله علیه) در آن خطبهٔ شریفه که فرموده:

فَوَيْلٌ لَكِ يَا بَصْرَةُ، مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ، لَا رَهَجَ لَهُ وَلَا حِسَّ. وَسَيُبْتَلَى أَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ.

«وای بر تو ای بصره، از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است، و بانگ و غبار و جنبش ندارد (چه سپاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود)، و زود باشد ای بصره که اهل تو به مرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند (یعنی به قتل و قحط تباه گردند).» و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین ﷺ معجزهٔ بزرگی است.

ذکر محمّدبن زیدبن الامام زین العابدین علیه‌السلام و اعقاب او

محمّدبن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده. کنیتش ابوجعفر، فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت، و قصه ای از فتوّت و جوانمردی او معروف است که داعی کبیر آن را برای سادات و علویّین نقل‌کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در منتهی الآمال در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه‌السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمّدبن محمّدبن زید همان است که در ایّام ابوالسّرایا در سنهٔ صد و نود و نه بعد از وفات محمّدبن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالأمر او را گرفته به نزد مأمون در مرو فرستادند و در آن وقت بیست سال داشت. مأمون تعجّب کرد از صغر سنّ او، با وی گفت: کَیْفَ رَأَیْتَ صُنْعَ اللهِ بِابْنِ عَمِّکَ؟

محمّد گفت:

رَأَیْتُ أَمِینَ اللهِ فِی الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ		وَکٰانَ یَسِیراً عِنْدَهُ أَعْظَمُ الْجُرْمِ

گویند: چهل روز در مرو بود، آنگاه مأمون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در طشت می‌ریخت و او نظر می‌کرد به آنها و خلالی در دست داشت و آنها را می‌گردانید و مادرش فاطمه دختر علیّ‌بن جعفربن اسحاق‌بن علیّ بن عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب بوده است.

و پسر دیگرش جعفربن محمّدبن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ناهی از منکر بوده، درکلاجرد نیشابور به خاک رفته، کذا فی بعض المشجّرات، و ظاهراً اوست پدر احمد سکّین که بیاید ذکرش بعد از این.

و بدان‌که از احفاد محمّدبن زید است سیّد اجلّ، وحید عصره و فرید دهره، صدرالدّین علیّ بن نظام الدّین احمدبن میر محمّد معصوم مدنی، مشهور به سیّد علیخان شیرازی، جامع جمیع کمالات و علوم، صاحب مؤلّفات نفیسه مانند **شرح صمدیّه** و **شرح صحیفه** و **سُلافة** و **انوار الرّبیع** و **سَلْوَةُ الغریب** و غیر ذلک. وفاتش سنهٔ هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه‌چراغ نزدیک قبر سیّد اجلّ سیّد ماجد است. و پدران سیّد علیخان همگی علما و فضلا و محدّثین بوده‌اند. در کتاب **سُلافة العصر من محاسن اعیان العصر** در ترجمهٔ والدش نظام الدّین احمد فرموده:

إمامٌ بْنُ إمامٍ وَهُمامٌ بْنُ هُمامٍ وَ هَلُمَّ جَرّاً إلى أنْ أُجاوِزَ الْمَجَرَّةَ بَحْراً لا أقِفُ عَلى حَدٍّ حَتّى أنْتَهِيَ إلى أشْرَفِ جَدٍّ. وَكَفى شاهِداً عَلى هذَا الْمَرامِ قَوْلُ أحَدِ أجْدادِهِ الْكِرامِ: لَيْسَ في نَسَبِنا إلاّ ذُو فَضْلٍ وَ حِلْمٍ حَتّى تَقِفَ عَلى بابِ مَدينَةِ الْعِلْمِ.

و از جملهٔ پدران او ست استاد البشر و العقل الحادی عشر، غیاث الدّین منصور دشتکی که قاضی نوراللّه در مجالس در ترجمهٔ او فرموده: خاتم الحکماء و غوث العلماء، الأمیر غیاث‌الدّین منصور شیرازی، آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبلهٔ اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی. (انتهی)

گویند: در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیهٔ مناظره با علّامهٔ دوّانی در خود دیده. در سنهٔ نهصد و سی و شش که زمام سلطنت در کف باکفایت شاه طهماسب صفوی بود آن‌جناب به صدارت عظمی رسید، ملقّب به صدر صدور ممالک گردید. و در سنهٔ نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقّق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام دید، به امیر غیاث الدّین مذکور طریقهٔ محبّت مسلوک فرمود. گویند که این دو بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقّق کتاب شرح تجرید را نزد میر بخواند و در هفتهٔ دیگر جناب میر کتاب قواعد را از جناب محقّق استفاده نماید. مدّتی بر این منوال گذشت تا آنکه مفسدان سخن چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را به هم زدند، پس جناب میر از منصب صدارت استعفا جست و عود به شیراز نمود و در سنهٔ نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت. و آن جناب را مصنّفات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سیّدالحکماء و المدقّقین ابوالمعالی صدرالدّین محمّدبن ابراهیم است معروف به صدرالدّین کبیر، که قاضی نوراللّه در ترجمهٔ او فرموده: آباء و اجداد امجاد او تا حضرات ائمّهٔ معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیّه بوده‌اند. (انتهی) از مآثر او مدرسهٔ رفیعهٔ منصوریّه است در شیراز. در سنهٔ نهصد و سه از دنیا رحلت فرمود.

و از جملهٔ اجداد ایشان است نصیرالدّین ابو جعفر احمد سکّین که مقرّب خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت فقه‌الرّضا را به خطّ مبارک خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جملهٔ کتب سیّد علیخان در بلاد مکّهٔ معظّمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده، و سیّد صدرالدّین محمّد مذکور فرموده:

ثُمَّ إنَّ أحْمَدَ السُّكَّينَ جَدّي صَحِبَ الْإمامَ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ مِنْ لَدُنْ كانَ بِالْمَدينَةِ إلى أنْ أُشْخِصَ تِلْقاءَ خُراسانَ عَشْرَ سِنينَ، فَأخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَإجازَتُهُ عِنْدي. فَأحْمَدُ يَرْوي عَنِ الْإمامِ الرِّضا عَلَيْهِ‌السَّلامُ عَنْ آبائِهِ عَلَيْهِمُ‌السَّلامُ عَنْ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. وَهٰذَا الْإسْنادُ أيْضاً مِمّا أتَفَرَّدُ بِهِ لا يَشْرَكُني فيهِ أحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِيَ اللهُ تَعالى بِذٰلِكَ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ.

۴. ذکر حسین بن‌الامام زین‌العابدین(ع) و بعض اعقاب او

شیخ مفید(ره) فرموده که حسین بن‌علی بن‌الحسین(ع) سیّدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمّه اش فاطمه بنت الحسین(ع) و از برادرش حضرت امام محمّد باقر(ع). احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت: می‌دیدم حسین بن‌علی را که دعا می‌کرد. من با خود می‌گفتم که دست خود را از دعا پائین نمی‌آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق.

و از سعید صاحب حسن بن‌صالح مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صالح بیمناکتر از خدای باشد تا گاهی که به مدینهٔ طیّبه درآمدم و حسین بن‌علیّ بن‌الحسین(ع) را بدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدّت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش دربرده دیگرباره اش بیرون آورده‌اند.

یحیی بن‌سلیمان بن حسین از عمّش ابراهیم بن‌الحسین از پدرش حسین بن‌علی بن‌الحسین(ع) روایت کرده که حسین گفت: ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را به مسجد رسول‌خدای(ص) نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالا رفتی و امیرالمؤمنین(ع) را ناسزا گفتی. حسین می‌گوید: پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیّت پر شده بود، من خود را به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود، در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر(ص) شکافته شد و مردی با جامهٔ سفید نمایان گشت، به من گفت: ای ابوعبدالله، محزون نمی‌کند تو را آنچه این می‌گوید؟ گفتم: بلی والله. گفت: چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می‌کند. پس دیدم ابراهیم بن‌هشام را در حالتی‌که به علی(ع) بد می‌گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاده و بمُرد، لعنة الله علیه.

مؤلّف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین‌العابدین(ع) را دو پسر بوده به نام حسین و آن‌که کوچکتر بوده حسین اصغرش می‌گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او ست، لکن شیخ ما در **مستدرک الوسائل** و بعضی دیگر

فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده‌اند. به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است حسین اصغر است که کنیه اش ابوعبدالله بوده و مردی عفیف و محدّث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده‌اند از جمله عبدالله بن المبارک و محمّدبن عمر واقدی شیعی است. در سنهٔ صد و پنجاه و هفت به سنّ شصت و چهار سالگی وفات کرد و در بقیع به خاک رفت.

و او را چند پسر بوده یکی عبدالله پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده. و دیگر حسن بن‌حسین است که مردی محدّث نزیل مکّه بوده و در ارض روم وفات کرده. و دیگر ابوالحسین علی بن‌حسین است که او را از رجال بنی هاشم می‌شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده. و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر می‌کردند صدای سائل که بلند می‌شد طعام خود را به سائل می‌داد، دیگرباره طعام برای او حاضر می‌کردند باز صدای سائل می‌شنید آن طعام را به سائل می‌داد. لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را می‌فرستاد به نزد در بایستد تا سائل پیدا شود به او چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد. و دیگر عبیدالله اعرج است که بیاید ذکرش و بیاید در ذکر اولاد حضرت صادق علیه‌السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجهٔ آن حضرت و مادر اسماعیل و عبدالله پسران آن‌حضرت بوده. و بالجمله فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده‌اند.

از ایشان است حفیدش ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده‌اند،وفاتش سنهٔ صد و هشتاد و یک واقع شده. و برادرش قاسم بن‌عبدالله بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده، ابوالفرج در مقاتل الطّالبیین او را ذکر نموده.

و از جملهٔ ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسین الأصغر مدفون در شوشتر که قاضی نورالله در مجالس در حقّ او گفته که او از اکابر ذریّهٔ سیّدالمرسلین، و در فضل و طهارت مشابه جدّ خود حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید. و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین‌العابدین بود. بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفهٔ عبّاسی [است] که اوّل بار قبّهٔ شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمّد جواد علیهماالسلام را بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات او که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند. شکرالله سعیهم. (انتهی)

و در **تحفة العالم** نیز قریب به همین نقل شده. و در آن کتاب است که روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، مردم به زیارت آن‌حضرت روند و ازدحامی عظیم شود، و گویند: سر آن حضرت است که در شوشتر مدفون است.

و نیز از ایشان است **احمدبن علی بن محمدبن جعفربن عبدالله بن الحسین الأصغر** که معروف است به **عقیقی** و مقیم مکّهٔ معظّمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده.

و پسرش **علی بن احمد** معروف به **عقیقی** صاحب کتب کثیره و کتاب رجال معاصر شیخ صدوق است. و شیخ ابوعلی در **منتهی المقال** از او بسیار نقل می‌کند و علامت او را عق قرار داده و فرموده که او از اجلّهٔ علماء امامیّه و اعاظم فقهاء اثنی‌عشریّه صاحب مصنّفات مشهور است. و آیة الله علّامه در **خلاصه** از کتاب رجال او بسیار نقل می‌کند. و شیخ صدوق در کتاب **اکمال الدّین** حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علوّ منزلت او. و عمّش حسن بن‌محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الأصغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساری داشت، در غیبت داعی، جامهٔ سیاه که شعار عبّاسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوّت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید.

و از جملهٔ ایشان است سیّد شریف نسّابه، **امامزاده قاضی صابر** که در ونک که یکی از قراء تهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در **رَوح و ریحان** است چنین است: ابوالقاسم علی بن‌محمّدبن نصر بن مهدی‌بن محمّدبن علی بن‌عبدالله بن‌عیسی بن‌علی بن‌حسین الأصغربن علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام. و نقل کرده از **نهایه الأعقاب** که تولّد این امامزاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسّابه‌ای بوده و نسّابهٔ ری او بوده و نسّابین به خدمتش می‌رسیدند و از او استفاده می‌نمودند.

و از مجد الدّین که یکی از نسّابین ری بوده نقل کرده که گفته: وَقَدْ رَأَيْتُهُ بِالرَّيِّ وَحَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَكَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَ يَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شُهُورِ سَنَةِ سِتٍّ وَ عِشْرِينَ وَخَمْسِمِائَةٍ.

و از جملهٔ ایشان است **محمّد السّلیق** و **علیّ المرعش** پسران عبیدالله (عبدالله خ ل) بن محمّد بن حسن بن‌حسین الأصغر. امّا این کلمه مأخوذ است از قوله تعالی: سَلَقُوكُمْ

بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ[۱].

و امّا علی المرعش، قاضی نوراللّه‌شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش می‌گویند و چون علی مذکور به علوّ شأن و رفعت منزلت و مکان اتّصاف داشت توصیف او به مرعش جهت استعارهٔ علوّ منزلت او بوده باشد. و فرموده: به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقهٔ اوّل ـ سادات عالی درجات مازندران که به تشیّع مشهورند. و از جملهٔ ایشان است میر قوام‌الدّین که سلاطین قوامیّهٔ مرعشیّهٔ مازندران به او منسوبند و او مشهور به میر بزرگ است و نسبش بدین طریق است: سیّد قوام‌الدّین صادق بن عبداللّه بن محمّدبن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش. و آن جناب مدّتی در خراسان به سلوک مشغول بود. بعد از آن به مازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنهٔ هفتصد و شصت فرمانده مازندران گردید و در سنهٔ هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و درآمل مدفون گشت، و مشهدش مزاری است ساطع الأنوار که در عهد صفویّه بارگاهش به اهتمام تمام پرداخته و قبّهٔ عظیمی بر آن افراخته شد. و او را چند پسر والاگهر بوده، از آن جمله است سیّد رضی‌الدّین والی آمل، و سیّد فخرالدّین سردار رستمدار، و سیّد کمال‌الدّین فرمانفرمای ساری.

فرقهٔ دوم ـ سادات شوشترند که از مازندران به آنجا آمده‌اند و ترویج مذهب ائمّهٔ اطهار (ع) نموده‌اند. و از اکابر متأخّران ایشان صدر عالی مقدار، امیر شمس‌الدّین اسداللّه الشّهیر به شاه‌میر، و پدر منشرح الصّدر میر سیّد شریف است.

فرقهٔ سوم ـ مرعشیّهٔ اصفهانند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده‌اند.

فرقهٔ چهارم ـ مرعشیّهٔ قزوین اند که از قدیم الأیّام در آن دیار روزگار گذرانیده‌اند، وبعضی از ایشان نقیب و متولّی آستانهٔ حضرت شاهزاده حسین اند.

و بدان که از اولاد علی مرعش است سیّد فاضل فقیه، عارف زاهد ورع ادیب ابومحمّد حسن بن حمزة بن علی مرعش که از اجلّای فقهای طایفهٔ شیعه و از علماء امامیّهٔ مائهٔ رابعه است و در طبرستان بوده. شیخ نجاشی و طوسی و علّامه و سایر ارباب رجال (رضوان الله علیهم) او را ذکر کرده‌اند و ستایش بلیغ از او نموده‌اند و مصنّفات او را نام برده‌اند. روایت می‌کند از او تَلَّعُکبَری. شیخ نجاشی فرموده که او معروف است به مرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنهٔ سیصد و پنجاه و شش (ست و خمسین و

---

۱. احزاب / ۱۹: «با زبانهای تند و تیز به شما زخم زبان می‌زنند.»

ثلاثمائة) ملاقات کردند و در سنهٔ سیصد و پنجاه و هشت (ثمان و خمسین وثلاثمائة) وفات یافت. و سیّد بحرالعلوم او را توثیق نموده و فرموده: وَقَدْ صَحَّ بِمٰا قُلْنٰاهُ اَنَّ حَدیثَ الْحَسَنِ صَحیحٌ. و ابن شهرآشوب در کتاب معالم‌العلماء ذکر نموده از جملهٔ مصنّفات او کتاب غیبت است.

مؤلّف گوید: که از کتاب غیبت او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیّه، گفت: سالی از سالها به ارادهٔ حج بیرون رفتم، در آن سال گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم، پس شیههٔ اسبی به گوشم رسید، چشم گشودم جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی، بر اسبی شهبا سوار، و آن جوان آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم: ای سیّد من، تو کیستی که این مرحمت دربارهٔ من فرمودی؟ فرمود: منم حجّت خدای بر بندگان خدا و بقیّة الله در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل آنچنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن‌علی بن‌محمّدبن علیّ بن‌موسی بن‌جعفر بن‌محمّدبن علی بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام. بعد از آن فرمود که چشمهایت را بپوش، پوشیدم، فرمود: بگشا، گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم، پس آن حضرت از نظرم غایب شد (صلوات‌الله علیه).

مؤلّف گوید که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بیاید ان‌شاءالله تعالی خبری متناسب با این حکایت. و بدان نیز که منتهی می‌شود به علیّ مرعش، نسب شریف سیّد شهید وعالم فاضل جلیل، قاضی نورالله بن شریف الدّین حسینی مرعشی، صاحب مجالس المؤمنین و احقاق الحقّ و الصّوارم المهرقة و غیر ذلک. معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود، و با آنکه مابین اهل سنّت بود و تقیّه می‌نمود آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیّه بود ولکن آن را مطابق می‌کرد با فتوای یکی از ائمّهٔ اهل سنّت از کثرت اطّلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنّی و احاطه به کتب و تصانیف آنها. اهل سنّت او را به سبب تألیف کتاب احقاق الحقّ شهید کردند. و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است. قریب نود مجلّد در غالب علوم تألیف نموده که از جملهٔ آنهاست، مصائب النّواصب در ردّ میرزا مخدوم شریفی که در مدّت هفده روز نوشته. و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده.

و نیز از سادات مرعشیّه است سیّد محقّق علّامه خلیفهٔ سلطان: **حسین بن محمّد بن محمود الحسینی الآملی الاصفهانی** ملقّب به سلطان العلماء، صاحب مصنّفات و حواشی دقیقهٔ موجزه مفیده. در زمان شاه عبّاس اوّل امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید. صاحب تاریخ **عالم آرا** در تاریخ وزارت او این مصرع را گفته: «وزیر شاه شد داماد سلطان». در سنهٔ هزار و شصت و چهار، در اشرف مازندران وفات کرد. جنازهٔ شریفش را از اشرف به نجف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

و نیز از سادات مرعشیّه است سیّد سند، و رکن معتمد، عالم فاضل جلیل، وفقیه محقّق بی بدیل، محدّث باهر و سحاب ماطر وبحر زاخر، جناب **آقا میرزا محمّد حسین شهرستانی** حائری، صاحب مؤلّفات فائقه و تصنیفات رائقه. ولادت شریفش یک هزارسال و دوماه بعد از ولادت مبارک حضرت حجّة(صلوات الله علیه و آله) روی داده از بطن کریمهٔ قدوة العلماء العظام آقا احمدبن آقا محمّد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقّق بهبهانی(رضی‌الله عنهم) و عمدهٔ تحصیلش نزد علّامهٔ ثانی، شیخش مرحوم فاضل اردکانی بوده. خود آن‌جناب در کتاب **مواقد** در ترجمهٔ آقا محمّد ابراهیم بن آقا احمد فرموده: وی خالوی حقیر است، برادر اعیانی والده بود و ایشان همشیرهٔ صاحب **فصول** است. زمانی که حقیر در کرمانشاهان متولّد شدم والد در سفری بود، خال مذکور به ایشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مفاخره می‌کند می‌گوید: منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدّم احمد و خالم ابراهیم. حقیر گوید: بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه.(انتهی)

ذکر عبیدالله الأعرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین(ع) و بعض اولاد و اعقاب او

همانا عبیدالله بن الحسین الأصغر را ابوعلی کنیت است. مادرش امّ خالد یا خالده دختر حمزة بن مصعب بن زبیربن العوّام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند. وقتی وارد شد بر ابوالعبّاس سفاح، سفّاح ضیعتی از ضیاع مدائن را که به هر سال هشتاد هزار دینار از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرّر فرمود. و عبیدالله از بیعت محمّدبن عبدالله معروف به نفس زکیه تخلّف جست از این روی محمّد سوگند خورد که اگر او را بنگرد به قتل رساند. چون وی را نزد محمّد آوردند محمّد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد، چه اگر دیدارش به دیدارش افتادی به تقاضای سوگند او

را بایستی به قتل رساند. و عبیدالله در خراسان به ابومسلم در آمد، ابومسلم مقدمش راگرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرّر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند. و عبیدالله در ضیعتی که در ذی‌امران یا ذی امان داشت وفات یافت، و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصّالح و جعفر الحجّة و محمّد الجوّانی و حمزة المختلس.

امّا علی الصّالح بن عبیدالله الأعرج، کنیه‌اش ابوالحسن و مردی کریم و بـاورع و فـاضل و پرهیزکار و ازهد آل‌ابوطالب بود و او و زوجه‌اش امّ سلمه دختر عبدالله بن الحسین الأصغر را که دختر عمویش باشد الزوج الصّالح می‌خواندند.

قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین گفته آنچه حـاصلش ایـن است کـه: ابـوالحسـن عـلی بن‌عبیدالله اعرج سخت بزرگ وعظیم القدر بود و ریاست عراق بدو تعلّق داشت و مستجاب الدّعوة واعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش، و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا(ع) بود و حضرت امـام رضـا(ع) او را زوج الصّـالح مـی‌نامید، و آخرالأمر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت، و چون محمّدبن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسّرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد.

و در رجال کشّی از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن‌عبیدالله در آغاز امر با من گفت: می‌خواهم در حضرت امام رضا(ع) فایز شوم و بر وی سلام فـرستم. گـفتم: چـه تـو را بـاز می‌دارد؟ گفت: عظمت و هیبت آن‌حضرت. چون روزی چند برآمد امـام(ع) رنـجور شـد، مردم به عیادت آن‌جناب مبادرت نمودند. با وی گفتم: وقت است کـه بـه حـضور مـبارکش مشرّف شوی. چون به خدمت آن حضرت رسید امام(ع) او را مکـرّم و مـعظّم داشـت. عـلی بن‌عبیدالله نیک شادان شد، از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امـام(ع) او را عـیادت فرمود، من نیز در خدمت آن‌حضرت بودم و آن‌حضرت چندان جلوس فرمود تا آنان‌که در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آن حضرت بیرون شد من نیز در خدمت آن حضرت بیرون شدم. کنیز من در خانهٔ علی بن‌عبیدالله بود با من گفت که امّ سـلمه زن عـلی از پس پـرده بـه حضرت امام رضا(ع) به نظاره بود، چون آن‌حضرت بیرون شد از پرده بـیرون آمـد و روی خود را بر آن مکان که آن‌حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید. من این داستان را در آستان آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان، بدان که علی بن‌عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند. ای سلیمان بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را (یعنی معرفت امامت ائمّهٔ اهـل‌بیت را) بـه

ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود.

و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق. و از احفاد اوست شیخ شرف النّسّابة ابوالحسن محمّدبن محمّدبن علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابراهیم بن‌علی صالح که شیخ سیّدین: رضی و مرتضی بوده. حُکِیَ اَنَّهُ بَلَغَ تِسْعاً وَتِسْعینَ سَنَةً وَهُوَ صَحیحُ الْاَعْضاءِ.

و امّا جعفر الحجّة بن عبیدالله الأعرج: پس او سیّدی است شریف، عفیف، عظیم الشّأن، جلیل القدر، عالی همّت، رفیع مرتبت، فصیح اللّسان. گویند در فصاحت و براعت شبیه زیدبن علی علیه‌السلام بود، و زیدیّه او را حجّة الله می‌گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن‌وهب والی مدینه از جانب هارون الرّشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات کرد. و پیوسته قائم اللّیل و صائم النّهار بود و افطار نمی‌کرد مگر در عیدین. و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه، تاسنهٔ هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادتر. و او را چند پسر بوده یکی ابوعبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد اوست ابوالقاسم علی بودلة بن محمّد الزّاهد که سیّدی جلیل القدر، عظیم الشأن، عالم فاضل، کامل صالح، عابد رفیع المنزلة بوده که سیّد ضامن در تحفه ترجمهٔ او و اولاد او را ذکر کرده. و دیگر ابومحمّد حسن است و از اولاد اوست نجم الملّة و الحقّ و الدّین سیّد مُهنّا قاضی مدینه.

ذکر مهنّا بن سنان و نسب طاهر جدّ او (ره):

هو السّیّد مهنّا بن سنان بن عبدالوهّاب بن نُمَیْلة بن محمّد بن ابراهیم بن عبدالوهّاب. و تمامی این جماعت هرکدام در عصر خود قاضی مدینهٔ مشرّفه بوده‌اند. ابن ابی عمارة مهنّا الأکبر بن ابی‌هاشم داود بن امیر شمس الدّین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیدالله که امارت و ریاست داشت در مدینه در عقیق. ابن ابی الحسن طاهر که در حقّ او گفته اند عالم فاضل، کامل جامع، ورع زاهد، صالح عابد، تقیّ نقیّ میمون، جلیل القدر، عظیم الشّأن، رفیع المنزلة، عالی الهمّة بوده به حدّی که فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر می‌گفتند و از ایشان است شریف ابومحمّد حسن بن محمّد یحیی النّسّابة که شیخ تَلَّعُکْبری از او روایت می‌کند و در سنهٔ سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محلّه‌ای است مدفون شده. و شیخ مفید(رحمة الله علیه) در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده.

و بیاید در ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام در حال احمدبن موسی علیه‌السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور. و سیّد ضامن بن شدقم نقل کرده است که مابین ابوالحسن طاهر و

یکی از اهل خراسان محبّت و مودّت بود و آن مرد خراسانی هر سال که به حجّ مشرّف می‌گشت چون به مدینه مشرّف می‌شد بعد از زیارت حضرت رسول‌خدا و ائمّهٔ هدی (علیهم‌الصّلوة والسّلام) به زیارت این سیّد مشرّف می‌شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می‌نمود، و این مستمرّی شده بود برای آن سیّد معظّم، تا آنکه بعضی از معاندین به آن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محلّ صرف می‌نمائی، چه این سیّد در غیر طاعت خدا و رسول آن را صرف می‌نماید. آن شخص خراسانی سه سال آن مستمرّی را قطع نمود. سیّد بزرگوار دل‌شکسته شد. جدّش را در خواب دید با وی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد. و آن خراسانی نیز رسول‌خدا ﷺ را در خواب دید که با وی فرمود: ای فلان، قبول کردی حرف دشمنان را در حقّ پسرم طاهر؟ قطع مکن صلهٔ او را و بده به او عوض آنچه از او فوت شده در سالهای قبل. آن مرد بیدار شد و به کمال مسرّت و خوشحالی به مکّه مشرّف شد و در مدینه خدمت جناب سیّد رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سیّد نمود. سیّد فرمود: خواب دیدی جدّم رسول خدا ﷺ را که تو را امر به آن نمود؟ گفت: بلی. پس خود سیّد خواب خود را نقل کرد. آن خراسانی دیگرباره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست. و آن سیّد پسر عالم فاضل، عارف ورع زاهد، ابوالحسن یحیی نسّابه است. اوّل کسی است که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب. وَكانَ رَحِمَهُ اللهُ عارِفاً بِأُصُولِ الْعَرَبِ وَفُرُوعِها، حافِظاً لِأَنْسابِها وَ وَقايِعِ الْحَرَمَيْنِ وَأَخْبارِها.

در محرّم سنهٔ دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنهٔ دویست و هفتاد و هفت در مکّه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجهٔ کبری (رضی‌الله عنها) به خاک رفت؛ ابن ابی‌محمّد حسن بن ابی‌الحسن جعفر الحجّة بن عبیدالله الحسین الأصغر بن الامام زین العابدین ﷺ.

و بالجمله، سیّد مهنّای مذکور، علّامهٔ فقیه نبیه، محقّق مدقّق، جامع فضائل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شأن است و صاحب مسائل مدنیّات است و آن مسائلی است که از آیة الله علّامهٔ حلّی ﷺ سؤال کرده و علّامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبهٔ مسائل فرموده:

السَّيِّدُ الْكَبيرُ النَّقيبُ الْحَسيبُ النَّسيبُ الْمُرْتَضى، مَفْخَرُ السّادَةِ وَ زَيْنُ السِّيادَةِ، مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَالْفِخارِ

وَالْحِكَمِ وَالآثارِ، الْجامِعُ لِلْقِسْطِ الأَوْفى مِنْ فَضائِلِ الأَخْلاقِ وَالسَّهْمِ الْمُعَلّىٰ مِنْ طيبِ الأَعْراقِ، مُزَيِّنُ ديوانِ الْقَضاءِ بِإِظْهارِ الْحَقِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْبَيْضاءِ عِنْدَ تَرافُعِ الْخُصَماءِ، نَجْمُ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالدّينِ مُهَنّا بْنِ سِنانِ الْحُسَيْنِيِّ الْقاطِنُ بِمَدينَةِ جَدِّهِ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله، السّاكِنُ مَهْبِطَ وَحْيِ اللهِ، سَيِّدُ الْقُضاةِ وَالْحُكّامِ بَيْنَ الْخاصِّ وَالْعامِّ، شَرَّفَ أَصْغَرَ خَدَمِهِ وَأَقَلَّ خُدّامِهِ رَسائِلَ فى ضِمْنِها مَسائِلُ - الى غير ذلك.

روایت می‌کند سیّد مهنّای مذکور، از علاّمه و فخر المحقّقین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه‌الله. و سید علی سمهودی در جواهر العِقْدَین حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه به حکایت جدّش سیّد ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمهٔ مستدرک آن را نقل فرموده و سیّد ضامن بن شدقم مدنی در تحفه در ذکر سیّد مهنّا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجرهٔ انساب اتّصال نسب سادات بُدَلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می‌باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به وحاحده. (انتهی)

و حموی در معجم گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمّد بن جعفربن عبیدالله بن‌الحسین الأصغر معروف به عقیقی، و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده، و از اولاد اوست احمدبن حسین بن‌احمدبن علی‌بن محمد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اشراف بوده ودر دمشق وفات کرد در الحا[؟]۴ ج ۱ سنهٔ سیصد و هفتاد و هشت [و]در باب صغیر به خاک رفت. (انتهی)

و نیز از اولاد ابومحمّد حسن بن جعفر الحجّة است: سیّد مجدالدّین ابوالفوارس محمّدبن ابی الحسن فخرالدّین علی، عالم فاضل، ادیب شاعر نسّابه، ابن محمّدبن احمدبن علی الأعرج بن سالم بن برکات بن ابی العزّ محمّدبن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن‌محمّد المعمّر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النّسّابة ابن حسن بن جعفر الحجّة. و بالجمله سیّد مجدالدّین ابوالفوارس عالمی جلیل القدر بوده و صاحب تحفة الأزهار ثنای بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه‌السلام و مساجد حلّه مرقوم است و اولاد او را بنوالفوارس می‌گویند و او پدر سیّد عالم جلیل محقّق مدقّق عمیدالدّین عبدالمطّلب بن محمّد است که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزلة است و از مشایخ شیخ شهید است و والده‌اش دختر شیخ سدیدالدین والد علاّمه است.

شیخ شهید رحمه‌الله در اجازهٔ ابن نَجْده در حقّ او فرمود:

عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحابِنا مِنْهُمُ الْمَوْلَى السَّيِّدُ الإِمامُ الْمُرْتَضى عَلَمُ الْهُدىٰ شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ فى زَمانِهِ، عَميدُ الْحَقِّ وَالدّينِ أَبُوعَبْدِاللهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الأَعْرَجِ الْحُسَيْنِى طابَ اللهُ ثَراهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْواهُ.

مصنّفات آن‌جناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحی است بر جمله ای از کتب خالویش علّامه مانند، **مُنْيَةُ اللَّبيب** شرح **تهذيب الأُصول** و **كنز الفوائد فی حلّ مشكلات القواعد** و **تبصرة الطّالبين فی شرح نهج المسترشدين** و شرح **مبادی الأُصول** الی غیر ذلک.

ولادتش شب نیمهٔ شعبان سنه ششصد و هشتاد و یک در حلّه، وفاتش شب دهم شعبان سنهٔ هفتصد و پنجاه و شش واقع شده. و از مجموعهٔ شیخ شهید نقل شده که فرموده: در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدّس امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کردند بَعْدَ أَنْ صُلِّيَ عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فی يَوْمِ الثُّلَثاءِ بِمَقامِ أَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامِ.

روایت می‌کند از پدر و جدّش و از دو خالش علّامه و رضی الدّین علی بن یوسف برادر علّامه، و غیر ذلک. و پسرش سیّد جمال الدّین محمّدبن عبدالمطّلب عالم جلیل، عالی الهمّة، رفیع القدر و المنزلة، در مشهد غروی به ظلم و ستم شهید گشت. و در **تحفة الازهار** است که آن‌جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند. و برادران عمیدالدین فاضل علامه نظام الدین عبدالحمید و فاضل علّامه ضیاء الدّین عبدالله و اولاد او نیز از فقهاء و علماء می‌باشند. و در **عمدة الطّالب** به ایشان اشاره شده.

و امّا محمّد الجوّانی بن عبدالله الأعرج: پس منسوب است به جوّانیه که قریه ای است در نزدیکی مدینه که منسوب‌است به آن علویّون بنو الجوّانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّدبن الحسن ابن محمّد جوّانی بن عبیدالله الأعرج که علماء رجال او را ذکر کرده‌اند و توثیق نموده‌اند و گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته.

ولکن احقر در رفتن او به خراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تأمّل دارم، زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده به دلیل اینکه ابوالفرج اصفهانی که تاریخ وفاتش در سنهٔ سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می‌کند وشیخ تَلَّعُكْبَری که وفاتش سنهٔ سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعبّاس احمدبن علی بن ابراهیم‌بن جوّانی اجازه گرفته و از او روایت می‌کند و دعاء حریق را از او شنیده، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنهٔ دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد. و آنچه به نظر احقر می‌رسد آن است که محمّد جوّانی که جدّ جدّ علی است با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته، زیرا که در روایت اسم جوّانی برده نشده بلکه خبر این است: عَنْ أَبي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِبْنِ عيسىٰ قالَ كانَ الْجَوّانيُّ خَرَجَ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلامُ إلىٰ خُراسانَ وَكانَ مِنْ قَرابَتِهِ. و مراد از جوّانی محمّدبن عبیدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد

ظاهراً اشتباه است، زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه، و در کوفه وفات کرده و اگر جوّانی به او بگویند به تبع جدّش محمّد جوّانی است، والله العالم.

و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسّابه جناب سید ضامن بن شدقم در **تحفة الأزهار** در احوال ابی الحسن علی بن محمّد جوّانی بن عبیدالله اعرج گفته که او سیّدی بود جلیل القدر و عظیم الشأن و رفیع المنزلة، حسن الشمائل، جمّ الفضائل، عالم عامل فاضل، تقی نقی مبارک، همراه حضرت امام رضا(ع) بود در طریق خراسان و از آن‌حضرت حدیث روایت کرده و کثیر العبادة بود، روزها روزه می‌گرفت و شب را قائم به عبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد می‌خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت: جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سورهٔ اخلاص را. و او را مصنّفات عدیدهٔ جلیله است در بیشتر علوم. (انتهی)

و نیز از اولاد محمّد جوّانی است ابوعبدالله محمّدبن الحسن بن عبدالله بن الحسن بن محمّد بن الحسن بن محمّد جوّانی ابن عبیدالله الأعرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بوده و فقیه بوده و سماع حدیث کرده و از مصنّفات اوست کتاب **ثواب الأعمال**.

***

و امّا حمزة المختلس بن عبیدالله الأعرج پس اعقاب او قلیل است. و از اعقاب اوست حسین بن محمّد بن حمزة المختلس معروف به حَرُون که بعد از ایّام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الامام زین العابدین(ع) که گذشت ذکر او، در سنهٔ دویست و پنجاه و یک در کوفه خروج کرد. مستعین، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عبّاسیّین به کوفه نزدیک شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامرّاء رفت و با معتزّ بالله بیعت کرد، و این در ایّامی بود که مستعین بالله در بغداد بود و مردم سامرّاء با معتزّ بالله بیعت کرده بودند. و مدّتی بر این منوال بر حسین گذشت، دیگرباره ارادهٔ خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود. معتمد او را رها کرد، دیگرباره در کوفه خروج کرد، در سنهٔ دویست و شصت و نه او را بگرفتند و به نزد موفّق بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

۵. ذکر علیّ اصغربن الامام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد واعقاب او

همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجّاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده، و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب عُمدة الطّالب می‌گوید: علی اصغر مکنّی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد. ابونصر بُخاری گفته است که افطس با محمّد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیّه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و هیچ‌کس به شجاعت و صبر او با نفس زکیّه خروج ننمود. و افطس را به سبب طول قامت، رمح[1] آل ابوطالب می‌گفتند. ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایت صفراء نفس زکیّه بود و چون نفس زکیّه به قتل رسید حسن افطس مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید با وی فرمود: ای امیرالمؤمنین می‌خواهی که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله احسانی کرده باشی؟ گفت: بلی یا ابا عبدالله. فرمود: از پسر عمّش حسن بن‌علی بن‌علی (یعنی افطس) در گذر، منصور از او درگذشت.

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود، پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی، بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان. سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم: آیا عطا می‌کنی به افطس و حال آنکه نشست در کمین تو و می‌خواست تو را بکشد؟ فرمود: ای سالمه، می‌خواهی من از آن کسان باشم که خدای‌تعالی فرموده: وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ[2] یعنی «قطع می‌کنند و می‌برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند» یعنی رحم، و حسن افطس را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است: علیّ الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیدالله قتیل برامکه.

امّا علیّ الحُوَریّ[3] بن افطس بن علیّ اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام، مادرش امّ وَلَد اسمش عبّاده بوده، و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از

---

۱. نیزه.　۲. بقره/ ۲۷.

۳. حوری منسوب است به حُوَرَه و آن قریه‌ای است در طرف فرات. (مصحّح)

نخست در تحت نکاح مهدی عبّاسی بود به نکاح درآورد و موسی‌الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید. علی امتناع نمود و گفت: مهدی رسول‌خدا ﷺ نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است. موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت. و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

ذکر سیّد رضیّ‌الدّین محمّد آوی که یکی از اعقاب علیّ الخوری است:

همانا از اعقاب علیّ الخوری می‌باشد سیّد جلیل، عابد نبیل، رضی‌الدّین محمّد آوی النّقیب ابن فخرالدّین محمّدبن رضیّ‌الدّین محمّدبن زیدبن الدّاعی بن زیدبن علیّ بن‌الحسین بن‌الحسن بن ابی الحَسَن علیّ بن‌ابی‌محمّد الحسن النّقیب الرّئیس ابن علیّ بن‌محمّد بن علی الخَوْری بن حسن بن‌علیّ اصغر بن الامام زین‌العابدین ؑ. و این سیّد جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سیّد رضیّ‌الدّین بن طاوس و صدیق اوست و بسیار می‌شود که سیّدبن طاوس تعبیر می‌کند از او در کتب خود به برادر صالح، چنانکه در رسالهٔ مواسعه و مضایقه فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمّدبن محمّدبن محمّد قاضی آوی (ضاعف‌الله سعادته و شرّف خاتمته) از حلّه به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین (صلوات‌الله علیه). پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد.

مؤلّف گوید که از برای این سیّد بزرگوار قصّه‌ای است متعلّق به دعای عبرات که سیّدبن طاوس در **مُهَج الدّعوات** و علّامه در **منهاج الصّلاح** به آن اشاره کرده‌اند و آن حکایت چنین است که فخرالمحقّقین از والدش علّامه از جدّش شیخ سدیدالدّین از سیّد مذکور روایت کرده که آن‌جناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدّت طویلی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را (صلوات‌الله علیه) پس گریست و گفت: ای مولای من شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را. سیّد گفت: کدام است دعای عبرات؟ فرمود: آن دعا در مصباح توست. سیّد گفت: ای مولای من، دعا در مصباح من نیست. فرمود: نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن. پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه‌ای یافت در میان اوراق که این دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را

دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدبّره و آن امیر بر آن اعتماد داشت، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش، پس گفت به امیر: گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام را؟ امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: درخواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می‌درخشید از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می‌بینم شوهرت راکه گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته. پس من به او گفتم: ای سیّد من، تو کیستی؟ فرمود: من علی بن‌ابی‌طالبم، بگو به او اگر او را رها نکرد هرآینه خراب خواهم کرد خانهٔ او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت: مرا علمی به این مطلب نیست و از بوّاب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که برود به خانهٔ خود. (انتهی)

و این سیّد جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می‌شود. و او روایت می‌کند از حضرت صاحب‌الأمر (صلوات‌الله علیه) چنانکه شیخ شهید در ذکریٰ نقل فرموده و ظاهر آن است که سیّد آن استخاره را تلقّی کرده از حضرت حجة (عجّل‌الله فرجه) مشافهةً بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است عظیمه **لاٰ یَحُومُ حَوْلَهٰا فَضیلَةٌ**. و من کیفیّت آن استخاره را در کتاب **باقیات صالحات** که در حاشیهٔ **مفاتیح** است نقل کردم، بدانجا رجوع کنند.

روایت می‌کند این بزرگوار از برادر روحانی خود سیّدبن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش از پدرش داعی بن‌زید که پدر چهارم اوست از سیّد مرتضی و شیخ طوسی و سلّار و غیره، و وفاتش در چهارم صفر سنهٔ ششصد و پنجاه‌وچهار واقع شده. و آوِیٰ[۱] نسبت به آوه بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای او نقل شده که جمله‌ای از آن را قاضی نورالله در **مجالس‌المؤمنین** ایراد فرموده.

و بدان که از بنی‌اعمام سیّد رضیّ مذکور است سیّد جلیل شهید تاج‌الدّین ابوالفضل محمّدبن مجدالدّین حسین بن علیّ بن‌زیدبن داعی، و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم:

---

۱. مرحوم مؤلّف آوِیٰ ضبط نموده ولی در بعض نسخ **عمدة الطالب** و در کتاب **اللّباب فی تهذیب الأنساب** و بسیاری از کتب لغت و انساب آبِیٰ ضبط شده نسبت به آبه بر وزن ساوه.(مصحّح)

شهادت ابوالفضل تاج الدّین محمّد الحسینی رحمه الله

صاحب عمدة الطّالب گفته که این سیّد جلیل در آغاز امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت. سلطان اولجایتو محمّد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را به تمامت به عهدهٔ کفایتش حوالت داد. امّا رشیدالدّین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدّین به عداوت و کین بود و سببْ آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه‌ای در میان حلّه و کوفه بود مردم یهود به زیارت می‌رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می‌نمودند، سیّد تاج الدّین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی به پای می‌رفت. رشیدالدّین که از علوّ مقام و منزلت سیّد والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پرکین و خاطری اندوهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش برافزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست.

پس این سیّد جلیل را با دو پسرش شمس الدّین حسین و شرف الدّین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث، اوّل دو پسرش را، پس از آن خود آن سید جلیل را به قتل رسانیدند، و این قضیّه در ماه ذی القعده سنهٔ هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابلهٔ شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن آن سیّد جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، و موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را به یک دینار بفروختند. چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند. جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان کرد تا واژگونه‌اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان کرد که بعد از آن از حنابله کسی قضاوت نکند.

ذکر بعض اعقاب عمربن حسن افطس بن علی اصغربن الامام زین العابدین علیه السلام

ف ازجملهٔ ایشان است سیّد عبدالله شبّر. بدان که از اعقاب اوست سیّد جلیل الشأن سیّد عبدالله معروف به شبّر ابن سیّد جلیل عالی‌همّت، رفیع‌مرتبت، سیّد محمّدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمدبن علی بن احمدبن ناصرالدین بن شمس الدّین محمّدبن نجم الدّین بن حسن شُبّربن محمّدبن حمزة بن احمدبن علی بن طلحة بن الحسن بن علی بن عمربن الحسن افطس

بن‌علیّ بن‌علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن‌ابی‌طالب علیهم‌السلام فاضل محدّث جلیل، و فقیه خبیر متتبّع نبیل، عالم ربّانی، مجلسی عصر خود، تلمّذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقا میرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقّق قمی و شیخ احسائی و غیرهم، و تصنیف کرده کتب نافعهٔ بسیار در تفسیر وحدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک، و تعریب کرده جمله‌ای از کتابهای فارسی علّامهٔ مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقة الاسلام نوری در دارالسّلام اسامی مصنّفات او را به اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجلّ محقّق مدقّق شیخ اسدالله صاحب مقابس الأنوار که وقتی داخل شد بر سیّد مذکور و تعجّب کرد از کثرت مصنّفات او و قلّت مصنّفات خود با آن فهم و استقامت و اطّلاع و دقّت که حق‌تعالی به او مرحمت فرموده بود و سرّ او را از سیّد پرسید، سیّد گفت که کثرت تصانیف من از توجه امام همام حضرت امام موسی علیه‌السلام است، زیرا که من آن‌حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: بنویس. از آن وقت من موفّق شدم به تألیف، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است. وفات کرد در رجب سنهٔ هزار و دویست و چهل و دو بـه سنّ پنجاه و چهار سالگی، و قبر شریفش درجوار حضرت موسی بن‌جعفر علیهما‌السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره‌ای که قریب به باب القبله است در یمین کسی که داخل حرم مطهّر شود.

و نیز از اعقاب عمربن حسن افطس است امیرعمادالدّین محمّدبن نقیب النّقباء امیرحسین بن‌جلال الدّین مرتضی بن‌حسن بن‌حسین بن‌شرف الدّین بن مجدالدّین محمّدبن تاج الدین حسن بن‌شرف الدّین حسین بن‌الأمیر الکبیر عماد الشّرف بـن‌عبّادبن مـحمّدبن حسین بن‌محمّدبن الأمیر حسین القمی بن الامیر علیّ بـن‌عمرالأکبر بن‌حسن الأفطس بـن‌علیّ الاصغر بن‌الامام زین‌العابدین علیه‌السلام. و امیر عمادالدّین مذکور اوّل کسی است که وارد شد بـه اصفهان و مدفون است در کره جُوزرت اصفهان جنب قریهٔ خاتون آباد. و او را دو پسر معروف بوده: میر سیّد علی که مدفون است نزد او، و دیگر میراسماعیل که او نیز در بقعهٔ جُوزرت مدفون است، و مشهور است به شاه مراد، و محلّ نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرّس و رئیس بوده‌اند و شایسته است که من در اینجا به جهت احیاء ذکر آنـها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجّرات التقاط کرده‌ام.

ذکر اولاد و اعقاب میراسماعیل بن میرعمادالدّین محمّد معروف به خاتون آبادی

میر اسماعیل بن‌میرعماد را دو پسر معروف بوده است میر محمّد باقر، و میر محمّد صالح.

امّا میر محمّد باقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیّه و کرامات جلیّه بوده. اخذ حدیث کرده از تقیّ مجلسی، و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه به حجّ مشرّف شده که بیشترش پیاده بوده. ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جَوْزت معروف و مزار است. و پسرش میرعبدالحسین فاضل کامل عالم ورع محدّث فقیه ثقه، مجمع اخلاق فاضله کثیرالجدّ در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقّق سبزواری و تقیّ مجلسی است، در شعبان سنهٔ هزار و سی و هفت در خاتون آباد متولّد شده و در اصفهان وفات کرده و در تخت فولاد در مقبرهٔ بابا رکن الدّین مدفون گشته. و پسرش میرمعصوم است که در سنهٔ هزار و صد و پنجاه و شش وفات کرده ودر تخت فولاد در نزدیکی تکیهٔ محقّق خوانساری در جلو قبر مرحوم خلد مقام آقا محمّد بیدآبادی مدفون گشته، و معروف است به کرامات، و محلّ نذور خلق است. گویند: آقا محمّد وصیّت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و فرزند دیگر میر محمّد باقر **میرمحمّد اسماعیل** است که عالم عامل فاضل کامل زاهد تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عبّاسی در اصفهان مدرّس بوده و قریب پنجاه سال تدریس می‌کرده واخذ علم از مولی محمّد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدّین نائینی و سیّد میرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثّانی سنهٔ یکهزار وسی و یک متولّد شده و در سنهٔ یکهزار و یکصد و شانزده وفات فرموده. و از رسالهٔ اجازات سیّد نورالدّین بن سیّد نعمت الله جزایری (علیهماالرّحمة) نقل شده که در حال این سیّد جلیل نگاشته که در سنّ هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسهٔ تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را در حجره ای از حجرات کنده و شبها بعد از فریضهٔ مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجّد در قبر گزاشته و بعد از آن از قبر بیرون می‌آمده و شرح بر **اصول کافی** و تفسیر قرآن می‌نوشته، و روزها جمعی از طلّاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سیّد نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همان جا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبّه ای برای او ساخت که الآن در تخت فولاد موجود است.

و میر محمّد اسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله **میر محمّد باقر ملاباشی** که فاضل کامل متبحّر در فنون علم صاحب مؤلّفات بوده از جمله **ترجمهٔ مکارم الأخلاق**. اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقّق خوانساری، و در مدرسهٔ چهارباغ اصفهان تدریس می‌فرمود،

و در سنهٔ هزار و یکصد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند. در تاریخ او گفته شده: آمد جگر (۲۲۳) از شهید ثالث بیرون (۱۳۵۰). در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت. و در نزد اوست قبر فرزند جلیلش سیّد محمّد اسماعیل بن سیّدمحمّد باقر ملاباشی که عالم عابد ورع تقیّ نقیّ محدث زاهد، ماهر در فنون علم سیّما فقه و حدیث و تفسیر بوده. اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری، و امامت می‌کرده در جامع عبّاسی و تدریس می‌نموده در مدرسهٔ جدیده سلطانیّه. و چون در زمان افاغنه بوده مجهول القدر مانده.

و فرزند جلیلش استاد الکلّ فی الکلّ میرزا ابوالقاسم مدرّس عالم فاضل کامل تقیّ نقیّ، جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام، استاد فضلاء عصر خود بوده، مانند والد ماجدش سیّد محمّد اسماعیل در جامع عبّاسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسهٔ سلطانیه تدریس می‌نموده و در علم حکمت و کلام بر عالم جلیل مولی اسماعیل خواجوئی تلمّذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علّامهٔ طباطبائی بحرالعلوم تلمّذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنهٔ هزار و دویست و دو به سنّ پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده. جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف، او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمّدرضا عالم فاضل تقیّ نقیّ، ماهر در فقه و حدیث بوده، محترز از لذّات و منعزل از خلق بوده. بعد از پدرش مدّت سی سال در مدرسهٔ سلطانیّه تدریس و در جامع عبّاسی امامت داشته. در ماه رجب سنهٔ هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده. جنازه‌اش را به نجف اشرف حمل نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمّد صادق عالم فاضل کامل ورع تقیّ نقیّ، جامع معقول ومنقول و مدرّس در اغلب علوم بوده، اکثر علماء بلاد از تلامذهٔ او بودند. امامت کرد در جامع عبّاسی مدّت سی و دو سال. ازهد اهل زمان خود بوده، چهل سال روزه گرفته و به اندک چیزی تعیّش کرده و در مدّت عمر خود در مجلس حکّام و سلاطین داخل نشده مگر یک‌شب به جهت محاجّه با میرزا علی‌محمّد باب. اخذ کرده بود علم فقه را از محقّق قمّی و شیخ محمّدتقی صاحب حاشیه بر معالم، و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوری و ملّا محراب و ملّا اسماعیل خواجوئی. در سنهٔ هزار و دویست و هفت متولّد شده و در چهاردهم رجب سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل [شمس] به شش ساعت وفات فرمود. و عجب آن

است که والد ماجدش میر محمّدرضا و جدّ امجدش میرزا ابوالقاسم نیز هرکدام بعد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند (رضوان الله علیهم اجمعین).

و نافلهٔ ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمّد صادق بن حاج میرمحمّد حسین ابن میر محمّد صادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع. مانند آباء امجادش در اصفهان به تدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنهٔ یکهزار وسیصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست.

ذکر میر محمد صالح فرزند دیگر میراسماعیل بن میرعمادالدّین محمّد و ذکر اولاد و اعقاب او

همانا میرمحمّد صالح [را] از زوجهٔ خود سیّدة النّساء بنت سیّد حسین حسینی که منتسب به گلستانه است دو فرزند بود: **سیّد عبدالواسع و سیّد محمّد رفیع.** سیّد محمّد رفیع مشغول به عبادت بود، هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبرهٔ بابارکن الدّین مدفون گشت و سیّد محمّد صالح والدش در اوایل شباب وفات کرد و در خاتون آباد با سیّد حسین پدر زوجهٔ خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمّد حنفیّه مدفون گشت.

و امّا میر عبدالواسع بن میرمحمّد صالح، سبط او میر محمّد حسین در ترجمهٔ او گفته که جدّم سیّد عبدالواسع عالم عامل ورع متعبّد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیّت بود. تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی، و اخذ حدیث کرد از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدّم علامه ملامحمّد تقی مجلسی رحمه الله. و لادتش در خاتون آباد شد ولکن به اصفهان رحلت کرد و متوطّن در آنجا شد. نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنهٔ هزار و یکصد و نه وفات کرد و در مقبرهٔ بابا رکن الدّین مدفون گشت. بعداز چندی از سنین نعشش را به نجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهّر به خاک سپردند. و من او را درک کردم و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوقش بر من بسیار است، جَزاهُ اللهُ عَنّی أَحْسَنَ الْجَزاءِ وَحَشَرَهُ مَعَ مَوالیه.

و فرزند جلیلش میر **محمّد صالح بن میر عبدالواسع** عالم جلیل القدر داماد علامهٔ مجلسی رحمه الله بوده، در اصفهان شیخ الاسلام بوده، و او را مصنّفاتی است از جمله **حدائق المقرّبین و ذریعه و شرح فقیه و استبصار.** روایت می‌کند از علامهٔ مجلسی رحمه الله.

و فرزند جلیلش میر محمّد حسین خاتون‌آبادی سبط علامهٔ مجلسی، امام جمعهٔ اصفهان، عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خطّ بوده، اخذ کرده از پدرش و از میرمحمّد اسماعیل و از فرزندش میرمحمّدباقر مدرّس، و او راکتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه. و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جوزرت مختفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوّال سنهٔ هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمّد حسین دو فرزند معروف است: میر محمّد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعهٔ اصفهان گردید و او پدر میر سیّد مرتضی است و او پدر میر محمّد صالح که مدرّس مدرسهٔ کاسه‌گران بوده. و میر محمّد مهدی که امام جمعهٔ طهران بوده و این هردو برادر عقیم بودند. و برادر سوم ایشان میرمحسن است که والد میرسیّدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعهٔ طهران است. و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقیّ نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره، صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدّی که دیگران را بر خود ایثار می‌کرده و جدّ و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است. در سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد، و قبر آن‌جناب در طهران مزاری است معروف با قبّهٔ عالیه. و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جدّ امام جمعهٔ حالیّه است.

و فرزند دیگر میر محمّد حسین خاتون آبادی میر عبدالباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمّد مهدی امام جمعهٔ اصفهان گردید و آن جناب را در علم و عمل و زهد و تقویٰ مقامی است معلوم، و اوست یکی از اساتید علامهٔ طباطبائی بحرالعلوم، روایت می‌کند از پدرش از جدّش از علامهٔ مجلسی مرحوم. وفات کرد در سنهٔ هزار و دویست و یازده.

و فرزند جلیلش حاج میر محمّد حسین سلطان العلماء، و امام جمعهٔ اصفهان است که وفات کرده در سنهٔ هزار و دویست و سی و سه. و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه. و سلطان العلماء، را سه فرزند است، یکی میر محمّد مهدی امام جمعهٔ اصفهان که وفاتش سنهٔ هزار و دویست و پنجاه و چهار بوده، و دیگر میر سیّد محمّد امام جمعه که در سنهٔ (۱۲۹۱) هزار و دویست و نود و یک وفات کرده، و دیگر میرمحمّد حسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنهٔ هزار و دویست و نود و هفت، و بعد از آن جناب میرزا محمّد علی بن میرزا جعفربن میر سیّد محمّدبن میر عبدالباقی بن میر محمّد حسین خاتون آبادی امام جمعهٔ اصفهان گردید، و این سیّد جلیل عالم عامل

فقیه محدّث، تلمیذ میر محمّدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله رسالهٔ منجّزات مریض و رسالهٔ تقلید میّت و غیر ذلک. وفات کرده سنهٔ هزار و سیصد. قبرش جنب قبر مجلسیّین است. و میر سیّد محمّدبن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعهٔ اصفهان است که در سنهٔ هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد، رحمة الله و رضوانه علیهم اجمعین.

ذکر عبدالله بن حسن بن علیّ اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

و بعض اعقاب او که از جمله ابیض است که در ری مدفون است.

صاحب عمدة الطالب گفته که عبدالله الشّهید بن افطس در واقعهٔ فخّ حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نموده، و بعضی گفته‌اند که حسین صاحب فخّ او را وصیّ خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای توست.

فقیر گوید که من در احوال بنی الحسن در مجلّد اوّل در قصّهٔ فخّ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویّین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤذّن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذّن را گفت در اذان حَیَّ عَلیٰ خَیْرِالْعَمَل بگوید، مؤذّن از ترس شمشیر حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَل گفت. عبدالعزیز عمری که نایب الایالهٔ مدینهٔ معظّمه بود از شنیدن حَیْعَله احساس شرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبّه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می‌داد تا خود را از ترس علویّین نجات داد. و بالجمله عبدالله همان است که هارون الرّشید او را بگرفت و نزد جعفربن یحیی حبس کرد، عبدالله از زحمت زندان سینه‌اش تنگی گرفت، رقعه‌ای به سوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت. رشید به آن رقعه اعتنائی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت و گشایش دهند. و گفته بود روزی به حضور جعفر که خدایا، کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و خودت. جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند. پس آن سر را در جملهٔ هدایای نوروزی به نزد رشید فرستاد. چون سرپوش را از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد. جعفر گفت: هرچه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیهٔ پیشگاه تو در این جشن نوروزی و روز دلفروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو

بفرستم. و این بود تا وقتی که هارون الرّشید ارادهٔ کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده؟ گفت به کشتن پسر عمّش عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام بدون اذن او.

عمری نسّابه گفته که قبر عبدالله در بغداد در سوق الطّعام است و مشهدی دارد، و اعقاب او در مدائن جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است: **عبّاس و محمّد** امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته. امّا عبّاس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است و در تاریخ قم است که پسرش **عبدالله بن عبّاس** با علیّ بن محمّد علوی صاحب زنج در بصره بود، چون علیّ بن محمّد را بکشتند عبدالله و برادرش **حسن بن عبّاس** گریختند و به قم آمدند و در قم متوطّن شدند، و از عبدالله بن عبّاس در قم **ابوالفضل العبّاس و ابوعبدالله الحسین ملقّب به ابیض** و سه دختر در وجود آمدند، و از عبّاس **ابوعلی احمد** متولّد شد و ابوعبدالله به ری رفت و اعقاب او در ری اند. (انتهی)

ابونصر بخاری گفته که حسین بن عبدالله بن عبّاس ابیض در سنهٔ سیصد و نوزده در ری وفات کرد و قبرش ظاهر است و در قرب مزار حضرت عبدالعظیم علیه السلام و زیارت کرده می‌شود، و عقبش منقرض شد و نسل محمّدبن عبدالله به جای ماند.

مؤلّف گوید که از نسل محمّدبن عبدالله است **ابو محمّد یحیی** بن محمّدبن احمدبن محمّدبن عبدالله بن الحسن بن علی بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السلام که از عبادالله الصّالحین و از فقها، و علماء و متکلّمین است، ساکن نیشابور بوده و کتبی تصنیف کرده در امامت و فرائض و غیره؛ و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده‌اند.

بـــاب هفتم

در تاریخ حضرت
ابوجعفر محمّدبن علیّ بن الحسین،
باقر علوم الاوّلین و الآخرین علیه السلام
است

و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت و اسم و کنیت و لقب آن‌جناب است

بدان که ولادت با سعادت آن‌حضرت روز دوشنبه سوم صفر یا در غرّهٔ رجب سال پنجاه و هفت در مدینهٔ منوّره واقع شد، و آن‌حضرت در واقعهٔ کربلا حضور داشت و در آن وقت چهارسال از سنّ مبارکش گذشته بود. والدهٔ ماجده‌اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام بود که او را امّ عبدالله می‌گفتند و آن‌حضرت ابن‌الخیرتین و عَلَویٌّ بین علویّین بود.

از دعوات راوندی نقل است که روایت شده از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که فرمود: روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدائی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود: نباید فرود آئی، قسم به حقّ مصطفی صلی الله علیه و آله که حق‌تعالی رخصت نمی‌دهد تو را در افتادن. پس آن دیوار معلّق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت. پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدّق داد.

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن‌جناب یاد کرد جدّه‌اش مادر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام را و فرمود: کَانَتْ صِدّیقَةً لَمْ یُدْرَکْ فی آلِ الْحَسَنِ مِثْلُها «جدّه‌ام صدّیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبهٔ او نرسید.»

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یکی از مادران ائمّه (علیهم السلام) به یکی از ایشان حامله می‌شود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل

می‌شود مانند غش، پس مردی را در خواب می‌بیند که او را بشارت می‌دهد به فرزند دانای بردباری، چون از خواب بیدار می‌شود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی می‌شنود و گویندهٔ آن را نمی‌بیند که می‌گوید: حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت باد تو را به فرزند بردبار دانا، پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی‌یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می‌گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانهٔ خود می‌شنود. چون شب ولادت می‌شود نوری در خانهٔ خود مشاهده می‌کند که دیگری آن نور را نمی‌بیند مگر پدر آن امام، پس امام مربّع نشسته از مادر پدید می‌گردد، سرش به زیر نمی‌آید، چون به زمین می‌رسد روی به جانب قبله می‌گرداند و سه مرتبه عطسه می‌کند و بعد از عطسه حمد حق‌تعالی می‌گوید، و ختنه کرده وناف بریده متولّد می‌شود و آلوده به خون و کثافت نمی‌باشد و دندانهای پیشش همه روئیده می‌باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می‌شود.

اسم شریف آن‌حضرت **محمّد** و کنیت آن جناب **ابوجعفر** و القاب شریفه اش **باقر** و **شاکر** و **هادی** است و مشهورترین لقبهای آن‌حضرت **باقر** است و این لقبی است که حضرت رسالت ﷺ آن جناب را به آن ملقّب فرموده، چنانچه به روایت سفینه از جابربن عبدالله منقول است که حضرت رسول ﷺ به من فرمود: ای جابر، امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمّد نامند، يَبْقُرُ عِلْمَ الدّينِ بَقْراً یعنی «او می‌شکافد علم دین را شکافتنی» پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام مرا بـه او برسان.

شیخ صدوق رحمه‌الله روایت کرده از عمربن شمر که گفت: سؤال کردم از جابربن یزید جعفی که برای چه امام محمّد باقر علیه‌السلام را باقر نامیدند؟ گفت: به علّت آنکه بَقَرَالعِلْمَ بَقْراً، أي شَقَّهُ شَقّاً وَأظْهَرَهُ إظْهاراً «شکافت علم را شکافتنی و آشکار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی» به تحقیق حدیث کرد مرا جابربن عبدالله انصاری که شنید از رسول خدا ﷺ که فرمود: ای جابر، تو زنده می‌مانی تا ملاقات می‌نمائی پسرم محمّدبن علیّ بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام را که معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان. پس جابربن عبدالله رحمه‌الله آن‌حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بـدید و گـفت: ای پسر تو کیستی؟ فرمود: محمّدبن علیّ بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب هستم. جابر گفت: ای پسرک، با من روی کن. آن‌حضرت بدو روی کرده، گفت: روی واپس کن، چنان کرد. عرض

کرد: سوگند به پروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسول‌خدا صلی الله علیه و آله است، ای فرزند، رسول خدایت سلام رسانید، فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدای باد، و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن‌حضرت نمودی. آن‌گاه جابر به آن‌حضرت عرض کرد: یا باقِرُ، اَنْتَ الْباقِرُ حَقّاً، اَنْتَ الَّذی تَبْقَرُ الْعِلْمَ بَقْراً.

و علماء گفته اند که آن‌حضرت را باقر گفتند لِتَبَقُّرِهِ فِی الْعِلْمِ وَهُوَ تَفَجُّرُهُ وَ تَوَسُّعُهُ، چه آن‌حضرت شکافندهٔ علوم اوّلین و آخرین و دلش بحر پهناور و چشمهٔ جوشندهٔ علم و دانش بود.

در تذکرهٔ سبط ابن الجوزی مسطور است که آن‌حضرت را باقر نامیدند از کثرت سجود آن‌حضرت، بَقَرَ السُّجُودُ جَبْهَتَهُ، اَیْ فَتَحَها وَشَقَّها یعنی «گشاده کرد سجود جبین او را.» وَقیلَ لِغَزارَةِ عِلْمِهِ یعنی «بعضی گفته اند که آن‌حضرت را به سبب غزارت و کثرتِ علمش باقر لقب کردند.»

و ابن حجر هَیثمی با کثرت نصب و عنادش، در **صواعق محرقه** گفته:

اَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ الْباقِرُ عَلَیْهِ‌السَّلام سُمِّیَ بِذٰلِکَ مِنْ «بَقَرَ الْاَرْضَ» اَیْ شَقَّها وَ اَثارَ مُخَبَّئاتِها وَ مَکامِنَها، فَلِذٰلِکَ هُوَ اَظْهَرَ مِنْ مُخَبَّئاتِ کُنُوزِ الْمَعارِفِ وَحَقائِقِ الْاَحْکامِ وَاللَّطائِفِ ما لا یَخْفیٰ اِلاّ عَلیٰ مُنْطَمِسِ الْبَصیرَةِ اَوْ فاسِدِ الطَّوِیَّةِ وَالسَّریرَةِ، وَ مِنْ ثَمَّ قیلَ: هُوَ باقِرُ الْعِلْمِ وَجامِعُهُ، وَشاهِرُ عَلَمِهِ وَ رافِعُهُ ـ (الخ).

و نقش نگین آن‌حضرت اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ یا اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ جَمیعاً بوده، وبه روایت دیگر انگشتر جدّ خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می‌کرد و نقش آن اِنَّ اللّٰهَ بالِغُ اَمْرِهِ بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست، چه ممکن است آن‌حضرت را انگشترهای متعدّد بوده که بر هر کدام نقش معیّنی باشد.

یک شب در خواب دیدم که در منطقهٔ ییلاقی ماشین را می‌رانم و در سمت مغرب که سرسبز و باغ‌های سرسبز بوده امام زمان «عج» ظهور کرده و در آنجا شرفیاب شده‌اند
بنده هم به سمت آن نقطه در حرکت بوده و در مسیر در حالی که روی زمین
حرکت می‌کردم و در حال سیر بودم مردم را با صورت‌های عجیب همراه می‌بودند
و از آن نقطه می‌گریختند ولی هر چه راه می‌خواستند با او می‌شوند و در حالی
که در حال طی مسیر بودم و به آن نقطه نزدیک شده بودم از خواب بیدار شدم، ...

فصل دوم

در مکارم اخلاق حضرت امام محمّدباقر علیه السلام و مختصری از فضائل و مناقب آن‌جناب است

بر هیچ متأمّل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آن‌حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصلهٔ عقل بگنجد، و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و رؤساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن‌جناب اقتباس می‌نمودند و به کثرت علم و فضل آن‌حضرت مثل می‌زدند:

يا باقِرَ العِلْمِ لِأَهْلِ التُّقى   وَ خَيْرَ مَنْ لَبّى عَلَى الأَجْبُلِ

شیخ مفید مُسنداً از عبدالله بن عطاء مکّی روایت کرده که می‌گفت: هرگز ندیدم علماء را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می‌دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمّد باقر علیه السلام، و هرآینه دیدم حکم بن عُتَیبه را با آن کثرت علم و جلالت شأن که در نزد مردم داشت گاهی که در نزد آن‌جناب بود چنان می‌نمود که طفل دبستانی است در نزد معلّم خود نشسته. و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن‌حضرت روایتی می‌کرد می‌گفت: حدیث کرد مرا وصیّ اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمّدبن علیّ بن الحسین، صلوات‌الله علیهم اجمعین.

شیخ کشّی از محمّدبن مسلم روایت کرده که گفت در هر امر مشکلی که رو می‌کرد از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام سؤال می‌کردم تا آنکه سی هزار حدیث از آن‌حضرت سؤال

کردم، و از حضرت صادق(ع) شانزده هزار حدیث.

از حُبابه والبیّه روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکّه در وقت عصر در ملتزم یا ما بین باب کعبه و حَجَر که مردمان به حضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤال کردند و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مسأله ایشان را فتوی داد، آن گاه برخاست و روی به رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید: اَلا إنَّ هٰذا النّورُ الأبلَجُ المُسْرَجُ، [المُسْرِجُ] وَالنَّسیمُ الأرِجُ، وَالحَقُّ المَرِجُ.

یعنی «بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق حق دلالت فرماید، و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطّر گرداند، و این است آن حقّی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است.» و جماعتی را نگران شدم که می‌گفتند: کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند: محمّدبن علیّ باقر، و شکافندهٔ غوامض علوم، و ناطق از فهم: محمّدبن علیّ بن‌الحسین بن‌علیّ بن ابی‌طالب(ع).

ابن شهرآشوب گفته که گفته‌اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین(ع) ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آن‌حضرت از تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام، و حدیث جابر (رضی الله عنه) دربارهٔ آن‌حضرت مشهور است و معروف، و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته‌اند، و خبر داده است مرا جدّم شهرآشوب و منتهی بن‌کیابکی الحسینی به طرق کثیره از سعیدبن مسیّب و سلیمان بن‌اعمش و ابان بن‌تغلب و محمّدبن مسلم و زرارة بن‌اَعْیَن و ابوخالد کابلی که جابربن عبدالله انصاری در مسجد رسول‌خدا(ص) می‌نشست و همی گفت:

یا باقِرُ، یاباقِرَ العِلْمِ، مردم مدینه می‌گفتند: جابر پریشان سخن می‌گوید، جابر(ره) می‌فرمود: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن نگویم، لکن شنیدم از رسول‌خدای(ص) که فرمود: ای جابر، همانا درک خواهی نمود مردی از اهل‌بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد، بشکافد علم را شکافتنی. پس این فرمایش پیغمبر(ص) واداشت مرا به آنچه می‌گویم.

و نیز گفته که ابوالسّعادات در کتاب **فضایل الصّحابه** گوید که جابر انصاری(ره) سلام رسول‌خدا(ص) را به جناب محمّد باقر(ع) تبلیغ نمود، آن‌حضرت فرمود: وصیّت خویش بگزار، چه تو به سوی پروردگار خویش می‌شوی. جابر بگریست و عرض کرد: یا سیّدی، تو

این از کجا دانستی، چه این عهدی است که از رسول‌خدا ﷺ با من معهود است؟ فرمود: وَاللهِ يا جابِرُ، لَقَدْ أَعْطانِيَ اللهُ عِلْمَ ما كانَ وَما هُوَ كائِنٌ إلى يَوْمِ الْقِيامَةِ. «سوگند با خدای ای جابر، همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت.» پس جابر وصیّت خویش گزارد و وفات او در رسید.

و روایت شده از حضرت رسول ﷺ که فرمود: هرگاه حسین ﷺ از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او علی پسرش است و اوست حجت و امام، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من، علم او علم من و حکم او حکم من است، و اوست امام و حجّت بعد از پدرش.

صاحب کشف‌الغمّة روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمّد باقر ﷺ که گفت: وقتی در خدمت آن‌حضرت به مکّه رفتیم، پس چون آن‌حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانهٔ کعبه افتاد گریست به حدّی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم: پدر و مادرم فدای تو شود، چون مردم شما را بدین حال نظاره می‌کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمائید. فرمود: وای بر تو، به چه سبب گریه نکنم؟ همانا امید می‌رود که حق‌تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم. پس آن‌حضرت دور خانه طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجدهٔ آن‌حضرت از آب دیدگانش تر شده بود.

و از حالات آن‌جناب آن بود که هرگاه خنده می‌کرد می‌گفت: اَللّٰهُمَّ لاٰ تَمْقُتْنِي یعنی «خدایا مرا دشمن مدار.»

و روایت شده که آن‌حضرت در دل شب در تضرّع خویش به درگاه پروردگار می‌گفت: أَمَرْتَني فَلَمْ أَئْتَمِرْ، وَنَهَيْتَني فَلَمْ أَنْزَجِرْ، فَها أَنا ذا عَبْدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَلا أَعْتَذِرُ.

و روایت شده که آن‌حضرت در هر جمعه یک دینار تصدّق می‌کرد و می‌فرمود: صدقه در روز جمعه مضاعف می‌شود.

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق ﷺ که می‌فرمود: هرگاه پدرم را امری محزون می‌کرد زنها و اطفال خود را جمع می‌کرد و دعا می‌کرد و ایشان آمین می‌گفتند.

و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیرالذّکر بود و به حدّی ذکر می‌کرد که گاهی که با او راه می‌رفتیم می‌دیدم که ذکر خدا می‌کند و با او طعام می‌خوردیم و او ذکر خدا می‌کرد و با

مردم حدیث می‌کرد و ذکر می‌کرد و پیوسته می‌دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می‌گفت: لا إلهَ إلاّ اللهُ. و ما را نزد خود جمع می‌کرد و می‌فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب، و پیوسته امر می‌فرمود به قرائت قرآن از اهل‌بیتْ آنان را که قرائت می‌توانستند کرد، و آنهائی که قرائت نمی‌توانستند کرد امر می‌کرد به ذکر کردن.

و روایت شده که آن‌حضرت در میان خاصه و عامّه ظاهرالجود و به کرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل‌بیت خود مال و دولتش کمتر بود.

و سَلْمی مولاة آن‌حضرت گفته که اخوان آن‌حضرت در خدمتش حضور می‌یافتند و از حضرتش بیرون نمی‌شدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می‌نشاند و از اطعمهٔ طیّبه و ثیاب حسنه و دراهم کثیره بهره‌ور می‌گردانید.

و حکایت شده که روزی کُمیت در خدمت حضرت امام محمّد باقر(ع) رفته، دید که آن‌حضرت به این بیت مترنّم است:

ذَهَبَ الّذینَ یُعاشُ فی أکنافِهِم — لَم یَبقَ إلاّ شامِتٌ أو حاسِدُ

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَبَقی عَلی ظَهرِ البَسیطَةِ واحِدٌ — فَهُوَ المُرادُ وَأنتَ ذاکَ الواحِدُ

و روایت شده که جایزهٔ آن‌حضرت از پانصد درهم بود تا ششصدهزار درهم، و ملول نمی‌شد از صلهٔ اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن‌حضرت کرده‌اند. و نقل شده که هرگز از سرای آن‌حضرت در جواب سائل شنیده نمی‌شد که بگویند: یا سائل، یعنی از روی خفّت و حقارت نام سائل نمی‌بردند. و آن‌حضرت فرموده بود: سَمُّوهُمْ بِأحْسَنِ أسْمائِهِمْ یعنی «سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام‌بردار کنید». و در جنّات الخلود در ذکر اخلاق حمیدهٔ آن‌حضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع‌ترین خلایق بودی، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته بردندی، و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدا نمودی، و سخی‌ترین مردم بودی، و هرکس نزد وی

آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا، و چون جدّ خود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی، و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی.

ابن‌حجر سنّی متعصّب در صواعق گفته: هُوَ باقِرُ الْعِلْمِ وَجامِعُهُ وَشاهِرُ عَلَمِهِ وَ رافِعُهُ، صَفا قَلْبُهُ وَ زَکی عِلْمُهُ وَعَمَلُهُ، وَطَهُرَتْ نَفْسُهُ، وَشَرُفَتْ خُلْقُهُ، و عُمِرَتْ أَوْقاتُهُ بِطاعَةِ اللهِ، وَلَهُ مِنَ الرُّسُوخِ فی مَقاماتِ الْعارِفینَ ما یَکِلُّ عَنْهُ أَلْسِنَةُ الْواصِفینَ. وَلَهُ کَلِماتٌ کَثیرَةٌ فِی السُّلُوکِ وَالْمَعارِفِ لاتَحْتَمِلُها هذِهِ الْعُجالَةُ.

مؤلّف گوید که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم.

اوّل ـ در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصّادق علیه السلام روایت کرده‌اند که محمّد بن منکدر می‌گفت که گمان نمی‌کردم که مثل علیّ بن‌الحسین علیه السلام بزرگواری، خَلَفی چون خود به یادگار گذارد تا گاهی که محمّدبن علی را ملاقات کردم که همی‌خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود. اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت: در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم و محمّدبن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن‌حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می‌آمد. با خویشتن گفتم: شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است! گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد. پس به آن‌حضرت سلام کردم، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم: أَصْلَحَکَ اللهُ، خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد؟ اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی؟ آن‌حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده‌ام که بازداشته‌ام خود را از حاجت به تو و مردم، و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم. محمّدبن منکدر می‌گوید: گفتم: یَرْحَمُکَ اللهُ، من می‌خواستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی.

مؤلّف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمّدبن منکدر یکی از متصوّفان عامّه

باشد مانند طاوس و ابن‌ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کَلّ بر مردم کرده. صاحب مستطرف نقل کرده که محمّدبن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هرکدام یک ثلث از شب را عبادت می‌کردند. چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد محمّد تمام شبها را به عبادت قائم بود.

فقیر گوید: محمّدبن منکدر ظاهراً این کار را از آل داود اخذ کرده بود، چه آنکه روایت شده که حضرت داود(ع) تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود، پس نمی‌گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود، قالَ اللهُ تَعالیٰ: اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً[1].

و بالجمله فرمایش حضرت امام محمّد باقر(ع) که اگر بیاید مرگ و من در این‌حال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده‌ام (الخ) تعریض بر اوست. و مؤیّد این مطلب است آنچه صاحب کشف الغمّة روایت کرده از شقیق بلخی که گفت: در سنهٔ صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم، چون به قادسیه رسیدم نظری کردم به مردم و زینت و کثرت ایشان، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم‌گون و ضعیف البدن که در بالای جامهٔ خود جامهٔ پشمینه‌ای پوشیده و شمله‌ای بر خود بپیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود. با خود گفتم که این جوان از صوفیّه است و می‌خواهد در راه کَلّ بر مردم باشد، می‌روم نزد او و او را توبیخ می‌کنم. (و بقیّهٔ خبر إن‌شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر(ع) بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفهٔ آن زمان کَلّ بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقین(ع) وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کَلّ بر مردم شود، و آن‌کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد آن‌که قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است، بلکه حضرت صادق(ع) از حضرت رسول(ص) نقل فرموده که آن‌حضرت فرمود: مَلْعُونٌ مَنْ اَلْقیٰ كَلَّهُ عَلَی النّاسِ.

دوم ـ [حمد الهی آن حضرت]

از حضرت امام جعفر صادق(ع) مروی است که فرمود: استری از پدرم مفقود شد، فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خشنود گردد. چیزی برنگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند. چون سوار گردید و راست بنشست و

---

۱. سبأ/۱۳.

جامه‌های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان برکشید و عرض کرد: اَلْحَمْدُلِلّٰه «سپاس مخصوص خداوند است.» و از این افزون چیزی نفرمود، آن‌گاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمدت فروگذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّوجلّ نمودم، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم.

و چنین است که آن‌حضرت فرمود، چه الف و لام در الحمدلله از برای استغراق است، یعنی تمام جنس خود را فرا می‌گیرد و متفرّد می‌گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس.

سوم - [زیرکی و تغافل آن حضرت]

از کتاب بیان و تبیین جاحظ نقل شده که گفته: قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ صَلاحَ حالِ الدُّنْیا بِحَذافیرِها فی کَلِمَتَیْنِ. فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: صَلاحُ جَمیعِ الْمَعایِشِ وَالتَّعاشُرِ مِلْءُ مِکْیالٍ: ثُلُثانِ فِطْنَةٌ، وَثُلُثٌ تَغافُلٌ[1].

و گفته که وقتی مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: أَنْتَ بَقَرٌ، فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می‌باشم. عرض کرد: تو پسر طبّاخه می‌باشی، فرمود: ذاکَ حِرْفَتُها «آن حرفهٔ او بود.» عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بَذِیَّهٔ بدزبان هستی[2]، فرمود: إِنْ کُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَاللهُ لَها، وَ إِنْ کُنْتَ کَذَبْتَ غَفَرَاللهُ لَکَ.

«اگر آنچه گفتی به حقیقت و راستی آراستی، خدای از وی درگذرد و او را بیامرزد. و اگر در آنچه گوئی دروغ می‌گوئی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده‌ات دارد.» و بالجمله راوی می‌گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت.

مؤلّف گوید که اقتدا کرد به آن‌حضرت در این خُلق شریف جناب سلطان العلماء و المحقّقین، افضل الحکماء و المتکلّمین، ذوالفیض القدّوسی، جناب خواجه نصیرالدّین طوسی (قدّس سرّه)، نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن کلمات

---

۱. صلاح همهٔ زندگی و معاشرتها به اندازهٔ ظرف پُری است که دوسوم آن زیرکی و یک سوم آن تغافل است.

۲. مادر امام باقر (ع) امّ عبدالله دختر گرامی امام حسن مجتبی (ع) بود، و کنیز نبود آن هم کنیز بدزبان! واین خبر، مظلومیت آن امام بزرگوار و جوّ متشنّج آن روزگار را می‌رساند.

زشت و بدگوئی به ایشان داشت از جمله این کلمهٔ قبیحه در آن بود که یا کلبُ بْنَ کلب. محقّق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن را به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمهٔ زشتی، از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من «ای سگ» این صحیح نیست، زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می‌رود و ناخنهایش طویل و دراز است، ولکن من منتصب القامه ام و بشره‌ام ظاهر و نمایان است نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم، و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم، پس این فصول و خواصّی که در من است به خلاف فصول و خواصّ کلب است. و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جُبّ مُهانت[1] گذاشت.

چهارم - [مردم‌داری آن حضرت]

از زراره روایت شده که گفت: حضرت امام محمّد باقرعليه‌السلام در جنازهٔ مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت، عطا، که مفتی مکّه بود حضور داشت، در این حال ناله و فریادی از زنی بلند گشت، عطا با او گفت: یا خاموش باش یا ما باز می‌شویم، و آن زن خاموش نشد پس عطا بازگشت. من به حضرت ابی‌جعفرعليه‌السلام عرض کردم: عطا بازگشت، فرمود: از چه روی؟ عرض کردم: این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت: یا ناله و زاری و فریاد و بیقراری مکن یا ما باز می‌گردیم، و آن زن از آن ناله و صراخ برکنار نشد لاجرم عطا بازگردید. فرمود: با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حقّ نگران شویم و حق را به سبب آن باطل فروگذار بنمائیم حقّ مسلم را ادا نکرده باشیم. (یعنی تشییع جنازهٔ این مرد مسلم که حقّ اوست به سبب صراخ صارخه فروگذاشت نمی‌شود.)

زرارة می‌گوید: چون از اداء نماز بر میّت فراغت یافتند ولیّ او به ابی‌جعفرعليه‌السلام عرض کرد: مأجوراً، مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد، چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری، آن‌حضرت قبول این مسئول نفرمود، عرض کردم: این مرد اجازت داد مراجعت فرمائی، و مرا نیز حاجتی است که همی‌خواهم از تو پرسش کنم، فرمود: برو به نیّت خود، همانا ما به اذن این شخص نیامده‌ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی‌کنیم، بلکه این‌کار برای فضل و اجری است که آن را می‌طلبیم، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه می‌نماید مأجور می‌شود.

---

۱. یعنی در ته چاه خواری.

مؤلّف گوید که از این حدیث شریف معلوم می‌شود کثرت فضیلت تشییع جنازه، و روایت شده: اوّل تحفه ای که به مؤمن داده شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که تشییع جنازهٔ او نموده. و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که هرکه مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط برای مشایعت، یک قیراط به جهت نماز بر آن، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن، و یک قیراط برای تعزیه. و در روایت دیگر است که قیراط مثل کوه اُحد است. و بیاید در فصل مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازهٔ دوستان ائمه علیهم السلام.

قَالَ الْعَلَّامَةُ الطَّبَاطَبَائِی بَحْرُ الْعُلُومِ فِی الدُّرَّةِ:

قَدْ اُكِّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنائِزِ	وَ الْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْعَاجِزِ
وَلْيَجْتَنِبْ سَبْقَهَا الْمُشَيِّعُ	فَاِنَّهَا مَتْبُوعَةٌ لا تَتْبَعُ
وَ الْفَضْلُ فِی ذٰلِكَ لِلتَّأْخِيرِ	ثُمَّ اصْطِحَابُ جَنْبَیِ السَّرِيرِ
وَلْيَحْمِلِ السَّرِيرَ مِنْ اَطْرَافِهِ	اَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِی اَكْتَافِهِ
لا بَأْسَ مِنْ ذٰلِكَ اَهْلُ الشَّرَفِ	فَلَيْسَ اَمْرُ اللهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ
وَ سُنَّ لِلْحَامِلِ اَنْ يُرَبِّعَا	يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْاَرْبَعَا
وَ اَفْضَلُ التَّرْبِيعِ اَنْ يَفْتَتِحَا	مِنَ الْيَمِينِ دَائِراً دَوْرَ الرَّحَی
وَلَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حَدٌّ يُعْتَمَدْ	وَ فِی الْحَدِيثِ سَيْرُ مِيلَيْنِ وَرَدْ
وَ سُنَّ اَنْ لا يَرْجِعَ الْمُشَيِّعُ	يَصْبِرُ حَتَّی الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ
وَ تَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّی يُلْحَدَا	اِنْ هُيِّئَ الْقَبْرُ وَ اِلَّا قَعَدَا
وَ الْحَمْلُ فِی النَّعْشِ مُغَطًّی بِكِسَاءٍ	يُنْدَبُ اِمَّا مُطْلَقاً اَوْ لِلنِّسَاءِ
وَلْيَنْهَ عَنْ طَرْحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ	فَاِنَّهُ اَوَّلُ عَدْلِ الْآخِرَةِ

پنجم - [رضا و تسلیم آن حضرت]

شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر (سلام الله علیه) مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن‌حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهرهٔ مبارک آن‌حضرت آثار هم و غم مشاهده کردند چندانکه آسودن نداشت. آن جماعت از مشاهدهٔ آن حالت همی باهم گفتند: سوگند با خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از

آن‌حضرت حالتی مشاهده نمائیم که خوش نداشته باشیم. راوی می‌گوید که چیزی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد و آن‌حضرت گشاده روی در غیر آن‌حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد. آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن‌حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه‌ای روی دهد در تو آن بینیم که به اندوه اندر شویم! فرمود: به درستی که ما دوست می‌داریم که عافیت نصیب ما شود در آن‌چیزی که ما دوست می‌داریم، امّا چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه که او دوست می‌دارد.

ششم ـ [ترحم و عطوفت آن حضرت]

از حضرت صادق(ع) مروی‌است که فرمود: در کتاب رسول‌خدا(ص) است که هروقت ممالیک خود را در کاری مأمور ساختید که برایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر صادق(ع) می‌فرماید: پدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می‌داد خویشتن می‌آمد و نظاره می‌نمود، اگر آن کار دشوار و سنگین بود می‌فرمود: بسم الله، و خود با ایشان به آن کار اشتغال می‌ورزید، و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان برکنار می‌شد.

هفتم ـ در عطای آن حضرت است

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت: شکایت کردم به حضرت امام محمّد باقر(ع) از حاجت خویشتن و جفای اخوان: فَقالَ: بِئْسَ الأَخُ أَخٌ يَرْعاكَ غَنِيّاً وَ يَقْطَعُكَ فَقيراً.

یعنی «نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو به دوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشتهٔ مودّت و آشنائی کند.» آن‌گاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه‌ای که هفتصد درهم داشت بیاورد. فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: إِسْتَنْفِقْ هٰذِهِ، فَإِذا نَفِدَتْ فَأَعْلِمْني. و به روایتی: إِسْتَعِنْ بِهٰذِهِ عَلَى الْقُوتِ، فَإِذا فَرَغْتَ فَأَعْلِمْني. یعنی «این جمله را در مخارج خویش بکار بر، و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن».

هشتم ـ در حلم و حسن خُلق آن حضرت است

شیخ طوسی از محمّدبن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت: مردی از اهل شام به خدمت حضرت امام محمّد باقر(ع) رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود امّا در مجلس محترم امام(ع) فراوان می‌آمد و عرض می‌کرد: همانا محبّت و دوستی من با تو مرا به

این حضرت نمی‌آورد، و نمی‌گویم که در روی زمین کسی هست که از شما اهل‌بیت نزد من مبغوض‌تر و دشمن‌تر باشد، و می‌دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول‌خدا ﷺ و طاعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عداوت ورزیدن با شماست، لکن تو را مردی فصیح اللّسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکوکلام می‌نگرم از این روی به مجلس تو می‌آیم. امّا حضرت ابوجعفر علیه‌السلام به او به خوبی و خیر سخن می‌فرموده وَيَقُولُ: لَنْ تَخْفَى عَلَى اللهِ خافِيَةٌ «هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست.»

بالجمله روزی چند برنگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدّت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولیّ خویش را بخواست و گفت: چون من بمردم و جامه بر من کشیدی به خدمت محمّدبن علی (علیه‌السلام) بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگزارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته‌ام.

بالجمله چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولیّ اوبه مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن‌حضرت از نماز خود فراغت یافت وَ تَوَرَّكَ وَكانَ عَقَّبَ فى مَجْلِسِهِ یعنی «متورّکاً جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می‌پرداخت.» عرض کرد: یا اباجعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر وی نماز گزاری، فرمود:

كَلّا، إنَّ بِلادَ الشّامِ بِلادُ بَرْدٍ وَالْحِجازَ بِلادُ حَرٍّ وَلَحْمُها شَديدٌ. فَانْطَلِقْ فَلاتَعْجَلَنَّ عَلى صاحِبِكَ حَتّى آتِيَكُمْ.

یعنی «چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده، چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرمسیر و سورت گرمایش سخت است، باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم.» پس آن‌حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگرباره دو رکعت نماز بگزاشت و دست مبارک را چندانکه خدای خواست در برابر چهرهٔ مبارک خود به جهت دعا برافراشت، پس به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به منزل مرد شامی، و چون داخل آنجا شد آن مرد را بخواند، شامی عرض کرد: لبّیک یابن رسول الله، آن‌حضرت او را بنشاند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینهٔ او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند. و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحّت و شفا یافت و به حضرت ابی‌جعفر علیه‌السلام

بشتافت و عرض کرد: با من خلوت فرمای. آن‌حضرت چنان کرد، شامی عرض نمود: شهادت می‌دهم که تو حجّت خدائی بر خلق خدا و توئی آن باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و باکس دیگر گوید خائب و خاسر است و به ضلالتی دور دچار است. امام علیه‌السلام فرمود: وَمَا بَدالَکَ؟ «تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟» گفت: هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قبض کردند و مرگ را به چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه به گوش خویش بشنودم که ندا همی‌کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّدبن علی علیهماالسلام از ما مسئلت نموده است. حضرت ابوجعفر علیه‌السلام به او فرمود: اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ اللهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ وَیُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَ یُبْغِضُ الْعَبْدَ وَیُحِبُّ عَمَلَهُ؟! «مگر ندانسته ای که خدای تعالی دوست می‌دارد بنده ای را و عملش را مبغوض می‌دارد، و مبغوض می‌دارد بنده ای را و دوست می‌دارد کردارش را؟!» یعنی گاهی چنین می‌شود، چنانکه تو در حضرت خداوند مبغوض بودی امّا محبّت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود. بالجمله راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جملهٔ اصحاب ابی جعفر علیه‌السلام گردید.

فصل سوم

در معجزات حضرت امام محمّد باقر ﷺ است
(و اکتفا می‌شود به آن به چند معجزه)

اوّل - در ذکر معجزهٔ آن حضرت به نقل از ابی بصیر

قطب راوندی روایت کرده از ابوبصیر که گفت: با حضرت امام محمّد باقر ﷺ داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد می‌شدند و بیرون می‌آمدند، حضرت به من فرمود: بپرس از مردم که آیا می‌بینند مرا؟ پس هرکه را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر ﷺ را دیدی؟ می‌گفت: نه، در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون مکفوف (یعنی نابینا) داخل شد حضرت فرمود: از این بپرس، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی؟ گفت: آیا آن حضرت نیست که ایستاده است؟ گفتم: از کجا دانستی؟ گفت: چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده!

و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر ﷺ شنیدم که به مردی از اهل افریقیّه فرمود: حالِ راشد چگونه است؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما. حضرت فرمود: خداوند او را رحمت کند. عرض کرد: راشد مُرد؟ فرمود: آری، گفت: چه زمان؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو. عرض کرد: به خدا سوگند مرض و علّتی نداشت، حضرت فرمود: مگر هرکه می‌میرد به سبب مرض و علّت می‌میرد؟ راوی گوید: گفتم: راشد کیست؟ فرمود: مردی از موالیان و محبّان ما بود. پس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهائی که ناظر بر شما باشد و گوشهائی که شنوندهٔ آوازهای

شما باشد پس بد چیزی دانسته اید. به خدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جمیعاً حاضر دانید و خویشتن را عادت به خیر دهید و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید به درستی‌که من به این مطلب امر می‌کنم اولاد و شیعهٔ خود را.

دوم ـ در حاضر شدن مرده به معجزهٔ آن‌حضرت

قطب راوندی از ابوعُیَیْنه روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمّد باقر(ع) بودم که مردی داخل شد و گفت: من از اهل شامم، دوست می‌دارم شما را و بیزاری می‌جویم از دشمنان شما، و پدری داشتم که بنی امیّه را دوست می‌داشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رَمْله مسکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در آن خلوت می‌نمود و چون بمرد هرچند در طلب آن مال بکوشیدم به دست نکردم و هیچ شکّ و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت. امام(ع) فرمود: دوست می‌داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است؟ عرض کرد: آری سوگند به خدای که بی چیز و محتاج و مستمندم. پس آن‌حضرت مکتوبی برنگاشت و به خاتم شریف مزیّن داشت، آن‌گاه به آن مرد شامی فرمود:

اِنْطَلِقْ بِهٰذَا الْکِتابِ اِلَی الْبَقیعِ حَتّٰی تَتَوَسَّطَهُ، ثُمَّ نادِ: یا دَرْجانُ، فَاِنَّهُ یَأْتیکَ رَجُلٌ مُعْتَمٌّ، فَادْفَعْ اِلَیْهِ کِتابی وَقُلْ: اَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِبْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ (عَلَیْهِمُ السَّلامُ)، فَاِنَّهُ یَأْتیکَ فَاسْئَلْهُ عَمّا بَدا لَکَ.

«این مکتوب را به جانب بقیع ببر، در وسط قبرستان بایست آن‌گاه ندا برکش و به آواز بلند بگو: یا دَرْجان، پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می‌شود، این مکتوب را بدو ده و بگو: من فرستادهٔ محمّدبن علیّ بن‌الحسین (ع) هستم، و از وی هرچه خواهی بازپرس.»

مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت. ابوعُیَیْنه می‌گوید: چون روز دیگر فرا رسید به خدمت حضرت ابی‌جعفر(ع) شدم تا حال آن مرد را بنگرم، ناگاه آن مرد را بر در سرای آن‌حضرت بدیدم که منتظر اذن بود، پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم. آن مرد شامی عرض کرد: خدای بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد. همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم، در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و با من گفت: از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم. پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت: اینک پدر توست، به هرچه خواهی پرسش کن. گفتم: وی پدر من نیست، گفت: همان است لکن شرارهٔ آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است. گفتم:

تو پدر منی؟ گفت: بلی. گفتم: این چه حالت است؟ گفت: ای فرزند، من دوستدار بنی امیّه بودم و ایشان را بر اهل‌بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر (ص) هستند برتر می‌شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل‌بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تو را از مال خود محروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد سخت نادم و پشیمانم. ای فرزند، به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم می‌باشد برگیر و از آن جمله پنجاه هزار درهم را در حضرت محمّدبن علی (ع) تقدیم کن و بقیّه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می‌روم و آنچه حق توست می‌آورم. پس روی به دیار خود نهاده برفت.

ابوعُیینه می‌گوید: چون سال دیگر شد از حضرت امام محمّد باقر (ع) سؤال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد پس من اداکردم از آن دینی را که بر ذمّه داشتم، و زمینی در ناحیهٔ خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صلهٔ حاجتمندان اهل بیت خودم.

مؤلّف گوید که ابن شهرآشوب نیز این روایت را به اندک اختلافی نقل فرموده و موافق روایت او آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردنش ریسمانی سیاه است و زبان خود را از تشنگی مانند سگ بیرون کرده و میزیال سیاهی بر تن اوست. و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبّت ما و تضییع حقّ ما، به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد.

سوم ـ در دلائل آن حضرت است در جابربن یزید

در بحار از کافی نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت: من هم‌محمل جابربن یزید جعفی بودم پس زمانی‌که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت امام محمّد باقر (ع) مشرّف شد و با آن‌حضرت وداع کرد و از نزد آن‌حضرت بیرون شد در حالی‌که مسرور و شادمان بود. پس از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به اُخیرِجه در روز جمعه و این منزل اوّل است از فَید به مدینه، و فید منزلی است مابین کوفه و مکّه که در نصف راه واقع شده. پس نماز ظهر را بگزاشتیم، همین که شتر ما از برای حرکت ازجای برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندمگون بدیدم و با او مکتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوسید و به هر دو چشم

خویش بر نهاد، و چون بدیدم نوشته بود که این نامه ای است از محمّدبن علیّ به سوی جابربن یزید، و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود. جابر با آن مرد گفت: چه وقت از خدمت سیّد و آقای من بیرون شدی؟ گفت: در همین ساعت، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز. پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسیدیم و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جانب جابر به خدمتش بیامدم و او را نگران شدم که به دیدار من بیامد و استخوان مهره ای چند ازگردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی‌گوید: أَجِدُ مَنْصُورَ بْنَ جُمْهُورٍ أَمِيراً غَيْرَ مَأْمُورٍ «می‌یابم منصور بن جمهور را امیر غیر مأمور.» و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می‌راند. آن‌گاه در چهرهٔ من نگران شد و من در روی او نگران شدم، پس او چیزی با من نگفت من هم چیزی با وی نگفتم، شروع کردم به گریستن برای آن‌حالی که در او دیدم و کودکان از هرطرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبهٔ کوفه داخل شد و با کودکان به هرسوی چرخیدن گرفت ومردمان همی‌گفتند: جابربن یزید دیوانه شده. سوگند باخدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن‌عبدالملک فرمانی به والی کوفه رسید که مردی راکه جابربن یزید جُعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من فرست.

والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت: جابربن یزید جُعفی کیست؟ گفتند: أَصْلَحَكَ اللّهُ، مردی عالم و فاضل و محدّث است و از حج آمده است و این ایّام به بلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبهٔ کوفه با کودکان همبازی و همعنان است. والی چون این سخن بشنید خود بدان‌سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید، گفت: خدای را سپاس می‌گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت. بالجمله راوی می‌گوید: چندی برنگذشت که منصوربن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد.

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزیدبن ولید اموی در سال یکصد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن‌عمر دو سال بعد از وفات حضرت باقر (ع) در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر (رحمة‌الله علیه) در آن خبرها که از وقایع آتیهٔ کوفه از امام (ع) شنیده است به این إخبار خبر کرده باشد.

مؤلّف گوید که جابربن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل‌بیت طاهرین (ع)

بوده وگاهگاهی بعضی از معجزات اظهار می‌نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته لهذا او را نسبت به اختلاط داده‌اند و الأ روایات در مدح او بسیار است بلکه در **رجال کشّی** است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم‌السلام به چهار نفر، اوّل سلمان فارسی (رضی‌الله عنه)، دوّم جابر، سوم سید[۱]، چهارم یونس بن عبدالرّحمن، و مراد از جابر همین جابربن یزید جعفی است نه جابر انصاری به تصریح علماء رجال.

و ابن شهرآشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام شمرده‌اند، و ظاهراً مراد باب علوم و اسرار ایشان (سلام‌الله علیهم) است و حسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه‌السلام که فرمود:

إِنَّمَا سُمِّيَ جَابِراً لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ، وَهُوَ بَحْرٌ لاَ يُنْزَحُ، وَهُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ، وَالْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلاَمُ.

«همانا جابر به این اسم نامیده شده به جهت اینکه نیکوحال و توانگر می‌کند مؤمنین را به علم خود، و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود، و اوست باب در زمان خود و حجّت بر خلق از جانب حجّة الله ابو جعفر محمّدبن علی علیهماالسلام.»

قاضی نورالله در **مجالس المؤمنین** گفته: **جابربن یزید الجعفی الکوفی**: در کتاب **خلاصه** آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بر او رحمت می‌فرستاد و می‌فرمود: «او نقلی که از ما می‌کرده راست و درست است.» و ابن غضائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه امّا اکثر آنهاکه از او روایت کرده‌اند ضعیفند.

و در کتاب شیخ ابوعمرو کشّی از جابر مذکور نقل نموده که گفت: در ایّام جوانی به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام به مدینه رفتم، چون به مجلس آن حضرت درآمدم آن‌حضرت پرسیدند: تو چه کسی؟ گفتم: مردی از کوفه، پرسیدند: از کدام طایفه؟ گفتم که جُعفی ام، سؤال نمودند: به چه کار آمده ای؟ گفتم: به طلب علم آمده‌ام، گفتند: از که طلب می‌کنی؟ گفتم: از شما، گفتند: پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجائی، بگو که از مدینه ام، پس به آن‌حضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند[۲] سؤال می‌نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست، زیرا هرکه در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود، و بعد از آن، آن حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیّه باقی اند اگر چیزی از آن

---

۱. مراد سید حمیری است. (مصحح)

۲. یعنی شما فرمودید.

روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلّق خواهد بود. پس از آن کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز به کس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَیکَ لَعْنَتی وَلَعْنَةُ آبائی.

و ایضاً روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیّه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامهٔ خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام نموده، در هر حدیث که نقل می‌کرد می‌گفت: حَدَّثَنی وَصِیُّ الْأَوْصِیاءِ وَ وارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِیاءِ مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ علیهما السلام. پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر می‌گفتند جابر دیوانه شده است.

و ایضاً از جابر نقل نموده که می‌گفته: هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن به کسی روایت نکرده‌ام و هرگز نخواهم کرد. ونقل نموده که روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می‌بینم که آن اسرار در سینهٔ من به جوش می‌آید و حالتی شبیه به جنون مرا دست می‌دهد. آنحضرت فرمود: هرگاه تو را این حالت دست دهد. به صحرا بیرون رو و گودی بکَن و سر خود را در آنجا درآر، آنگاه بگو: حَدَّثَنی مُحَمَّدُبْنُ عَلِیٍّ بِکَذا وَکَذا. (انتهی)

فقیر گوید که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده بود و با کودکان بازی می‌کرد، شخصی شبی به طلاق زنش قسم خورد که فردا من اوّل کسی را که ملاقات می‌کنم از حال زنها از او می‌پرسم. اتفاقاً اوّل کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها، فرمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد. آن مرد گرفت نی او را که حرکت نکند، فرمود: رها کن اسب مرا، پس دوانید خود را با بچگان. آن مرد چیزی نفهمید، ملحق شد به جابر و گفت: بیان کن سه قسم زنها را که گفتی. فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد نه ضرر. این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا، و حرکت کرد. باز آن مرد نفهمید، خود را به او رسانید و گفت: نفهمیدم آنچه گفتی، فرمود: آن زنی که نفعش برای توست باکره است، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد، و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد.

چهارم ـ در معجزهٔ آن حضرت است در بدره های زر

در بحار از کتاب اختصاص و بصائرالدّرجات نقل کرده که روایت شده از جابربن یزید که

گفت: وارد شدم بر حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام و شکایت کردم به آن‌حضرت از حاجتمندی، فرمود: ای جابر، درهمی نزد ما نیست. و اندکی برنگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرّف شد و عرض کرد: فدای تو شوم، اگر رأی مبارک باشد قصیده‌ای به عرض رسانم، فرمود: انشاد کن. کمیت قصیده‌ای انشاد کرد و چون از عرض قصیده بپرداخت حضرت فرمود: ای غلام، از این بیت یک بدره بیرون بیاور و به کمیت بده. غلام بدره بیاورد و به کمیت داد. کمیت عرض کرد: فدای تو شوم، اگر رأی مبارک قرار بگیرد قصیده‌ای دیگر به عرض برسانم. فرمود: بخوان. کمیت قصیده‌ای دیگر معروض داشت و آن‌حضرت با غلام فرمود تا بدرهٔ دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد. کمیت عرض کرد: فدای تو گردم، اگر اجازت رود قصیدهٔ سومین را انشاد نمایم. فرمود: انشاد کن. کمیت به عرض رسانید و آن‌حضرت فرمود: ای غلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و به کمیت ده. غلام بر حسب فرمان بدرهٔ دیگر درآورد و به کمیت داد. کمیت عرض کرد: سوگند با خدای، من در طلب مال و فایدهٔ دنیوی به مدح شما زبان نگشودم و جز صلهٔ رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حقّ شما مقصودی ندارم. حضرت ابی‌جعفر علیه‌السلام در حقّ کمیت دعای خیر نمود. آن‌گاه فرمود: ای غلام این بدره ها را به مکان خودش برگردان.

جابر می‌گوید: چون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه‌السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و دربارهٔ کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد! چون کمیت بیرون شد عرض کردم: فدایت شوم، با من فرمودی یک درهم نزد من نیست و دربارهٔ کمیت به سی هزار درهم امر فرمودی! فرمود: قُمْ یا جابِرُ وَادْخُلِ الْبَیْتَ. به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو. جابر گفت: پس برخاستم و به آن‌خانه درآمدم و از آن دراهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم. فَقالَ لی: یا جابِرُ، ما سَتَرْنا عَنْکُمْ اَکْثَرُ مِمّا اَظْهَرْنا لَکُمْ. فرمود: ای جابر آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته‌ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می‌سازیم. آن گاه به پای‌خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد، فرمود: ای جابر، به این معجزهٔ باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار، همانا خدای تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم چنان کنیم واگر بخواهیم جملهٔ زمین را با اَزِمّه و مهارهای خود هرسوی بازکشانیم می‌کشانیم.

پنجم ـ در آنکه دیوار حاجب آن‌حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصّباح کنانی روایت کرده که گفت: روزی به در سرای حضرت امام محمّد باقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم، کنیز خدمتکار آن‌حضرت که پستان برجسته‌ای داشت بر در سرای آمد، پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم: به آقای خود بگو که من بر در سرای می‌باشم. ناگاه صدای مبارک آن‌حضرت از آخر خانه بلند شد: أُدْخُلْ لا أُمَّ لَکَ، داخل شو مادر تو را مباد. پس به سرای داخل شدم و گفتم: به خدای سوگند که این حرکت از روی ریبه نبود و من در این کار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم. فرمود: راست گفتی، اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل می‌شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می‌شود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما؟ پس بپرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل به جای آری.

مؤلّف گوید که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن‌حضرت که گفت: در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می‌نمودم وقتی با او جزئی مزاح کردم، پس چون خدمت آن‌حضرت مشرّف شدم با من عتاب کرد و فرمود: هرکه در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی با او اعتنائی نخواهد کرد، چه گفتی با آن زن؟ گفت: من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن.

ششم ـ در بیرون آوردن آن‌حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در **مدینة المعاجز** از محمّدبن جریر طبری نقل کرده که گفت: حدیث کرد مرا ابومحمّد سفیان از پدرش از اعمش که گفت: قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود، چون وقت نماز عشا فرارسید آن‌حضرت به نماز بایستاد و من اقتدا کردم، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد و مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده‌ای که هر طعام گرم و سردی درآن بود بر آن گسترده شد و با من فرمود: فَهٰذا ما أَعَدَّهُ لِلْأَوْلِیاءِ، این غذائی است که حق‌تعالی برای اولیاء خود مهیّا داشته. پس آن‌حضرت و من بخوردیم آن‌گاه مائده در آن خشت برگشت، و مرا شک فرو گرفت تا گاهی که آن‌حضرت برای حاجتی بیرون شد. من آن خشت را زیر و رو همی‌کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن‌حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست، پس از آن خشت قدحها و کوزه‌ها و سبوها که از آب مملو بود بیرون آورد. پس بیاشامیدم و به موضع خود بازگردانید و فرمود: مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که به او

وثوق نمی‌آوردند. آن گاه خشت را فرمان کرد تا سخن گوید و خشت تکلّم نمود.

هفتم - در بیرون آوردن آن‌حضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آن کتاب از جابربن یزید روایت کرده که گفت: در خدمت حضرت امام محمّد باقر (ع) بیرون شدم گاهی که آن‌حضرت آهنگ حیره داشت، چون به کربلا مشرّف شدیم با من فرمود: ای جابر، هٰذِهِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ لَنا وَ لِشیعَتِنا، وَحُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ جَهَنَّمَ لِأَعْدائِنا. «این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره‌ای است از حفره‌های جهنّم.» و پس از آن منتهی شد به آنجاکه اراده داشت، آن‌گاه با من روی کرد و فرمود: ای جابر، عرض کردم: لَبَّیْکَ سَیِّدی، فرمود: چیزی می‌خوری؟ عرض کردم: بلی یا سیّدی، پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از برایم بیرون آورد که هرگز به آن خوشبوئی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه‌های دنیائی شباهت نداشت و دانستم از میوه‌های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهار روز به طعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت.

هشتم - در آنچه مشاهده کرد عمربن حنظله از دلائل آن‌حضرت

صفّار از عمربن حنظله روایت کرده است که گفت: به حضرت امام محمّد باقر (ع) عرض کردم: مرا چنان گمان می‌رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم. فرمود: آری. عرض کردم: مرا در این حضرت حاجتی است. فرمود: چیست؟ عرض کردم: اسم اعظم را با من تعلیم فرمای. فرمود: طاقت آن را داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: به این خانه درآی. چون به خانه درآمدم حضرت ابی جعفر (ع) دست مبارک بر زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد، عمر را لرزیدن فروگرفت، آن گاه فرمود: چه می‌گوئی، بیاموزم تو را؟ عرض کردم: نه. پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود بازآمد.

مؤلّف گوید که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و در نزد آصف یک حرف از آن بود و به واسطهٔ آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفة العین نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سُلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی (ع) دو حرف از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می‌کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می‌کرد. و به حضرت سلمان (ع) اسم اعظم تعلیم شده بود و آن‌جناب دارای اسم اعظم بود. و از اینجا

معلوم می‌شود کثرت عظمت شأن سلمان و علوّ مقام آن قدوهٔ اهل ایمان﵁. و عمربن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبولهٔ معروفهٔ نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق﵇ سؤال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دَیْنی یا میراثی، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی‌که روایت کنند احادیث ما را و تأمّل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام ما را، پس راضی باشند بـه حکـومت او، بـه درستی‌که من او را حاکم گردانیدم بر شماها، پس هـرگاه حکـم کـند و از او قـبول نـنمایند استخفاف کردند حکم الهی را، و ردّ کردند بر ما، و ردّکنندهٔ بر ما ردّ کنندهٔ برخداست و آن در عرض شرک به خداست.

نهم ـ در فرود آمدن انگور و جامه برای آن‌حضرت است از آسمان

در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب نقل کرده و او از لیث بن‌سعد روایت کرده که گفت: بر کوه ابوقبیس مشغول به دعا بودم، مردی را دیدم که دعا می‌کرد و در دعای خود گفت: اَللّٰهُمَّ إنّي أُرِيدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنِيهِ «بار خدایا انگور می‌خواهم به من روزی فرما.» پس ابری بیامد و بـر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا، بـرهنه‌ام بپوشان مرا. پس دیگرباره آن ابر بدو نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که دو ثوبی بود بگرفت و آن‌گاه بنشست و به خوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم، نظر به من افکند و فرمود: چه می‌کنی؟ گفتم: من در این انگور شریک هستم. فرمود: از کجا؟ گفتم: تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعاکننده و آمین‌گو هردو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس بنشستم و با او بخوردم، چون به حدّ کفایت بخوردیم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو جامه را بردار. عرض کردم: به جامه حاجت ندارم. فرمود: روی بگردان تا خود بپوشم. پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگری را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد و از ابوقبیس فرود شد و چون به صفا نزدیک شد جماعتی بـه استقبالش بشتافتند و آن‌جامه که در دست داشت به کسی داد. از یکی سؤال کردم وی کیست؟ گفت: فرزند رسول خدای، ابوجعفر محمّدبن علیّ بن‌الحسین بن علیّ بن‌ابی‌طالب(صلوات‌الله علیهم)است.

دهم - در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش به حال اوّل

از قطب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت: گفتم به حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعهٔ تو و ناتوان و کور می‌باشم پس بهشت را برای من ضمانت کن. فرمود: نمی‌خواهی علامت ائمّه را به تو عطا کنم؟ عرض کردم: چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمائی؟! فرمود: برای چیست که این را دوست داری؟ گفتم: چگونه آن را دوست ندارم؟ پس دست مبارک به دیده‌ام مالید در حال جمیع ائمّه علیهم السلام را نزد آن‌حضرت بدیدم، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می‌بینی. ابوبصیر گفت: به خدا سوگند ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه، عرض کردم: این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می‌بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را بازنمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید. پس از آن فرمود: ای ابومحمّد، اگر خواهی که تو را بر این حال باز گذارم (یعنی به حالت بینائی) لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می‌داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم تو را به حالت نخست بازگردانم. عرض کردم: هیچ حاجتی نباشد در نظاره به این خلق منکوس، مرا به حالت اوّل بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت نیست. پس دست مبارک بر دیده‌ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم.

یازدهم - در ظاهرکردن آن‌حضرت است آبی در بیابان برای قُبَّره

شیخ بُرسی از محمّدبن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از او مشتعل بود (یعنی از بسیاری حرارت)، و درآنجا گنجشگ بسیاری بود که دور استر آن‌حضرت پر می‌زدند و چرخ می‌خوردند، حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست (یعنی برای شما). پس آن‌جناب رفت تا به مقصد خویش، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم باز آن گنجشگها پرواز می‌کردند و دور استر آن‌حضرت می‌گشتند و بر بالای سر پر می‌زدند، پس شنیدم که آن‌حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید. چون نظر کردم دیدم در آن بیابان آب بسیاری است، گفتم: ای آقای من، دیروز منع کردی آنها را، امروز سیرابشان کردی؟ فرمودند: بدانکه امروز در میان ایشان قُبَّره مختلط بود پس آب دادم به ایشان و اگر قُبَّره نبود من به ایشان آب نمی‌دادم. گفتم: ای آقای من، چه فرق است میان قبّره و گنجشگ؟ فرمود: وای بر تو، امّا گنجشگ پس آنها از موالیان فلانند

زیرا ایشان از اویند، و امّا قُبّره پس از موالی ما اهل‌بیت است و ایشان در صفیر خود می‌گویند:
بُورِكْتُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، وَ بُورِكَتْ شِيعَتُكُمْ، وَلَعَنَ اللهُ أَعْدائَكُمْ.

دوازدهم ـ در إخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمّد باقر(ع) به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت؟ گفت: نیک بود. فرمود: پدرت بمرد گاهی که به این حدود توجه کردی و به نواحی جرجان رسیدی. آنگاه فرمود: برادرت در چه حال است؟ عرض کرد: او را صحیح و سالم بازگذاشتم. فرمود: او را همسایه‌ای بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را بکشت. آن مرد بگریست و گفت: إِنَّا لِلّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بِمَا أُصِبْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است. عرض کرد: یابن رسول الله، در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وَجَع شدید دچار بود، از حال او هیچ پرسش نکردی! فرمود: پسرت صحّت یافت و عمّش دخترش را بدو تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پسری از بهرش متولّد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، امّا پسرت شیعهٔ ما نیست بلکه دشمن ماست. آن مرد عرض کرد: آیا چاره‌ای در این‌کار هست؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمن او را کافی است. راوی گفت: پس برخاست آن مرد، من گفتم: کیست این مرد؟ فرمود: مردی است ازاهل خراسان و شیعهٔ ماست و مؤمن است.

فصل چهارم

در ذکر بعضی از مواعظ و کلمات حکمت‌آمیز حضرت ابی جعفر امام محمّد باقر ﷺ است که از تُحَف العقول نقل شده

اوّل ـ قال ﷺ: ما شِيبَ شَيءٌ بِشَيءٍ أحسَنُ مِن حِلمٍ بِعِلمٍ.

یعنی حضرت امام محمّد باقر ﷺ فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به علم.

مؤلّف گوید: حلم نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب، به آنکه قوّهٔ غضبیّه او را به آسانی حرکت ندهد و بی تأنّی و تثبّت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروههٔ روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم　　هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن　　هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا　　همچو کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توأم، و مانند نماز و زکات باهم ذکر می‌شود.

دوم ـ قال عليه السلام: اَلْكَمالُ كُلُّ الْكَمالِ: اَلتَّفَقُّهُ فِي الدّينِ، وَالصَّبْرُ عَلَى النّائِبَةِ، وَتَقْديرُ الْمَعيشَةِ.

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقّه و بصیرت پیداکردن در دین، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت.

یعنی بسنجد آنچه عاید او می‌شود در ماه مثلاً، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می‌شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتّفاقاً یک روز زیادتر خرج کرد زیادی راکم روز دیگر گذارد تا آنکه به ذلّت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

شیخ ما ثقة الاسلام نوری در خاتمهٔ مستدرک نقل کرده در حال علامهٔ مجلسی مولانا محمّد باقربن محمّدتقی بن مقصودعلی المتخلّص بالمجلسی (رحمه‌الله) که والدهٔ ملا محمّد تقی عارفهٔ مقدّسهٔ صالحه بوده و از تقوا و صلاح او نقل شده که وقتی شوهرش ملا مقصودعلی عازم سفری گردید، پسران خود ملا محمّد تقی و ملا محمّد صادق را آورد خدمت علامهٔ مقدّس ورع ملاعبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیّه و استدعاکرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایّام عیدی، جناب ملاعبدالله سه تومان به ملامحمّد تقی داد فرمود: این را صرف نمایید در ضروریّات معاش خودتان. عرض کرد که بدون اطّلاع و اجازهٔ والده نمی‌توانیم صرف نمائیم. چون خدمت والدهٔ خود رسیدند کیفیّت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکّانی دارد که غلّهٔ آن چهارده غاز بیگی است و آن مساوی خرج شماست به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده‌ام، و این عادت شده برای شما در این مدّت، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما در توسعه و فراخی معیشت می‌شود و این مبلغ تمام می‌گردد و شما عادت اوّل خود را فراموش می‌نمائید. آن‌وقت به مخارج کم خود صبر نمی‌نمائید پس لابدّ می‌شوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب مُلا عبدالله و غیره و این شایستهٔ ما نیست. چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعاکرد در حق ایشان، حق‌تعالی دعای آن‌جناب را مستجاب فرمود و این سلسلهٔ جلیله را از حامیان دین و مروّجین شریعت سیّدالمرسلین حضرت خاتم النّبیّین صلی الله علیه و آله قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر موّاج و سراج وهّاج را.

سوم ـ قال عليه السلام: صُحْبَةُ عِشْرينَ سَنَةً قَرابَةٌ.

یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است.

چهارم - قال(ع): ثَلاثَةٌ مِنْ مَكارِمِ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ: أَنْ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَتَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تَحْلُمَ إذا جُهِلَ عَلَيْكَ.

یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است: یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم - فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونهٔ برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او، خواه برآورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد. و هیچ بنده ای نیست که در انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند.

ششم - قال(ع): مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ واعِظاً فَإِنَّ مَواعِظَ النّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئاً.

هرکس را که خدای، خودِ او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند[1] مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

هفتم - قال(ع): كَمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلاً فَقالَ لَهُ: أَكَبَّ اللهُ عَدُوَّكَ، وَما لَهُ مِنْ عَدُوٍّ إِلاّ اللهُ.

چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش‌آمد گوید: خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند، و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم - قال(ع): عالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعينَ أَلْفَ عابِدٍ.

یعنی عالمی که مردم به علم او منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد.

مؤلّف گوید که روایات در فضیلت علم و علماء زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد، و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می‌کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می‌کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل، و چون مؤمن بمیرد و

۱. منظور واعظ درونی است که از آن به وجدان اخلاقی تعبیر می‌کنند.

بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد می‌گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن، شهری که وسیع‌تر است از دنیا به هفت مرتبه. و چون فقیه بمیرد بگریند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت می‌کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا می‌بردند؛ و در اسلام شکستی پیدا شود که سدّ نکند او را چیزی، زیرا که مؤمنینِ فقهاء قلعه های اسلامند مانند قلعه ای که برای دور شهر می‌سازند ـ الی غیر ذلک.

و شیخ ما ثقة الاسلام نوری در **کلمهٔ طیّبه** اخبار بسیار در فضیلت علماء و فوائد وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده: و از فوائد وجود علماء آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را، و این دو محبّت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است.

سبط شیخ طبرسی؟ در کتاب **مشکوة الأنوار** روایت نموده که شخصی خدمت رسول‌خدا؟ عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ فرمود: اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ایستادن به جهت عبادت در هزار شب و از روزهٔ هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای حج واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در راه خدا جهاد کنی به مال و جان خود، و کجا می‌رسد این مقامات به محضر عالم؟ آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده می‌شود به علم، و خیر دنیا و آخرت با علم است و شرّ دنیا و آخرت با جهل است؟ آیا خبر ندهم شما را از جماعتی که نه انبیائند و نه شهداء غبطه می‌برند در روز قیامت به منزلت ایشان در نزد خداوند که بر منبرهای نورند؟ کسی عرض کرد: کیستند ایشان یا رسول الله؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می‌کنند بندگان را در نزد خداوند، و محبوب می‌کنند خداوند را در نزد بندگان. عرض کردیم: اینکه خداوند را محبوب می‌کنند نزد بندگان دانستیم، پس چگونه بندگان را محبوب می‌کنند نزد خداوند؟ فرمود: امر می‌کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می‌کنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد، پس هرگاه اطاعت کردند ایشان را دوست می‌دارد خداوند آنها را.

و از فوائد وجود علماء مضاعف شدن ثواب نمازهاست با ایشان. چنانچه شیخ شهید؟ روایت کرده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع

مقابل صدهزار رکعت. و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر آنها، چنانچه علامهٔ حلّی رحمه الله در رسالهٔ سعدیّه و ابن ابی‌جمهور در **عوالی‌اللّئالی** روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که صدقه بر علماء به ازاء یکی هفت‌هزار است. و همچنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان، چنانچه در **امالی** از جناب صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤمنی نمی‌نشیند نزد عالمی یک‌ساعت مگر آنکه ندا می‌کند او را پروردگارش: نشستی نزد حبیب من. قسم به عزّت و جلالم هرآینه بنشانم تو را در بهشت با او و باکی ندارم. و در **عُدَّةُ الدّاعی** مروی است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که نشستن یک‌ساعت نزد علماء محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال. و در **کافی** و غیره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: علماء ساداتند و نشستن با ایشان عبادت است.

و در پاره‌ای اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامّه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گیرد. و از این معلوم می‌شود که نشستن با آن‌که محلّ رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است. و نیز مروی است که مثل عالم مثل عطرفروش است که در ملاقاتش اگر از عطرش نخریدی از بوی عطرش معطّر خواهی شد.

و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عبادت است. و در **جامع الأخبار** از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که یک نظر بر روی عالم محبوبتر است نزد خداوند از عبادت شصت سال. و در **عدة الدّاعی** از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یک‌سال در بیت الله الحرام. و همچنین نظر به در خانهٔ ایشان، چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانهٔ عالم را عبادت قرار داده. و همچنین زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن‌جناب مروی است که زیارت علماء محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانهٔ خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمرهٔ پسندیدهٔ قبول شده، و بلند می‌کند خداوند برای او هفتاد درجه، و نازل می‌کند بر او رحمت را، و گواهی می‌دهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده. بلکه زیارت ایشان را بدل زیارت ائمّه علیهم السلام قرار داده‌اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است چنانکه در **کافی** جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحاء و برادران ما را. و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علماء موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است.

مؤلّف گوید که شایسته دیدم این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عمل است در

اینجا ذکر نمایم:

نیست از بهر آسمان أزل	نردبان پایه به ز علم و عمل
علم سوی دَرِ اِلَه بَرَد	نه سوی ملک و مال و جاه برد
مرد را علم ره دهد به نعیم	مرد را جهل در دهد به جحیم
علم باشد دلیل نعمت و ناز	خنک آن را که علم شد دمساز
علم‌خوان گر ز آدمی است رگی	زان‌که شد خاص شه به علم سگی
ننگ دارد بسی به جان و به دل	سگ عالم ز آدمی جاهل
هرکه را علم نیست گمراه است	دست او زان سرای کوتاه است
کار بی علم تخم در شور است	علم بیکار زنده در گور است
کار بی‌علم بار و بر ندهد	تخم بی مغز پس ثمر ندهد
حجت ایزدی است در گردن	خواندن علم کار نا کردن
آنچه دانسته ای به کار درآر	خواندن علم جوی از پی کار
تا تو در علم با عمل نرسی	عالمی فاضلی ولی نه کسی
علم در مزبله فرو ناید	که قدم با حدث نمی‌باید
چند از این تُرّهات مُحتالی؟	چشمها در دو لاف گحّالی؟!
دانش آن خوبتر ز بهر بسیج[۱]	که بدانی که می‌ندانی هیچ

نهم ـ قال عليه السلام: إنَّما مَثَلُ الْحاجَةِ إلى مَنْ أصابَ مالَهُ حَديثاً كَمَثَلِ الدِّرْهَمِ في فَمِ الأفْعى أنْتَ إلَيْهِ مُحْوِجٌ وَ أنْتَ فيها عَلى خَطَرٍ.

فرمود: همانا مثل حاجتمند بودن به مردم نوکیسه که به تازه دارای مال و بضاعت شده‌اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو به آن درهم حاجت داری و لکن به سبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی.

دهم ـ قال عليه السلام: أرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ: كِتْمانُ الْحاجَةِ، وَكِتْمانُ الصَّدَقَةِ، وَكِتْمانُ الْوَجَعِ، وَكِتْمانُ الْمُصيبَةِ.

یعنی چهار چیز است که از گنجهای برّ و نیکوئی است: کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت.

---

۱. کارسازی سفر (م)

مؤلّف گوید: در **مجموعهٔ ورّام** خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت: شکایت کردم به عموی خویش صعصعه وَجَع و درد خود را که در دل داشتم، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فرزند برادر، هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت، زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می‌کنی یا دوست توست بدحال می‌شود و یا دشمن توست پس مسرور می‌شود. و همچنین آن دردی که در توست شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثل توست و قدرت ندارد که مثل آن‌را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری، ولکن عرض کن آن‌را به آنکه تو را به آن مبتلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فَرَجی از آن تو را کرامت فرماید. ای فرزند برادر، یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینائی آن رفته است و نمی‌بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی، و در این مدت مدید مطّلع نکرده‌ام به آن زوجهٔ خود را و نه احدی از اهل‌بیت خود را.

فقیر گوید که فقرهٔ اوّل مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین(ع) به آن متمثّل می‌شده:

فَإِنْ تَسْئَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ؟ فَإِنَّنِي	صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَآبَةٌ	فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

یازدهم ـ قال(ع): إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ، فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسِلَ لَمْ يُؤَدِّ حَقّاً، وَمَنْ ضَجِرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ.

فرمود: بپرهیز از کسالت و ملالت در امور، زیرا که این دو چیز کلید هر بدی است. کسی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقّی نکند، و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقّی صابر و شکیبا نتواند بود.

مؤلّف گوید که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجّاج اقصری در نظر دارم که شایسته است ذکرش و آن چنان است که روزی از او سؤال کردند که شیخ تو کیست؟ گفت: شیخ من ابوجِعْران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده می‌غلطاند به سوراخ خود بَرَد و نام او جُعَل است. مردم گمان کردند که مزاح می‌کند، گفت: مزاح نمی‌کنم، گفتند: چگونه شیخ تو ابوجعران است؟ گفت: شبی از شبهای زمستان بیدار بودم دیدم این حیوان را که قصد

کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه ای بود مانند مناره لکن صاف و املس بود به حدّی که پای حیوان به آن قرار نمی‌گرفت. این حیوان می‌خواست بالای منارهٔ چراغ رود پایش می‌لغزید و می‌افتاد، برمی‌خاست باز بر مناره بلند می‌شد و به زحمت مقداری می‌رفت باز می‌افتاد، من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجّب می‌کردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح، چون نماز گزاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیلهٔ چراغ نشسته، پس گرفتم از او آنچه گرفتم، یعنی جدّ و ثبات در کار و به پایان رسانیدن آن را.

دوازدهم ـ قال(ع): اَلتَّواضُعُ الرِّضا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ، وَاَنْ تُسَلِّمَ عَلی مَنْ لَقیتَ، وَ اَنْ تَتْرُکَ الْمِراءَ وَ اِنْ کُنْتَ مُحِقّاً.

فرمود: تواضع و فروتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلّی که پست‌تر است از محلّی که مقتضای شرف اوست، و آنکه سلام کنی بر هرکسی که ملاقات کنی، و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگر چه حقّ با تو باشد.

سیزدهم ـ قال(ع): اَلْحَیاءُ وَالْایمانُ مَقْرُونانِ فی قَرَنٍ، فَاِذا ذَهَبَ اَحَدُهُما تَبِعَهُ صاحِبُهُ.

فرمود: حیا و ایمان [در] یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستند، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می‌رود.

مؤلّف گوید که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حقّ او آنکه حضرت رسول(ص) او را لباس اسلام قرار داده فرمود: اَلْاِسْلامُ عُرْیانٌ فَلِباسُهُ الْحَیاءُ. پس همچنانکه لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است. و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد، و آنکه در هر بنده که حق‌تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. و از حضرت رسول(ص) مروی است که قیامت برپا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان...الی غیر ذلک.

و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول‌خدا(ص) و ائمه هدی(ع) بسیار و کامل بود به حدّی که روایت شده پیغمبر خدا(ص) در وقتی که تکلّم می‌فرمود حیا می‌کرد و عرق می‌نمود، و فرو می‌خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلّم می‌نمودند. و فرزدق شاعر، حضرت امام زین‌العابدین(ع) را به همین خصلت مدح کرده در

قول خود:

یُغضی حَیاءً وَیُغضی مِن مَهابَتِهِ فَلا یُکَلَّمُ إلّا حینَ یَبتَسِمُ

و از حضرت امام رضا ﷺ نقل شده که منافقی وقتی برای آن‌حضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می‌خورند؛ حضرت صورت مقدّسش عرق کرد از حیا و خجالت.

چهاردهم ـ فرمود آن حضرت: آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون بجای آورید آن را دور شود سلطان و شیطان از شما؟ ابوحمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را بـجای آوریـم. فرمود: بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان، چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکند. و بر شما باد که در راه خدای و رضای حقّ با مردم دوستی و مودّت گیرید (یعنی دوستی شما از این راه باشد) و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمائید، چه این کار ریشهٔ ظلم سلطان و وسوسهٔ شیطان را بـرمی‌کند. و چـندانکـه می‌توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمائید، چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند.

پانزدهم ـ روایت شده که آن‌حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر، آیا همین بس است کسی را که تشیّع بر خود می‌بندد که دعوی محبّت ما اهل بیت کند؟! والله که شیعهٔ ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوا و پرهیزکاری داشته باشد. ای جابر، پیشتر شیعیان را نمی‌شناختند مگر به تواضع و شکستگی و بسیاری ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهّد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض‌داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور. جابر گـفت: یـابن رسول الله، من کسی را در این زمان به این صفات نمی‌شناسم، حضرت فرمود که ای جابر، به این خیالها از راه مرو، همین بس است مگر آدمی را که گوید: من علی را دوست مـی‌دارم و ولایت او را دارم؟! اگر گوید که رسول خدا را دوست می‌دارم و حال آنکه آن‌حضرت بهتر از امیرالمؤمنین است و به اعمال آن‌حضرت عمل ننماید و پیروی سنّت او نکند آن محبّت هیچ به کار او نمی‌آید. پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست، و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیادتر کند و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید، والله که تقرّب به خدا نمی‌توان

جست مگر به طاعت او، و ما براتی از آتش جهنّم از برای شما نداریم و هیچ‌کس را بر خدا حجّتی نیست، هرکه مطیع خداست ولیّ و دوست ماست، و هرکه معصیت الهی می‌کند او دشمن ماست، و به ولایت ما نمی‌توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح.

مؤلّف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت: دیدم ابومیسرهٔ عابد را که از کثرت عبادات و جدّ و جهد در طاعات دنده‌های بدنش ظاهر شده بود، من گفتم: یَرْحَمُکَ اللهُ، إنَّ رَحْمَةَ اللهِ وٰاسِعَةٌ، یعنی «خدا تو را رحمت کناد، رحمت خداوند واسع است.» ابومیسره در غضب شد و گفت: مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومیدی من کند؟ إنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ[1] «همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران.» پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریستم.

پس شایسته است که عقلا و دانایان نظر کنند در حال رسولان و آبدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی‌نمودند، آیا آنها حسن ظنّ به خدا نداشتند؟ نه چنین بود، بلکه به خدا سوگند که ایشان اعلم بودند به سعهٔ رحمت خدا، و حسن ظنّ ایشان به جود حق‌تعالی از همه بیشتر بود، لکن دانستند که این رجاء و حسن ظنّ بدون جدّ و اجتهاد آرزوی محض و غرور بحت است، لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت درآوردند تا محقّق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنّشان، و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول ﷺ در منبر آخری که در ایّام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود: أیُّهاالنّاس، دعوی نکند دعوی‌کننده‌ای که من بی‌عمل رستگار می‌گردم. و آرزو نکند آرزو کننده‌ای که من بی‌طاعت خدا به رضای او می‌رسم. به حقّ آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی‌دهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق‌تعالی. آن‌گاه فرمود: وَلَوْ عَصَیْتُ لَهَوَیْتُ[2].

شانزدهم ـ روایت شده از آن‌حضرت که فرمود: ملکی است در خلقت خروس که پنجه‌های او در ته زمین است و بالهای او در هواست و گردن او خم شده است در زیر عرش، پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوحِ، رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لا إلٰهَ غَیْرُهُ، و چون این ذکر شریف را گفت بگوید: لِیَقُمِ الْمُتَهَجِّدُونَ، یعنی «برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان.» پس در این وقت خروسها صداها بلند کنند، پس آن ملک به صورت

---

۱. اعراف / ۵۶.
۲. من نیز اگر نافرمانی کنم به سقوط و هلاکت کشیده شوم.

خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته، آن‌وقت بگوید: سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لاٰ إِلٰهَ غَيْرُهُ لِيَقُمِ الذّٰاكِرُونَ یعنی برخیزند از خواب ذکر کنندگان، و چون صبح طلوع کند بگوید: رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ لاٰ إِلٰهَ غَيْرُهُ لِيَقُمِ الْغَافِلُونَ، یعنی «برخیزند از خواب غافلان.»

مؤلّف گوید که شاید سبب کم کردن این ملک عرشی از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رحمات و برکات و الطاف و عنایاتی که عاید می‌شود در وقت ذکر اوّل برای متهجّدین که در آن وقت شب بر می‌خیزند مثل آن عاید نمی‌شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می‌خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلاٰئِكَةِ وَالرُّوحِ راکم کرده، و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف وعنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود اگرچه از رحمت واسعهٔ الهی بالکلّیّة بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ راکم کرده اکتفاء نمود به همان ذکر رَبُّنَاالرَّحْمٰنُ لاٰ إِلٰهَ غَيْرُهُ. و شاید کسی که بین الطّلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی‌روزی ماند. فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هٰذَا مَا خَطَرَ بِبَالِي، وَاللّٰهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء[۱]:

هنگام سفیده‌دم خروس سحری	دانی که چرا همی‌کند نوحه‌گری
یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح	کز عمر شبی گذشت تو بی‌خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی:

دلا تا کی در این کاخ مجازی	کنی مانند طفلان خاک بازی
تُوئی آن دست‌پرور مرغ گستاخ	که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی	چو دونان مرغ این ویرانه گشتی
بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک	بپر تا کنگرهٔ ایوان افلاک
ببین در رقص ازرق طیلسانان	ردای نور بر عالم فشانان
همه دور جهان روزی گرفته	به مقصد راه فیروزی گرفته
خلیل آسا دَرِ ملک یقین زن	نوای لاٰ اُحِبُّ الآفِلِين زن

---

۱. عمر خیام (ره)

فصل پنجم

در وفات حضرت امام محمّد باقر علیه السلام
و بیان آنچه در میان آن‌حضرت و مخالفان واقع شده

مؤلّف گوید که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامهٔ مجلسی در جلاء العیون نگاشته. فرموده: سیّدبن طاوس(رضی‌الله عنه) روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن‌عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم، پس من در مکّه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می‌کنم خداوندی را که محمّد صلی الله علیه و آله را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن‌حضرت گرامی گردانید، پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین. پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند. پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکّه مصلحت در آن ندید که متعرّض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد. چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید، چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود را مسلّح و مکمّل دو صف در برابر خود بازداشته بود و آماج خانه (یعنی محلّی که نشانهٔ تیر در او نصب کرده بودند) در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می‌انداختند. چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم، چون به نزدیک رسیدیم با پدرم گفت که با

بزرگان قوم خود تیر بینداز. پدرم گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیراندازی نمی‌آید، اگر مرا معاف داری بهتر است. هشام سوگند یاد کرد که به حقّ آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی‌گردانم، پس به یکی از مشایخ بنی امیّه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوّت امامت کشید و بر میان نشانه زد، پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اوّل زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اوّل قرار گرفت، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد، تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد، و هر تیر که آن‌حضرت می‌افکند بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیّر می‌شد تا آنکه در تیر نهم بی‌تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابوجعفر، و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی، چرا می‌گفتی که من بر آن قادر نیستم؟ پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکّر می‌کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم.

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن‌حضرت در خشم می‌شد نظر به سوی آسمان می‌کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می‌گردید. چون هشام آن‌حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن‌حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم، چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت: پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدّت آموخته‌ای؟ پدرم فرمود: می‌دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سنّ چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تاحال ترک آن کرده‌ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم. هشام گفت: مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم، ای اباجعفر در این امر مثل تو هست؟ حضرت فرمود که ما اهل‌بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق‌تعالی در آیهٔ: اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيناً[1] به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می‌بریم و

۱. مائده/۳.

هرگز زمین خالی نمی‌باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند.

چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیدهٔ راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود، و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است ولکن حق‌تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است. هشام گفت که آیا چنین نیست که حق‌تعالی محمّد(صلی الله علیه و آله) را از شجرهٔ عبدمناف به سوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ، پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) بر همهٔ خلق مبعوث است و خدا در قرآن مجید می‌فرماید: وَلِلّٰهِ مِيراثُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ[1]، پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد(صلی الله علیه و آله) پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید؟

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لاتُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ[2]. وامر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت(صلی الله علیه و آله) برادر خود علی بن ابی‌طالب(ع) را مخصوص می‌گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می‌داشت. و چون این آیه نازل شد: وَتَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ[3]، یعنی «حفظ می‌کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده» پس حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی، من از خدا سؤال کردم که آنها را گوش تو گرداند. و به این جهت علی بن ابی‌طالب(ع) می‌فرمود که حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شود. چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می‌گوئید و از دیگران پنهان می‌دارید همچنین حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) رازهای خود را به علی(ع) می‌گفت و دیگران را محرم آنها نمی‌دانست. همچنین علی بن ابی‌طالب(ع) کسی از اهل‌بیت خود را که محرم آن اسرار بود به آن رازها مخصوص گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است.

هشام گفت: علی دعوی این می‌کرد که من علم غیب می‌دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطّلع نگردانیده است، پس از کجا این دعوی می‌کرد؟ پدرم فرمود که

---

۱. آل عمران / ۱۸۰.
۲. قیامت / ۱۶.
۳. حاقه / ۱۲.

حق‌تعالی بر حضرت رسول(ص) کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت، چنانچه فرموده است: وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ[1].

و باز فرموده است: وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ[2]. و فرموده است که: مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ[3].

پس حق‌تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فرستاده البتّه علی(ع) را بر آنها مطّلع گرداند و حضرت رسول(ص) امر کرد علی(ع) را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین وحنوط او شود و دیگران را حاضر نکند. و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و اوست اداکنندهٔ قرض من و وفاکننده به وعده‌های من. پس با اصحاب خود گفت که علیّ بن ابی‌طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن. و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تأویل قرآن مگر نزد علی، و به این سبب حضرت رسول(ص) فرمود که داناترین مردم به علم قضا علیّ بن ابی‌طالب است (یعنی او باید که قاضی شما باشد). و عمربن خطّاب مکرّر می‌گفت: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد. عمر گواهی به علم آن حضرت می‌داد و دیگران انکار می‌کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت: هر حاجت که داری از من طلب کن. پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند، استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی. هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد و وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم.

چون به میدان بیرون خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّیسان و رهبانان نصاری‌اند، در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می‌آیند و مسائل خود را از او سؤال می‌کنند و امروز برای آن جمع شده‌اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم. پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را نشناسند و با آن

---

۱. ترکیبی از نحل / ۸۹ و مائده / ۴۶. ۲. یس / ۱۲.
۳. انعام / ۳۸.

گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمّر شده بود و حواریّون اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده‌اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده‌های خود را مانند دیده‌های افعی به حرکت درآورد و به سوی حاضران نظر کرد. و چون خبر به هشام رسید که آن‌حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن‌حضرت می‌گذرد او را خبر دهد.

چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: تو از مائی یا از امّت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امّت مرحومه‌ام. پرسید که از علمای ایشان یا از جهّال ایشان؟ فرمود که از جهّال ایشان نیستم. پس بسیار مضطرب شد و گفت: من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟ پدرم فرمود: تو سؤال کن. نصرانی گفت: ای گروه نصاری، غریب است که مردی از امّت محمّد به من می‌گوید که از من سؤال کن! سزاوار است که مسأله‌ای چند از او بپرسم. پس گفت: ای بندهٔ خدا، خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب. گفت: پس از کدام ساعتهاست؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما به هوش می‌آیند، و دردها ساکن می‌شود، و کسی راکه شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می‌رود و حق‌تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده و از برای عمل‌کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار انکارکنندگان و متکبّران که عمل برای آخرت نمی‌کنند حجّتی گردانیده.

نصرانی گفت: راست گفتی. مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمی‌شود. آیا در دنیا نظیر آن هست؟ حضرت فرمود: بلی، جنین در شکم مادر می‌خورد از آنچه مادر او می‌خورد و از او چیزی جدا نمی‌شود. نصرانی گفت: تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم؟! حضرت فرمود که من گفتم: از جهّال ایشان نیستم. نصرانی گفت: مرا خبر ده از آنچه دعوی می‌کنید که میوه‌های بهشت برطرف نمی‌شود، هرچند از آن تناول می‌کنند باز به حال خود هست، آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که بلی، نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمی‌شود و همیشه هست. نصرانی گفت: از تو مسأله‌ای سؤال می‌کنم که نتوانی جواب گفت، حضرت فرمود که سؤال کن. نصرانی گفت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و

آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولّد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟ حضرت فرمود که آن دو فرزند: عُزَیر و عزره بودند که مادر ایشان به ایشان در یک شب در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولّد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عُزَیر را میرانید و بعد از صدسال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند. پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند؟! به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت، هرچه خواهید از او سؤال کنید.

و به روایت دیگر چون شب شد آن عالم به نزد آن‌حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد. چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند: خبر مباحثهٔ حضرت امام محمّد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده؛ او جایزه ای برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانهٔ مدینه کرد.

و به روایت دیگر آن‌حضرت را به حبس فرستاد. به آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده‌اند، پس به زودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمّدبن علی و جعفربن محمّد که من ایشان را به شام طلبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند، پس هرکه به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است. چون پیک به شهر مَدْیَن رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علیّ بن ابی‌طالب (صلوات‌الله علیه) گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می‌کردند در نمی‌گشودند و آذوقه به ما نمی‌دادند. چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید، ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله می‌کنید چرا از مبایعهٔ ما امتناع می‌نمائید؟ آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید، زیرا که ایشان جزیه می‌دهند و شما نمی‌دهید. هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند: در نمی‌گشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر، تو از جای خود حرکت مکن. و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود، حضرت بر

آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصّهٔ شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذّب گردیدن ایشان به نافرمانی او، برایشان خواند تا آنجا که حق‌تعالی می‌فرماید: بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ[1].

پس فرمود که مائیم به خدا سوگند بقیّهٔ خدا در زمین. پس حق‌تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن‌حضرت نظر می‌کردند. پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را باآن‌حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم. پس والی مدین این قصّه را به هشام نوشت، آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند، و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد.

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت: روزی از حضرت امام محمّد باقر(ع) شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هرطرف به آن کوه بالا می‌آمدند به سوی من، چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می‌ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد. و گویا آن‌حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّ‌الارباب واصل گردید.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمّد باقر(ع) جدا شد، آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدُلله، پس حضرت امام جعفر صادق(ع) را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن. بعد از چند سال دندان دیگر آن‌حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: اَلحمدُلله و فرمود که ای

---

۱. هود/ ۸۶

جعفر، چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن.

و در **کافی** و **بصائر الدّرجات** و سایر کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق(ع) فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن‌حضرت خائف شدند و اهل‌بیت آن‌حضرت گریان شدند، آن‌حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت، زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس از آن مرض صحّت یافت و مدّتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق(ع) را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن. چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر، چون من به عالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حَبَره بود که نماز جمعه در آن می‌کرد و یکی پیراهنی که خود می‌پوشید، وفرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن، و برای من زمین را شق کن به جای لحد، زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمی‌توان ساخت، و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز. و اهل مدینه را گواه گرفت. چون بیرون رفتند گفتم: ای پدر بزرگوار، آنچه می‌فرمودی به عمل می‌آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند، برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصیّ من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گفتم: ای پدر بزرگوار، من امروز تو را از همه روز صحیح‌تر می‌یابم و آزار در تو مشاهده نمی‌کنم، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می‌یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند: در این مرض به عالم بقاء رحلت می‌نمائی. و به روایت دیگر فرمود که ای فرزند، مگر نشنیدی که حضرت علیّ بن‌الحسین(صلوات‌الله علیه) مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمّد، بیا و زود باش که ما انتظار تو می‌بریم؟!

و در **بصائر الدّرجات** منقول است که حضرت امام جعفر صادق(ع) فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن‌حضرت رفتم که با او سخن بگویم، مرا اشاره کرد که دور رو، و با کسی رازی می‌گفت که من او را نمی‌دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می‌کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی، من در این شب دار فانی را وداع می‌کنم و به ریاض قدس ارتحال می‌نمایم و در این شب حضرت رسالت(ص) به عالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علیّ بن‌الحسین(صلوات‌الله علیه) برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق‌تعالی داد.

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق(ع) روایت کرده است که چون شب

وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیّر گردید چون آب وضوء آن‌حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می‌گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را. مردم گمان کردند که حضرت از بیهوشی تب این سخن می‌فرماید، من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود.

وکلینی به سند صحیح از آن‌حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو نماز کن بر امام محمّدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می‌دهند. و ایضاً به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمّد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیّت فرمود. و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت: ای جعفر، از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیّت من زاری کنند.

مؤلّف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوشنبه هفتم ذیحجّهٔ سنهٔ صد و چهاردهم به سنّ پنجاه و هفت در مدینهٔ مشرّفه واقع شد و این در ایّام خلافت هشام بن عبدالملک بود. و گفته شده که آن‌حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده، و شاید به امر هشام بوده. و قبر مقدّس آن‌حضرت به اتّفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و جدّ بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام[1].

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمّدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می‌فرمود که هرشب چراغ می‌افروختند در حجره‌ای که آن‌حضرت در آن حجره وفات یافته بود.

---

۱. امام مجتبی علیه السلام جدّ مادری امام باقر علیه السلام بوده است.

فصل ششم

در ذکر اولاد حضرت امام محمّد باقر﷣ است

بدانکه اولاد آن‌حضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده‌اند از ذکور و اِناث هفت نفرند: ابوعبدالله جعفربن محمّد﷣ و عبدالله که از مخدّرهٔ نجیبه جناب امّ فَرْوَه بنت قاسم بن‌محمّدبن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از امّ حکیم بودند و هردو در ایّام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و امّ سلمه که از امّ ولد بودند و بعضی گفته اند که امّ‌سلمه از مادر دیگر بوده.

شیخ مفید﷫ فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارٌالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیّه، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت: مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای، اموی گفت: تو را این مقام و مرتبه نیست، پس او را زهر داد و شهید کرد. (انتهی)

و عبدالله را پسری است اسماعیل نام که علماء رجال او را از اصحاب حضرت صادق﷣ شمرده‌اند، و در شرح کافی ملا خلیل است که عبدالله پسر امام محمّد باقر﷣ را دختری بوده مکنّاة به امّ خیر که بئر امّ خیر در مدینه منسوب به اوست، وتاج الدّین ابن زُهرهٔ حسینی در **غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویّة** گفته که علی پسر امام محمّد باقر﷣ دختری داشت فاطمه نام، تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم﷣. و قبر علی در بغداد در محلّهٔ جعفریّه در ظاهر سور بغداد واقع است.

محبّ الدّین بن نجّار[1] مورّخ در تاریخ خود گفته: مشهد طاهر در جعفریّه است، و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته بود:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. هٰذا ضَریحُ الطّاهِرِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدِبْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ عَلَیْهِمُ السَّلامُ.

و بقیّهٔ سنگ از او جدا شده بود، پس بنا کردند بر آن قبّه ای از خشت، پس از آن تعمیر کرد آن را علیّ بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهائی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد و مزارات گشت. تاج الدّین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقراء در آنجا منزل داهند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود.

مؤلّف گوید: آنچه مشهور است در زمان ما قبر علیّ بن محمّد الباقر عليه السلام در ناحیهٔ کاشان در مشهد اردهال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی، و تأیید می‌کند بودنش را در این مشهد آنچه در بحرالأنساب است که فرمود:

عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْباقِرِ عَلَیْهِ السَّلامُ لَمْ یُعْقِبْ سِویٰ بِنْتٍ، وَ دُفِنَ فی ناحِیَةِ کاشانَ بِقَرْیَةٍ یُقالُ لَها بارکرسب فی مَشْهَدٍ. (انتهی)

و از فاضل خبیر آمیرزا عبدالله صاحب ریاض العلماء نیز نقل شده که فرمود: قبر علی بن محمّد الباقر عليه السلام در حوالی بلدهٔ کاشان است و بر اوست قبّه ای رفیعه و از برای اوست کرامات ظاهره، و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمدبن علی بن امام محمّد الباقر عليه السلام و سنگی در آنجاست به خطّ کوفی بر آن نوشته است:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ. کُلُّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَةٌ. هٰذا قَبْرُ احمدبنِ علیّ بن مُحَمَّدالباقر عَلَیْهِ السَّلام وَتَجاوَزْ عَنْ سَیِّئاتِهِ وَأَلْحِقْهُ بِالصّالِحینَ.

و در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بر آن نقش است: آمین رَبُّ الْعالَمینَ. به تاریخ سنهٔ ثلاث و ستّین و خمسمائة و نزدیک این امامزاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمّد تقی معروف به آقا نجفی در بقعهٔ بزرگی با قبّهٔ عالیه، أَسْکَنَهُ اللّٰهُ فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ.

---

[1] محبّ الدین بن النجار مؤلّف ذیل تاریخ بغداد و شاگرد ابن جوزی است، نام او محمدبن محمود بغدادی است و در سال ۶۴۳ وفات نموده. (مصحح)

و صاحب روضات الجنّات در ترجمهٔ امیر سیّد محمّد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت مشهد کاشان امامزاده‌ای است منسوب به یکی از اولادهای حضرت امام محمد باقر عليه السلام و بعضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر عليه السلام و اسمش حبیب است، و الله العالم.

و امّ سلمه زوجهٔ محمّد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زین العابدین عليه السلام بوده و او مادر اسماعیل بن محمّد ارقط است که با ابوالسّرایا خروج کرده. کذا فی بعض المشجّرات.

بـــاب هشتم

در تاریخ حضرت امام به حقّ ناطق،
مبیّن المشکلات و الحقایق،
جناب ابو عبدالله جعفر بن
محمد الصّادق علیه السلام است

و در آن چند فصل است



فصل اول

در بیان ولادت و اسم و لقب، و احوال والدهٔ آن‌حضرت است

ولادت با سعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الأوّل سنهٔ هشتاد و سه واقع شده که موافق است با روز ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن روزی است شریف عظیم البرکة که پیوسته صالحین از آل‌محمّد علیهم السلام از قدیم الأیّام بزرگ می‌شمردند آن روز را و مراعات می‌کردند حرمت آن را، و در روزه‌اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحبّ است در آن روز صدقه و زیارت مشاهد مشرّفه و به‌جا آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان.

اسم مبارک آن‌حضرت جعفر بود و کنیت شریفش **ابوعبدالله** و القاب آن‌حضرت **صابر** و **فاضل** و **طاهر** و **صادق** بود و مشهورترین القاب آن جناب **صادق** است.

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: محمّد باقر که علم را می‌شکافد شکافتنی. پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود؟ فرمود: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است. گفتند: چرا به‌خصوص او را صادق می‌نامند و حال آنکه همهٔ شماها صادق و راستگوئید؟ فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که آن‌حضرت فرمود: چون متولّد شود فرزند من جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر

نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذّاب افترا کننده بر خداست. پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می‌بینم جعفر کذّاب را که برانگیخته است خلیفهٔ جور زمان خود را بر تفتیش و تفحّص امام پنهان (یعنی صاحب الزّمان صلوات‌الله علیه).

و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن‌حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعّد بود و بر خدّ رویش خال سیاهی بود. و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن‌حضرت اللهُ وَلِيِّي وَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ و به روایت دیگر اللهُ خالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و به روایت معتبر دیگر أَنْتَ ثِقَتِي فَاعْصِمْنِي مِنَ النّاسِ و به روایت دیگر ماشاءَاللهُ لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ، أَسْتَغْفِرُاللهَ بوده، و غیر از اینها نیز نقل شده.

والدهٔ ماجدهٔ آن‌حضرت نجیبهٔ جلیله مکرّمهٔ عُلیا جناب فاطمهٔ مُسمّاة به امّ فَرْوَة بنت قاسم بن‌محمّدبن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حقّ او فرموده: كانَتْ أُمِّي مِمَّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ أَحْسَنَتْ وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

یعنی «مادرم از جملهٔ زنانی بود که ایمان آورد و تقوا و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را.» همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمهٔ موجزه وصف کرده آن مخدّره را به تمام اوصاف شریفه همان طور که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب همّام بن‌عباده که سؤال کرد از آن‌حضرت که وصف کند برای او متّقین را اکتفا کرد به کلمهٔ إِتَّقِ اللهَ وَأَحْسِنْ، فَإِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ. چه آنکه علماء در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوا اجتناب کردن است از آنچه خدای تعالی نهی فرموده، و احسان به جا آوردن هرچیزی است که حق‌تعالی به آن امر فرموده، پس این کلمه جامع است صفات متّقین و فضایل ایشان را.

و شیخ جلیل علیّ بن‌الحسین مسعودی در اثبات الوصیّة فرموده که امّ‌فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود. و روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی که از جملهٔ آنهاست قول آن‌حضرت به او که ای امّ فروه، من دعا می‌کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و شب صد نوبت (یعنی استغفار و طلب آمرزش می‌کنم برایشان) زیرا که ما صبر می‌کنیم بر چیزی که می‌دانیم و ایشان صبر می‌کنند بر چیزی که نمی‌دانند.

مؤلّف گوید که امّ فروه چندان مجلّله و مکرّمه بود که به سبب آن از حضرت صادق علیه السلام گاهی به ابن المکرّمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالأعلی که گفت: دیدم امّ فروه را که

پوشیده بود کسانی و طواف کعبه می‌کرد متنکّرةً که کسی او را نشناسد، پس استلام کرد حجرالأسود را به دست چپ، مردی در آنجا با وی گفت: یاأمَةَ الله، قَدْ أخْطَأتِ السُّنَّةَ «ای کنیز خدا، خطا کردی در سنّت و آداب که با دست چپ استلام کردی.» امّ فروه فرمود: إنّا لَأغْنِیاءُ مِنْ عِلْمِکَ، یعنی «تمی‌خواهد چیزی یاد ما دهی، همانا ما از علم شما بی‌نیازیم.»

فقیر گوید: ظاهراً آن مرد از فقهاء عامّه بوده. و چگونه غنی و بی‌نیاز نباشد از فقه عامّه زنی که شوهرش باقر علوم اوّلین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین (ع)، و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفربن محمّدالصادق الأمین (صلوات الله علیهم اجمعین) باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علیّ بن الحسین (ع) و یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه باشد، در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده. و امّ فروه را خواهری است معروفه به امّ‌حکیم زوجهٔ اسحاق عریضی ابن‌عبدالله بن جعفربن ابی‌طالب (رضی الله عنهم اجمعین) و الدهٔ قاسم بن اسحاق که مردی جلیل و امیر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی (ع).

فصل دوم

در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیدهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اعتراف دوست و دشمن و موافق و مخالف به فضل آن حضرت (صلوات‌الله علیه)

أَنْتَ يا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحُ عَناءٌ   إِنَّمَا الْأَشْرافُ أَرْضٌ وَلَهُمْ أَنْتَ سَماءٌ
جازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْأَنْبِياءُ[1]

شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفهٔ پدرش امام محمّدباقر علیه السلام و وصیّ و قائم به امر امامت بعد از آن‌حضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرّزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود در میان عامّه و خاصّه، و آنقدر مردمان از علوم آن‌جناب نقل کرده‌اند که به تمام بلاد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و نقل نشده از احدی از علماء اهل‌بیت آنچه از آن‌حضرت نقل شده، و نَقَلهٔ اخبار و سَدَنهٔ آثار نقل نکرده‌اند از ایشان مانند آنچه از آن‌حضرت نقل کرده‌اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده‌اند اصحاب راویان از آن‌جناب را از ثقات، با اختلافشان در آراء و مقالات، عددشان به چهارهزار رسیده، و آنقدر دلائل واضحه بر امامت آن‌حضرت

---

۱. گویندهٔ این اشعار عبدالله بن‌المبارک است.(م)

ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات. (انتهی)

و سیّد شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن‌حضرت بسیار است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده‌اند از آن‌جناب جماعتی از اعیان ائمهٔ اهل سنّت و أعلام ایشان مانند یحیی بن‌سعید و ابن جُرَیح و مالک بن‌انس وثَوری و ابن‌عُیَیْنَه و ابوایّوب سجستانی و غیر ایشان.
ابن قتیبه درکتاب ادب الکاتب گفته که کتاب جَفْر را امام جعفر صادق(ع) نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت. و به همین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معرّی در قول خود:

لَقَدْ عَجِبُوا لِآلِ الْبَیْتِ لَمّا　أَتاهُمْ عِلْمُهُمْ فی جِلْدِ جَفْرٍ
وَ مِرْآةُ الْمُنَجِّمِ وَ هِیَ صُغْری　تُرِیهِ کُلَّ عامِرَةٍ وَ قَفْرٍ

یعنی «مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتی که آمد ایشان را علم اهل‌بیت در پوست بزغاله که جفر باشد (یعنی می‌گویند: چگونه می‌شود که این همه علم در پوست بزغالهٔ چهارماهه جمع شود؟ پس برای رفع استبعاد ایشان می‌گوید) آیینهٔ منجّم که اسطرلاب باشد یا آنکه چیز کوچکی است می‌نمایاند به منجّم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.»

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامّه و خاصّه و مردم از اقطار عالم به خدمتش می‌رسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تأویل قرآن و فصل الخطاب سؤال می‌نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی‌آمد مگر با جوابی که مرضیّ و پسندیده‌اش بود.

فقیر گوید که ظاهراً این مجلس در ایّام حج بوده برای آن‌حضرت . و بالجمله نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن‌حضرت از علوم. و با آنکه چهارهزار نفر از آن‌جناب روایت کرده‌اند و بطون کتب و اسفار دینیّه از احادیث و علوم آن‌حضرت مملوّ است، هنوز عشری از اعشار علم آن‌حضرت نمایان نشده بلکه قطره ای ماند که از دریا برداشته شده. و گفته شده که بعضی از علماء عامّه از تلامذه و از خدّام و أتباع آن‌جناب بوده‌اند و از آن بزرگوار اخذ کرده‌اند مانند ابو حنیفه و محمّدبن حسن. و ابو یزید طیفور سقّاء آن‌حضرت را خدمت کرده و سقایت نموده، و ابراهیم بن‌ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن‌حضرت بوده‌اند.

مؤلّف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند حدیث تبرّک جوییم:

اوّل - [امام صادق علیه السلام با ابوحنیفه]

ابن شهرآشوب از مُسند ابوحنیفه نقل کرده که حسن بن‌زیاد گفت: شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند: که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت: جعفربن محمّد. زمانی که منصوراو را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت: ای ابوحنیفه، مردم مفتون جعفربن محمّد شده‌اند، مهیّاکن برای سؤال از او مسأله‌های مشکل و سخت خود را. پس من آماده کردم برای او چهل مسأله، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن‌وقت در حیره بود، من به سوی او رفتم، پس چون وارد شدم بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود، همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن‌جناب بر من داخل شد که از منصور فتّاک بر من داخل نشد. پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین. من نشستم، آن‌وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت: ای ابوعبدالله، این ابوحنیفه است. فرمود: بلی می‌شناسم او را. آن‌گاه منصور رو به من کرد و گفت: بپرس از ابوعبدالله سؤالات خود را، پس من می‌پرسیدم از آن‌حضرت و او جواب می‌داد، می‌فرمود: شما در این مسأله چنین می‌گویید و اهل مدینه چنین می‌گویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع، و یک یک را جواب داد تا چهل مسأله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال ننمود. آن‌وقت ابوحنیفه گفت: پس کسی که اعلم مردم باشد به اختلاف اقوال، از همه علمش بیشتر وفقاهتش زیادتر خواهد بود.

دوم - [امام صادق علیه السلام با مالک]

شیخ صدوق از مالک بن‌انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنّت روایت کرده که گفت: من وارد می‌شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من نازبالش می‌آورد که تکیه کنم بر آن، و می‌شناخت قدر مرا و می‌فرمود: ای مالک، من تو را دوست می‌دارم، پس من مسرور می‌گشتم به این و حمد می‌کردم خدا را بر آن. و چنان بود آن‌حضرت که خالی نبود از یکی از سه خصلت: یا روزه‌دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر. و آن‌حضرت از بزرگان عبّاد و اکابر زهّاد بود و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و

آن‌حضرت کثیرالحدیث و خوش‌مجالست و کثیرالفوائد بود. و هرگاه می‌خواست بگوید: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله رنگش تغییر می‌کرد، گاهی سبز می‌گشت و گاهی زرد به حدّی که نمی‌شناخت او را کسی که می‌شناخت او را. و همانا با آن‌حضرت در یک‌سال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محلّ احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر به زمین افتد. من گفتم: یابن رسول الله، تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن. فرمود: ای پسر ابی عامر، چگونه جرأت کنم بگویم: لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ، و می‌ترسم که حقّ عزّ وجلّ بفرماید: لاٰ لَبَّیْکَ وَلاٰسَعْدَیْکَ.

مؤلّف گوید که خوب تأمّل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که در وقت نقل حدیث از آن‌حضرت و بردن اسم شریف آن‌جناب چگونه حالش تغییر می‌کرده با آنکه پسر پیغمبر و پارهٔ تن اوست، پس یاد بگیر این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست واگر اسم شریفش را درجائی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس و مانند بعضی از محرومین ازسعادت به رمز(ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اسم مبارکش را مگو و منویس و با همهٔ اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفهٔ خود نسبت به آن‌حضرت کوتاهی نمودی و به زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک وگلاب — هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از ابی هارون مولی آل‌جعده روایت است که گفت: من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم، پس چند روزی در مجلسش حاضر نشدم، بعد که خدمتش مشرّف گشتم فرمود: ای ابوهارون، چند روز است که تو را نمی‌بینم؟! گفتم: جهتش آن بود که پسری برای من متولّد شده بود. فرمود: بارَکَ اللهُ لَکَ فیه، چه نام نهادی او را؟ گفتم: محمّد. حضرت چون نام محمّد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و می‌گفت: محمّد محمّد محمّد تا آنکه نزدیک شد صورتش بچسبد به زمین، پس از آن فرمود: جانم، مادرم، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول‌خدا صلی الله علیه و آله باد. پس فرمود: دشنام مده این پسر را و مزن او را و بد مکن با او و بدان که نیست خانه ای که در آن اسم محمّد باشد مگر آنکه آن‌خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود.

سوم - [روش بحث آن حضرت]

در کتاب توحید مفضّل است که مفضّل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، شنید ابن ابی‌العوجا با یکی از اصحابش مشغول است به گفتن کلمات کفرآمیز، مفضّل خودداری نتوانست کرد فریاد زد بر او که یا عَدُوَّاللهِ، اَلْحَدْتَ فی دینِ اللهِ وَاَنْکَرْتَ الْباری جَلَّ قُدْسُه «ای دشمن خدا در دین خدا الحاد ورزیدی و منکر باری تعالی شدی!» و از این نحو کلمات با وی گفت. ابن ابی العوجا گفت: ای مرد، اگر تو از اهل کلامی بیا با هم تکلّم کنیم، هرگاه تو اثبات حجّت کردی ما متابعت تو می‌نمائیم و اگر از علم کلام بهره نداری ما با تو حرفی نداریم، و اگر تو از اصحاب جعفربن محمّدی آن‌حضرت با ما به این نحو مخاطبه نمی‌کند و به مثل تو با ما مجادله نمی‌نماید و به تحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدّی ننموده و همانا او مردی است حلیم، باوقار، عاقل، محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به تمام حجّت و دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوئیم و هر حجّت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجّت او را قطع نمودیم، آن وقت شروع کند به کلام پس باطل کند حجّت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی، ملزم کند ما را به حجّت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از ردّ جواب خود عاجز نماید، فَاِنْ کُنْتَ مِنْ اَصْحابِهِ فَخاطِبْنا بِمِثْلِ خِطابِهِ «پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او.»

چهارم - در برآوردن آن‌حضرت حاجت شُقرانی و موعظه فرمودن او را

در تذکرهٔ سبط ابن جوزی است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام است آن چیزی که زمخشری در ربیع الأبرار نقل کرده از اولاد یکی از آزادکرده‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفت: در ایّامی که منصور شروع کرده بود به عطا و جایزه دادن به مردم، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد، لاجرم رفتم بر در خانهٔ او متحیّر ایستادم که ناگاه دیدم جعفربن محمّد علیه السلام پیدا شد و من حاجت خود را به آن‌جناب عرض کردم، حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد درحالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود، پس عطای مرا به من داد و فرمود: اِنَّ الْحَسَنَ مِنْ کُلِّ اَحَدٍ حَسَنٌ وَ اِنَّهُ مِنْکَ اَحْسَنُ

بِمَکانِکَ مِنّا... یعنی «خوبی از هرکس باشد نیکوست ولکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت تو از ما (یعنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کردهٔ ما می‌دانند) و بدی و قبیح از هرکس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.»

و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می‌خورد، و این از مکارم اخلاق آن‌جناب بود او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به حال او، و او را به نحو تعریض و کنایه موعظه فرمود بدون تصریح به عمل زشت او، وَهٰذا مِنْ اَخْلاقِ الْاَنْبیاء علیهم السلام.

پنجم ـ در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار

روایت شده که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن‌حضرت وارد شد دید آن‌جناب پیراهنی پوشیده که گریبان او را وصله زده‌اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود و گویا از پوشیدن آن‌حضرت آن پیراهن را تعجب داشت، حضرت فرمود: چه شده تو را که نظر به سوی من دوخته ای؟ گفت: نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شماست، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در او نوشته است.

راوی گفت: مقابل آن‌حضرت یا نزدیک آن‌حضرت کتابی بود، پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته است در آن: لاٰ ایمانَ لِمَنْ لاٰ حَیاءَ لَهُ، وَلاٰ مالَ لِمَنْ لاٰ تَقْدیرَ لَهُ، وَلاٰ جَدیدَ لِمَنْ لاٰ خَلِقَ لَهُ. یعنی «ایمان ندارد کسی که حیا ندارد، و مال ندارد کسی‌که در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد، و نو ندارد کسی‌که کهنه ندارد.»

مؤلّف گوید که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمّد باقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت، به آنجا رجوع شود.

ششم ـ در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است

شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجاست؟ گفتند: علیل است، پس حضرت به عیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او دید که آن مرد نزدیک به مردن است، فرمود به او: اَحْسِنْ ظَنَّکَ بِاللّٰهِ «نیکوکن گمان خود را به خدا.» آن مرد گفت: گمانم به خدا نیک است ولکن غم من برای دخترانم است، مرا

ناخوش نکرد مگر غصهٔ آنها. حضرت فرمود: اَلَّذي تَرْجُوهُ لِتَضْعيفِ حَسَناتِكَ وَمَحْوِ سَيِّئاتِكَ فَارْجُهُ لِإِصْلاحِ بَناتِكَ.

«آن خدائی که امیدواری به او برای مضاعف کردن حسنات و نابود کردن گناهانت پس امیدوار باش برای اصلاح حال دخترانت.» آیا ندانستی که حضرت رسول(ص) فرمود که در لیلة المعراج زمانی که گذشتم از سدرة المنتهی و رسیدم به شاخه‌های آن دیدم بعض میوه های آن شاخه‌ها را که پستانهای آنها آویزان است، بیرون می‌آید از بعضی از آنها شیر و از بعض دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعض دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر، و اینها پائین می‌رفتند به سوی زمین، پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود می‌آید؟ و نبود با من جبرئیل، زیرا که من از مرتبهٔ او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من، پس ندا کرد مرا پروردگار عزّ و جلّ در سرّ من که ای محمّد، من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانهاست به جهت غذای دختران مؤمنین از امّت تو و پسران ایشان، پس بگو به پدران دخترها که سینه تان تنگی نکند بر بی‌چیزی ایشان، پس همچنانکه من آفریدم ایشان را روزی می‌دهم ایشان را.

مؤلّف گوید مناسب دیدم در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم، فرموده:

یکی طفل دندان برآورده بود ... پدر سر به فکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش ... مروّت نباشد که بگذارمش
چو بیچاره گفت این سخن پیش جفت ... نگر تا زن او را چه مردانه گفت
مخور هول ابلیس تا جان دهد ... که هرکس که دندان دهد نان دهد
تواناست آخر خداوند روز ... که روزی رساند تو چندین مسوز
نگارندهٔ کودک اندر شکم ... نویسندهٔ عمر و روزی است هم
خداوندگاری که عبدی خرید ... بدارد، فکیف آنکه عبد آفرید؟!
تو را نیست این تکیه بر کردگار ... که مملوک را بر خداوندگار

هفتم ـ در عفو و کرم آن حضرت است

از **مشکوة الأنوار** نقل است که مردی خدمت حضرت صادق(ع) رسید و عرض کرد: پسر عمویت فلان، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگوئی و ناسزا مگر آنکه برای تو

گفت. حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند پس وضو گرفت وداخل نماز شد. راوی گفت: من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گزاشت وگفت: ای پروردگار من، این حقّ من بود من بخشیدم برای او، و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش وجزا مده او را به عملش. پس رقّت کرد آن‌حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن‌جناب.

هشتم ـ در نان بردن آن‌حضرت است برای فقراء ظُلّهٔ بنی‌ساعده در شب

شیخ صدوق روایت کرده از مُعَلّی بن خنیس که گفت: شبی حضرت صادق(ع) از خانه بیرون شد به قصد ظُلّهٔ بنی‌ساعده (یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می‌شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می‌خوابیدند) و آن شب از آسمان باران می‌بارید، من نیز از عقب آن‌حضرت بیرون شدم و می‌رفتم که ناگاه چیزی از دست آن‌حضرت بر زمین افتاد، آن‌جناب گفت: بِسْمِ اللهِ، اَللّٰهُمَّ رُدَّهُ عَلَيْنا «خداوندا، آنچه افتاد به من برگردان.» پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: مُعَلّی؟ گفتم: لبّیک فدای توشوم، فرمود: دست بمال بر زمین و هرچه به دست بیاید جمع کن و به من ردّ کن. گفت: دست بر زمین مالیدم دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می‌کردم و به آن‌حضرت می‌دادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم: فدای تو شوم بگذار من این انبان را به دوش کشم و بیاورم. فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن، ولکن تو را رخصت می‌دهم که همراه من بیائی. گفت: پس با آن‌حضرت رفتم تا به ظُلّهٔ بنی ساعده رسیدیم پس یافتم در آنجا گروهی از فقراء را که در خواب بودند، حضرت یک قرص یا دو قرص نان در زیر جامهٔ آنها می‌نهاد تا به آخر آن جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گذاشت و برگشتیم. من گفتم: فدای تو شوم این گروه حقّ را می‌شناسند (یعنی از شیعیانند)؟ قالَ: لَوْ عَرَفُوا لَواسَيْناهُمْ بِالدُّقَّةِ (والدُّقَّةُ هی الملح[1]) فرمود: اگر می‌شناختند با آنها از خورش نیز مساوات[2] می‌کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می‌کردم.

فقیر گوید که در **کلمهٔ طیّبه** این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرموده: اگر حقّ را می‌شناختند هرآینه مواسات می‌کردیم با ایشان به نمک، یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان را شریک می‌کردیم.

---

۱. یعنی نمک کوبیده.

۲. «مواسات» صحیح است یعنی یاری و همدردی.

نهم ـ در عطای پنهانی آن حضرت است

ابن شهرآشوب از ابوجعفر خَثْعَمی نقل کرده که گفت: حضرت امام جعفر صادق(ع) همیانی زر به من داد و فرمود: این را بده به فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده. راوی گفت: آن مال را چون به آن مرد دادم گفت: خدا جزای خیر دهد به آن که این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من می‌فرستد و من به آن زندگانی می‌کنم ولکن جعفر صادق(ع) یک درهم برای من نمی‌دهد با آنکه مال بسیار دارد.

دهم ـ در عطوفت و رحم آن حضرت است

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن‌حضرت رسید آن‌جناب را متغیّرانه دیدار کرد، سبب تغیّر رنگ را پرسید، آن‌حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این‌وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان راکه تربیت یکی از اولادهای مرا می‌نمود یافتم که طفل مرا در بر دارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیّر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغیّر رنگ من از جهت غصّهٔ مردن طفل نیست بلکه به سبب آن ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد. و با این‌حال آن‌حضرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم، باکی بر تو نیست، باکی نباشد تو را.

یازدهم ـ در طول دادن آن حضرت است رکوع را

ثقة‌الاسلام در کافی مُسنداً از اَبان بن تَغْلِب روایت کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق(ع) هنگامی‌که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه.

دوازدهم ـ در استعمال آن حضرت است طیب را در حال روزه

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق(ع) روزه می‌گرفت بوی خوش استعمال می‌نمود و می‌فرمود: الطِّیبُ تُحْفَةُ الصّائِم «بوی خوش تحفهٔ روزه‌دار است.»

سیزدهم ـ در عمله گری آن‌حضرت در بستان خود

و نیز در آن کتاب از ابوعمرو شیبانی روایت کرده که گفت: دیدم حضرت صادق(ع) را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری می‌کرد و عرق از پشت مبارکش می‌ریخت. گفتم: فدای تو شوم بیل را به من بده تا اعانت تو کنم. فرمود: همانا من دوست می‌دارم که مرد اذیّت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت.

چهاردهم ـ در مزد دادن آن‌حضرت است به عمله در اول وقت فراغش از کار

و نیز از شعیب روایت کرده که گفت: جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق(ع) عمله گری کنند و مدّت عمل ایشان وقت عصر بود، چون از کار خود فارغ شدند حضرت به معتب غلام خود فرمود که مزد این جماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود.

پانزدهم ـ در خریدن آن‌حضرت است خانه‌ای در بهشت برای دوست جَبَلی خود

قطب راوندی و ابن‌شهرآشوب از هشام بن‌الحکم روایت کرده‌اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق(ع) بود و هرسال به جهت ملاقات آن‌جناب به حج می‌رفت و چون به مدینه می‌آمد حضرت او را منزل می‌داد و او از کثرت محبّت و ارادتی که به آن‌جناب داشت طول می‌داد مکث خود را در خدمت آن‌حضرت تایک‌نوبت که مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آن‌جناب مرخص شده به عزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن‌حضرت داد تا برای او خانه‌ای بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن‌جناب نشود، آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانب حج رفت. چون از حج مراجعت کرد و خدمت آن‌جناب شرفیاب شد عرض کرد: برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی، و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت: این قبالهٔ آن خانه است. آن مرد چون آن قباله را خواند دید نوشته اند: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم، این قبالهٔ خانه ای است که جعفربن محمّد خریده از برای فلان بن‌فلان جبلی، و آن خانه واقع است در فردوس برین محدود به حدود اربعه: حدّ اوّل به خانهٔ رسول‌خدا(ص)، حدّ دوم امیرالمؤمنین(ع)، حدّ سوم حسن بن‌علی(ع)، حدّ چهارم حسین بن‌علی(ع).» چون آن مرد نوشته را خواند عرض کرد: فدایت شوم راضی هستم به این خانه. فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین(ع) و امیدوارم که

حق تعالی از تو قبول فرموده باشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید.

پس آن مرد آن قباله را بگرفت و با خود داشت تا گاهی‌که ایّام عمرش منقضی شد و علّت موت او را دریافت، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیّت کرد که چون من مُردم این نوشته را در قبر من بگذارید. ایشان نیز چنین کردند، روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا سوگند جعفربن محمّد علیه‌السلام وفا کرد بدانچه برای من گفته و نوشته بود.

شانزدهم ـ در ضمانت آن حضرت است بهشت را برای همسایهٔ ابوبصیر

ابن شهرآشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی به دست کرده بود و کنیزان مغنّیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو ولعب و عیش و طرب آراسته و شراب می‌خورد و مغنّیات برای او می‌خواندند و به جهت مجاورت با او پیوسته من در اذیّت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات، لاجرم چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد، بالأخره در این باب اصرار و مبالغهٔ بی حد کردم جواب گفت مرا که ای مرد، من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحبت (یعنی حضرت صادق علیه‌السلام) امید می‌رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد. ابوبصیر گفت: کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا گاهی که از کوفه به مدینه رفتم، چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه‌السلام حال همسایه را برای آن‌جناب نقل کردم فرمود: گاهی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می‌آید پس بگو به او که جعفربن محمّد می‌گوید: ترک کن آنچه را که بجا می‌آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را: ای مرد، همانا من حال تو را به جناب صادق علیه‌السلام عرضه کردم، فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آن‌حال خود را و من ضامن می‌شوم بهشت را برای او. آن مرد از شنیدن این کلمات گریست و گفت: تو را به خدا سوگند که جعفربن محمّد علیه‌السلام چنین گفت؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت: همین بس است مرا، این بگفت و برفت. پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید. چون در خانهٔ او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و

می‌گوید: ای ابوبصیر، آنچه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الآن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می‌کنی. چون حال آن مرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را به آن پوشانیدم، چند روزی نگذشت که باز به سوی من فرستاد که من علیل شده‌ام به نزد من بیا. پس من پیوسته به نزد او می‌رفتم و می‌آمدم و معالجه می‌کردم او را تا گاهی که مرگش در رسید. من در بالین او نشسته بودم و او مشغول به جان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد، چون به هوش آمد گفت: ای ابوبصیر، صاحبت حضرت جعفربن محمّدعليه‌السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود. این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او چون به سفر حج رفتم همین‌که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیذان نمودم و داخل شدم، چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادقعليه‌السلام از داخل اطاق مرا صدا زد: ای ابوبصیر، ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم.

هفدهم ـ در حلم آن‌حضرت است

شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن‌ابی‌عایشه که حضرت صادقعليه‌السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی، پس طول کشید آمدن او. حضرت به دنبال او شد تا ببیند او را که در چه کار است، یافت او را که خوابیده. حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آن وقت حضرت به او فرمود: ای فلان، والله نیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی، از برای تو باشد شب، و از برای ما باشد روز.

فصل سوم

در پاره‌ای از کلمات حکمت‌آمیز و مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه‌السلام

اوّل ـ فرمود به حُمران بن اعین: ای حمران، نظر کن به کسی که پست‌تر از توست در توانگری و توانائی، و نظر مکن به کسی که بالاتر از توست. پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانع‌تر خواهی شد به آنچه قسمت و روزی تو شده و سزاوارتر است برای اینکه مستوجب شوی زیادی را از پروردگار خود. و بدانکه عمل دائم و کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار به غیر یقین. و بدانکه نیست ورعی با منفعت‌تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیّت مؤمنان و غیبت ایشان، و نیست عیشی گواراتر از حسن خلق، و نیست مالی با نفع‌تر از قناعت به چیز کم کافی، و نیست جهلی باضررتر از عُجب و خودپسندی.

دوم ـ فرمود آن حضرت: اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیائی بیرون میا، زیرا که بر تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی، غیبت نکنی و دروغ نگوئی و حسد نبری و ریا و تصنّع و مداهنه نکنی. (حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شرّ آنها آسوده است.) پس فرمود: خوب صومعه ای است برای آدم مسلمان خانه‌اش، نگه می‌دارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را.

مؤلّف گوید که ترغیب فرموده آن‌حضرت در این فرمایش اعتزال و کناره کردن از مردم و

انس با حق‌تعالی را، و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن، و شاید نسبت به اشخاص و اوقات مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می‌کنیم.

امّا آنچه در مدح اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایاتی است که شیخ احمد بن فهد آنها را در کتاب تحصین که در عزلت و خمول است ذکر کرده. از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول(ص) فرمود: هرآینه خواهد آمد بر مردم زمانی که به سلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه فرار کند از سر کوه به سر کوه دیگر و از سوراخی به سوراخی مانند روباه با بچه هایش: (یعنی همچنانکه روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را بخورد بچه اش را به دندان گرفته از این سوراخ به آن سوراخ فرار می‌کند که بچه اش محفوظ بماند همین طور صاحب دین باید دینش را از مردم به اعتزال از آنها حفظ کند.) گفتند: یا رسول الله، چه زمان است آن زمان؟ فرمود: در وقتی که نرسد معیشت مگر به معصیتهای خدا، پس در آن وقت حلال می‌شود عزوبت. گفتند: یا رسول الله، شما ما را امر فرمودید به تزویج؟ فرمود: بلی، ولکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است واگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد به دست خویشان و همسایگانش است. گفتند: چگونه هلاکش بر دست آنهاست؟ فرمود: سرزنش می‌کنند او را به تنگی معاش، و تکلیف می‌کنند به او چیزهایی که طاقت آن‌را ندارد تا وارد می‌کنند او را در موارد هلاکت.

در اربعین شیخ بهائی است که روایت شده: حواریّون به حضرت عیسی(ع) گفتند که یا روح الله، ما با کی مجالست کنیم؟ فرمود: با کسی‌که رؤیت او خدا را به یاد شما بیاورد، و زیاد کند در علم شما کلام او، و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او.

شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مراد از مجالست در این حدیث آن چیزی است که شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را. و در این حدیث إشعار است به آنکه هرکه دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه دارا باشد ضد این صفات را، مثل بیشتر اهل زمان ما. پس خوشا به حال کسی‌که حق تعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند وانس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می‌میراند و دین را فاسد می‌نماید و حاصل می‌شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و می‌رساند شخص را به خسران مبین. و وارد شده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن رسول الله، مرا وصیتی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را. عرض کرد: زیادتر بفرما. فرمود: نشناخته گیر شناختگان خود را.

فقیر گوید که مناسب دیدم در این مقام این اشعار را نقل نمایم:

سالها شد که روی بر دیوار دل برآرم به گرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمی ای کاید از وی نسیم محرمی ای
بروم خاک پای او باشم نقد جان زیر پای او پاشم
دیدنش از خدا دهد یادم کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جا کنم در گوش سازدم از سخنوری خاموش
وه کز این کس نشانه پیدا نیست اثری در زمانه قطعا نیست
ور کسی را گمان برم که وی است چون شود ظاهر آنچنان که وی است
یابمش مُعجبی به خود مغرور طورش از اهل دین و دانش دور
نه از این کار در دلش دردی نه از این راه بر رُخش گردی
نه ز علم درایتش خبری نه ز سرّ روایتش اثری
سخن او به غیر دعوی نه همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبان را شود به توبه دلیل بنماید به سوی زهد سبیل
بر سر راه خلق چاه کن است رهنما نیست او که راهزن است
چون شود گم به سوی حق ره از او هست شیطان نعوذبالله از او
گر کسی را بود شکیبائی وقت تنهائی است و یکتائی
خانه در سوی انزوا کردن رو به دیوار عُزلت آوردن
دل به یکباره بر خدا بستن خاطر از فکر خلق بگسستن
بر درِ دل نشستن از پیِ پاس تا به بیهوده نگذرد انفاس
ور ز غوغای نفس امّاره از جلیسی نباشدت چاره
شو انیس کتابهای نفیس أنّها فی الزّمان خیرُ جلیس
گوشه ای گیر و گوش با خود دار دیدهٔ عقل و هوش با خود دار
بگذر از نفس و صاحبِ دل باش حسب امکان مراقب دل باش

و حکایت شده که به راهبی از رهبانان چنین گفتند: ای راهب، گفت: من راهب نیستم، همانا راهب کسی است که از حق‌تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمتهایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند به سوی خدا و استغفار کند از گناه خود، و امّا من پس سگی گزنده هستم، خود را در این صومعه حبس کرده‌ام که مردم را اذیّت نکنم و از شرّ من راحت باشند.

و نقل شده از قُثَم زاهد که گفت: راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله (یعنی مانند کسی که بیخود شده از اندوه یا سرگشته شده از عشق) به او گفتم که مرا وصیّتی کن. گفت: در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است می‌ترسد که غفلت کند او را پاره کنند، یا بازی کند به دندان او را بگزند، پس شب او می‌گذرد به خوف و ترس در حالی که ایمنند در آن مغرور شدگان، و روزش می‌گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بیکار. این را گفت و رفت. گفتم: زیادتر بگو. فرمود: آدم تشنه قناعت می‌کند به آب کم.

و مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی:

اگـر لذّت تـرک لذّت بـدانی | دگـر لذّت نـفس لذّت نـخوانی
هـزاران در از خـلق بـر خـود ببندی | گـرت بـاز بـاشد در آسـمانی
چنان می‌روی سـاکـن و خـواب در سر | کـه مـی‌ترسم از کـاروان بـازمانی
وصـیّت هـمین است جـان بـرادر | کـه اوقـات ضـایع مکـن تـا تـوانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را بر این داشت از مردم کناره کنی؟ گفت: ترسیدم که دینم ربوده شود و من ملتفت نباشم.

وَلَنِعْمَ ما قیلَ:

مـعرفت از آدمـیان بـرده‌انـد | آدمـیان را ز مـیان بـرده‌انـد
بـا نـفس هـرکه بـرآمـیختم | مـصلحت آن بـود کـه بگـریختم
سـایهٔ کس فـرّ هـمائی نـداشت | صـحبت کس بـوی وفـائی نـداشت
صـحبت نیکان ز جـهان دورگشت | شـانِ[۱] عـسل خـانهٔ زنـبورگشت
مـعرفت انـدر گِـل آدم نـماند | اهـل دلی در هـمه عـالم نـماند

---

۱. کندو.

قالَ الثَّوْرِيُّ لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ، اعْتَزَلْتَ النّاسَ! فَقالَ عليه السلام: يا سُفْيانُ، فَسَدَ الزَّمانُ وَتَغَيَّرَ الْإِخْوانُ، فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤادِ. ثُمَّ قالَ عليه السلام:

ذَهَبَ الْوَفاءُ ذَهابَ أَمْسِ الذّاهِبِ   وَالنّاسُ بَيْنَ مُخاتِلٍ وَمُوارِبٍ[1]
يُفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفا   وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقارِبِ

و امّا آن چیزی‌که درکراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می‌کنیم در این مقام به آنچه علامهٔ مجلسی رحمه الله در عین الحیاة ذکر کرده، ملخّصش آن است که:

اعتزال از عامهٔ خلق در این امّت ممدوح نیست چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤمن و ملاقات ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازهٔ مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ‌یک از اینها با عزلت جمع نشود. و ایضاً به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم هدایت خلق و امر به معروف و نهی ازمنکر واجب است و هیچ‌یک از اینها با عزلت جمع نمی‌شود، چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق عليه السلام عرض کرد که شخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانهٔ خود نشسته است و بیرون نمی‌آید و با برادران خود آشنائی نمی‌کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می‌گیرد؟!

و به سند معتبر از آن‌حضرت روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازهٔ ایشان حاضر شدن. به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مردم همگی به یکدیگر محتاجند.

و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کسی که صبح کند واهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست. و کسی‌که بشنود که کسی استغاثه می‌کند و از مسلمانان اعانت می‌طلبد و اجابت او نکند او مسلمان نیست. و از آن‌حضرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می‌رسد.

و از حضرت صادق عليه السلام منقول است که هرکه زیارت برادر مؤمن خود را از برای خدا

۱. مُواربه: با هم زیرکی کردن.(م)

بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکّل گرداند که او را ندا کنند: خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو.

و به سند معتبر از خَیثَمه روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمّدباقر علیه السلام رفتم که آن‌حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه، هرکس از شیعیان و دوستان ما را که ببینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیّت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم واینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان، و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفاء را، و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازهٔ مردگان، ودر خانه‌ها یکدیگر را ملاقات کنند به درستی‌که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیّع می‌شود، خدا رحم کند بنده ای راکه مذهب ما را زنده دارد.

و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید، و با یکدیگر از برای خدا دوستی ومهربانی کنید، و بر یکدیگر رحم کنید، و یکدیگر را ملاقات نمائید، و در امر دین مذاکره نمائید و احیاء مذهب حق بکنید.

و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤمن نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و به جهاد فی سبیل الله فرستم.

و بدانکه در هریک از این امور احادیث متواتره واردشده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوهٔ پیغمبران است و از افضل عبادات است. بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسّر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می‌آید. زیرا که مفسدهٔ معاشرت خلق میل به دنیا و تخلّق به اخلاق ایشان و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت ایشان است، و بسیار است کسی که معتزل از خلق است و شیطان در آن عزلت جمیع حواسّ او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می‌کند. و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدّر باشد و آن معاشرت باعث زیادتی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن این معاشرت چون غرض او خداست از هدایت

ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند، چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق(ع) منقول است که خوشا حال بندهٔ خاموش و گمنامی که مردم زمانهٔ خود را شناسد و به بدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان با دل مصاحبت ننماید، پس او را به ظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت، آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایستهٔ خلق و بر ایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکّل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چارهٔ کار آدمی نمی‌کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می‌کند مانند عُجب و ریاء و غیر ذلک.

سوم - قال(ع): إذا أُضيفَ الْبَلاءُ إلَى الْبَلاءِ كانَ مِنَ الْبَلاءِ عافِيَةٌ.

یعنی فرمود آن‌حضرت: هرگاه برآید بلائی بر بلائی، خواهد بود از آن بلاء عافیت.

فقیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه است به کلام جدّش امیرالمؤمنین(ع) که فرموده: عِنْدَ تَناهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفَرْجَةُ، وَعِنْدَ تَضايُقِ حَلَقِ الْبَلاءِ يَكُونُ الرَّخاءُ.

نزد پایان رسیدن سختی گشایش است، و نزد تنگ شدن حلقه های بلا آسایش است.

قال الله تعالی: فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْراً[1].

یعنی حق‌تعالی فرموده: به درستی‌که با دشواری آسانی است. باز فرموده: همانا با دشواری آسانی است.

و قال امیرالمؤمنین(ع): إِنَّ لِلْنَّكَباتِ غاياتٍ لابُدَّ أَنْ تَنْتَهِيَ إِلَيْها. فَإذا أُحْكِمَ عَلى أَحَدِكُمْ فَلْيُطَأْطِئْ لَها وَلْيَصْبِرْ حَتّى تَجُوزَ. فَإِنَّ إِعْمالَ الْحيلَةِ فيها عِنْدَ إِقْبالِها زائِدٌ فى مَكْرُوهِها.

یعنی حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرموده که همانا برای تکبتهای روزگار نهایاتی است که لابد و ناچار باید به آن نهایت برسند، پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد، و همانا به کار بردن حیله و تدبیر در آن هنگامی‌که رو نموده است زیاد می‌کند در مکروه آن.

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت *این شام صبح گردد و این شب سحر شود*

چهارم - فرموده: هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را، و

---

۱. انشراح / ۵ و ۶.

هرگاه پشت کرد بر ایشان برباید از ایشان محاسن ایشان را.

مؤلّف گوید که این کلام شبیه است به کلام جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام که فرموده:

إذا أقْبَلَتِ الدُّنیا عَلی أحَدٍ أعارَتْهُ مَحاسِنَ غَیْرِهِ، وَإذا أدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ.

یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه می‌دهد بر او نیکوئیهای دیگران را، و چون پشت گردانید از او می‌رباید از او محاسن و نیکوئیهای نفس او را.

گویند: در ایّامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حقّ جعفر بن یحیی برمکی قسم می‌خورد که او افصح است از قُسّ بن‌ساعده، و شجاعتر است از عامربن طُفَیل، و اَکْتَب (یعنی نویسنده تر) است از عبدالحمید، و سیاسی تر است از عمربن الخطّاب، و خوش صورت تر است از مصعب بن‌زبیر (با آنکه جعفر خوش صورت نبود) و اَنْصح (یعنی خیرخواه تر) است از برای او از حجّاج برای عبدالملک، و سخی‌تر است از عبدالله بن‌جعفر، و عفیف تر است از یوسف بن‌یعقوب! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتّی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او.

حاصل آنکه مردم ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند، پس در هرکه یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بلکه عیبهای او به چشم ایشان درنیاید، چه «عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَةٌ» پس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته:

دوستند آنکه را زمانه نواخت | **دشمنند آنکه را زمانه فکند**

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: اَلنّاسُ اَبْناءُ الدُّنْیا، وَ لایُلامُ الرَّجُلُ عَلی حُبِّ اُمِّهِ[1].

پنجم ـ فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیّتی خواست که: مهیّا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرتت را، و بفرست از پیش توشهٔ خود را، و بوده باش وصیّ خودت، و مگو بغیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است.

برگ عیشی به گور خویش فرست | **کس نیارد ز پس، تو پیش فرست**

وَ لَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ:

---

۱. مردم فرزند دنیا هستند، و آدمی بر دوستی مادرش سرزنش نمی‌شود!

زان پیش که دست ساقی دهر — در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار — جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین رأس همیشه باکُله نیست — وین روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشهٔ خویش — زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتوح رازی(ره) روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤمنین(ع) از دفن صدّیقهٔ طاهره (صلوات‌الله علیها) فارغ شد به قبرستان رفت وفرمود: سلام بر شما ای اهل گورها، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او [- آنها] نشستند و زنان شما شوهر کردند. این خبر آن است که نزد ماست، خبر آنکه نزد شماست چیست؟ هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم و آنچه بازگذاشتیم زیان کردیم.

و شایسته است در این مقام نقل این چند بیت از شیخ سعدی:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان — نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان توست — که بعد از تو بیرون ز فرمان توست

تو با خود ببر توشهٔ خویشتن — که شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خور که خویش — به مرده نپردازد از حرص خویش

به غمخوارگی چون سرانگشت تو — نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم - فرمود آن حضرت در وصیّت خود به عبدالله بن جندب که: ای پسر جندب، کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چشم و زبان، پس به درستی که مادر سلیمان(ع) به سلیمان گفت: ای پسرجان من، بپرهیز از خواب (یعنی خواب زیاد) زیرا که آن محتاج می‌کند تو را در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان.

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که خدا قسمت تو کرده، و نظر مکن به آن چیزی که نزد خود داری، و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید سیر گردید و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت. و بگیر بهرهٔ خود را از آخرت خود، و در حال غنی و توانگری تکبّر و ناسپاسی مکن، و در حال فقر و بی چیزی جزع و بی‌تابی منما، و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را کراهت داشته باشند، و سست مباش که حقیر

شمرد تو را کسی که بشناسد تو را، و مخاصمه مکن با کسی که بالاتر از توست، و استهزاء و سُخریه مکن با کسی که پست‌تر از توست، و منازعه مکن در امر و فرمان با کسی که اهل اوست، و اطاعت مکن سفیهان و بیخردان را، و خوار مباش که هرکس تو را تحت قرار دهد، و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی، و بایست نزد هرکاری تا بشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی.

مؤلّف گوید که مضمون فقرهٔ اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده، فرموده:

در سر کاری که در آئی نخست　رخنهٔ بیرون شدنش کن درست
تا نکنی جای قدم استوار　پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول‌خدا(ص) درخواست کرد که او را وصیّتی فرماید، فرمود: وصیّت می‌کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به امری کنی تأمّل کنی به عاقبت آن، پس اگر رشد و صلاح است اقدام کنی و اگر غیّ و ضلالت است اقدام نکنی.

و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مسأله‌ای پرسید، پیغمبر(ص) ساعتی مکث کرد آن‌گاه او را جواب داد. یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می‌دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت.

هفتم ـ قال(ع): مَعَ التَّثَبُّتِ تَكُونُ السَّلامَةُ، وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدامَةُ. وَمَنِ ابْتَدأَ بِعَمَلٍ فى غَيْرِ وَقْتِهِ كانَ بُلُوغُهُ فى غَيْرِ حينِهِ.

یعنی حضرت صادق(ع) فرمود: سلامت در تأمّل و تأنّی است، و با عجله ندامت و پشیمانی است. و کسی که شروع کند به امری در غیر وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش. حاصل آنکه:

مکن در مهمّی که داری شتاب　ز راه تأنّی عنان بر متاب
که اندر تأنّی زیان کس ندید　ز تعجیل بسیار خجلت کشید

هشتم ـ فرمود که ما دوست می‌داریم هر کسی که بوده باشد عاقل، با فهم، فقیه، حلیم، مدارا کننده، صبور، صدوق، وفا کننده. به درستی که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران(ع) را به مکارم اخلاق، پس هرکه دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن، و کسی که دارای آنها نباشد

تضرّع کند به سوی خدا و مسئلت کند آنها را. گفتند: آنها چیست؟ فرمود: ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگوئی و نیکی کردن و اداء امانت و یقین و خوش خلقی و مروّت.

مؤلّف گوید: روایت شده که از آن‌حضرت سؤال کردند که مروّت چیست؟ فرمود: لایَراکَ اللهُ حَیْثُ نَهاکَ، وَلایَفْقُدُکَ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکَ. یعنی «مروّت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جائی که نهی کرده تو را از آنجا، و مفقود نکند تو را از جائی‌که امر کرده تو را به آنجا.» و بدان‌که در این اخلاق شریفه ورع مقدّم بر همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه‌اش از همه بالاتر باشد، زیراکه ورع که ترک محرّمات و شبهات بلکه بعض مباحات باشد مرتبه‌ای است بسیار رفیعه و درجه‌ای است بسیار عالیه که به سهولت همه‌کس به آن مقام نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق‌ علیه‌السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمروبن سعید ثقفی خدمت آن‌حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات نمی‌کنم پس چیزی به من بفرمائید که به آن رفتار کنم. حضرت فرمود: تو را وصیّت می‌کنم بتقوی الله و ورع و اجتهاد (یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت) و بدان‌که نفع نمی‌کند اجتهادی که ورع با آن نباشد.

و روایت شده که به ابوالصّباح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید! همانا از اصحاب من نیست مگر کسی‌که ورعش شدید و عظیم باشد و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد. این جماعت اصحاب منند.

و در روایتی است که از آن‌حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست؟ فرمود: کسی‌که بپرهیزد از چیزهائی که خدا حرام کرده است.

و هم از آن‌حضرت مروی است که فرمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه.

و نیز از آن‌حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرّمات و شبهات، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می‌باشیم و خدا را به آن عبادت می‌کنیم و آن را اراده می‌نمائیم از موالیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب نیندازید در شفاعت خود به اینکه مرتکب محرّمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما.

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام به عفّت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند و امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد. پس اگر این جماعت را ببینی ایشان شیعهٔ منند.

و نیز روایت شده از آن‌حضرت که فرمود: سزاوارترین مردم به ورع آل محمّد علیهم‌السلام و

شیعیان ایشانند به جهت آنکه رعیّت اقتدا کنند به ایشان.

و از کثرت ورع صفوان بن‌یحیی از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضاعلیهماالسلام است نقل شده که یکی از همسایگانش در مکّه دو دینار بدو داد که به کوفه ببرد، گفت: من شتر سواری خود را کرایه کرده‌ام و در وقت کرایه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست و رفت از جمّال به جهت حمل آن اذن گرفته.

و قریب به همین از مولانا الأردبیلی نقل شده و بیاید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن‌یحیی در اصحاب حضرت امام رضاعلیه‌السلام. و دمیری در حیاةالحیوان نقل کرده که عبدالله بن مبارک در شام قلمی عاریه کرد پس سفری برای او اتّفاق افتاد، چون به انطاکیّه رسید یادش آمد که قلم عاریه نزد او مانده، پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت.

و شیخ بهائی‌رحمه‌الله در کشکول نقل کرده که مخلوط شد گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه، پس یکی از اهل ورع که از عبّاد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال به جهت آنکه پرسید: گوسفند چند مدّت در دنیا می‌ماند؟ گفتند: هفت سال. و شیخ ما در کلمهٔ طیّبه نقل کرده از جناب سیّد بن طاوس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا ترتیب داده شده به جهت آیهٔ نهی از خوردن حیوانی که بغیر نام خدا کشته شده باشد.

شیخ صدوق‌رحمه‌الله روایت کرده که از حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام سؤال کردند که چیست باعث ثبات ایمان؟ فرمود: ورع. عرض کردند که چیست باعث زوال ایمان؟ فرمود: طمع.

نهم ـ فرمود: آدمی جزع و بیتابی می‌کند از ذلّت کم، پس این جزع و عدم صبر او داخل می‌کند او را در ذلّت بزرگ.

مؤلّف گوید که این فرمایش از آن‌حضرت به مرازم است در آن شبی که منصور اجازه داد آن‌جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش مصادف و مرازم که یکی از اصحابش است، همین که رسیدند به نگهبانان، در میان آنها یک نفر باجگیر بود، او متعرّض حضرت شد و گفت: نمی‌گذارم بروی. حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذارد بروند، آن مرد ابا داشت و نمی‌گذاشت. مصادف عرض کرد: فدایت شوم، این سگ شما را اذیّت کرد و می‌ترسم شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید، اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در میان نهرش افکنیم و برویم. فرمود: از این خیال خود را بازدار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازهٔ رفتن تکلّم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرازم، این چیزی که شما گفتید که کشتن آن مرد باشد بهتر بود یا این؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش این است که مدارا با این مرد و معطّل کردن او ما را ذلّت کوچکی است امّا کشتن او سبب می‌شد که ما دچار ذلّتهای بزرگ می‌شدیم برای تدارک آن.(انتهی)

و از اینجاست که گفته اند لایَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الْإِعْتِذارِ یعنی مقابلی نمی‌کند و نمی‌ارزد عزّت غضب به ذلّت عذرخواهی از آن.

دهم - قال ﷺ: لَیْسَ لِإِبْلِیسَ جُنْدٌ أَشَدُّ مِنَ النِّساءِ وَالْغَضَبِ.

فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب.

مؤلّف گوید که در حدیث یحیی پیغمبر ﷺ و ابلیس است که آن‌حضرت از آن ملعون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می‌گردد؟ گفت: زنان، که ایشان تله ها و دامهای منند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می‌شود به نزد زنان می‌روم و از ایشان دلخوش می‌شوم.

و در روایت اهل سنّت است که ابلیس به حضرت یحیی ﷺ گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمی‌کند و چشم مرا روشن نمی‌نماید، ایشانند تله ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد به او، بِأَبِی هُنَّ لَوْ لَمْ یَکُنَّ هُنَّ ما أَطَقْتُ إِضْلالَ أَدْنَی آدَمِیٍّ. یعنی «پدرم به قربان ایشان، اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم. چشم من به ایشان روشن است، به واسطهٔ ایشان من به مرادم می‌رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می‌افکنم.» و از این نحو کلمات در حقّ زنان بسیار می‌گوید تا آنکه عرض می‌کند: فَهُنَّ سَیْداقِی، وَ عَلَی عُنُقِی سُکْناهُنَّ. یعنی آنها خانمهای منند و جای ایشان بر گردن من است، و بر من است که آرزوهای ایشان را بدهم. هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به‌سر عقب خواهش و حاجتهای او می‌روم، زیرا که ایشان امید منند و قوّت من و سند من و محلّ اعتماد و فریادرس منند.

فصل چهارم

در ذکر چند معجزه از معجزات
حضرت امام جعفر صادق ﷺ است

اوّل ـ در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داودبن کثیر رقّی روایت کرده که گفت: نشسته بودم خدمت حضرت صادق ﷺ که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود، به تحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان تو را به پسر عمّت فلان، پس این مطلب مرا خشنود گردانید، همانا صلهٔ تو مر او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود. داود گفت: مرا پسر عمّی بود معاند و دشمن اهل‌بیت و مردی خبیث، خبر به من رسید که او و عیالاتش بد می‌گذرانند، پس برای نفقهٔ او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه به سوی مکّه توجه کنم، چون به مدینه رسیدم خبر داد مرا بدین مطلب حضرت امام جعفر صادق ﷺ.

دوم ـ در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در کشف الغمّه از دلائل حِمْیَری نقل شده که ابوبصیر گفت: روزی در خدمت مولای خودم حضرت صادق ﷺ نشسته بودم که آن‌حضرت فرمود: ای ابومحمّد، آیا امامت را

می‌شناسی؟ گفتم: بلی، واللهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ توئی امام من، و دست خود را بر زانو یا ران آن‌حضرت نهادم. فرمود: راست گفتی، امام خود را می‌شناسی، پس چنگ زن به دامان او و متمسّک شو به او. پس گفتم: می‌خواهم که علامت امام را به من عطا فرمائید. فرمود: بعد از معرفت، علامت برای چه می‌خواهی؟ گفتم: ایمان و یقینم زیاد شود. فرمود: ای ابومحمّد، گاهی‌که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان‌که این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفهٔ جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولّد شود تا روز قیامت. پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود.

سوم - در اِخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده‌اند از حسین بن‌ابی العلاء که گفت: نزد حضرت صادق(ع) بودم که خدمت آن‌حضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد به آن‌حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من. چون آن زن آمد حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نفرین کردن به شوهرش و بد گفتن برای او. حضرت فرمود که اگر به این حال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز. گفت: باکی ندارم به جهت آنکه نمی‌خواهم ببینم او را هرگز. حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن‌مرد خدمت آن‌حضرت مشرّف شد، حضرت فرمود: زنت چه کرد؟ گفت: به خدا سوگند الآن او را دفن کردم. من پرسیدم که چه بود حال او؟ فرمود: او زنی بود تعدّی کننده، حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود.

چهارم - در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهرآشوب نقل کرده از داود رقّی که گفت: بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدّی که تاب نیاورده از حمار افتاد. برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیّر شد، پس به نماز ایستاد و نماز

گزارد و خواند الله تعالی را و محمّد ﷺ و امیرالمؤمنین و ائمه ﷺ را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق ﷺ، پس پیوسته آن‌حضرت را خوانده و به آن‌جناب التجاء برد که ناگاه دید مردی بالای سر ش ایستاده می‌گوید: ای مرد، چیست قصّهٔ تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد. آن مرد قطعهٔ چوبی به او داد و گفت: بگذار این را مابین لبهای برادرت. چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او برادرش به هوش آمده و چشمهای خود را گشود و برخاست نشست و تشنگی‌اش رفت. پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه آن برادری که دعا می‌کرده مدینه مشرّف شد پس خدمت حضرت صادق ﷺ رسید، حضرت فرمود به او: بنشین، چگونه است حال برادرت، کجاست آن چوب؟ عرض کرد: ای آقا، من چون برادرم را به آن حال دیدم غصّه و غمم برای او سخت شد پس چون حق تعالی روحش را به او برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر به چوب نپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم. حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی برادر من خضر ﷺ آمد نزد من، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه‌ای از چوب درخت طوبی. پس رو کرد به خادم خود و فرمود: بیاور آن سبد را. چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قطعهٔ چوبی بیرون آورد به عین همان چوب و نشان او داد و شناخت آن را، آن‌گاه حضرت آن را رد کرد به جای خود.

پنجم ـ در ذلیل شدن شیر است برای آن‌حضرت

و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از ابوحازم عبدالغفّار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من با او بودم و این در ایّام منصور بود و اتّفاقاً در آن ایّام حضرت جعفر بن محمّد علوی وارد کوفه گشت، و چون بیرون شد از کوفه که به مدینه رجوع کند مشایعت کردند آن‌حضرت را علماء و اهل فضل از اهل کوفه، و از جملهٔ کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن‌حضرت می‌رفتند که ناگاه به شیری برخوردند که در سر راه بود، ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت: بایستید تا جعفر بن محمّد ﷺ بیاید ببینیم با این شیر چه می‌کند. پس حضرت تشریف آورد، امر شیر را به میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او رسید، گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد، آن‌گاه رو کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطاعت می‌کردند خدا را حقّ طاعت خدا، هرآینه بار می‌کردند بر شیر بارهای خود را.

فقیر گوید که ظاهراً در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان.

ششم - در نسوزاندن آتش هارون مکّی را به سبب آن‌حضرت

و نیز روایت کرده از مأمون رقّی که گفت: در خدمت آقایم حضرت صادق(ع) بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آن‌حضرت و نشست و گفت: یابن رسول الله، از برای شماست رأفت و رحمت، و شما اهل‌بیت امامید، چه مانع است شما را که از حقّ خود بنشینی با آنکه می‌یابی از شیعیانت صدهزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟! حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی، رَعَی اللهُ حَقَّکَ، پس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن. پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید، آنگاه فرمود: ای خراسانی، برخیز و بنشین در تنور. مرد خراسانی عرض کرد: ای آقای من، یابن رسول الله، مرا عذاب مکن به آتش و از من بگذر خدا از تو بگذرد. فرمود: از تو گذشتم. پس در این حال بودم که هارون مکّی وارد شد و نعلینش را به انگشت سبّابه اش گرفته بود عرض کرد: السّلام علیک یابن رسول الله. حضرت فرمود: بینداز نعلین را از دستت و بنشین در تنور. راوی گفت که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور، و حضرت رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می‌کند آن را، پس فرمود: برخیز ای خراسانی و نظر کن به داخل تنور. گفت: برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را که چهار زانو نشسته، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است؟ گفت: به خدا قسم یک نفر نیست. فرمود: ما خروج نمی‌کنیم در زمانی که نمی‌بینی در آن پنج نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج.

هفتم - در اخبار آن حضرت است از ملاحم

فِي الْبِحارِ عَنْ مَجالِسِ الْمُفيد مُسْنَداً عَنْ سَديرٍ الصَّيْرَفيّ قالَ: كُنْتُ عِنْدَ أبي‌عَبْدِاللهِ(ع) وَ عِنْدَهُ جَماعَةٌ مِنْ أهْلِ الْكوفَةِ، فَأقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَقالَ لَهُمْ: حُجُّوا قَبْلَ أنْ لاتَحُجُّوا.

یعنی در بحار از مجالس شیخ مفید(ره) با سند از سدیر صیرفی منقول است که گفت: بودم نزد حضرت صادق(ع) و نزد آن‌جناب بود جماعتی از اهل کوفه، پس رو کرد به ایشان و

فرمود: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بروید. قَبْلَ اَنْ یَمْنَعَ الْبِرْجانِیة.

علامهٔ مجلسی در بیان این کلمه فرموده: یعنی «حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن.» و گویا البرجانیة که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک نقطه دانسته اند و آن را دو کلمه دانسته اَلْبَرّ یعنی بیابان و جانبه. ولکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که بِرْجانیه مُعَرّب برطانیه است که بریطانیا باشد، یعنی حج کنید پیش از آنکه دولت بریطانیا مردم را منع کند.

بعد از آن‌حضرت فرمود: حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق ما بین درخت خرما و نهرها. حج کنید پیش ازآنکه بریده شود درخت سدری در زوراء که واقع است بر ریشه های نخله ای که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه. پس وقتی که اینها واقع شد از حج کردن ممنوع می‌شوید و میوه ها کم می‌شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا می‌شوید به گرانی نرخها و ستم کردن سلطان، و فاش شود در میان شما ظلم و ستم با بلاء و وباء و گرسنگی، و رو آورد به شما فتنه ها از جمیع آفاق. پس وای بر شما ای اهل عراق، هنگامی که بیاید به سوی شما رایتها و عَلَمها از خراسان، و وای بر اهل ری از ترک، و وای بر اهل عراق از اهل ری، و وای بر ایشان از ثَطّ. سدیر گفت: گفتم: ای مولای من ثَطّ کیست؟ فرمود: قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای موش است از کوچکی، لباس ایشان آهن است، کلام ایشان مانند کلام شیاطین است، کوچک حدقه هستند، امرد و بی‌مو هستند[1]. پناه ببرید به خدا از شرّ ایشان، ایشانند که گشوده می‌شود بر دستشان دین و می‌باشند سبب امر ما (به این معنی که ایشان مقدّمهٔ ظهور می‌باشند).

هشتم ـ در ظاهر شدن آب است برای آن‌حضرت در بیابان

در بحار از نوادر علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طیّال از محمّدبن معروف هلالی که از معمّرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت: در ایّام سفّاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق(ع) رفتم دیدم که مردم دور آن‌جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست. سه روز متوالی رفتم به هیچ حیله نتوانستم خود را به آن‌حضرت برسانم از بسیاری جمعیّت و کثرت مردم، چون روز چهارم شد و مردم کم

۱. اشاره به حملهٔ تاتار و مغول.

شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید. پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤمنین(ع) من نیز همراه آن‌جناب رفتم. چون پاره ای راه رفتیم بول فشار داد آن‌جناب را، پس از جادّه خود را کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن‌حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، پس برخاست و دو رکعت نماز گزاشت و دعا کرد، دعایش این بود: اَللّٰهُمَّ لاٰتَجْعَلْنی مِمَّنْ تَقَدَّمَ فَمَرَقَ، وَلاٰ مِمَّنْ تَخَلَّفَ فَمُحِقَ، وَاجْعَلْنی مِنَ النَّمَطِ الْاَوْسَطِ.

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم. فرمود: ای پسر، از برای دریا همسایه ای نیست، و برای سلطان صدیقی نیست، و عافیت ثمن ندارد، و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نمی‌داند. پس فرمود تمسّک بجوئید به پنج چیز: مقدّم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تبرّک بجوئید به سهولت، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری، و دوری کنید از دروغ گفتن، و تمام دهید پیمانه را و ترازو را. پس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه از سر بردارد و گسسته مهار شود. وَمَنَعَ الْبِرْجٰانِیَّةُ وَانْقَطَعَ الْحَجُّ (گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود). آن‌گاه فرمود: حج کنید پیش از آنکه نتوانید، و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می‌شود در این طرف هفتاد هزار نفر یا زیادتر - (الخ).

مؤلّف گوید: این پنج چیزی که حضرت صادق(ع) امر فرموده تمسّک به آن را از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیرالمؤمنین(ع) هر روز اهل کوفه را به اینها و چند چیز دیگر امر می‌فرمود چنانکه شیخ کلینی در کافی روایت کرده از جابر از حضرت امام محمّد باقر(ع) که فرمود: بود امیرالمؤمنین(ع) در کوفه نزد شما که بیرون می‌رفت در هر روزی در اوّل روز از دارالاماره، پس می‌گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را «سبیبه» می‌گفتند، پس می‌ایستاد در سر هر بازار و ندا می‌کرد که ای گروه تجار، پرهیز کنید از عذاب خدا. چون مردم می‌شنیدند صدای آن‌حضرت را می‌انداختند آنچه را که در دست داشتند و دل خود را متوجه آن‌حضرت می‌نمودند و گوش می‌دادند تا چه فرماید، می‌فرمود که مقدّم دارید طلب خیر را، و برکت بجویید به خوش معاملگی، و نزدیک شوید به مشتریان (یعنی جنس را قیمت گران نگوئیدکه دور باشد از قیمتی که مشتری می‌گوید) و زینت کنید خود را به بردباری، و نگاه‌دارید خود را از قَسَم (یعنی هرچند که حقّ باشد) و اجتناب کنید از دروغ، و دوری کنید از ستم، و انصاف دهید مظلومان را (به این معنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله کنیدو معامله را به هم

بزنید) و نزدیک مشوید به ربا (به این معنی که احتراز کنید از هر چه که احتمال ربا در آن هست) و تمام دهید پیمانه و ترازو را، و کم ندهید حقوق مردمان را، و فساد نکنید در زمین. پس می‌گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن برمی‌گشت و می‌نشست برای داوری میان مردمان.

نهم ـ در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین

شیخ کلینی‌ﷺ روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق‌ﷺ که گفتند: بودیم ما نزد آن‌حضرت که فرمود: نزد ماست خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در توست از طلا، هرآینه بیرون کند. بعد از آن اشاره کرد به یکی از دوپای خود به این نحو که کشید آن پا را در زمین کشیدنی، پس شکافته شد زمین، بعد از آن دست برد و بیرون آورد شمشهٔ طلائی که مقدار یک وجب بود، پس از آن فرمود: خوب نگاه کنید در شکاف زمین، نگاه کردیم دیدیم شمشهای بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می‌درخشید، پس به آن‌حضرت عرض کرد بعضی از آن جماعت: فدایت شوم، خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟! فرمود: به درستی که حق‌تعالی جمع خواهد کرد برای ما و شیعهٔ ما دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد ایشان را در جنّات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جحیم.

دهم ـ در اطلاع آن‌حضرت است به چیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن‌یحیی از جعفربن محمّد بن اشعث که گفت به من: آیا می‌دانی که به چه سبب ما داخل شدیم در این امر (یعنی تشیّع و ولایت اهل بیت) و معرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسلهٔ ما از تشیّع ذکری و نه معرفت به چیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهل‌بیت‌ﷺ؟ گفتم: سببش چه بود؟ گفت: ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمّد اشعث گفت: ای محمّد، طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به‌جا آورد از جانب من کاری را که دارم.

پدرم گفت: پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خالوی خود را. گفت: بیاور او را. گفت: آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او گفت: ای پسر مهاجر، بگیر این مال را و برو

به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جملهٔ ایشان باشد جعفربن محمّد، پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این مال را؛ و بده به هریک از آنها از آن مال به شرط چنان و چنان (یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار ارادهٔ خروج نباشد تا معلوم شود که کدام ارادهٔ خروج دارد). پس هرگاه مال را قبض کردند بگو: من مردی رسولم و دوست می‌دارم که با من باشد خطّهای شما به گرفتن شما مالی را که گرفتید.

پس گرفت خالو آن مال را و رفت به مدینه، پس از مدینه برگشت به سوی ابوجعفر دوانیقی و محمّدبن اشعث نزد او بود، ابوجعفر دوانیقی گفت: چه خبر آوردی از آنجا که آمدی؟ گفت: رفتم نزد آن جماعت و این خطّهای ایشان است به گرفتن ایشان مال را، سوای جعفر بن محمّد که رفتم نزد او و او مشغول به نماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او. پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان، بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل‌بیت محمّد(ص) را، چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم می‌کردند خلاص شده‌اند و جمیع ایشان محتاجند، (مراد اینکه مضطرّند به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند).

من گفتم: چیست آن فریفتن و بازی دادن أَصْلَحَکَ اللهُ؟ پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خبر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود، گویا او بود در مجلس سفارشهای تو به من و سیّم ما بود! ابوجعفر دوانیقی گفت: ای پسر مهاجر، بدان‌که نیست از اهل‌بیت نبوّتی مگر آنکه در میان ایشان مُحَدَّثی است (یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهند و با او سخن گویند) محدَّث ما امروز جعفربن محمّد است. راوی خبر جعفربن محمّد اشعث گفت که این دلالت و معجزهٔ حضرت صادق(ع) سبب شد که ما قائل به تشیّع شدیم.

یازدهم - در زنده کردن آن حضرت است گاو مرده را باذن الله

در خرایج است که روایت شده از مفضّل بن عمر که گفت: راه می‌رفتم با حضرت صادق(ع) در مکّه، یا گفت در منی که گذشتیم به زنی که در مقابل او ماده گاو مرده‌ای بود و آن زن و بچّه هایش می‌گریستند، حضرت فرمود: چیست قصّهٔ شما؟ آن زن گفت که من و کودکانم از این گاو معاش می‌کردیم و الحال مرده است و من متحیّر مانده‌ام که چه کنم. فرمود:

دوست می‌داری که حق‌تعالی او را زنده گرداند؟ گفت: ای مرد با ما تمسخر می‌کنی؟ فرمود: چنین نیست، من قصد تمسخر نداشتم. پس دعائی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد و صیحه زد به او، پس آن گاو مرده زنده شد برخاست به شتاب، آن زن گفت: به پروردگار کعبه این عیسی است. حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود.

دوازدهم ـ در علم آن‌حضرت است به نطق حیوانات

و نیز در آن کتاب است: روایت است از صفوان بن‌یحیی از جابر که گفت: نزد حضرت صادق‌ؑ بودم پس بیرون شدیم با آن‌جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید، حضرت فرمود به آن مرد که قیمت این بزغاله چیست؟ گفت: چهار درهم. حضرت از کیسهٔ خود چهار درهم درآورد و به او داد و فرمود: بزغاله را رها کن برای خودش. پس گذشتیم ناگاه برخوردیم به شاهینی که عقب درّاجی را گرفته صید کند، آن درّاج صیحه کشید، حضرت صادقؑ اشاره کرد به آن شاهین با آستین خود، آن شاهین از صید درّاج گذشت و برگشت. من گفتم: ما امری عجیب دیدیم از شما؟ فرمود: بلی همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت: أَسْتَجِيرُ بِاللهِ وَ بِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ بِمَا يُرَادُ مِنِّي «طلب می‌کنم از خدا و شما اهل‌بیت که مرا رهائی دهید از کشتن.» و درّاج نیز همین را گفت، و اگر شیعیان استقامت داشتند هرآینه می‌شنوانیدم به شما منطق طیر را.

سیزدهم ـ در إخبار آن‌حضرت است به واقعهٔ صاحب شب نهر بلخ

و نیز در خرایج است که از هارون بن‌رئاب روایت است که گفت: من برادری داشتم جارودی مذهب، وقتی بر حضرت صادقؑ وارد شدم، حضرت فرمود که چگونه است برادرت که جارودی است؟ گفتم: او پسندیده و مَرْضی است نزد قاضی و نزد همسایگان، در همهٔ حالات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این؟ گفتم: گمانش این است که این از ورع و خداپرستی اوست. فرمود: کجا بود ورع او در شب نهر بلخ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و به او گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، چه بوده است قصهٔ شب نهر بلخ؟ و حکایت خود را با حضرت صادقؑ در باب او برایش نقل

کردم، برادرم گفت: آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این؟ گفتم: بلی. گفت: شهادت می‌دهم که اوست حجّت ربّ العالمین. گفتم: خبر بده از قصّهٔ خود. گفت: می‌آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه‌خوان، پس آن مرد گفت که یا تو آتشی برای ما طلب کن و من حفظ می‌کنم چیزهای تو را یا من به طلب آتش می‌روم و تو حفظ کن چیزهای مرا. من گفتم: تو برو پی آتش، من حفظ می‌کنم آنچه داری. پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مابین من و او آنچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم به احدی و نمی‌دانست این را مگر خداوند تعالی. پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام، پس از نزد آن‌حضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد به امامت آن‌حضرت.

چهاردهم - در آن چیزی که مشاهده کرد داود رقّی از دلائل آن‌حضرت در سفر سِند

و نیز در آن کتاب است که داود رقّی گفت: من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت به من فرمود: چه شده که می‌بینم رنگت تغییر کرده؟ گفتم: تغییر داده آن را قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده‌ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم به سند به نزد برادرم فلان. فرمود: هرگاه خواستی بروی برو. گفتم: باز می‌گرداند مرا از توجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن. فرمود: آن خدائی که تو را حفظ می‌کند درخشکی حفظ می‌کند تو را در دریا، ای داود اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و درختها سبز نمی‌گشت.

داود گفت: من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جائی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس صدائی آهسته به گوشم رسید که ای داود، این وقت زمان قضای دین توست، سر بلند کن که سالم ماندی. گفت: سر بلند کردم ندائی به من رسید که برو پشت آن پشتهٔ سرخ. چون به آنجا رفتم دیدم صفحه‌ائی از طلای سرخ در آنجاست که یک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیهٔ شریفه نوشته شده.

هٰذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ.[۱] یعنی «این بخشش ماست به تو، پس عطا کن از آن بر هرکه خواهی یا منع کن آن را از هرکه خواهی، که حسابی بر تو نیست.»

راوی گفت: پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا نمی‌شد، گفتم کاری به آن نمی‌کنم تا بروم مدینه. پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق(ع)، آن‌حضرت فرمود: ای داود، عطاء ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طلا که رفتی نزد آن، ولکن آن برای تو گوارا باد، عطائی است بر تو از پروردگار کریم، پس حمد کن خدا را. داود گوید: از معتّب خادم حضرت سؤال کردم که حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می‌کرد؟ گفت: آن وقتی‌که تو می‌گوئی حضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جملهٔ ایشان بود خَیْثَمه و حمران و عبدالأعلی، رو کرده بود به ایشان و حدیث می‌کرد ایشان را به مثل آنچه که ذکر کردی، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گزاشت با ایشان. داود گفت: سؤال کردم این را از آن جماعت، ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند.

پانزدهم ـ در زنده کردن آن‌حضرت است محمّد حنفیّه را باذن الله تعالی برای سیّد حِمْیَری

در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب نقل کرده که ابوهاشم اسماعیل بن محمّد حمیری گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق(ع) و گفتم: یابن رسول الله، به من رسیده که شما فرموده اید در حقّ من که من بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبّت شما و هجو کردم مردم را به جهت شما. فرمود: آیا تو نگفتی در حقّ محمّدبن حنفیّه(ع):

حَتّٰی مَتٰی وَ اِلٰی وَکَمِ الْمَدیٰ　یَابْنَ الْوَصِیِّ وَ اَنْتَ حَیٌّ تُرْزَقُ
تَـاْوِی بِـرَضْویٰ لٰاتَزالُ وَلٰاتُریٰ　وَبِـنٰا اِلَـیْکَ مِـنَ الصَّبٰابَةِ اَوْلَقُ

یعنی «تاکی و تا چند مدّت ای پسر وصیّ پیغمبر(ص) تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رَضوی و پیوسته در آنجاباشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشیم؟» آیا قائل نشده ای که محمّدبن حنفیّه قائم است در شِعب

۱. سورهٔ ص/ ۳۹.

رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش می‌رسد؟ وای بر تو، رسول خدا ﷺ و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمّدبن حنفیّه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعیل حمیری گفت: آیا برای این دلیلی هست؟ فرمود: بلی، به درستی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازهٔ محمّد و حاضر بود در دفنش و من می‌نمایانم تو را آیتی بر این. پس گرفت دست او را و او برد به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند، در حال قبر شکافته شد و مردی که موی سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می‌ریخت و می‌گفت: ای ابوهاشم، مرا می‌شناسی؟ سیّد حمیری گفت: نه. گفت: من محمّد بن حنفیّه ام، همانا امام بعد از حسین علیه السلام علیّ بن‌الحسین است و بعد از او محمّدبن علیّ و بعد از او این است علیه السلام. پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر به هم آمد. این وقت اسماعیل بن محمّد این شعر را بگفت:

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ	وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ اللهَ یَعْفُو وَ یَغْفِرُ
وَ دِنْتُ بِدینٍ غَیْرِ ما کُنْتُ دائِناً	بِهِ وَ نَهانی سَیِّدُ النّاسِ جَعْفَرُ
فَقُلْتُ فَهَبْنی قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً	وَ اِلّا فَدینی دینُ مَنْ یَتَنَصَّرُ
فَاِنّی اِلَی الرَّحْمنِ مِنْ ذاکَ تائِبٌ	وَ اِنّی قَدْ اَسْلَمْتُ وَاللهُ اَکْبَرُ

شانزدهم - در اِخبار آن حضرت است به جنابت ابوبصیر

شیخ مفید در ارشاد روایت کرده از ابوبصیر که گفت: داخل شدم به مدینه و با من بود کنیزکی از خودم، پس با او نزدیکی کردم، پس بیرون شدم از منزل بروم حمّام دیدم یاران خود را از شیعه که می‌روند خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زیارتش، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانهٔ حضرت شدم با ایشان، همین که مقابل آن‌حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر، آیا ندانستی که در خانه های انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمی‌شود جنب؟ من خجالت کشیدم و گفتم: یابن رسول الله، چون یاران خود را دیدم شرفیاب می‌شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما به اتّفاق ایشان؛ و دیگر به مثل این کار عود نخواهم کرد. این بگفتم و بیرون شدم.

هفدهم ـ در إخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده که مردی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله، دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه، رفتم در موضعی که می‌شناسم آنجا را، دیدم گویا شبحی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب، می‌درخشاند شمشیر خود را و من مشاهده می‌کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم. حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کرده ای هلاک کردن مردی را در معیشتش (یعنی می‌خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و مادهٔ حیات اوست از او بگیری) پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می‌میراند تو را. آن مرد گفت: شهادت می‌دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای او را از معدنش. خبر بدهم تو را یابن رسول الله از آن چیزی که برایم بیان کردی؟ همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد. حضرت فرمود: آن مرد دوست می‌دارد ما را و از دشمنان ما بیزاری می‌جوید؟ عرض کرد: آری یابن رسول الله، او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه می‌کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آنچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم. آن‌گاه گفت: خبر بده مرا یابن رسول الله که اگر این مرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او (یعنی این کار را با او بکنم)؟ حضرت فرمود: اداکن امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگرچه قاتل امام حسین علیه السلام باشد.

هجدهم ـ در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سیدبن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت: منصور روزی مرا طلبید و گفت: می‌بینی که چه ها از جعفر بن محمّد(علیهما السلام) مردم نقل می‌کنند؟! به خدا سوگند که نسلش را برمی‌اندازم. پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر برو به مدینه و بی‌خبر به خانهٔ امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور. چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانهٔ آن‌حضرت بازداشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانهٔ ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای

آن دو ناقه را بریدند و برگشت. چون به نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت. منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید، پرسید که اینها چیست؟ گفت: ایّها الأمیر، چون داخل خانهٔ امام جعفر (علیه السلام) شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم. منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطّلع مگردان. و تا او زنده بود کسی را بر این قصّه مطّلع نگردانیدم.

مؤلّف گوید که در فصل بعد از این بیاید جمله ای از دلایل و معجزات حضرت صادق (علیه السلام) شبیه به این معجزه.

فصل پنجم

در بیان بعضی ستمها که از منصور دوانیقی به حضرت امام جعفر صادق ﷺ رسید

مؤلّف گوید که ما در این فصل اکتفامی‌کنیم به آنچه علامهٔ مجلسی (رحمة الله علیه) در جلاء العیون ذکر کرده، فرموده: در روایات معتبره مذکور است که ابوالعبّاس سفّاح که اوّل خلفای بنی العبّاس بود آن‌حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیّتی به آن‌جناب رساند و مرخّص ساخت و آن‌حضرت به مدینه معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شیعیان و أتباع آن‌حضرت مطّلع شد بار دیگر آن‌حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده ارادهٔ قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزهٔ عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت، چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق ﷺ را طلبید که آن‌حضرت را به قتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت: چون او حاضر شود و با اومشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را به قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم وحوائج شما را برآوریم؛ و عذرخواهی بسیار کرد و آن‌حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن‌حضرت را روانهٔ

مدینه کنی. چون ربیع بیرون آمد به خدمت حضرت رسید و گفت: یابن رسول الله، آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی؟ فرمود که این دعا را خواندم؛ و دعا راتعلیم او نمود.

و به روایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت: ای خلیفه، چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدّل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع، چون او داخل خانهٔ من شد اژدهای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می‌خائید و به زبان فصیح می‌گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوانها جدا می‌کنم؛ و من از بیم آن چنین کردم.

و سیّد بن طاوس (رضی‌الله عنه) روایت کرده است که چون منصور در سالی که به حج آمد به رَبَذه رسید روزی بر حضرت صادق‌علیه‌السلام در خشم شد و ابراهیم بن‌جَبَلَه را گفت: برو و جامه های جعفربن محمّد را در گردن او بینداز و بکش و به نزد من بیاور. ابراهیم گفت: چون بیرون رفتم آن‌حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم وگفتم: بیاکه خلیفه تو را می‌طلبد. حضرت فرمود: إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم. پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریهٔ بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر. گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن‌حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون به نزدیک پردهٔ منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد. چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو رابه قتل می‌رسانم. حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را شنید آن‌حضرت را مرخّص گردانید و عیسی بن‌علی را ازعقب حضرت فرستاد که برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود که به موت من. برگشت و به منصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد.

وایضاً روایت کرده است که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست آن‌روز را روز ذبح می‌گفتند، زیرا که نمی‌نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست؛ و در آن ایّام حضرت صادق‌علیه‌السلام را از مدینه طلبیده بود و آن‌حضرت

داخل شده بود. چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می‌دانی و آنقدر تو را محرم خود گردانیده‌ام که بسیار است تو را بر رازی چند مطّلع می‌گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می‌دارم. ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم. گفت: چنین است، می‌خواهم در این ساعت بروی و جعفربن محمّد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، هلاک شدم، زیرا که اگر آن حضرت را در این وقت به نزد منصور بیاورم با این شدّت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک می‌کند و آخرت از دستم می‌رود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا می‌کشد و نسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا می‌گیرد. پس مردّد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم.

محمّد پسر ربیع گفت که چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت: برو به نزد جعفربن محمّد و از دیوار خانهٔ او بالا رو و بی‌خبر به سرای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی بیاور. پس آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانهٔ او بی خبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می‌طلبد. گفت: بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم. گفتم: نمی‌گذارم. فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیّای مرگ گردم. گفتم: مرخّص نیستم و نمی‌گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمر شی گذشته بود[1] با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم. چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار کردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می‌گفت: وای بر تو ای ربیع، دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام(ع) افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می‌دانست.

حضرت فرمود که ای ربیع می‌دانم که تو به جانب ما میل داری، این‌قدر مهلت بده که دو رکعت نماز بجا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم. ربیع گفت: آنچه خواهی بکن. و به

---

۱. امام صادق(ع) در سن ۶۵ سالگی به شهادت رسید.

نزد منصور برگشت و او مبالغه می‌کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن. پس دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن‌حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعائی خواند، و چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن‌حضرت افتاد از روی خشم گفت: ای جعفر تو ترک نمی‌کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عبّاس؟ و هرچند سعی می‌کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی‌بخشد! حضرت فرمود: به خدا سوگند اینها که می‌گوئی هیچ‌یک را نکرده‌ام، و تو می‌دانی که من در زمان بنی‌امیّه که دشمن ترین خلق خدا بودند برای ما و شما، به آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل‌بیت ما رسید این اراده نکردم و از من به ایشان بدی نرسید، با شما چرا این اراده‌ها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما؟! پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن‌وقت بر روی نمدی نشسته بود و [بر] بالشی تکیه کرده بود [و] در زیر مسند خود پیوسته شمشیر می‌گذاشت، پس گفت: دروغ می‌گوئی؛ و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه های توست که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند. حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها به من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده‌ام و من در جوانی این عزمها نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم؟! اگر خواهی مرا در میان لشکر خود[1] قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است.

و هرچند آن‌حضرت این سخنان معذرت آمیز می‌گفت طیش منصور زیاده می‌شد و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت چون دیدم که منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سنّ می‌خواهی فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خطّ و مهر من در اینها نیست و بر من افتراء کرده‌اند. پس منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن‌حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم

---

۱. مخفی نماند که عبارت خبر این است: فَصَيِّرْنِي فِي بَعْضِ جُيُوشِكَ. علامهٔ مجلسی جُیُوشِکَ به جیم و یاء دو نقطه و شین معجمه خوانده و این معنی را فرموده، لیکن ظاهر این است که حُبُوسِکَ به حاء مهمله و باء موحده و سین مهمله است یعنی مرا در بعض محبسهای خودت قرار ده تا مرا مرگ رسد.

هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حقّ آن‌حضرت اراده کرده بودم. پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن‌حضرت نزد او ایستاده بود و مترصّد شهادت بود و عذر می‌فرمود و منصور قبول نمی‌نمود. پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می‌گوئی؛ و با من خطاب کرد که ای ربیع، حُقّهٔ غالیهٔ مخصوص مرا بیاور. چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن‌حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن‌حضرت را مخیّر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت وکرامت و میان برگشتن به مدینهٔ جدّ بزرگوار خود.

ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجّب بودم از آنچه منصور اوّل در باب آن‌حضرت اراده داشت و آنچه آخر به عمل آورد. چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله، من متعجّبم از آنچه او اوّل برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر در حقّ شما به عمل آورد، و می‌دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی. حضرت فرمود که بلی، دعای اوّل دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول(ص) در روز احزاب خواند. پس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می‌دادم ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و پیش از این ده‌هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می‌بخشم. من گفتم: یابن رسول الله، من آن دعاها را از شما می‌خواهم که به من تعلیم نمائید و توقّع دیگر ندارم. حضرت فرمود که ما اهل‌بیت رسالت عطائی که نسبت به کسی کردیم پس نمی‌گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می‌کنم. چون در خدمت آن‌حضرت به خانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسّکی برای مزرعه نوشت و به من داد، من گفتم: یابن رسول الله، در وقتی که شما را به نزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می‌کرد و تأکید در احضار شما می‌نمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی‌کردم! حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه‌گر شده است اُبّهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید، و کسی که از خدا می‌ترسد از بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت که چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم: ایّها الأمیر، دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، در اوّل حال با آن شدّت غضب جعفربن محمّد را طلبیدی و به

مرتبه‌ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقّهٔ غالیهٔ مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی‌کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا به مشایعت او مأمور ساختی، سبب اینها چه بود؟ گفت: ای ربیع، من رازی را از تو پنهان نمی‌کنم ولیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنهٔ خلق مذکور است.

پس گفت: هرکه در خانه است بیرون کن. چون خانه را خلوت کردم و به نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، اگر یک کلمه از آنچه با تو می‌گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می‌آورم و اموال تو را می‌گیرم. پس گفت: ای ربیع، در وقتی که او را طلبیدم مصرّ بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هرچند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن الحسن و آنها که خروج می‌کنند، زیرا که می‌دانم او و پدران او را مردم امام می‌دانند و ایشان را واجب الاطاعه می‌شمارند و از همهٔ خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند و در زمان بنی امیّه من بر احوال ایشان مطّلع بودم، چون در مرتبهٔ اوّل قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت(صلّی الله علیه و آله) برای من متمثّل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می‌کرد، من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبهٔ دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اوّل از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله) نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اوّل و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل من می‌کرد، و به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. در مرتبهٔ سوم جرأت کردم و گفتم اینها از افعال جنّ می‌باید باشد و پروا نمی‌باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که آن‌حضرت نزد من متمثّل شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او به من برسد و به این جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه‌اند و جاهل نمی‌باشد به حقّ ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد. زینهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود!

محمّدبن ربیع گفت که پدرم این قصّه رابه من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمّد امین.

و ایضاً روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمّال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن به نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفربن محمّد مولای خود معلّی بن خُنَیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد، ارادهٔ خروج دارد و محمّد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد. منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداد و به عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام را به نزد او فرستد و او نامهٔ منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا روانه شوی. صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق؛ و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعائی خواند، و روز دیگر شتران برای آن‌حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد.

چون به شهر منصور رسید به در خانهٔ او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اوّل آن‌حضرت را اکرام نمود و بعداز آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده‌ام که معلّی برای تو اموال و اسلحه جمع می‌کند! حضرت فرمود: معاذالله، این بر من افتراست. منصور گفت: سوگند یادکن. حضرت به خدا سوگند یاد کرد. منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور. حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من قبول نمی‌کنی و مرا امر می‌کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانائی می‌کنی؟ حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت! منصور گفت: الحال جمع می‌کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید؛ و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حقّ او گفته‌ام صحیح است. حضرت با او گفت: سوگند یاد می‌کنی؟ گفت: بلی، و شروع کرد به قسم و گفت: وَاللهِ الَّذی لاٰإلٰهَ إلاّ هُوَ الطّالِبُ الْغالِبُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که من می‌گویم سوگند یاد کن. منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علّت داشت؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند به صفات کمالیّه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی‌کند، پس فرمود که بگو: «بیزار شوم از حول و قوّت خدا و داخل شوم در حول و قوّت خود اگر چنین نباشد.» چون این سوگند یاد کرد در

ساعت افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد. منصور از مشاهدهٔ این حال خائف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حقّ تو قبول نخواهم کرد.

و ایضاً روایت کرده است از محمّدبن عبدالله اسکندری که گفت: من از جملهٔ ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می‌کشید و اندوهناک بود. گفتم: ایّهاالأمیر، سبب تفکّر و اندوه تو چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سیّد و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی‌توانم کرد. گفتم: کیست؟ گفت: جعفربن محمّد صادق (علیهما السلام). گفتم: ایّهاالأمیر، او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبّت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده. گفت: می‌دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می‌دانم ولیکن مُلک عقیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم. راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. پس جلادی را طلبید و گفت: چون من ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن، و این علامتی است میان من و تو.

و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موّاج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و باسر و پای برهنه به استقبال آن‌حضرت دوید و بندهای بدنش می‌لرزید و دندانهایش برهم می‌خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می‌شد و آن‌حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت: یابن رسول الله، به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم. گفت: من شما را نطلبیدم، رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی. گفت: چنین باشد. و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن‌حضرت نرسید. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم وقصّه‌ای برای تو نقل نمایم، چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد

و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دُم خود را بر دور قصر و خانهٔ من گردانید و به زبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدیی اراده کنی نسبت به آن‌حضرت تو را و خانه و قصر تو را فرو می‌برم. و به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می‌خورد. راوی گفت: من گفتم: اینها از او عجب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعائی است که اگر بـر شب بخواند آنها را روز می‌شود و اگر بر روز بخواند شب می‌شود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می‌گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیـارت آن‌حضرت بروم مـرا دستوری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس کردم آن دعا که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود.

فصل ششم

در وفات حضرت امام جعفر صادق‌ؑ است

وفات کرد حضرت صادق‌ؑ در ماه شوّال سنهٔ یکصد و چهل و هشت به سبب انگور زهرآلوده که منصور به آن‌حضرت خورانیده بود. و در وقت شهادت از سنّ مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معیّن نکرده‌اند که کدام روز از شوال بوده، بلی صاحب جنّات الخلود که متتبّع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گفته، و به قولی دوشنبه نیمهٔ رجب بوده. و نقل شده از مشکوٰة الأنوار که داخل شد بر آن‌حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش، پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: گریه نکنم با آنکه شما را به این حال می‌بینم؟! فرمود: چنین مکن، همانا مؤمن چنان است که هرچه عارض او شود خیر اوست، و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است.

و روایت کرده شیخ طوسی از سالمه کنیز حضرت صادق‌ؑ که گفت: بودم نزد حضرت صادق‌ؑ در وقت احتضار که حال اغماء پیدا کرد، چون به حال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب‌ؑ که افطس باشد هفتاد اشرفی و بدهید به فلان و فلان، فلان مقدار. من گفتم: عطا می‌کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد و می‌خواست تو را بکشد؟ فرمود: می‌خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان

را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده: وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ[1]. پس فرمود: ای سالمه به درستی که حقّ‌تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گردانید آن‌را، و بوی آن تا دو هزار سال می‌رسد و نمی‌شنود بوی آن را عاق والدین و قطع کنندهٔ رحم.

شیخ کلینی از امام موسی(ع) روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین(ع) به او رسیده بود و در بُرد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز می‌بود به چهار صد دینار می‌ارزید.

ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق(ع) حضرت امام موسی(ع) می‌فرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجره‌ای که آن‌حضرت در آن حجره وفات یافته بود.

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت: مشرّف شدم خدمت امّ‌حمیده امّ ولد حضرت امام جعفر صادق(صلوات‌الله علیه) برای تعزیت حضرت صادق(صلوات الله علیه) پس آن مخدّره گریست و من نیز به جهت گریهٔ او گریستم، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد، اگر می‌دیدی حضرت صادق(ع) را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می‌کردی؛ چشمهای خود را گشود و گفت: جمع کنید به نزد من هر کسی‌که مابین من و او قرابت و خویشی است. پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آوردیم. پس آن‌جناب نظری افکند به سوی ایشان و فرمود: إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَاتَنَالُ مُسْتَخِفّاً بِالصَّلوةِ. همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که استخفاف کند به نماز (یعنی نماز را خوار وسبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد).

و روایت شده از عیسی بن‌داب که چون جنازهٔ نازنین حضرت صادق(ع) را روی سریر نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابوهُرَیرهٔ عِجْلی که از شعرای مجاهرین اهل‌بیت شمرده می‌گشت این اشعار بگفت:

أَقُولُ وَ قَدْ رَاحُوا بِهِ يَحْمِلُونَهُ	عَلَى كَاهِلٍ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَاتِقِ
أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الثَّرىٰ	ثَبِيراً ثَوىٰ مِنْ رَأْسِ عَلْيَاءَ شَاهِقِ
غَدَاةَ حَثَى الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرِيحِهِ	تُرَاباً وَ أَوْلىٰ كَانَ فَوْقَ الْمَفَارِقِ

---

۱. رعد/ ۲۱.

مسعودی گفته که دفن کردند آن‌حضرت را در بقیع نزد پدر و جدّش، و سنّ آن‌حضرت شصت و پنج سال بود. و گفته شده که آن‌حضرت را زهر دادند. و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، اَلْحَمْدُلِلّٰهِ مُبِيدِ الْأُمَمِ وَمُحْيِي الرِّمَمِ. هٰذا قَبْرُ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمِينَ[۱]. وَقَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طالِبٍ، وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي‌طالِبٍ، وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ. (انتهی واقول: صلوات الله علیهم اجمعین)

و روایت شده که شخصی ابوجعفر نام، وافد اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید به حضرت صادق (ع) برسد آنها را با خود حمل کند و برای آن‌حضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پاره‌ای در مشاوره. ابوجعفر آن اموال و سؤالات را با خود حمل کرده و حرکت کرد. چون وارد کوفه گشت منزل کرد و به زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) رفت، دید در ناحیهٔ قبر شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده‌اند. همین‌که از زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه می‌باشند و از آن شیخ استماع فقه می‌کنند. از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست؟ گفتند: ابوحمزهٔ ثمالی است. گفت: من نزد آنها نشستم.

مؤلّف گوید که قبر امیرالمؤمنین (ع) از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق (ع) پنهان و مخفی بود و کسی مطّلع بر آن نبود جز اولاد و اهل‌بیت آن‌حضرت، و حضرت امام زین العابدین و امام محمّد باقر (ع) مکرّر به زیارتش می‌رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان، ولکن در زمان حضرت صادق (ع) شیعیان قبر آن‌حضرت را شناختند و به زیارتش مشرّف می‌گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق (ع) در ایّامی که در حیره بود مکرّر به زیارت آن قبر شریف می‌رفت و غالباً بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می‌برد و مدفن امیرالمؤمنین (ع) را به ایشان می‌نمود و این بود تا ایّام هارون رشید که یکباره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت. و امّا ابوحمزهٔ ثمالی پس او در خدمت حضرت امام زین العابدین (ع) به زیارت آن قبر شریف مشرّف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش.

بالجمله آن مرد خراسانی می‌گوید: در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و

---

۱. در بقیع قبر فاطمهٔ بنت‌اسد مادر امیرمؤمنان (ع) است که امام حسن مجتبی (ع) وصیت فرمود در کنار ایشان دفن شود. اما قبر فاطمهٔ زهرا (ع) ناشناخته است.

گفت: جِئْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ وَ قَدْ مَاتَ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ‌السَّلامُ یعنی «من از مدینه می‌آیم و جعفربن محمّد(ع) وفات کرد.» ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد، آن وقت سؤال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصیّ خویش کرد؟ گفت: وصیّ خود را قرار داد پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی(ع) و منصور خلیفه را. ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم، دَلَّ عَلَى الصَّغيرِ، وَ بَيَّنَ عَلَى الْكَبيرِ، وَسَتَرَ الْأَمْرَ الْعَظيمَ. پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیرالمؤمنین(ع) و مشغول به نماز شد ما نیز مشغول به نماز شدیم، پس من رفتم نزد او و گفتم: تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتی. پس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیّت منصور ظاهر است که برای تقیّه است که وصیّ او را به قتل نرساند، و فرزند کوچک که امام موسی است یا فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علّتی در بدن و دین نداشته باشد می‌باید که او امام باشد، و عبدالله در بدن قبل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علّتی نمی‌داشت به او اکتفا می‌کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی(ع) است و ذکر آنها برای مصلحت است.

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن‌شهرآشوب روایت کرده‌اند از ابوایّوب جوزی که گفت: شبی ابوجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و می‌خواند، چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامهٔ محمّدبن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق(ع) را نوشته است، پس سه نوبت گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، و گفت: مثل جعفر کجا به هم می‌رسد؟! پس گفت: بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصیّ کرده است او را بطلب و گردن بزن. بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصیّ کرده است: خلیفه و محمّدبن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت: اینها را نمی‌توان کشت.

علامهٔ مجلسی(ره) فرموده که حضرت به علم امامت می‌دانست که منصور چنین اراده خواهد کرد، آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیّت شریک کرده بود، اوّل نام او را نوشته بود و در باطن امام موسی(ع) مخصوص بود به وصیّت، و از این وصیّت نیز اهل علم می‌دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابوحمزه که گذشت معلوم گشت.

فصل هفتم

در ذکر اولاد حضرت امام جعفر صادق

شیخ مفید فرموده که حضرت صادق را ده تن اولاد بود: اسماعیل و عبدالله و امّ فروه، مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بوده، و دیگر موسی و اسحاق و محمّد که مادر ایشان امّ ولد بوده، و عبّاس و علی و اسماء و فاطمه که هریک از امّ ولدی بوده‌اند.

[۱. اسماعیل بن جعفر]

و اسماعیل از همهٔ برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق او را بسیار دوست می‌داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می‌نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن‌جناب بود و محبّت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت صادق در قریهٔ عُرَیض از دنیا رفت و مردمان جنازهٔ او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت.
و روایت شده که حضرت صادق بر مرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدّم سریر او می‌رفت و چند دفعه امر فرمود که سریر او را بر زمین نهند و نزدیک جنازه می‌آمد و صورت او را باز می‌کرد و بر او نظر می‌نمود، و مراد آن‌حضرت از این‌کار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همهٔ مردم مکشوف شود و دفع شبهه

شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می‌باشند.

مؤلّف گوید که احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به سعید بن عبدالله اعرج فرمود که چون اسماعیل وفات یافت گفتم جامه‌ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه از روی او برداشتند دیگر باره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند، چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم او را درکفن پیچیده‌اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او را در کفن کنند. راوی گفت: پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن.

و روایت شده که به حاشیهٔ کفنش نوشت: إسْمَاعِيلُ يَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امر کرد که حج کند با آن از جانب پسرش اسماعیل، و فرمود که هرگاه تو حج بگزاری از جانب او، نُه سهم ثواب مال توست و یک سهم مال اسماعیل.

و سیّد ضامن بن شدقم در **تحفة الأزهار** گفته که وفات کرد اسماعیل در سنهٔ صد و چهل و دو، و در سنهٔ پانصد و چهل و شش رسید به مدینه حسین بن ابی‌الهیجاء وزیر عبیدلی، پس بنا کرد بر مشهدش قبّه‌ای. و ذکر کرده این شیبه که این محل خانهٔ زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده.

و بالجمله شیخ مفید فرموده: چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد که از خواص و روات نبودند به همان اعتقاد ماندند و قائل به حیات اسماعیل گشتند. و چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله‌ای از مردم قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و مابقی هم دو فرقه شدند، فرقه‌ای گفتند اسماعیل امام بوده است و امامت بعد از او منتقل به محمّدبن اسماعیل شده است. و فرقهٔ دیگر گفتند که اسماعیل زنده است. و ایشان مردمانی قلیل هستند که گمانشان این است که امامت بعد از اسماعیل در اولاد و احفاد اوست تا آخر زمان.

مؤلّف گوید: سلاطین فاطمیّه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسماعیل اند. اوّل ایشان عبیدالله بن محمّدبن عبدالله بن احمدبن محمّدبن اسماعیل بن الامام جعفر الصّادق علیه السلام ملقّب به المهدیّ بالله اوّل کسی است که از آل‌اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در

زمان دولت بنی عبّاس و مدّت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند، و اوّل سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد، و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیّه و عبیدیّه می‌گفتند. قاضی نورالله گفته که قرامطه ورای اسماعیلیّه طایفهٔ دیگرند و عبّاسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت، قرامطه را داخل اسماعیلیّه ساختند.

فقیر گوید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیّه خود اشاره به عبیدالله مذکور کرده در آنجا که فرموده: ثُمَّ یَظْهَرُ صاحِبُ الْقَیْرَوانِ الْغَضُّ الْبَضُّ، ذُوالنَّسَبِ الْمَحْضِ، الْمُنْتَجَبُ مِنْ سُلالَةِ ذِی الْبَداءِ، الْمُسَجّیٰ بِالرِّداءِ.

قیروان شهری است به مغرب و همان جائی است که عبیدالله مهدی در حدود آن قلعه‌ای بنا کرده و آن را به مهدیّه موسوم ساخته. و مراد از ذی البداء و مُسَجّیٰ بـه رداء اسماعیل بن جعفر علیه السلام است.

قالَ ابْنُ اَبِی الْحَدیدِ: وَکانَ عُبَیْدُاللهِ الْمَهْدِیُّ اَبْیَضَ مُتْرَفاً مُشْرَباً بِحُمْرَةٍ، رَخْصَ[1] الْبَدَنِ، تارَّ[2] الْاَطْرافِ. و ذُوالْبَداءِ اِسْماعیلُ بْنُ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام وَهُوَ الْمُسَجّیٰ بِالرِّداءِ، لِاَنَّ اَباهُ اَباعَبْدِاللهِ جَعْفَراً علیه السلام سَجّاهُ بِرِدائِهِ لَمّا ماتَ وَ اَدْخَلَ اِلَیْهِ وُجُوهَ الشّیعَةِ یُشاهِدُونَهُ لِیَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَتَزُولَ عَنْهُمُ الشُّبْهَةُ فی اَمْرِهِ. (انتهی)

[۲. عبدالله بن جعفر]

و امّا عبدالله بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متّهم بر مخالفت با پدر بوده، و گفته شده که با حَشْویّه خلطه و آمیزش داشت و میل به مذهب مُرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادّعای امامت نمود و حجّتش بر امامت، کبر سنّ بود. به این سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کـردند دست از او کـشیدند و بـه امـامت بـرادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهـین و دلالات بـاهرات کـه از آن حـضرت مشـاهده کردند. بلی قلیلی از مردم به‌همان اعتقاد ماندند و امامت عبدالله را اختیار کردند و ایـشان را فَطَحیّه گویند، و این لقب از آن یافتند که به امامت عبدالله، قائل شـدند، چه آنکه عبدالله اَفْطَح الرِّجْل بود یعنی فیل پا. و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیّه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر

۱. نرم و نازک. (م) ۲. ضعیف و سست. (م)

امامت عبدالله، مردی بوده که او را عبدالله بن‌فطیح می‌گفتند.

قطب راوندی روایت کرده از مفضّل بن‌عمر که چون حضرت صادق(ع) وفات کرد عبدالله افطح پسر آن‌حضرت ادّعای امامت کرد. حضرت امام موسی(ع) امر فرمود هیزم بسیاری آوردند در وسط خانه ریختند، آن‌گاه فرستاد به نزد عبدالله و او را طلبید. عبدالله به منزل آن‌حضرت آمد و در آن‌وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیّه بودند. همین‌که عبدالله نشست، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد به سوختن و مردم نمی‌دانستند سبب آن را، تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس برخاست حضرت موسی بن‌جعفر(ع) با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد با مردم حدیث گفتن تا یک ساعت، پس برخاست و جامهٔ خود را تکانید و آمد به مجلس خود، آن‌گاه فرمود به برادرش عبدالله: اگر چنانچه تو امام می‌باشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش. آن جماعت گفتند: دیدیم عبدالله رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی‌که ردایش بر زمین کشیده می‌شد و از خانهٔ حضرت بیرون رفت. و عبدالله بعد از پدر بزرگوارش مدّت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد.

و روایت شده که امام جعفر صادق(ع) به امام موسی(ع) فرمود: ای پسر جان من، به درستی‌که برادر تو می‌نشیند به جای من و ادعا می‌کند امامت را بعد از من، منازعه مکن با او به کلمه ای، زیراکه او اوّل کسی است از اهل‌بیت من که به من ملحق می‌شود.

مؤلّف گوید که سیّد ضامن بن شدقم مدنی در تحفة الأزهار گفته که عبدالله پسر امام جعفر صادق(ع) وفات کرد در بلدهٔ بسطام و قبرش معروف است در آنجا مقابل قبر علی بن‌عیسی بن‌آدم بسطامی.

فقیر گوید: آنچه برای من نقل شده آن است که قبری که در بسطام است مقابل قبر ابویزید بسطامی قبر محمّد پسر عبدالله مذکور است نه قبر پدرش، والله العالم.

[۳. اسحاق بن جعفر]

و اسحاق بن‌جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد، و روایت کرده‌اند مردم از او حدیث و آثار. و ابن‌کاسب هرگاه از او حدیثی نقل می‌کرد می‌گفت: حدیث کرد مرا ثقهٔ رضی، اسحاق بن جعفر(ع). و اسحاق قائل بود به امامت برادرش موسی بن جعفر(ع). و روایت کرده از پدرش نصّ بر امامت برادرش حضرت موسی بن‌جعفر را. و صاحب

عمدة الطّالب گفته که او اشبه مردم بود به رسول خدا صلّی الله علیه و آله، و مادر او مادر امام موسی علیه السّلام بود، واسحاق محدّثی جلیل بود و طایفه ای از شیعه ادّعا کردند در او امامت را. و اعقاب او از محمّد و حسین و حسن است.

مؤلّف گوید که به اسحاق بن جعفر منتهی می‌شود نسب بنی‌زُهره که خانوادهٔ جلیلی بودند در حلب و از جملهٔ ایشان است ابوالمکارم حمزة بن‌علی بن‌زهرهٔ حلبی، عالم فاضل جلیل، صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو، که ازجمله **غُنْيَةُ النُّزوعِ الی عِلْمَیِ الأُصول و الفروع** است و او و پدر و جدّش و برادرش عبدالله بن‌علی و برادرزاده‌اش محمّدبن عبدالله از اکابر فقهاء امامیّه اند. و بنوزهره که آیة الله علامهٔ حلّی اجازهٔ کبیرهٔ معروفه را برای ایشان نوشته، سیّد جلیل حسیب صاحب نفس قدسیّه، و ریاست انسیّه، افضل اهل عصر خود علاء الدّین ابوالحسن علی بن‌ابراهیم بن محمّدبن ابی علی الحسن بن ابی‌المحاسن زهره، و فرزند معظّمش شرف الدّین ابوعبدالله حسین بن‌علی، و برادرش سیّد معظّم ممجّد بدرالدّین ابوعبدالله محمّدبن ابراهیم، و دو پسرش ابو طالب احمدبن محمّد و عزّ الدّین حسن بن‌محمّد می‌باشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلّد آخر بحار مذکور است.

و سیّد شریف تاج الدّین بن محمّدبن حمزة بن‌زهره در کتاب **غایة الاختصار فی اخبار البیوتات العلویّة المحفوظة من الغبار** در ذکر بیت اسحاقیّین گفته: حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب می‌باشند. جدّ ایشان زهرة بن‌ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمّد نقیب حلب ابن ابی سالم محمّد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده به حلب ابن احمد مدنی که مقیم به حرّان بوده ابن امیر شمس الدّین محمّد مدنی ابن الأمیر الموقّر الحسین بن‌اسحاق المؤتمن ابن الامام جعفر صادق علیه السّلام است. و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری، و از ایشان است شریف ابوالمکارم حمزة بن‌علی بن‌زهره سیّد جلیل کبیرالقدر، عظیم الشّان، عالم کامل فاضل، مدرّس مصنّف مجتهد، که عین اعیان سادات و نقباء حلب، صاحب تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است (قدّس الله روحه ونوّر ضریحه)، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السّلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم ونسب او تا امام صادق علیه السّلام و تاریخ موت او نیز. (انتهی)

مؤلّف گوید که تاریخ موت او سنهٔ پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنهٔ پانصد و یازده، و قصّهٔ مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلّد اوّل در سیر اهل بیت

امام حسین(ع) از کوفه به شام.

و بدان که زوجهٔ اسحاق بن جعفر، علیامخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب(ع) است که به جلالت شأن معروف است، در سنهٔ دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت، و مصریّین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب می‌شود، و شافعی از او اخذ حدیث کرده.

سیّد مؤمن شبلنجی در نورالأبصار و شیخ محمّد صبّان در إسعاف الرّاغبین نقل کرده‌اند که سیّده نفیسه متولد شد به مکّه در سنهٔ صد و چهل و پنج، و نشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد، روزها روزه می‌داشت و شبها به عبادت قیام می‌نمود و صاحب مال بود و احسان می‌کرد به زمینگیران و مریضان و عموم مردم، و سی مرتبه به حج مشرّف شد که اکثرش پیاده بود. و از زینب دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمّه‌ام نفیسه را چهل سال، پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار بنماید، و پیوسته قائم اللّیل و صائم النّهار بود. گفتم با وی که با خودت مدارا نمی‌کنی؟ گفت: چگونه رفق ومدارا کنم با نفسم و حال آنکه در جلو عقبات دارم که قطع آنها نمی‌کنند مگر فائزون.

و جناب نفیسه از شوهرش اسحاق دو فرزند آورد: قاسم و امّ کلثوم و از آنها عقبی نشد. وقتی با شوهرش به زیارت حضرت ابراهیم خلیل(ع) مشرّف شد و در مراجعت به مصر تشریف آورد و در خانه ای منزل فرمود، در همسایگی آن دختر یهودیّه ای نابینا بود، وقتی تبرّک جست به آب وضوی نفیسه، در حال چشمش روشن شد. یهودیان بسیار اسلام آوردند و اهل مصر را در حقّ آن مخدّره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقّف نمودند و به قصد زیارت او مشرّف می‌شدند و از او برکات می‌دیدند، و در مصر بود تا در آنجا وفات کرد.

و نقل کرده که آن مخدّره قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می‌شده و نماز می‌خوانده و قرآن تلاوت می‌کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده و در ماه رمضان سنهٔ دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود، او را امر به افطار نمودند فرمود: واعجبا، سی سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می‌کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم؟! پس شروع کرد به خواندن سورهٔ انعام و چون رسید به آیهٔ مبارکهٔ لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ[۱] وفات کرد. و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قری و بلدان و روشن کردند شمعهای بسیار در آن شب، و شنیده

---

۱. انعام / ۱۲۷.

می‌شد گریه از هر خانه که در مصر بود، و بزرگ شد غصّه و حزن بر اهل مصر، و نماز گزاشتند بر آن مخدّره به جمعیّتی که مثل آن دیده نشده بود به طوری‌که پر کرد فلوات و قیعان را، پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانهٔ خودش به درب السّباع در مراغه[۲].

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤتمن خواست که او را به مدینهٔ معظّمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدّره را در مصر بگذارد برای تبرّک و تیمّن و مال بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول‌خدا ﷺ را که فرمود: معارضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه، همانا رحمت نازل می‌شود برایشان به برکت او. و کراماتی از آن مخدّره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسوم به مآثرالنّفیسة.

[۴. محمدبن جعفر]

و محمّدبن جعفر را دیباجه می‌گفتند به جهت حسن و جمال و بهاء و کمال او، و مردی سخی و شجاع بود و با رأی زیدیّه در خروج به شمشیر موافقت داشت، و در ایّام مأمون سنهٔ صد و نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند و او مردی قویّ القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می‌داشت و یک روز افطار می‌نمود، و هرگاه از منزل بیرون می‌شد برنمی‌گشت مگر آنکه جامهٔ خود را کنده بود و برهنه‌ای را باآن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می‌کشت. پس به جانب مکّه رفت و با جماعتی از طالبیّین که از جملهٔ ایشان بودند حسین بن‌حسن افطس و محمّدبن سلیمان بن‌داود بن حسن مثنّی و محمّدبن حسن معروف به السّلیق و علی بن‌حسین بن‌عیسی بن‌زید و علی بن‌حسین بن‌زید و علی بن‌جعفربن محمّد، با هارون بن‌مسیّب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت. آن‌گاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن‌مسیّب حضرت علی بن‌موسی الرّضا(ع) را به رسالت به نزد محمّدبن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید. محمّدبن جعفر از صلح اباکرد و آمادهٔ حرب شد. این‌وقت هارون لشکری فرستاد تا محمّد را با طالبیّین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدّت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت، اصحاب محمّدبن جعفر دست از او برداشتند و متفرّق شدند، لاجرم محمّد ردا و

نعلین پوشیده به خیمهٔ هارون بن‌مسیّب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست، هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون، عیسی جلودی ذکر شده.

بالجمله طالبیّین را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان فرستادند. و چون به خراسان ورود کردند مأمون، محمّدبن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد. و با مأمون بود تا گاهی که در خراسان وفات یافت. مأمون به تشییع جنازهٔ او بیرون شد و جنازهٔ او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید، پس از قبر بیرون آمد و تأمّل کرد تا او را دفن نمودند. بعضی گفتند: ای امیر، شما امروز در تعب افتادید، خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید. گفت: این رحِم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است. پس قرضهای محمّد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد.

و از تاریخ قم نقل است که محمّد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتی که مأمون به عراق متوجه شده بود در سنهٔ دویست و سه، و مأمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد، و عبیدالله بن‌حسن بن عبدالله بن عبّاس بن علی بن ابی‌طالب(ع) و دیگر علویّه مأمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که الصّاحب الجلیل کافی الکُفاة ابوالقاسم اسماعیل بن‌عبّاد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنهٔ (۳۷۴) اربع و سبعین و ثلاثمائة.(انتهی)

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از جدّش علی بن‌حسن بن زیدبن الحسن بن‌علی بن‌ابی‌طالب(ع) که گفت: حدیث کرد مرا عبدالله بن‌محمّدبن جعفر از پدرش از جدّش امام جعفر صادق(ع) که امام محمّد باقر(ع) جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زیدبن علی(ع)، آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی به خطّ امیرالمؤمنین(ع) و املاء رسول‌خدا(ص) که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی: هٰذا کِتابٌ مِنَ اللهِ الْعَزیزِ الْعَلیمِ تا آخر که در آن تصریح شده به اوصیاء پیغمبر(ص)، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: عجب و تمام عجب از محمّدبن جعفر و خروج اوست با آنکه شنیده حدیث لوح را از پدرش و خودش حکایت کرده آن را!

و بدان‌که از اعقاب محمّدبن جعفر است سیّد شریف اسماعیل بن‌حسین بن‌محمّدبن حسین بن‌احمدبن محمّدبن عزیزبن الحسین بن‌محمّد الاطروش بن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌محمّد دیباج ابن الامام جعفر صادق(ع)، ابوطالب مروزی علوی نسّابه. اوّل کسی که از اجداد او منتقل شده از مرو به قم احمدبن محمّدبن عزیز است و از برای اوست از مصنّفات حظیرة القدس حدود شصت مجلّد و غیر آن از مصنّفات دیگر که همگی در انساب بوده.

یاقوت حموی در سنهٔ ششصد و چهارده در مرو او را ملاقات کرده، و از **معجم الأدباء** نقل شده که ترجمهٔ او را مفصّل در آن ایراد کرده. و عبّاس بن جعفر مردی جلیل و فاضل نبیل بوده.

ذکر علی بن جعفر و ابوالحسن واحمدبن قاسم که یکی ازاحفاد اوست و در قم مدفون است

بدانکه علی بن جعفر ﷺ سیّدی جلیل القدر، عظیم الشأن، شدید الورع، عالم کبیر، راوی حدیث، کثیر الفضل بوده و تا حضرت جوادﷺ بلکه به قول صاحب **عمدة الطّالب** تا حضرت هادیﷺ را درک کرده و در ایّام آن‌حضرت وفات کرده و پیوسته ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفرﷺ را اختیار کرده بود و از آن‌جناب معالم دین اخذ می‌نمود و از برکات اوست مسائل علی بن جعفر که در دست است و علّامهٔ مجلسی (علیه‌الرّحمة) آن را در مجلّد چهارم **بحار** نقل فرموده. و بالجمله جلالت شأن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده‌اند.

و شیخ کشّی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمّد جوادﷺ را فصد کند چون نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت: ای آقای من، ابتدا مرا فصد کند چون حدّت نیشتر در من اثر کند و جناب شما را متألّم نگرداند. و چون آن‌حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن‌حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن‌وقت پیر مرد محترمی بود و حضرت جوادﷺ تازه جوان بوده.

و شیخ کلینی روایت کرده از محمّدبن حسن بن عمّار که من ده سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بردم و از او اخذ می‌کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسنﷺ شنیده بود و می‌نوشتم آنها را. وقتی در خدمت او بودم که حضرت جوادﷺ داخل مسجد حضرت رسولﷺ شد، علی بن جعفر چون نظرش بر آن‌حضرت افتاد بی اختیار از جای خود برخاست و بی کفش و رداء خدمت آن‌حضرت دوید و دست او را بوسید و او را تعظیم و تکریم کرد. حضرت جوادﷺ فرمود: ای عمو، بنشین خدا تو را رحمت کند. عرض کرد: ای سیّد و آقای من، چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده ای؟! پس چون علی بن جعفر از خدمت آن‌حضرت مرخّص شد و آمد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند: تو این نحو با او رفتار می‌کنی و حال آنکه عموی پدر او می‌باشی؟! فرمود: سکوت کنید، پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت: هرگاه حق‌تعالی مرا با این ریش اهلیّت نداد از

برای امامت و این جوان را اهلیّت داد و امامت را به او تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را؟! پناه می‌برم به خدا از آنچه شما می‌گوئید که احترام او را ندارم، بلکه من بندهٔ او می‌باشم.

مؤلّف گوید که از ملاحظهٔ این دو حدیث معلوم می‌شود که این بزرگوار چه اندازه معرفت به امام زمان خود داشته وَکَفاهُ ذٰلِکَ فَضْلاً وَشَرَفاً. قبر این بزرگوار مشتبه است، آیا در قم است یا در عُرَیْض که یک فرسخی مدینه است که ملک آن جناب و محلّ سکنای او و ذُرّیّه اش بوده؟ اختلاف است، و ما در هدیّة الزّائرین آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم، به آنجا رجوع شود.

صاحب روضة الشّهداء گفته: امّا علی عُرَیضی کنیتش ابوالحسن است، عالم بزرگ بوده، در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او به عُرَیض است و آن دهی است به چهار میل از مدینه دور. و اولاد او بسیارند و ایشان را عُرَیضیّون گویند، و او را عقب از چهار پسر است: محمّد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. امّا جعفراصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده است. (انتهی)

واحتمال می‌رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد. و امّا قول او که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آن چیزی است که نقل شده. زیرا که عالم فاضل جلیل سیّد مجدالدّین عریضی استاد شیخ ابوالقاسم محقّق حلّی نسبش به عیسی بن علی بن جعفر صادق علیه السلام منتهی می‌شود، بدین طریق: السّیّد مجدالدّین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمّدبن علی بن حسن بن عیسی بن محمّدبن عیسی بن علی العُریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام.

و حسن بن علی بن جعفر پدر عبدالله بن حسن علوی است که از مشایخ شیخ جلیل عبدالله بن جعفر حِمْیَری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر، روایت می‌کند از جدّش علی بن جعفر.

و بدانکه در بعضی از کتب انساب است که فاطمهٔ کبری بنت محمّدبن عبدالله الباهرابن الامام زین العابدین علیه السلام زوجهٔ علی عُرَیضی است. و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علی بن جعفر (رضی الله عنه) که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شریف او احمدبن قاسم بن احمدبن علی بن جعفرالصّادق علیه السلام است و قبرش مزار عامّهٔ مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازهٔ قلعه در بقعه ای قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال

هفتصد سال است. و خواهرش فاطمه[۱] نیز ظاهراً در آنجا به خاک رفته. و احمدبن قاسم مذکور جلیل القدر است.

و در تاریخ قم است که چنین رسیده است که احمدبن قاسم زمینگیر و عِنّین بوده و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هردو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت به مقبرهٔ قدیمهٔ مالون دفن گردید و تربت او را زیارت می‌کردند و بر سر تربت او سایبانی بوده. و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنهٔ دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدّتی زیارت او نمی‌کردند تا آن‌گاه که بعضی از صلحای قم به خواب دید در سنهٔ سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت، مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است، پس دیگر باره بنای قبر او از چوب مجدّد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند. و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که صاحب علّت کهنه بودماند و یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علّتی واقع شده بر سر قبر او می‌رفتند و طلب شفا می‌نمودند و به برکت روح شریف او از آن علّت شفا می‌یافتند.[۲]

---

۱. از تاریخ قم نقل است که فاطمه دختر قاسم بن‌احمد بن علی بن‌جعفر مادر محمّد عزیزی است که از قم به طرف بغداد رفت و او را در تهروان کشتند و جنازهٔ او را به قم آوردند و به نزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند. و فاطمه به مقبرهٔ مالون مدفون است و او را از آنجا زیارت می‌کنند. و محمّد عزیز فرزند عبدالله بن‌حسین بن علی بن‌محمّد بن‌امام جعفر صادق(ع) است. و ظاهراً همین امامزاده است که معروف است به سیّد سربخش.

۲. و بدان نیز که از احفاد علی بن‌جعفر عریضی است سیّد فاضل و عالم کامل آقا سیّد علی بن‌سیّد محمّد اصفهانی معروف به امامی که تلمیذ علّامهٔ مجلسی است و صاحب کتاب تراجیح است در فقه و ترجمهٔ شفاء و اشارات شیخ رئیس و کتاب هشت بهشت و آن ترجمهٔ هشت کتاب است از کتب اصحاب ما مانند خصال و کمال‌الدّین و عیون اخبارالرّضا و امالی و غیر ذلک. و او را امامی می‌گفتند به جهت انتسابش به امامزاده ابوالحسن علی زین العابدین ابن نظام‌الدّین احمدبن شمس‌الدّین عیسی ملقّب به رومی ابن جمال‌الدّین محمّدبن علیّ العریضی ابن الامام جعفر الصادق(ع) که در محلّهٔ بَیْتلان اصفهان مدفون است.

فصل هشتم

در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق‌ؑ است

اوّل ـ اَبان بن تَغْلِب (بر وزن تضرب)

است از آل بکر بن وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است. در **مجالس‌المؤمنین** است که ابان قاری و عالم به وجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرّاء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو، امام اهل زمان خود بوده. و در کتاب ابن‌داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صـادق‌ؑ حـفظ داشـت. و او را تصانیف بسیار است مانند **تفسیر غریب القرآن** و **کتاب فضایل** و **کـتاب احـوال صفّین** و مانند آن. و در کتاب **خلاصه** مسطور است که ابان در میان اصـحاب مـا ثـقه است و جلیل القدر و عظیم المنزلة. به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمّد بـاقر و امـام جعفر صادق‌ؑ رسیده و به التفات خاطر عاطر ایشان مشرّف گردیده و حضرت امام محمّد باقر‌ؑ به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوا ده مردمان را، که دوست مـی‌دارم در میان شیعهٔ من مانند تو را ببینند. و روایتی دیگر آن است که مناظره کن با اهل مدینه، که دوست می‌دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد.

ابان در حیات امام جعفر صادق‌ؑ وفات یافت و چون خبر فوت او به آن حضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا به درد آورد. و وفات او در سنهٔ یکصد و چهل و یک بود، و حضرت امام جعفر صادق‌ؑ او را از وفات او خبر داده بود.

شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می‌رفت خلایق به جهت استماع حدیث و استفادهٔ مسائل به او هجوم می‌کردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می‌گذاشتند دیگر جائی خالی نمی‌ماند.

و همچنین روایت نموده از عبدالرّحمن بن حجّاج که گفت: روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابوسعید، مرا خبر ده که چند کس از صحابهٔ پیغمبر(ص) با حضرت امیرالمؤمنین(ع) متابعت نمودند؟ ابان گفت: گوئیا می‌خواهی فضل و بزرگی علی را به آنها بشناسی که متابعت امیرالمؤمنین(ع) نمودند از اصحاب پیغمبر(ص)؟ آن مرد گفت: مقصود من همین است، پس ابان گفت: والله که ما فضل صحابه را نمی‌شناسیم الاّ به متابعت حضرت امیرالمؤمنین(ع).

دوم ـ اسحاق بن عمّار صیرفی کوفی

از اصحاب حضرت صادق(ع) و موسی بن جعفر(ع) است. علماء رجال در حقّ او گفته اند که او شیخ اصحاب ماست وثقه است. و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می‌باشند، و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می‌باشند. و روایت است که حضرت صادق(ع) هرگاه اسحاق و اسماعیل پسران عمّار را می‌دید می‌فرمود: وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا لِأَقْوامٍ. یعنی «حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می‌فرماید.» و روایت است از عمّار بن حیّان که گفت: خبر دادم به حضرت صادق(ع) از برّ و نیکی کردن اسماعیل پسرم به من، فرمود: من او را دوست می‌داشتم و الحال زیاد شد محبّت من به او.

و بالجمله علماء اسحاق بن عمّار را فَطَحی می‌دانستند به جهت تصریح شیخ در فهرست، و از این جهت حدیث را از جهت او موثّق می‌شمردند تا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمّار را دو نفر گرفتند یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را به اسم جدّ قرار دادند، اسحاق بن عمّار حیّان را امامی گفتند و اسحاق بن عمّار بن موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می‌باشند. و عمل علماء بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم(ره)، این بزرگوار قرائنی به دست آورد که اسحاق بن عمّار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است. و شیخ ما علاّمهٔ محدّث نوری (نورالله مرقده) نیز همین را اختیار

کرده در خاتمهٔ مستدرک الوسائل، والله العالم.

سوم ـ بُرَید (به موحّدهٔ مضمومه و راء مهملهٔ مفتوحه) **ابن معاویة العِجْلی مکنّیٰ به ابوالقاسم**

از وجوه فقهای اصحاب وثقه و جلیل القدر و از حواریّین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام می‌باشد و از برای او مکانت و محلّ عظیم است نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است. حضرت صادق علیه السلام فرموده: اوتاد زمین و أعلام دین چهار نفرند: محمّدبن مسلم و بُریدبن معاویة و لَیث بن البَخْتَریّ المرادیّ و زُرارة بن أعْیَن. و هم در حدیثی در حقّ ایشان فرموده: هٰؤُلاءِ الْقَوّامُونَ بِالْقِسْطِ، هٰؤُلاءِ الْقَوّامُونَ بِالصِّدْقِ، وَهٰؤُلاءِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ. و هم فرموده: بشارت دهید مُخبِتین را به بهشت؛ و این چهار را اسم برده پس فرموده: این چهار کس نجباء اند، اُمناء الهی اند در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می‌شد آثار نبوّت و مندرس می‌گشت.

وفاتش در سنهٔ صدو پنجاه واقع شده (رحمه‌الله) و پسرش قاسم بن بُرید نیز ثقه و از رواة اصحاب حضرت صادق علیه السلام است.

چهارم ـ ابوحمزهٔ ثُمالی (به ضمّ مثلّثه)

نام شریفش ثابت بن دینار است. ثقه و جلیل القدر و از زهّاد و مشایخ اهل کوفه است. از فضل بن شاذان روایت است که گفت: شنیدم از ثقه ای که گفت: شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: ابوحمزهٔ ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود، و این به آن جهت است که خدمت کرده به چهار نفر از ما: علی بن الحسین و محمّدبن علی و جعفربن محمّد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام.

و روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوحمزه را طلبید چون وارد شد حضرت به او فرمود: إِنّی لَأَسْتَریحُ إِذا رَأَیْتُکَ. «من استراحت و آسایش می‌یابم وقتی که تو را می‌بینم.» و روایت شده که ابوحمزه دخترکی داشت بر زمین افتاد و دستش شکست، نشان شکسته بند داد گفت: استخوانش شکسته باید او را جبیره کرد. ابوحمزه به حال آن دختر رقّت کرد و گریست و دعا کرد، شکسته بند خواست که دست او را به جبیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن هم عیبی ندارد، گفت: این دختر عیبی ندارد!

وفات او در سنهٔ صد و پنجاه واقع شده. و در ایّام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید، حضرت احوال ابوحمزه را پرسید، ابوبصیر گفت: ناخوش بود. فرمود: هرگاه برگشتی به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که در فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد. گفتم: فدایت شوم، به خدا ما با او انس داشتیم و او از شیعیان شماست. فرمود: راست گفتی، مَا عِنْدَنَا خَیْرٌ لَکُمْ «آنچه نزد ما برای شماست بهتر است برای شما.» گفتم: شیعهٔ شما با شماست؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان خود را نگاه دارد با ما خواهد بود در درجات ما ـ (الخ).

و سیّد عبدالکریم بن طاوس در فَرحة الغَریّ روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابوحمزهٔ ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گزاشت، ابوحمزه گفت: نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می‌گوید، شنیدم می‌گوید: إلَهی إنْ کانَ قَدْ عَصَیْتُکَ فَإنّی قَدْ أطَعْتُکَ فی أحَبِّ الأشْیاءِ إلَیْکَ. و این دعائی است معروف. آن‌گاه برخاست و رفت. ابوحمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی بود که شتران را در آنجا می‌خوابانیدند، دیدم در آنجا غلام سیاهی است و با اوست شتر گزیده و ناقه ای. گفتم با او: ای سیاه، این مرد کیست؟ گفت: أوَ یَخْفیٰ عَلَیْکَ شَمائِلُهُ «از سیما و شمایلش او را نشناختی؟» او علی بن الحسین علیه السلام است. ابوحمزه گفت: پس خود را انداختم روی قدمهای آن‌حضرت، بوسیدم آن را که آن‌جناب نگذاشت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابوحمزه، سجود نشاید مگر برای خداوند عزّ وجلّ. گفتم: یابن رسول الله، برای چه به اینجا آمدید؟ فرمود: از برای آنچه که دیدی (یعنی نماز در مسجد کوفه) و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را بر زمین کشند (یعنی بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده‌اند نشسته حرکت می‌نمایند). پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدّم علی بن ابی‌طالب علیه السلام را؟ گفتم: بلی. پس حرکت فرمود و من در سایهٔ ناقهٔ او بودم و حدیث می‌کرد مرا تا رسیدیم به غَرِیَّین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می‌درخشید. پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای ابوحمزه، این قبر جدّ من علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. پس زیارت کرد آن‌حضرت را به زیارتی که اوّل آن اَلسَّلامُ عَلَی اسْمِ اللهِ الرَّضِیِّ وَ نُورِ وَجْهِهِ الْمُضیءِ است. پس وداع کرد با آن قبر مطهّر و رفت به سوی مدینه و من

برگشتم به سوی کوفه.

مؤلّف گوید که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق ﷺ که ابوحمزه در زیارت قبر امیرالمؤمنین ﷺ مشرّف می‌گشته و نزدیک آن تربت مقدّس می‌نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع می‌گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم می‌نمودند.

پنجم ـ حَریز[1] بن عبدالله سجستانی

از معروفین اصحاب حضرت صادق ﷺ است و کتبی در عبادات نوشته از جمله کتاب صلٰوة است که مرجع اصحاب و معتمدٌ علیه و مشهور بوده. و در روایت معروفهٔ حمّاد است که به حضرت صادق ﷺ گفت: اَنَا اَحْفَظُ کِتابَ حَریزٍ فِی الصَّلٰوةِ. و بالجمله او از اهل کوفه است لکن به جهت [آنکه] تجارت و مسافرت به سجستان می‌کرد به سجستانی مشهور شد. و در زمان حضرت صادق ﷺ شمشیر کشید به جهت قتال خوارج سجستان. و روایت شده که حضرت او را جدا کرد و محجوب کرد از خودش. و او همان است که یونس بن عبدالرّحمن فقه بسیار از او نقل کرده.

ششم ـ حُمْرانِ[2] بنِ اَعْیَنِ شیبانی

برادر زراره است که از حواریّین حضرت امام محمّد باقر و امام جعفر صادق ﷺ به شمار رفته و حضرت باقر ﷺ به او فرموده که تو از شیعهٔ مائی در دنیا و آخرت. و حضرت صادق ﷺ بعد از موت او فرموده: مٰاتَ وَاللهِ مُؤْمِناً «به خدا قسم به حالت ایمان از دنیا رفت». و وقتی به حضرت صادق ﷺ عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می‌باشیم! لَوِ اجْتَمَعْنا عَلٰی شاةٍ ما اَفْنَیْناها![3] فرمود: می‌خواهید من عجیبتر از این شما را خبر دهم؟ گفتم: بلی، فرمود: مهاجر و انصار رفتند ـ و اشاره به دست خود فرمود ـ مگر سه نفر. و مراد آن‌حضرت از این سه نفر سلمان، ابوذر، مقداد است، چنانچه در روایت باقری است: اِرْتَدَّ النّاسُ اِلاّ ثَلاثَةٌ: سَلْمانُ وَاَبُوذَرٍّ وَالْمِقْدادُ. قالَ الرّاوی: فَقُلْتُ: عَمّارٌ؟ قالَ ﷺ: کانَ حاصَ حَیْصَةً[4] ثُمَّ رَجَعَ. ثُمَّ قالَ ﷺ: اِنْ اَرَدْتَ الَّذی لَمْ یَشُکَّ وَلَمْ یَدْخُلْهُ شَیْءٌ فَالْمِقْدادُ.

---

۱. حریز بر وزن شریف. (مصحّح)　۲. حُمْران کَعُثمان. (مصحّح)

۳. اگر همه بر سر یک گوسفند بریزیم نمی‌توانیم او را از میان برداریم!

۴. حاصَ حَیْصَةً: بالمهملتین و بالمعجمتین ای حاد و عدل.(م)

و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نروئیده بود به حجاز رفت و در منی خیمهٔ حضرت باقر علیه السلام را یافت، به آن خیمه داخل شد، گفت: چون داخل شدم دیدم جماعتی دور خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می‌کند. با خودم گفتم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد. به جانب آن جناب رفتم و سلام کردم، جواب فرمود. مقابل رویش نشستم و حجّام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می‌باشی؟ گفتم: بلی من زراره پسر اعین می‌باشم. فرمود: تو را به شباهت شناختم. پس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: نه و بر شما سلام رسانید. فرمود: او از مؤمنین است حقّاً که بر نخواهد گشت هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا به او برسان و بگو: به چه جهت حَکَم بن عُتَیبه را از جانب من حدیث کردی که إنَّ الْأَوْصِیاءَ مُحَدَّثُونَ؟ حَکَم واشباه او را به مثل این حدیث خبر مده. زراره گفت: حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را ـ (الخ).

و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال حمران را از بُکَیر بن اعین پرسید، بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد ولکن سلام بر شما رسانیده، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد، حمران مؤمن است از اهل جنّت که مرتاب نخواهد شد هرگز، نه به خدا نه به خدا خبر مده او را.

و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است.

و روایت شده که موالی حضرت صادق علیه السلام نزد آن‌حضرت مناظره می‌نمودند و حمران ساکت بود، حضرت فرمود به او که ای حمران، چرا تو ساکتی تکلّم نمی‌کنی؟ گفت: ای آقای من، من قسم خورده‌ام که تکلّم نکنم در مجلسی که شما در آنجا می‌باشید. فرمود: من اذن دادم تو را در کلام، تکلّم کن.

و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو می‌دانست، و حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران. آن مرد شامی گفت: من به جهت مناظره با تو آمده‌ام نه حمران. فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده‌ای. پس آن مرد سؤال کرد و حمران جواب داد چندان‌که آن مرد خسته و ملول شد. حضرت با وی فرمود: ای شامی، حمران را چگونه دیدی؟ گفت: حاذق است، از هرچه سؤال کردم از او مرا جواب داد. و بالجمله روایات در مدح او بسیار است.

و حسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده که حمران و زراره و عبدالملک و

بُکَیر و عبدالرّحمن اولاد اعین تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق(ع) وفات کردند و از اصحاب حضرت صادق(ع) بودند، و زراره تا زمان حضرت کاظم(ع) بود و ملاقات کرد آنچه ملاقات کرد. و گفته شده که حمران از تابعین محسوب می‌شود به جهت آنکه او از ابوالطّفیل عامربن واصله [واثله] روایت می‌کند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول(ص) که وفات کرده.

مؤلّف گوید که حمران از عبدالله بن عمر که اهل سنّت او را از اصحاب شمرده‌اند نیز روایت کرده. شیخ طبرسی در **مجمع البیان** در سورهٔ مُزّمّل بعد از این آیهٔ شریفه: **إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالاً وَجَحِيماً. وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ** فرموده: و روایت شده از حمران بن اعین از عبدالله بن عمر که حضرت رسول(ص) شنید که شخصی این آیه را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد.

و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می‌نشست پیوسته با ایشان از آل‌محمّد(ع) روایت می‌کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل محمّد چیزی می‌گفتند ایشان را رد می‌کرد به همان حدیث از اهل‌بیت(ع)، تا سه دفعه چنین می‌کرد اگر به همان حال باقی می‌ماندند برمی‌خاست و می‌رفت.

مؤلّف گوید که قریب به همین از سیّد حمیری نقل شده از بعضی از اهل فضل که گفت: در نزد ابوعمر و علاء نشسته بودیم و مشغول به مذاکره بودیم که سیّد حمیری وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم به ذکر زرع و نخل یک ساعتی، سیّد برخاست، ما گفتیم: ای ابوهاشم، برای چه برخاستی؟ گفت:

إِنّی لَأَکْرَهُ أَنْ أُطِیلَ بِمَجْلِسٍ	لا ذِکْرَ فیهِ لِآلِ مُحَمَّدٍ
لا ذِکْرَ فیهِ لِأَحْمَدَ وَوَصِیِّهِ	وَبَنیهِ ذلِکَ مَجْلِسٌ قَصِفٌ رَدٍ[1]
إِنَّ الَّذی یَنْساهُمُ فی مَجْلِسٍ	حَتّی یُفارِقَهُ لَغَیْرُ مُسَدَّدٍ

و پسران حُمران، حمزه و محمّد و عُقْبه تمامی از اهل حدیثند.

هفتم ـ زرارة بن أعْیَن شیبانی

است که جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود. جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاهت و دیانت و وثاقت. از حواریّین صادقین(ع) است

---

۱. پوسیده و فاسد. (م)

و او همان است که یونس بن عمّار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود، حضرت صادق علیه السلام فرمود: آنچه را که زراره روایت کرده از ابوجعفر علیه السلام پس جایز نیست که ما رد کنیم. و روایت شده که آن‌حضرت به فیض بن مختار فرمود که هر وقت خواستی حدیث ما را، پس اخذ کن از این شخص نشسته؛ و اشاره فرمود به زراره. و نیز از آن حضرت مروی است که دربارهٔ زراره فرمود: لَوْلا زُرارَةُ لَقُلْتُ إنَّ أحادیثَ أبی سَتَذْهَبُ[۱].

و گذشت در بُرَید که زراره یکی از اوتاد زمین و أعلام دین است.

و هم روایت است که وقتی حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: ای زراره، اسم تو در نامهای اهل بهشت بی اَلِف است. گفت: بلی فدایت شوم، اسم من عبدربّه است ولکن ملقّب شدم به زراره. و از او نقل شده که می‌گفته: به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود.

و از ابن ابی‌عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی به جمیل بن دُرّاج که از اعاظم فقهاء و محدّثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو، و چه زینت دارد مجلس افادهٔ تو! گفت: بلی، لکن به خدا سوگند که نبودیم ما در نزدیک زراره مگر به منزلهٔ اطفال مکتبی که در نزد معلّم خود باشند.

و ابوغالب زُراری در رساله‌ای که به جهت فرزند فرزندش محمّدبن عبدالله نوشته، فرموده: روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللّون بوده و گاهی که به نماز جمعه می‌رفت بر سرش بُرنُسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصائی داشت، مردم احتشام او را به پا می‌داشتند و صف می‌زدند و نظر به حسن و هیئت و جمال او می‌نمودند. و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ‌کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الّا آنکه کثرت عبادت، او را از کلام واداشته بود. و متکلّمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند. هفتاد (نود - خ ل) سال عمر کرد. و از برای آل اعین فضائل بسیاری است و آنچه در حقّ ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم - الخ - (انتهی)

مؤلّف گوید که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شده به فاصلهٔ دو ماه یا کمتر. و زراره در وقت وفات آن‌حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد، رحمة الله

---

۱. اگر زراره نبود می‌گفتم احادیث پدرم از بین می رفت.

علیه.

و بدان‌که بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبدالله می‌باشند که هردو تن از ثقات رواتند. و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه‌السلام در حقّ ایشان دعا کرده و فرموده: أَحَاطَهُمَا اللهُ وَكَلأَهُمَا وَرَعَاهُمَا وَحَفِظَهُمَا بِصَلاحِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغُلامَيْنِ.

و برادران زراره حُمران و بُکَیر و عبدالرّحمن و عبدالملک تمامی از اجلّاء می‌باشند. امّا حمران که گذشت حالش. و بُکیر همان است که حضرت صادق علیه‌السلام او را یاد کرده و فرموده: رَحِمَ اللهُ بُكَيْراً وَقَدْ فَعَلَ. و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرمود: وَاللهِ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَأَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِمَا. و اولاد و احفاد او اهل حدیثند. و از برای آن‌جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است معروف.

و عبدالرّحمن بن‌اعین همان است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده‌اند. و عبدالملک بن‌اعین همان است که حضرت صادق علیه‌السلام بر او ترحّم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده. و عارف به نجوم بوده و فرزندش ضُرَیس بن‌عبدالملک از ثقات روات است.

هشتم ـ صَفوان بن‌مهران جمّال اسدی کوفی

است که مکنّی به ابومحمّد و بسیار ثقه و جلیل القدر است. روایت کرده از حضرت صادق علیه‌السلام و عرضه کرده ایمان واعتقاد خود را دربارهٔ ائمه علیهم‌السلام به آن‌حضرت، حضرت به او فرموده: رَحِمَكَ اللهُ. و او همان است که شتران خود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حجّ، چون خدمت حضرت موسی بن‌جعفر علیه‌السلام رسید آن‌جناب فرمود: ای صفوان، هرچیز از تو نیکو و جمیل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد (یعنی هارون). عرض کرد که من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم ولکن کرایه دادم برای طریق مکّه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است. فرماید: آیا کرایه از ایشان طلب نداری؟ گوید: چرا. فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایهٔ تو به تو برسد؟ گوید: بلی. فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایشان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود. صفوان رفت و شتران خود را بالتّمام

فروخت. هارون چون مطلب را فهمید با وی گفت: به خدا قسم اگر نبود حسن صحبت تو هرآینه تو را می‌کشتم.

و این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و زیارت وارث و دعای معروف به علقمه را که بعد از زیارت عاشورا می‌خوانند نیز از آن‌حضرت نقل کرده. و این صفوان مکرّر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن‌جناب به زیارت تربت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آن‌جناب خوب مطّلع بوده.

و از کامل الزّیارة مروی است که مدّت بیست سال به زیارت آن تربت مطهّره می‌رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جا می‌آورد. و او جدّ ثقهٔ جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفهٔ امامیّه ابوعبدالله صفوانی است که در محضر سیف‌الدّولهٔ حمدانی با قاضی موصل در امامت مباهله کرد. چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد.

نهم - عبدالله بن أبی یعفور

است که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام به شمار می‌رفت و بسیار محبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رضایت داشته، چون در مقام اطاعت و امتثال امر آن‌جناب و قبول قول آن‌حضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایت است که وقتی به آن‌حضرت عرض کرد: به خدا سوگند اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگوئی که این نصف حرام است و این نصف حلال، من شهادت می‌دهم آنچه را که گفتی حلال، حلال است و آنچه را که گفتی حرام، حرام است. حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را.

و روایت است که آن‌حضرت فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند وصیّت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبدالله بن ابی‌یعفور. و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده و همان‌کس است که آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیّت کرده او را به صدق حدیث و اداء امانت. و بالجمله در ایّام حضرت صادق علیه السلام در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضّل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شأن او به مرتبه ای که عقل

حیرت می‌کند، از جملهٔ آن کلمات شریفه این است:

وَقُبِضَ صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَىٰ رُوحِهِ مَحْمُودَ الْأَثَرِ، مَشْكُورَ السَّعْيِ، مَغْفُوراً لَهُ، مَرْحُوماً بِرِضَى اللهِ وَ رَسُولِهِ وَإِمامِهِ عَنْهُ. فَبِوِلادَتي مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ما كانَ فِي عَصْرِنا أَحَدٌ أَطْوَعَ لِلّٰهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِإِمامِهِ مِنْهُ. فَما زالَ كَذٰلِكَ حَتّىٰ قَبَضَهُ اللهُ إِلَيْهِ بِرَحْمَتِهِ، وَصَيَّرَهُ إِلىٰ جَنَّتِهِ ـ (الخ).

دهم و یازدهم ـ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمّی، و برادرش عیسی بن عبدالله

است که هر دو از اجلّاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق(ع) و از محبوبین آن‌حضرت بوده‌اند و حضرت ایشان را خیلی دوست می‌داشت، و هر وقت بر آن‌حضرت به مدینه وارد می‌شدند از ایشان تفقّد می‌فرموده و احوال اهل‌بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می‌پرسیده و وقتی عمران بر حضرت صادق(ع) وارد شد آن‌جناب از او احوالپرسی فرمود و با او نیکوئی و بشاشت فرمود، چون برخاست بزود حمّادِ ناب از آن‌حضرت پرسید که کیست این شخص که این نحو با او نیکوئی کردید؟ فرمود: این از اهل‌بیت نجباء است (یعنی از اهل قم) که اراده نمی‌کند ایشان را جبّاری از جبابره مگر آن‌که درهم می‌شکند او را خدا.

و روایت شده که وقتی آن‌حضرت میان دیدگان عیسی را بوسید و فرمود: تو از ما اهل‌بیت می‌باشی. و این عمران همان است که حضرت صادق(ع) از او خواسته بود که چند خیمه برای آن‌حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در مِنی برای آن‌جناب نصب نمود، یک خیمهٔ زنانه و یک خیمهٔ مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت، چون حضرت صادق(ع) با اهل‌بیت خود وارد شد، پرسید: این خیمه‌ها چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمّی برای شما درست کرده. حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه‌ها به چند از کار درآمده؟ گفت: فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده‌ام و به رسم هدیّه برای آن‌حضرت آورده‌ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمائید و من آن مالی را که فرستاده بودید برای این کار رد کردم. پس حضرت دست او را گرفت و فرمود: سؤال می‌کنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمّد و آل محمّد و آنکه تو را و عترت تو را در سایهٔ رحمت خود درآورد روزی که سایه‌ای نباشد جز سایهٔ او.

و پسر عمران، مرزبان از راویان اصحاب ابوالحسن الرّضا(ع) و صاحب کتاب است. وقتی خدمت آن جناب عرض می‌کند که سؤال می‌کنم شما را از اهمّ امور نزد من آیا من از شیعهٔ شما می‌باشم؟ فرمود: بلی. گفت: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی.

دوازدهم - فُضَیل بن یَسار البصریّ ابوالقاسم

ثقهٔ جلیل القدر، از روات و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است (یعنی از کسانی که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده‌اند به فقه او). و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را می‌دید که رو می‌کند می‌فرمود: بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ، هرکه دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند به سوی این مرد. و می‌فرمود که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست می‌دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را. و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غسل داده بود برای آن‌حضرت نقل کرد که در وقت غسل فضیل دستش سبقت می‌کرد بر عورتش! حضرت فرمود: خدا رحمت کند فضیل را، او از ما اهل‌بیت بود.

وَ رُوِیَ عَنِ الْفُضَیْلِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی‌عَبْدِاللهِ علیه السلام: مَا یَمْنَعُنِی مِنْ لِقَائِکَ إِلاّ أَنِّی مَا أَدْرِی مَا یُوَافِقُکَ مِنْ ذٰلِکَ. قَالَ: فَقَالَ علیه السلام: ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکَ[1].

و پسران فضیل قاسم و علاء، و نوادهٔ او محمّدبن قاسم جمیعاً از اجلاّء و ثقات اصحاب می‌باشند، رضوان الله علیهم اجمعین.

سیزدهم - فیض بن المختار کوفی

است که ثقه و از روات حضرت باقر و صادق و کاظم علیهم السلام است. وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد به امام بعد از خود. حضرت پرده‌ای که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید، فیض چون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است، حضرت در آنجا نماز خواند آن‌گاه منحرف از قبله نشست، فیض نیز در مقابل آن‌حضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شده و در آن‌حال در سنّ پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه‌ای داشت، حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی خود نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد، این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمه را می‌زد، از دست او گرفتم. آن‌گاه حضرت فرمود: ای فیض، همانا صحف ابراهیم و موسی رسید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن حضرت سپرد او را به علی علیه السلام و او را امین دانست بر آن. پس یک یک

---

۱. مرا از دیدار شما باز نمی‌دارد جز اینکه نمی‌دانم دیدار من برای شما رضایت‌بخش است یا نه؟ فرمود: این برای تو خوب است.

از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود: آن صحف نزد من است و من امین دانستم بر آن این پسرم را باکمی سنّش و اینک نزد اوست.

فیض گفت: دانستم مراد آن‌حضرت را لکن گفتم: فدایت شوم، بیانی زیاده بر این می‌خواهم. فرمود: ای فیض، پدرم هرگاه می‌خواست که دعایش مستجاب شود مرا به طرف راست خود می‌نشانید و دعا می‌کرد من آمین می‌گفتم، پس مستجاب می‌گشت دعای او، و من نیز با این پسرم چنین هستم و دیروز هم تو را در موقف یادکردیم فَذَكَرْنَاكَ بِالْخَيْرِ. گفتم: سیّد من، زیادکن بیان را. فرمود: هرگاه پدرم به سفر می‌رفت من با او بودم، پس هرگاه بر روی راحلهٔ خود می‌خواست خوابی کند من راحلهٔ خود را نزدیک راحلهٔ او می‌بردم و ذراع خود را وسادهٔ او می‌نمودم یک میل و دو میل تا از خواب برمی‌خاست و این پسر نیز با من چنین می‌نماید. باز سؤال زیاده کرد، فرمود: من می‌یابم به این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت. گفتم: ای سیّد من، زیاده بر این بفرما. فرمود: این همان امام است که از آن سؤال نمودی پس اقرار کن به حقّ او. پس برخاستم و سر آن‌حضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او.

پس فیض اذن طلبید که به بعضی اظهار کند، فرمود: به اهل و اولاد و رفقایت بگو. فیض در آن سفر با اهل و اولاد بود به آنها اطّلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از رفقایش یونس بن ظبیان بود چون به یونس خبر داد یونس گفت: از آن‌حضرت باید خودم بلاواسطه بشنوم، و در او عجله بود، پس روان شد به جانب خانهٔ آن‌حضرت، فیض گفت: من عقب او رفتم، همان‌که به در خانهٔ آن‌جناب رسید صدای آن‌حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض برای تو گفت. یونس گفت: شنیدم و اطاعت کردم.

چهاردهم ـ لَيْث بن الْبَخْتَرِي (به‌فتح باء موحده و سکون خاء معجمه و فتح تاء دو نقطهٔ بالا)

مشهور به ابوبصیر مرادی، قاضی نورالله در مجالس در ترجمهٔ او گفته که در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمّد است و از راویان امامین الهمامین محمّدبن علی الباقر و جعفربن محمّد الصّادق(ع) بوده و حضرت امام محمّد باقر(ع) در شأن او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ. یعنی «بشارت است آن کسانی را که خشوع از برای خدا می‌کنند به دخول جنّت». و از آن جمله لیث خواهد بود.

و در کتاب خلاصه از مختار کشی از جمیل بن درّاج روایت نموده که گفت: از حضرت امام جعفر(ع) شنیدم که می‌فرمود: بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ: بُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعِجْلِيّ، وَ أَبُوبَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ

الْبَخْتَرِيّ الْمُرَادِيّ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَ زُرَارَةُ، اَرْبَعَةٌ نُجَبَاءُ اُمَنَاءُ اللهِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ، لَوْلَا هٰؤُلَاءِ لَانْقَطَعَتْ آثَارُ النُّبُوَّةِ وَ انْدَرَسَتْ.

و ایضاً در کتاب کشّی مسطور است که ابوبصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده‌اند امامیّه بر تصدیق او و اقرار کرده‌اند به فقه او. و ازابوبصیر روایت کرده که گفت: روزی به خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت عَلْبَاء بن ذَرّاع الاسدی حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی، و او در آن‌حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده‌ای و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم. گفتند که راست گفته است. پس من به گریه درآمدم گفتم که جان من فدای تو باد، تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده‌ام؟ مگر پیر سالخوردهٔ ضَریرالْبَصَر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم. من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می‌خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم، آن حضرت فرمود که ضامن کردم. باز گفتم که می‌خواهم جدّ عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی، گفتند که چنین کردم. و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حقّ(جلّ و علا) را ضامن سازد و آن‌حضرت لحظه‌ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم.

مؤلّف گوید که شیخ کشّی از شعیب عَقَرْقوفی[۱] روایت کرده است که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که بسا شود ما محتاج شویم به سؤال بعض مسائل، از کی سؤال کنیم؟ فرمود: بر تو باد به اسدی (یعنی ابوبصیر). شیخ ما در خاتمهٔ مستدرک فرموده: مراد به ابوبصیر ابومحمّد یحیی بن‌قاسم اسدی است به قرینهٔ قائد (یعنی عصاکش) او علی بن‌ابی‌حمزه، که تصریح کرده‌اند علماء به آنکه او راوی کتاب اوست، و این ابوبصیر ثقه است چنانکه در رجال شیخ و خلاصه است. و عَقَرْقوفی پسرخواهر ابوبصیر مذکور است.

پانزدهم ـ محمّدبن علی بن‌نعمان کوفی ابوجعفر معروف به مؤمن الطّاق و به اَحْوَل نیز

و مخالفین او را شیطان الطّاق می‌گفتند. دکّانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل. و در زمان او پول قلبی پیدا شده بود که کسی نمی‌شناخت به ملاحظهٔ آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش. لکن به دست او که می‌دادند می‌فهمید و بیرون می‌آورد قلب آن را، از این جهت، مخالفین او را شیطان الطّاق گفتند. و او یکی از متکلّمین است و چند کتاب

---

۱. عَقَرْقوف نام قریه‌ای است از نواحی بغداد در چهار فرسخی. (مصحّح)

تصنیف کرده از جمله کتاب اِفْعَل، لاتَفْعَل. و احتجاج او با زیدبن علی و هم محاجّهٔ او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است.

روزی ابوحنیفه با وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت: بلی، گفت: پس پانصد اشرفی به من قرض بده و در رجعت که به دنیا برگشتیم از من بگیر. ابوجعفر فرمود: از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا برمی‌گردی به صورت انسان برگردی تا من پول بدهم، زیرا که می‌ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم.

و هم روایت شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤمن الطّاق گفت: یا اباجعفر، امام تو وفات کرد! مؤمن گفت: لٰكِن اِمامُکَ مِنَ الْمُنْظَرينَ اِلٰى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی‌میرد تا وقت معلوم!

و در مجالس المؤمنین است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصّب و عناد با اصحاب خود گفت که قَدْ جٰاءَكُمُ الشَّيْطٰانُ، یعنی شیطان به سوی شما آمد. ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: اِنّٰا اَرْسَلْنَا الشَّيٰاطينَ عَلَى الْكٰافِرينَ تَؤُزُّهُمْ اَزّاً [۱].

و ایضاً مروی است که چون ضحّاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود را امیرالمؤمنین نهاد و مردم را به مذهب خود می‌خواند، مؤمن الطّاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحّاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس مؤمن الطّاق با ضحّاک گفت که من مردی‌ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده‌ام که تو به صفت عدل و انصاف اتّصاف داری بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم. پس ضحّاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت. آن‌گاه مؤمن الطّاق با ضحّاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرّا [تبرّی] از علی بن ابی‌طالب می‌کنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید؟ ضحّاک گفت: برای آنکه او حَکَم گرفت در دین خدا و هرکه در دین خدای تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است. مؤمن الطّاق گفت: پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجّت تو بر حجّت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آن است که جهت تمیز صواب و خطای هریک از من و تو در مناظره، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای

---

۱. مریم / ۸۳: ما شیاطین را بر سر کافران فرستاده ایم تا آنان را (به گناه و فساد) تحریک کنند.

مصیب به صواب حکم نماید. پس ضحّاک به یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت: این مرد در میان من و تو حَکَم باشد که عالم و فاضل است. مؤمن الطّاق گفت: البته این مرد را حکم می‌سازی در دینی که من آمده‌ام تا با تو در آن مناظره نمایم؟ ضحّاک گفت: بلی، پس مؤمن الطّاق روی به اصحاب ضحّاک نموده گفت: اینک صاحب شما حَکَم گرفت در دین خدای، دیگر شما دانید. چون اصحاب ضحّاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحّاک نمودند که هلاک شد.

شانزدهم ـ محمدبن مسلم بن رَباح ابوجعفر الطحّان الثَّقَفی الکوفی

از بزرگان اصحاب باقرَین(ع) و از حواریّین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است، و هُوَ مِمَّنِ اجْتَمَعَتِ[1] الْعِصَابَةُ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ وَعَلَى تَصْدِيقِهِ وَالْإِنْقِيادِ لَهُ بِالْفِقْهِ. و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمّدباقر(ع) استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی می‌نمود و بعد از آن از حضرت امام جعفر صادق(ع) استفادهٔ حقایق می‌نمود. و از او روایت شده که گفته: سی هزار حدیث از حضرت باقر(ع) و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق(ع) اخذ کرده‌ام.

و روایت شده که ثقهٔ جلیل القدر عبدالله بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق(ع) عرضه می‌دارد که برای من ممکن نمی‌شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مسأله ای بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤالی که از من می‌پرسند، چه بکنم؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمّدبن مسلم؟ پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده.

و روایت شده از محمّد بن مسلم که گفت: شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا می‌زند پس آواز دادم که کیست؟ گفت که منم کنیزک تو رَحِمَکَ اللهُ. من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت: دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و نازائیده به آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت می‌کند، چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست؟ پس به او گفتم: ای أمَةَ الله، مثل این مسأله را روزی از حضرت امام محمّد باقر(ع) پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند؛ تو چنان کن. بعد از آن به او گفتم که ای امة الله، من

---

۱. اَجمَعَت ـ ط.

مردی‌ام که در زاویهٔ خمول و اختفاء بسر می‌برم، تو را به سوی من کی راه نمود؟ گفت: نزد ابوحنیفه که صاحب رأی و قیاس است جهت حکم این مسأله رفته بودم گفت که من در این مسأله چیزی نمی‌دانم نزد محمّدبن مسلم ثقفی برو که او تو را از حکم این مسأله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در این مسأله فتوا دهد تو نزد من باز آی و مرا خبر ده. پس به او گفتم: برو به سلامت. و چون صباح شد به مسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مسأله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤال می‌کند و می‌خواهد که آنچه از من در جواب این مسأله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشهٔ مسجد تَنَحْنُحی کردم، ابوحنیفه گفت: خدا بیامرزد تو را، بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم.

و از زراره(ع) روایت است که وقتی ابوکریبهٔ آزدی و محمّدبن مسلم ثقفی به جهت اداء شهادتی نزد شریک، قاضی کوفه آمدند. شریک زمانی در صورت ایشان تأمّل نمود آثار صلاح و تقوا و عبادت در ناصیهٔ ایشان دید گفت: جعفریّان و فاطمیّان (یعنی این دو نفر از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خانواده هستند). ایشان گریستند، شریک سبب گریهٔ ایشان پرسید فرمودند: برای اینکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی‌شوند ما را برادران خود بگیرند به جهت آنچه مشاهده می‌کنند از سخافت و کمی ورع ما، و هم نسبت دادی به کسی که راضی نمی‌شود که امثال ما را از شیعهٔ خود بگیرد، پس اگر تفضّل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منّت نهاده و تفضّل فرموده. شریک تبسّم کرد و گفت: هرگاه مرد در دنیا پیدا می‌شود باید مانند شما بوده باشد.

و وارد شده که محمّدبن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر(ع) با وی فرمود: تواضع کن ای محمّد. پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازوئی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گفتند: این کار تو باعث فضیحت ماست. فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که من دست از آن برنخواهم داشت. گفتند: اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین. پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیّا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد. محمّد قبول کرد و از این جهت است که او را طحّان گفتند. در سنهٔ یکصد و پنجاه وفات کرد.

هفدهم ـ مُعاذبن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق(ع) و از ثقات ایشان و از کسانی است که روایت

کرده نصّ بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش (صلوات‌الله علیهما)، و در روایت **تهذیب** است که او کرباس می‌فروخت، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق(ع) احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را. فرمود: ترک کسب عمل شیطان است، هرکه ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می‌رود.

و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند به اهل موقف، دید مردم بسیار به حج آمده‌اند. خدمت حضرت صادق(ع) رسید و گفت: همانا اهل موقف بسیار می‌باشند، حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا اباعبدالله، آن‌گاه فرمود: یَأْتِي بِهِ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ؛ نه، به خدا قسم نیست حج مگر برای شما. نه، به خدا قسم قبول نمی‌کند خدا مگر از شما.

هجدهم ـ مُعَلَّی بن خُنَیس (به ضمّ خاء و فتح نون) **بزّاز کوفی مولی ابی عبدالله الصّادق(ع)**

از روایات ظاهر می‌شود که او از اولیاء الله و از اهل بهشت است و حضرت صادق(ع) او را دوست می‌داشته و وکیل و قیّم بر نفقات عیال آن‌حضرت بوده. شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: و از ممدوحین معلّی بن‌خنیس است و او از قوّام حضرت صادق(ع) بود، و داودبن علی او را به این سبب کشت و او پسندیده بود نزد حضرت صادق(ع) و بر طریقهٔ او گذشت.

و روایت شده از ابوبصیر که گفت: چون داودبن علی، معلّی را کشت و به دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق(ع) و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود، برای چه کشتی مولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم؟ به خدا سوگند که او وجیه‌تر بود از تو نزد خدا. و در آخر خبر است که فرمود: آگاه باش به خدا سوگند که او داخل بهشت گردید.

مؤلّف گوید: از اخبار ظاهر می‌شود که حضرت صادق(ع) در وقت قتل معلّی در مکّه بود، چون از مکّه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود: مردی از اهل بهشت را بکشتی. گفت: من نکشتم. فرمود: کی کشت او را؟ گفت: سیرافی او را بکشت، و سیرافی صاحب شرطهٔ او بود. حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلّی بکشت.

و از معتّب روایت است که حضرت صادق(ع) آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین کرد بر داودبن علی؛ به خدا سوگند که هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داودبن علی وفات کرد. حضرت فرمود: همانا من خواندم خدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانهٔ او را شکافت.

شیخ کلینی و طوسی به سند حسن کالصّحیح از ولیدبن صبیح نقل کرده‌اند که مردی خدمت حضرت صادق(ع) رسید و ادّعاکرد بر معلّی بن‌خنیس دَیْنی را بر او، و گفت: معلّی برد حقّ مرا. حضرت فرمود: حقّ تو را برد آن‌کسی که او راکشت. پس فرمود به ولید: برخیز و بده حقّ این مرد را، همانا من می‌خواهم خنک کنم بر معلّی پوست او را اگرچه که خنک می‌باشد (یعنی حرارت جهنّم به او نرسیده).

و نیز کلینی روایت کرده از ولیدبن صبیح که گفت: روزی خدمت حضرت صادق(ع) مشرّف شدم افکند نزد من جامه هائی و فرمود: ای ولید، ردکن اینها را به تُوْرِده‌های خود (یعنی خدمت آن‌حضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را باز کرده بودند حضرت به او فرمود که آنها را بپیچد و تاه کند). ولید گفت: من برخاستم مقابل آن‌حضرت، فرمود: خدا رحمت کند معلّی بن‌خنیس را من گمان کردم که آن‌حضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود به ایستادن معلّی در خدمتش، پس فرمود: اُف باد برای دنیا که خانهٔ بلاست، مسلّط فرموده حق‌تعالی در دنیا دشمنش را بر ولیّش.

و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عُقبة بن‌خالد که گفت: من و معلّی و عثمان بن‌عمران مشرّف شدیم خدمت حضرت صادق(ع) همین‌که حضرت ما را دید فرمود: مرحبا مرحبا به شما، این صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می‌داریم ایشان را، جَعَلَکُمُ اللهُ مَعَنا فِی الدُّنیا وَالْآخِرَةِ، قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت.

شیخ کشّی روایت کرده که چون روز عید می‌شد معلّی بن‌خنیس بیرون می‌رفت به صحرا ژولیده مو وگردآلوده در زیّ ستمدیدهٔ حسرت‌خورنده، همین‌که خطیب منبر می‌رفت دست خود را به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: اَللّهُمَّ هٰذا مَقامُ خُلَفائِکَ وَاَصْفِیائِکَ، وَمَواضِعُ اُمَنائِکَ الَّذینَ خَصَصْتَهُمْ [بِها]ابْتَزُّوها ـ (الخ).[1]

نوزدهم ـ هشام بن محمّدبن السّائب الکلبی ابوالمُنذر

عالم مشهور به فضل و علم، عارف به ایّام و انساب، از علمای مذهب ماست. گفت: علّت بزرگی پیدا کردم به حدّی‌که علم خود را فراموش نمودم، خدمت امام جعفر صادق(ع) رسیدم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای، همین که آن کَأس را نوشیدم علم به من عود

---

۱. خداوندا، این مقام جانشینان و برگزیدگان، و جایگاه امینان توست که آنان را به این جایگاه مخصوص گرداندی و اینک ایشان آن را غصب کرده‌اند...

کرد. و حضرت صادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می‌نشانید و با او گشاده رویی و انبساط می‌فرمود. و او کتب بسیار تألیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره. و این همان کلبی نسّابهٔ معروف است و پدرش محمّدبن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است. از سمعانی نقل شده که در ترجمهٔ او گفته: إِنَّهُ صَاحِبُ التَّفْسِيرِ، كَانَ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ وَقَائِلاً بِالرَّجْعَةِ. وَابْنُهُ هِشَامٌ ذَا نَسَبٍ غَالٍ وَ فِي التَّشَيُّعِ غَالٍ.

بیستم - یونس بن ظَبْیان کوفی

که از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است. و اگرچه فضل بن‌شاذان او را از کذّابین شمرده، و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدّاً و التفات کرده نمی‌شود به روایات او، و ابن غَضائری گفته که او غالی و کذّاب و وضّاع حدیث است، ولکن شیخ ما (عطّر الله مرقده) در خاتمهٔ مستدرک فرموده: و دلالت می‌کند بر حسن حال او و استقامت و علوّ مقام او و عدم غلوّ او اخبار بسیاری. پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حقّ او که در جامع بزنطی است که فرموده: رَحِمَهُ اللهُ وَبَنَى لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ، كَانَ وَاللهِ مَأْمُوناً عَلَى الْحَدِيثِ.

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام را به نحوی که شیخ در تهذیب و ابن‌قولویه در کامل روایت کرده‌اند، و نیز تعلیم آن‌جناب به او دعای معروفی که در نجف باید خواند که اوّل آن اَللّٰهُمَّ لابُدَّ مِنْ أَمْرِكَ است که در تمام کتب مزاریّه مذکور است، و هم تعلیم او فرموده آن عوذه[1] را که برای رفع درد چشم نافع است، الی غیر ذلک. و نیز شیخ ما جواب داده از اخباری که در مذمّت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبین رجوع کنند به آن کتاب شریف. و گذشت در فیض بن‌المختار چیزی که متعلّق به او بود.

تذییل:

مؤلّف گوید که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این روایت را نقل کنم و این باب را به آن ختم کنم:

---

۱. ما آن عوذه را در باقیات صالحات و آن زیارت و دعا را در مفاتیح ذکر کردیم. (منه رحمه الله)

نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آن‌حضرت سواره به مسجد می‌رفت آن غلام همراه بود، چون آن‌حضرت از استر پیاده می‌گشت و داخل مسجد می‌شد آن غلام استر را نگاه می‌داشت تا آن‌جناب مراجعت کند. اتّفاقاً در یکی از روزها که آن غلام بر در مسجد نشسته و استر را نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از آنها رو کرد به او و گفت: ای غلام، میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو بمانم و مالم را به تو بدهم و من مال بسیار از هرگونه دارم، تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو اینجا بمانم؟ غلام گفت: از آقای خود خواهش می‌کنم این را. پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد: فدایت شوم، می‌دانی خدمت مرا نسبت به خودت و طول خدمتم را پس هرگاه حق‌تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن‌را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می‌کنم تو را.

پس غلام قصّهٔ آن مرد خراسانی را با خود برای آن‌جناب حکایت کرد، حضرت فرمود: اگر تو بی‌میل شده‌ای در خدمت ما و آن مرد رغبت کرده به خدمت ما، قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را. پس چون غلام پشت کرد به رفتن حضرت او را طلبید و فرمود: به جهت طول خدمت تو در نزدیک ما یک نصیحتی تو را بنمایم آن وقت مختاری در کار خود و آن نصیحت این است که: چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله آویخته و چسبیده باشد به نورالله، و امیرالمؤمنین علیه السلام آویخته باشد به رسول‌خدا صلی الله علیه و آله، و ائمه علیهم السلام آویخته باشند به امیرالمؤمنین (صلوات‌الله علیه) و شیعیان ما آویخته باشند به ما، پس داخل شوند در جائی که ما داخل شویم و وارد شوند آنجا که ما وارد شویم. غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جائی نمی‌روم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می‌کنم آخرت را به دنیا. و بیرون رفت به سوی آن مرد. مرد خراسانی گفت: ای غلام، بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن روئی که با آن خدمت حضرت رفتی! غلام کلام آن‌حضرت را برای او نقل کرد و او را برد به خدمت آن‌جناب، حضرت قبول فرمود ولاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی به غلام دادند.

این فقیر «عبّاس قمّی» خدمت آن‌حضرت عرض می‌کنم که ای آقای من، من تا خود را

شناخته ام خود را بر در خانهٔ شما دیده‌ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروریده‌ام، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمائید و از این درِ خانه مرا دور نفرمائید و من به لسان ذلّت و افتقار پیوسته عرضه می‌دارم:

شاها چه تو را سگی بباید	گر من بُوَم آن سگو تو شاید
هستم سگکی ز حبس جسته	بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلادهٔ زر	زنجیر وفا به حلقم اندر
خود را به خودی کشیده از گِل	پیش تو کشیده از سر دُل
خود را به قبول رایگانت	بستم به طویلهٔ سگانت
افکن نظری بر این سگ خویش	سنگم مزن و مرانم از پیش

وَ أقولُ أيضاً:

عَنْ حِمٰاكُمْ كَيْفَ أنْصَرِفُ	وَ هَواكُمْ لي بِهِ شَرَفُ
سَيِّدي لاٰعِشْتُ يَوْمَ أرىٰ	في سِوىٰ أبْوابِكُمْ أقِفُ

بـــاب نهم

در تاريخ
حضرت باب الحوائج الى الله تعالى
جناب امام موسى كاظم ﷺ است

و در آن چند فصل است



فصل اول

در ولادت آن‌جناب و اسم و کنیه و لقب آن حضرت است

ولادت با سعادت آن‌حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنهٔ صدو بیست و هشت در اَبواء که نام منزلی است مابین مکّه و مدینه واقع شده. اسم شریف آن‌حضرت موسی و کنیت مشهورش ابوالحَسَن و ابوابراهیم، و القاب آن‌جناب کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش و فروبرندهٔ خشم، چه آن‌حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید و بر ایشان نفرین نکرد، حتّی آنکه در ایّام حبس مکرّر در کمین درآمدند و از آن‌حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند. و ابن‌اثیر که از متعصّبان اهل سنّت است گفته: آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می‌کرد با هرکس که با او بدی می‌کرد و این عادت او بود همیشه، ولکن اصحابش به جهت تقیّه گاهی از آن جناب به عبد صالح و گاهی به فقیه و عالم و غیرذلک تعبیر می‌کردند. و در میان مردم به باب الحوائج معروف است و توسّل به آن‌حضرت برای شفاء امراض و بیماریها و رفع امراض ظاهری و باطنی و دردهای اعضاء خصوصاً درد چشم مجرّب است. و نقش خاتم آن‌حضرت حَسْبِيَ اللهُ، و به روایت دیگر اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ بوده. و والدهٔ آن‌حضرت علیا مخدّره حمیدهٔ مُصَفّاة است که از اشراف اعاظم بوده. حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس و چرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه او را حراست و پاسبانی می‌نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجّت بعد از من.

شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که ابن‌عُکاشهٔ اسدی به خدمت

حضرت امام محمّد باقر(ع) آمد و حضرت امام جعفر صادق(ع) در خدمت آن‌حضرت ایستاده بود، حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید، در اثنای سخن ابن‌عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله، چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی، به حدّ تزویج رسیده است؟ و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی ازاهل بربر خواهد آمد و در خانهٔ میمون فرود خواهد آمد و به این زر از برای او کنیزی خواهم خرید. راوی گفت: بعد از چند روز دیگر به خدمت آن‌حضرت رفتم، فرمود که می‌خواهید شما را خبر دهم از آن برده‌فروشی[۱] که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهم خرید؟ اکنون آمده است بروید و به این همیان از او کنیزی بخرید.

چون به نزد آن برده فروش رفتیم، گفت: کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دو کنیز، یکی از دیگری بهتر است. گفتیم: بیرون آور ایشان را تا ببینیم، چون ایشان را بیرون آورد گفتیم: آن جاریه که نیکوتر است به چند می‌فروشی؟ گفت: قیمت آخرش هفتاد دینار است. گفتیم: احسان کن و از قیمت چیزی کم کن. گفت: هیچ کم نمی‌کنم. ما گفتیم: به آنچه در این کیسه است ما می‌خریم. مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت: بگشائید مُهر او را و بشمارید. نخّاس گفت: عبث نگشائید که اگر یک حبّه از هفتاد دینار کمتر است نمی‌فروشم. آن مرد پیر گفت: بگشائید و بشمارید، چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم. پس آن جاریه را گرفتیم و به خدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق(ع) نزد آن حضرت ایستاده بود و آنچه گذشته بود به خدمت آن‌حضرت عرض کردیم. حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری؟ گفت: حمیده نام دارم. حضرت فرمود که پسندیده‌ای در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت.

مؤلّف گوید که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آن است که آن مخدّره چندان فقیهه و عالمه به احکام و مسائل بوده که حضرت صادق(ع) زنها را امر می‌فرموده که رجوع به او نمایند در اخذ مسائل و احکام دین.

شیخ کلینی و صفّار و دیگران از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که حضرت امام موسی(ع) متولّد شد من در خدمت حضرت صادق(ع) به سفر حج رفتم، چون به منزل اَبْواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند. در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده به خدمت آن‌حضرت آمد و عرض کرد که حمیده می‌گوید: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تو را خبر کنم که این

---

۱. برده بر وزن ارده یعنی اسیر شده چه دختر باشد چه پسر. (شرح)

فرزند مثل فرزندان دیگر نیست. پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمهٔ حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود. گفتیم: خدا همیشه دهان تو را خندان و دل را شادان بدارد، حال حمیده چگونه شد؟ حضرت فرمود که حق‌تعالی پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا به امری خبر داد از او که من از او مطّلع بودم به آن. ابوبصیر گفت: فدای تو شوم، چه چیز خبر داد تو را حمیده؟ حضرت فرمود که حمیده گفت: چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد. من به او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست.

روایت کرده شیخ برقی از منهال قصّاب که گفت: بیرون شدم از مکّه به قصد تشرّف جستن به مدینه، همین‌که گذشتم به أبواء دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق عطا فرموده، پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و آن‌حضرت یک روز بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد و من یکی از آن مردم بودم که در طعام آن حضرت حاضر می‌شدند و چندان غذا می‌خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دیگر که بر سفرهٔ آن‌جناب شدم و سه روز من از طعام آن‌حضرت خوردم چندان که شکمم پر می‌گشت و از ثقل طعام تکیه بر بالش می‌دادم و دیگر چیزی نمی‌خوردم تا فردای آن روز.

و روایت شده که به حضرت صادق عرض کردم که محبّت شما نسبت به پسرت موسی تا چه حد رسیده؟ فرمود: به آن مرتبه ای که دوست دارم که فرزندی غیر از او نداشتم که تمام محبّت من برای او باشد و دیگری شریک او نشود.

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سرّاج که گفت: داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی و او در گهواره است، پس با او راز گفت زمان طولانی؛ من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن‌حضرت، حضرت فرمود: برو نزدیک مولای خود و سلام کن بر او. من نزدیک ابوالحسن موسی شدم و بر او سلام کردم، آن‌حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد و آن‌گاه فرمود: برو تغییر بده اسم دخترت را که دیروز نام او نهاده ای، زیرا او اسمی است که حق‌تعالی مبغوض دارد آن را. یعقوب گفت که حق‌تعالی به من دختری کرامت فرموده بود و من او را «حُمَیْراء» نام گذاشته بودم. حضرت صادق فرمود: إِنْتَهِ إِلى أَمْرِهِ تُرْشَدْ یعنی «اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد (یعنی راه راست) نصیب تو شود.» پس من تغییر دادم اسم دخترم را.

فصل دوم

در مکارم اخلاق و مختصری از عبادت و سخاوت و مناقب و مفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

کمال الدّین محمّدبن طلحهٔ شافعی در حقّ او فرموده: اوست امام کبیرالقدر، عظیم الشأن، کثیرالتّهجّد، مجدّ در اجتهاد، مشهور به عبادات، مواظب بر طاعات، مشهور به کرامات. شب را به روز می‌آورد به سجده و قیام، و روز را به آخر می‌رسانید به تصدّق و صیام، و به سبب بسیاری حلمش و گذشتش از جرم تقصیرکنندگان در حقّش کاظم خوانده شد. جزا می‌داد کسی را که بدی کرده بود با او به احسان به او، و کسی را که جنایتی بر او وارد آورده به عفو از او. و به جهت کثرت عبادتش نامیده شد به عبد صالح، و معروف شده در عراق به باب الحوائج الی الله، زیرا که هرکه متوسّل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده. کَرامٰاتُهُ تَحارُ مِنْهَا الْعُقُولُ، وَتَقْضی بِأَنَّ لَهُ عِنْدَ اللهِ تَعالیٰ قَدَمَ صِدْقٍ لٰا تَزِلُّ وَلٰا تَزُولُ. (انتهی)

بالجمله حضرت امام موسی علیه السلام عابدترین اهل زمان خود و افقه از همه و سخی‌تر و گرامی‌تر بود. و روایت شده که شبها برای نوافل شب برمی‌خاست و پیوسته نماز می‌گزاشت تا نماز صبح و چون فرض صبح را ادا می‌کرد تعقیب می‌خواند تا طلوع آفتاب، پس برای خدا سجده می‌کرد و پیوسته در سجود و تحمید بود و سر بر نمی‌داشت تا نزدیک زوال[1] و این دعا

---

۱. این روش آن حضرت در زندان بود که امکان هرگونه فعالیت اجتماعی از ایشان گرفته شده بود.

را بسیار می‌گفت: اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ، وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ. و مکرّر می‌کرد این را. و نیز از دعای آن‌حضرت بود: عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ، فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.

و چندان گریه می‌کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می‌شد. و از همهٔ مردم صله واحسانش نسبت به اهل و ارحامش بیشتر بود و پرستاری می‌کرد فقراء مدینه را. شبها که می‌شد بر دوش می‌گرفت زنبیلی که در آن بود پول طلا و نقره و آرد و خرما، و می‌برد برای ایشان و فقراء نمی‌دانستند که از چه جهت است این. و آن بزرگوار کریم بود و هزار بنده آزاد کرد.

و ابوالفرج گفته که چون به آن‌جناب خبر می‌رسید که مردی پریشان و بدحال است برای او صُرّهٔ[1] دیناری می‌داد، و همیانهای آن‌جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار و صرّه های آن‌جناب در بسیاری مال مَثَل بود. و روایت کرده‌اند مردم از آن جناب و بسیار روایت کرده‌اند، و افقه اهل زمان خود واحفظ همه بود کتاب خدا را، و صوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، و به حزن قرآن مجید را تلاوت می‌نمود به حدّی‌که هرکه می‌شنید تلاوتش را می‌گریست، و مردم مدینه آن‌حضرت را **زین المجتهدین** می‌گفتند و نامیده شد به **کاظم** به جهت کظم غیظش و صبرش بر آنچه وارد می‌شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس و بند ایشان مقتول از دنیا رفت. و می‌فرمود که من استغفار می‌کنم در هر روزی پنج هزار مرتبه.

و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنّت و موثّقین از مورّخین و قدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر(ع) را **عبد صالح** می‌گفتند از شدّت عبادت و کوشش و اجتهادش. و گفته روایت شده که آن‌حضرت داخل مسجد پیغمبر(ص) شد و به سجده رفت در اوّل شب، شنیدند که پیوسته می‌گوید: عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ، و این را مکرّر گفت تا داخل صبح شد. و در خبری که از مأمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر(ع) بر هارون الرّشید، مأمون گفته: اِذْ دَخَلَ شَیْخٌ مُسَخَّدٌ قَدْ اَنْهَکَتْهُ (تَهَکَّتْهُ ـ خ ل) الْعِبادَةُ کَاَنَّهُ شَنٌّ بالٍ قَدْ کَلَمَ السُّجُودُ وَجْهَهُ وَاَنْفَهُ. یعنی «وارد شد بر پدرم پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت زرد و ورم دار شده بود، و عبادت او را رنجور و لاغر کرده بود به حدّی که مانند مشک پوسیده شده بود، و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود.»

و در صلوات بر آن‌حضرت در وصف آن‌جناب گفته شده: حَلیفُ السَّجْدَةِ الطَّویلَةِ وَالدُّمُوعِ الْغَزیرَةِ.

---

۱. صرّه: کیسهٔ پول.

مؤلّف گوید: شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب و مفاخر حضرت موسی بن جعفر (ع) ایراد کنم:

اوّل ـ در سجدات و عبادات آن‌حضرت است در شبانه روز

روایت کرده شیخ صدوق از عبدالله قزوینی که گفت: روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت: از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می‌بینی؟ گفتم: جامه‌ای می‌بینم که بر زمین افتاده است، گفت: نیک نظر کن، چون تأمّل کردم گفتم: مردی می‌نماید که به سجده رفته باشد. گفت: می‌شناسی او را؟ گفتم: نه، گفت: این مولای توست. گفتم: مولای من کیست؟ گفت: تجاهل می‌کنی نزد من؟ گفتم: نه، من مولائی برای خود گمان ندارم. گفت: این موسی بن جعفر (ع) است، من در شب و روز تفقّد احوال او می‌نمایم و او را نمی‌یابم مگر بر این حالتی که می‌بینی، چون نماز بامداد را ادا می‌کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب است، پس به سجده می‌رود و پیوسته در سجده می‌باشد تا زوال شمس و کسی را موکّل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند، چون زوال شمس می‌شود برمی‌خیزد و بی‌آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز می‌شود، پس می‌دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود، و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا می‌کند باز به سجده می‌رود و در سجده می‌باشد تا غروب آفتاب و چون شام می‌شود به نماز برمی‌خیزد و بی‌آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز می‌گردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب می‌باشد تا وقت نماز خفتن داخل می‌شود و نماز خفتن را ادا می‌کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می‌شود افطار می‌نماید بر بریانی که برایش می‌آورند، پس تجدید وضوء می‌نماید و بعد از آن سجده به جا می‌آورد. و چون سر از سجده برمی‌دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می‌نماید پس برمی‌خیزد و تجدید وضوء می‌نماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرّع می‌باشد تا صبح و چون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می‌گردد. و تا او را به نزد من آورده‌اند عادت او چنین است و به غیر این حالت چیزی از او ندیده‌ام.

چون این سخن را از او شنیدم گفتم: از خدا بترس و ارادهٔ بدی نسبت به او مکن که باعث زوال نعمت تو گردد، زیرا که هیچکس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است. فضل گفت که مکرّر به نزد من فرستاده‌اند که او را شهید کنم و

من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی‌آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقّع دارند.

دوم ـ در دعای آن‌حضرت است به جهت خلاصی از حبس

و نیز روایت کرده از ماجیلَوَیه از علی بن‌ابراهیم از پدرش که گفت: شنیدم از بعضی اصحاب که می‌گفت: وقتی که رشید موسی بن‌جعفر ﷺ را محبوس ساخت می‌ترسید از جانب او که او را بکشد، چون شب درآمد وضوء تازه کرد و روی به قبله نمود و چهار رکعت نمازکرد پس این دعا بر زبان راند:

یا سَیِّدی، نَجِّنی مِنْ حَبْسِ هارُونَ الرَّشیدِ وَ خَلِّصْنی مِنْ یَدِهِ. یا مُخَلِّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَطینٍ وَماءٍ، وَیا مُخَلِّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ، وَیا مُخَلِّصَ الْوَلَدِ مِنْ بَیْنِ مَشیمَةٍ وَ رَحِمٍ، وَ یا مُخَلِّصَ النّارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدیدِ وَالْحَجَرِ، وَیا مُخَلِّصَ الرُّوحِ مِنْ بَیْنِ الْاَحْشاءِ وَالْاَمْعاءِ، خَلِّصْنی مِنْ یَدَیْ هارُونَ.

گفت: چون موسی ﷺ این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت و بر سر او بایستاد و می‌گفت: یا هارون، رها کن موسی بن‌جعفر ﷺ را و اگر نه گردنت را با این شمشیر می‌زنم. هارون بترسید و حاجب را بخواند و گفت: برو به زندان و موسی را رها کن. حاجب بیرون آمد و در زندان بکوفت. زندانبان گفت: کیست؟ گفت: خلیفه موسی را می‌خواند. زندانبان گفت: یا موسی، خلیفه تو را می‌خواند. آن‌حضرت برخاست هراسان وگفت: مرا میان شب جز برای شرّ نخواند. پس گریان و غمگین نزد هارون آمد و سلام کرد، هارون جواب گفت، و گفت: به خدا تو را قسم می‌دهم که هیچ در این شب دعائی کردی؟ گفت: آری. گفت: چه بود؟ فرمود: وضوء تازه کردم و چهار رکعت نماز گزاردم و چشم به آسمان برداشتم و گفتم: ای سیّدم، مرا از دست هارون و شرّ او خلاص گردان. هارون گفت: خدای عزّ و جلّ دعای تو را اجابت نمود. پس آن‌جناب را سه خلعت داد و اسب خود را مرکوب او ساخت و اکرامش نمود و ندیم خود گردانید. پس گفت: این کلمات را به من تعلیم کن. پس او را به حاجب سپرد تا به خانه رساند. و موسی ﷺ نزد او شریف و کریم شد و هر پنجشنبه نزد او می‌آمد تا بار دوم او را حبس نمود و رها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون او را به زهر شهید کرد.

سوم ـ در متعبّده شدن کنیز هارون است به برکت آن‌حضرت

روایت شده که هارون رشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن‌جعفر ﷺ در وقتی که در حبس بود کنیزی عاقله و صاحب جمال که آن‌جناب را خدمت کند در زندان، و ظاهراً نظرش در این‌کار آن بود که شاید حضرت به سوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آن‌جناب بهانه به دست آورد، و خادمی فرستاد که تفحص از حال او نماید. خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است و سر بر نمی‌دارد و می‌گوید: قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ، سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ. پس بردند او را به نزد هارون، دیدند از خوف خدا می‌لرزد و چشم به آسمان دوخته و مشغول گشت به نماز. از او پرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده‌ای؟ می‌گفت: عبد صالح را دیدم که چنین بود. و پیوسته آن کنیز به همین حال بود تا وفات کرد. و ابن شهرآشوب این روایت را مفصّل نقل کرده، و علامهٔ مجلسی (رحمةالله علیه) آن را در **جلاءالعیون** نوشته.

چهارم ـ در حسن خلق آن‌حضرت است نسبت به عُمَری بدکردار

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که در مدینهٔ طیّبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی ﷺ را اذیّت می‌کرد، ناسزا به آن‌جناب می‌گفت و هر وقت که آن‌جناب را می‌دید به امیرالمؤمنین ﷺ دشنام می‌داد. تا آنکه روزی بعضی از کسان آن‌حضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم. حضرت ایشان را نهی کرد از این کار نهی شدیدی و زجر کرد ایشان را و پرسید که آن مرد کجاست؟ عرض کردند: در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است. حضرت سوار شد از مدینه به دیدن او تشریف برد، وقتی رسید که او در مزرعهٔ خود توقّف داشت. حضرت به همان نحو که سوار بر حمار خود بود داخل مزرعه شد، آن مرد صدا زد که زراعت ما را تمال، از آنجا نیا. حضرت به همان نحو که می‌رفت رفت تا به او رسید و نشست نزد او و با او به گشاده‌رویی و خنده سخن گفت و سؤال کرد از او که چه مقدار خرج زراعت خود کرده‌ای؟ گفت: صد اشرفی، فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره ببری؟ گفت: غیب نمی‌دانم. حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود؟ گفت: امید دارم که دویست اشرفی عاید شود. پس حضرت کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود و به آن مرحمت کردند و فرمودند: این را بگیر و زراعتت نیز باقی است و حق‌تعالی روزی خواهد فرمود تو را در آنچه امید داری. عمری برخاست و

سر آن‌حضرت را بوسید و از آن‌جناب درخواست که از تقصیرات او بگذرد و او را عفو فرماید. حضرت تبسّم فرمود و برگشت. پس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش به آن‌حضرت افتاد گفت: اَللهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسٰالَتَهُ[1]. اصحابش با وی گفتند که قصّهٔ تو چیست؟ تو پیش از این غیر این می‌گفتی! گفت: شنیدید آنچه گفتم، باز بشنوید. پس شروع کرد به آن‌حضرت دعا کردن. اصحابش با او مخاصمه کردند او نیز با ایشان مخاصمه کرد. پس حضرت فرمود به کسان خود که کدام یک بهتر بوده، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم؟ همانا من اصلاح کردم امر او را به مقدار پولی و کفایت کردم شرّ او را به آن.

پنجم ـ در جلوس آن‌حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

ابن شهرآشوب روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی(ع) را امر کرد که آن‌جناب در مجلس تهنیت بنشیند و مردم به جهت مبارکباد او بیایند و هدایا و تحف خویش را نزد او بگذارند و آن جناب قبض اموال فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدّم رسول‌خدا(ص) وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم و این عید سنّتی بوده از برای فُرس و اسلام او را محو نموده و پناه می‌برم به خدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محو کرده باشد آن را. منصور گفت که این کار به جهت سیاست لشکر و جند می‌کنم، و شما را به خداوند عظیم سوگند می‌دهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی. پس حضرت قبول فرمود و در مجلس تهنیت بنشست و امراء و اعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند و او را تهنیت می‌گفتند و هدایا و تحف خود می‌گذرانیدند و منصور خادمی را موکّل کرده بود و در نزد آن‌جناب ایستاده بود، اموال را که می‌آوردند ثبت سیاهه می‌کرد. پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد عرض کرد: یابن رسول‌الله، من مردی فقیر می‌باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که جدّم در مرثیهٔ جدّت حسین بن علی(ع) گفته و آن سه بیت این است:

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلاٰکَ فِرِنْدُهُ　یَوْمَ الْهِیٰاجِ وَقَدْ عَلاٰکَ غُبٰارُ
وَلِاَسْهُمٍ نَفَذَتْکَ دُونَ حَرٰائِرٍ　یَدْعُونَ جَدَّکَ وَالدُّمُوعُ غِزٰارُ
اَلّٰا تَغَضْغَضَتِ السِّهٰامُ وَعٰاقَهٰا[2]　عَنْ جِسْمِکَ الْاِجْلاٰلُ وَالْاِکْبٰارُ

---

۱. انعام / ۱۲۴.

۲. تغضغضت ـ خ ل.

حضرت فرمود: قبول کردم هدیهٔ تو را، بنشین، بارَکَ اللهُ فیکَ. پس سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد امیر و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده و این مالها را چه باید کرد؟ خادم رفت و برگشت و گفت: منصور می‌گوید که تمام را به شمابخشیدم در هرچه خواهی صرف کن. پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالها را بردار و قبض کن همانا من تمام را به تو بخشیدم.

ششم -در نوشتن آن‌حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حقّ مؤمنی

علّامهٔ مجلسی در بحار در احوال حضرت موسی بن‌جعفر(ع) از کتاب قضاء حقوق المؤمنین نقل کرده که او به اسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده که گفت: یکی از کتّاب یحیی بن‌خالد بر ما والی شد، و بر گردن من بود از سلطان بقایای خراج ملک که اگر از من می‌گرفتند فقیر و بی چیز می‌شدم. چون آن شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد و الزام کند به دادن مال. بعضی به من گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است و ادّعای تشیّع می‌کند. باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد و چون من نزد او بروم مرا حبس کند و مطالبهٔ مال نماید و مرا آسیبی برساند، لاجرم رأیم بر آن قرار گرفت که پناه به حق‌تعالی برم و خدمت امام زمان خویش مشرّف شوم و حال خود را برای آن‌حضرت بگویم تا چاره‌ای برای من کند. پس سفر حج کردم و خدمت مولای خود حضرت صابر (یعنی موسی بن جعفر(ع)) رسیدم و از حال خود شکایت کردم و چارهٔ کار خویش طلبیدم، آن‌حضرت کاغذی برای والی نوشت و به من عطا فرمود که به او برسانم و آنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، اِعْلَمْ اَنَّ لِلّٰهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلّاً لا یَسْکُنُهُ اِلاّ مَنْ اَسْدیٰ اِلیٰ اَخیهِ مَعْرُوفاً، اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ کُرْبَةً، اَوْ اَدْخَلَ عَلیٰ قَلْبِهِ سُرُوراً، وَهٰذا اَخُوکَ، وَالسَّلامُ.

یعنی «بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایهٔ رحمتی است که جای نمی‌گیرد در آن مگر کسی که نیکوئی و احسان کند به برادر خود یا آسایش دهد او را از غمی یا داخل کند بر او سروری، و این برادر توست، والسّلام.»

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم و اذن خواستم و گفتم: خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر(ع) پیغامی برای شما آورده. چون این خبر به آن والی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پابرهنه آمد تا در خانه و در را باز کرد و مرا

بوسید و در بر گرفت و مکرّر مابین چشمان مرا بوسه داد و پیوسته از احوال امام(ع) می‌پرسید و هر زمان که من خبر سلامتی او را می‌گفتم شاد می‌گشت و شکر خدای به جا می‌آورد، پس مرا داخل خانه کرد و در صدر مجلس خود نشانید و خودش مقابل من نشست. پس من کاغذ امام(ع) را بیرون آوردم و به او دادم، چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد و ببوسید و قرائت کرد و چون بر مضمون آن مطّلع شد مال خود و جامه های خود را طلبید و هرچه درهم و دینار و جامه بود با من بالسّویّه قسمت کرد و آنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد و هرچه را که با من قسمت می‌کرد در عقبش می‌گفت: ای برادر، آیا مسرورت کردم؟ می‌گفتم: بلی به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی، پس دفتر مطالبات را طلبید و آنچه به اسم من در آن بود محو کرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمّهٔ من از آن مالی که سلطان از من می‌خواسته. پس من با او وداع کردم و از خدمتش بیرون آمدم و با خود گفتم که این مرد آنچه به من احسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حجّ گزارم و برای او در موسم دعا کنم و هم خدمت مولای خود شرفیاب شوم و احسان این مرد را نسبت به خودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او. پس به جانب حج رفتم و خدمت مولای خود رسیدم و شروع کردم به نقل کردن قضیّهٔ مرد والی، من حدیث می‌کردم و پیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی و سرور افروخته می‌شد، عرض کردم: ای مولای من، مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی به خدا سوگند همانا کارهای او مرا مسرور کرد، امیرالمؤمنین را مسرور کرد، والله جدّم رسول خدا(ص) را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد.

مؤلّف گوید که این حدیث را شیخ احمدبن فهد در کتاب **عُدّة الدّاعی** به اختلاف کمی از یقطین جدّ حسن بن علی بن یقطین روایت کرده و فرموده که در اهواز بود و در جای صابر، صادق(ع) ذکر شده. و علّامهٔ مجلسی در کتاب عشرت **بحار** اشاره به روایت ابن فهد کرده و فرموده که این روایت که مروی بودن از حضرت موسی بن جعفر(ع) باشد اظهر است.

هفتم ـ در سبب شدن آن حضرت است برای توبهٔ بِشْر حافی

علّامهٔ حلّی در **منهاج الکرامة** نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر(ع) بِشر حافی توبه کرد، و سببش آن شد که روزی آن حضرت گذشت از در خانهٔ او در بغداد شنید صدای سازها و آواز غناها و نی و رقص که از آن خانه بیرون می‌آید، پس بیرون آمد از آن خانه

کنیزکی و در دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر در خانه، حضرت به او فرمود: ای کنیزک، صاحب این خانه آزاد است یا بنده است؟ گفت: آزاد است. فرمود: راست گفتی، اگر بنده بود از مولای خود می‌ترسید. کنیزک چون برگشت آقای او بشر بر سر سفرهٔ شراب بود پرسید: چه باعث شد تو را که دیر آمدی؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد. بشر با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن‌حضرت رسید و عذرخواست و گریه کرد و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد بر دست شریف آن‌حضرت.

مؤلّف گوید که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقهٔ او سلوک می‌کردند و صوفیّه را اعتقاد تمامی است به او و او را حافی می‌گفتند به واسطهٔ آنکه پابرهنه بود همیشه و سبب پابرهنگیش ظاهراً آن بوده که پابرهنه خدمت حضرت امام موسی(ع) دویده و به سعادت عظمیٰ رسیده. و بعضی نقل کرده‌اند که سرّ پابرهنگی او را از خودش پرسیدند در جواب گفت: وَاللهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِساطاً[1]، ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. وفات کرد سنهٔ دویست و بیست و شش.

هشتم - در اهتمام آن‌حضرت است به اعانت مرد پیر

روایت شده از زکریّای آعور که گفت: دیدم حضرت ابوالحسن موسی(ع) را که ایستاده بود به نماز و نماز می‌خواند و در پهلوی آن‌حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد، عصائی داشت می‌خواست عصای خود را به دست آورد، حضرت باآنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد پس برگشت به موضع نماز خود.

مؤلّف گوید که از این روایت معلوم می‌شود کثرت اهتمام در امر پیرمرد و اعانت او و اجلال و توقیر او، همانا روایت شده که هرکه توقیر کند پیرمردی را به جهت سپیدی مویش حق‌تعالی او را ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت؛ و آنکه تجلیل خداست تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده. و از حضرت رسول(ص) مروی است که فرمود: گرامی دارید پیران را، همانا از تجلیل خداست گرامی داشتن پیرمردان. و نیز روایت شده که فرمود: برکت با پیران شماست، و پیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امّت خود.

---

۱. نوح/ ۱۹.

نهم ـ در ورود آن حضرت است بر هارون و توقیر هارون آن حضرت را

شیخ صدوق در عیون روایت کرده از سفیان بن‌نزار که گفت: روزی بالای سر مأمون ایستاده بودم گفت: می‌دانید کی تعلیم کرد به من تشیّع را؟ همه گفتند: نه به خدا نمی‌دانیم. گفت: رشید مرا آموخت. گفتند: این چگونه بود و حال آنکه رشید اهل‌بیت را می‌کشت؟ گفت: برای مُلک می‌کشت، زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که او را فرزند نشود. یعنی در ملک و سلطنت نسب فایده نمی‌کند، زیرا که شخص در طلب آن پدر و برادر و عمو و فرزند خود را می‌کشد). آنگاه مأمون گفت: من با پدرم رشید سالی به حج رفتیم، وقتی که به مدینه رسید با دربان خود گفت: باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکّه یا مدینه از پسران مهاجر و انصار و بنی هاشم و سایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید. پس کسی که داخل می‌شد می‌گفت: من فلان بن‌فلانم تا به جدّ بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر یا انصار برمی‌شمرد. پس او را عطائی می‌داد پنج هزار زر سرخ و کمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف و مهاجرت پدرانش.

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن‌ربیع درآمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، بر در کسی ایستاده است و اظهار می‌دارد که او موسی بن‌جعفربن محمدبن علی بن‌الحسین بن‌علی بن‌ابی‌طالب است. پدرم رو به ما کرد و من و امین و مؤتمن و سایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم و گفت: خود را محافظت کنید (یعنی حرکت نالایق نکنید). پس گفت: اذن دهید او را، و فرود نیاید مگر بر بساط من. و ما در این حال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب و عبادت زرد رنگ، گران جسم و آماسیده روی بود و عبادت او را گداخته بود، همچو مشک کهنه شده و سجود روی و بینی او را خراش و زخم کرده بود، و چون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد: لا واللّه، فرود میا مگر بر بساط من. پس دربانان او را از پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال و اعظام در او نظر می‌کردیم و او همچنان بر حمار سوار، بیامد تا نزد بساط، و سرهنگان همه گرد او درآمده بودند، پس فرود آمد و رشید برخاست و تا آخر بساط او را استقبال نمود و رویش و دو چشمش ببوسید و دستش بگرفت و او را به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود او را نشانید و با او سخن می‌کرد و روی به او داشت و از او احوال می‌پرسید، پس گفت: یا اباالحسن، عیال تو چند می‌شود؟ فرمود: از پانصد در می‌گذرند. گفت: همه فرزندان تو آند؟ فرمود: نه، اکثرشان موالی و خادمانند امّا فرزندان من سی و چند است، این‌قدر پسر و این‌قدر دختر. گفت: چرا

دختران را با بنی اعمام و اکفاء ایشان تزویج نمی‌کنی؟ فرمود: دسترسی آن‌قدر نیست. گفت: ملک و مزرعهٔ تو چون است؟ فرمود: گاه حاصل می‌دهد و گاه نمی‌دهد. گفت: هیچ قرض داری؟ فرمود: آری. گفت: چندی می‌شود؟ فرمود: ده هزار دینار تخمیناً می‌شود. گفت: یابن عمّ، من می‌دهم تو را آنقدر مال که پسران را کدخدا کنی و دختران را عروس کنی و مزرعه را تعمیر کنی. حضرت دعا کرد او را و ترغیب فرمود او را بر این کار.

آن‌گاه فرمود: ای امیر، خدای عزّ و جلّ واجب کرده است بر والیان عهد خود (یعنی ملوک و سلاطین) که فقیران امّت را از خاک بردارند و از جانب ارباب دیون وامهای ایشان را بگذارند و صاحب عیالان را دستگیری کنند و برهنه را بپوشانند و با عانی (یعنی اسیران محنت و تنگدستی) محبّت و نیکی کنند و تو اولی از آنانی که این‌کار کنند. گفت: می‌کنم یا اباالحسن. بعد از آن برخاست و رشید با او برخاست و دو چشمش و رویش ببوسید، پس روی به من و امین و مؤتمن کرد و گفت: یا عبدالله و یا محمّد و یا ابراهیم، بروید همراه عموی خود و سیّد خود و رکاب او را بگیرید و او را سوار کنید و جامه هایش را درست کنید و تا منزل او، او را مشایعت نمائید.

پس ما چنان کردیم که پدر گفته بود، و در راه که در مشایعت او بودیم حضرت ابوالحسن پنهان روی به من کرد و مرا به خلافت بشارت داد و گفت: چون مالک این امر شوی با ولد من نیکوئی کن. پس باز گشتیم و من از فرزندان دیگر بر پدر جرأت بیشتر داشتم، چون مجلس خالی شد با او گفتم: یا امیرالمؤمنین، این مرد کی بود که تو او را تعظیم و تکریم نمودی و برای او از مجلس خود برخاستی و استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشاندی و از او فروتر نشستی، بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب او گرفتیم؟ گفت: این امام مردمان و حجّت خداست بر خلق و خلیفهٔ اوست میان بندگان. گفتم: یا امیرالمؤمنین، نه آن است این صفتها که گفتی همه از آن توست و در توست؟ گفت: من امام جماعتم در ظاهر به قهر و غلبه، و موسی بن جعفر امام حقّ است. والله ای پسرک من که او سزاوارتر است به مقام رسول خدا از من و از همهٔ خلق، و به خدا که اگر تو در این امر (یعنی دولت و خلافت) با من منازعت کنی سرت که دو چشمت در اوست بردارم، زیرا که ملک عقیم است.

و چون خواست از مدینه به جانب مکّه رحلت کند فرمود تا کیسهٔ سیاهی در او دویست دینار کردند و روی به فضل کرد و گفت: این را نزد موسی بن جعفر ببر و بگو: امیرالمؤمنین می‌گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم و خواهد آمد عطای ما به تو بعد از این. من

برخاستم و پیش رفتم گفتم: یا امیرالمؤمنین، تو پسرهای مهاجران و انصار و سایر قریش و بنی هاشم را و آنان که نمی‌دانی حسب و نسبشان را پنج هزار دینار و مادون آن را می‌دهی و موسی بن‌جعفر را دویست دینار می‌دهی که کمتر و خسیس تر عطای توست که با مردمان می‌کنی و حال آنکه او را آن اکرام و اجلال و اعظام نمودی؟! گفت: أُسْكُتْ لاٰ أُمَّ لَكَ، خاموش باش مادر مباد تو را، که اگر من مال بسیار عطا کنم او را ایمن نباشم از او که فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان و تابعان خود، و آنکه تنگدست و پریشان باشند او و اهل‌بیتش بهتر است برای من و برای شما از اینکه فراخ باشد دستشان و چشمشان.

دهم ـ حدیث هندی و اسلام آوردن راهب و راهبه به دست آن‌حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جعفر روایت کرده که گفت: بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن‌جعفر ﷺ که آمد نزد او مردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاریٰ و با او بود زنی راهبه، پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن‌سُوار، امام ﷺ در جواب او فرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه امّ الخیر. راوی می‌گوید: ما فردا رفتیم به همانجا دیدیم ایشان را که آمده‌اند، پس امام امر فرمود بوریائی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند و زمین را باآن فرش کردند. پس حضرت نشست و ایشان نشستند، پس شروع کرد آن زن به سؤال، و مسائل بسیاری پرسید و حضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از او پرسید چیزهائی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید، پس اسلام آورد. آنگاه آن مرد راهب شروع کرد به سؤال کردن و حضرت جواب می‌داد از هرچه او پرسید. پس آن راهب گفت که من در دین خود محکم بودم و نگذاشتم در روی زمین مردی از نصاریٰ را که علم او به علم من برسد، و به تحقیق شنیدم که مردی در هند می‌باشد که هروقت بخواهد می‌رود بیت المقدس در یک شبانه روز و برمی‌گردد به منزل خود در زمین هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است؟ گفته شد: در سندان است، و پرسیدم از آن‌کس که مرا به احوال او خبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسانیده؟ گفت: آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت و به سبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود و حق‌تعالی ذکر فرموده آن را در کتاب شما و برای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما.

پس حضرت امام موسی ﷺ از او پرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی‌شود، به این معنی که دعا البتّه مستجاب می‌شود؟ راهب گفت: اسمهای خدا بسیار است و

امّا محتوم از آنها که سائلش رد کرده و نومید نمی‌شود هفت است. حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ داری. راهب گفت: نه، قسم به خدائی کـه فـرستاد تـورات را بـه موسی، و گردانید عیسی را عبرت عالمین و امتحان برای شکرگزاری صاحبان عقل، و گردانید محمّد(ص) [را] برکت و رحمت، و گردانید علی(ع) را عبرت و بصیرت (یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان و بینائی ایشان در دین) و گردانید اوصیاء را از نسل محمّد و علی(ع) کـه نمی‌دانم آن هفت اسم را و اگر می‌دانستم محتاج نمی‌شدم در طلب آن به کلام تو و نمی‌آمدم به نزد تو و سؤال نمی‌کردم از تو. پس حضرت به او فرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی.

راهب گفت: شنیدم این اسمها را ولکن نمی‌دانم باطن آنها را و نه ظاهر آنها را و نمی‌دانم که چیست آنها و چگونه است و علمی ندارم به خواندن آنها، پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان هند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که او دیری بنا کرده در کوهی و بیرون نمی‌آید و دیده نمی‌شود مگر در هر سالی دو مرتبه، و اهل هند را گمان این است که خداوند تعالی روان کرده است برای او چشمه‌ای در دیرش و گمان کرده‌اند که برای او زراعت روئیده می‌شود بدون تخم پاشیدن و کشت می‌شود برای او بدون آنکه عمل کند در کشت، پس رفتم تا رسیدم به در منزل او پس ماندم در آنجا سه روز، نمی‌کوفتم در را و کاری هم نمی‌کردم برای گشودن آن، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود و می‌کشید پستان خود را از بزرگی آن، نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر، پس زور آورد به در، در گشوده شد، من از پی او رفتم و داخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده، نظر می‌کرد به آسمان می‌گریست و نظر مـی‌کرد بـر زمـین و گـریه مـی‌کرد و نـظر می‌افکند به کوهها می‌گریست.

پس من از روی تعجب گفتم: سبحان الله، چقدر کم است مثل تو در این زمانه! او گفت: به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه‌ای از حسنات مردی که واگذاشتی او را در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جعفر(ع)). پس گفتم به او که به من خبر داده‌اند که نزد تو اسمی است از اسمهای خدای تعالی که مـی‌رسی بـه مـدد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس و برمی‌گردی به خانهٔ خود، گفت: آیا می‌شناسی بیت المقدس را؟ گفتم: من نمی‌شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است، گفت: نـیست آن بـیت المـقدس، ولکن او آن بیتی است که مقدس و پاکیزه شده است و آن بیت آل محمّد(ص) است. گفتم او را: آنچه من شنیده‌ام تا امروز بیت المقدس همان است که در شام است، گـفت: آن مـحرابـهای

پیغمبران است و آنجا را حظیرة المحاریب می‌گفتند (یعنی محوّطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجاست) تا آنکه آمد زمان فَترت، آن زمانی که واسطه بود مابین محمّد و عیسی (صلوات‌الله علیهما)، و نزدیک شد بلا به اهل شرک و خَلّتِ النَّقِماتُ فی دُورِ الشَّیاطینِ و فرود آمد نقمتها و عذابها در خانه های شیاطین (و بعضی جَلّتِ النَّغَمات، به جیم و غین خوانده‌اند یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین، یعنی بدعتها و شبهه های باطله در مدارس و مجالس علمای اهل ضلالت) پس تحویل و نقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر و عوض کردند نامها را به نامها، و این است مراد از قول خدای تعالی: إِنْ هِیَ إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ.[1] بطن آیه برای آل محمّد ﷺ است و ظاهرش مَثَل است.

پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تو از شهری دور و مرتکب شدم در توجه به سوی تو دریاها و غمها و اندوه ها و ترسها، و روز و شب می‌کردم به حالت مأیوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود، او گفت: نمی‌بینم مادرت را که حامله به تو شد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او ملکی کریم، و نمی‌دانم پدرت را وقتی که ارادهٔ نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده و نزد مادرت آمده با حال پاکیزگی، و گمان نمی‌کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سِفر چهارم انجیل یا تورات را در آن بیداری شب خود که عاقبت او و تو به خیر شده، برگرد از هرجا که آمدی پس روان شو تا فرود آئی در مدینهٔ محمّد ﷺ که آن را طَیبه می‌گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده، پس متوجه شو به سوی موضعی از آن که آن را بقیع گویند، پس بپرس که دار مروان کجاست، آنجا منزل کن و سه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای، پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که می‌باشد بر در آن سرای، بوریا می‌بافد و نام بوریا در شهرهای ایشان خَصَف است، پس مهربانی کن با آن پیرمرد و بگو به او که فرستاده است مرا به سوی تو خانه خواه تو که منزل می‌کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهارچوب دارد (یعنی در ندارد) و سؤال کن از او از احوال فلان بن فلان فلانی (یعنی موسی بن جعفر علوی ﷺ) و بپرس از او که کجاست مجلس او و بپرس که کدام ساعت گذر می‌کند در آن مجلس؟ پس هرآینه خواهد نمود آن پیرمرد تو را آن کس که گفتم یا نشانی او را بیان می‌کند برای تو، پس می‌شناسی او را به آن نشانی و من بیان می‌کنم وصف او را برای تو. گفتم: هرگاه ملاقات کردم او را چه کار کنم؟ گفت: بپرس از او آنچه شده است و از آنچه خواهد شد و از معالم دین هرکه گذشته و هرکه باقی مانده.

---

۱. نجم / ۲۳.

چون کلام راهب به اینجا رسید حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به او فرمود: به تحقیق نصیحت کرده تو را یار تو که ملاقات کردی او را. راهب گفت: چیست نام او فدایت گردم؟ فرمود: متمّم بن‌فیروز، و او از ابناء عجم است و از کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد و پرستیده او را به اخلاص و یقین و گریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند، پس بخشید او را پروردگار او حکمت، و هدایت فرمود او را به راه راست، و گردانید او را از متّقیان، و شناسائی انداخت میان او و میان بندگان مخلَصین خود، و نیست هیچ سالی مگر آنکه او زیارت می‌کند مکّه را و حجّ می‌گزارد و در سر هر ماهی یک عمره به جا می‌آورد و می‌آید از جای خودش از هند تا مکّه به فضل و اعانت خدا، و همچنین [اینچنین] جزا می‌دهد خداوند شکرگزارندگان را.

پس راهب پرسید از آن‌حضرت از مسائل بسیار، حضرت هریک را جواب داد. و حضرت پرسید از راهب از چیزهائی که نبود نزد راهب از آنها جوابی، پس حضرت او راخبر داد به جواب آنها، بعد از آن راهب گفت: خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها و باقی ماند در هوا چهار از آنها (یعنی مضمون آنها هنوز به فعل نیامده در زمین مانند چیزی که در هوا معلّق باشد) بر کی نازل شود آن چهاری که درهواست و کی تفسیر خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما علیه السلام، خداوند نازل خواهد فرمود آن را بر او و او تفسیر خواهد کرد آن را، و نازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدّیقان و رسولان و هدایت شوندگان. پس راهب گفت که خبر بده مرا از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست؟ فرمود: خبر می‌دهم تو را به همهٔ آن چهار حرف: أمّا أُولیٰهُنَّ فَلاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِیکَ لَهُ بٰاقِیاً. وَالثّٰانِیَةُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مُخْلِصاً....

امّا اوّل آنها پس توحید است بر حالی که باقی باشد بر جمیع احوال. و دوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است بر حالی که خالص شده باشد از آلایش. و سوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم. و چهارم آنکه شیعیان ما از ما می‌باشند و ما از رسول خدائیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از خدا به سَبَبی (یعنی این اتّصال و تعلّق شیعهٔ ما به ما و ما به پیغمبر و پیغمبر به خدا به واسطهٔ حبل و ریسمانی است که مراد از آن دین است با ولایت و محبّت)، پس راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِیکَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ.... یعنی شهادت می‌دهم که مستحقّ عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست او را، و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله رسول

خداست و اینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی حقّ است، و اینکه شما برگزیدهٔ خدا هستید از مخلوقین، و اینکه شیعیان شما پاکیزگانند و خوارشمرده شدگانند و از برای ایشان است عاقبتی که خدا قرار داده و فرموده: وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ[1]، یعنی سرانجام نیکو که ظفر و نصرت است در دنیا و بهشت پرنعمت در عقبیٰ، و حمد و ستایش خدای را که پروردگار عالمین است. پس طلبید حضرت جُبّهٔ خزی و پیراهن قوهستانی و طیلسانی و کفش و کلاهی و آنها را داد به او و نماز ظهر گزاشت و فرمود به آن مرد که خود را ختنه کن. او گفت که من ختنه شدم در هفتم.

مؤلّف گوید که فاضل نبیل جناب ملّا خلیل در شرح کافی در شرح کلام راهب که گفت: اسماء الله مختومی که سائلش رد نمی‌شود هفت است، فرموده: مراد به هفت، اسم هفت امام است که علی و حسن و حسین و علی و محمّد و جعفر و موسی(ع) است، پس در این زمان دوازده اسم است و گذشت در کتاب التّوحید در حدیث چهارم باب بیست و سوم که نَحْنُ وَاللهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلاً إِلاّ بِمَعْرِفَتِنَا.

فقیر گوید: خوب بود ایشان مراد به هفت اسم تمام معصومین(ع) را می‌گفتند، زیرا که اسامی مبارکهٔ ایشان هفت است و از آن تجاوز نمی‌کند و این است آن نامهای مبارک: محمّد، علی، فاطمه، حسن، حسین، جعفر، موسی(ع) و به همین تأویل شده سَبْعُ الْمَثَانِي در قول خدای تعالی: وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ[2].

و امّا معنی این آیهٔ شریفه إِنْ هِيَ إِلاّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، و بطن و ظاهر آن، آن است که این آیهٔ مبارکه در سورهٔ والنّجم است و قبل از آن این آیات است: أَفَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ، أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ، تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ، إِنْ هِيَ إِلاّ أَسْمَاءٌ ـ الآية.

و حاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هرکدام اسمی گذاشته بودند، یکی را لات و دیگری را عُزّیٰ و سیمی را مَنات. و اطلاق این نامها بر آنها به اعتبار آنکه لات مستحقّ آن است که نزد او مقیم شوند برای عبادت، و عُزّیٰ آنکه او را معزّز و مکرّم دارند، و منات سزاوار آنکه نزد او خون قربانی بریزند. حق تعالی می‌فرماید: نیست این بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده‌اید مگر اسمهائی چند بی‌مسمّی که نام نهاده‌اید آنها را شما و پدران شما، نفرستاده است خدای تعالی به صدق آنها هیچ برهانی.

---

۱. اعراف / ۱۲۸.
۲. حجر / ۸۷.

و تتمهٔ این آیه این است: إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى. یعنی «پیروی نمی‌کنند مشرکین مگر گمان را و مگر آنچه را که خواهش می‌کند نفسهای ایشان و به تحقیق که آمده است ایشان را از جانب پروردگارشان آنچه سبب هدایت ایشان است.» ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهره است و امّا باطن آیه پس در خلفای جور و سه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی‌مسمّی و نامهای بی‌وجه گذاشتند مثلاً «امیرالمؤمنین» که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود به جائی دیگر تحویل دادند و هکذا.

فصل سوم

در ذکر چند معجزهٔ باهره از دلائل
حضرت موسی بن‌جعفر ﷺ است

اوّل ـ اِخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشّی روایت کرده از هشام بن‌سالم که من و ابوجعفر مؤمن الطّاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق ﷺ و مردم جمع شده بودند بر آنکه عبدالله پسر آن‌حضرت امام است بعد از پدرش، من و ابوجعفر نیز بر او وارد شدیم دیدیم مردم بر دور او جمع شده‌اند به سبب آنکه روایت کرده‌اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامی‌که صاحب عاهت نباشد. ما داخل شدیم و از او مسأله پرسیدیم همچنان که از پدرش می‌پرسیدیم. پس پرسیدیم از او که زکات در چه مقدار واجب است؟ گفت: در دویست درهم پنج درهم. گفتیم: در صد درهم چه کند؟ گفت: دو درهم و نیم زکات بدهد. گفتیم: والله مُرجئه چنین چیزی نمی‌گویند که تو می‌گوئی. عبدالله دستها به آسمان بلند کرد گفت: والله که من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. ما از نزد او بیرون شدیم به حالت ضلالت. من و ابوجعفر در بعض کوچه های مدینه نشستیم گریان و حیران، نمی‌دانستیم کجا برویم و که را قصد کنیم، می‌گفتیم به سوی مرجئه رویم یا به سوی قدریّه یا زیدیّه یا معتزله یا خوارج؟

در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نمی‌شناختم او را که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعهٔ امام جعفر صادق(ع) بر هرکس اتّفاق کرد او را گردن بزنند، من ترسیدم که او از ایشان باشد، به ابوجعفر گفتم که تو دور شو همانا من خائفم بر خودم و بر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تو را، پس دور شو که بی جهت خود را به کشتن در نیاوری. ابوجعفر قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم و گمان داشتم که از دست او خلاص نخواهم شد، پس مرا برد تا در خانهٔ حضرت موسی بن جعفر(ع) و گذاشت و رفت. پس دیدم خادمی بر در سرای است به من گفت: داخل شو خدا تو را رحمت کند. داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی(ع) است، پس فرمود ابتداء به من: نه به سوی مرجئه و نه قدریّه و نه زیدیّه و نه معتزله و نه به سوی خوارج، به سوی من، به سوی من، به سوی من. گفتم: فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت؟ فرمود: آری. گفتم: به موت درگذشت؟ فرمود: آری، گفتم: فدایت شوم کی از برای ماست بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تو را، هدایت خواهد کرد تو را. گفتم: فدایت شوم عبدالله گمان می‌کند که اوست بعد از پدرت. فرمود: يُرِيدُ عَبْدُاللّٰهِ أَنْ لاٰ يُعْبَدَاللّٰهُ، عبدالله می‌خواهد که خدا عبادت کرده نشود. دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شماست؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم: توئی امام؟ فرمود: نمی‌گویم این را. با خود گفتم سؤال را خوب نکردم، گفتم: فدایت شوم بر شما امامی هست؟ فرمود: نه، پس چندان هیبت و عظمت از آن‌حضرت بر من داخل شد که جز خدا نمی‌داند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد می‌شد در وقتی که خدمتش می‌رسیدیم، گفتم: فدایت شوم سؤال کنم از شما آنچه که از پدرت سؤال می‌کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. گفت: پس سؤال کردم از آن حضرت یافتم که او دریایی است، گفتم: فدایت شوم شیعهٔ تو و شیعهٔ پدرت در ضلالت و حیرتند آیا مطلب تو را القا کنم به سوی ایشان و بخوانم ایشان را به امامت تو؟ فرمود: هرکدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده کنی اطلاع ده و بگیر از ایشان عهد که کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است، و اشاره کرد به دست مبارکش بر حلقش.

پس هشام بیرون آمد و به مؤمن طاق و مفضّل بن عمر و ابوبصیر و سایر شیعیان اطلاع داد، شیعیان خدمت آن‌حضرت می‌رسیدند و یقین می‌کردند به امامت آن‌حضرت و مردم ترک کردند رفتن نزد عبدالله را و نمی‌رفت نزد او مگر کمی، عبدالله از سبب آن تحقیق کرد گفتند:

هشام بن سالم ایشان را از دور تو متفرق کرد. هشام گفت: جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند.

دوم ـ خبر شطیطهٔ نیشابوریّه و جمله ای از دلایل و معجزات آن حضرت است در آن

ابن‌شهرآشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد و غیر او در خبر طولانی که گفت: جمع شدند شیعیان نیشابور و اختیار کردند از بین همه محمّدبن علی نیشابوری را، پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جامه به او دادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. و شطیطه که زن مؤمنه ای بود یک درهم صحیح و پاره ای از خام که به دست خود آن را رشته بود و چهار درهم ارزش داشت آورد و گفت: إِنَّ اللهَ لايَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ[1] یعنی این‌که من می‌فرستم اگر چه کم است لکن از فرستادن حقّ امام اگر کم باشد نباید حیا کرد. قالَ: فَثَنَّيْتُ دِرْهَمَهَا. پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سؤالاتی بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق، در هر ورقی یک سؤال نوشته بودند و مابقی ورق را سفید گذاشته بودند که جواب آن سؤال در زیرش نوشته شود و هردو ورقی را روی هم گذاشته بودند و مثل کمربند سه بند بر آن چسبانیده بودند و بر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را باز نکند و گفتند: این جزوه را شب بده به امام و فردای آن شب بگیر آن را، پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنج مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس او امامی است که مستحقّ مالهاست، پس بده به او آن مالها را والاّ اموال ما را برگردان به ما.

آن شخص مشرّف شد به مدینه و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را یافت که او امام نیست. بیرون آمد و می‌گفت: رَبِّ اهْدِنِي إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ[2] «پروردگارا مرا هدایت کن به راه راست». گفت: در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که می‌گوید: اجابت کن آن‌کس را که می‌خواهی، پس برد مرا به خانهٔ حضرت موسی بن‌جعفر علیه السلام، پس چون آن‌حضرت مرا دید فرمود به من: برای چه نومید می‌شوی ای ابوجعفر و برای چه آهنگ می‌کنی به سوی یهود و نصاری، به سوی من آی، منم حجة الله و ولیّ خدا، آیا نشناسانید تو را ابوحمزه بر در مسجد جدّم؟

آن‌گاه فرمود که من جواب دادم از مسائلی که در جزوه است به جمیع آنچه محتاج الیه

۱. اقتباس از آیهٔ ۵۳ سورهٔ احزاب.　۲. اقتباس از آیهٔ ۲۲ سورهٔ ص.

توست در روز گذشته، پس بیاور آن را و بیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم و دو دانق است و در کیسه ای است که چهارصد درهم وازواری در آن است و بیاور آن پارهٔ خام او را [که]در پشتوارهٔ جامهٔ دو برادری است که از اهل بلخند.

راوی گفت: از فرمایش آن‌حضرت عقلم پرید و آوردم آنچه را که امر فرموده بود و گذاشتم پیش آن‌حضرت، پس برداشت درهم شطیطه را باپارچه اش و رو کرد به من و فرمود: إنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیی مِنَ الْحَقِّ، ای ابوجعفر برسان به شطیطه سلام مرا و بده به او این همیان پول را، و آن چهل درهم بود. پس فرمود: بگو هدیّه فرستادم برای تو شقّه ای از کفنهای خودم که پنبه اش از قریهٔ خودمان قریهٔ صیدا قریهٔ فاطمهٔ زهراء(ع) است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق(ع) آن را رشته، و بگو شطیطه که تو زنده می‌باشی نوزده روز از روز وصول ابوجعفر و وصول شقّه و دراهم، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می‌کنی و بیست و چهار درهم آن را قرار می‌دهی صدقهٔ خودت و آنچه لازم می‌شود از جانب تو، و من نماز خواهم خواند بر تو. آن‌گاه فرمود به آن مرد: ای ابوجعفر هرگاه مرا دیدی کتمان کن، زیرا که آن بهتر نگاه می‌دارد تو را. پس فرمود: این مالها را به صاحبانش برگردان، و باز کن از این مهرها که بر جزوه زده شده است و ببین که آیا جواب مسائل را داده‌ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری. گفت: نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح و دست نخورده است، پس گشودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است: چه می‌فرماید عالم در این مسأله که مردی گفت: من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من بوده از قدیم، و در ملک اوست جماعتی از بنده ها (یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند؟) حضرت به خطّ شریف خود نوشته بود: جواب: باید آزاد شود هر مملوکی که پیش از ششماه در ملک او بوده و دلیل بر صحّت آن قول خدای تعالی است: وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ[۱] مراد آنکه حق تعالی در این آیهٔ شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود به چوب خوشهٔ خرمای کهنه و تعبیر از او به قدیم فرموده و چون چوب خوشهٔ خرما در مدّت ششماه صورت هلالیّت پیدا می‌کند پس قدیم آن است که ششماه بر او بگذرد، و تازه که خلاف قدیم است مملوکی است که ششماه در ملک او نبوده.

راوی گوید: پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود: چه می‌فرماید عالم در این مسأله که مردی گفت: به خدا قسم صدقه خواهم داد مال کثیری؛ چه مقدار باید صدقه دهد؟

---

۱. یس / ۳۹.

حضرت در زیر سؤال به خطّ شریف خود نوشته بود: جواب: هرگاه آن کس که سوگند خورده مالش گوسفند است، هشتاد و چهار گوسفند صدقه دهد و اگر شتر است هشتاد و چهار شتر تصدّق دهد و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم، و دلیل بر این قول خدای تعالی است: وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فى مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ[1] یعنی «به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار.» شمردیم موطنهای پیغمبر(ص) را پیش از نزول این آیه یافتیم هشتاد و چهار موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به کثیر وصف فرموده.

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود: چه می‌فرماید عالم در این مسأله که مردی نبش کرد قبر مرده‌ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟ مرقوم فرموده بود به خطّ خود: جواب: دست آن مرد را می‌برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز و استوار، و لازم می‌شود او را صد اشرفی برای بریدن سر میّت، زیرا که ما قرار دادیم مرده را به منزلهٔ بچّه در شکم مادر پیش از آنکه روح او را دمیده شود و قرار دادیم در نطفه بیست دینار ـ تا آخر مسأله.

پس آن شخص برگشت به خراسان، چون به خراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود و ردکرد فطحی مذهب شده‌اند و شطیطه بر مذهب حقّ باقی است، پس سلام حضرت را به او رسانید و همیان و شقّهٔ کفن که حضرت برای او فرستاده بود به او رسانید، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، و چون وفات یافت حضرت برای تجهیز او آمد در حالی‌که سوار بر شتر بود، و چون از امر او فارغ شد سوار بر شتر خود شده و برگشت به طرف بیابان و فرمود: آگاهی ده یاران خود را و برسان به ایشان سلام مرا و بگو به ایشان که من و کسی که جاری مجرای من است از امامان لابد و ناچاریم از آنکه باید حاضر شویم به جنازه‌های شما در هر شهری که باشید، پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان.

مؤلّف گوید که درجواب سؤال از بریدن سر میّت جواب حضرت را بالتّمام در روایت نقل نکرده‌اند. روایتی در این باب از حضرت صادق(ع) وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم(ع) معلوم می‌شود، و آن روایت این است که ابن‌شهرآشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالی که در طواف خانه بود و گفت: یا امیرالمؤمنین دیشب گذشته فلان که مولای توست مرده و سر او را بعد از مردنش بریده‌اند. منصور برافروخته شد و غضب

---

۱. توبه / ۲۵: لقد....

کرد و گفت به ابن شُبْرُمه و ابن ابی لیلی و جمعی دیگر از قاضیها و فقهاء که چه می‌گویند در این مسأله، تمامی گفتند که نزد ما در این مسأله چیزی نیست و منصور می‌گفت: بکشم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم؟ در این حال گفتند به منصور که جعفربن محمّد علیه السلام داخل در سعی شد. منصور به ربیع گفت: برو این مسأله را از او بپرس. ربیع چون پرسید از آن‌حضرت، جواب فرمود که بگو باید آن شخص صد دینار بدهد. چون گفت به منصور، فقهاء گفتند که بپرس از او که چرا باید صد اشرفی بدهد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است و در علقه شدن بیست دینار و در مضغه شدن بیست دینار و در روئیدن استخوان بیست دینار و در بیرون آوردن لحم بیست دینار. یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد می‌شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می‌شود و هنوز روح ندمیده صد دینار می‌شود، و بعد از این اطوار حق‌تعالی او را روح می‌دمد و خلق آخر می‌شود، و مرده به منزلهٔ بچه در شکم است که این مراتب را سیر کرده و هنوز روح در آن ندمیده. ربیع برگشت و جواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب به شگفت درآمدند، آن‌گاه گفت: برگرد و بپرس از آن‌حضرت که دیهٔ این میّت به که می‌رسد، مال ورثه است یا نه؟ حضرت در جواب فرمودند: هیچ چیز از آن مال ورثه نیست، زیرا که این دیه در مقابل آن چیزی است که به بدن او رسیده بعد از مردنش، باید به آن مال حج داد برای میّت یا صدقه داد از جانب او یا صرفش کرد در راه خیر.

سوم ـ حدیث ابوخالد زُبالی و آنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

شیخ کلینی روایت کرده از ابوخالد زبالی که گفت: وقتی که می‌بردند حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مهدی عبّاسی، و این اوّل مرتبه ای بود که حضرت را از مدینه به عراق آوردند، منزل فرمود آن حضرت به زُباله. پس من با او سخن می‌گفتم که مرا غمناک دید فرمود: ابوخالد چه شده مرا که می‌بینم تو را غمناک؟ گفتم: چگونه غمناک نباشم و حال آنکه تو را می‌برند به نزد این ظالم بی‌باک و نمی‌دانم که با جناب تو چه خواهد کرد؟ فرمود: بر من باکی نخواهد بود، هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اوّل میل. ابوخالد گفت: من همّی نداشتم جز شمردن ماهها و روزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل و ماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند و شیطان در سینهٔ من وسوسه کرد و ترسیدم که به شک افتم در آنچه که آن‌حضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد به سیاهی قافله که از جانب

عراق می‌آمد، پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام(ع) را که در جلو قطار شتران سوار بر استر می‌آمد فرمود: ایهاً یا أبا خالد «دیگر بگوی ای ابوخالد.» گفتم: لَبَّیْکَ یابن رسول الله. فرمود: شکّ مکن، البته دوست داشت شیطان که تو را به شک افکند. گفتم: حمد خدائی را که نجات داد تو را از آن ظالمان. فرمود: به درستی که مرا به سوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان.

چهارم ـ در إخبار آن حضرت است به غیب

و نیز کلینی روایت کرده از سیف بن عَمیره از اسحاق بن عمّار که گفت: شنیدم از عبدصالح (یعنی حضرت امام موسی(ع)) که به مردی خبر مردن او را داد، من از روی استبعاد در دل خود گفتم که همانا او می‌داند که چه زمان می‌میرد مردی از شیعیانش؟! چون در دل من گذشت آن‌حضرت رو به من کرد شبیه آدم غضبناک و فرمود: ای اسحاق، رُشَید هَجَری می‌دانست علم مرگها و بلاهائی که بر مردم وارد می‌شود و امام سزاوارتر است به دانستن آن. بعد از آن فرمود: ای اسحاق، بکن آنچه می‌خواهی بکنی، زیرا که عمرت تمام شده و تو تا دو سال دیگر خواهی مرد و برادران تو و اهل‌بیت تو مکث نخواهند کرد بعد از تو مگر اندکی تا آنکه مختلف می‌شود کلمهٔ ایشان و خیانت می‌کند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می‌کند به ایشان دشمنشان، فَکانَ هٰذا فی نَفْسِکَ[1]. اسحاق گفت: گفتم: من استغفار می‌کنم از آنچه به هم رسیده در سینهٔ من. راوی گوید: پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر اندکی و وفات کرد، پس نگذشت بر اولاد عمّار مگر زمان کمی که مفلس شدند و زندگی ایشان به اموال مردم شد (یعنی به عنوان قرض و مضاربه و امثال آن زندگی می‌کردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند).

پنجم ـ در آمدن آن‌حضرت است به طیّ الارض از مدینه به بطن الرُّمّه

شیخ کَشّی روایت کرده از اسماعیل بن‌سلام و فلان بن‌حمید که گفتند: فرستاد علی بن‌یقطین به سوی ما که دو شتر رونده بخرید و از راه متعارف دور شوید و از بیراهه بروید به مدینه، و داد به ما اموال و کاغذهائی و گفت: این را برسانید به ابوالحسن موسی بن‌جعفر(ع) و باید احدی به امر شما اطلاع نیابد. پس ما آمدیم به کوفه و دو شتر قوی خریدیم و زاد و توشهٔ

---

۱. یعنی همین مطلب در دلت بود.

سفر برداشتیم و از کوفه بیرون شدیم و از بیراهه می‌رفتیم تا رسیدیم به بطن الرُّمّه (و آن وادیی است به عالیهٔ نجد، گویند: آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره و کوفه در آنجا با هم مجتمع می‌شوند) از راحله‌ها فرود آمدیم، آنها را بستیم و علف نزد آنها ریختیم و نشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری رو کرد به آمدن و با او بود چاکری، همین‌که نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی‌ع است، پس برخاستیم برای آن‌حضرت و سلام کردیم و کاغذها و مالها که با ما بود به آن‌حضرت دادیم. پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهائی و به ما داد و فرمود: این جوابهای کاغذهای شماست. ما گفتیم که زاد و توشهٔ ما به آخر رسیده پس اگر رخصت فرمائید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول‌ص را و توشه بگیریم، فرمود: بیاورید آنچه با شماست از توشه. ما بیرون آوردیم توشهٔ خود را به سوی آن‌حضرت، آن‌جناب آن را به دست خود گردانید و فرمود: این می‌رساند شما را به کوفه، و امّا رسول اللهص پس دیدید شما [او را]، به درستی‌که من نماز صبح را با ایشان گزاشته‌ام و می‌خواهم نماز ظهر را هم با ایشان به جا آورم، برگردید در حفظ خدا.

مؤلّف گوید: فرمایش آن‌حضرت که رسول اللهص را دیدید دو معنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید و قرب به زیارت در حکم زیارت است. دوم آنکه رؤیت من به منزلهٔ رؤیت رسول اللهص است، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده‌اید، و این معنی درست است هرگاه از آن محلّ که بودند تا مدینه مسافت بعیدی باشد. علّامهٔ مجلسی فرموده: معنی اوّل اظهر است. و احقر گمان می‌کنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤیّد این معنی روایتی است که ابن‌شهرآشوب نقل کرده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق‌ع که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی‌که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت: یابن رسول الله، شما نرسیده اید از سنّ به حدّی که محتاج به عصا باشید. فرمود: چنین است که گفتی لکن این عصا عصای پیغمبر است من خواستم تبرّک بجویم به آن. پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا و اجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق‌ع آستین از ذراع خود بالا زد و فرمود به او: به خدا سوگند دانسته ای که این بشرهٔ رسول اللهص است و این از موی آن حضرت است و نبوسیده ای آن را و می‌بوسی عصا را!

ششم ـ در اطّلاع آن‌حضرت است بر مغیبات

حِمْیَری از موسی بن بُکَیر روایت کرده که حضرت امام موسی‌ع رقعه ای به من داد که در آن حوائجی بود و فرمود به من که هرچه در این رقعه است به آن رفتار کن. من آنرا

گذاشتم در زیر مصلّای خود و سستی و تهاون کردم دربارهٔ آن، پس گذشتم به آن‌حضرت دیدم که آن رقعه در دست شریف آن جناب است، پس پرسید از من که رقعه کجاست؟ گفتم: در خانه است. فرمود: ای موسی، هرگاه امر کردم تو را به چیزی عمل کن به آن و اگرنه غضب خواهم کرد بر تو. پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه های جن به آن‌حضرت داده‌اند.

هفتم ـ در نجات دادن آن‌حضرت است علی بن یقطین را از شرّ هارون

در حدیقة الشّیعة در ذکر معجزات حضرت امام موسی(ع) است که از جملهٔ معجزات دو چیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرّشید و از شیعیان مخلص بود واقع شد:

یکی آنکه روزی رشید جامهٔ قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده، بعد از چند روز علی آن جامه را با مال وافر به خدمت آن‌حضرت فرستاد، امام(ع) همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که به این محتاج خواهی شد. علی را در خاطر می‌گذشت که آیا سبب آن‌چه باشد ولیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود و بعد از مدّتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطّلع بود به جهت گناهی چوبی چند زده غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا به جهت موسی کاظم می‌فرستد، و از جملهٔ چیزهائی که امسال فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت: اگر این حرف واقعی داشته باشد او را سیاست بلیغ می‌کنم. فی الفور علی را طلبیده گفت: آن جامه را که فلان روز به تو دادم چه کردی؟ حاضر کن که غرضی به آن متعلّق است. علی گفت: آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم، از پس آن را دوست می‌دارم نمی‌پوشم. رشید گفت: باید که همین لحظه او را حاضر کنی. علی غلامی را طلبیده گفت: برو و فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور. چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آن را به همان طریق که علی نقل کرده بود با زینت و خوشبوئی دید، آتش غضبش فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حقّ تو نخواهم شنید. چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود که او را هزار تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده، و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از ردّ آن جامه چه بوده، بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحفهٔ دیگر به خدمت امام فرستاد.

دومش آنکه علی بن یقطین به آن‌حضرت نوشت که روایات در باب وضوء مختلف است

می‌خواهم به خطّ مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو می‌کرده باشم؟ امام علیه السلام به او نوشت که تو را امر می‌کنم به آنکه سه بار رو بشوئی، و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کن و ظاهر دو گوش را مسح نمای و پاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می‌کنند. چون نوشته به علی رسید تعجّب نموده با خود گفت: این عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حقّ نیست امّا چون امام علیه السلام مرا به این مأمور ساخته مخالفت نمی‌کنم تا سرّ این ظاهر شود، و بعداز آن همیشه آنچنان وضو می‌ساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان گفتند به هارون: علی بن یقطین رافضی است و به فتوای امام موسی کاظم (علیه السلام) عمل می‌کند و از فرمودهٔ او تخلّف روا نمی‌دارد. و رشید در خلوت با یکی از خواصّ خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست امّا دشمنانش به جدّند که او رافضی است و من نمی‌دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم و خاطرم اطمینان یابد؟ آن شخص گفت: شیعه را با سنّی مخالفتی که در باب وضوء است در هیچ مسأله و فعلی آنقدر مخالفت نیست، اگر وضوی او با آنها موافق نیست حرف آن جماعت راست است و الاّ فلا.

رشید را معقول افتاده روزی او را طلبید و در یکی از خانه ها کاری فرمود و به شغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب می‌بایست اوقات صرف کند، حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و به غیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت، و علی را عادت بود که نماز را در خلوت می‌کرد، چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته به همان روش که مأمور بود وضوء ساخت و به نماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه درآنجا بود نگاه می‌کرد، و بعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد و به او گفت: ای علی، هرکه تو را از رافضیان می‌داند غلط می‌گوید و من بعد سخن هیچ کس دربارهٔ تو مقبول نیست.

و بعد از این حکایت به دو روز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این وضو را می‌باید به این روش می‌ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می‌ترسیدم گذشت، خاطر جمع دار و از این طریق تخلّف مکن.

هشتم - در اِخبار آن حضرت است به غیب

و نیز در حدیقه از فصول المهمّة و کشف الغمّة نقل کرده: در آن وقت که هارون امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابویوسف و محمّدبن‌الحسن که هردو مجتهد عصر بودند به

مذهب اهل سنّت و شاگرد ابوحنیفه، باهم قرار دادند که به نزد امام‌ﷺ روند و مسائل علمی از او پرسند و با اعتقاد خود با او بحث کنند و آن‌حضرت را الزام دهند. چون به خدمت آن‌حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن‌حضرت موکّل بود از قِبَل سِندی بن‌شاهک آمده گفت: نوبت من تمام شد و به خانهٔ خود می‌روم و اگر شما راخدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم. امام فرمود: برو خدمتی و کاری ندارم. و چون مرد روانه شد رو به ایشان کرده گفت: تعجب نمی‌کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده که فردا قضای حاجت من نماید؟! پس هردو برخاسته و بیرون رفتند و باهم گفتند که ماآمده بودیم که از او مسائل فرض و سنّت بشنویم او خود از غیب خبر می‌دهد! و کسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه واقع شده گفتند: آن مرد به علّت فُجْاْه[1] بمرد بی‌آنکه او را بیماری و مرضی باشد. فرستاده رفت و هردو را خبر کرد و ایشان باز به خدمت امام‌ﷺ آمده پرسیدند که ما می‌خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمهاست که رسول‌خداﷺ به مرتضی علی‌ﷺ تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد. و هردو متحیّر ومبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند و هردو برخاسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند و خود روایت نمودند و نقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجّت باشد.

نهم ـ در امر آن حضرت است شیر پرده را به دریدن افسونگری

ابن شهرآشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرّشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب او امر حضرت ابوالحسن موسی بن‌جعفر‌ﷺ را و خجالت دهد آن‌حضرت را در مجلس، پس اجابت کرد او را به جهت این کار مردی افسونگر. پس چون خوان طعام حاضر شد آن مرد حیله کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد و نزد حضرت گذارد نان از نزد او پرید. هارون از این کار چندان خوشحال و خندان شد که خودداری نتوانست بکند و به حرکت درآمد. پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی‌ﷺ سر مبارک بلند کرد به سوی شیری که کشیده بودندآن را به بعضی از آن پرده ها، فرمود: ای اسدالله، بگیر دشمن خدا را. پس برجست آن صورت به مثل

---

۱. سکته.

بزرگترین شیران و پاره کرد آن افسونگر را. هارون و ندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده و بر رو درافتادند و عقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند و چون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی علیه‌السلام عرض کرد که درخواست می‌کنم از تو به حقّ من بر تو که بخواهی از صورت که برگرداند این مرد را. فرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه‌السلام برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها و عصاهای ساحران، این صورت نیز بر می‌گرداند این مرد را که بلعید.

مؤلّف گوید که بعضی از فضلاء (و شاید که آن سیّد اجلّ آقا سیّد حسین مفتی باشد) روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود: حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الآخرهٔ سنهٔ هزار و سه در مقابل دو ضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر و ابوجعفر جواد علیهما‌السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود، پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن‌الولید از صفّار و سعدبن عبدالله از احمدبن محمّدبن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین، و رجال این سند تمامی ثقات و شیوخ طایفه هستند، پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد و مخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت می‌خواست نان بردارد، و دیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده، و بقیّه مثل همند. و بعد از این روایت گفته که شیخ بهائی (ادام الله ایامه) انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی و امام محمّد جواد علیهما‌السلام گفته بود و آن سه بیت این است، بهترین اشعاری است که در مدح آن دو بزرگوار گفته شده:

أَلا یا قاصِدَ الزَّوْراءِ عَرِّجْ[1] عَلَی الغَرْبِیِّ مِنْ تِلْکَ المَغانی[2]
وَنَعْلَیْکَ اخْلَعَنْ وَاسْجُدْ خُضُوعاً إذا لاحَتْ لَدَیْکَ القُبَّتانِ
فَتَحْتَهُما لَعَمْرُکَ نارُ مُوسیٰ وَنُورُ مُحَمَّدٍ مُتَقارِنانِ

دهم ـ در تکلّم آن حضرت است با شیر

و نیز ابن شهرآشوب روایت کرده از علی بن ابی‌حمزهٔ بطائنی که گفت: با حضرت امام موسی علیه‌السلام بودم در راهی که شیری رو به ما آمد و گذاشت دست خود را بر کفل استری که

---

۱. تعریج: خمانیدن و میل کردن و توقّف نمودن.(م) ۲. مَغنیٰ: جای و منزل. مَغانی جمع آن است. (م)

حضرت سوار بر آن بود، پس حضرت برای او مکث فرمود مثل کسی که گوش داده به صدای او، پس شیر رفت به کنار راه ایستاد و حضرت ابوالحسن ﷺ صورت خود را به جانب قبله گردانید و دعائی خواند که من نفهمیدم؛ پس از آن اشاره فرمود به شیر به دست خود که برو، پس شیر همهمه ای کرد طولانی و حضرت می‌گفت: آمین، آمین. آن‌گاه شیر رفت، من گفتم به آن‌حضرت: فدایت شوم، عجب کردم از قصّهٔ این شیر با شما! فرمود که این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زائیدن ماده‌اش و درخواست کرد از من که من از خدا بخواهم که فرج دهد او را، من دعا کردم برای او و دلم افتاد که بچه ای که می‌زاید نر است پس خبر دادم او را به این، پس شیر به من گفت: برو در حفظ خدای تعالی، مسلّط نکند بر تو و نه بر ذرّیّهٔ تو و نه بر احدی از شیعیان تو چیزی از درندگان را. من گفتم: آمین. و این معجزه را بعضی از شعراء به نظم درآورده به قول خود:

وَاذْكُرِ اللَّيْثَ حِينَ أَلْقى يَدَيْهِ   فَشَكى نَخْوَةً وَزَأَرَ وَزَمْجَر

ثُمَّ لَمَّا رَأى الْإِمامَ أَتاهُ   وَتَجافى عَنْهُ وَهابَ وَأَكْبَر

وَهُوَ طاوٍ ثَلاثاً هذا هُوَ الْحَقُّ   وَما لَمْ أَقُلْهُ أَوْفى وَأَكْثَر

یازدهم ـ خبر شقیق بلخی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آن‌حضرت

شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد و چهل و نهم به حج می‌رفتم، چون به قادسیه رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده‌اند و تمامی با زینت و اموال بودند، پس نظرم افتاد به جوان خوشروئی که ضعیف و گندم‌گون بود و جامه ای پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر کرده بود و نعلین در پای مبارکش بود و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود. من با خود گفتم که این جوان از طایفهٔ صوفیّه است و می‌خواهد بر مردم کَلّ باشد و ثقالت خود را بر مردم اندازد در این راه، به خدا سوگند که نزد او می‌روم و او را سرزنش می‌کنم. چون نزدیک او رفتم و آن جوان مرا دید فرمود: یا شَقیقُ، اِجْتَنِبُوا كَثيراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ[1].

این بگفت و برفت. من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من

---

۱. اشاره به آیهٔ ۱۲ از سورهٔ حجرات: «ای شقیق، از بسیاری گمانها بپرهیزید که برخی از گمانها گناه است».

گذشته بود بگفت و نام مرا برد، نیست این جوان مگر بندهٔ صالح خدا، بروم و از او سؤال کنم که مرا حلال کند. پس به دنبال او رفتم و هرچه سرعت کردم او را نیافتم. این گذشت تا به منزل واقصه رسیدیم، آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می‌خواند و اعضایش مضطرب است و اشک چشمش جاری است، من گفتم: این همان صاحب من است که در جستجوی او بودم، بروم و از او استحلال جویم، پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد، به جانب او رفتم چون مرا دید فرمود: يا شَقيقُ، وَإنّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدىٰ[۱].

این بفرمود و برفت. من گفتم باید این جوان از ابدال باشد، زیرا که دو مرتبه مکنون مرا بگفت. پس دیگر او را ندیدم تا به زباله رسیدیم، دیدم آن‌جوان رَکْوه‌ای در دست دارد لب چاهی ایستاده و می‌خواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد، من نگاه کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد و گفت: أنْتَ رَبّي إذا ظَمِئْتُ إلَى الْماءِ، وَ قُوتي إذا أرَدْتُ طَعاماً. یعنی «تویی سیرابی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب، و تو قُوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.» پس گفت: خدای من و سیّد من، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر او را.

شقیق گفت: به خدا سوگند دیدم که آب چاه جوشید و بالا آمد، آن جوان دست به جانب آب برد و رکوه را بگرفت و پر از آب کرد و وضو گرفت و چهار رکعت نماز گزارد پس به جانب تلّ ریگی رفت و از آن ریگها گرفت و در رکوه ریخت و حرکت داد و بیاشامید. من چون چنین دیدم نزدیک او شدم و سلام کردم و جواب شنیدم. پس گفتم: به من هم مرحمت کن از آنچه خدا به تو نعمت فرموده، فرمود: ای شقیق، همیشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن با ما بوده پس گمان خوب ببر بر پروردگارت. پس رکوه را به من داد، چون آشامیدم دیدم سویق و شکر است و به خدا سوگند که هنوز لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم، پس سیر و سیراب شدم به حدّی که چند روز میل به طعام و شراب نداشتم. پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکّه شدم، نیمه شبی او را دیدم در پهلوی قبّة الشّراب مشغول به نماز است و پیوسته مشغول به گریه و ناله بود و با خشوع تمام نماز می‌گزارد تا فجر طلوع کرد، پس در مصلاّی خود نشست و تسبیح کرد و برخاست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرد و بیرون رفت، من دنبال او رفتم دیدم او را حاشیه و غلامان است برخلاف آن وضعی که در بین راه بود (یعنی او را جلالت و نبالت تمامی است) و مردم اطراف او جمع شدند و بر او سلام می‌کردند، پس من به شخصی گفتم که این جوان کیست؟ گفتند: این موسی

---

۱. اشاره به آیهٔ ۸۲ از سورهٔ طه.

بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. گفتم: این عجایب که من از او دیدم اگر از غیر او بود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد.

مؤلّف گوید که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده و از او اخذ طریقت نموده و او استاد حاتم اَصَمّ است، در سنهٔ صد و نود و چهار در غزوهٔ کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در **کشکول** بهائی و غیره نقل شده که شقیق بلخی در اوّل امر صاحب ثروت و مُکنت زیاد بوده و بسیار سفر می‌کرده برای تجارت پس در یکی از سالها مسافرت به بلاد ترک نمود به شهری که اهل آن پرستش اصنام می‌کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان گفت: این عباداتی که شما برای بتها می‌کنید باطل است، اینها خدا نیستند و از برای این مخلوق خالقی است که مثل و مانند او چیزی نیست و او شنوا و داناست و او روزی دهندهٔ هر چیز است. آن بت پرست در جواب او گفت که قول تو مخالف است با کار تو. شقیق گفت: چگونه است آن؟ گفت: تو می‌گوئی که خالقی داری رازق و روزی دهندهٔ مخلوق است و با این اعتقاد خود را به مشقّت مسافرت درآورده‌ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی! شقیق از این کلمه متنبه شده و برگشت به شهر خود و هرچه مالک بود تصدّق داد و ملازمت علماء و زهّاد را اختیار کرد تا زنده بود.

و بدان‌که این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله‌ای از علمای شیعه و سنّی آن را نقل کرده‌اند و در ضمن اشعار نیز درآورده‌اند و آن ابیات این است:

سَلْ شَقیقَ الْبَلْخِیَّ عَنْهُ بِما شا ... هَدَ مِنْهُ وَمَا الَّذی کانَ اَبصَرْ

قالَ لَمّا حَجَجْتُ عایَنْتُ شَخصاً ... ناحِلَ الْجِسْمِ شاحِبَ اللَّوْنِ اَسْمَرْ

سائِراً وَحْدَهُ وَلَیْسَ لَهُ زا ... دٌ فَمازِلْتُ دائِباً اَتَفَکَّرْ

وَتَوَهَّمْتُ اَنَّهُ یَسْأَلُ النّا ... سَ وَلَمْ اَدْرِ اَنَّهُ الْحَجُّ الْاَکْبَرْ

ثُمَّ عایَنْتُهُ وَنَحْنُ نُزُولٌ ... دُونَ فَیْدٍ عَلَی الْکَثیبِ الْاَحْمَرْ

یَضَعُ الرَّمْلَ فِی الْاِنا وَیَشْرَبُهُ ... فَنادَیْتُهُ وَعَقْلی مُحَیَّرْ

اِسْقِنی شَرْبَةً فَلَمّا سَقانی ... مِنْهُ عایَنْتُهُ سَویقاً وَسُکَّرْ

فَسَئَلْتُ الْحَجیجَ مَنْ یَکُ هذا ... قیلَ هذَا الْاِمامُ مُوسَی بْنُ جَعْفَرْ

دوازدهم ـ در إخبار آن‌حضرت است به غیب

شیخ کشّی از شعیب عقرقوفی روایت کرده که روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر(ع) بودم که ناگهان ابتداء از پیش خود مرا فرمود که ای شعیب، فردا ملاقات خواهد کرد تو را مردی از اهل مغرب و از حال من از تو سؤال خواهد کرد، تو در جواب او بگو که اوست به خدا سوگند امامی که حضرت صادق(ع) از برای ما گفته. پس هرچه از تو سؤال کند از مسائل حلال و حرام تو از جانب من جواب او بده. گفتم: فدایت شوم، آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی به قامت طویل و جسیم است و نام او یعقوب است و هرگاه او را ملاقات کنی باکی نیست که او را جواب گوئی از هرچه می‌پرسد، چه او یگانهٔ قوم خویش است و اگر خواست به نزد من بیاید او را با خود بیاور.

شعیب گفت: به خدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل و جسیم رو به من کرد و گفت: می‌خواهم از تو سؤالی کنم از احوال صاحبت، گفتم: از کدام صاحب؟ گفت: از فلان بن‌فلان (یعنی حضرت موسی بن‌جعفر(ع)) گفتم: چه نام داری؟ گفت: یعقوب. گفتم: از کجا می‌باشی؟ گفت: از اهل مغرب. گفتم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس. چون بیدار شدم نام تو را پرسیدم تو را به من نشانی دادند. گفتم: بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم و به نزد تو بیایم. پس طواف خود نمودم و به نزد او رفتم و با او تکلّم کردم مردی عاقل یافتم او را، پس از من طلب کرد که او را به خدمت حضرت موسی بن جعفر(ع) ببرم.

پس دست او را گرفتم و به خانهٔ آن‌حضرت بردم و طلب رخصت کردم، چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم، چون امام(ع) نگاهش به آن مرد افتاد فرمود: ای یعقوب، تو دیروز اینجا وارد شدی و مابین تو و برادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد و کار به جائی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقهٔ ما نیست و دین ما و دین پدران ما بر این نیست و ما امر نمی‌کنیم احدی را به این نحو کارها، پس از خداوند یگانهٔ بی شریک بپرهیز، همانا به این زودی مرگ مابین تو و برادرت جدائی خواهد افکند و برادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه به وطن خویش برسد و تو هم از کردهٔ خود پشیمان خواهی شد و این به سبب آن شد که شما قطع رحم کردید خدا عمر شماها را قطع کرد. آن مرد پرسید: فدایت شوم، اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: همانا اجل تو نیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه‌ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد. شعیب

گفت: بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم و احوال پرسیدم، خبر داد که در آن سفر برادرش به وطن نرسید که وفات یافت و در بین راه به خاک رفت.

و قطب راوندی این حدیث را از علی بن‌ابی حمزه روایت کرده به نحو مذکور.

سیزدهم ـ خبر علی بن‌مسیّب همدانی و آنچه مشاهده کرده از دلائل آن‌حضرت

محقّق بهبهانی در تعلیقه بر رجال کبیر در احوال علی بن‌مسیّب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که او را با حضرت موسی بن‌جعفر گرفتند و در بغداد او را در همان محبس موسی بن‌جعفر حبس کردند و چون طول کشید مدّت حبس او و شوق سختی پیدا کرد به ملاقات عیال خویش، حضرت فرمود: غسل کن. چون غسل کرد حضرت فرمود: چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا چشمان خود را. چون گشود خود را نزد قبر امام حسین دید پس نماز گزاردند نزد آن‌حضرت و زیارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نِه، بعد فرمود: بگشا. چون گشود خود را نزد قبر حضرت پیغمبر دید در مدینه، فرمود: این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن و مراجعت کن به نزد من. رفت و برگشت. دوباره فرمود: چشم به هم گذار. پس فرمود: باز کن. چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالای کوه قاف دید و در آنجا چهل نفر از اولیاء الله دید که تمام اقتدا کردند به امام موسی و بعد از آن فرمود: چشم به هم نِه و بگشا. چون گشود خود را با آن‌حضرت در زندان دید.

مؤلّف گوید که در اصحاب حضرت رضا در احوال زکریّا بن آدم بیاید ذکر علی بن‌مسیّب مذکور.

فصل چهارم

در ذکر پاره‌ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است

اوّل ـ قالَ علیه السلام (عِنْدَ قَبْرٍ حَضَرَهُ): اِنَّ شَیْئاً هٰذا آخِرُهُ لَحَقیقٌ اَنْ یُزْهَدَ فی اَوَّلِهِ. وَاِنَّ شَیْئاً هٰذا اَوَّلُهُ لَحَقیقٌ اَنْ یُخافَ آخِرُهُ.

یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود و این مطلب را بیان فرمود: همانا چیزی که این آخر اوست سزاوار است که میل و رغبتی نشود به اوّل آن. و به درستی که چیزی که این اوّل آن است (یعنی آخرتی که قبر منزل اوّل آن است) سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن.

مؤلّف گوید که از برای قبر وحشت و هول عظیم است و در کتاب من لا یحضره الفقیه است که چون میّت را به نزدیک قبر آورند به ناگاه او را داخل قبر نکنند به درستی که از برای قبر هولهای بزرگ است و پناه برد حامل آن به خداوند تعالی از هول مطّلع، و بگذارد سر میّت را نزدیک قبر و اندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی او را پیشتر برد و اندکی صبر کند آن‌گاه او را به کنار قبر برد.

مجلسی اوّل رحمه الله در شرح آن فرموده: هرچند روح از بدن مفارقت کرده است و روح حیوانی مرده است امّا نفس ناطقه زنده است و تعلّق او از بدن بالکلّیه زایل نشده است و خوف ضغطهٔ قبر و سؤال منکر و نکیر و رومان فتّان قبور و عذاب برزخ هست، با آنکه از جهت

دیگران عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه ای در پیش دارند. و در حدیث حسن از یونس منقول است که گفت: حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده‌ام که در هر خانه ای که به خاطرم می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می‌شود و آن، آن است که فرمودند: چون میّت را به کنار قبر بری ساعتی او را مهلت ده تا استعداد سؤال نکیر و منکر بکند. (انتهی)

و روایت شده از بَراء بن عازب که یکی از معروفین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلّی جمع گشته بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده‌اند؟ گفتند: جمع شده‌اند قبر می‌کَنند. براء گفت: چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را به قبر رسانید پس به زانو نشست کنار قبر. من رفتم به طرف دیگر مقابل روی آن‌حضرت تا تماشا کنم که آن‌حضرت چه می‌کند، دیدم گریست به حدّی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن رو کرد به ما و فرمود: إِخْوانی، لِمِثْلِ هٰذا فَأَعِدُّوا. یعنی «برادران من، از برای مثل این مکان تهیّه ببینید و آماده شوید.»

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می‌خورد، بدو گفتند که این چه حالی است که از تو مشاهده می‌شود؟ گفت: چه گمان می‌برید به کسی که می‌رود به سفر طولانی بدون توشه و زاد، و ساکن می‌شود در قبر وحشتناکی بدون مونسی، و وارد می‌شود بر حاکم عادلی بدون حجّتی.

و قطب راوندی روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم علیها السلام را بعد از مردنش و گفت: ای مادر، با من تکلّم کن، آیا می‌خواهی به دنیا برگردی؟ گفت: بلی برای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد، و روزه بگیرم در روز بسیار گرم. ای پسر جان من، این راه بیمناک است.

و روایت شده که حضرت فاطمه (صلوات‌الله علیها) در وصیّت خود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون وفات کردم شما مرا غسل بده و تجهیز کن و نماز بگزار بر من و مرا داخل در قبر کن و در لحد بسپار و خاک بر روی من بریز و بنشین نزد سر من مقابل صورتم و قرآن و دعا برای من بسیار بخوان، زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به اُنس گرفتن با زنده ها.

و سیّد بن طاوس رحمه الله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: نمی‌گذرد بر میّت ساعتی سخت تر از شب اوّل قبر، پس رحم نمائید مردگان خود را به صدقه، و اگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند و بخواند در رکعت اوّل فاتحة الکتاب یک مرتبه و قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ دو مرتبه و در رکعت دوم فاتحه یک مرتبه و أَلْهٰیکُمُ التَّکاثُرُ ده مرتبه و سلام دهد و بگوید: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَابْعَثْ ثَوابَها إِلیٰ قَبْرِ ذٰلِکَ

الْمَيِّتِ فُلانِ بْنِ فُلانٍ. پس حق‌تعالى مى‌فرستد همان ساعت هزار ملک به سوى قبر آن ميّت با هر ملكى جامه و حلّه اى است، و تنگى قبر او را وسعت دهد تا روز نفخ صور، و عطا كند به نمازكننده به عدد آنچه آفتاب بر آن طلوع مى‌كند حسنات، و بالا برده شود براى او چهل درجه.

و در كتاب **من لايحضره الفقيه** است كه چون ذَرّ پسر ابوذر وفات كرد، ابوذر (رضى‌الله تعالى عنه) بر قبر او ايستاد و دست بر قبر ماليد و گفت: رحمت كند خدا تو را اى ذرّ، به خدا سوگند كه تو نسبت به من نيكوكار بودى و شرط فرزندى را به جا مى‌آوردى و الحال كه تو را از من گرفته اند من از تو خشنودم، به خدا قسم كه از رفتن تو باكى نيست بر من و نقصانى به من نرسيد وَ مٰالِى إِلىٰ أَحَدٍ سِوَى اللّٰهِ مِنْ حٰاجَةٍ «و نيست از براى من به غير از حق‌تعالى به احدى حاجت» و اگر نبود هول مطّلع (يعنى جاهاى هولناک آن عالم كه بعد از مرگ ديده مى‌شود) هرآينه مسرور مى‌شدم كه من به جاى تو رفته باشم ولكن مى‌خواهم چند روزى تلافى مافات كنم و تهيّهٔ آن عالم را ببينم، و به تحقيق كه اندوه از براى تو مرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو، (يعنى هميشه در غم آنم كه عبادات و طاعاتى كه ازبراى تو نافع است بكنم و اين معنى مرا بازداشته است از آنكه غم مردن و جدائى تو را از خود بخورم) واللّه كه گريه نكردم از جهت تو كه مرده اى و از من جدا شده اى وليكن گريه بر تو كردم كه حال تو چون خواهد بود؟ و چون بگذرد؟ فَلَيْتَ شِعْرِى مٰا قُلْتَ وَمٰا قِيلَ لَکَ «پس كاش مى‌دانستم كه تو چه گفتى و به تو چه گفتند»! خداوندا به او بخشيدم حقوقى را كه بر او واجب كرده بودى از براى من، پس تو هم ببخش حقوق خود را كه بر او واجب گردانيده بودى، چه آنكه تو سزاوارترى به جود و كرم از من.

دوم ـ قال(ع) **لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ: كَفّٰارَةُ عَمَلِ السُّلْطٰانِ الْإِحْسٰانُ إِلَى الْإِخْوٰانِ.**

فرمود به على بن يقطين: كفّارهٔ كارگرى براى سلطان نيكى كردن به برادران دينى است.

سوم ـ فرمود كه: هر زمانى كه پديد آوردند مردمان گناهانى را كه ياد نداشتند، حق‌تعالى پديد آورد براى ايشان از بلاها چيزهائى كه آنها را بلا نمى‌شمردند.

مؤلّف گويد كه در زمان ما خوب ظاهر شد صدق اين كلام، زيرا كه گناهان و معاصى تازه در ميان مردم ظاهر شد و بدعتها پديد آمد و مردم پا از جادّهٔ شريعت و اطاعت حق‌تعالى بيرون گذاشتند و كمالات خود را در ارتكاب بعض معاصى و مناهى پنداشتند و امر به معروف و نهى از منكر از ميان رفت، حق‌تعالى نيز مردم را به انواع بلاها مبتلا كرده كه

هیچ‌وقت در خاطرشان خطور نمی‌کرد و گمان آن را نمی‌بردند و مصدوقهٔ این آیهٔ شریفه گشتند: وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتيها رِزْقُها رَغَداً مِنْ كُلِّ مَكانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذاقَهَا اللّٰهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ[1].

«حق تعالی مثل زده برای کافر نعمتان به اهل قریه ای که در امن و آسایش بودند، می‌رسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف و جوانب، پس کافر شدند به نعمتهای خدا و شکر نکردند، پس چشانید حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی و ترس بدانچه بودند که می‌کردند از عملهای ناشایست.»

چهارم ـ فرمود: مصیبت برای صبر کننده یکی است و برای جزع کننده دو مصیبت است.

فقیر گوید که بیاید در کلمات حضرت هادی(ع) همین کلمهٔ شریفه و مراد از آن.

پنجم ـ فرمود: شدّت و سختی جور را کسی می‌داند که حکم به جور در حقّ او شده است.

مؤلّف گوید که روایت شده از حضرت رسول(ص) که فرمود: «سلطان ظلّ الله است در زمین، پناه و جای می‌گیرد به آن مظلوم. پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای اوست اجر و بر رعیّت شکر، و هر سلطانی که ستم کرد از برای اوست وزر و بر رعیّت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی.» شیخ سعدی گفته:

شنیدم که خسرو به شیرویه گفت	در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت
بر آن باش تا هرچه نیّت کنی	نظر در صلاح رعیّت کنی
چراغی که بیوه زنی برفروخت	بسی دیده باشی که شهری بسوخت
بد و نیک چون هردو می بگذرند	همان به که نامت به نیکی برند
الا تا به غفلت نخوابی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند
غم زیردستان بخور زینهار	بترس از زبردستی روزگار
تو تا کرده بر خلق بخشایشی	کجا بینی از دولت آسایشی

ششم ـ فرمود: به خدا قسم است که نازل می‌شود معونه به قدر مؤونه، و نازل می‌شود صبر

---

۱. نحل / ۱۱۲.

به قدر مصیبت، و کسی که میانه روی کند و قناعت نماید نعمت بر او بماند، و کسی که تبذیر و اسراف کند نعمت از او زایل گردد، و ادا کردن امانت و راستی در گفتار روزی بیاورد، و خیانت و دروغ فقر و نفاق آورد، و هرگاه خدا خواهد که به مورچه شرّی برسد برای او دو بال برویاند آن‌گاه مورچه بپرد و مرغ هوا او را بخورد.

مؤلّف گوید که این فقرهٔ اخیره شاید اشاره باشد به آنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است و هرگاه مال و اعوان پیدا کرد سرجنبان شود [و] آنها که بالا دست او می‌باشند سر او را بکوبند و او را هلاک کنند. و ابوالْعَتاهیه همین مطلب را به نظم درآورده و گفته:

وَ اِذَا اسْتَوَتْ لِلنَّمْلِ اَجْنِحَةٌ حَتّیٰ تَطِیرَ فَقَدْ دَنٰا عَطَبُه

گویند: هارون الرّشید در ایّام نکبت برامکه به این شعر مکرّر متمثّل می‌شد.

هفتم - فرمود: بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد [آن]و مثل آن را در معصیت.

هشتم - فرمود: کسی که دو روزش (یعنی روز گذشته اش و روزی که در آن است) مساوی باشد مغبون است، و کسی که روز دومش بدتر از روز اوّلش (یعنی روز گذشته اش باشد) پس او ملعون است، و کسی که زیادتی در نفس خود نمی‌یابد در نقصان است و کسی که رو به نقصان است مرگ از برای او بهتر از حیات است.

نهم - عَنِ الدُّرَّةِ الباهِرَةِ قالَ الکاظِمُ(ع) : اَلْمَعْرُوفُ غُلٌّ لایَفُکُّهُ إلاّ مُکافاةٌ أوْ شُکْرٌ. لَوْ ظَهَرَتِ الآجالُ افْتَضَحَتِ الآمالُ. مَن وَلَّدَهُ الفَقْرُ أبْطَرَهُ الغِنیٰ. مَنْ لَمْ یَجِدْ لِلإساءَةِ مَضَضاً لَمْ یَکُنْ لِلإحْسانِ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ. ما تَسابَّ اثنانِ إلاّ انْحَطَّ الأعْلیٰ إلیٰ مَرْتَبَةِ الأسْفَلِ.

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمهٔ حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، و معنی آنها این است:

۱ - احسان غُلی است بر گردن آن کسی که به او احسان شده که بیرون نمی‌آورد آن را مگر مکافات و احسان نمودن به احسان کننده یا شکر او را نمودن.

۲ - اگر ظاهر شود اجلها، رسوا شود آرزوها.

۳ـ کسی که متولّد و پروریده شد در فقر، سرگشته و حیران کند[۱] او را توانگری.

۴ـ کسی که نمی‌یابد از بد کردن به او سوزش دل و اندوهی، نخواهد بود از برای احسان نزد او موقعی.

۵ـ دو نفر همدیگر را دشنام ندهند مگر آن که بالاتر است فرود خواهد آمد به مرتبهٔ آن که پست‌تر است.

دهم ـ فرمود آن حضرت به بعض اولاد خود که: ای پسرک من، بپرهیز از آنکه ببیند خداوند تو را در معصیتی که نهی کرده تو را از آن. و بپرهیز از آنکه نبیند تو را نزد طاعتی که امر کرده تو را به آن. و بر تو باد به کوشش و جدّ، و البتّه چنان ندانی که بیرون رفته‌ای از تقصیر در عبادت و طاعت خدا، زیرا که عبادت نشده حق‌تعالی به نحوی که شایستهٔ عبادت اوست.

فقیر گوید که همین معنی مراد است از این دعا که آن‌حضرت تعلیم فضل بن یونس فرمود: **اَللّهُمَّ لاتَجْعَلْنی مِنَ الْمُعارِینَ[۲]، وَلا تُخْرِجْنی مِنَ التَّقْصیرِ.**

فرمود: و بپرهیز از مزاح، زیرا که آن می‌برد نور ایمان تو را، و سبک می‌کند مروّت تو را. و بپرهیز از ملولی و کسالت، زیرا که این دو منع می‌کند حظّ تو را از دنیا و آخرت.

مؤلّف گوید که نهی آن‌حضرت از مزاح ظاهراً مراد، افراط در مزاح و شوخی است که باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط حصول مهابت، و حصول خواری می‌گردد و دل را می‌میراند و از آخرت غفلت می‌آورد و بسا باشد که باعث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجالت مؤمنی گردد، و لهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است و تخم عداوت شوخی است. و از مفاسد آن، آن است که دهان را به هرزه خندی می‌گشاید و خندهٔ بسیار، دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام می‌کند، ولکن پوشیده نماند که اگر افراط در مزاح نشود و تولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است، و مکرّر مزاح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عیب شمردند. و همچنین خندهٔ مذموم قهقهه است که با صدا باشد نه تبسّم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشهور است.

---

۱. یا سرکش و طغیان زده کند.

۲. این خبر در کتاب کافی منقول است و مرحوم مؤلّف تمام روایت را نقل نکرده و از بقیّهٔ روایت معنای [فقرهٔ اول] این دعا استفاده می‌شود و ظاهر می‌گردد که المُعارین جمع مُعار است و معار از عاریه مأخوذ است و مراد در اینجا دین و ایمانی است که عاریت باشد. (مصحّح)

یازدهم - فرمود: مؤمن مثل کفّهٔ ترازوست، هرچه زیاد شود در ایمانش، زیاد شود در بلایش.

دوازدهم - روایت شده که روزی آن‌حضرت اولاد خود را جمع کرد و فرمود به آنها: ای پسران من، وصیّت می‌کنم شما را به وصیّتی پس هرکدام که این وصیّت را حفظ کند ترسانیده و بی‌آرام[1] نخواهد شد با آن وصیّت، و آن وصیّت این است: هرگاه آمد به نزد شما شخصی و در گوش راست شما سرگذاشت و شنوانید شما را کلمات ناخوش و ناپسندیده، پس سر گذاشت به گوش چپ و عذرخواهی کرد و گفت: من نگفتم چیزی، قبول کنید عذر او را. (یعنی با او کج خلقی نکنید و نگوئید مثلاً دروغ می‌گوئی، چقدر بی‌حیائی، الآن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی!)

مؤلّف گوید که بیاید در فصل مواعظ حضرت جوادﷺ آنچه که مناسب به این مطلب است. قریب به همین را سیّد رضی در شعر خود در حِکَم ایراد کرده در آنجا [که] فرموده:

كُــنْ فِــى الْأَنــامِ بِــلاضَغَنٍ وَلا أُذُنٍ	أَوْلا فَــعِشْ أَبَــدَ الْأَيّــامِ مَــضْدورا
وَالنّاسُ أُسْــدٌ تُحامى عَــنْ فَرائِسِها	إِمّــا عَــقَرْتَ وَإِمّــا كُــنْتَ مَــعْقُورا

و بدان که سیّد بن طاوسﷺ نقل کرده که جماعتی بودند از خواصّ اهل‌بیت و شیعیان حضرت موسی بن جعفرﷺ که حاضر می‌گشتند در مجلس آن‌حضرت و با ایشان بود لوحهای لطیف و نازکی از آبنوس و میلهائی، پس هرگاه آن‌حضرت نطق می‌فرمود به کلمه ای و فتوا می‌داد در مسأله ای آن جماعت می‌نوشتند در آن لوحها آنچه را که می‌شنیدند، و از کلمات آن حضرت است وصیّت طولانیی که به هشام فرموده، و در آن جمع است حکمتهای جلیله و فوائد عظیمه، هرکه طالب آن است رجوع کند به کتاب **تحف العقول** و **اصول کافی** و غیره.

---

۱. عبارت این خبر به عربی این است: یا بَنِیَّ اِنّی مُوصیکُمْ بِوَصِیَّةٍ، فَمَنْ حَفِظَها لَمْ یَضِعْ مَعَها. مرحوم مؤلّف لَمْ یَضِعْ مَعَها را چنین ترجمه نموده: «ترسانیده و بی آرام نخواهد شد»، و معلوم می‌شود لَمْ یَضِعْ را از ضاعَهُ ضَوْعاً که اجوف واوی است گرفته و این سهو و اشتباه است، زیرا که در اینجا از ضاعَ ضَیْعاً مأخوذ است یعنی اجوف یائی و بنابراین معنای لَمْ یَضِعْ مَعَها این است که تباه و هلاک نخواهد شد با این وصیّت. (مصحّح)

فصل پنجم

در شهادت حضرت موسی بن‌جعفر ﷺ و ذکر بعضی از ستمها که بر آن امام مظلوم واقع شده

اشهر در تاریخ شهادت آن‌حضرت آن است که در بیست و پنجم رجب سنهٔ صد و هشتاد و سه در بغداد در حبس سِندی بن شاهک واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور گفته اند. و عمر شریفش در آن وقت پنجاه و پنج سال و به روایت کافی پنجاه و چهار سال بود. و بیست ساله بود که امامت به آن‌جناب منتقل شد و مدّت امامتش سی و پنج سال بوده که مقداری از آن در بقیّهٔ ایّام منصور بوده و او به ظاهر متعرّض آن‌حضرت نشد، و بعد از او ده سال و کسری ایّام خلافت مهدی بود و او حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید، و به سبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرأت بر اذیّت به آن‌حضرت ننمود و آن‌جناب را به مدینه برگردانید، و بعد از آن یک‌سال و کسری مدّت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی به آن حضرت نتوانست رسانید.

صاحب عمدة الطّالب گفته: هادی آن‌حضرت را گرفت و در حبس نمود، امیرالمؤمنین ﷺ را در خواب دید که به او فرمود: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ[1]. چون بیدار شد مراد آن‌حضرت را دانست، امر کرد حضرت امام موسی ﷺ را از حبس رها کردند. بعد از چندی باز خواست آن‌حضرت را حبس کند و اذیّت رساند، اجل

---

۱. محمد ﷺ /۲۲.

او را مهلت نداد و هلاک شد. چون خلافت به هارون الرّشید رسید آن‌حضرت رابه بغداد آورد و مدّتی محبوس داشت و در سال چهاردهم خلافت خویش آن‌حضرت را به زهر شهید کرد.

امّا سبب گرفتن هارون آن جناب را و فرستادن او را به عراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد، اوّل محمّد امین پسر زبیده را ولیعهدخود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن قرار داد، و چون جعفربن محمّد بن اشعث را مربّی ابن‌زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که بعد از او اگر خلافت به محمّد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون خواهد رفت، در مقام تضییع ابن اشعث بر آمد و مکرّر نزد هارون از او بدی می‌گفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیّع و اعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام و گفت: او از محبّان و موالیان امام موسی علیه السلام است و او را خلیفهٔ عصر می‌داند و هرچه به هم رساند خمس آن را برای آن‌جناب می‌فرستد، و به این سخنان شورانگیز هارون را به فکر آن‌حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که آیا می‌شناسید از آل ابی‌طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن‌جعفر را از او سؤال نمایم؟

ایشان علی[1] بن‌اسماعیل بن جعفر برادرزادهٔ آن‌حضرت را که آن‌جناب احسان بسیار نسبت به او می‌نمود و بر خفایای احوال آن‌جناب اطّلاع تمام داشت تعیین کردند. پس به امر خلیفه نامه‌ای به پسر اسماعیل نوشتند و او را طلبیدند. چون آن‌جناب بر آن امر مطّلع شد او را طلبید و گفت: ارادهٔ کجا داری؟ گفت: ارادهٔ بغداد. فرمود که برای چه می‌روی؟ گفت: پریشان شده‌ام و قرض بسیاری به هم رسانیده‌ام. آن‌جناب فرمود که من قرض تو را ادا می‌کنم و خرج تو را متکفّل می‌شوم. او قبول نکرد و گفت: مرا وصیّتی کن! آن جناب فرمود: وصیّت می‌کنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی. باز گفت: مرا وصیّت کن. حضرت باز این وصیّت فرمود تا سه مرتبه، پس سیصد دینار طلا و چهارهزار درهم به او عطا فرمود. چون او برخاست حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت. گفتند: یابن رسول الله، اگر چنین

---

۱. محمّد ـ خ ل.

است چرا به او احسان می‌نمائی و این مال جزیل را به او می‌دهی؟ فرمود: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الرَّحِمَ إِذَا قُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللهُ.

حاصل روایت آنکه: پدران من روایت کرده‌اند از رسول‌خدا(ص) که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و این کس قطع احسان خود از او نکند حق‌تعالی قطع رحمت خود از او می‌کند و او را به عقوبت خود گرفتار می‌نماید.

و بالجمله چون علی بن‌اسماعیل به بغداد رسید یحیی بن‌خالد برمکی او را به خانه برد و با او توطئه کرد که چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن‌حضرت دهد که هارون را به خشم آورد. پس او را به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت: هرگز ندیده‌ام که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه و موسی بن‌جعفر در مدینه خلیفه است، مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند و خزانه‌ها به هم رسانیده و مُلکی را به سی هزار درهم خریده و نام او را یسیره گذاشته. پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد به او بدهند. چون آن بدبخت به خانه برگشت دردی در حلقش به هم رسید و هلاک شد و از آن زرها منتفع نشد. و به روایت دیگر بعد از چندی او را زحیری[1] عارض شد و جمیع اعضا و احشاء او به زیر آمد و در همان‌حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، و از این پولها جز حسرت چیزی از برای او حاصل نشد و زرها را به خزانهٔ خلیفه برگردانیدند.

و بالجمله در همان‌سال که سال صد و هفتاد و نهم هجری بود هارون برای استحکام خلافت اولاد خود، به گرفتن امام موسی(ع) ارادهٔ حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان و اشراف، همه در مکّه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد.

اوّل به مدینهٔ طیّبه آمد. یعقوب بن‌داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانهٔ یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول‌خدا(ص) با او مخاطبه می‌کرد که پدر و مادرم به فدای تو باد یا رسول‌الله، من عذر می‌طلبم در امری که اراده کرده‌ام در باب موسی بن‌جعفر، می‌خواهم او را حبس کنم برای آنکه می‌ترسم فتنه برپا کند که خونهای امّت تو ریخته شود. یحیی گفت: چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت. چون روز شد هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی‌که آن‌حضرت

---

۱. دل‌پیچه و اسهال خونی.

نزد جدّ بزرگوار خود رسول‌خدا(ص) نماز می‌کرد، در اثنای نماز آن‌جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جدّ بزرگوار خود شد و گفت: «یا رسول الله، به تو شکایت می‌کنم از آنچه از امت بدکردار تو به اهل‌بیت بزرگوار تو می‌رسد.» و مردم از هرطرف صدا به گریه و ناله و فغان بلند کردند.

چون آن امام مظلوم را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن‌جناب گفت و امر کرد که آن‌جناب را مقیّد گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن‌جناب را به کدام ناحیه می‌برند، یکی را به سوی بصره فرستاد و دیگری را به جانب بغداد، و حضرت در آن محمل بود که به جانب بصره فرستاد. و حسّان سَرَوِیّ را همراه آن‌جناب کرد که آن‌جناب را در بصره به عیسی بن جعفربن ابی‌جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نماید. در روز هفتم ماه ذی الحجّة یک روز پیش از ترویه آن‌جناب را داخل بصره نمودند و در روز علانیه آن‌جناب را تسلیم عیسی نمودند. عیسی آن‌حضرت را در یکی از حجره‌های خانهٔ خود که نزدیک به دیوانخانهٔ او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را می‌گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن‌جناب ببرند. محمّدبن سلیمان نوفلی گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود و بعد اسلام اظهار کرد رفیق بود با من، وقتی برای من گفت که این عبد صالح و بندهٔ شایستهٔ خدا (یعنی موسی بن جعفر(ع)) دراین ایّام که در این خانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و انواع فواحش و منکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

و بالجمله مدّت یک سال آن‌حضرت در حبس عیسی بود و مکرّر هارون به او نوشت که آن‌جناب را شهید کند. او جرأت نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع کردند. چون مدّت حبس آن‌حضرت نزد او به طول انجامید نامه‌ای به هارون نوشت که حبس موسی(ع) نزد من طول کشید و من بر قتل وی اقدام نمی‌نمایم، من چندانکه از حال او تفحّص می‌نمایم به غیر عبادت و تضرّع و زاری و ذکر و مناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی‌شنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا [به] بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی‌پردازد، کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والاّ او را رها می‌کنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی‌پسندم.

یکی از جواسیس عیسی که به تفحّص احوال آن‌جناب موکّل بود گفته که من در آن ایّام بسیار از آن‌جناب می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می‌گفت: «خداوندا، من پیوسته سؤال می‌کردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی، اکنون شکر می‌کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی، آنچه می‌خواستم عطا فرمودی.» چون نامهٔ عیسی به هارون رسید کس فرستاد و آن‌جناب را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید. و در این مدّتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی(ع) در مدّت زیاده از ده سال هر روز که می‌شد بعد از روشن شدن آفتاب به سجده می‌رفت و مشغول دعا و تضرّع می‌بود تا زوال شمس. و در ایّامی که در حبس بود بسا می‌شد که هارون بر بام خانه می‌رفت و نظر می‌کرد در آن حجره که آن‌جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه‌ای می‌دید که بر زمین افتاده است و کسی را نمی‌دید. روزی به ربیع گفت: این جامه چیست که می‌بینم در این خانه؟ ربیع گفت: این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می‌رود تا وقت زوال در سجده می‌باشد. هارون گفت: همانا این مرد از رهبانان و عبّاد بنی هاشم است. ربیع گفت: هرگاه می‌دانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده‌ای؟ هارون گفت: هیهات، غیر از این علاجی نیست (یعنی برای دولت من در کار است که او چنین باشد).

در کتاب دُرّالنظیم است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت: فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر(ع) برای رسانیدن پیامی و در آن وقت آن‌حضرت در حبس سِندی بن شاهک بود. من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است، هیبت آن‌جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم به شمشیر خود و ایستادم، دیدم که آن‌حضرت پیوسته نماز می‌گزارد و اعتنائی به من ندارد و درهر دو رکعت نماز که سلام می‌دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می‌گوید و داخل نماز می‌شود. پس چون طول کشید توقّف من و ترسیدم که هارون از من مؤاخذه کند همین که خواست آن‌حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام، آن‌وقت حضرت به نماز دیگر داخل نشد و گوش کرد به حرف من، من پیام رشید را به آن‌حضرت رسانیدم و آن پیام این بود که به من گفته بود مگو به آن‌حضرت که امیرالمؤمنین مرا به سوی تو فرستاده بلکه بگو برادرت مرا به سوی تو فرستاده و سلام به تو می‌رساند و

می‌گوید: به من رسیده بود از تو چیزهائی‌که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود، پس من تو را از مدینه آوردم و تفحص از حال تو نمودم، یافتم تو را پاکیزه جیب، بری از عیب، دانستم که آنچه برای تو گفته بودند دروغ بوده، پس فکر کردم که تو را به منزلت برگردانم یا نزد خودم باشی، دیدم بودنت نزد من سینهٔ مرا از عداوت تو بهتر خالی می‌کند و دروغ بدگویان تو را بیشتر ظاهر می‌گرداند، صلاح دیدم بودن تو را در اینجا، لکن هرکس را غذائی موافق است و با آن طبیعتش الفت گرفته و شاید شما در مدینه غذاهائی میل می‌فرمودید و عادت به آن داشتید که در اینجا نمی‌یابی کسی را که بسازد برای شما، و من امر کردم فضل را که برای شما بسازد هرچه میل دارید، پس امر فرما او را به آنچه دوست دارید، و منبسط و گشاده رو باشید درهرچه که اراده دارید.

راوی گفت: حضرت جواب داد به دو کلمه، بدون آنکه التفات کند به من فرمود: لاٰحاضِرُ لی مٰالی فَیَنْفَعُنی، وَلَمْ اُخْلَقْ سَؤُولاً، اَللّٰهُ اَکْبَرُ. یعنی «مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند (یعنی هرچه بخواهم دستورالعمل بدهم برایم درست کنند) و خدا مرا خلق نکرده سؤال کننده و از کسی چیزی طلب کننده.» این را فرمود و گفت: اَللّٰهُ اَکْبَرُ، و داخل نماز شد.

راوی گفت: من برگشتم به نزد هارون و کیفیّت را برای او نقل کردم، هارون گفت: چه مصلحت می‌بینی دربارهٔ او؟ گفتم: ای آقای من، اگر خطّی بکشی در زمین و موسی بن‌جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی‌آیم از آن، راست می‌گوید بیرون نخواهد آمد از آن. گفت: چنان است که می‌گوئی، لکن بودنش نزد من محبوبتر است به سوی من. و روایت شده که هارون با وی گفت که این خبر را باکسی مگو، گفت: تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم.

شیخ طوسی‌﵀ از محمّدبن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن‌خالد گفت: برو نزد موسی بن‌جعفر (﵉) و آهن را از او بردار و سلام مرا به او برسان و بگو: یَقُولُ لَکَ ابْنُ عَمِّکَ اِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنّی فیکَ یَمینٌ اَنّی لاٰ اُخَلّیکَ حَتّیٰ تُقِرَّ لی بِالْاِسٰاءَةِ وَتَسْأَلَنِی الْعَفْوَ عَمّٰا سَلَفَ مِنْکَ، وَلَیْسَ عَلَیْکَ فی اِقْرٰارِکَ عٰارٌ وَ لاٰ فی مَسْئَلَتِکَ اِیّٰایَ مَنْقَصَةٌ.

یعنی «پسر عمویت می‌گوید که من پیش از این قسم خورده‌ام که تو را رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من به آنکه بد کرده‌ای و از من سؤال و خواهش کنی که عفو کنم از آنچه از تو سر زده، و نیست در این اقرارت به بدی بر تو عاری و نه در این خواهش و سؤالت بر تو نقصانی.» و این یحیی بن‌خالد ثقه و محلّ اعتماد من و وزیر من و صاحب امر من است، از او

سؤال و خواهش کن به قدری که قسم من به عمل آمده باشد و خلاف قسم نکرده باشم، پس هر کجا خواهی برو به سلامت.

محمّدبن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن‌یحیی بن‌خالد که موسی بن‌جعفر علیه‌السلام در جواب یحیی فرمود: ای ابوعلی، من مردنم نزدیک است و از اجلم یک هفته باقی مانده است.

و روایت شده که در ایّامی که در حبس فضل بن‌ربیع بود فضل گفت: مکرّر نزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی‌آید. و چون هارون دانست که فضل بن‌ربیع بر قتل آن‌حضرت اقدام نمی‌کند آن‌جناب را از خانهٔ او بیرون آورد و نزد فضل بن‌یحیی برمکی محبوس گردانید. فضل هر شب خوانی برای آن‌جناب می‌فرستاد و نمی‌گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن‌جناب آورند. و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می‌خوردم هرآینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم. و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید. چون روز شد طبیبی برای آن‌حضرت آوردند. چون طبیب احوال آن حضرت پرسید جواب او نفرمود، چون بسیار مبالغه کرد آن‌جناب دست مبارک خود را بیرون آورد و به او نمود و فرمود که علّت من این است. چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده و آن زهری که به آن جناب داده‌اند در آن موضع مجتمع گردیده. پس طبیب برخاست و نزد آن بدبختان رفت و گفت: به خدا سوگند که او بهتر از شما می‌داند آنچه شما با او کرده اید. و از آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود.

و به روایت دیگر چندان‌که فضل بن‌یحیی را تکلیف بر قتل آن‌جناب کردند او اقدام نکرد بلکه اکرام و تعظیم آن‌جناب می‌نمود و چون هارون به رَقّه رفت خبر به او رسید که آن‌جناب نزد فضل بن‌یحیی مکرّم و معزّز است اهانت و آسیبی نسبت به آن جناب روا نمی‌دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد به سوی بغداد با دو نامه که بی خبر به خانهٔ فضل درآید و حال آن‌جناب را مشاهده نماید، اگر چنان بیند که مردم به او گفته اند یک نامه را به عبّاس بن‌محمّد و دیگری را به سندی بن‌شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه‌ها نوشته باشد به عمل آورند. پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد و ناگهان به خانهٔ فضل رفت و کسی نمی‌دانست که برای چه کار آمده است، چون دید که آن جناب در خانهٔ او معزّز و مکرّم است

در همان ساعت بیرون رفت و به خانهٔ عبّاس بن‌محمّد رفت نامهٔ هارون را به او داد. چون نامه را گشود فضل‌بن یحیی را طلبید و او را در عُقابین[1] کشید و صد تازیانه بر او زد، و مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت. چون بر مضمون نامه مطّلع شد نامه نوشت که آن‌جناب را به سندی بن‌شاهک تسلیم کنند. و در مجلس دیوانخانهٔ خود به آواز بلند گفت: فضل بن‌یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت می‌کنم شما نیز او را لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا به لعن او بلند کردند. چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را به خانهٔ هارون رسانید و از راه دیگر غیرمتعارف داخل شد و از عقب هارون درآمد و سر در گوش او گذاشت و گفت: اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو می‌کنم و آنچه می‌خواهی به عمل می‌آورم. پس هارون از یحیی و پسرش راضی شده رو به سوی اهل مجلس کرد و گفت: فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم، اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید. همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هرکه تو دوستی و دشمنیم با هرکه تو دشمنی.

پس یحیی به سرعت روانهٔ بغداد شد، از آمدن او مردم مضطرب شدند، هرکسی سخنی می‌گفت، لکن او اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحّص احوال عمّال به این صوب آمده‌ام و چند روز مشغول آن اعمال بود، پس سندی بن‌شاهک را طلبید و امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند به زهر آلوده کرد به ابن شاهک داد که نزد آن جناب ببرد و مبالغه نماید درخوردن آنها و دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید. ابن شاهک آن رطبها را به نزد آن امام غریب مظلوم آورد، به ضرورت تناول نمود، و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آن‌حضرت فرستاد و خود آمد ببیند تناول کرده است یا نه، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود، گفت: دیگر تناول نما، فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد و به زیاده احتیاجی نیست.

پس پیش از وفات آن‌حضرت به چند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را به حضور ایشان آورد و گفت: مردم می‌گویند که موسی بن‌جعفر در تنگی و شدّت است، شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علّتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته‌ایم. حضرت فرمود که ای جماعت، گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده‌اند و به ظاهر صحیح می‌نمایم ولکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ

[1]. عقابین: دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند.

خواهم شد به سرخی شدید، و فردا زرد خواهم شد زردی شدید، و روز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد و به رحمت حق تعالی واصل خواهم شد. چون آخر روز سوم شد روح مقدّسش در ملأ اعلی به پیغمبران و صدّیقان و شهداء ملحق گردید [و] به مقتضای کریمهٔ: وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللهِ[1]، روسفید به رحمت الهی منتقل شد، صلوات‌الله علیه.

شیخ صدوق و غیره از حسن بن‌محمّد بن بشّار روایت کرده [اند] که گفت: شیخی از اهل قطیعة‌الرّبیع که از مشاهیر عامّه بود و بسیار موثّق بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی بن‌شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علماء که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد و به خانه‌ای درآورد که موسی بن‌جعفر علیه‌السلام در آن خانه بود. چون نشستیم سندی بن‌شاهک گفت: نظر کنید به احوال این مرد (یعنی موسی بن‌جعفر علیه‌السلام) که آیا آسیبی به او رسیده است؟ زیرا که مردم گمان می‌کنند که اذیّتها و آسیبها به او رسانیده‌ایم و او را در شدّت و مشقّت داریم و در این باب سخن بسیار می‌گویند، ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده‌ایم. خلیفه نسبت به او بدی در نظر ندارد، برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و مناظره کند، اینک صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنگ نگرفته‌ایم، اینک حاضر است از او بپرسید و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همّت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن امام بزرگوار و ملاحظهٔ آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت که از جبین مبینش ساطع و لامع بود. پس حضرت فرمود که ای گروه، آنچه بیان کرد در باب توسعهٔ مکان و منزل و رعایت ظاهر چنان است که او گفت، ولکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نُه دانهٔ خرما، و فردا رنگ من زرد خواهد شد و پس فردا از خانهٔ رنج و عنا رحلت خواهم کرد و به دار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد. چون حضرت این سخن فرمود سندی بن‌شاهک به لرزه درآمد، مانند شاخه‌های درخت خرما بدن پلیدش می‌لرزید.

و موافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفّل احوال من گردد. آن لعین گفت: مرا رخصت ده که از مال خود تو را کفن کنم، حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل‌بیت، مَهر زنان ما و زر حجّ ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است. چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک

---

۱. آل عمران/ ۱۰۷.

لعین فقهاء و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن‌حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن‌حضرت تقصیری نیست. پس آن‌حضرت را در سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن‌جعفر است که رافضه گمان می‌کردند او نمی‌میرد، از دنیا رحلت کرده است، بیایید او را مشاهده کنید. مردم می‌آمدند و بر روی مبارک آن‌حضرت نظر می‌کردند.

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن‌شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد و مرا طلب داشت و من در بغداد بودم، پس من ترسیدم که قصد بدی در حقّ من داشته باشد که در این وقت شب مرا طلب کرده، پس وصیّت کردم به عیالم در آنچه حاجت به او داشتم و گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و سوار گشتم و به نزد سندی رفتم. همین‌که مرا مقابل خود دید گفت: ای ابوحفص، شاید ما تو را به ترس و فزع درآورده باشیم؟ گفتم: بلی. گفت: این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم: پس کسی را بفرست به منزل من که اهل مرا خبر دهد به امر من. گفت: بلی. پس گفت: ای ابوحفص، آیا می‌دانی تو را برای چه خواسته‌ام؟ گفتم: نه. گفت: آیا می‌شناسی موسی بن‌جعفر را؟ گفتم: بلی، به خدا سوگند من او را می‌شناسم و روزگاری است که مابین من و او دوستی و صداقت است. پرسید: کیست در بغداد که بشناسد او را از کسانی که قولش مقبول باشد؟ من جماعتی را نام بردم و در دلم افتاد که باید موسی بن‌جعفر عليه‌السلام فوت کرده باشد. پس فرستاد و آن جماعت را آوردند مثل من، آنگاه از ایشان پرسید که می‌شناسید اشخاصی را که موسی بن‌جعفر را بشناسند؟ ایشان نیز جمعی را نام بردند. فرستاد و ایشان را نیز آوردند. چون صبح شد پنجاه و چند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن‌جعفر را می‌شناختند و مصاحبت با او نموده بودند. پس سندی برخاست و داخل اندرون شد و ما نماز به جا آوردیم، آن‌وقت کاتب او بیرون آمد با طوماری و نوشت نامهای ما را و منازل ما و صورتهای ما و کردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و سندی بیرون آمد و دست به من زد و گفت: برخیز یا ابا حفص، من و جماعتی که حاضر بودیم برخاستیم و در اندرون رفتیم، گفت: یا ابا حفص، جامه از روی موسی بن‌جعفر بردار. جامه برداشتم دیدم که او وفات کرده. بگریستم و استرجاع نمودم. بعد از آن با جماعت گفت: همه نظر کنید. یک یک نزدیک آمدند و بدیدند. پس گفت: شاهد شدید که این موسی بن‌جعفر است؟ گفتیم: آری. گفت: یا غلام، بر عورت او پارچه‌ای بپوشان و او را برهنه گردان. چنان کرد. گفت: هیچ در تن او نشانی می‌بینید که آن را ناخوش بینید؟ گفتیم: نمی‌بینیم

غیر آنکه او مرده است. گفت: همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنید و دفن نمائید. ما بماندیم تا غسل داده شد و کفن کرده شد و جنازهٔ مبارکش برداشتند و سندی بر او نماز کرد و دفن کردیم و بازگشتیم.

و صاحب عمدة الطّالب گفته که در ایّام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت و یحیی بن‌خالد، سندی بن شاهک را امر کرد به قتل آن‌حضرت. پس گفته شده که آن‌حضرت را زهر دادند و به قولی آن‌حضرت را در میان بساطی گذاشتند و چندان آن را پیچیدند تا آن‌حضرت شهید شد. پس جنازهٔ نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحتی در او نیست و محضری تمام کردند که آن‌حضرت به مرگ خود از دنیا رفته است، و سه روز آن‌حضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند و شهادت خود را در آن محضر بنویسد. پس دفن شد به مقابر قریش. (انتهی)

و روایت شده که چون سندی بن‌شاهک جنازهٔ آن امام مظلوم را برداشت کـه بـه مـقابر قریش نقل نماید کسی را واداشته بود که در پیش جنازه ندا می‌کرد: هٰذا إمامُ الرّافِضَةِ فَاعْرِفُوهُ یعنی «این امام رافضیان است بشناسید او را». پس آن جنازهٔ شریف را آوردند در بازار گذاشتند و منادی ندا کرد که این موسی بن‌جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته، آگاه باشید ببینید او را. مردم دورش جمع شدند و نظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آن‌حضرت ندیدند و دیدند در پای مبارکش اثر حنّاء است. پس امر کردند علماء و فقهاء را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمدبن حنبل که هرچه او را زجر کردند چیزی ننوشت. و روایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شده به سوق الرّیاحین و در آن موضع شریف، بنائی ساختند و دری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بلکه تبرّک بجویند به آن و زیارت کنند آن محل را. و نقل شده از مولی اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران که گفته من مکرّر به آن موضع مشرّف گشته‌ام و آن محل را بوسیده‌ام.

شیخ مفید رحمه‌الله فرموده که جنازهٔ شریف را بیرون آوردند و گذاشتند بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن‌جعفر است وفات کرده، نگاه کنید به او. مردم می‌آمدند و نظر به صورت مبارکش می‌نمودند می‌دیدند وفات کرده.

و ابن‌شهرآشوب فرموده که سندی بن‌شاهک جنازه را بیرون آورد و گذاشت بر جسر بغداد و ندا کردند که این موسی بن‌جعفر است که رافضیها گمان می‌کردند نمی‌میرد، پس نظر

کنید بر او. و این را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن‌حضرت امام قائم است و حبس او را غیبت او گمان کرده بودند. پس در این‌حال که سندی و مردمان در روی جسر اجتماع کرده بردند اسب سندی بن‌شاهک رم کرد و او را در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن‌خالد را.

و در روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند به آنجا که مجلس شُرطه بود (یعنی محلّ عَسَس و نوکران حاکم بلد) و چهار کس را برپا داشت تا ندا کردند که ای مردمان، هر که می‌خواهد ببیند موسی بن‌جعفر را بیرون آید. پس در شهر غلغله افتاد. سلیمان بن‌ابی جعفر عموی هارون قصری داشت در کنار شطّ، چون صدای غوغای مردم را شنید و این ندا به گوشش رسید از قصر به زیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد، پای برهنه در جنازهٔ آن‌حضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازهٔ آن‌حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیّب پسر طیّب بیاید نظر کند به سوی جنازهٔ موسی بن‌جعفر(ع). پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می‌رسید. چون نعش آن‌حضرت را به مقابر قریش آوردند به حسب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آن‌حضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که به دو هزار و پانصد دینار تمام کرده بود و تمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آن‌جناب پوشانیدند، به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن نمودند. چون این خبر به هارون رسید به حسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه‌ای به او نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن‌شاهک ملعون آن اعمال را بی‌رضای من کرده، از تو خشنود شدم که نگذاشتی به اتمام رساند.

شیخ کلینی(ره) روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی(ع) که چون حضرت موسی(ع) را از مدینه به جانب عراق بردند آن‌جناب حضرت امام رضا(ع) را امر کرد که هر شب تا مادامی‌که من زنده‌ام و خبر وفاتم به تو نرسیده باید که بر در خانه بخوابی. راوی گوید که هر شب رختخواب آن‌حضرت را در دهلیز خانه می‌گشودیم، چون بعد از عشاء می‌شد می‌آمد و در دهلیز خانه به سر می‌برد تا صبح، چون صبح می‌شد به خانه تشریف می‌برد، و چهار سال به این حال بسر برد تا یک شبی فراش آن‌حضرت را گستردیم آن‌جناب نیامد، به این سبب خاطر زاکیهٔ اهل و عیال مستوحش شد و ما هم از نیامدن آن‌حضرت ترسان و وحشتناک شدیم تا صبح، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت و جلالت طالع گردید

و در خانه تشریف برد و رفت نزد امّ احمد که بانوی خانه بود و فرمود: بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به تو سپرده تسلیم من نما. امّ احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینهٔ پر درد آه سرد برآورد که والله آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته. پس آن‌جناب وی را تسلّی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن‌حضرت به والی مدینه رسد.

پس امّ احمد ودائعی که در نزد او بود به آن‌حضرت سپرد و گفت: روزی که آن گل بوستان نبوّت و امامت مرا وداع می‌فرمود این امانتها را به من سپرد و فرمود که کسی را به این امر مطّلع نساز و هرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد تو آمد و از تو مطالبهٔ آنها نمود به او تسلیم کن و بدان‌که در آن وقت من دنیا را وداع کرده‌ام. پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود و امر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد. پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید. راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تأیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجدش گردیده بود. آن‌گاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل‌بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند.

مؤلّف گوید که سیّدبن طاوس رحمه الله در **مصباح الزّائر** در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمّه‌ای از فضائل و مناقب و عبادات و مصائب آن‌جناب نقل کرده، شایسته است من آن را در اینجا نقل کنم:

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ الطّاهِرينَ، وَصَلِّ عَلٰى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصِيِّ الْاَبْرارِ، وَاِمامِ الْاَخْيارِ، وَعَيْبَةِ الْاَنْوارِ، وَ وارِثِ السَّكينَةِ وَالْوَقارِ وَالْحِكَمِ وَالْآثارِ، الَّذي كانَ يُحْيِي اللَّيْلَ بِالسَّهَرِ اِلَى السَّحَرِ بِمُواصَلَةِ الْاِسْتِغْفارِ، حَليفِ السَّجْدَةِ الطَّويلَةِ، وَالدُّمُوعِ الْغَزيرَةِ، وَالْمُناجاةِ الْكَثيرَةِ، وَالضَّراعاتِ الْمُتَّصِلَةِ، وَمَقَرِّ النُّهىٰ وَالْعَدْلِ، وَالْخَيْرِ وَالْفَضْلِ، وَالنَّدىٰ وَالْبَذْلِ، وَمَأْلَفِ الْبَلْوىٰ وَالصَّبْرِ، وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ، وَالْمَقْبُورِ بِالْجَوْرِ، وَالْمُعَذَّبِ فى قَعْرِ السُّجُونِ، وَظُلَمِ الْمَطاميرِ، ذِى السّاقِ الْمَرْضُوضِ بِحَلَقِ الْقُيُودِ، وَالْجَنازَةِ الْمُنادىٰ عَلَيْها بِذُلِّ الْاِسْتِخْفافِ، وَالْوارِدِ عَلىٰ جَدِّهِ الْمُصْطَفىٰ وَ اَبيهِ الْمُرْتَضىٰ وَ اُمِّهِ سَيِّدَةِ النِّساءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ، وَ وَلاءٍ مَسْلُوبٍ، وَ اَمْرٍ مَغْلُوبٍ، وَ دَمٍ مَطْلُوبٍ، وَ سَمٍّ مَشْرُوبٍ. اَللّٰهُمَّ وَكَما صَبَرَ عَلىٰ غَليظِ الْمِحَنِ، وَتَجَرَّعَ غُصَصَ الْكُرَبِ، وَاسْتَسْلَمَ لِرِضاكَ، وَاَخْلَصَ الطّاعَةَ لَكَ، وَ مَحَضَ الْخُشُوعَ، وَاسْتَشْعَرَ الْخُضُوعَ، وَ عادَى

الْبِدْعَةَ وَأَهْلَهَا، وَلَمْ يَلْحَقْهُ فِي شَيْءٍ مِنْ أَوَامِرِكَ وَ نَوَاهِيكَ لَوْمَةُ لائِمٍ، صَلِّ عَلَيْهِ صَلاةً نَامِيَةً مُنِيفَةً زَاكِيَةً تُوجِبُ لَهُ بِهَا شَفَاعَةَ أُمَمٍ مِنْ خَلْقِكَ، وَقُرُونٍ مِنْ بَرَايَاكَ، وَبَلِّغْهُ عَنَّا تَحِيَّةً وَسَلاماً، وَ آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ فِي مُوَالاتِهِ فَضْلاً وَ إِحْسَاناً، وَمَغْفِرَةً وَ رِضْوَاناً، إِنَّكَ ذُوالْفَضْلِ الْعَمِيمِ وَالتَّجَاوُزِ الْعَظِيمِ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

و در احادیث بسیار وارد شده که زیارت آن‌حضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است. و در روایتی مثل آن است که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول و امیرالمؤمنین (صلوات‌الله علیهما) را. و در روایت دیگر مثل آن است که امام حسین علیه‌السلام را زیارت کند. و در حدیث دیگر هر که آن‌حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست (سلام‌الله علیه).

خطیب در تاریخ بغداد از علیّ بن خلال نقل کرده که گفت: هیچ امر دشواری مرا رو نداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام و متوسّل به آن‌جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد.

فصل ششم

در بیان اولاد و اعقاب حضرت موسی بن‌جعفر علیه‌السلام است

بدان‌که در عدد اولاد حضرت موسی بن‌جعفر علیه‌السلام اختلاف است. ابن شهرآشوب گفته اولاد آن حضرت فقط سی نفر است. و صاحب عمدة الطّالب گفته که از برای آن‌حضرت شصت اولاد بوده، سی و هفت دختر و بیست و سه پسر. و شیخ مفید رحمه‌الله فرموده که آنها سی و هفت نفر می‌باشند، هیجده تن ذکور و نوزده تن إناث، و اسامی ایشان بدین‌طریق است: حضرت علیّ بن‌موسی الرّضا علیه‌السلام، و ابراهیم، و عبّاس، و قاسم، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، و احمد، و محمّد، و حمزه، و عبدالله، و اسحاق، و عبیدالله، و زید، و حسین، و فضل، و سلیمان، و فاطمهٔ کبری، و فاطمهٔ صغری، و رُقیّه، و حکیمه، و امّ ابیها، و رقیّهٔ صغری، وکلثوم[1]، و امّ‌جعفر، و لُبانه، و زینب[2]، و خدیجه و علیّه، و آمنه، و حسنه، و بُریهه، و عائشه (عباسه ـ خ ل)، و امّ‌سلمه، و میمونه، و امّ کلثوم.

---

۱. و کلثم ـ خ ل.

۲. در نسخه ای از انساب مجدی دیدم (و محتمل است* که ملحق شده باشد) مکتوب بود که شنیدم از امیر محمّد هادی بن میرلوحی مورّخ که این زینب، مدفونه در قریهٔ لُرزنان از قرای اصفهان دختر بلافاصلهٔ حضرت موسی بن‌جعفر علیه‌السلام است. (منه ره)

*محتمل نیست بلکه یقیناً ملحق شده زیرا که انساب مجدی تألیف شیخ ابوالحَسَن علیّ بن‌ابی‌الغنائم است چنانچه مرحوم مؤلّف در جلد اول در شرح اولاد عمرالأطرف ابن امیرالمؤمنین علیه‌السلام ذکر فرموده و شیخ ابوالحَسَن مذکور در اواسط قرن پنجم هجری فوت نموده و امیر محمّد هادی بن‌میرلوحی در قرن یازدهم متولّد گردیده پس مسلّماً عبارت مذکوره از کتاب انساب مجدی است و ملحق به اصل کتاب است. (مصحّح)

و در **عمدة الطالب** از شیخ ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج‌الدّین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده و آنها حضرت رضا علیه السلام و ابراهیم مرتضی و محمّد عابد و جعفر می‌باشند، و چهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده و نه کم و ایشان زیدالنّار و عبدالله و عبیدالله و حمزه می‌باشند، و پنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عبّاس و هارون و اسحاق و حسین و حسن می‌باشند.

شیخ مفید رحمه الله فرموده که از برای هریک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل و منقبت مشهوره است.

۱. ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام و اولاد او

شیخ مفید رحمه الله فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت و کرم بوده و در ایّام مأمون از جانب محمّدبن محمّدبن زیدبن علیّ بن‌الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السلام که ابوالسّرایا با او بیعت کرده بود امیر یمن گشت و در زمانی‌که ابوالسّرایا کشته گشت و طالبیّین متفرّق و متواری شدند مأمون ابراهیم را امان داد.

مؤلّف گوید که تاج‌الدّین ابن زُهرهٔ حسینی در کتاب **غایة الاختصار** در ذکر اجداد سیّد مرتضی و رضی، در احوال ابراهیم بن‌موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیّدی جلیل و امیری نبیل و عالم و فاضل بود، روایت حدیث می‌کند از پدرانش علیهم السلام، رفت به سوی یمن و غلبه کرد بر آنجا در ایّام ابوالسّرایا، و بعضی گفته اند که مردم را می‌خواند بـه امامت برادرش حضرت رضا علیه السلام. این خبر به مأمون رسید پس شفاعت کردند بـرای او، مأمون پذیرفت شفاعت را و او را امان داد و متعرّضش نشد و او وفات کرد در بغداد و قبرش در مقابر قریش نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است. و در حال پسرش **ابوسُبْحه موسی بن‌ابراهیم** گفته که او از اهل صلاح و عبادت و ورع، و فاضل بود، روایت می‌کرد حدیث را. و گفته که من دیدم از او کتابی در سلسلة الذّهب، روایت می‌کند از او مؤالف و مخالف، گفته که خبر داد مرا پدرم ابراهیم گفت: حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت: حدیث کرد مرا امام صادق جعفربن محمّد علیه السلام گفت: حدیث کرد مرا پدرم امام محمّد باقر علیه السلام گفت: حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام گفت: حدیث کرد مرا پدرم امام حسین علیه السلام شهید کربلا گفت: حدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤمنین علیّ بن‌ابی‌طالب علیه السلام، گفت: حدیث کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: حدیث کرد مرا جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده:

«لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ اللهُ حصار من است، پس هر که بگوید آن را داخل شود در حصار من، و کسی که داخل شود در حصار من ایمن خواهد بود از عذاب من.» وفات کرد ابوسُبحه در بغداد و قبرش در مقابر قریش است در جوار پدر و جدّش، و من تفحّص کردم از قبرش دلالت کردند مرا به آن، و موضع آن در دهلیز حجرهٔ کوچکی است که ملک و منازل جوهری هندی است. (انتهی)

فقیر گوید که صاحب عمدة الطّالب نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دو ابراهیم بوده: ابراهیم اکبر، و در اعقاب داشتن او خلاف است و ابونصر بخاری گفته او بوده که در یمن در ایّام ابوالسّرایا خروج کرده و او بلا عقب بوده، و دیگر ابراهیم اصغر است که ملقّب است به مرتضی و مادرش اُمّ ولدی بوده از اهل نوبه و زنگبار و اسمش نَجیّه بوده و او را عقب از دو پسر بوده: موسی ابو سُبحه و جعفر. ولکن ابوعبدالله بن طباطبا گفته که عقب او از سه پسر بوده: موسی و جعفر و اسماعیل، و عقب اسماعیل از پسرش محمّد است و محمّدبن اسمعیل را اعقاب و اولاد است در دینور و غیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزة بن علیّ بن حسین بن احمدبن محمّدبن اسماعیل بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام و من دیدم او را و او خوب مردی بود، وفات کرد به قزوین، و او را برادران و عموها بود. این بود کلام ابن طباطبا، ولکن شیخ تاج الدّین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی و جعفر.

امّا موسی ابوسبحه پس او صاحب اعقاب کثیره است و از هشت پسر از او عقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند و ایشان: عبیدالله و عیسی و علی و جعفرند. و چهار دیگر کثیرالاولاد بودند و ایشان محمّد اعرج و احمد اکبر و ابراهیم عسکری و حسین قطعی می‌باشند. و گفته که محمّد اعرج عقبش فقط از موسی الأصغر است و معروف به اَبْرَش است. و موسی عقبش از سه نفر است: ابوطالب محسن و ابواحمد حسین و ابوعبدالله احمد. امّا ابوطالب محسن صاحب عقب است و از ایشان است احمد که متولّد شده در بصره. و امّا ابواحمد حسین بن‌موسی ابرش پس او نقیب طاهر ذوالمناقب والد سیّدین است. صاحب عمدة الطّالب مدح بسیار از او نموده و حاصلش اینکه ابواحمد نقیب نقباء طالبیّین در بغداد بوده و علاوه بر نقابت، از جانب بهاء الدّوله قاضی القضاة گردیده و مکرّر امیر حاج گشته و با اهل بیتش مواسات می‌نموده.

و نقل شده که ابوالقاسم[۱] علیّ بن‌محمّد معاشش کفایت نمی‌کرد مخارج عیالش را، برای

---

۱. این ابوالقاسم پدر شریف ابوالوفاء محمّدبن علیّ بن محمد ملتطة بصری است که معروف به ابن صوفی است و پسر عموی ←

تجارت سفر کرد و ملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: برای چه بیرون شدی؟ گفت: خَرَجْتُ فی مَتْجَرٍ. یعنی «برای تجارت بیرون شدم.» ابواحمد گفت: یَکْفیکَ مِنَ الْمَتْجَرِ لِقائی. یعنی «بس است از تجارت تو ملاقات تو مرا.» و ابواحمد در آخر عمر نابینا گشته بود، در سنهٔ چهارصد در بغداد وفات کرد و سنّش از نود بالا رفته بود و آن‌جناب را در خانه‌اش دفن کردند، پس از آن جنازه‌اش را به کربلا نقل کردند و در مشهد امام حسین؈ قریب به قبر آن‌حضرت دفن نمودند و قبرش معروف و ظاهر است و مرثیه گفتند او را شعراء به مرثیه‌های بسیار و از کسانی که او را مرثیه گفته دو پسرش رضی و مرتضی و مهیار کاتب و ابوالعلاء مَعَرّی می‌باشند.

مؤلّف گوید که من ترجمهٔ دو فرزند او سیّدین را در کتاب **فوائد الرّضویّة فی أحوال علماء المذهب الجعفریّة** نگاشتم و این مقام راگنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب **مجالس المؤمنین** در ترجمهٔ ایشان اکتفا می‌کنیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین‌العابدین؈ در ذیل احوال عمرالأشرف ابن علیّ بن‌الحسین؈ به مختصری از جلالت شأن والدهٔ جلیلهٔ ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سیّد مرتضی و رضی رضوان‌الله علیهما

امّا سیّد مرتضی، فَهُوَ السَّیِّدُ الأَجَلُّ النِّحریر الثّمانینی ذوالمَجْدَین ابوالقاسم الشّریف المرتضی عَلَم الهدی علیّ بن‌الحسین الموسوی، شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود، رهنمائی که در معارج هدایت و مدارج ولایت علامات قدر و انشراح صدرش به مرتبه‌ای ظاهر گردیده که از جدّ ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی به او رسیده. صاحب دولتی که مجاوران مدارس و صوامع، نوالهٔ روزی از خوان احسان او می‌خورند و مسافران مراحل مسائل، توشهٔ تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او می‌برند. طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل، استفتاء از رأی روشن او می‌نمودند و آیینهٔ مشکلات خود را به صیقل هدایت او می‌زدودند. مدّتی مدید به امارت حج که اعظم امور اسلام و جلّو مرتبهٔ خلیفه و امام است لوای ریاست

→ جدّ صاحب مجدی است. (منه رحمه)

دین و دنیا برافراخته و در حُجَرِ [۱] حجر یمانی که مقام رکن ایمانی است مراسم اسلام به جا آورده و در عرفات عرفان، قدم صدق نهاده و روی بر صُفّهٔ صفا و مروهٔ مروّت آورده.

آیة الله علامهٔ حلّی در کتاب خلاصه گفته که میر را مصنّفات بسیار است که ما آن را در کتاب کبیر خود ذکر کرده‌ایم و علمای امامیّه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته است استفاده از کتب او می‌نموده‌اند و او رکن ایشان و معلّم ایشان است (قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ وَجَزاهُ عَنْ أَجْدادِهِ خَيْرَ الْجَزاءِ).

و وجه تلقّب او به عَلَم الهدی بر وجهی که شیخ اجلّ شهید در رسالهٔ چهل حدیث و غیره بیان نموده‌اند آن است که محمّدبن الحسین بن عبدالرّحیم که وزیر قادر عبّاسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین(ع) را در خواب دید که با او می‌گوید: با علم الهدی بگوی که بر تو دعائی بخواند تا شفا یابی. محمّد مذکور گوید که از او پرسیدم که کیست علم الهدی؟ فرمودند: علیّ بن الحسین الموسوی. آن‌گاه رقعه‌ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدّی به خدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود، و چون آن نوشته به نظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت: اَللهَ اَللهَ فی أمری، فَإنَّ قَبولی لِهذَا اللَّقَبِ شَناعَةٌ عَلَیَّ. وزیر به عرض رسانید که والله من ننوشته‌ام به خدمت شما الاّ آنچه امیرالمؤمنین(ع) مرا به آن امر کرده بود. و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای میرمرتضی شفا یافت صورت واقعه را به قادر خلیفهٔ عباسی عرض کرد و ابای میرمرتضی را از آن لقب مذکور ساخت. قادر با میرمرتضی گفت که قبول کن ای میرمرتضی آنچه جدّ تو، تو را به آن ملقّب ساخته. و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند و از آن زمان به آن لقب مشهور شد.

و وجه توصیف آن‌جناب به ثمانینی برای آن است که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلّد کتاب گذاشت از مَقْرُوّات و مصنّفات و محفوظاتش، و تصنیف کرد کتابی مسمّیٰ به ثمانین، و عمر کرد هشتاد و یک سال. و در عمدة الطّالب است که دیدم در بعض تواریخ که خزینهٔ کتاب سیّد مرتضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلّد و من نشنیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن عَبّاد که فخرالدّوله ابن بویه او را طلبید برای وزارت، او در جواب نوشت که من مردی هستم طویل الذّیل و حمل کتابهای من محتاج است به هفتصد شتر. شیخ یافعی

---

۱. دامن.

گفته که کتابهای او صد و چهارده هزار مجلّد بوده. و قاضی عبدالرّحمن شیبانی فاضل، کتابخانه اش از همه تجاوز کرده بود و مشتمل بود بر صد و چهل هزار مجلّد. و نقل شده که مستنصر در کتابخانهٔ مستنصریّه هشتاد هزار مجلّد ودیعه نهاده بود و ظاهر آن است که چیزی از آنها باقی نمانده، والله الباقی.

و بالجمله سیّد مرتضی بعد از وفات برادرش سیّد رضی نقابت شرفاء و امارت حاجّ و قضاء قضات به وی منتقل شد و مدّت سی سال به همین حال باقی بود تا در سنهٔ چهارصد و سی و شش وفات فرمود. و آن جناب را دختری بوده است نقیّه فاضله جلیله که روایت می‌کند از عمویش سیّد رضی و روایت می‌کند از او شیخ عبدالرّحیم بغدادی معروف به ابن‌اُخُوّه که یکی از مشایخ اجازهٔ قطب راوندی است.

و امّا السیّد الرّضی: فَهُوَ الشّریفُ الاجلّ محمد بن الحسین الموسوی، کنیت شریفش ابوالحسن، لقب مرضیّش رضیّ و ذوالحَسَبین، برادر میرمرتضی علم‌الهدی نقیب علویّه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایرهٔ رشاد بود. صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده، و آوازهٔ فضل و بلاغت او به ایوان فلک رسیده، اشعار دلپذیرش دست تصرّف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحرآزمائی زده، و پای ترقّی از حضیض بلاغت گستری بر ذروهٔ شاهق معجزه پروری نهاده. پایهٔ فضل و کمال، و معالی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کُنه رفعت آن عبارت تواند کرد، چه ظاهر است که چون جمال به غایت رسد دست مشّاطه بیکار ماند، و چون بزرگی به حدّ کمال کشد بازار وصّافان شکسته گردد:

ز روی خوب تو مشّاطه دست بازکشید ‌‌‌ که شرم داشت که خورشید را بیاراید

ابن‌کثیر شامی گفته که میر رضیّ‌الدّین بعد از پدر نقیب علویّهٔ بغداد شد، و او فاضل و دیندار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار بود و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته که او اشعر قریش بوده. در پنجم محرّم سنهٔ چهارصد و شش وفات یافت و فخرالملک وزیر سلطان بهاء الدّولهٔ دیلمی و قضات و اعیان بر جنازهٔ او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گزارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب علیّهٔ شرعیّه مانند امارت حج و غیره به برادر بزرگ او میرمرتضی مفوّض شد. و میرمرتضی و ابوالعلاء معرّی و بسیاری از افاضل شعراء در مرثیهٔ او اشعار خوب گفتند و از جمله مرثیهٔ معرّی این یک بیت است:

تَخبِيرُنانِ حِبالَ قَبرِکَ لِلْفَتی	مَحشُوبَتانِ بِعُمْرَةٍ وَطَوافِ

(انتهی)

مصنّفات آن بزرگوار در نهایت جودت و امتیاز است از جمله حقایق التّنزیل و مَجازات القرآن و مجازات النّبویّة و خصائص الائمة وکتاب نهج البلاغه است که در اجازات از آن به اَخ القرآن تعبیر می‌کنند چنانکه از صحیفهٔ سجّادیّه به اخت القرآن و شروح بسیار برآن شده، الی غیر ذلک.

ثعالبی در وصف سیّد رضی گفته که «حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی، و عارف بود به فقه و فرائض به معرفت قویّه، و در لغت و عربیّت امام و پیشوا بود.» و ابوالحسن عمری گفته که دیدم تفسیر او را بر قرآن و یافتم آن را احسن از همهٔ تفاسیر، و بود به بزرگی تفسیر ابوجعفر طوسی یا بزرگتر. و آن‌جناب صاحب هیبت و جلالت و ورع و عفّت و تَقَشُّف بود و مراعات می‌کرد اهل و عشیرهٔ خود را و او اوّل طالبی است که قرار داد بر خود سواد را و بود عالی‌همّت و شریف النّفس، قبول نمی‌کرد از احدی صله و جایزه تا آنکه رد کرد صله وجایزه های پدر خود را و قبول نکرد، و کافی است همین مطلب در شرف نفس و بلندی همّت او، و پادشاهان بنی بویه هرچه کردند که قبول کند از ایشان عطا و جایزه قبول نفرمود و خشنود می‌گشت به اکرام و صیانت جانب و اعزاز أتباع و اصحابش. (انتهی)

و بدان که نقیب در لغت به معنی کفیل و امین و ضامن و شناسانندهٔ قوم است و مراد از نقیب که در ترجمهٔ سیّدین و والد ایشان ذکر شده آن است که امور شرفاء و طالبیّین را کفالت نماید و انساب ایشان را حفظ کند از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود یا خارجی در آن داخل شود.

و بدان نیز که سیّد رضی را فرزندی است بسیار جلیل و عظیم الشّأن مسمّیٰ به عدنان. قاضی نورالله در وصف او گفته: السّیّد الشّریف المرضی ابواحمد عدنان بن‌الشّریف الرّضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم، و نقیب مشهد دانش بود. لوای علوّ شان و سموّ مکان او به سمای رفعت و سماک علوّ نسبت احمدی رسیده، و بر خلعت حشمت و احترام و أعلام نزاهت طهارت إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ‌الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً[1] کشیده.(شعر):

تفاخر نموده به او آل هاشم	تظاهر فزوده به او آل حیدر
به اجداد او عزّ بطحا و یثرب	به اسلاف او فخر محراب و منبر

---

۱. احزاب/ ۳۳.

بعد از وفات عمّ خود میر مرتضی (رضی‌الله عنه) متولّی نقابت علویّه شد و سلاطین آل‌بویه او را تعظیم بسیار می‌نمودند، و ابن‌حجّاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است. و امّا ابوعبدالله احمدبن موسی الأبرش برادر ابواحمد نقیب والد سیّدین پس از اعقاب اوست. سیّد جلیل ابوالمظفّر هبة الله بن ابی‌محمّد الحسن بن ابی‌البرکات سعدالله بن الحسین بن ابی محمّد الحسن بن ابی‌عبدالله احمدبن موسی الأبرش بن‌محمّدبن ابوسبحه موسی بن‌ابراهیم بن‌الامام موسی الکاظم‌ﷺ عالم فاضل، صالح عابد، محدّث کامل، صاحب کتاب **مجموع الرّائق من أزهار الحدائق** معاصر علّامهٔ حلّی‌ﷺ است. صاحب **عمدة الطالب** گفته که ابوالمظفّر هبة الله جدّ سادات موسوی بغداد است و ایشان بیتی جلیل بودند، لکن فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی‌که مناسب ایشان نبودند. و از احفاد احمد اکبر بن موسی ابوسبحة بن‌ابراهیم بن‌الامام موسی الکاظم‌ﷺ شمرده شده سیّد احمد رفاعی که از مشایخ طریقهٔ شافعیّه و اصحاب کرامات معدوده است و وفات کرده در بیست و دوم جمادی‌الاولی سنهٔ پانصد و هفتاد و هشت در امّ عَبیده (و آن بر وزن سَفینه دهی است نزدیک واسط) و مدفون شده در قبّهٔ جدّ مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری انصاری.

و از احفاد ابراهیم عسکر بن موسی ابوسبحه است ابواسحاق ابراهیم بن‌الحسن بن‌علی بن‌المحسن بن‌ابراهیم عسکر که شرف الدّوله ابن‌عضدالدّوله او را ولایت نقابت طالبیّین داد و او را نقیب النّقباء می‌خواندند. و او را اولاد و اعقاب است، و ازجملهٔ ایشان است احمدبن اسحاق که اعقاب او به قم و آبه بودند، و محتمل است قبری که در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام و معروف است به قبر احمدبن اسحاق همین احمدبن اسحاق موسوی باشد نه احمدبن اسحاق اشعری که قبرش در حُلوان است که معروف است به پل ذهاب، و بیاید ذکر او در اصحاب حضرت عسکری‌ﷺ.

و از احفاد حسین قطعی است آقا سیّد صدرالدّین عاملی، و مناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمهٔ ایشان اشاره کنیم:

ذکر سیّد جلیل و عالم نبیل آقا سیّد صدرالدّین عاملی اصفهانی

وهو السّیّد الشّریف محمدبن سیّد صالح بن‌محمدبن ابراهیم شرف‌الدّین بن‌زین العابدین بن‌نورالدّین بن علی نورالدّین بن حسین بن‌محمّدبن حسین بن‌علیّ بن‌محمّدبن ابی‌الحسن تاج الدّین عبّاس بن محمّدبن عبدالله بن احمدبن حمزة الصّغیر بن سعدالله بن حمزة الکبیر بن

محمّد ابی السّعادات ابن محمّدبن عبدالله بن محمّدبن ابی الحسن علیّ بن عبدالله بن ابی الحسن محمّد المحدّث بن ابی الطّیّب طاهربن الحسین القطعیّ بن موسی ابی سبحة بن ابراهیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم علیه السلام، سیّد الفقهاء الکاملین و سند العلماء الرّاسخین، افضل المتأخرین و اکمل المتبحّرین، نادرة الخلف و بقیة السّلف، ذوالبیت العالی العماد، والحسب الرّفیع الآباء والأجداد؛ و والده اش دختر شیخ علی بن شیخ محیی الدّین بن شیخ علی سبط شهید ثانی است، و والدش سیّد سند و رکن معتمد آقا سیّد صالح سبط شیخنا الأجلّ شیخ حرّ عاملی است، چه آنکه والد ماجدش آقا سیّد محمّد تلمّذ کرده بر شیخ حرّ عاملی و تزویج کرده کریمهٔ او را و حق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدّرهٔ جلیله سیّد صالح که از أعلام علماء عصر خود و مرجع ریاست امامیّه در بلاد شامیّه بوده، ولادتش سنهٔ هزار و صد و بیست و دو و هجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم و تعدّیات احمد جزّار در سنهٔ هزار و صد و نود و هفت بوده و در نجف اشرف سکنی گرفت و در سنهٔ هزار و دویست و هفده وفات کرد.

و نیز از بطن کریمهٔ شیخ حرّ عاملی است برادر سیّد صالح، سیّد محمّد شرف الدّین ابو السّادة الأشراف آل شرف الدّین که در بلاد جبل عامل می‌باشند و از ایشان است سیّد جلیل عالم فاضل محدّث کامل آقا سیّد عبدالحسین بن شریف یوسف بن جوادبن اسماعیل بن محمّد شرف الدّین که صاحب مصنّفات فائقه و مؤلّفات نافعهٔ جلیله است که از جملهٔ آنهاست **الفصول المهمّة فی تألیف الأمّة، و الکلمة الغرّاء فی تفضیل الزّهراء علیها السلام** که در صیدا طبع شده، و غیر ذلک، و من زیارت کردم این سیّد شریف را در بیروت (أَدَامَ الْبَارِی بَرَکَاتِ وُجُودِهِ الشَّرِیفِ وَأَعَانَهُ لِنُصْرَةِ الدِّینِ الْحَنِیفِ).

و برادر سیّد صدرالدّین، سیّد جلیل و عالم نبیل آقا سیّد محمّدعلی والد سیّد علّامه آقا سیّد هادی است که والد سیّد سند محدّث جلیل، و عالم فاضل کامل نبیل، البحر الزّاخر و السّحاب الماطر، البارع الخبیر الماهر، کنز الفضائل و نهرها الجاری شیخنا الأجلّ السّیّد ابو محمّد حسن بن الهادی است که ترجمهٔ ایشان را در کتاب **فوائد الرّضویّة** نگاشتم.

و بالجمله سیّد صدرالدّین در حجر والدش تربیت شده و در سنهٔ هزار و صد و نود و هفت از جبل عامل به اتّفاق والدش به عراق آمد و در نجف ساکن شدند، و در سنهٔ هزار و دویست و پنج که سنّش به دوازده سال رسیده بود کربلا مشرّف شد و به درس استاد اکبر آقای بهبهانی و درس علّامهٔ طباطبائی بحرالعلوم حاضر شد. گویند: سیّد بحرالعلوم مشغول به نظم دُرّه بود و هرچه به نظم درمی‌آورد بر او عرضه می‌فرمود به جهت مهارت او در فنّ شعر و

ادب. و در سنهٔ هزار و دویست و ده از صاحب ریاض اجازه طلبید، سیّد ریاض او را اجازه داد و تصریح کرد به اجتهاد او در احکام، و شیخ اکبر صاحب کاشف‌الغطاء [کشف‌الغطاء] دختر خود را تزویج او نمود و حق تعالی آقا سیّد محمّدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادرهٔ عصر و یگانهٔ دهر بود از آن مخدّره به او مرحمت فرمود. و بعد از چندی که ساکن نجف اشرف بود به عزم زیارت حضرت امام رضا(ع) به خراسان سفر کرد و طریق مراجعت را از یزد و اصفهان قرار داد، و چون به اصفهان رسید در آنجا اقامت فرمود و مرجع تدریس و قضا گردید، جماعتی از علماء بر او تلمّذ کردند، و از جمله شیخ الطّائفه علّامهٔ انصاری و سیّد صاحب روضات و برادرش و آقا سیّد محمّد شفیع صاحب روضه، و این سیّد جلیل بکّاء و کثیرالمناجات بوده.

نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤمنین(ع) شد، بعد از زیارت نشست پشت سر مقدّس و شروع کرد به خواندن دعای ابوحمزه، همین که شروع کرد به کلمهٔ «اِلٰهي لا تُؤَدِّبْني بِعُقُوبَتِكَ» گریه او را گرفت و پیوسته این کلمه را مکرّر کرد و گریه کرد تا غشّ کرد و او را از حرم مطهّر بیرون آوردند. و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار ساعی بود و اقامهٔ حدود به اصفهان می‌نمود و چندان مهیبت در نظرش عظیم بود که گویند: وقتی چنان اتّفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیّد الشّهداء (علیه‌السلام واروا‌حنا فداه) و در آن مجلس جماعتی از اعیان و اشراف بودند، ناگاه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را تراشیده بود، چون نظرش به صورت او افتاد فرمود که: حَلْقُ اللِّحْيَةِ مِنْ شِعارِ الْمَجُوسِ وَصارَ مِنْ عَمَلِ أَهْلِ الْخِلافِ «تراشیدن ریش از شعار گبران و عمل اهل خلاف است» و این مرد ریش خود را تراشیده و آمده در این مجلس که منعقد شده برای عزای سیّد الشّهداء(ع) و من می‌ترسم که هرگاه روضه‌خوان بالای منبر رود و این مرد در اینجا باشد سقف فرود آید. پس در آن مجلس نماند و بیرون رفت.

و این بزرگوار زاهد و قانع و کثیرالعیال بود، و به همان نحو که در نجف زندگانی می‌کرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف و استرخائی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج و در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین(ع) با وی فرمود که تو میهمان منی در نجف. دانست که وفاتش نزدیک است، از اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف و در سنهٔ هزار و دویست و شصت و چهار در آنجا وفات کرد و در حجره ای که در زاویهٔ غربیّهٔ صحن مطهّر است متّصل به باب سلطانی به خاک رفت. و در آن حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماء

أعلام و فقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد مقام، عالم ربّانی و زندهٔ جاودانی، جناب حاج ملّافتحعلی سلطان آبادی و مرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سال وفاتِ سیّد وفات کرد و جناب شیخ اجلّ اکمل عالم زاهد، جامع فنون عقلیّه و نقلیّه، حاوی فضائل علمیّه و عملیّه، صاحب نفس قدسیّه و سِمات ملکوتیّه و مقامات علیّه، عالم ربّانی و ابوذر ثانی آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی والد شیخنا الأجلّ طود الفضل و الأدب، وارث العلم عن أب فأب، جناب آقا شیخ محمّدرضا اصفهانی (دام ظلّه).

و آقا سیّد صدرالدّین را مصنّفات بسیار است که در روضات الجنّات و فوائد الرّضویّة مذکور است و صاحب روضات ترجمهٔ او را نگاشته و گفته که نهایت شفقت با من داشت و اعانت کرد مرا بر تصنیف روضات. و بالجمله روایت می‌کند از والد ماجدش از جدّش سیّد محمّد از شیخ حرّ عاملی، و من روایت می‌کنم از شیخ خود ثقة الاسلام نوری از علّامهٔ انصاری از آن بزرگوار، پس روایت من از صاحب وسائل از طریق او پنج واسطه است.

و اولاد و احفادش علماء و فقهاء و افاضل می‌باشند و چون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می‌کنیم به ذکر فرزند جلیلش مرحوم حجّة الاسلام آقای صدر و اقتصار می‌کنیم در ذکر او به آنچه سیّدناالأجلّ ابو محمّد آقا سیّد حسن در تکملهٔ أمل الآمل نگاشته، فرموده: السیّد اسماعیل بن السیّد صدرالدّین پسر عمّ والد مؤلّف این کتاب، حجة الاسلام معروف به آقا سیّد اسماعیل یکی از مراجع امامیّه است در احکام دینیّه، عالم فاضل فقیه اصولی محقّق فکور است، در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و پنج متولّد شده و والدش در سنهٔ هزار و دویست و شصت و چهار وفات کرده و در حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شده و نظر به پاکی طینت و حسن استعداد و علوّ فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجّة الاسلام آقا شیخ محمّد باقر بن شیخ محمّد تقی، و شیخ بذل همّت فرمود در تربیت او تا آنکه تفوّق پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و یک و تلمّذ کرد بر جناب حجّة الاسلام میرزای شیرازی و شیخ رازی و شیخ مهدی آل کاشف الغطاء، و بعد از فوت شیخ رازی تمام اشتغالش حضور درس مرحوم میرزا بود تا آنکه افزون شد بر اقران خود به علم، و زمانی که مرحوم میرزا هجرت به سامره کرد آن بزرگوار نیز پس از ایشان هجرت کرد، و بود تا سنهٔ هزار و سیصد و دوازده که حجّة الاسلام میرزا وفات کرد امر تقلید به ایشان گشت و مرجع عامّ و مقدّم بر أعلام گردید و در سنهٔ هزار و سیصد و چهارده هجرت نمود به کربلا و آنجا را وطن خود قرار داد تا امروز. و

از برای ایشان است از اولاد ذکور آقای آقا سیّد مهدی عالم فاضل جلیل ادیب کامل، و سیّد فاضل و مهذّب کامل آقا سیّد صدرالدّین نزیل مشهد رضوی، و غیر ایشان، زاد الله فی توفیقهم. (انتهی)

۲. [عبّاس بن موسی بن جعفر ﷺ]

و امّا عبّاس بن موسی بن جعفر ﷺ پس از ملاحظهٔ نسخهٔ وصیّتنامهٔ پدرش موسی بن‌جعفر ﷺ که در عیون اخبار الرّضا است قدح در او و قلّت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا ﷺ معلوم می‌شود و اگر مقام راگنجایش ذکر بود آن وصیّتنامه را نقل می‌کردم، لکن این مختصر را مجال ذکر نیست، والله العالم. و جناب سیّد العلماء و الفقهاء آقای سیّد مهدی قزوینی در مزار فلک النّجاة فرموده که از اولاد ائمه دو قبری است مشهور در مشهد امام موسی ﷺ از اولاد آن‌حضرت، لکن معروف نیستند و بعضی گفته اند که یکی از آن دو قبر، قبر عبّاس پسر امام موسی ﷺ است که در حقّ او قدح شده. (انتهی) و اعقاب عبّاس فقط از پسرش قاسم بن‌عبّاس است، صاحب عمدة الطّالب نقل کرده که قاسم بن‌عبّاس بن‌موسی ﷺ قبرش به شوش در سواد کوفه مشهور است و به فضل مذکور است.

۳. [قاسم بن‌موسی بن جعفر ﷺ]

و امّا قاسم بن موسی بن‌جعفر ﷺ پس سیّدی جلیل القدر بوده و کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الاسلام کلینی در کافی در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا ﷺ نقل کرده از یزیدبن سلیط از حضرت کاظم ﷺ در راه مکّه و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای اباعماره؟ بیرون آمدم از منزلم پس وصیّ قرار دادم پسرم فلان را (یعنی جناب امام رضا ﷺ را) و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیّت کردم با او در باطن، پس اراده کردم تنها او را و اگر امر راجع به سوی من بود هرآینه قرار می‌دادم امامت را در قاسم پسرم به جهت محبّت من او را و مهربانی من بر او، ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزّوجلّ است قرار می‌دهد آن را هرکجا که می‌خواهد - الخ.

و نیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی ﷺ را حالت موت روی داد و آن‌حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من، برخیز و در بالین برادرت سورهٔ والصّافات

بخوان. قاسم شروع کرد به خواندن آن سورهٔ مبارکه تا رسید به آیهٔ مبارکهٔ «ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنَاه»[1] که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم می‌شود کثرت عنایت حضرت امام موسی(ع) با قاسم. و قبر قاسم در هشت فرسخی حلّه است و مزار شریفش زیارتگاه عامهٔ خلق است و علماء و اخیار به زیارت او عنایتی دارند و سیّد بن طاوس ترغیب به زیارت او نموده است، و صاحب عمدة الطّالب گفته که قاسم عقب نیاورده.

۴. [اسماعیل بن موسی بن جعفر(ع)]

و امّا اسماعیل بن موسی الکاظم(ع) پس سیّدی است جلیل القدر واگرچه علماء رجال اشاره به جلالت او نکرده‌اند لکن کافی است در مدح او روایتی که شیخ کشّی نقل کرده در حال ثقهٔ جلیل القدر صفوان بن یحیی که چون صفوان در سنهٔ دویست و ده در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمّد تقی(ع) کفن و حنوط برای او فرستادند و امر کردند اسماعیل بن موسی را که بر او نماز گزارد. و استاد اکبر آقای بهبهانی(ره) در تعلیقه فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می‌کند به مدح او. و شاید مراد آن مرحوم از کثرت تصانیف او کتاب جعفریّات باشد که مشتمل است بر جمله‌ای از کتب فقهیّه، و جمیع احادیث آن الاّ قلیلی به یک سند است که تمام را از پدران بزرگواران خود از رسول خدا(ص) روایت کرده است و شیخ مرحوم محدّث نوری(طاب ثراه) در خاتمهٔ مستدرک اشاره به آن فرموده و آن کتاب در نهایت اعتبار است و تمام آن در مستدرک وسائل درج شده. و این اسماعیل ساکن در مصر بوده و اولادش درآنجا بودند و پسرش ابوالحسن موسی از علماء مؤلّفین است و محمّدبن محمّدبن اشعث کوفی در مصر کتاب جعفریّات را از او از اسماعیل پدرش روایت می‌کند. و پسر موسی علیّ بن موسی بن اسماعیل همان است که در ایّام مهتدی عبداللّه بن عزیز عامل طاهر او را با محمّدبن حسین بن محمّدبن عبدالرّحمن بن قاسم بن حسن بن زیدبن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب(ع) به سامرّا حمل کرد و در آنجا محبوسشان نمودند و بودند تا هر دو درمحبس بمردند. و اسماعیل بن موسی(ع) را پسری دیگر است محمّد نام که طول عمر داشته به حدّی که در غیبت شیخ طوسی در وصف او فرموده: وَكَانَ أَسَنَّ شَيْخٍ مِن وُلْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. و هم فرموده،که او ملاقات کرده امام زمان(ع) را در مابین مسجدین.

---

۱. صافات/ ۱۱: أَمْ أَشَدُّ...

۵ و ۶. ذکر احمدبن موسی الکاظم علیه السلام معروف به شاه چراغ مدفون در شیراز و برادرش محمّدبن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمدبن موسی سیّدی کریم و جلیل و صاحب ورع بوده و حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام او را دوست می‌داشت و مقدّم می‌داشت و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود به یُسَیْره به او بخشیده بود. نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود. خبر داد مرا شریف ابومحمّد حسن بن محمّدبن یحیی که گفت: حدیث کرد مرا جدّم که گفت: شنیدم از اسماعیل بن موسی علیه السلام که می‌گفت: بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از املاک خود به مدینه، و اسماعیل اسم آن ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد، اسماعیل گفت که بودیم ما در آن مکان و بود با احمدبن موسی علیه السلام بیست نفر از خدم و حشم پدرم. اگر می‌ایستاد احمد می‌ایستادند با او، و اگر می‌نشست احمد می‌نشستند با او، و علاوه بر این پدرم پیوسته نظرش با او بود و پاس او را می‌داشت و از او غافل نمی‌شد و ما برنگشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طیّ کرد بیابان را از بین ما.

فقیر گوید که این احمد معروف به شاه چراغ است که در داخل شهر شیراز مدفون است و در ظاهر نیز از جهت قبّه و صحن و ضریح و خدّام و غیره تعظیم و احترام دارد و این احقر در سنهٔ هزار و سیصد و نوزده در مراجعت از بیت‌الله الحرام از شیراز برگشتم و در آن بلده تربت پاک او را زیارت کردم و از باطن آن بزرگوار استمداد نمودم. و در نزدیکی قبر آن‌جناب مزاری دیگر است معروف است به میر سیّد محمّد برادر آن‌حضرت. صاحب **روضات‌الجنّات** گفته که در بعض کتب رجالیّه است که احمد مدفون به شیراز است و مسمّیٰ است به سیّدالسادات و در این زمان مشهور شده به شاه چراغ، و به تحقیق به تواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش. پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده‌اند به آنکه احمدبن موسی در شیراز مدفون است.

و محمّدبن موسی علیه السلام برادر اعیانی[۱] احمد نیز مردی جلیل القدر و صاحب فضل و صلاح بوده و پیوسته با وضو و طهارت و صلاة بوده و شبها مشغول وضو و نماز می‌گشت و چون از نمازها فارغ می‌شد ساعتی استراحت می‌کرد، دیگرباره از خواب برمی‌خاست و مشغول طهارت و صلاة می‌گشت، باز لختی استراحت می‌کرد باز برمی‌خاست و وضو می‌گرفت و

---

۱. یعنی برادر پدر مادری.(م)

مشغول نماز می‌گشت و این بود عادت او تا صبح طلوع می‌کرد، چنانچه هاشمیّه کنیز رقیّه دختر حضرت موسی بن جعفر(ع) نقل کرده و گفته که هیچ گاهی من محمّد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد می‌کردم: کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ[1]. صاحب روضات الجنّات در باب احمدین از انوار سیّد جزائری نقل کرده که گفته احمدبن موسی کریم بود و امام موسی(ع) او را دوست می‌داشت و محمّدبن موسی صالح و وَرِع بود و هردو مدفونند در شیراز و شیعیان تبرّک می‌جویند به قبرهای ایشان وبسیار زیارت می‌کنند ایشان را و من زیارت کرده‌ام ایشان را بسیار.

مؤلّف گوید که محمّدبن موسی(ع) را به جهت کثرت عبادتش **محمّد عابد** می‌گفتند. و عقب او از پسرش سیّد ابراهیم است که او را ابراهیم مجاب می‌گفتند و سبب تسمیهٔ او به مجاب چنانچه سیّد تاج الدّین بن زُهره گفته این است که در حرم حضرت سیّدالشّهداء(ع) داخل شد و عرض کرد: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَهْ، شنیده شد صوتی در جواب او: وَعَلَیْکَ السَّلامُ یا وَلَدی. قبر شریفش درحایر مقدّس است. و اعقاب ابراهیم از سه فرزند است، محمّد حایری واحمد در قصر ابن هُبَیْرَه و علی در سیرجان. و از اعقاب محمّد حایری است سیّد سَنَد نسّابهٔ علّامه امام الأدباء شمس الدّین شیخ الشّرف ابوعلی فَخار بن مَعَدّ بن فخاربن احمدبن محمّد بن ابی‌الغنائم محمّدبن الحسین بن محمّد الحایری بن‌ابراهیم المجاب بن محمّد العابد بن الامام موسی الکاظم(ع) که از اکابر مشایخ عظام و اعاظم فقهاء کرام صاحب کتاب **الحجّة علی الذّاهب الی تکفیر ابی‌طالب** است.

ابن ابی‌الحدید معاصرش که از علماء اهل سنّت است در جزء چهاردهم **شرح نهج البلاغة** گفته که بعضی از طالبیّین در این عصر (یعنی سیّد فخار) کتابی در اسلام ابی‌طالب تصنیف کرده وبرای من فرستاد و از من خواست که من به خطّ خودم چیزی در صحّت و وثاقت آن به شعر یا نثر بنویسم و من چون در اسلام ابوطالب توقّف داشتم جایز ندانستم حکم قطعی کنم به اسلامش و هم جرأت نکردم که سکوت کنم از مدح و تعظیمش، زیرا که من می‌دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمی‌شد و می‌دانم که حقّش واجب است بر هر مسلمانی که بیاید در دنیا تا روز قیامت، پس نوشتم در پشت کتاب:

وَلَوْلا اَبُوطالِبٍ وَابْنُهُ　لَما مَثَلَ الدّینُ شَخْصاً فَقاما

فَذاکَ بِمَکَّةَ آوی وَحامی　وَذاکَ بِیَثْرِبَ جَسَّ الْحِمامَ[1]

---

۱. ذاریات / ۱۷.

یعنی «اگر ابوطالب و پسرش امیرالمؤمنین علیهما السلام نبودند کسی به خدمت دین اسلام نمی‌ایستاد[۱]، پس ابوطالب در مکّه پناه داد و حمایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، و امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه دست بسود قضا و قدر مرگ را» یعنی در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاری اسلام شمشیر زد و جهاد کرد تا آنکه دین اسلام از ابوطالب و علیّ بن ابی طالب علیهما السلام برپا شد.

و بالجمله روایت می‌کند از سیّد فخار والد علّامه و سیّد احمدبن طاوس و محقق حلّی، و او روایت می‌کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرئیل قمی از عمادالدّین طبری از مفید ثانی از شیخ الطّایفه ابوجعفر طوسی (رضوان الله علیهم اجمعین) و پدرش سیّد شریف ابوجعفر مَعَدّ (به تحریک و تشدید دال) نقیب طاهر، صاحب جاه عریض و بسط عظیم و تمکّن تام بوده، و اوست که بند بربست بر شطّ فَلّوجه. و ابوجعفر نقیب بصره او را مدح کرده در اشعار خویش.
و چون وفات کرد در نظامیّه بر او نماز خواندند و در حایر دفنش نمودند، و سیّد فخار پسرش او را مرثیه گفت بقوله:

أبـا جَعْفَرٍ إِمّـا ثَـوَيْتَ فَـقَدْ ثَـوى — بِـمَثْواكَ عِـلْمُ الدّيـنِ وَالْـحَزْمُ وَالْـفَهْمُ
سَـيَبْكيكَ حَـلُّ الْـمُشْكِلِ الصَّـعْبِ حَـلُّهُ — بِشَـجْوٍ وَ يَـبْكيكَ الْـبَلاغَةُ وَالْـعِلْمُ

و پسرش نسّابه و زینت مسند نقابه جلال الدّین عبدالحمید بن فخار والد عالم جلیل عَلَم الدّین المرتضی علیّ بن عبدالحمید استاد ابن مُعَیّه استاد شیخ شهید است.
و نیز از اعقاب محمّد حایری است سیّد شمس الدّین محمّدبن جمال الدّین احمد استاد شهید (قدّس سرّه) چنانچه در اجازهٔ سیّد محمّدبن حسن بن ابی الرّضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید حلّی مذکور است و آن اجازه این است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ. اِسْتَخَرْتُ اللهَ تَعالى وَ اَجَزْتُ لِلسَّيِّدِ الْكَبيرِ الْمُعَظَّمِ الْفاضِلِ الْفَقيهِ الْحامِلِ لِكِتابِ اللهِ، شَرَفِ الْعِتْرَةِ الطّاهِرَةِ، مَفْخَرِ الْاُسْرَةِ النَّبَوِيَّةِ، شَمْسِ الدّينِ مُحَمَّدِ بْنِ السَّيِّدِ الْكَريمِ الْمُعَظَّمِ الْحَسيبِ النَّسيبِ جَمالِ الدّينِ اَحْمَدَ بْنِ اَبِي الْمَعالي جَعْفَرِ بْنِ عَلِيِّ اَبِي الْقاسِمِ بْنِ عَلِيِّ اَبِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ اَبِي الْقاسِمِ بْنِ مُحَمَّدِ اَبِي الْمُغَمَّرِ بْنِ عَلِيِّ اَبِي الْقاسِمِ بْنِ عَلِيِّ اَبِي الْحَسَنِ الْحائِرِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ اَبِي جَعْفَرِ الْحائِرِيِّ بْنِ اِبْراهيمَ الْمُجابِ الضَّريرِ الْكُوفِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ الصّالِحِ بْنِ الْاِمامِ مُوسَى الْكاظِمِ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ.

---

۱. ...نبودند هیچ‌گاه دین استوار نمی‌شد و برپا نمی‌گشت. (صح)

۷. ذکر حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام و ذکر بعض اعقاب او

همانا حمزة بن موسی سیّدی جلیل الشأن بوده و در نزدیک شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام قبری است با بقعهٔ عالیه منسوب به او و مزار عامّهٔ ناس است. و در روایت نجاشی است: زمانی که حضرت عبدالعظیم در ری مخفی بود روزها روزه می‌داشت و شبها به نماز می‌ایستاد و پنهان بیرون می‌آمد و زیارت می‌کرد قبری را که در مقابل قبر اوست و راه در میان است و می‌گفت: این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است. علامهٔ مجلسی رحمه الله در **تحفة الزائر** فرموده که قبر شریف امامزاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است و ظاهراً همان امامزاده باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت او می‌کرده است؛ آن مرقد منوّر را هم زیارت باید کرد. (انتهی)

و از صاحب **مجدی** نقل شده که گفته: حمزة بن امام موسی علیه السلام مکنّیٰ به ابوالقاسم است و قبرش در اصطخر شیراز معروف و مشهور و محلّ زیارت نزدیک و دور است. و از **تاریخ عالم آرا** نقل است که گفته: نسب سلسلهٔ جلیلهٔ صفویّه به حضرت حمزة بن موسی علیه السلام منتهی می‌شود و مدفن آن امامزاده در قریه ای از قرای شیراز است و سلاطین صفویّه برای وی بقعه ای عالیه بنا نموده‌اند و موقوفات زیاد قرار داده‌اند. و در ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده‌اند مقبره‌ای است از امامزاده حمزه.

فقیر گوید که در بلدهٔ طیّبهٔ قم مزاری است معروف به شاهزاده حمزه و به جلالت قدر معروف است و اهل این بلده را اعتقاد تمامی است به او و در احترام و اکرام او بسیار می‌کوشند، و از برای او صحن و قبّه و بارگاهی است، و از کلام صاحب **تاریخ قم** معلوم می‌شود که این بزرگوار همان حمزة بن موسی علیه السلام است چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائیّه که در قم بودند و در آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد و به میدان زکریّابن آدم (علیه الرّحمه) به نزدیک مشهد حمزة بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و ساکن بود ـ (الخ).

و بدان که حمزة بن موسی علیه السلام مکنّیٰ به ابوالقاسم است و عقبش در بلاد عجم بسیار است از دو فرزند: قاسم و حمزه.

و امّا علیّ بن حمزه: صاحب **عمدة الطّالب** گفته که او بدون اولاد از دنیا رفت و او مدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر، و از برای او مشهدی است که زیارت کرده می‌شود.

و حمزة بن حمزه مادرش امّ ولد بوده و او در خراسان مقدّم بوده و بزرگ مرتبه.

و قاسم بن حمزه را عقب از محمّد و علی و احمد است و از اعقاب محمّدند سلاطین

صفویّه. و شایسته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفهٔ ایشان و تاریخ جلوس و وفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان:

ذکر سلاطین صفویّهٔ موسویّه

همانا سلاطین صفویّه قریب دویست و سی سال سلطنت کردند و ترویج دین و مذهب شیعهٔ جعفری نمودند. اوّل ایشان **شاه اسمعیل اوّل** بود، و هو ابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جُنَید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به سیاه پوش که در سنهٔ هشتصد و سی و سه در بیت المقدس وفات کرد، و مزارش معروف شد به مزار شیخ العجم و هو ابن شیخ صدرالدّین موسی بن قطب‌الأقطاب، برهان الأصفیاء الکاملین شیخ صفیّ الدّین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویّه را به سبب انتسابشان به او صفویّه گفتند، در سنهٔ هفتصد و سی و پنج در اردبیل وفات کرد و در آنجا به خاک رفت و نزد او دفن کردند جماعتی از اولاد و احفاد او را مانند شیخ صدرالدّین و شیخ زین الدّین و پسرش شیخ جنید و سلطان حیدر و شاه اسماعیل و شاه محمّد خدابنده و شاه عبّاس اوّل و اسماعیل میرزا و حمزه میرزا و غیر ایشان، وهو ابن سیّد امین‌الدّین جبرئیل بن سیّد محمّد صالح بن سیّد قطب الدّین بن صلاح الدّین رشید بن سیّد محمّد الحافظ بن سیّد عوض شاه الخواصّ بن سیّد فیروز شاه زرّین کلاه بن سیّد نورالدّین محمّد بن سیّد شرفشاه بن سیّد تاج الدّین حسین بن سیّد صدرالدّین محمّدبن سیّد مجدالدّین ابراهیم بن جعفربن محمّدبن اسماعیل بن ناصر الدّین محمّد بن شاه فخرالدّین احمد بن سیّد محمّد الأعرابی بن ابومحمد قاسم بن حمزة بن الامام موسی الکاظم(ع).

شاه اسماعیل درمبدأ امر با جماعتی از مریدان خود و مریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد و در سنه نهصد و شش در حالی که قریب به سنّ چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد و امر نمود که مذهب امامیّه را ظاهر کنند و چون سنّش به سی و نه سالگی رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب بر اریکهٔ سلطنت نشست، و این در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنهٔ نهصد و سی هجری بود که موافق است با کلمهٔ ظلّ چنان که گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل	آن که چون مهر در نقاب شده
از جهان رفت وظلّ شدش تاریخ	سایه تاریخ آفتاب شده

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء و اجدادش است. و شاه طهماسب که به جای او نشست پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین دارالسّلطنهٔ او بوده و معاصر بود با محقّق کَرَکی و شیخ حسین بن عبدالصّمد و پسرش شیخ بهائی (رحمهم الله تعالی) و محقّق کرکی که نام شریفش شیخ علیّ بن عبدالعالی و ملقّب است به نورالدّین و مروّج مذهب و دین و محقّق ثانی (بَلَّغَهُ اللهُ فی الجِنانِ الیٰ اقصیَ الأعالی و منتهی الآمانی) در عصر شاه طهماسب به عجم آمد و شاه مقدم او را عظیم شمرد و گفت: جناب شما اولی می‌باشید به ملک و سلطنت، زیرا که شما نائب امام علیه السلام می‌باشید و من از عمّال شما می‌باشم. و آن‌جناب در نزد سلطان مرتبه‌ای عظیمه پیدا کرد، و نقل شده که شاه به خطّ خود در حقّ این بزرگوار نوشت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، چون از مؤدّای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام: أُنْظُرُوا إلیٰ مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوٰی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فی حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ أَحْکامَنا فَارْضَوْا بِهِ حَکَماً، فَإِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ حاکِماً، فَإذا حَکَمَ بِحُکْمٍ فَمَنْ لَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّما بِحُکْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَیْنا رَدَّ، وَهُوَ رادٌّ عَلَی اللهِ وَهُوَ عَلیٰ حَدِّ الشِّرْکِ، لایح و واضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سیّدالمرسلین اند با شرک در یک درجه است، پس هرکه مخالفت حکم خاتم المجتهدین و وارث علوم سیّدالمرسلین و نائب الأئمة المعصومین علیهم السلام (لا یَزالُ کَاسْمِهِ الْعَلِیُّ عَلِیًّا عالیاً) کند و در مقام متابعت نباشد بی‌شایبه ملعون و مردود و در این آستان ملایک آشیان مطرود است و به سیاسات عظیمه و تأدیبات بلیغه مؤاخذ خواهد شد. کَتَبَهُ طهماسب بن شاه اسماعیل الصّفویّ الموسویّ.

و حکایت شده که در عصر شریف او سفیری از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد، اتّفاقاً روزی جناب محقّق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر او را بشناخت و خواست مابین خود و شیخ باب جدلی مفتوح کند، گفت: ای شیخ، تاریخ مذهب شما واختراع طریقهٔ شما نهصد و شش است که اوّل سلطنت شاه اسماعیل باشد و او مطابق است با کلمهٔ مذهب ناحق، و در این اشاره است به بطلان مذهب شما. محقّق بدیههٔ در جواب او فرمود که ما و شما عرب می‌باشیم و باید به لسان عرب تکلّم کنیم، چرا می‌گوئی مذهب ناحقّ؟ بگو: مَذْهَبُنا حَقٌّ، فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ وَبَقِیَ کَأَنَّما أُلْقِمَ الْحَجَرَ[1].

بالجمله شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنهٔ نهصد و هشتاد و چهار در قزوین وفات کرد و از اتّفاقات آنکه جملهٔ پانزدهم شهر صفر مادّهٔ تاریخ او شده و آثار حسنه و سیرت

---

۱. پس آن کافر مبهوت شد و گویی سنگ در دهانش گذاشتند.

مستحسنهٔ او را مجال ذکر نیست. و بعد از او پسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد و او بر طریقهٔ اهل سنّت بود و با اهل ایمان و علماء و سادات بدرفتاری می‌نمود، لاجرم سلطنتش طولی نکشید و قریب یک سال و نیم سلطنت کرد و در شب سیزدهم شهر رمضان سنهٔ نهصد و هشتاد و پنج در مجلس طرب خود ناگهان خناق کرد و بمرد. آن گاه برادرش سلطان محمّد مکفوف معروف به شاه خدابندهٔ ثانی سلطان شد و ده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عبّاس اوّل در سنهٔ نهصد و نود و شش که مطابق است با کلمهٔ ظلّ‌اللّه. پس شاه عبّاس مدّت چهل و چند سال در کمال ابّهت و جلالت سلطنت کرد و در سنهٔ هزار و نه پیاده از اصفهان به مشهد مقدّس مشرّف شد و در بیست و هشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود. صاحب تاریخ عالم آرا این اشعار را در این باب سروده:

غلام شاه مردان شاه عبّاس — شه والاگهر خاقان امجد
به طوف مرقد شاه خراسان — پیاده رفت با اخلاص بی‌حد

تا آخر اشعار، و در آخر گفته:

پیاده رفت و شد تاریخ رفتن — ز اصفاهان پیاده تا به مشهد (۱۰۰۹)

مؤلّف گوید که از شاه عبّاس خیرات و آثار بسیار به یادگار مانده، هر که طالب است رجوع کند به کتاب عالم آراء و غیره. میرداماد(ره) در کتاب اربعهٔ ایّام خود فرموده که پادشاه جم جاه، مغفرت بارگاه، شاه عبّاس(ره) در تمامی مدّت مدید که با داعی دولت قاهره صحبت می‌داشت این ایّام را به پاکیزگی و عبادت می‌گذرانید و غسل می‌کرد و روزه می‌داشت و زیارت مأثوره را با فقیر به جا می‌آورد و تصدّقات بسیار می‌فرمود (تا آنکه فرموده) و شبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می‌کرد و بعد از افطار تا قریب نصف شب به صحبت علمی و مباحثات علماء با یکدیگر مجلس می‌گذرانید. (انتهی) و در شب بیست و چهار جمادی الأولی سنهٔ هزار و سی و هشت به مرض اسهال در مازندران وفات کرد.

و بعد از او نبیره‌اش شاه صفی اوّل فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشیده و چهارده سال سلطنت کرد و در دوازده صفر سنهٔ هزار و پنجاه و سه وفات کرد و در بلدهٔ طیّبهٔ قم به خاک رفت و قبر او در جهت قبلهٔ روضهٔ حضرت معصومه(ع) واقع است و

اکنون داخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل آن مکان می‌شوند و زیارت می‌نمایند حضرت معصومه ﷺ را. سقف و دیوار او مزیّن است به کاشی معرّق بسیار ممتاز و از بناهای شاه عبّاس ثانی است (در کتیبهٔ این بقعه سورهٔ مبارکهٔ یُسَبِّحُ لِلّٰهِ به خط میرزا محمّدرضا امامی در کمال حسن و خوبی نوشته شده).

و بعد از او فرزندش شاه عبّاس ثانی به سنّ نه سالگی بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفت و مدّت بیست و شش سال سلطنت کرد و در سنهٔ هزار و هفتاد و هشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد. جنازه‌اش را به قم رسانیدند و در جوار حضرت معصومه ﷺ در بقعهٔ بزرگی جنب بقعهٔ پدرش او را به خاک سپردند.

و بعد از او فرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنهٔ هزار و هفتاد و هشت بر تخت سلطنت آرمید. محقّق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند و او را شاه سلیمان گفتند. و آن‌جناب پادشاهی بود با عدالت و در سنهٔ هزار و هشتاد و شش قبّهٔ مطهّرهٔ حضرت امام رضا ﷺ را تعمیر کرد و بر تذهیب آن افزود و در سنه هزار و صد و پنج وفات کرده در قم در بقعهٔ نزدیک بقعهٔ شاه عبّاس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید و او آخر سلاطین صفویه بود و متصل شد دولت ایشان به فتنهٔ افاغنه و محاصرهٔ ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند و دروازه‌ها را گشودند، افاغنه به شهر ریختند و خون جمله‌ای از اعیان و عظماء دولت صفویه را ریختند و شاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند. و این واقعه در سنهٔ هزار و صد و سی و هفت بود و پیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد و سلطان اشرف منحوس به جای وی نشست، پس به امر او قریب پانصد حمّام و مدرسه و مسجد را خراب کردند. و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد و امر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند و او را بی‌غسل و کفن بگذاشت و اهل و عیال او را اسیر کرد و اموالش را به غارت برد، و این واقعه در بیست و دوم محرّم سنهٔ هزار و صد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را به قم بردند و در جوار عمّه‌اش حضرت فاطمه ﷺ نزدیک پدرش به خاک سپردند.

و بدان نیز که از اعقاب محمّدبن قاسم بن حمزة بن امام موسی ﷺ است سیّد اجلّ، خاتم الفقهاء و المجتهدین، و وارث علوم اجداده الطّاهرین، مقتدی الأنام و مرجع الخاصّ و العامّ مولانا الحاج سیّد محمّدباقر بن محمّدتقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجّة الاسلام

تلمیذ جناب بحرالعلوم و محقّق قمّی و آقا سیّد محسن و آقا سیّد علی (رضوان الله علیهم اجمعین)، جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود؛ در عبادات و مناجات و نوافل و اوراد و رسانیدن فوائد به طلّاب و فقراء و سادات، حکایات بسیار از آن جناب نقل شده و من در کتاب فوائدالرّضویّة که در احوال علماء امامیّه است به برخی از آن و به مصنّفات آن بزرگوار اشاره کردم، این مقام را گنجایش نقل نیست. وفات آن‌جناب در سنهٔ هزار و دویست و شصت (غرس) واقع شد و قبر شریفش در اصفهان مشهور و زیارتگاه نزدیک و دور است.

و فرزندش سیّد سند و رکن معتمد، جناب حاج سیّد اسدالله که در جمیع کمالات و فضل و فخار وارث آن پدر و ثانی آن بحر زخّار است، از اجلّاء تلامذهٔ صاحب جواهر است، گویند: مردم در اغلب مکارم اخلاق و محامد اوصاف او را بر پدر بزرگوارش مقدّم می‌داشتند. وَلَنِعْمَ ماقیلَ:

إنَّ الشَّریفَ إذا سَریٰ فَبِنَفْسِهِ وَابْنُ الشَّریفِ إذا سَریٰ أَشْراقُهما

وفاتش در سنهٔ هزار و دویست و نود (غرص) واقع شد. قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبلهٔ صحن مطهّر است.

۸ و ۹. [عبدالله و عبیدالله]

و امّا عبدالله و عبیدالله پسران حضرت امام موسی علیه السلام، پس هردو صاحب اعقاب می‌باشند و چنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او [عبدالله] در ری بودند که از جمله مجدالدّولة والدّین ذوالطّرفین ابوالفتح محمّدبن حسین بن‌محمّدبن علیّ بن‌قاسم بن‌عبدالله بن‌الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش بیتی سکینه بنت حسین بن‌محمّد مادر سیّد اجلّ مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهّر ابن ابی‌القاسم علیّ بن‌ابی الفضل محمّد است که شیخ منتجب‌الدّین در وصف او فرموده: از بزرگان سادات عراق و صدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت و ریاست در زمان او به سوی او، و عَلَم و نشانه بوده در فنون از علم، و از برای اوست خطب و رسائلی، قرائت کرده بر شیخ ابوجعفر طوسی در سفر حجّ، روایت نموده از برای ما از او سیّد نجیب ابومحمّد حسن موسوی. (انتهی)

و از بعضی از کتب انساب نقل است که در حقّ او گفته که سیّد مطهّر یگانهٔ دنیا بوده در فضل و بزرگواری و کرامت نفس، کثیرالمحاسن و حسن‌الأخلاق بوده و سفره‌اش پیوسته پهن و مبذول بوده، و متکلّم و اهل نظر و مترسّل و شاعر بوده و نقابت طالبیّین در ری با او

بوده. و پدرش ابوالحسن علیّ الزّکی نقیب ری پسر سلطان محمّد شریف است که در قم مدفون است؛ و بسیار جلیل القدر است و در ذکر اولادهای عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره رفت.

و بالجمله سیّد مطهّر را دو پسر بوده: محمّد و علی، امّا محمّدبن مطهّر را پسری بوده فخرالدّین علی، نقیب قم بوده. و امّا علیّ بن مطهّر را که عزّالدّولة والدّین و شرف الاسلام و المسلمین باشد. پسری بوده محمّد نام از اهل علم و فضل و شرف وجلالت و ریاست، و او پدر عزّالدّین یحیی است که شیخ منتجب الدّین او را ثناء بلیغ گفته و در باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به او اشاره کردیم، او را خوارزمشاه شهید کرد، قبرش در طهران می‌باشد. گویند: والدش شرف الدّین را چند دختر بود و اولاد ذکور نداشت، چون زوجه اش به یحیی حامله شد، شرف الدّین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید، عرض کرد که یا رسول الله، این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم؟ فرمود: یحیی. چون آن پسر به دنیا آمد او را یحیی نام نهادند، آن‌گاه که شهید شد فهمیدند سرّ نام گذاشتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به یحیی.

و بدان نیز که از اعقاب عبدالله بن‌امام موسی علیه السلام است حِبْر نبیل و محدّث جلیل، سیّد سَنَد، سلالة الأطهار، والد الأماجد الأعاظم الأخیار، المنتشرین نسلاً بعد نسل فی الأقطار، آقا سیّد نعمت الله جزایری ابن سیّد عبدالله بن‌محمّدبن الحسین بن‌احمدبن محمود بن غیاث الدّین بن مجدالدّین بن نورالدّین بن سعدالدّین بن عیسی بن‌موسی بن‌عبدالله بن‌الامام موسی الکاظم علیه السلام که تلمیذ علّامهٔ مجلسی و آقا سیّد هاشم احسائی و محقّق سبزواری و محقّق خوانساری و محدّث کاشانی و غیر ایشان است و کتب بسیار تصنیف کرده. خود آن‌جناب در بعض مصنّفات خود شرح حال خود را نوشته و جماعتی نیز احوال او را به شرح نوشته اند مانند نافله اش سیّدعبدالله و سیّد فاضل سیّد عبداللّطیف شوشتری در تحفة العالم و غیر ایشان. وفاتش در قریهٔ جایدر در شب جمعه بیست و سوم شوّال سنهٔ هزار و صد و دوازده واقع شده. و فرزند جلیلش سیّد نورالدّین از اهل علم و صاحب رسائل متعدّده است، وفات کرده در ذیحجهٔ سنه هزار و صدو پنجاه و هشت. روایت می‌کند از پدرش و از شیخ حُرّ عاملی. و فرزندش سیّد اجلّ عالم متبحّر نقّاد آقا سیّد عبدالله بن نورالدّین بن نعمت الله الموسوی از اجلّاء این طایفه است، جمع شده بود در او جودت فهم و حسن سلیقه و کثرت اطّلاع و استقامت طریقه، چنانکه ظاهر می‌شود از رجوع به مؤلّفات شریفه اش که از جملهٔ

آنهاست شرح نُخبه و شرح مفاتیح الأحکام و ذخیره و غیرها. و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود و حال پدر و جدّ و احوال جمله ای از مشایخ خود را. روایت می‌کند از والدش و از میر محمّدحسین خاتون آبادی و آقا سیّد صدرالدّین رضوی قمی و آقا سیّد نصرالله حایری شهید، و روایت می‌کند آقا سیّد نصرالله از او و این (یعنی روایت کردن هریک از دو شیخ از دیگر) در علم درایه موسوم است به مُدَبَّج، و نظیرش روایت علّامهٔ مجلسی است از سیّد علیخان شارح صحیفه، و روایت سیّد از او، و روایت علّامهٔ مجلسی از شیخ حرّ عاملی و روایت شیخ حرّ از مجلسی (رضوان‌الله علیهم اجمعین)، و سیّد اجلّ شهید سعید ادیب اریب آقا سیّد نصرالله موسوی مذکور آیتی بوده در فهم و ذکاء و حسن تقریر و فصاحت تعبیر، مدرّس بوده در روضهٔ منوّرهٔ حسینیّه، و کتب و رسائلی تصنیف کرده از جمله **اَلرَّوضاتُ الزّاهراتُ فِی المُعْجزاتِ بعد الْوَفاة** و **سَلاسِلِ الذهب** و غیر ذلک. سلطان روم او را در قسطنطنیه شهید کرد. و روایت می‌کند علّامه بحرالعلوم رحمه‌الله از صاحب کرامات آقا سیّد حسین قزوینی از آقا سیّد نصرالله مذکور و او از مولی ابوالحسن جدّ صاحب **جواهر** از علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله.

و از اعقاب عبیدالله بن موسی علیه‌السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفربن محمّدبن ابراهیم بن محمّدبن عبیدالله بن‌الامام موسی الکاظم علیه‌السلام علوی موسوی مصری، روایت می‌کند از او شیخ تَلَّعُکبَری و سماع کرده از او حدیث را در سنهٔ سیصد و چهل و از او اجازه گرفته.

۱۰. [اسحاق بن موسی الکاظم علیه‌السلام]

و اسحاق بن‌موسی الکاظم علیه‌السلام ملقّب به امین است و در سنهٔ دویست و چهل در مدینه وفات کرد. و رقیّه دختر او عمرش طولانی گشت تا در سنهٔ سیصد و شانزده وفات کرد و در بغداد به خاک رفت. و اعقاب او از پسرانش عبّاس و محمّد و حسین و علی است و از احفاد اوست شیخ زاهد ورع[1] ابوطالب محمّد الملهوس[2] ابن علیّ بن اسحاق بن عبّاس بن اسحاق بن‌موسی الکاظم علیه‌السلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد. و از احفاد حسین بن اسحاق است ابوجعفر محمّد صوراني که در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده می‌شده. و ابوالفرج در **مقاتل الطّالبیّین** گفته که در ایّام مهتدی، سعید حاجب در بصره جعفربن اسحاق بن‌موسی‌الکاظم علیه‌السلام را به قتل رسانید.

مؤلّف گوید: در انساب مجدی است که مادر اسحاق بن‌الکاظم علیه‌السلام امّ‌ولدی بوده، لکن از روایتی که در **طبّ الأئمّه** است معلوم می‌شود که مادر اسحق نیز امّ احمد بوده و آن روایت

---

۱. فی‌المجدی: أنّه کان یَفْتِلُ الْحَدیدَ زهداً.(م)

۲. الملهوس بن الملهوس.(م)

چنین است که اسحق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش امّ احمد که گفت: فرمود سیّد من (یعنی موسی بن جعفر علیه السلام) که: هر که نظر افکند به خون خود در شاخ اوّل حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر. پرسیدم از سیّد خود که واهنه چیست؟ فرمود: درد گردن.

۱۱. [زید بن موسی]

و زید[۱] بن موسی علیه السلام را زیدالنّار می‌گفتند به جهت آنکه در ایّام ابوالسّرایا که طالبیّین خروج کردند، زید بصره رفت و خانه های بنی عبّاس را در بصره بسوزانید چنانچه در تتمّة المنتهی نگارش یافته. و چون ابوالسّرایا مقتول گشت و ارکان طالبیّین متزلزل شد زید را مأخوذ داشتند و برای مأمون به مرو فرستادند. مأمون او را به حضرت رضا علیه السلام بخشید. و زید زنده بود تا آخر ایّام متوکّل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده و او را منادمت نموده و در سرّ مَنْ رَأیٰ وفات کرد. و به قول صاحب عمدة الطّالب مأمون او را زهر داد و هلاک شد. و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توبیخ و تعنیف بسیار فرموده، و در روایتی حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلّم نفرماید. و از فرمایشات آن‌جناب است که به زید فرمود: «ای زید، آیا مغرور کرده تو را کلام سفلهٔ اهل کوفه که گفتند: حضرت فاطمه علیها السلام عفّت ورزید پس حق‌تعالی آتش را بر ذرّیّهٔ او حرام نمود؟ این مختصّ به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدّره است. ای زید، اگر اعتقاد داری که تو معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و پدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شبها قائم و روزها صائم باشد و داخل بهشت شود، پس تو نزد خدا از پدرت گرامی تر می‌باشی! چنین نیست که تو اعتقاد کرده ای، به خدا قسم نمی‌رسد احدی به آن کرامتهائی که نزد خداست مگر به اطاعت و فرمانبرداری حق‌تعالی، و تو گمان کرده ای که تو به آن مراتب خواهی رسید به معصیت خدا، پس بدگمانی کرده ای.» زید گفت: من برادر تو و پسر پدر تو می‌باشم، فرمود: «تو برادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی.» پس آن جناب آن آیهٔ مبارکهٔ قرآن مجید را که در حقّ نوح و پسرش نازل شده است تلاوت فرمود، پس فرمود که: «حق تعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل او باشد به سبب معصیت او.» و در روایت دیگر فرمود: «پس هر یک از اقرباء و خویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست.» و به حسن وَشّا راوی حدیث فرمود: «و تو اگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود.»

---

۱. در انساب مجدی است که مادر زید امّ ولد بوده، و او [ـ زید] را اولاد بسیار است، از جمله امّ موسی بنت زید النّار است که در نهایت ورع و زهد بوده. (منه ره)

ذکر احوال حضرت معصومه مدفونه به قم و ثواب زیارت آن مخدّره (سلام‌الله علیها)

و امّا دختران حضرت موسی بن جعفر ﷺ بر حسب آنچه به ما رسیده افضل آنها سیّدهٔ جلیلهٔ معظّمه فاطمه بنت امام موسی ﷺ معروفه به حضرت معصومه ﷺ است که مزار شریفش در بلدهٔ طیّبهٔ قم است که دارای قبّهٔ عالیه و ضریح و صحنهای متعدّده و خدمهٔ بسیار و موقوفات است و روشنی چشم اهل قم و ملاذ و معاذ عامّهٔ خلق است و در هر سال جماعات بسیار از بلاد بعیده شدّ رحال کنند و تعب سفر کشند به جهت درک فیوضات از زیارت آن معظّمه (سلام‌الله علیها). و سبب آمدنش به قم چنانکه علامهٔ مجلسی ﷺ از تاریخ قم نقل کرده و او از مشایخ اهل قم روایت کرده آن است که چون مأمون حضرت امام رضا ﷺ را در سال دویست از هجرت از مدینه به مرو طلبید، یک سال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه ﷺ به جهت اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه به جانب مرو حرکت کرد، پس همین‌که به ساوه رسید مریضه شد، پرسید که از اینجا تا قم چه مقدار مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است. پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن‌حضرت را به قم آورد و درخانهٔ موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد.

و قول اصحّ آن است که چون خبر آن مخدّره رسید به آل‌سعد، همگی متفق شدند که به قصد آن‌حضرت بیرون روند و از آن‌حضرت خواهش نمایند به قم تشریف آورد. پس در میان همه موسی بن خزرج بر این امر تقدّم جست، همین که به خدمت آن مکرّمه رسید مهار ناقهٔ آن‌حضرت را گرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانهٔ خود آن سیّدهٔ جلیله را منزل داد. پس آن‌حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی و رضوان الله پیوست، پس او را غسل داده و کفن نمودند و در ارض بابلان آنجاکه امروز روضهٔ مقدّسهٔ اوست و ملک موسی بوده آن‌حضرت را دفن کردند.

و صاحب تاریخ قم گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علیّ بن بابویه از محمّد بن حسن بن ولید که چون فاطمه ﷺ وفات کرد او را غسل دادند و کفن کردند و حرکت دادند او را و بردند به بابلان و گذاشتند او را نزدیک سردابی که برای او کنده بودند، پس آل سعد با هم گفتگو کردند که کیست داخل سرداب شود و جنازهٔ بی بی را دفن نماید؟ بعد از گفتگوها رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان به غایت پیر که نامش قادر بوده و مرد صالحی بوده، او متصدی دفن شود. چون فرستادند عقب آن شیخ صالح دیدند دو نفر سوار که دهان خود را بسته بودند به لثام، به تعجیل تمام از جانب رمله (یعنی ریگزار) پیدا شدند، چون

نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدّره خواندند و داخل در سرداب شدند و او را دفن کردند و بیرون آمدند و سوار گشتند و رفتند و کسی نفهمید که ایشان چه کس بودند.

و در روایت اوّل است که موسی بر سر قبر آن مخدّره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جوادعليه‌السلام قبّه ای بنا کرد بر روی قبر. و محراب نماز فاطمه عليها‌السلام هنوز موجود است درخانهٔ موسی بن خزرج.

فقیر گوید که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است و آن واقع است در محلّهٔ میدان میر و معروف است به ستّیه یعنی معروف به ستّی، و ستّی به معنی خانم و بی بی است.

و بدان که در بقعهٔ حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیّه و سادات رضائیّه مدفونند مانند زینب و امّ‌محمّد و میمونه دختران حضرت امام محمّد جوادعليه‌السلام. در نسخه ای از انساب مجدی دیدم که میمونه دختر امام موسیعليه‌السلام با معصومهٔ فاطمه است و بُرَیْهه دختر موسی مبرقع، و امّ اسحاق جاریهٔ محمّد بن‌موسی، و امّ‌حبیب جاریهٔ محمّدبن احمد بن موسی (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین) و این کنیزک مادر امّ کلثوم دختر محمّد بوده است.

و در فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسیعليه‌السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در تاریخ قم مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادقعليه‌السلام رسیدند و گفتند: ما از مردم ری هستیم. حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم. ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم. دیگرمرتبه حضرت همان جواب را فرمود. آن جماعت چند کرّت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند. آن‌گاه حضرت فرمود: همانا از برای حق‌تعالی حرمی است و آن مکّه است، و برای رسول‌خداصلى‌الله‌عليه‌وآله حرمی است و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنینعليه‌السلام حرمی‌است و آن کوفه است، و ازبرای ما اهل‌بیت حرمی است و آن بلدهٔ قم است، و بعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود به فاطمه، هرکس او را زیارت کند بهشت از برای او واجب شود. راوی گفت: وقتی که آن‌حضرت این فرمایش نمود هنوز متولّد نشده بود امام موسیعليه‌السلام.

و روایت شده که حضرت امام رضاعليه‌السلام به سعد اشعری قمّی فرمود که ای سعد، نزد شما قبری از ما هست. سعد گفت: فدای تو شوم قبر فاطمه دختر امام موسیعليه‌السلام را می‌فرمائی؟ فرمود: بلی، هرکه او را زیارت کند و حقّ او را بشناسد از برای اوست بهشت. و بر این مضمون روایات بسیار است. قاضی نورالله در مجالس المؤمنین فرموده: از امام جعفر صادقعليه‌السلام روایت است که گفت: آگاه باش به درستی که از برای خدا حرمی است و آن مکّه

است، و از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حرمی است و آن مدینه است، و از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حرمی است و آن کوفه است، آگاه باش به درستی که حرم من و حرم اولاد من بعد از من در قم است. آگاه باش به درستی که قم کوفهٔ صغیره است، و همانا از برای بهشت هشت در است، سه در آنها به سوی قم است، و وفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، و نام او فاطمه دختر موسی(علیها السلام) است که داخل می‌شوند به سبب شفاعت او شیعهٔ من جمیع ایشان در بهشت.

و بدان‌که در کافی روایت شده از یونس بن‌یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع‌کرد از بغداد و تشریف برد به مدینه، در فَید که نام منزلی است دختری از آن‌حضرت وفات یافت، در آنجا او را دفن نمودند و حضرت فرمود بعض موالی خود را که قبر او را گچ اندود کند و بنویسد بر لوحی اسم او را و بگذارد آن را در قبر او. و در تاریخ قم است آنچه که حاصلش این است:

چنین رسیده که رضائیه دختران خود را به شوهر نمی‌دادند، زیرا کسی را که همسر و هم‌کفو ایشان بود نمی‌یافتند. و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست و یک دختر بوده است و هیچ یک شوهر نکرده‌اند. و این مطلب در میان دختران ایشان عادت شده. و محمّدبن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده‌اند و از ارتفاعات آن دیه ها نصیب و قسط رضائیه که به قم ساکن بوده‌اند از مدینه جهت ایشان می‌آوردند.

فصل هفتم

در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است

اوّل ـ حمّاد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است و زمان چهار امام را درک کرده و در ایّام حضرت جواد علیه السلام سنهٔ دویست و نه رحلت کرده، و در حدیث متحرّز و محتاط بوده و می‌گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شکّ بر من وارد می‌شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث. و حمّاد مذکور همان است که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق‌تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و حج در هر سال، حضرت گفت: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ ارْزُقْهُ داراً وَ زَوْجَةً وَ وَلَداً وَ خادِماً وَ الْحَجَّ خَمْسينَ سَنَةً.

دعا کرد که حق‌تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج، و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست که حج پنجاه و یکم کند همین که به وادی قناة رسید خواست غسل احرام کند به آب سیل غرق شد و او غریق جُحفه است و قبرش به سیاله است، رحمة الله تعالی علیه.

دوم - ابوعبدالله عبدالرّحمن بن الحجّاج البَجَلیُّ الکوفی بَیّاعُ السّابری

مَرْمیٌ[۱] ثِقَةٌ جَلیلُ الْقَدْر، استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب صادق و کاظم علیهما السلام، و رجوع به حق کرده و ملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را و وکیل حضرت صادق علیه السلام بوده، و وفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت. و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام شهادت بهشت برای او داده، و حضرت صادق علیه السلام با وی فرموده که تکلّم کن با اهل مدینه، همانا من دوست می‌دارم که در رجال شیعه مانند تو را ببینم. و هم از آن‌جناب مروی است که هر که مُرد در مدینه حق‌تعالی او را مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت، و از جملهٔ ایشان است یحیی بن‌حبیب و ابوعبیدهٔ حَذّاء و عبدالرحمن بن حجّاج.

و امّا آن خبری که از ابوالحسن مروی است که ذکر فرمود عبدالرّحمن بن حجّاج را و فرمود: اِنَّهُ لَثَقیلٌ عَلَی الْفُؤادِ. شاید مراد از ثقالت او بر دل، دلِ مخالفین باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای او موقعی است در نفس، یا آنکه ثقالت او به جهت ملاحظهٔ اسم او باشد چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن‌ملجم است و حجّاج اسم حجّاج بن یوسف ثقفی، و مسلّم است که اسامی مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام نزد اهل‌بیت آن‌حضرت بلکه نزد شیعیان و دوستانش ثقیل و مکروه است.

سبط ابن‌جوزی در تذکره در ذکر اولاد عبدالله بن‌جعفر بن ابی‌طالب گفته که هیچ‌کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام ننهاد مگر عبدالله بن جعفر، و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی‌هاشم ترک او نمودند و با او تکلّم نکردند تا وفات کرد.

لکن مخفی نماناد چنانکه گفته شد نام عبدالرّحمن نزد شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام ثقیل است و امّا دشمنان آن‌حضرت از این اسم خوششان می‌آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت: وقتی در نزد حمیراء[۲] نشسته بودم و حدیث می‌کرد مرا که ناگاه غلامی را نداکرد که سیاه بود و به او عبدالرّحمن می‌گفت، چون غلام حاضر شد حمیراء رو کرد به من و گفت: می‌دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه، گفت: از جهت محبّت و دوستی من با عبدالرحمن ابن‌ملجم.

---

۱. یعنی متّهم به داشتن مذهب کیسانیّه بوده است.

۲. یعنی عایشه.

سوم ـ عبدالله بن جُندَب (به ضمّ جیم و سکون نون و فتح دال مهمله)

بَجَلی کوفی ثقةٌ جلیل القدر عابد

از اصحاب حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و وکیل ایشان است. شیخ کَشّی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورده که راضی است از او، و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خداوند تعالی، و هم فرموده که عبدالله بن جندب از مُخبِتین است، یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان فرموده: وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ[1]. «و بشارت بده فروتنان و متواضعان را که در درگاه ما آرمیده و مطمئن اند، آنان که چون ذکر خدای شود نزد ایشان بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربّانی و طلوع انوار عظمت سبحانی، و یا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب و عقاب الهی دلهای ایشان خائف و هراسان شود.»

و روایت شده از ابراهیم بن‌هاشم که گفت: من عبدالله بن جُندب را دیدم در موقف عرفات و حال هیچ‌کس را بهتر از او ندیدم، پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و آب دیده اش بر روی او جاری بود تا به زمین می‌رسید. چون مردم فارغ شدند گفتم: وقوف هیچ‌کس را بهتر از وقوف تو ندیدم. گفت: به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤمن خود را، زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هر که دعا کند از برای برادر مؤمن خود در غیبت او، از عرش به او ندا رسد که از برای تو صد هزار برابر او باد، پس من نخواستم که دست بردارم از صدهزار برابر دعای ملک که البتّه مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی‌دانم مستجاب خواهد شد یا نه.

و قرارداد او با صفوان بن‌یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام. و او همان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برای او نوشته دعای سجدهٔ شکر معروف اَللّٰهُمَّ إِنّی أُشْهِدُکَ را که در مصباح شیخ طوسی و غیره است. و روایت شده که وقتی عبدالله بن جندب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت و در آن عرض کرد که فدایت شوم من پیر شدم و ضعف و عجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوّت داشتم بر آن و دوست دارم ـ فدایت شوم ـ که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند و فهم و علم مرا زیاد کند، حضرت در جواب او، او را امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

---

۱. حج/ ۳۴ و ۳۵.

و در تحف العقول وصیّتی طولانی از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده که به عبدالله بن جندب فرموده و مشتمل است بر وصایای نافعهٔ جلیله که ما در ذکر مواعظ و نصایح حضرت صادق علیه‌السلام چند سطر از آن نقل کردیم. و بالجمله جلالت شأن عبدالله بن جندب زیاده از آن است که ذکر شود. و روایت شده که بعد از فوت او علی بن‌مهزیار رحمه‌الله در مقام او برقرار شد.

چهارم ـ ابومحمّد عبدالله بن‌المغیرة (به فتح میم و کسر غین معجمه) بَجَلی کوفی ثقه

از فقهای اصحاب است و احدی عدیل او نمی‌شود از جهت جلالت و دین و ورع. و روایت کرده از ابوالحسن موسی علیه‌السلام. شیخ کشّی گفته که او واقفی بوده و رجوع کرده به حق. و روایت کرده از او که گفت: من واقفی بودم و حج گزاشتم بر این حال، پس چون به مکّه رفتم خلجان کرد در سینه ام چیزی، پس چسبیدم به ملتزم و دعا کردم و گفتم: خدایا، تو می‌دانی طلب و ارادهٔ مرا، پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها. پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه‌السلام، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر در خانهٔ آن‌حضرت و گفتم به غلام آن حضرت: بگو به مولایت: مردی از اهل عراق بر درِ سراست. پس شنیدم ندای آن‌حضرت را که فرمود: داخل شو ای عبدالله بن‌مغیره. پس داخل شدم همین‌که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دعای تو را مستجاب کرد و هدایت کرد تو را به دین خود. من گفتم: شهادت می‌دهم که تو حجّت خدایی بر من و امین الله بر خلقی.

و عبدالله بن‌مغیره از اصحاب اجماع است، و گفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء و کتاب صلوة بوده. و از کتاب اختصاص نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه، و برادری داشت که مخالف مذهب او بوده پس چون اصحاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب، برادرش آمد و در آنجا نشست، عبدالله به ملاحظهٔ برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز بروید، و برادرش گفت: کجا بروند؟ به درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند. عبدالله گفت: مگر برای چه آمدند؟ گفت: ای برادر، در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند، گفتم: برای چه این ملائکه فرود می‌آیند؟ شنیدم که گوینده ای گفت: فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده عبدالله بن مغیره، پس من نیز بیرون آمدم برای این و من توبه می‌کنم به سوی خدا از مخالفت خود، پس عبدالله مسرور شد.

پنجم ـ عبدالله بن یحیی الکاهلی الکوفی

برادر اسحاق، هر دو از روات حضرت صادق و کاظم علیهما السلام می‌باشند، و عبدالله وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام و آن‌حضرت سفارش او را به علیّ بن یقطین کرده بود و به او فرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی و عیال او را تا ضامن شوم برای تو بهشت را. علی قبول کرد و پیوسته طعام و پول و سایر نفقات شهریّه برای ایشان می‌داد و چندان بر کاهلی نعمت عطا می‌کرد که عیالات و قرابات او را فرومی‌گرفت و ایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. و کاهلی قبل از وفات خود به حج رفت و خدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به او فرمود: عمل خیر به جا آور در این‌سال (یعنی اهتمامت در عمل خیر زیادتر باشد) همانا اجل تو نزدیک شده. کاهلی گریست، حضرت فرمود: برای چه می‌گریی؟ گفت: برای آنکه خبر مرگ به من دادی، فرمود: بشارت باد تو را، تو از شیعیان مائی و امر تو به خیر است. راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبدالله مگر زمان کمی، پس وفات کرد.

ششم ـ علی بن یقطین کوفیّ الأصل بغدادیّ المسکن

ثقهٔ جلیل القدر از اجلّاء اصحاب و محلّ توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است و پدرش یقطین از وجوه دعاة عباسیّین بود و در زمان مروان حمار در محنت عظیم بود، چه آنکه مروان در طلب او بود و او از وطن فرار کرده و مختفی بود و در سنهٔ صد و بیست و چهار در کوفه علی پسرش متولّد شد، زوجهٔ یقطین با دو پسران خود علی و عبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان به قتل رسید و دولت عباسیّین ظهور کرد، آن‌گاه یقطین خود را ظاهر کرد و زوجه‌اش نیز با پسرانش به وطن خود کوفه عود نمودند. و یقطین در خدمت سفّاح و منصور بود، با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش؛ و گاهگاهی اموال به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می‌کرد. و نزد منصور و مهدی از برای یقطین سعایت کردند، حق‌تعالی او را از کید و شرّ ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از علی به نُه سال زنده بود و در سنهٔ صد و هشتاد و پنج وفات نمود.

و امّا علی پسرش پس او را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند روایت است که آن

حضرت فرموده: ضَمِنْتُ لِعَلِيِّ بْنِ يَقْطِينٍ أَنْ لاتَمَسَّهُ النّارُ أَبَداً.

و از داود رَقّی روایت شده که من روز نحر (یعنی عیدقربان) خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام شرفیاب شدم، آن‌حضرت ابتدا فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علیّ بن یقطین و پیوسته او با من بود (یعنی در نظر من و در قلب من بود) و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. و نیز روایت شده که در یک سال در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علیّ بن یقطین تلبیه می‌گفتند، و ایشان کسانی بودند که علی به ایشان پول داده بود و به مکّه روانه کرده بود.

و روایت شده که علی در زمان طفولیّت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و علی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت، حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید. پس نزدیک آن حضرت آمد، آن جناب او را در برگرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی.

و احادیث در فضیلت علیّ بن یقطین بسیار وارد شده. و وقتی به حضرت امام موسی علیه‌السلام شکایت کرد از حال خود به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرّشید، حضرت فرمود: يا عَلِيُّ، إنَّ لِلّهِ تَعالى أَوْلِياءَ مَعَ أَوْلِياءِ الظَّلَمَةِ لِيَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيائِهِ، وَأَنْتَ مِنْهُمْ يا عَلِيُّ. یعنی «از برای خداوندتعالی اولیائی است با اولیاء ظَلَمه تا دفع کند به واسطهٔ ایشان ظلم و اذیّت را از اولیاء خود، تو از ایشانی ای علی.»

وَ فِي الْبِحارِ عَنْ كِتابِ حُقُوقِ الْمُؤْمِنينَ لِأَبي‌عَلِيِّ بن‌طاهِرٍ قالَ: إسْتَأْذَنَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ مَوْلايَ الْكاظِمَ علیه‌السلام في تَرْكِ عَمَلِ السُّلْطانِ فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ وَقالَ علیه‌السلام: لا تَفْعَلْ فَإِنَّ لَنا بِكَ أُنْساً وَلِإخْوانِكَ بِكَ عِزّاً، وَ عَسَى أَنْ يَجْبُرَ اللّهُ بِكَ كَسْراً وَ يَكْسِرَ بِكَ نائِرَةَ الْمُخالِفينَ عَنْ أَوْلِيائِهِ. يا عَلِيُّ، كَفّارَةُ أَعْمالِكُمُ الْإِحْسانُ إِلى إِخْوانِكُمْ. اضْمِنْ لي واحِدَةً وَ أَضْمِنُ لَكَ ثَلاثاً، اضْمِنْ لي أَنْ لاتَلْقىٰ أَحَداً مِنْ أَوْلِيائِنا إِلاّ قَضَيْتَ حاجَتَهُ وَأَكْرَمْتَهُ، وَأَضْمِنُ لَكَ أَنْ لايُظِلَّكَ سَقْفُ سِجْنٍ أَبَداً، وَ لايَنالَكَ حَدُّ سَيْفٍ أَبَداً، وَلايَدْخُلَ الْفَقْرُ بَيْتَكَ أَبَداً. يا عَلِيُّ، مَنْ سَرَّ مُؤْمِناً فَبِاللّهِ بَدَأَ وَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ثَنّى وَ بِنا ثَلَّثَ.

وَعَنْ إِبْراهيمَ بْنِ أَبي‌مَحْمُودٍ قالَ: قالَ عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ: قُلْتُ لِأَبِي‌الْحَسَنِ علیه‌السلام: ما تَقُولُ في أَعْمالِ هٰؤُلاءِ؟ قالَ علیه‌السلام: إنْ كُنْتَ لابُدَّ فاعِلاً فَاتَّقِ أَمْوالَ الشّيعَةِ. قالَ: فَأَخْبَرَنِي عَلِيٌّ أَنَّهُ كانَ يَجْبيها مِنَ الشّيعَةِ عَلانِيَةً وَ يَرُدُّها عَلَيْهِمْ فِي السِّرِّ.

و علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در بحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمّال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علیّ بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود و

علیّ بن یقطین وزیر بود و به حسب ظاهر شأن ابراهیم نبود که بر علی وارد شود لهذا او را راه نداد، و اتفاقاً در همان سال علیّ بن یقطین به حج مشرّف شد، در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام شرفیاب شود حضرت او را راه نداد. روز دوم در بیرون خانه علی آن‌حضرت را ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سیّد من، تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم جمّال را و حق‌تعالی ابا فرمود از آنکه سعی تو را قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تو را عفو نماید. علی گفت: گفتم: ای سیّد و مولای من، ابراهیم را من در این وقت کجا ملاقات کنم؟ من در مدینه‌ام او در کوفه است! فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها برو به بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد، در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می‌شوی و به کوفه می‌روی. علی شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد به اندک زمانی در خانهٔ ابراهیم جمّال رسید، شتر را خوابانید و در را کوبید، ابراهیم گفت کیست؟ گفت: علیّ بن یقطین. ابراهیم گفت: علیّ بن یقطین در خانهٔ من چه می‌کند؟ فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم، آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری. گفت: غَفَرَ اللهُ لَکَ. پس علیّ بن یقطین صورت خود را برخاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال. ابراهیم امتناع نمود، علی او را قسم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می‌گفت: اَللّهُمَّ اشْهَدْ «خدایا تو شاهد باش». پس بیرون آمد و سوار شد و همان شب به مدینه برگشت و شتر را بر در خانهٔ حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام خوابانید، آن وقت حضرت او را اذن داد و بر آن‌جناب وارد شد و حضرت از او قبول فرمود. از ملاحظهٔ این حدیث معلوم می‌شود که حقوق اخوان به چه اندازه است.

و از عبدالله بن یحیی الکاهلیّ روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه‌السلام بودم که رو کرد علیّ بن یقطین به آمدن، پس حضرت التفات فرمود به اصحاب خود و فرمود: هر که مسرور می‌شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را پس نظر کند به این کس که رو کرده به آمدن. پس یکی از آن جماعت گفت: پس علیّ بن یقطین در این حال از اهل بهشت است. حضرت فرمود: امّا من پس شهادت می‌دهم که او از اهل بهشت است.

و در عبدالله بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علیّ بن یقطین از او و عیال او به امر حضرت کاظم علیه‌السلام. وفات کرد علیّ بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه‌السلام در سنهٔ صد و هشتاد و

حضرت محبوس بود و بعضی گفته اند که وفاتش در سنهٔ صد و هشتاد و دو بوده. و از یعقوب بن یقطین روایت است که گفت: شنیدم از ابوالحسن خراسانی‌ؑ که فرمود: همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا و صاحبش (یعنی امام موسی‌ؑ) از او راضی بود.

هفتم ـ مفضّل بن عمر کوفی جُعفی

شیخ نجاشی و علامه او را فاسد المذهب و مضطرب الرّوایة نگاشته اند و شیخ کَشّی احادیثی در مدح و قدح او ذکر فرموده و در ارشاد مفید عبارتی است که دلالت بر توثیق او دارد، و از کتاب غیبت شیخ معلوم می‌شود که او از قُوّام ائمّه و پسندیدهٔ نزد ایشان بوده و بر منهاج ایشان از دنیا گذشته، و هم دلالت دارد بر جلالت و وثاقت او بودن او از وکلاء حضرت صادق‌ؑ و کاظم‌ؑ، و کفعمی او را از بوّابین ائمه شمرده.

و در کافی است که مابین ابو حنیفه سائقُ الحاجّ و دامادش در باب میراثی مشاجره و نزاع بود، مفضّل بر ایشان بگذشت چون مشاجرهٔ ایشان را بدید ایشان را به منزل برد و مابین ایشان اصلاح کرد به چهارصد درهم و آن مال را از خودش داد و گفت: این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق‌ؑ نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دو نفر از شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم ومال‌المصالحه را از مال آن‌حضرت بدهم.

و ازمحمّدبن سنان مروی است که حضرت موسی بن‌جعفر‌ؑ با من فرمود: ای محمّد، مفضّل، انس و محلّ استراحت من است «وَأَنْتَ أُنْسُهُمَا وَمُسْتَرَاحُهُمَا» و تو اُنس و محلّ استراحت حضرت رضا و جواد‌ؑ می‌باشی.» واز موسی بن‌بکر روایت است که چون خبر فوت مفضّل به حضرت موسی‌ؑ رسید فرمود: خدا رحمت کند او را، او والدی بود بعد از والد و همانا او راحت شد.

در بحار از کتاب اختصاص نقل کرده که روایت کرده از عبدالله بن‌فضل هاشمی که گفت: در خدمت حضرت صادق‌ؑ بودم که مفضّل بن عُمر وارد شد. حضرت او را چون بدید به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا ای مفضّل، قسم به پروردگار من که من دوست می‌دارم تو را و دوست می‌دارم کسی که تو را دوست می‌دارد، اگر می‌شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می‌شناختی دو نفر مختلف نمی‌شدند. مفضّل گفت: یابن رسول الله، گمان نمی‌کنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورید! فرمود: بلکه منزل دادم تو را به منزلتی که خدا

تو را فرود آورده به آنجا. پس گفت: یابن رسول الله، چه منزلتی دارد جابربن یزید نزد شما؟ فرمود: منزلت سلمان نزد رسول‌خدا ﷺ. گفتم: چیست منزلت داودبن کثیر رَقّی نزد شما؟ فرمود: به منزلت مقداد است از رسول‌خدا ﷺ. راوی گوید: پس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن‌فضل، به درستی که خداوند تبارک و تعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود و غوطه داد ما را به رحمت خود و خلق کرد ارواح شما را از ما، پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما و شما آرزومند و مایلید به سوی ما. به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد و کم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را، و همانا ایشان مکتوبند نزد ما به نامهایشان و نامهای پدرانشان و عشیره هایشان و نسبهایشان. ای عبدالله بن‌فضل، و اگر بخواهی نشان دهم اسم تو را در صحیفه مان؛ پس طلبید صحیفه ای را و گشود آن را دیدم که آن سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یابن رسول الله، در این صحیفه اثر نوشته نمی‌بینم. حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته های در آن را دیدم و یافتم در آخر آن اسم خودم را، پس سجدهٔ شکر برای خدا به جا آوردم.

مؤلّف گوید که چون حدیث نفیس بود من تمام آن را نقل کردم، الی غیر ذلک. و امّا روایات قدح در مفضّل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق ﷺ به اسماعیل بن جابر فرمود: برو نزد مفضّل و به او بگو: ای کافر، ای مشرک، چه می‌خواهی از پسر من؟ می‌خواهی او را به قتل آوری؟ یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین ﷺ چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای او پیاده شدند نماز خواندند پس به او گفتند: چرا پیاده نمی‌شوی که نماز بخوانی؟ گفت: من نمازم را خواندم پیش از آنکه از منزلم بیرون شوم. و امثال این روایات قابل معارضه با اخبار مدح نیستند و شیخ ما در خاتمهٔ **مستدرک** کلام را در حال او بسط داده و از روایات قدح در او جواب داده و کسی که رجوع کند به توحید مفضّل که حضرت صادق ﷺ برای او فرموده خواهد دانست که مفضّل نزد آن‌حضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته و قابل تحمّل علوم ایشان بوده و **توحید مفضّل** رسالهٔ بسیار شریفی است که سیّدبن طاوس ﷺ فرموده که هرکه سفر می‌رود آن را با خود همراه بردارد، و در **کشف المحجة** به پسرش وصیّت فرموده که در آن نظر کند، و علّامهٔ مجلسی ﷺ آن رساله را به فارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند، و در **تحف العقول** بعد از ابواب مواعظ ائمه ﷺ بابی در مواعظ مفضّل بن عمر ذکر کرده و مواعظ شافیه ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق ﷺ روایت کرده.

هشتم - ابومحمّد هشام بن‌الحکم مولی کِنده

که از اعاظم ائمهٔ کلام و از کبای أعلام است و همیشه به افکار صادقه و انظار صائبه، تهذیب مطالب کلامیّه و ترویج مذهب امامیّه می‌نمود. مولدش کوفه و منشأش به واسط و تجارتش به بغداد بوده و در آخر عمر نیز منتقل به بغداد شد، و روایت کرده از حضرت صادق و موسی‌ﷺ، و ثقه است و مدایح عظیمه از این دو امام برای او روایت شده و مردی حاضر جواب و در علم کلام بسیار حاذق و ماهر بوده، وَکانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْکَلامَ فِی الْإِمامَةِ وَ هَذَّبَ الْمَذْهَبَ بِالنَّظَر.[۱] و در سنهٔ صد و هفتاد و نه در کوفه وفات کرد و این در ایّام رشید بوده و حضرت رضاﷺ بر او ترحّم فرموده، و ابوهاشم جعفری خدمت حضرت جوادﷺ عرضه می‌کند که چه می‌فرمائید در هشام بن‌حکم؟ فرمود: رحمت کند خدا او را، ما کانَ أَذَبَّهُ عَنْ هٰذِهِ النّاحِیَةِ «چه بسیار اهتمام می‌نمود در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه (یعنی از فرقهٔ ناجیه)». شیخ طوسی‌ﷺ فرموده که هشام بن‌حکم از خواصّ سیّد ما و مولای ما امام موسی‌ﷺ است و در اصول دین و غیره مباحثهٔ بسیار با مخالفین کرده. علّامه فرموده که روایاتی در مدح او وارد شده و به خلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در کتاب کبیر خود ذکر کردیم و از آن جواب دادیم و این مرد نزد من عظیم الشأن و بلند منزلت است. (انتهی)

و هشام کتبی تصنیف کرده در توحید و در امامت و در ردّ بر زنادقه و طبیعی‌مذهبان و معتزله، و از کتب اوست کتاب **شیخ و غلام** و کتاب **ثمانیة ابواب** و کتاب **الرّدّ علی ارسطاطالیس**. شیخ کَشّی‌ﷺ روایت کرده از عمیربن یزید که گفت: پسر برادرم هشام، اوّل بر مذهب جَهْمیّه بود و خبیث بود و از من خواهش کرد که او را خدمت حضرت صادق‌ﷺ ببرم تا با آن‌حضرت مباحثه کند. گفتم: من این کار نمی‌کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم. خدمت آن‌حضرت رسیدم برای هشام اذن طلبیدم حضرت اذن داد، چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی و خباثت هشام، برگشتم خدمت آن‌حضرت و گفتم که او رذالت و خباثت دارد، فرمود: بر من خوف داری؟ من خجالت کشیدم از قول خود و دانستم که لغزشی کرده‌ام پس با حال خجالت بیرون آمدم و هشام را اعلام کردم، هشام خدمت آن‌حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن‌جناب نشست آن‌حضرت سؤالی از او فرمود که هشام حیران بماند و مهلت

---

۱. و از کسانی است که باب مباحثه در مسائل امامت را گشود و مبانی مذهب شیعه را با نظر و استدلال پیراسته و مبیّن داشت.

خواست، حضرت او را مهلت داد، هشام چند روز در اضطراب و در صدد تحصیل جواب بود آخرالأمر جوابی نیافت، پس خدمت آن‌حضرت رسید آن‌جناب او را خبر داد. دیگرباره آن‌جناب مسائل دیگر از او پرسید که در آن بود فساد اصل مذهب هشام، هشام بیرون آمد مغموم و حیرت زده و چند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعهٔ سوم برای من اذن بگیر که خدمت آن‌حضرت برسم، حضرت اذن داد و موضعی را در حیره برای ملاقات او تعیین کرد، هشام در آن موضع رفت و وقتی که حضرت صادق عليه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن‌حضرت برد که نتوانست تکلّم کند و ابداً زبانش قوّت تکلّم نداشت، حضرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت، لاجرم آن‌حضرت تشریف برد، هشام گفت: یقین کردم آن هیبتی که از آن‌حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا و از عظمت منزلت آن‌حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود و متدیّن شد به دین حق، و پیوسته خدمت آن‌حضرت می‌رسید تا بر تمامی اصحاب آن حضرت تفوّق گرفت.

شیخ مفید فرموده که هشام بن‌حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق عليه السلام است و فقیه بوده و روایت کرده حدیث بسیار و درک کرده صحبت حضرت صادق عليه السلام را و بعداز آن‌حضرت، حضرت امام موسی عليه السلام را. و مکنّی به ابومحمّد و ابوالحَکَم است و مولی بنی‌شیبان بوده و در کوفه اقامت داشته، و رسید مرتبه و بلندی مقامش نزد حضرت صادق عليه السلام به حدّی که در مِنی خدمت آن‌حضرت رسید و در آن وقت جوان نوخطّی بود و در مجلس آن‌حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حُمران بن‌اَعین و قیس و یونس بن یعقوب و ابوجعفر مؤمن طاق و غیر ایشان، پس حضرت او را بالا برد و نشانید او را بالادست جمیع ایشان و حال آنکه هرکه در آن مجلس بود سنّش از هشام بیشتر بود، پس چون حضرت دید که این کار (یعنی تقدیم هشام) بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود: هٰذا ناصِرُنا بِقَلْبِهِ وَلِسانِهِ وَیَدِهِ، «این ناصر ماست به دل و زبان و دست خود.» پس سؤال کرد هشام از آن‌حضرت از اسماء الله عزّ و جلّ و اشتقاقشان، حضرت او را جواب داد و فرمود به او که آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی به آن دشمنان ملحدان ما را؟ هشام گفت: بلی، حضرت فرمود: نَفَعَکَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ وَثَبَّتَکَ.

از هشام نقل شده که گفته: والله هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور و مغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده‌ام. و مباحثه‌ها و مناظرات هشام بن‌حکم مشهور است و مناظرهٔ او با آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق عليه السلام و محاجّهٔ او با عَمْرو بن عُبَید معتزلی و با بُرَیهه و مناظرهٔ او با متکلّمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هرکدام در جای خود به شرح

رفته و مناظرهٔ او در مجلس یحیی باعث آن شد که هارون الرّشید در صدد قتل او برآمد، لاجرم هشام از ترس او به کوفه فرار کرد و بر بشیر نَبّال وارد شد و ناخوش سختی شد و مراجعه به اطبّاء ننمود. بشیر گفت: طبیب برای تو بیاورم؟ گفت: نه من خواهم مرد. و به روایتی اطبّا را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم و بعضی گفتند: دانستیم. از آنهائی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت: دروغ است، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف، و به همان علّت وفات نمود.

و بالجمله چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر گفت: هرگاه من مردم و مرا غسل و کفن کردی و از کار تجهیز من فارغ شدی، مرا در دل شب بیرون ببر در کُناسه بگذار و رقعه ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب او بود، از دنیا وفات کرده. و این به جهت آن بود که رشید برادران و اصحاب او را گرفته بود که نشانی او را بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند. بشیر به همان دستورالعمل رفتار کرد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند، قاضی و صاحب معونه و معدّلون همگی او را دیدند و گواهی خود را نوشتند و برای رشید فرستادند، رشید گفت: الحمدلله که خدا کفایت او را کرد؛ و منسوبین او را که حبس کرده بود رها کرد.

وَرُوِیَ عَنْ یُونُسَ إنَّ هِشامَ بْنَ الْحَکَمِ کانَ یَقُولُ: اَللّٰهُمَّ ما عَمِلْتُ وَأَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ مُفْتَرَضٍ وَغَیْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمیعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَأَهلِ بَیْتِهِ اَلصّادِقینَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ حَسْبَ مَنازِلِهِمْ عِنْدَکَ، فَتَقَبَّلْ ذٰلِکَ کُلَّهُ عَنّی وَعَنْهُمْ، وَأَعْطِنی مِنْ جَزیلِ جَزائِکَ حَسْبَ ما أَنْتَ أَهْلُهُ[1].

نهم - یونس بن عبدالرّحمن مولی آل یقطین

عبد صالح، جلیل القدر، عظیم المنزلة، وجه اصحاب و از اصحاب اجماع است. روایت شده که در ایّام هشام بن عبدالملک متولّد شده و حضرت باقر(ع) را در مابین صفا و مروه ملاقات کرده ولکن از آن‌حضرت روایت ننموده و هم گفته که حضرت صادق(ع) را دیدم در روضهٔ پیغمبر(ص) که مابین قبر و منبر نماز می خواند و ممکنم نشد که از او سؤال کنم، ولکن

۱. از یونس روایت است که هشام بن حکم می‌گفت: خداوندا، آنچه من عمل کرده و می‌کنم از کارهای خیر واجب و غیر واجب، همه را به پای رسول خدا و آل صادقین او(ع) محسوب دار به حسب منزلتی که نزد تو دارند، و همهٔ این اعمال را از من و از آنان بپذیر، و از پاداش فراوان خود به هر اندازه که خود شایستهٔ آنی به من ببخش.

روایت کرده از حضرت کاظم و رضا علیهما السلام و حضرت رضا علیه السلام اشاره می‌فرمود به سوی او در علم و فتوا. و او همان کس است که واقفه مال بسیاری به او دادند که میل به سوی ایشان کند و امتناع نمود از قبول کردن آن مالها و بر حق ثابت بماند.

شیخ مفید رحمه الله به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم ولیلة یونس را. فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ گفتم: تصنیف یونس مولی آل یقطین. فرمود: عطا فرماید حق‌تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت. و در روایت دیگر است که از اوّل تا به آخر آن تصفّح کرد پس فرمود: این دین من و دین همگی پدران من است و تمامش حقّ است. و بالجمله در سنهٔ دویست و هشت به رحمت خدا پیوست. و در خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای او ضامن شد.

از فضل بن‌شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی و او بهترین فقهائی بود که من دیدم و وکیل حضرت رضا علیه السلام و از خواصّ او بود، گفت: سؤال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی‌توانم ملاقات کنم تو را در هر وقتی (یعنی راهم دور است و دستم همیشه به شما نمی‌رسد) پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرّحمن. و هم از آن‌حضرت مروی است که فرموده: یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود. و یونس کتبی در فقه و تفسیر و مثالب و غیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن‌سعید و زیادتر.

و روایت است که چون حضرت موسی بن‌جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قُوّام و وکلاء آن‌حضرت اموال بسیار بود، چون ایشان طمع در آن مال کردند لاجرم موت آن‌حضرت را انکار کردند و واقفی شدند و در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود و نزد علیّ بن‌ابی‌حمزه سی هزار، و در آن وقت یونس بن‌عبدالرّحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می‌خواند و انکار می‌کرد بر واقفه، ایشان برای او پیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضا(علیه السلام) دعوت می‌نمائی، اگر مقصد تو مال است ما تو را از مال بی‌نیاز می‌کنیم، و زیاد قندی و علیّ بن‌ابی‌حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به او بدهند که او ساکت شود و بنشیند، یونس گفت: ما روایت کرده شده ایم از صادقین علیهما السلام که فرموده‌اند: هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد. و من جهاد در دین و امر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی. پس آن دو نفر دشمن او شدند و ظاهر کردند عداوت خود را.

مؤلّف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحو دیگر نیز وارد شده و آن چنین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امّت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را، و اگر نه بر او باشد لعنت خدا و ملائکه و مردم جمیعاً. و بدان که روایات در باب بدعت بسیار است و وارد شده که هرکسی که تبسّم کند در صورت بدعت گذارنده پس به تحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود. و نیز روایت شده: کسی که برود به نزد صاحب بدعت و توقیر و بزرگ کند او را همانا رفته است به جهت خراب کردن اسلام. و راوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود: کسی که عملی کند در بدعت، فارغ سازد او را شیطان با عبادتش (یعنی شیطان او را به خود واگذارد و متعرّضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب و طور خوش به‌جا آورد) وَأَلْقَى عَلَيْهِ الْخُشُوعَ وَالْبُكاءَ؛ و بیفکند بر او خشوع و گریه را، الی غیر ذلک.

رجوع کردیم به حال یونس رحمه الله: روایت است که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می‌رفت و بر ایشان سلام می‌کرد آن گاه به منزل خود می‌آمد و طعام می‌خورد و مهیّا می‌گشت برای نماز، پس می‌نشست برای تصنیف و تألیف کتاب.

مؤلّف گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی او بودند و در این کار یونس می‌خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. و نیز روایت شده از یونس که گفت: صُمْتُ عِشْرِينَ سَنَةً وَسُئِلْتُ عِشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ أَجَبْتُ. یعنی «یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم (یعنی هرچه از من می‌پرسیدند جواب نمی‌دادم) و بیست سال سؤال کرده شدم و جواب دادم» این معنی در صورتی است که سُئِلْتُ مجهول خوانده شود، و اگر به صیغهٔ معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر از مسائل جواب می‌دادم.

و مدائح یونس بسیار است، و از جمله ای از روایات معلوم می‌شود که برای او اصحابش بد می‌گفتند و بعضی اقوال فاسده به او نسبت می‌دادند. و در خبر است که وقتی با وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حقّ تو بد می‌گویند و یاد می‌کنند تو را به غیر خوبی، گفت: شاهد می‌گیرم شما را بر اینکه هرکسی که از برای او در امیرالمؤمنین علیه السلام نصیبی است (یعنی از شیعیان او است) پس من حلال کردم او را از آنچه گفته.

وَحُكِيَ أَنَّهُ حَجَّ يُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمنِ أَرْبَعاً وَخَمْسِينَ حِجَّةً وَاعْتَمَرَ أَرْبَعاً وَخَمْسِينَ عُمْرَةً وَأَلَّفَ أَلْفَ جِلْدٍ رَدّاً عَلَى الْمُخالِفِينَ. وَ يُقالُ: اِنْتَهى عِلْمُ الأَئِمَّةِ عليهم السلام إِلى أَرْبَعَةِ نَفَرٍ: أَوَّلُهُمْ سَلْمانُ الْفارِسِيُّ، وَالثّانِي جابِرٌ، وَالثّالِثُ السَّيِّدُ، وَالرّابِعُ يُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمنِ.

وَ عَنِ الْفَضْلِ بنِ شاذان: قالَ ما نَشَأَ فِي الْإِسْلامِ رَجُلٌ مِنْ سائِرِ النّاسِ كانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمانَ الْفارِسِيِّ (رَضِيَ اللهُ تَعالى عَنْهُ) وَلا نَشَأَ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ.

وَعَنِ الشَّهيدِ الثّاني: أَوْرَدَ الْكَشِّيُّ فِي ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَةِ أَحاديثَ، وَحاصِلُ الْجَوابِ عَنْها يَرْجِعُ إِلى ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِها وَجَهالَةِ بَعْضِ رِجالِها. وَاللهُ أَعْلَمُ بِحالِهِ.

دهم ـ یونس بن یعقوب البَجَلی الدُّهنی پسر خواهر معاویة بن عمّار

کلمات علماء در حقّ او مختلف است، شیخ طوسی فرموده: او ثقه است، و در چند موضع او را تعدیل کرده، و شیخ مفید او را از فقهاء اصحاب شمرده. و شیخ نجاشی فرموده که او از خواصّ حضرت صادق و کاظم علیهما السلام بوده و وکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام و در مدینه در ایّام حضرت رضا علیه السلام وفات کرده، و آن‌جناب متولّی امر او شد، و یونس صاحب منزلت بود نزد ایشان و موثّق بود و قائل به امامت عبدالله افطح بود پس رجوع کرد به حق. و ابوجعفر بن بابویه فرموده که او فَطَحی است. و شیخ کشّی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن او را و ظاهر آن است که رجوع به حقّ نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده.

و بالجمله روایاتی در مدح او وارد شده و در ایّام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد، آن حضرت امر فرمود به حنوط و کفن و جمیع مایحتاج او و امر فرمود موالی خود و موالی پدر و جدّ خود را که در جنازهٔ او حاضر شوند و فرمود با ایشان که این میّت مولای حضرت صادق علیه السلام است[1] که در عراق ساکن بوده، از برای او در بقیع قبر بکنید و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی‌گذاریم در بقیع دفن شود بگوئید این مولای حضرت صادق علیه السلام است، در عراق ساکن بوده، اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نمائیم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمائید. پس او را در بقیع دفن نمودند.

و روایت است از محمّدبن ولید که گفت: روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره (یعنی مباشر قبرستان) نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هرروز یک مرتبه؟ (و شکّ از راوی است) و هم صاحب مقبره گفت که سریر پیغمبر صلّی الله علیه و آله نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می‌میرد آن سریر در شبش صدا می‌کند من می‌فهمم که کسی از

---

۱. مولی معانی چندی دارد از جمله به پناهنده، وابستهٔ قبیلگی، خدمتکار و وکیل گفته می‌شود.

ایشان مرده و باخود می‌گویم که کی مرده از ایشان؟ چون صبح شود آن وقت می‌فهمم، و در شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد، من گفتم کی از ایشان مرده؟ کسی که از ایشان ناخوش نبود! همین‌که روز شد آمدند نزد من و آن سریر را گرفتند و گفتند: مولای ابی عبدالله الصّادق (ع) که در عراق ساکن بوده وفات کرده.

و محمّدبن ولید از صفوان بن‌یحیی نقل کرده که گفت: گفتم به حضرت امام رضا (ع) که فدایت شوم، خوشحال کرد مرا آن لطف و محبّتی که در حقّ یونس نمودی، فرمود: آیا از لطف خدا و احسان او نیست که او را نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر (ص)؟! وَرُوِیَ فی حَدیثٍ: أُنْظُرُوا إلی ما خَتَمَ اللهُ بِهِ لِیُونُسَ، قَبَضَهُ اللهُ مُجاوِراً لِرَسُولِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر (صلوات‌الله علیه) و بعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمّة المعصومین علیّ بن موسی الرّضا علیه وعلیهم السّلام.

بــــاب دهم

در تاریخ امام ثامن ضامن، زبدهٔ
اصفیاء و پناه غرباء، مولانا
ابوالحسن علیّ بن موسی الرّضا
علیه آلاف التّحیّة و الثّناء

و در آن چند فصل است



فصل اول

در ولادت و اسم و کنیت و لقب و نسب آن حضرت است

بدان که در تاریخ ولادت آن‌جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعدة سنهٔ صد و چهل و هشت در مدینهٔ مشرّفه متولّد شده و بعضی یازدهم ذی الحجّة سنهٔ صد و پنجاه و سه گفته‌اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به پنج سال، و موافق روایت اوّل که اشهر است ولادت آن‌حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایّام قلیلی، و حضرت صادق علیه السلام آرزو داشت که آن‌جناب را درک کند چه آنکه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می‌فرمود: شنیدم از پدرم جعفربن محمّد علیه السلام که مکرّر به من می‌فرمود که عالِم آل محمّد علیهم السلام در صُلب تو است و کاشکی من او را درک می‌کردم پس به درستی که او همنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

و شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت: ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را در راه مکّه و ما جماعتی بودیم، گفتم به او: پدر و مادرم فدای تو باد، شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ‌کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان منند و این بزرگ ایشان است ـ و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام ـ و در اوست علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می‌کنند در امر دین خود، و در اوست خُلق و حُسن جوار (ـ جواب خ ل)، و او دری است از درهای خداوند تعالی و در او صفتی است بهتر از اینها، پس

گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد آن صفت چیست؟ فرمود: بیرون می‌آورد خدای عزّوجلّ از او دادرس و فریادرس این امّت را و نور و فهم و حکم این امّت را، بهتر زائیده شده و بهتر نورسیده، محفوظ می‌دارد به او خدای تعالی خونها را و اصلاح می‌کند به او میان مردم نزاعها را و انضمام می‌دهد به او پراکنده را و التیام می‌دهد به او شکسته را و می‌پوشاند به او برهنه را و سیر می‌کند به او گرسنه را و ایمن می‌سازد به او ترسان را و فرود می‌آورد به او باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان، بهترین مردم باشد در هر حال، چه در حال کهولت و میانسالگی و چه در حال کودکی و جوانی، سیادت پیدا می‌کند به سبب او عشیرهٔ او پیش از رسیدنش به بلوغ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است، بیان می‌کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن - (الخ).

علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در **جلاء العیون** در احوال حضرت امام رضا علیه‌السلام فرموده: اسم شریف آن حضرت **علی** و کنیت آن‌حضرت **ابوالحسن** و مشهورترین القاب آن‌حضرت رضا است، و **صابر** و **فاضل** و **رضیّ** و **وفیّ** و **قُرّة أعْیُنِ المؤمنین** و **غَیظ الملحدین** نیز می‌گفتند.

ابن بابویه به سند حسن از بَزَنْطی روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می‌کنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقّب به رضا گردانید در وقتی که آن‌حضرت را برای ولایت‌عهد خود اختیار کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می‌گویند، بلکه حق‌تعالی او را به رضا مسمّیٰ گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان، و رسول خدا و ائمهٔ هُدیٰ علیهم‌السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند. گفتم: آیا همهٔ پدران گذشتهٔ تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه علیهم‌السلام نبودند؟ گفت: بلی، گفتم: پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت: برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتّفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن‌حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند.

وایضاً به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه‌السلام پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا می‌نامید و می‌فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن‌حضرت خطاب می‌کرد آن حضرت را ابوالحسن می‌نامید.

پدر آن‌حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بود و مادر آن‌حضرت امّ‌ولدی بود که او را **تُکْتَم** و **نَجْمَه** و **أرْویٰ** و **سَکَن** و **سَمانَة** و **اُمّ البَنین** می‌نامیدند، و بعضی **خَیزران** و **صَقْر** و **شَقْراء** نیز گفته‌اند.

و ابن‌بابویه به سند معتبر از علیّ بن‌میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را به تُکْتَم مسمّیٰ گردانید، و آن جاریهٔ سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا، و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می‌نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی‌نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت: ای فرزند گرامی، تکتم جاریه‌ای است که من از او بهتر ندیده‌ام در زیرکی و محاسن اخلاق، و می‌دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مطهّر خواهد بود، و او را به تو می‌بخشم و از تو التماس می‌کنم که رعایت حرمت او بنمائی. چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمّیٰ گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می‌آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعهٔ دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند: مگر شیر تو کمی می‌کند؟ گفت: دروغ نمی‌توانم گفت، به خدا سوگند که شیر من کم نیست ولکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم[و] به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می‌خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم.

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آن‌حضرت با او گفت که ای حمیده، نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد. و به این سبب حمیده، نجمه را به آن‌حضرت بخشید و او باکره بود.

و ایضاً به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت: روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه، حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او. پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن‌حضرت سوار شدم، چون به محلّ معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجّار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن، او نُه کنیز بیرون آورد و هریک را حضرت می‌فرمود که نمی‌خواهم پس فرمود که دیگر بیاور. گفت: دیگر کنیزی ندارم. حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری. گفت: به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار. حضرت فرمود که او را بیاور. چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور. چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت، گفتم: من به این قیمت خریدم. گفت: من نیز فروختم، ولیکن مرا خبر

ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم: مردی است از بنی هاشم. گفت: از کدام سلسلهٔ بنی هاشم؟ گفتم: بیش از این نمی‌دانم. گفت: بدانکه من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده ای؟ گفتم: این را برای خود خریده‌ام. گفت: سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می‌باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرّف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند. پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا(ع) از او به وجود آمد.

و در **دُرُّ النّظیم** و **اثبات الوصیّة** است که حضرت امام موسی(ع) فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید: به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا. سؤال کردند از آن‌حضرت از آن، فرمود: در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدّم و پدرم(ع) و با ایشان بود شقّه ای از حریر، پس آن پارچهٔ حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن صورت این جاریه بود، پس جدّ و پدرم با من فرمودند که ای موسی، هرآینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو. و امر کردند مرا که هروقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را علی نام گذارم و گفتند: زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و رأفت و رحمت را، پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید.

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت: چون حامله شدم به فرزند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمی‌کردم و چون به خواب می‌رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و خائف و ترسان می‌شدم و چون بیدار می‌شدم صدائی نمی‌شنیدم. و چون آن فرزند سعادتمند از من متولّد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهّر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و سخنی می‌گفت که من نمی‌فهمیدم، در آن ساعت حضرت امام موسی(ع) به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد تو را ای نجمه کرامت پروردگار تو. پس آن فرزند سعادتمند را درجامهٔ سفیدی پیچیده و به آن‌حضرت دادم، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیّهٔ خداست در زمین و حجّت خداست بعد از من.

و ابن بابویه به سند معتبر از محمّدبن زیاد روایت کرده است که گفت: از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولّد شد می‌فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولّد شد و جمیع ائمّه چنین متولّد می‌شوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان می‌گردانیم از برای متابعت سنّت.

نقش خاتم آن‌حضرت ماشاءَاللهُ لاقُوَّةَ إلاّ بِالله، و به روایتی دیگر حَسْبِیَ اللهُ بوده.

فقیر گوید که این دو روایت منافات با هم ندارد، زیرا که آن‌حضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش بوده و دیگری از پدرش به وی رسیده بود، چنانچه شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرّحمن که گفت: سؤال کردم از حضرت ابوالحسن الرّضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش، فرمود: نقش انگشتر من ماشاءَ اللهُ لا قُوَّةَ إلاّ بِالله است و نقش انگشتر پدرم حَسْبِیَ اللهُ است، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می‌کنم.

فصل دوم

در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن‌الائمّه علیّ بن موسی‌الرّضا ﷺ است

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علیّ‌بن موسی الرّضا ﷺ نه چندان است که در حیّز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن‌جناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است.

وَلَقَدْ أَجادَ أَبُونُواسٍ فِي قَوْلِهِ وَهُوَ عِنْدَ هارُونَ الرَّشیدِ كَما فِي الْمَناقِبِ أَوْ عِنْدَ الْمَأْمُونِ كَما فِي سائِرِ الْكُتُبِ:

قیلَ لی أَنْتَ أَوْحَدُ النّاسِ طُرّاً — فی عُلُومِ الْوَرى وَ شِعْرِ الْبَدیهِ

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلامِ نِظامٌ — يُثْمِرُ الدُّرَّ فی يَدَیْ مُجْتَنیهِ

فَعَلى ما تَرَكْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسى — وَالْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ

قُلْتُ: لاأَسْتَطیعُ مَدْحَ إِمامٍ — كانَ جِبْریلُ خادِماً لِأَبیهِ

و ما به جهت تبرّک و تیمّن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او به منزلهٔ قطره‌ای است از بحار اکتفا می‌کنیم:

اوّل ـ در کثرت علم آن‌حضرت است

شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصّلت هروی که گفت: ندیدم عالمتری از علیّ بن‌موسی الرّضا(ع) و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت داده‌ام، و به تحقیق که جمع کرد مأمون در مجلسهای متعدّده جماعتی از علماء ادیان و فقهاء و متکلّمین را تا با آن‌حضرت مناظره و تکلّم کنند و آن‌حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن‌حضرت که می‌فرمود: من می‌نشستم در روضهٔ منوّره و علماء در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مسأله‌ای عاجز می‌شدند جمیعاً به من رجوع می‌دادند و مسائل مشکلهٔ خود را برای من می‌فرستادند و من جواب می‌گفتم.

ابوالصّلت گفت: و حدیث کرد مرا محمّدبن اسحاق بن‌موسی بن‌جعفر(ع) از پدرش که می‌گفت: پدرم موسی بن‌جعفر(ع) با پسران خود می‌فرمود که ای اولاد من، برادر شما علی بن‌موسی (ع) عالم آل‌محمّد است، از او سؤال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم جعفربن محمّد(ع) که مکرّر به من می‌گفت که عالم آل محمّد(ع) در صلب توست و ای کاش من او را درک می‌کردم، همانا او همنام امیرالمؤمنین علی(ع) است.

دوم ـ [مردم‌داری و عبادت و زهد]

شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن‌العبّاس که گفت: هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرّضا(ع) کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند (یعنی در میان سخن او سخنی گوید) تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود برآورد، و هیچ‌گاهی در حضور کسی که با او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس مقابل جلیس خود تکیه نمی‌فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد (و هیچ گاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند ـ نسخه) و هیچ گاهی ندیدم که در خندهٔ خود قهقهه کند بلکه خندهٔ او تبسّم بود. و چون خلوت می‌فرمود و خوان طعام نزد او می‌نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می‌طلبید حتّی دربان و میرآخور او، و با آنها طعام میل می‌فرمود. و عادت آن‌جناب آن بود که شبها کم می‌خوابید و

بیشتر شبها را از اوّل شب تا به صبح بیدار بوده و روزه بسیار می‌گرفت و روزهٔ سه روز از هرماه که پنجشنبهٔ اوّل ماه و پنجشنبهٔ آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می‌فرمود: روزهٔ این سه روز مقابل روزهٔ دهر است. و آن‌حضرت بسیار احسان می‌کرد و صدقه می‌داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود. پس اگر کسی گمان کند که مثل آن‌حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را.

و از محمّدبن ابی‌عبّاد منقول است که حضرت امام رضا(ع) در تابستانها بر روی حصیر می‌نشستند و در زمستان بر روی پلاس، و جامه های غلیظ و درشت می‌پوشیدند و چون برای مردم بیرون می‌آمدند زینت می‌فرمودند.

سوم - [رسیدگی به مستمندان]

شیخ اجلّ احمدبن محمّد برقی از پدرش از مُعَمَّربن خَلّاد روایت کرده است که هرگاه حضرت امام رضا(ع) طعام میل می‌کرد کاسهٔ بزرگی نزدیک سفرهٔ خود می‌گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری برمی‌داشت و در آن کاسه می‌گذاشت پس امر می‌کرد که بر مساکین بخش کنند آن وقت تلاوت می‌کرد آیهٔ فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ[1]. حاصل این آیهٔ شریفه و آیات بعد از آن آنکه: «اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه (یعنی امر سخت و مخالفت نفس) داخل می‌شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ای است از رِقّیّت، یا طعام خورانیدن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر خاک نشین باشد.» پس حضرت امام رضا(ع) می‌فرمود که خداوند عزّوجلّ دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت (یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخص بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود).

چهارم - [ساده زیستی]

شیخ صدوق در عیون روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمّدبن یحیی صولی که گفت: حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر بود گفت که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و

---

۱. بلد/ ۱۱.

من خانه زاد بودم در کوفه، پس ما را نزد مأمون آوردند و گویا در خانهٔ او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا او به امام رضاﷺ بخشید و چون به خانهٔ او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می‌کرد و به نماز وامی‌داشت و این از همه بر ما سخت‌تر بود پس من آرزو می‌کردم که از خانهٔ او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبدالله بن‌عبّاس بخشید و چون به خانهٔ او آمدم گفتی که در بهشت داخل شدم.

صولی گفت: من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جدّه‌ام و سخی تر از او، و او در سنهٔ دویست و هفتاد بمُرد و تخمیناً صد سال داشت و از او خبر امام رضاﷺ را می‌پرسیدند، او می‌گفت: «من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می‌دیدم که به عود هندی بخور می‌کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می‌برد و نماز صبح که می‌کرد در اوّل وقت می‌کرد پس به سجده می‌رفت و سر بر نمی‌داشت تا آفتاب بلند می‌شد پس بر می‌خاست برای کارهای مردم می‌نشست یا سوار می‌شد، و کسی نمی‌توانست آواز بلند کند در خانهٔ او هر که بود، و با مردم کم سخن می‌گفت.» و جدّ من عبدالله تبرّک می‌جست به این جدّهٔ من و روزی که امام او را به وی بخشید او را مُدَبّره ساخت (یعنی قرار داد که بعد از مرگ او آزاد باشد). وقتی خالوی او عبّاس بن احنف شاعر بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد، با جدّ من گفت: این را به من ببخش، گفت: این مُدَبّره است، عبّاس بخواند:

یا غَدَرُ زُیِّنَ بِاسْمِکِ الغَدَرُ   وَ اَساءَ وَ لَمْ یُحْسِنْ بِکِ الدَّهْرُ

نام کنیز غالباً غدر است به غین با نقطه و دال بی نقطه یعنی بی وفائی، و عرب امثال این نامها نام می‌کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان است یعنی «ای مسمّیٰ به بی‌وفائی، زینت گرفت به نام تو بی‌وفائی، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی‌وفائی نهاد.»

پنجم ـ [علم به قرآن]

و نیز به سند سابق از ابوذکوان از ابراهیم بن‌عبّاس روایت کرده که گفت: ندیدم هرگز حضرت امام رضاﷺ را که از او چیزی بپرسند و نداند، و ندیدم از او داناتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است، و مأمون او را امتحان می‌نمود به هر سؤالی و او جواب

می‌گفت و همهٔ سخن او و جواب او و مثلها که می‌آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می‌کرد و می‌گفت: اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می‌کنم امّا هرگز به آیه‌ای نمی‌گذرم مگر آنکه فکر می‌کنم در آن و تفکّر می‌کنم که در چه چیز فرود آمده و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می‌کنم.

ششم - [زهد]

و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که مأمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه‌ای فرستاد. چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن‌حضرت علیه السلام بدید، گرفته شد و برمید. چون حضرت آن بدید او را به مأمون بازگردانید و این ابیات را به او نگاشت:

نَعَی نَفْسی إِلیٰ نَفْسِی الْمَشِیبُ ... وَ عِنْدَ الشَّیْبِ یَتَّعِظُ اللَّبِیبُ

فَقَدْ وَلَّی الشَّبابُ إِلیٰ مَداهُ ... فَلَسْتُ أَریٰ مَواضِعَهُ یَؤُوبُ

سَأَبْکِیهِ وَ أَنْدُبُهُ طَوِیلاً ... وَ أَدْعُوهُ إِلَیَّ عَسیٰ یُجِیبُ

وَ هَیْهاتَ الَّذِی قَدْ فاتَ مِنْهُ ... تُمَنِّینِی بِهِ النَّفْسُ الْکَذُوبُ

وَ راعَ الْغانِیاتِ بَیاضُ رَأْسِی ... وَ مَنْ مُدَّ الْبَقاءُ لَهُ یَشِیبُ

أَرَی الْبِیضَ الْحِسانَ یَحُدْنَ عَنِّی ... وَ فِی هِجْرانِهِنَّ لَنا نَصِیبُ

فَإِنْ یَکُنِ الشَّبابُ مَضیٰ حَبِیباً ... فَإِنَّ الشَّیْبَ أَیْضاً لِی حَبِیبُ

سَأَصْحَبُهُ بِتَقْوَی اللهِ حَتّیٰ ... یُفَرِّقَ بَیْنَنا الْأَجَلُ الْقَرِیبُ

یعنی «پیری و موی سفید خبر مرگ مرا به من داد و نزد پیری پند می‌گیرد عاقل. به تحقیق جوانی پشت کرد به سوی نهایت خود پس نمی‌بینم که او باز گردد به موضع خود. زود باشد که بگریم بر جوانی و نوحه کنم بر او زمانی دراز و بخوانمش سوی خود شاید اجابت کند. و هیهات جوانی که رفت از دست بازنیاید، نفس دروغ اندیش مرا در آرزوی او می‌افکند. و بترسانید و برمانید زنان با جمال را سفیدی سر من، و هر که دیر بماند وبقاء او امتداد یابد پیر گردد. می‌بینم که زنان سفید نیکو کناره می‌کنند از من، و در هجران ایشان مرا نصیب و بهره است. پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است. زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک.»

مؤلّف گوید که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی‌مناسبت نیست ذکرش در اینجا؛ فرموده:

جوانی گفت پیری را چه تدبیر — که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار — که در پیری تو هم بگریزی از یار
بر آن سر کآسمان سیماب ریزد — چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم - [عطا و بزرگواری]

شیخ کلینی روایت کرده از اَلْیَسَع بن حمزهٔ قمی که گفت: من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن می‌گفتم با آن‌جناب و جمع شده بود در نزد آن‌جناب خلق بسیاری و سؤال می‌کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندمگون پس گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللهِ، من مردی می‌باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام، از حج برگشته‌ام وگم کرده‌ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک منزل خود را برسانم، پس اگر فکری می‌کردید که مرا راه می‌انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدّق می‌دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می‌فرمائی به من، چون‌که من فقیر و مستحق صدقه نیستم. حضرت به او فرمود: بنشین خدا تو را رحمت کند، و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می‌گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خَیْثَمه و من، پس فرمود: آیا رخصت می‌دهید مرا در دخول (یعنی رفتن به حرم)؟ پس سلیمان گفت: خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود: کجاست خراسانی؟ عرض کرد: حاضرم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفتهای خود و متبرّک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من تو را نبینم و تو مرا نبینی. پس بیرون آمد سلیمان گفت: فدای تو شوم عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی؟ فرمود: از ترس آنکه ببینم ذلّت سؤال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش، آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که پنهان کنندهٔ نیکی معادل است با هفتاد حج (یعنی عملش)؟ و افشاء کنندهٔ بدی مخذول است، و پوشانندهٔ آن آمرزیده شده است. آیا نشنیدی کلام اوّل را:

مَتی آتِهِ یَوماً أُطالِبُ[1] حاجَةً رَجَعتُ إِلی أَهلی وَ وَجهی بِمائِهِ

حاصل مضمون آن است که: ممدوح من کسی است که اگر روزی به جهت حاجتی نزد او روم بر می‌گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است، نحوی رفتار می‌کند که به مذلّت سؤال گرفتار نمی‌شوم.

مؤلّف گوید که ابن‌شهرآشوب در مناقب این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن‌حضرت(ع) در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد، فضل بن سهل گفت که این غرامت است. فرمود: بلکه غنیمت است. پس فرمود: غرامت نشمر البتّه چیزی راکه به آن طلب می‌کنی اجر و کرامت را. (انتهی)

و بدانکه توسّل جستن به حضرت امام رضا(ع) برای سلامتی در سفر برّ و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است، و گذشت در کلام حضرت صادق(ع) که تعبیر فرموده از آن‌حضرت به دادرس و فریادرس امّت. و در زیارت آن‌حضرت است:

اَلسَّلامُ عَلیٰ غَوثِ اللَّهفانِ، وَ مَنْ صارَتْ بِهِ أَرْضُ خُراسانَ خُراسانَ. «سلام بر فریادرس بیچارگان، و کسی که گردید به سبب او زمین خراسان محل خورشید.» این معنی را حموی در معجم از خراسان نموده.

هشتم - [توجه به دوستان و شیعیان]

ابن شهرآشوب روایت کرده از موسی بن سیّار که گفت: من با حضرت امام رضا(ع) بودم و نزدیک شده بود آن‌حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغانی، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به جنازه‌ای. چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیّدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه برّهٔ نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیّار، هرکه مشایعت کند جنازهٔ دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولّد شده که هیچ گناهی بر او نیست. و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سیّد خود امام رضا(ع) را به طرف میّت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به

---

۱. لاأطلب - ع ل.

جنازه رسانید پس دست خود را به سینهٔ او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان، بشارت باد تو را به بهشت، بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست. من عرض کردم: فدای تو شوم، آیا می‌شناسی این شخص میّت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعهٔ زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟! فرمود: ای موسی، آیا ندانستی که بر ما گروه ائمّه عرضه می‌شود اعمال شیعیان ما در هر صبح و شام؟ پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می‌خواهیم که عفو کند از او، و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می‌نمائیم شکر (یعنی پاداش از برای او).

نهم - [آموزش احکام فقه]

شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت: من با حضرت امام رضا(ع) بودم در شغلی پس چون خواستم بروم به منزلم فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان. پس رفتم با آن‌حضرت پس داخل شد آن‌حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گِلکاری می‌باشند برای ساختن آخیه برای ستوران یا غیر آن، ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست، فرمود: چیست کار این مرد با شما؟ گفتند: کمک می‌کند ما را و ما چیزی به او می‌دهیم. فرمود: مزدش را گفتگو کرده اید؟ گفتند: نه، این مرد راضی می‌شود از ما به هرچه به او بدهیم. پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی. من گفتم: فدای تو شوم، برای چه اذیّت بر خودتان وارد می‌آورید؟ فرمود: من مکرّر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کند با او در اجرتش، و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می‌کند که تو کم دادی مزدش را، و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می‌کند تو را به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبّه، می‌داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را.

دهم - [همنشینی با زیردستان و رعایت حال آنان]

روایت شده از یاسر خادم که گفت: چون حضرت امام رضا(ع) خلوت می‌کرد جمع می‌کرد تمام حَشَم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می‌گفت وانس

می‌گرفت با ایشان و اُنس می‌داد ایشان را، و آن‌حضرت چنان بود که هرگاه می‌نشست بر خوان طعام نمی‌گذاشت کوچک و بزرگی تا میرآخور و حجّام را مگر آنکه می‌نشاند او را با خودش سر سفره‌اش. و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما: اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می‌خورید برنخیزید تافارغ شوید. و بسا می‌شد که آن‌حضرت بعضی از ماها را می‌خواند عرض می‌کردند که ایشان مشغول غذا خوردنند، می‌فرمود: بگذارید ایشان را تا فارغ شوند.

یازدهم - [تواضع با زیردستان و تکبر با متکبران]

شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت: بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان، پس روزی طلبید خوان طعام خود را وجمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان، پس گفتم: فدایت شوم،کاش خوان طعام آنها را سوا می‌کردی!فرمود: ساکت باش، همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر ما یک است و جزاء به اعمال است.

مؤلّف گوید که این بود حال آن‌حضرت با فقراء و رعایا، لکن وقتی فضل بن‌سهل ذوالریاستین بر آن‌حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری؟ عرض کرد که ای آقای من، این نوشته‌ای است که امیرالمؤمنین (یعنی مأمون) برای من نوشته، و اشاره کرد به کتاب حَبْوه که مأمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت، و عرض کرد به آن‌حضرت که شما اولی می‌باشید از مأمون به عطا کردن به مثل آنچه او عطا کرده زیرا که شما ولیعهد مسلمین می‌باشید. حضرت فرمود: بخوان آن را، و آن کتابی بود در جلد بزرگی، پس پیوسته ایستاده بود و می‌خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن، حضرت فرمود: **یا فَضْلُ، لَکَ عَلَیْنا هٰذا ما اتَّقَیْتَ اللهَ عَزَّوَجَلَّ.** یعنی «ای فضل، از برای توست بر ما این نوشته مادامی که بپرهیزی از مخالفت خداوند عزّوجلّ.» و حضرت به این یک کلمه محکم‌کاری او را به‌هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازهٔ نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت.

دوازدهم - [آداب عبادت شبانه روز آن‌حضرت]

شیخ صدوق از جابر[1] بن‌ابی‌الضّحاک روایت کرده است که گفت: مأمون مرا فرستاد تا

---

۱. رجاء ـ صح.

حضرت رضا(ع) را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن‌جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن‌جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم. پس من در خدمت آن‌حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی را مثل آن‌حضرت در تقوا و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدّت خوف از حق تعالی، و عادت آن‌جناب چنان بود که چون صبح می‌شد نماز صبح را ادا می‌کرد و بعد از سلام نماز در مصلّای خود می‌نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می‌فرستاد تا آفتاب طلوع می‌کرد پس از آن به سجده می‌رفت و سجده را چندان طول می‌داد تا روز بلند می‌شد، پس سر از سجده برمی‌داشت و با مردم حدیث می‌کرد و ایشان را موعظه می‌فرمود تا نزدیک زوال آفتاب، پس از آن وضوی خود را تجدید می‌نمود و به مصلّای خود عود می‌کرد و چون زوال می‌شد برمی‌خاست و شش رکعت نافلهٔ ظهر می‌گزاشت و قرائت می‌کرد در رکعت اوّل بعد از حمد سورهٔ قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ، و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ می‌خواند و در هر دو رکعتی سلام می‌داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت، قنوت می‌خواند و چون از این شش رکعت فارغ می‌شد برمی‌خاست و اذان نماز می‌گفت، و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می‌آورد پس از آن اقامهٔ نماز می‌گفت و شروع به نماز ظهر می‌کرد و چون سلام نماز می‌داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت خدا را آنچه خواسته باشد، پس سجدهٔ شکر به جا می‌آورد و در سجده صد مرتبه می‌گفت: شُکْراً لِلّٰهِ، پس سر برمی‌داشت و برمی‌خاست برای نافلهٔ عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می‌آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد سورهٔ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ می‌خواند و در هر رکعتی قنوت می‌خواند و سلام می‌گفت و چون فارغ می‌شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می‌گفت پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می‌آورد پس اقامه می‌گفت و شروع می‌کرد به نماز عصر و چون سلام می‌داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می‌رفت و صد مرتبه می‌گفت: حَمْداً لِلّٰهِ.

و چون روز به پایان می‌رسید و آفتاب غروب می‌کرد وضو می‌گرفت و اذان و اقامه می‌گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می‌کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت، قنوت می‌خواند و چون سلام نماز می‌داد از مُصلّای خود حرکت نمی‌کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت آنچه خدا خواسته باشد. پس سجدهٔ شکر بجا می‌آورد پس سر از سجده برمی‌داشت و با کسی تکلّم نمی‌کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام با

قنوت به جا آورد و در رکعت اوّل از این چهار رکعت حمد و قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ و در رکعت دوم حمد و توحید می‌خواند و چون از این چهار رکعت فارغ می‌شد می‌نشست و تعقیب می‌خواند آنچه خدا خواسته باشد پس افطار می‌کرد پس مکث می‌فرمود تا قریب ثلث شب، پس برمی‌خاست و چهار رکعت عشاء را به‌جا می‌آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلّای خود می‌نشست و ذکر خدا به جا می‌آورد و آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می‌گفت و بعد از تعقیب سجدهٔ شکر به جا می‌آورد. پس به رختخواب می‌رفت و چون ثلث آخر شب می‌شد از فراش خواب برمی‌خاست در حالی‌که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار، پس مسواک می‌کرد و وضو می‌گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافلهٔ شب می‌شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می‌داد و در رکعت اوّل در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ می‌خواند و بعد از این دو رکعت چهار رکعت نماز جعفر به‌جا می‌آورد و از نماز شب حساب می‌کرد و چون از این شش رکعت فارغ می‌شد دو رکعت دیگر را به‌جا می‌آورد در رکعت اوّل حمد و سورهٔ تَبارَکَ الْمُلْک و در رکعت دوم حمد و سورهٔ هَلْ اَتی عَلَی الاِنسان می‌خواند و چون سلام نماز می‌داد برمی‌خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می‌آورد و در هر رکعت بعد از حمد سه مرتبه قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ می‌خواند و در رکعت دوم قنوت می‌خواند و چون از نماز شفع فارغ می‌شد برمی‌خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می‌آورد و در این رکعت بعد از حمد سه مرتبه قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ و یک مرتبه قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و یک مرتبه قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاس می‌خواند پس شروع می‌کرد به خواندن قنوت، و در قنوت می‌خواند:

اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، اَللّهُمَّ اهْدِنا فیمَنْ هَدَیْتَ، وَعافِنا فیمَنْ عافَیْتَ، وَ تَوَلَّنا فیمَنْ تَوَلَّیْتَ، وَ بارِکْ لَنا فیما اَعْطَیْتَ، وَ قِنا شَرَّما قَضَیْتَ، فَاِنَّکَ تَقْضی وَلا یُقْضی عَلَیْکَ، اِنَّهُ لایَذِلُّ مَنْ وَالَیْتَ، وَلایَعِزُّ مَنْ عادَیْتَ، تَبارَکْتَ رَبَّنا وَتَعالَیْتَ.

پس هفتاد مرتبه می‌گفت: اَسْتَغْفِرُاللهَ وَاَسْئَلُهُ التَّوْبَة، و چون سلام نماز می‌داد می‌نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می‌شد برمی‌خاست برای دو رکعت نافلهٔ فجر و در رکعت اوّل حمد و قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ و در رکعت دوم حمد و توحید می‌خواند و چون فجر طلوع می‌کرد اذان واقامه می‌گفت و دو رکعت فریضهٔ صبح را به جا می‌آورد و چون سلام نماز می‌گفت تعقیب می‌خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجدهٔ شکر به جا می‌آورد و چندان طول می‌داد تا روز بالا آید. و عادت آن‌جناب آن بود که در جمیع نمازهای واجبهٔ یومیّه در رکعت اوّل حمد و سورهٔ اِنّا اَنْزَلْناهُ و در رکعت دوم حمد و سورهٔ قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد می‌خواند

مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اوّل حمد و سورهٔ جمعه و در رکعت دوم حمد و سورهٔ منافقین می‌خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اوّل حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلیٰ می‌خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اوّل حمد و هل أتی عَلَی الْإِنْسانِ و در دوم حمد و هَلْ أَتیکَ حَدِیثُ الْغاشِیَة می‌خواند، و به جهر و آشکارا می‌خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را و آهسته قرائت می‌کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می‌خواند: سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَکْبَرُ، و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را می‌خواند: رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ، إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَجَلُّ الْأَکْرَمُ.

و در هر بلدی‌که ده روز قصد اقامت می‌کرد روزها روزه می‌گرفت و چون شب داخل می‌شد ابتداء می‌کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت دو رکعت به جا می‌آورد مگر مغرب راکه همان سه رکعت را به جا می‌آورد و ترک نمی‌کرد نافلهٔ مغرب و نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر، امّا نوافل نهاریّه را در سفر ترک می‌کرد. و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می‌گفت: سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَکْبَرُ، و می‌فرمود: این به جهت تمامی نماز است. وَما رَأَیْتُهُ صَلّیٰ صَلاةَ الضُّحیٰ فی سَفَرٍ وَلا حَضَرٍ «و ندیدم که آن‌حضرت نماز ضُحیٰ گزارد در سفر و نه در حضر.» و در سفر هیچ روزه نمی‌گرفت. و عادت آن‌جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می‌کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم‌السّلام و بسیار می‌کرد این کار را در نماز و غیر نماز. و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می‌نمود و هرگاه می‌گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می‌کرد و از حق‌تعالی سؤال بهشت می‌کرد و پناه می‌جست به خدا از آتش. و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم الله را بلند می‌گفت و چون قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ تلاوت می‌کرد آهسته بعد از این آیه می‌گفت: اَللّٰهُ أَحَدٌ، و چون از آن سوره فارغ می‌شد سه مرتبه می‌گفت: کَذٰلِکَ اللّٰهُ رَبُّنا. و چون می‌خواند قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ آهسته در دل می‌گفت: یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ. و چون از آن سوره فارغ می‌شد سه مرتبه می‌گفت: رَبِّیَ اللّٰهُ وَدِینِیَ الْإِسْلامُ. و چون سورهٔ وَالتِّینِ وَ الزَّیْتُونِ تلاوت می‌کرد بعد از فراغ می‌گفت: بَلیٰ وَأَنا عَلیٰ ذٰلِکَ مِنَ الشّاهِدِینَ. و چون سورهٔ لا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیامَةِ می‌خواند بعد از فراغ می‌گفت: سُبْحانَکَ اللّٰهُمَّ بَلیٰ. و چون سورهٔ جمعه قرائت می‌کرد بعد از قُلْ ما عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجارَةِ می‌گفت: لِلَّذِینَ اتَّقَوْا پس می‌گفت: وَاللّٰهُ خَیْرُ الرّازِقِینَ. و چون از سوره

فاتحه فارغ می‌شد می‌گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمينَ و چون می‌خواند: سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الأَعْلَىٰ آهسته می‌گفت: سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ. و چون در قرآن یا أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا قرائت می‌کرد آهسته می‌گفت: لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ.

و در هیچ بلدی وارد نمی‌شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می‌نمودند و چون خدمتش شرفیاب می‌شدند از معالم دین خود می‌پرسیدند حضرت ایشان را جواب می‌فرمود و حدیث می‌کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانش از علی(ع) از رسول خدا(ص). پس چون آن‌حضرت را به نزد مأمون بردم از من خبر حال آن‌حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن‌جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن‌حضرت، پس مأمون گفت: بلی یا ابن ابی‌الضّحاک، علیّ بن‌موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن‌جناب دیده‌ای به جهت آنکه می‌خواهم ظاهر نشود فضل آن‌جناب مگر بر زبان من، و به خدا استعانت می‌جویم بر این نیّت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم. (تمام شد حدیث شریف)

و علّامهٔ مجلسی(ره) در بحار نقل فرموده که این دعای حضرت امام رضا(ع) است در وقتی که غضب کرده بود مأمون بر آن‌حضرت و بعد از خواندن این دعا غضبش ساکن شد:

بِاللّٰهِ أَسْتَفْتِحُ وَبِاللّٰهِ أَسْتَنْجِحُ، وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَتَوَجَّهُ. اَللّٰهُمَّ سَهِّلْ لي حُزُونَةَ أَمْري كُلِّهِ، وَ يَسِّرْ لي صُعُوبَتَهُ، إِنَّكَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَتُثْبِتُ وَعِنْدَكَ أُمُّ الْكِتابِ.

و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) که هیچ‌گاهی مهموم نشدم برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند همّ و غمّ مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم.

و بدان که تسبیح آن‌حضرت در روز دهم و یازدهم ماه است و تسبیح آن‌حضرت این است:

سُبْحانَ خالِقِ النُّورِ، سُبْحانَ خالِقِ الظُّلْمَةِ، سُبْحانَ خالِقِ الْمِياهِ، سُبْحانَ خالِقِ السَّماواتِ، سُبْحانَ خالِقِ الأَرَضينَ، سُبْحانَ خالِقِ الرِّياحِ وَالنَّباتِ، سُبْحانَ خالِقِ الْحَياةِ وَالْمَوْتِ، سُبْحانَ خالِقِ الثَّرىٰ[1] وَالْفَلَواتِ، سُبْحانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ.

فقیر گوید که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا(علیه آلاف التّحیّة والتّسلیم) وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ.

---

۱. الثّراى - خ ل.

فصل سوم

در دلائل و معجزات حضرت امام رضا ؑ است

ما اکتفا می‌کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزهٔ اوّلش از عیون اخبار است.

اوّل - [خبر از مرگ اسحاق بن جعفر عموی خود]

از محمّد بن داود روایت است که گفت: من و برادرم نزد حضرت رضا ؑ بودیم که کسی آمد و به او خبر داد که چانهٔ محمّدبن جعفر ؑ را بستند (یعنی بمرد). پس آن‌حضرت برفت و ما همراه آن‌حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن‌جعفر ؑ و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می‌گریند. حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند: این تبسّم از راه شماتت بود به مردن عمّش. راوی گفت: پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد، ما گفتیم: فدای تو شویم، از اینها شنیدیم دربارهٔ تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسّم نمودی. حضرت فرمود: من تعجّب از گریهٔ اسحاق کردم، و او به خدا پیش از محمّد بمیرد و محمّد بر او بگرید! راوی گوید: پس محمّد برخاست از بیماری و اسحاق بمرد.

و نیز از یحیی بن محمّدبن جعفر ؑ مروی است که گفت: پدرم بیمار شد سخت، امام رضا ؑ به عیادت او آمد و عمّم اسحاق نشسته بود و می‌گریست و سخت بر او جزع می‌کرد. یحیی گفت که حضرت ابوالحسن ؑ به من ملتفت شد و گفت: چرا عمّت می‌گرید؟ گفتم:

می‌ترسد بر او از این حال که می‌بینی. فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد.

دوم - [خبر از دارا شدن جعفر علوی]

علیّ بن‌احمدبن عبدالله بن‌احمدبن ابوعبدالله برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی‌عبدالله از پدرش از حسین بن‌موسی بن‌جعفر(ع) که گفت: ما در دور ابوالحسن رضا(ع) بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفربن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیأتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت، ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیأت او، حضرت امام رضا(ع) فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار. پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد، پس می‌گذشت بر ما و همراه او خواجه‌سرایان و حشم بودند. و این جعفر، جعفربن محمّدبن عمربن الحسن بن علیّ بن عمربن علیّ بن الحسین(ع) است.

سوم - [خبر از رؤیای نباجی]

از ابوحبیب نباجی مروی است که گفت: در خواب دیدم رسول‌خدا(ص) به نباج آمده و در مسجدی که هر سال حاجّ آنجا فرود می‌آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او و ایستادم پیش روی او و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی، قبضه ای از آن برداشت و به من داد، شمردم هیجده خرما بود پس چنین تأویل کردم که من به عدد هریک خرما یک سال بمانم. و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می‌نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا(ع) آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه می‌آید و مردم می‌شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم، او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر(ص) را، و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن‌حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود، سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد، بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول(ص) داده بود، گفتم: زیاد کن یابن رسول الله، فرمود: اگر رسول‌خدا(ص) از این زیادتر می‌داد ما هم می‌دادیم.

چهارم - [تعلیم دارو به کسی در خواب]

روایت کرده احمدبن علیّ بن‌حسین ثعالبی از ابوعبدالله بن عبدالرحمن معروف به صفوانی که گفت: قافله ای از خراسان به جانب کرمان بیرون آمد، دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که به کثرت مال متّهم می‌داشتند، او در دست ایشان مدّتی بماند او را عذاب می‌کردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود، از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند. پس زنی از ایشان را بر او رحمت آمد و او را برهانید، او بگریخت. پس دهان و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت. آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا(ع) را و آنکه آن‌حضرت در نیشابور است، پس در خواب دید گویا کسی به او می‌گوید: پسر رسول خدا(ص) وارد خراسان شده، علّت خود را از او بپرس بسا باشد تو را دوائی تعلیم کند که نفع دهد. گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن‌حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علّت خود گفتم، با من فرمود: زیره و سَعْتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار که عافیت می‌یابی. پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود در آن تا به دروازهٔ نیشابور رسید، با او گفتند که امام رضا(ع) از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است. در خاطر مرد افتاد که نزد آن‌حضرت رود و حکایت خود را به آن‌جناب بگوید شاید دوائی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن‌حضرت داخل شد گفت: ای پسر رسول خدا، قصّهٔ من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمی‌توانم زدن مگر به سختی، پس مرا دوائی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم. فرمود: آیا تعلیم نکردم تو را؟ برو و آنچه در خواب با تو گفتم چنان کن. آن مرد گفت: یابن رسول الله، اگر توجه کنی یکبار دیگر بگوئی. فرمود: بگیر قدری از زیره و سَعْتر و نمک و بکوب و در دهن گیر دو بار یا سه بار که عنقریب عافیت می‌یابی. آن مرد گفت: آن کار کردم و عافیت یافتم. ثعالبی گفت: از صفوانی شنیدم که می‌گفت: من آن مرد را دیدم و این حکایت را از او شنیدم.

پنجم - [خبر دادن از نیّت ریّان]

از رَیّان بن الصَّلت روایت است که گفت: وقتی که ارادهٔ عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا(ع) داشتم در خاطر خود گفتم: چون او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش

بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم. چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریّان بازگرد. بازگشتم با من گفت: آیا دوست نمی‌داری که درهمی چند تو را دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی؟ آیا دوست نمی‌داری که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا تو را در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم: یا سیّدی، در خاطرم بود که از تو بخواهم، اندوه فراق تو بازداشت مرا. پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلّی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود.

ششم - [خبردار بودن از نقشهٔ شوم مأمون]

از هَرْثَمَة بن اَعْیَن روایت است که گفت: داخل شدم بر سیّد و مولایم (یعنی حضرت رضا(ع)) در سرای مأمون و مذکور می‌شد در سرای مأمون که حضرت رضا(ع) وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می‌خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم. در میان خادمان و معتمدان مأمون، غلامی بود او را صبیح دیلمی می‌گفتند و او سیّد مرا از دوستان بود و در این وقت صبیح بیرون آمد، چون مرا دید گفت: یا هرثمه، آیا نمی‌دانی که من معتمد مأمونم بر سرّ و علانیهٔ او؟ گفتم: بلی، گفت: بدان مرا مأمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اوّل شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنهٔ تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق بگرفت و هیچ‌کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت: این عهد بر شما لازم است که آنچه شما را بگویم بنمائید و هیچ خلاف نکنید. ما همه بر آن سوگند خوردیم. گفت: هر یک شمشیری بر می‌گیرید و می‌روید تا داخل می‌شوید بر علیّ بن‌موسی الرّضا در حجره اش، اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می‌بینید هیچ سخن با او نمی‌گوئید و شمشیرها بر او می‌نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را درهم آمیخته می‌کنید، بعد از آن بساط او را بر او می‌پیچید و شمشیرها را به آن پاک می‌کنید و نزد من بیائید، و برای هرکدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم و دو ضیعهٔ منتخب (یعنی مستغلّ خوب) مقرّر کرده‌ام و بهره و نصیب و حظّ برای شماست چندان که من زنده‌ام و باقیم.

گفت: پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او درحجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می‌گردانید طرف دستهای خود را و تکلّم می‌کرد به کلامی که ما نمی‌دانستیم، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می‌دیدم، و گویا که او می‌دانست قصد ما را، پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی‌کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد مأمون. مأمون گفت: چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت: چیزی از این وا نگوئید.

چون صبح طالع شد مأمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تکمه های گشاده و اظهار وفات امامعليه‌السلام کرد و برای تعزیه بنشست، پس برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می‌رفتم، چون در حجرهٔ آن‌حضرت داخل شد همهمه ای شنید، بلرزید و به من گفت: نزد او کیست؟ گفتم: نمی‌دانم یا امیرالمؤمنین، گفت: زود بروید و ببینید. صبیح گفت: ما درون حجره شدیم دیدیم سیّدم در محراب خود نشسته نماز می‌گزارد و تسبیح می‌کند. گفتم: یا امیر، اینک شخصی در محراب نماز می‌گزارد و تسبیح می‌گوید. مأمون بلرزید پس گفت: مرا بازی دادید! لعنت کند خدا بر شما. پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت: یا صبیح، تو او را می‌شناسی ببین کیست نماز می‌کند. پس من داخل شدم و مأمون بازگشت و چون به آستانهٔ در رسیدم امامعليه‌السلام با من گفت: یا صبیح، گفتم: لبّیک یا مولای من، و بر رو افتادم. فرمود: برخیز، خدای رحمت کند بر تو، می‌خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهنهای خود، خدا تمام کننده است نور خود را هرچند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد مأمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک، گفت: یا صبیح، چه خبر داری؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، به خدا که اوست در حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت. صبیح گفت: پس مأمون بندهای خود ببست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند (یعنی جامه های عزا را از تن کند) و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت: بگوئید: غش کرده بود و به هوش آمد.

هرثمه گفت: من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سیّد خود حضرت رضاعليه‌السلام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه، آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عزّوجلّ دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبّت ما و ولایت ما. گفتم: نَعَم یا سیّدی، بعد از آن فرمود: یا هرثمه، ضرر نمی‌کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدّت خود برسد (یعنی عمر به سر آید و اجل برسد).

هفتم - [ظاهر شدن چشمهٔ آب به اعجاز آن حضرت]

روایت است از محمّدبن حفص گفت: حدیث کرد مرا یکی از آزاد شدگان حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام که گفت: من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه‌السلام بودیم در بیابانی، پس سخت تشنه شدیم ما و چهارپایان مایه حدّی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم، پس حضرت یک جائی را وصف کرد و فرمود: بیائید به آن موضع که آنجا آب می‌یابید. گفت: به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم، پس حضرت ما را فرمود تا آن چشمه را بجوئیم، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری.

راوی گوید: این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصّه را به همین شرح بگفت و گفت: من هم درخدمت او بودم، و قنبری گفت: در آن وقت امام علیه‌السلام به خراسان می‌رفت.

مؤلّف گوید که این آیت باهره از آن‌حضرت شبیه است به آنچه از جدّش امیرالمؤمنین علیه‌السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره، و این معجزه را عامّه و خاصّه نقل کرده‌اند و شعراء به شعر درآورده‌اند و کیفیّت آن چنان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وقت توجه فرمودنش به صفّین مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش: آیا می‌دانید که کجاست اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است. پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعهٔ راهبی در میان بیابان در حالی‌که تشنگی سخت به اصحاب آن‌حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحّص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دَیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد از او از مکان آب پرسیدند، گفت: مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می‌آورند که به تحر تنگی با آن زندگانی می‌کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می‌گشتم. حضرت فرمود به اصحاب خود: آیا شنیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی، آیا امر می‌فرمائی ما را تا قوّه داریم به همان جائی که راهب اشاره می‌کند برویم و آب بیاوریم؟ فرمود: حاجتی به این نیست. پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله واشاره فرمود به یک جائی نزدیک دیر، فرمود: بگشائید زمین این مکان را. پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می‌درخشید، گفتند: یا امیرالمؤمنین، اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی‌کند. فرمود: به درستی که این سنگ بر روی آب واقع

است اگر از محلّ خود زایل شود خواهید یافت آب را. پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد، انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را، پس از آن کَند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری. پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب، آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پس فرمود از این آب توشه بردارید و سیراب شوید. هرچه خواستند آب آشامیدند و برداشتند پس امیرالمؤمنین‌ﷺ آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هریک از اصحاب آن‌حضرت مکان آب را می‌دانستند، پس کمی رفتند، حضرت فرمود به حقّ من برگردید به موضع چشمه ببینید می‌توانید آن را پیدا کنید؟ مردم برگشتند و در تفحّص چشمه برآمدند و هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمهٔ آب را پیدا نکردند. راهب که آن چشمهٔ آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم، مرا پائین بیاورید. پس به هر حیله بود او را از دیرش پائین آوردند، پس ایستاد مقابل امیرالمؤمنین‌ﷺ و گفت: ای مرد، تو پیغمبر مرسلی؟ فرمود: نه، گفت: ملک مقرّبی؟ فرمود: نه، گفت: پس تو کیستی؟ فرمود: منم وصیّ رسول الله محمّدبن عبدالله خاتم النَّبیّین‌ﷺ. پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت: این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکَند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب، و عالِمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق‌تعالی مرا روزی فرمود و ما می‌یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از علمای خودمان که در این گوشهٔ زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی‌شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر. پس راهب جزء جیش حضرت امیرالمؤمنین‌ﷺ گردید و در رکاب آن‌حضرت شهید شد، پس حضرت متولّی دفن او شد و بسیار برای او استغفار کرد.

و سیّد حمیری این حکایت را در قصیدهٔ مُذْهَبه به نظم درآورده و فرموده:

وَلَقَدْ سَرىٰ فیما یَسیرُ بِلَیْلَةٍ	بَعْدَ الْعِشاءِ بِکَرْبَلا فی مَوْکِبِ
حَتّیٰ أَتیٰ مُتَبَتِّلاً[1] فی قائِمٍ	أَلْقیٰ قَواعِدَهُ بِقاعٍ مُجْدِبِ

---

۱. مُتَبَتِّلاً یعنی راهب که از دیر بریده و به خداوند تعالی گرویده.(م)

فَدَنا فَصاحَ بِهِ فَأَشرَفَ مائِلاً ... كَالنَّسرِ فَوقَ شَظِيَّةٍ[1] مِن مَرقَبِ[2]
هَل قُربَ قائِمِكَ الَّذي بَوَّأتَهُ ... ماءٌ يُصابُ؟ فَقالَ ما مِن مَشرَبِ
إِلّا بِغايَةِ فَرسَخَينِ وَمَن لَنا ... بِالماءِ بَينَ نَقىً وَقِيٍّ[4] سَبسَبِ
فَثَنى الأَعِنَّةَ نَحوَ وَعثٍ[5] فَاجتَلى ... مَلساءَ يَلمَعُ كَاللُّجَينِ المُذهَبِ
قالَ: اقلِبوها إِنَّكُم إِن تَقلِبوا ... تُروَوا وَلا تُروَونَ إِن لَم تُقلَبِ
فَاعصَوصَبوا في قَلعِها فَتَمَنَّعَت ... مِنهُم تَمَنُّعَ صَعبَةٍ لَم تُركَبِ
حَتّى إِذا أَعيَتهُمُ أَهوى لَها ... كَفّاً مَتى تَرِدِ المَغالِبَ تَغلِبِ
فَكَأَنَّها كُرَةٌ بِكَفِّ حَزَوَّرٍ[6] ... عَبلَ[7] الذِّراعِ دَحا بِها في مَلعَبِ
فَسَقاهُمُ مِن تَحتِها مُتَسَلسِلاً ... عَذباً يَزيدُ عَلَى الأَلَذِّ الأَعذَبِ
حَتّى إِذا شَرِبوا جَميعاً رَدَّها ... وَمَضى فَخِلتَ مَكانَها لَم يُقرَبِ

هشتم - [شفای بیمار]

از هیثم بن ابی‌مسروق نَهْدی روایت شده که محمّدبن الفضیل گفت که من در بطن مَرّ فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آن را علّت رشته می‌گویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالباً از پا برآید. پس در مدینه به حضرت امام رضا(ع) داخل شدم فرمود: چرا تو را دردناک می‌بینم؟ گفتم: چون به بطن مرّ آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر او آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو. و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت: ابوجعفر(ع) فرمود: از شیعیان ما هرکه مبتلا به بلائی شود پس صبر کند، خدای عزّوجلّ برای او اجر هزار شهید نویسد. من در خاطر گفتم که من به خدا از این علّت پا نرهم. هیثم گفت: همیشه آن رشته از پای او برمی‌آمد تا بمرد.

---

۱. شَظِیَّة: سنگ بزرگ بیرون جسته از کوه.(م)
۲. مَرقَب: جای دیده‌بان بر بلندی.(م)
۳. نَقی ـ کنصار: ریگ توده.(م)
۴. قِیّ: بیابان بی آب و گیاه.(م)
۵. وعث: جای نرم و بی ریگ که پای در آن فرو رود.(م)
۶. حزوّر یعنی مرد قوی.(م)
۷. عَبْل یعنی سطبر و تمام اندام.(م)

نهم - [خبر از فرزنددار شدن مأمون]

از عبدالله بن محمّد هاشمی روایت است که گفت: روزی بر مأمون داخل شدم مرا بنشاند و هرکس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست، بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد با یکی از آنان که در پس پرده بودند (یعنی از کنیزان مغنّیه) و گفت: بالله که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است (یعنی حضرت رضا علیه‌السلام را که در طوس دفن کردیم). مغنّیه شروع کرد به خواندن، خواند:

*سَقْياً لِطُوسٍ وَ مَنْ اَضْحىٰ بِهَا قَطِناً		مِنْ عِتْرَةِ الْمُصْطَفىٰ اَبْقىٰ لَنَا حَزَناً*

یعنی «سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رقت و اندوه و غم برای ما بگذاشت.» هاشمی گفت که پس بگریست مأمون و با من گفت: یا عبدالله، آیا اهل‌بیت من و اهل‌بیت تو مرا ملامت می‌کنند بر اینکه ابوالحسن الرّضا(علیه‌السلام) را نصب کردم عَلَم (یعنی نشان و آیت) برای عالمیان؟ به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجّب کنی، روزی نزد او آمدم و با او گفتم: فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمّد و علیّ بن‌الحسین علیهم‌السلام نزد ایشان بود عِلم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت، و تو وصیّ ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد توست و مرا به تو حاجتی دست داده است. گفت: بگو. گفتم: این زاهریّه، حَظیّه (و بخت مند) من است (یعنی او را از میان زنان دوست می‌دارم) و تقدیم نمی‌دهم بر او هیچ‌یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می‌کند و حالا حامله است، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند. فرمود: مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می‌ماند و پسری می‌زاید به مادر شبیه‌تر از همهٔ مردم، و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته، و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد نه آویخته (و خنصر انگشت کوچک را گویند). پس در خاطر خود گفتم: گواهی می‌دهم که خدای عزّوجلّ بر همه چیز قادر است، پس زاهریّه بزاد پسری از همهٔ مردم به مادرش مانندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آن گونه که حضرت رضا علیه‌السلام وصف کرده بود، پس کیست که ملامت می‌کند مرا بر اینکه او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان؟!

شیخ صدوق رحمه‌الله فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را و لاٰ حَوْلَ وَلاٰ

قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم. پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا(ع) این را به واسطهٔ آن بود که از پدرانش از حضرت رسول(ص) به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول(ص) آورده بود خبرهای خلفای بنی‌امیه و بنی عبّاس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می‌شود، وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِالله. (انتهی)

مؤلّف گوید: از چیزهائی‌که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است[۱]:

اَعْنى اَبَاالْحَسَنِ الْمَأْمُولَ اِنَّ لَهُ حَقّاً عَلى كُلِّ مَنْ اَضْحى بِها شَجِنا

دهم - [خبر از عاقبت وخیم برامکه]

از محمّد بن الفضیل مروی است که گفت: در آن سال که هارون بر برامکه غضب کرد و اول جعفربن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کرد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد، ابوالحسن(ع) در عرفه ایستاده بود و دعا می‌کرد بعداز آن سر به زیر انداخت. از او خبر پرسیدند، گفت: من خدای را می‌خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند، امروز خدای عزّوجلّ دعای من دربارهٔ ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت. مسافر گفت: من با ابوالحسن الرّضا(ع) بودم در منیٰ که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند، آن حضرت فرمود: مسکینانند ایشان نمی‌دانند که امسال چه بر سرشان می‌آید. بعداز آن گفت: هاه و عجب‌تر آنکه هارون و من همچون این دوئیم ـ و دو انگشت به هم ضمّ نمود ـ مسافر گفت: به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم.

یازدهم - [علم به مقدار حاجت غِفاری]

شیخ مفید(ره) در ارشاد به سند خویش روایت کرده از غِفاری که گفت: مردی از آل ابورافع آزادکردهٔ حضرت رسول‌خدا(ص) از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر(ص) ادا کردم وروانه شدم به سوی حضرت رضا(ع) و آن‌حضرت در آن زمان در عریض تشریف داشت. پس زمانی‌که

۱. این شعر و بقیهٔ حدیث در کتاب غیبت شیخ طوسی(ره) نقل شده. (مصحّح)

نزدیک شدم به در منزل آن‌حضرت دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی‌که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردائی، چون نظرم بر آن‌حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم. چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من، من سلام کردم بر آن‌جناب و این وقت ماه رمضان بود، پس من عرض کردم به آن‌حضرت: فدایت شوم، مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته. و من در دل خود گفتم که حضرت به او می‌فرماید که مطالبه از من نکند و به خدا قسم که نگفتم به آن‌حضرت که چقدر از من می‌خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی. پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد. پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به‌جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه‌ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن‌حضرت پیدا شد و اطراف آن‌جناب جماعتی از مردم بودند واهل سؤال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند، آن‌جناب برایشان تصدّق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند، من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن‌جناب نشست من نیز نشستم و شروع کردم از ابن‌مسیّب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می‌شد که من با آن‌حضرت از ابن مسیّب گفتگو می‌نمودم. پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم که هنوز افطار کرده باشی، عرض کردم: نه، پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد. پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار. من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه‌ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم: فدایت شوم، شبگردی که از جانب ابن‌مسیّب است گردش می‌کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می‌باشم. فرمود: درست گفتی، أَصابَ اللهُ بِکَ الرَّشادَ. فرمود به آنها که همراه من باشند تا جائی‌که من به آنها بگویم برگردند. پس همراه من بودند تا نزدیک به منزلم رسیدم و مأنوس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیناری دیدم که می‌درخشید خوشم آمد از حسن او، گرفتم آنرا و نزدیک چراغ بردم دیدم به خطّ واضح بر آن نقش است که حقّ آن مرد بر تو بیست وهشت دینار است و مابقی برای توست؛ و به خدا قسم که من معیّن نکرده بودم طلب آن مرد را از من.

دوازدهم - [خبر از حاجت ریّان بن صَلْت]

قطب راوندی روایت کرده از ریّان بن‌صلت گفت: رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن‌حضرت از این دینارها که به نام آن‌حضرت سکّه زده شده. پس چون بر آن‌حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمّد از این دینارها که اسم من بر آن است می‌خواهد، بیاور سی عدد از آنها. غلام آورد. من گرفتم آنها را پس با خود گفتم که کاش مرا می‌پوشانید به بعضی از جامه های تن شریفش. چون این خیال در دل من گذشت آن‌حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشوئید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن‌حضرت را و به من دادند آنها را.

سیزدهم - [خبر از مرگ علی بن ابی حمزهٔ بطائنی از راه دور]

ابن شهرآشوب از حسن بن‌علی وشّا روایت کرده که گفت: خواند مرا سیّد من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن، مُرد علیّ بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤال کردند از او که کیست پروردگار تو؟ گفت: اللهُ تَعالی. گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت: محمّد صلی الله علیه و آله. گفتند: کیست ولی تو؟ گفت: علیّ بن‌ابی‌طالب علیه السلام. گفتند: بعد از او کیست؟ گفت: حسن علیه السلام، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام، پرسیدند بعد از موسی کیست؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت. زجرش کردند و گفتند: بگو کیست؟ سکوت کرد، گفتند به او: آیا موسی بن‌جعفر امر کرده تو را به این؟[1] پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر او را تا روز قیامت. راوی گفت: من بیرون آمدم از نزد سیّدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایّام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه به مرگ بطائنی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.

چهاردهم - [بیرون آوردن شمش طلا از زمین به اعجاز]

قطب راوندی روایت کرده از ابراهیم بن‌موسی قزّاز[2]، و بود او روزی[3] در مسجد رضا علیه السلام

---

۱. یعنی به مذهب واقفه، زیرا علی بن ابی حمزه از واقفه بود که امامت حضرت رضا علیه السلام را نپذیرفتند.

۲. یعنی ابریشم فروش.

۳. در نسخهٔ مؤلّف «یوم» بوده و در بحارالانوار به نقل از خرایج «یَؤُمُّ» است یعنی ابراهیم بن‌موسی قزّاز که در مسجد

←

به خراسان، گفت: مبالغه کردم در سؤال و طلب چیز از حضرت امام رضاعلیه‌السلام پس بیرون رفت آن‌حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن‌حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آن‌حضرت بودم و نبود با ما ثالثی، پس فرمود: اذان بگو. گفتم: درنگ کنید تا برسند به ما اصحاب ما. فرمود: بیامرزد خدا تو را لا تُؤَخِّرَنَّ اَلصَّلاةَ عَنْ أَوَّلِ وَقْتِهَا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ عَلَيْكَ، إِبْدَأْ بِأَوَّلِ الْوَقْتِ. فرمود: «تأخیر مینداز نماز را از اوّل وقتش به آخر وقتش بدون علّتی بر تو، ابتدا کن به اوّل وقت (یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اوّل وقت).» پس من اذان گفتم و نماز کردیم، پس گفتم: یابن رسول الله، به تحقیق که طول کشید مدّت در آن وعده‌ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمی‌شود هر وقتی که از شما سؤال کنم.

راوی گفت: پس آن‌حضرت خراشید زمین را با تازیانهٔ خود به نحو شدّت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این را، خداوند برکت دهد به تو در آن، و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی. راوی گفت: پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی‌ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا.

پانزدهم ـ [امر یکی از شیعیان به تقیّه در نامگذاری فرزند]

و نیز روایت کرده از احمدبن عمرو که گفت: بیرون رفتم به سوی حضرت رضاعلیه‌السلام و زوجه‌ام آبستن بود چون خدمت آن‌حضرت رسیدم عرض کردم: من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه‌ام آبستن بود دعا کن که حق‌تعالی بچهٔ او را پسر قرار دهد. فرمود: او پسر است پس نام گذار او را عُمر. گفتم: من نیّت کرده‌ام که او را علی نام گذارم و امر کرده‌ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار. پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولّد شده او را علی نام گذاشته‌اند، پس من او را عمر نام گذاردم. همسایگان من که مطّلع شدند از این مطلب گفتند: دیگر ما تصدیق نمی‌کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند (یعنی همسایه‌های او که سُنّی بودند گفتند: بر ما معلوم شد که تو سنّی هستی و نسبت شیعه‌گی که به تو داده‌اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی‌کنیم چیزی را که از این مقوله

← حضرت رضاعلیه‌السلام در خراسان امام جماعت بود، گفت...

به شما نسبت دهند). راوی می‌گوید: آن وقت فهمیدم که حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم.

شانزدهم - [خبر از نیّت یکی از شیعیان در کشتن اخرس]

از **بصائر الدّرجات** منقول است که احمدبن عمر حلّال گفت: شنیدم که اخرس در مکّه اسم حضرت رضا علیه السلام را می‌برد و دشنام می‌دهد آن‌حضرت را. گفت: داخل مکّه شدم و کاردی خریدم، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می‌کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید. پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقعهٔ حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، به حقّ من بر تو که متعرّض اخرس مشو، پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا.

هفدهم - [خبر از کشته شدن جعفر برمکی]

شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده: درآن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به ارادهٔ حجّ از مدینه بیرون شد، همین‌که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن فارع است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارع و خراب کنندهٔ آن پاره پاره خواهد شد. راوی گفت: ما نفهمیدیم معنی کلام آن‌حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفربن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند. پس چون از مکّه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند. پس چون به عراق رسید جعفربن یحیی کشته گشت و پاره پاره شد.

هیجدهم - [خبر از کنار هم بودن قبر حضرتش با قبر هارون]

ابن‌شهرآشوب روایت کرده از مسافر که گفت: من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی، پس گذشت یحیی بن خالد در حالی‌که دماغ خود را گرفته بود از غبار. حضرت فرمود: بیچاره‌ها نمی‌دانند چه بر آنها وارد می‌شود در این سال. پس فرمود: و عجبتر از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت ـ و دو انگشت خود را به هم چسبانید ـ. و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت.

نوزدهم ـ [فهمیدن زبان گنجشک]

و نیز ابن‌شهرآشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت: در خدمت حضرت امام رضا(ع) بودم در بستانی از آن‌حضرت، ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن‌حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن، حضرت به من فرمود: ای فلان، می‌دانی که این عصفور چه می‌گوید؟ گفتم: نه، فرمود: می‌گوید که ماری می‌خواهد جوجه های مرا بخورد. پس بردار این عصا را و داخل بیت شو و بکش مار را. سلیمان گفت: عصا بردست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن‌را.

بیستم ـ [خبر از کشتن مأمون برادر خود امین را]

و نیز ابن‌شهرآشوب روایت کرده از حسین بن‌بشّار که گفت: فرمود حضرت امام رضا(ع) که عبدالله می‌کشد محمّد را. گفتم: عبدالله بن‌هارون می‌کشد محمّدبن هارون را؟ فرمود: آری، عبدالله که در خراسان است می‌کشد محمّد پسر زبیده را که در بغداد است. پس چنان شد که آن‌حضرت خبر داده بود (یعنی عبدالله مأمون کشت محمّد امین برادر خود را)، و آن‌حضرت به این شعر تمثّل می‌جست:

وَ اِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَفْشُو ... عَلَیْکَ وَ یُخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینا

و شاید تمثّل آن‌حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبدالله مأمون آن‌حضرت را نیز.

مؤلّف گوید که در ذکر اصحاب امام موسی(ع) در حال عبدالله بن المغیرة روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار. و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزهٔ باهره از آن‌حضرت سلام الله علیه.

فصل چهارم

در مختصری از کلمات و اشعار حکمت‌آمیز
که از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده است

اوّل ـ قالَ علیه السلام: صَدیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ، وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ.

فرمود آن‌حضرت که دوست هر مردی عقل اوست، و دشمن او نادانی اوست.

دوم ـ قالَ علیه السلام: إنَّ اللهَ یُبْغِضُ القیلَ وَالقالَ وَإضاعَةَ المالِ وَکَثْرَةَ السُّؤالِ.

یعنی فرمود: خداوند دشمن دارد قیل و قال را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤال را.

مؤلّف گوید: ظاهراً مراد از قیل و قال، مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند: اوّل چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عزّ وجلّ، نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم (و ملاحات همان مجادله و مراء است). و نیز از آن‌حضرت مروی است که فرمود: چهار چیز است که می‌میرانند دل را: گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم‌صحبتی کردن، و مُماراة احمق، تو بگوئی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر؛ و با مردگان مجالست کردن. عرض کردند: یا رسول الله، مردگان کیانند؟ فرمود: کُلُّ غَنِیٍّ مُتْرَفٍ یعنی هر توانگری که گذاشته شده به طور خود هرچه خواهد بکند، یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده.

و نیز شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که

می‌بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می‌شوند؟ فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را، و آن‌کسی را که چهارزانو می‌نشیند درجای تنگ، و کسی که داخل می‌شود در چیزی که مهم او نیست، و کسی که مراء و جدال می‌کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علّتی، و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی، و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی‌که آنها متفّق شده باشند بر آن، و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی‌که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان، پس او به منزلهٔ خدنگ است (یعنی پوست خدنگ و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است، پوستهای آن را می‌کنند و دور می‌افکنند تا به جوهر و اصلش می‌رسد. پس همچنان که پوست خدنگ را می‌کنند و دور می‌افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لُبّ و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود، او را دور می‌افکنند و اعتنا به آن نمی‌کنند).

وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ: اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بِالْهِمَمِ الْعالِیَةِ لا بِالرِّمَمِ الْبالِیَةِ.

کُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ اَدَباً ... یُغْنیکَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ
اِنَّ الْفَتیٰ مَنْ یَقُولُ ها اَنَاذا ... لَیْسَ الْفَتیٰ مَنْ یَقُولُ کانَ اَبی

دانش طلب و بزرگی آموز ... تا به نگرند روزت از روز
جائی که بزرگ بایدت بود ... فرزندی کس نداردت سود
چون شیر به خود سپه شکن باش ... فرزند خصال خویشتن باش

سوم ـ فرمود: ما اهل بیتی می‌باشیم که وعده‌ای که به کسی داده‌ایم آن را دَین خود می‌بینیم (یعنی ملتزمیم که مانند دَیْن آن را ادا کنیم) همچنان که پیغمبر ﷺ چنین کرد.

چهارم ـ فرمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نُه جزء آن در اعتزال وکناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد.

مؤلّف گوید که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایستهٔ اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محلّ را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می‌نمائیم:

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور — سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافع است — در دین نه لغو بوعلی[1] و ژاژ بُحتُری
زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند — در گوشه‌ای نهان شده بنشسته چون پری
با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جَو — در پیش ملک همّتشان ملک سنجری
این آن سعادت است که بر وی حسد برد — آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم - روایت شده که خدمت آن‌حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟ فرمود: صبح کردم به اجل منقوص (یعنی مدّت عمرم پیوسته در کم‌شدن است) و عمل محفوظ (یعنی هرچه می‌کنم ثبت و حفظ می‌شود) و مرگ در گردن ماست، و آتش پشت سر ماست، و نمی‌دانم چه خواهد شد به ما.

ششم - فرمود: در بنی اسرائیل، عابد، عابد نمی‌گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می‌کرد عابد می‌گشت.

مؤلّف گوید که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می‌کنم به این چند شعر که از امیرخسرو نقل شده:

سخن گرچه هرلحظه دلکش‌تر است — چه بینی خموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن دهان بستن است — که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان زگفتار دیدم بسی — پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن زگفتن به ار دل نهی — کزین پر شود مردم از وی تهی
صَدَف زان سبب گشت جوهر فروش — که از پای تا سر همه گشت هوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز — به خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم - فرمود: هرکه راضی شد از حق‌تعالی به روزی کم، حق‌تعالی راضی می‌شود از او به عمل کم.

و روایت شده از احمدبن عمربن ابی‌شعبهٔ حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضرت رضا(ع) پس گفتیم به آن‌حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و

---

۱. بوعلی ابن سینا است. ژاژ یعنی سخنان هرزه و یاوه. و بحتری به حاء مُهمله نام شاعری است که مدح خلفاء نموده که از جملهٔ ایشان است متوکّل. (منه رحمه الله)

فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات (یعنی فقیر شدیم)، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما. فرمود: چه می‌خواهید بشوید؟ آیا می‌خواهید پادشاهان باشید؟ آیا خوشحال می‌کند شما را که مانند طاهر و هرثمه[1] باشید و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آئینی که بر آن می‌باشید؟! گفتم: نه والله خوشحال نمی‌کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من بر خلاف این حال باشم که هستم. حضرت فرمود: حق‌تعالی می‌فرماید: إِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَقَليلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ[2].

آنگاه فرمود: نیکوکن ظنّ خود را به خدا، پس به درستی که کسی که نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او. و کسی که راضی شد به قلیل از رزق، قبول می‌فرماید حق‌تعالی از او قلیل از عمل را. و کسی که راضی شد به کم از حلال، سبک می‌شود مؤونهٔ او و سبز و تازه می‌باشند اهل او و بینا می‌کند خداوند او را به درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسّلام.

هشتم ـ شیخ صدوق به سند معتبر از ریّان بن‌صلت روایت کرده که گفت: خواند حضرت امام رضا(ع) برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطّلب است:

يَعيبُ النّاسُ كُلُّهُمُ زَمانا ... وَما لِزَمانِنا عَيْبٌ سِوانا

نَعيبُ زَمانَنا وَالْعَيْبُ فينا ... وَلَوْ نَطَقَ الزَّمانُ بِنا هَجانا

وَإِنَّ الذِّئْبَ يَتْرُكُ لَحْمَ ذِئْبٍ ... وَيَأْكُلُ بَعْضُنا بَعْضاً عِيانا

یعنی: تمام مردم، روزگار را عیب می‌کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما. حاصل آنکه عیب روزگار ماییم، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت و قریب به همین است قول آن که گفته:

آبادی بتخانه ز ویرانی ماست ... جمعیّت کفر از پریشانی ماست

اسلام به ذات خود ندارد عیبی ... هر عیب که هست از مسلمانی ماست

ما عیب می‌کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ماست، و اگر روزگار تکلّم کردی ما

---

۱. این دو نفر از سرکردگان مأمون‌اند.(م)

۲. سبأ/ ۱۳.

را هجو نمودی. و همانا گرگ ترک می‌کند خوردن گوشت گرگ را، ولکن بعض از ما می‌خورد بعض دیگر را بالعیان.» و در بعض مواضع این شعر نیز اضافه شده:

لَبِسْنا لِلْخِداعِ مُسُوکَ طَبْیٍ فَوَیْلٌ لِلْغَریبِ إذا أتانا

یعنی «پوشیدیم برای گول زدن، پوست آهو بر تن، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.»
نهم - روایت شده که مأمون نوشت به آن‌حضرت که مرا موعظه کن. حضرت نوشت:

إنَّکَ فی دُنْیا لَها مُدَّةٌ یُقْبَلُ فیها عَمَلُ الْعامِلِ
أما تَرَی الْمَوْتَ مُحیطاً بِها یَسْلُبُ مِنْها أمَلَ الْآمِلِ
تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِما تَشْتَهی وَ تَأْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قابِلِ
وَالْمَوْتُ یَأْتی أهْلَهُ بَغْتَةً ما ذاکَ فِعْلُ الْحازِمِ الْعاقِلِ

یعنی «به درستی که تو در دنیائی می‌باشی که از برای آن مدّت و زمانی است که عمل عمل کننده در آن مدّت مقبول می‌شود. آیا نمی‌بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ربوده است از آن آرزوی آرزو کننده را؟ شتاب و تعجیل می‌کنی به گناه کردن به آنچه اشتها داری و آرزو می‌کنی توبه کردن را از سال آینده. و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می‌شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل.»

شیخ صدوق‌ رحمه‌الله از ابراهیم بن‌عبّاس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه‌السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می‌خواند:

إذا کُنْتَ فی خَیْرٍ فَلا تَغْتَرِرْ بِهِ وَلٰکِنْ قُلِ اللّٰهُمَّ سَلِّمْ وَتَمِّمِ

یعنی «چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو: خدایا این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من.»

دهم - محمّدبن یحیی بن‌ابی‌عبّاد از عموی خود روایت کرده که گفت: شنیدم من از حضرت امام رضا علیه‌السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن‌حضرت شعر بخواند، فرمود:

كُلُّنا نَأمُلُ مَدّاً فِي الأجَلِ وَالمَنايا هُنَّ آفاتُ الأمَلِ
لا تَغُرَّنَّكَ أباطيلُ المُنى وَالزَمِ القَصدَ وَدَعْ عَنكَ العِلَلِ
إنَّما الدُّنيا كَظِلٍّ زائِلٍ حَلَّ فيها راكِبٌ ثُمَّ رَحَلِ

یعنی «همهٔ ما آرزو می‌کنیم که مدّت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفت‌های آرزوست. فریب ندهد تو را آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه‌ها را. این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه‌ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.»

من عرض کردم که این شعرها از کیست، خداوند امیر را عزیز دارد؟ فرمود: مردی عراقی از شما این شعرها را گفته. من گفتم: این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش. حضرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را (یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه) به درستی که خداوند می‌فرماید: وَلاٰ تَنابَزُوا بِالألْقابِ،[۱] و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب.

مؤلّف گوید که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن‌قاسم شاعر است، وحید زمان و فرید اوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم، خصوصاً در زهدیّات و مذمّت دنیا، و او در طبقهٔ بشّار و ابونواس بوده و در حدود سنهٔ صد و سی در عین التّمر قرب به مدینهٔ منوّره متولّد شده و در بغداد سکنی داشته. گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می‌گفت: اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می‌توانم. و از اشعار اوست:

ألا إنَّنا كُلَّنا بائِدٌ وَأيُّ بَني آدَمَ خالِدٌ
وَبَدؤُهُمْ كانَ مِن رَبِّهِمْ وَكُلٌّ إلى رَبِّهِ عائِدٌ
فَيا عَجَباً كَيفَ يُعصَى الإلهُ أمْ كَيفَ يَجحَدُهُ الجاحِدُ
وَفي كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلى أنَّهُ واحِدٌ

وَلَهُ أيضاً:

إذا المَرءُ لَم يَعتِقْ مِنَ المالِ نَفسَهُ تَمَلَّكَهُ المالُ الَّذي هُوَ مالِكُه
ألا إنَّما مالي الَّذي أنا مُنفِقٌ وَلَيسَ لِيَ المالُ الَّذي أنا تارِكُه
إذا كُنتَ ذا مالٍ فَبادِرْ بِهِ الَّذي يَحِقُّ وَإلّا استَهلَكَتهُ مَهالِكُه

---

۱. حجرات/ ۱۱.

وفات کرد در سنهٔ دویست و یازده در بغداد و وصیّت کرد به قبرش بنویسند:

إنَّ عَيشاً يَكُونُ آخِرُهُ الْمَوتُ ... لَعَيشٌ مُعَجَّلُ التَّنغِيصِ

و عتاهیه بر وزن کراهیة یعنی کم‌عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی‌عقل، و ظاهراً به ملاحظهٔ این معنی است که حضرت فرموده به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار شاید که کراهت داشته از آن. و بدان که یکی از ادباء اهل سنّت در کتاب خود قصیده‌ای از حضرت امام رضا ﷺ نقل کرده که مشتمل است بر حِکَم و مواعظ کثیره و من آن قصیدهٔ شریفه را در کتاب نفثة المصدور نقل کردم و در اینجا به جهت تبرّک و تیمّن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می‌کنم[1]:

قالَ عَلَيهِ السَّلام:

اِرْغَبْ لِمَوْلاكَ وَكُنْ راشِداً ... وَاعْلَمْ بِأنَّ الْعِزَّ فِي خِدْمَتِه

وَاتْلُ كِتابَ اللهِ تُهْدىٰ بِهِ ... وَاتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلىٰ سُنَّتِه

لا تَحْرِصْ فَالْحِرْصُ يُزْرِي الْفَتىٰ ... وَيُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِه

لِسانُكَ احْفَظْهُ وَصُنْ نُطْقَهُ ... وَاحْذَرْ عَلىٰ نَفْسِكَ مِنْ عَثْرَتِه

فَالصَّمْتُ زَيْنٌ وَوَقارٌ وَقَدْ ... يُؤْتىٰ عَلَى الْإِنْسانِ مِنْ لَفْظَتِه

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفاءً لَهُ ... فَلا شَفاهُ اللهُ مِنْ عِلَّتِه

لا تَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدىٰ بِهِ ... لا خَيْرَ فِي النَّذْلِ وَلا صُحْبَتِه

لا تَطْلُبِ الْإِحْسانَ مِنْ غادِرٍ ... يَرُوغُ كَالثَّعْلَبِ فِي رَوْغَتِه

وَإنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حاذِقاً ... وَاسْألْ عَنِ الْغُصْنِ وَعَنْ مَنْبَتِه

يا حافِرَ الْحُفْرَةِ أَقْصِرْ فَكَمْ ... مِنْ حافِرٍ يُصْرَعُ فِي حُفْرَتِه

يا ظالِماً قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ ... أَيُّ عَزِيزٍ دامَ فِي عِزَّتِه

أَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرىٰ ... لا بُدَّ أَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِه

فائدة: محقّق کاشانی ﷺ در وافی از کافی و تهذیب این روایت را نقل کرده که حضرت امام رضا ﷺ از حضرت رسول ﷺ حدیث کرد که آن‌حضرت فرمود: هرکه را شنیدید که شعر می‌خواند در مساجد به او بگوئید: خدا دهانت را درهم شکند، همانا مسجد برای قرآن بنا شده. آن‌گاه محدّث فیض فرموده: اراده فرموده از شعر آن اشعاری را که مشتمل باشد بر تخیّلات وتمویه و تغزّل و تعشّق نه کلام موزون، زیرا که بعضی از آنها مشتمل است بر

۱. اکتفا می‌کنم - مصح.

حکمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه، و روایت شده که از حضرت صادق(ع) پرسیدند از خواندن شعر در طواف، فرمود: آن شعری که باکی نباشد در آن، باکی نیست در خواندن آن. (انتهی)

فقیر گوید: اشعاری که مشتمل بر حکمت و موعظه باشد مانند همین اشعار است که ذکر شد، و امّا اشعار مناجات پس بسیار است از جمله مناجاتی است مروی از حضرت امام زین العابدین(ع). طاوس یمانی نقل کرده که دیدم در دل شبی شخصی را که چسبیده بر پردهٔ کعبه و می‌گوید:

اَلا اَیُّهَا الْمَأْمُولُ فی کُلِّ حاجَتی　شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکایَتی

اَلا یا رَجائی اَنْتَ کاشِفُ کُرْبَتی　فَهَبْ لی ذُنُوبی کُلَّها وَ اقْضِ حاجَتی

فَزادی قَلیلٌ ما اَراهُ مُبَلِّغاً　اَ لِلزّادِ اَبْکی اَمْ لِبُعْدِ مَسافَتی

اَتَیْتُ بِاَعْمالٍ قِباحٍ رَدِیَّةٍ　فَما فِی الْوَری خَلْقٌ جَنی کَجِنایَتی

اَتُحْرِقُنی بِالنّارِ یا غایَةَ الْمُنی　فَاَیْنَ رَجائی مِنْکَ، اَیْنَ مَخافَتی

فصل پنجم

در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض مأمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان، و ذکر مجلس مناظرهٔ آن‌جناب با علماء ادیان

مخفی نماناد: آنچه از روایات ظاهر می‌شود آن است که مأمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند؛ چون خبر در مرو به سمع مأمون رسید با فضل بن سهل ذوالرّیاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود، بعد از تدبیر و اندیشهٔ بسیار رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاءبن ابی‌الضّحّاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن‌حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن‌جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند. چون ایشان به خدمت آن‌حضرت رسیدندحضرت در اوّل حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حدّ اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت‌اثر را به جبر اختیار نمود.

و شیخ صدوق رحمه الله از محوّل [مخوّل]سجستانی روایت کرده که چون مأمون طلب کرد

امام رضا(ع) را از مدینه به خراسان، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر(ص) داخل مسجد شد و مکرّر با قبر آن‌حضرت وداع می‌کرد و بیرون می‌آمد و برمی‌گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن‌حضرت رفتم و سلام کردم بر آن‌جناب، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می‌شوم از جوار جدّم و می‌میرم در غربت و دفن می‌شوم در پهلوی هارون.

و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقّق حلّی در دُرّ النّظیم فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا(ع) که آن‌حضرت فرمود: زمانی که من می‌خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریهٔ ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من برنمی‌گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را به مسجد پیغمبر(ص) و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول‌خدا(ص) و امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است.

علّامهٔ مجلسی فرموده: در کشف الغمّة وغیر آن از اُمیّة بن‌علی روایت کرده‌اند که گفت: در سالی که امام رضا(ع) به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمّد تقی(ع) را به حج برد و چون امام رضا(ع) طواف وداع می‌کرد امام محمّدتقی(ع) بر دوش موفّق غلام آن‌حضرت بود و او را طواف می‌فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد. موفّق گفت برخیز فدای تو گردم، گفت: از اینجا مفارقت نمی‌کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم. موفّق به خدمت امام رضا(ع) آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نوردیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من. آن نهال حدیقهٔ امامت گفت: ای پدر بزرگوار، چگونه برخیزم و می‌دانم که خانهٔ کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن برنخواهی گشت، و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد.

و توجه آن‌حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و درآن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّد تقی(ع) هفت سال گذشته بود. چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می‌شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است. (انتهی)

جناب سیّد عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنهٔ ششصد و نود و سه است در فرحة الغری روایت کرده: زمانی که مأمون حضرت امام رضا عليه السلام را طلبید از مدینه به خراسان، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره، و به کوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن‌حضرت آمدند و با هم مخاصمه می‌کردند در باب ضیافت آن‌حضرت و هرکدام میل داشتند که آن‌حضرت بر او وارد شود، آن‌جناب فرمود که شتر من مأمور است (یعنی هرکجا او فرود آمد من آنجا وارد می‌شوم) پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا عليه السلام فردا مهمان او خواهد بود. پس چندی نگذشت که آن محل، مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه ای معموره است.

و صاحب کشف‌الغمّة و دیگران نقل کرده‌اند که چون حضرت امام رضا عليه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت، بود آن‌جناب در مهدی بر استر شهباء، که محلّ رکوب آن از نقرهٔ خالص بود، فَعَرَضَ لَهُ فِي السُّوقِ الإمامانِ الحافِظانِ لِلأحاديثِ النَّبَوِيَّةِ أَبُوزُرْعَةَ وَمُحَمَّدُ بْنُ أَسْلَمَ (سالم خ ل) ألطُّوسِيُّ «پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوّت بودند، ابوزرعه و محمّدبن اسلم طوسی» پس عرض کردند: أَيُّهَا السَّيِّدُ ابْنُ السَّادَةِ، أَيُّهَا الإمامُ وَابْنُ الأَئِمَّةِ، أَيُّهَا السُّلالَةُ الطَّاهِرَةُ الرَّضِيَّةُ، أَيُّهَا الخُلاصَةُ الزّاكِيَةُ النَّبَوِيَّةُ، بِحَقِّ آبائِكَ الطّاهِرينَ وَأَسْلافِكَ الأَكْرَمينَ إلاّ أَرَيْتَنا وَجْهَكَ المُبارَكَ المَيْمُونَ وَ رَوَيْتَ لَنا حَديثاً عَنْ آبائِكَ عَنْ جَدِّكَ نَذْكُرُكَ بِهِ. یعنی ابوزرعه و محمّدبن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود بنمایه ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدّت که ما یاد کنیم تو را به آن حدیث.

فَاسْتَوْقَفَ البَغْلَةَ وَرَفَعَ المِظَلَّةَ وَ أَقَرَّ عُيُونَ المُسْلِمينَ بِطَلْعَتِهِ المُبارَكَةِ المَيْمُونَةِ. فَكانَتْ ذُؤابَتاهُ كَذُؤابَتَيْ رَسُولِ اللهِ صلى الله عليه وآله. چون ابوزرعه و ابن‌اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت مبارک خود، و مردم بر طبقات خود ایستاده بودند، بعضی صرخه می‌کشیدند و گروهی می‌گریستند و بعضی جامه بر تن می‌دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن‌حضرت را می‌بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَلَقَدْ أَجادَ مَنْ قالَ:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را

إلى أنِ انتَصَفَ النَّهارُ، وَجَرَتِ الدُّمُوعُ كَالأنهارِ، وَسَكَنَتِ الأصواتُ. وَ صاحَتِ الأئِمَّةُ وَالقُضاةُ: مَعاشِرَ النّاسِ اسْمَعُوا وَ عُوا وَلاتُؤذُوا رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله فی عِتْرَتِهِ وَأنصِتُوا.

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز به نیمه رسید و آنقدر مردم گریستند که اگر جمع می‌گشت مثل نهر جاری می‌شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم، گوش بدهید و یاد بگیرید و اذیّت مکنید پیغمبر صلی الله علیه و آله را در عترتش، و سکوت کنید (یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیّت آن‌حضرت است و اذیّت آن‌حضرت اذیّت پیغمبر صلی الله علیه و آله است).

مؤلّف گوید که به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعهٔ حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام را روز عاشوراء در وقتی که مقابل لشگر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن‌حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود[1]: وَیْلَکُمْ! ما عَلَیْکُمْ أنْ تُنْصِتُوا إلَیَّ وَتَسْمَعُوا قَوْلی وَأنَا أدْعُوکُمْ إلی سَبیلِ الرَّشادِ.

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند: مردم، این پسر پیغمبر است، چرا او را اذیّت می‌کنید؟ چرا ساکت نمی‌شوید که موعظهٔ خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند؟! و این یکی از مصائب آن سیّد مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن‌حضرت را به گریه در آورده. قالَ رَحِمَهُ اللهُ:

وَقَتیلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فیهِمْ[2] بَیْنَ غَوْغاءِ اُمَّةٍ وَطَغامِ

یعنی «شهید در کربلاء مانده و گرفتار شده در میان مردمان ناتجیبی، بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان.» روایت شده که چون کمیت قصیدهٔ میمیّهٔ خود را بر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت، اگر نزد ما مالی بود تو را صله می‌دادیم لکن از برای توست آن کلامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حسّان

۱. این تجدید خاطره و تشبیه، صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا غوغای مردم کوفه به قصد جلوگیری از موعظهٔ امام حسین علیه السلام و ایجاد مانع از رسیدن سخن آن‌حضرت به سپاه دشمن بود، اما هلهله و گریه و غوغای مردم نیشابور از روی شوق و عشق و محبت به حضرت رضا علیه السلام و آل پیامبر صلی الله علیه و آله بود. البته شک نیست که اگر این اظهار شوق از حد بگذرد و مانع کار امام شود مذموم است، ولی به هر حال تشبیه این دو جریان به یکدیگر مورد اشکال است.

۲. بَیْنَهُمْ ـ خ ل.

بن ثابت فرمود: لاٰ زِلْتَ مُؤَيَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ ما ذَبَبْتَ عَنّا أَهْلَ الْبَيْتِ. رجوع کردیم به حدیث سابق:

مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا(ع) حدیث بفرماید، حضرت املاء فرمود این حدیث را (یعنی کلمه کلمه می‌فرمود و ابوزرعه و محمّدبن اسلم کلمات آن‌حضرت را به مردم می‌رسانیدند) و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها. فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن‌جعفر کاظم، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم جعفربن محمّد صادق، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمدبن علی باقر، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم علی بن‌الحسین زین العابدین، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن‌علی شهید زمین کربلاء، فرمود: حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤمنین علی بن‌ابی‌طالب در زمین کوفه، فرمود: حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمّم محمّد رسول الله(ص)، فرمود: حدیث کرد مرا جبرئیل، گفت: شنیدم حضرت ربّ العزّة سبحانه و تعالی می‌فرماید:

كَلِمَةُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ حِصْنِي، فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنِي، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابِي.[1]

یعنی «کلمهٔ لااله الاّ الله حصار من است، پس هرکس که بگوید آن را داخل در حصار من شده وکسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.» صَدَقَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ وَصَدَقَ جَبْرَئِيلُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ وَالأَئِمَّةُ عَلَيْهِم اَلسَّلاٰمُ.

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمّدبن احمدنیشابوری که گفت: شنیدم از جدّه‌ام خدیجه دختر حمدان بن‌پسنده که گفت: چون حضرت امام رضا(ع) داخل نیشابور شد فرود آمد در محلّهٔ فوزا[2] در ناحیه‌ای که معروف بود به لاشاباد در سرای جدّهٔ من پسنده و از پسنده برای آن گفتند که حضرت امام رضا(ع) او را از میان مردم پسندیده، و چون درخانهٔ ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد در یک سال مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می‌بردند، هرکه را علّتی می‌رسید به جهت تبرّک از آن بادام تناول می‌نمود عافیت می‌یافت و هرکه درد چشم داشت از

---

۱. استاد ابوالقاسم قشیری گفته که این حدیث به این سند رسید به بعضی از امراء سامانیه پس نوشت آن را به طلا و وصیّت کرد که با او در قبرش گذاشته شود. پس چون وفات کرد در خواب کسی آمد از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: خداوند تعالی مرا آمرزید به سبب آنکه تلفّظ کردم به لااله‌الاالله و تصدیق کردم به مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ(ص) مخلصاً و آنکه این حدیث شریف را به طلا نوشتم به جهت تعظیم و احترام آن. (منه ره)

۲. نو ، غر ، عز ـ خ ل.

آن بادام بر چشم خود می‌نهاد شفا می‌یافت و زن آبستن که زائیدن بر او دشوار می‌شد از آن بادام می‌خورد دردش سبک می‌شد و همان ساعت می‌زائید و اگر چارپائی قولنج می‌شد از شاخهٔ آن درخت می‌گرفتند و بر شکم او می‌کشیدند خوب می‌شد و باد قولنج از او می‌رفت به برکت آن‌حضرت. پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد، جدّ من حمدان بیامد و شاخه‌های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعَمْرو می‌گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعَمْرو را دو پسر بود هردو نویسندهٔ ابوالحسن محمّدبن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می‌گفتند و دیگری را ابوصادق، خواستند که آن خانه را عمارت کنند بیست هزار درهم بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند و نمی‌دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می‌زاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان، او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی‌که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علّت بعد از یک‌ماه بمرد.

و امّا آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می‌نوشت یکی گفت: خدای چشم بد از کاتب این خطّ دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه‌ای بر دستش برآمد و به منزل بازگشت، ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند: این از گرمی است، واجب است که امروز فصد کنی. همان‌روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند: امروز هم فصد کن، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علّت بمرد و موت هردو برادر به یک سال نکشید.

و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا(ع) داخل نیشابور شد در محلّه ای فرود آمد که او را قَوْزا[1] می‌گفتند و آنجا حمّامی بنا نمود و آن حمّام امروز به گرمابهٔ رضا(ع) معروف است، و آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پلّه پائین می‌رفت بر سر چشمه ای پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می‌آمدند به آن حوض و غسل می‌کردند و از آن می‌آشامیدند برای طلب برکت، و نماز بر پشت آن می‌گزاردند و دعا می‌کردند و حاجتها از خدا می‌خواستند و قضا می‌شد و آن

---

۱. قزوینی، قزوینی، فرووینی، فور ـ خ ل.

چشمه را امروز عین کهلان می‌نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می‌آیند.

مؤلّف گوید که ابن‌شهرآشوب نیز در مناقب این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیهٔ آن چشمه را به عین کهلان ذکر کرده. آنگاه فرموده که آهوئی به قصد آن‌حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت. و ابن‌حمّاد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

اَلَّذی لاذَ بِهِ الظَّبْیَةُ وَالْقَوْمُ جُلُوس *مَنْ اَبُوهُ الْمُرْتَضی یَزْکُو وَیَعْلُو وَیَرُوس*[۱]

و شیخ صدوق و ابن‌شهرآشوب ازابوالصّلت روایت کرده‌اند که چون امام رضا(ع) به ده سرخ رسید در وقتی که به نزد مأمون می‌رفت گفتند: یابن رسول الله، ظهر شده است نماز نمی‌کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم، پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آنقدر آب جوشید که آن‌حضرت و هرکه با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است. و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می‌تراشند و گفت: خداوندا، نفع ببخش به این کوه و برکت ده درهرچه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند. و فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها، و آن حضرت حفیف‌الأکل و کم غذا بوده، پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند. پس حضرت داخل خانهٔ حُمَیْدبن قَحْطبهٔ طائی شد و داخل شد در قبّه ای که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطّی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق‌تعالی این مکان را محلّ ورود شیعیان و دوستان من خواهدگردانید، به خدا سوگند که هرکه از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البتّه حق‌تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند. پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را، من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت، پس سر برداشت و بیرون رفت.

وسیّد بن طاوس روایت کرده از یاسر خادم مأمون که گفت: زمانی که وارد شد ابوالحسن علیّ بن‌موسی الرّضا(ع) در قصر حُمَیدبن قحطبه، بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریهٔ خود که بشوید آن را. پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او

---

۱. راس یعنی خرامید.(م)

رقعه ای بود و داد به حمید و گفت: یافتم این رقعه را در گریبان لباس ابوالحسن. پس حمید به آن‌حضرت عرض کرد: فدای تو گردم، به درستی‌که این جاریه یافته است رقعه ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن؟ فرمود: تعویذی است که آن را از خود دور نمی‌کنم. حمید گفت: ممکن است که ما را مشرّف کنی به آن؟ پس فرمود که این تعویذی است که هرکه نگاه دارد در گریبان خود دفع می‌شود بلا از او و می‌باشد برای او حرزی از شیطان رجیم. پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است:

بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ، بِسْمِ اللهِ، إنّي أعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إنْ کُنْتَ تَقِيّاً أوْ غَيْرَ تَقِيٍّ، أخَذْتُ بِاللهِ السَّميعِ الْبَصيرِ عَلى سَمْعِکَ وَ بَصَرِکَ، لا سُلْطانَ لَکَ عَلَيَّ وَلا عَلى سَمْعي وَلا عَلى بَصَري وَلا عَلى شَعْري وَلا عَلى بَشَري وَلا عَلى لَحْمي وَلا عَلى دَمي وَلا عَلى مُخّي وَلا عَلى عَصَبي وَلا عَلى عِظامي وَلا عَلى مالي وَلا عَلى ما رَزَقَني رَبّي، سَتَرْتُ بَيْني وَ بَيْنَکَ بِسِتْرِ النُّبُوَّةِ الَّذي اسْتَتَرَ أنْبِياءُ اللهِ بِهِ مِنْ سَطَواتِ الْجَبابِرَةِ وَالْفَراعِنَةِ، جِبْرائيلُ عَنْ يَميني، وَ ميکائيلُ عَنْ يَساري، وَإسْرافيلُ عَنْ وَرائي، وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أمامي، وَاللهُ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ يَمْنَعُکَ مِنّي وَ يَمْنَعُ الشَّيْطانَ مِنّي. اَللّهُمَّ لايَغْلِبُ جَهْلُهُ أناتَکَ أنْ يَسْتَفِزَّني وَيَسْتَخِفَّني. اَللّهُمَّ إلَيْکَ الْتَجَأْتُ، اَللّهُمَّ إلَيْکَ الْتَجَأْتُ، اَللّهُمَّ إلَيْکَ الْتَجَأْتُ.

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصّلت هروی که گفت: مولای من علیّ بن‌موسی الرّضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود، داخل شد بر او رسول مأمون وگفت: امیر تو را می‌طلبد. پس امام علیه السلام برخاست و مرا فرمود: نمی‌طلبد مرا مأمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و به خدا که نمی‌تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدّم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به من رسیده. ابوالصّلت گفت: همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد مأمون، چون نظر حضرت بر مأمون افتاد این حرز را تا آخر خواند، پس زمانی که حضرت ایستاد مقابل مأمون نظر کرد به سوی او مأمون و گفت: ای ابوالحسن، امر کردم که صدهزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری. پس چون امام پشت گردانید مأمون نظری در قفای امام کرد و گفت: اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است.

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد مأمون آن‌جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواصّ اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت: ای مردمان، من در آل عبّاس و

آل‌علی(ع) تأمّل کردم هیچ یک را افضل و احقّ به امر خلافت از علیّ بن‌موسی(ع) ندیدم. پس روکرد به حضرت امام رضا(ع) و گفت: اراده کرده‌ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم. حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی. مأمون گفت: البتّه لازم است که این را قبول کنی. حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود. و تا مدّت دو ماه این سخن در میان بود چندان که او مبالغه کرد حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن‌حضرت مأیوس گردید گفت: هرگاه که خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد. حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا(ص) که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکهٔ زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرّشید مدفون خواهم شد. مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام کی می‌تواند تو را به قتل رساند یا بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟! حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت کی مرا شهید خواهد کرد. مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای. حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی‌که پروردگار من مرا خلق کرده است تابه حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم. گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علیّ بن‌موسی الرّضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد. مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده ای! به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم. حضرت فرمود که حق‌تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم. مأمون به این شرایط راضی شد. پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا، تو می‌دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از

جانب پادشاه زمان خود. خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین تو را بر پا دارم و سنّت پیغمبر تو را زنده دارم، همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاوری. پس محزون و گریان ولایت‌عهد را از مأمون قبول فرمود.

روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می‌شود از تاریخ شرعیهٔ شیخ مفید، مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن‌حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد و وساده برای آن‌حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علماء را جمع کرد، اوّل پسر خود عبّاس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند. پس بدره‌های زر آوردند و جوائز بسیار به مردم بخشید و خطباء و شعراء برخاستند و خطبه و قصائد غرّاء در شأن آن‌حضرت خواندند و جائزه گرفتند و امر شد که در رؤوس منابر و منایر نام آن‌حضرت رابلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن‌حضرت مزیّن گردانند. و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا(ص) خطبه خواندند و در دعاء به حضرت امام رضا(ع) گفتند: وَلِيُّ عَهْدِ الْمُسْلِمِينَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلامِ.

سِتَّةُ آباءٍ هُمُ مَا هُمُ[1] — أَفْضَلُ مَنْ يَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمَامِ

و هم مأمون امر کرد به مردم سیاهپوشی را که بدعت بنی‌عبّاس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود امّ حبیب را به آن‌حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود امّ‌الفضل را به امام محمّد تقی(ع) نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمّش اسحاق بن جعفر را. و در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا(ع) به امر مأمون با مردم حج کرد.

[نماز عید و جلوگیری از آن]

و روایت شده که چون نزدیک عید شد مأمون فرستاد خدمت آن‌حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلّی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید. حضرت پیغام فرستاد که می‌دانی

۱- هُمُ من هُمُ، خ ل

من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم، مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم. مأمون پیغام داد که من می‌خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل تو را. حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن‌حضرت و مأمون رفت و آمد می‌کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی‌کنی من می‌روم به نماز همان نحو که حضرت رسول ﷺ و حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب ؑ می‌رفتند. مأمون گفت: برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی. پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اوّل صبح بر در خانهٔ حضرت امام رضا ؑ حاضر شوند.

راوی گفت: چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن‌حضرت در راهها و بامها و اجتماع کردند زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن‌جناب، و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن‌حضرت در حالی‌که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه‌های خود را و عمامهٔ سفیدی از پنبه بافته بر سر بست، یک طرف آن را در میان سینهٔ خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصائی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم. پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن‌حضرت و آن‌حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق (وَعَلَیْهِ ثِیابٌ مُشَمَّرَةٌ) پس کمی راه رفت آن‌گاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن‌حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل. سرهنگان و لشکریان که آن‌حضرت را به این هیئت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفّت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می‌آوردند. وَكانَ أَحْسَنُهُمْ حالاً مَنْ كانَ مَعَهُ سِكّينٌ قَطَعَ بِها شَرابَةَ جاجيلَتِهِ.[1]

«و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرّابهٔ کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پابرهنه شد».

راوی گفت: حضرت امام رضا ؑ بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن‌حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن‌حضرت تکبیر می‌گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجّه کشیدن از شنیدن تکبیر آن‌حضرت به حدّی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد. این خبر به مأمون رسید ترسید که اگر آن‌حضرت به این

۱- جاجیله معرّب چاچُله به فتح جیم فارسی و لام است یعنی افزار چرمی دست و پای. (م)

کیفیّت به مصلّی برسد مردم مفتون و شیفتهٔ او بشوند. نگذاشت آن‌حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن‌حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم، برگردید و خود را به مشقّت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می‌خوانده همان بخواند. حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت. و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم نشد امر نمازشان به سبب این کار.

مؤلّف گوید: اگرچه به حسب ظاهر مأمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا﷣ می‌کوشید و احترام آن‌جناب را فروگذار نمی‌کرد امّا در باطن به طور شیطنت و نُکْری بر طریق نفاق با آن‌حضرت دشمنی می‌کرد و به حکم **هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ**[1] دشمن واقعی بلکه سخت ترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبّت و دوستی و خوش‌زبانی با آن‌حضرت رفتار می‌نمود امّا در باطن مثل افعی و مار آن‌جناب را می‌گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می‌رسانید. لاجرم از زمانی‌که آن‌حضرت ولیعهد شد اوّل مصیبت و اذیّت و صدمات آن‌حضرت شد، و در همان روزی که با آن‌جناب بیعت کردند یکی از خواصّ آن‌حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن‌حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش، زیراکه این کار به اتمام نخواهد رسید و به این‌حال نخواهم ماند.

و در حدیث علیّ بن محمّدبن الجهم است که چون مأمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا﷣ مباحثه و مناظره نمایند و آن‌حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن‌جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن‌حضرت رفتم و گفتم: خدا را حمد می‌نمایم که مأمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می‌نماید و غایت سعی مبذول می‌دارد. حضرت فرمود که یابن جهم، تو را فریب ندهد این محبّتهای مأمون نسبت به من، زیراکه در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم، و این خبری است که از پدران من به من رسیده است، این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام باکس مگوی.

و بالجمله پیوسته آن‌جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی‌توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می‌خواست چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن‌حضرت از مسجد جامع مراجعت

۱- منافقون/۴.

می‌فرمود به همان حالی که عرق‌دار و غبارآلود بود دستها را به درگـاه الهـی بـلند مـی‌کرد و می‌گفت: الهی، اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصّه بود تا از دنیا رحلت فرمود. و اگر شخص متفحّص تأمّل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن‌حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود، آیا عاقلی تصور می‌کند که مأمون دنیاپرست که به جهت طـلب خـلافت و ریـاست امـر کـند برادرش محمّد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند، در صحن خانهٔ خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هرکس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جائزهٔ خود را بگیرد، آیا چنین کسی که این قـدر طـالب خـلافت و مـلک است امـام رضاﷺ را از مدینه به مرو می‌طلبد و تا دوماه اصرار می‌کند که مـن مـی‌خواهـم خـود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم، آیا جز شیطنت و نُکْـری نکـتهٔ دیگـری ملحوظ نظر اوست؟ و حال آنکه خلافتْ قرّة العین مأمون بوده، و در حقّ سلطنت گفته‌اند: اَلْمُلْکُ عَقیمٌ، و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانکه گفت با احمدبن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند: آیا مأمون مرا می‌کشد؟ احمد گفت: تو را نخواهد کشت، چه آنکه علاقهٔ رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد. امین گفت: هَیْهاتَ، اَلْمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

و مع ذلک مأمون ابداً میل نداشت که از حضرت رضاﷺ فضیلت و منقبتی ظاهر شـود چنانچه از ملاحظهٔ روایات رفتن آن‌حـضرت بـه نـماز عـید و غـیره ایـن مـطلب واضـح و هویداست و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضّحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضاﷺ را برای مأمون نقل کرد مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتی؛ و بـرای مصلحت از روی شیطنت گفت: به جهت آنکه می‌خواهم فضائل آن‌جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من. و در آخر امر چون دید که هرروز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن‌حضرت بر مردم ظاهر می‌شود و محبّت آن‌حضرت در دلهای ایشان جا می‌کند نائرهٔ حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن‌حضرت برآمد و آن‌حضرت را مسموم نمود، چنانچه شیخ صدوق از احمدبن علی روایت کرده است که گفت: از ابوالصّلت هروی پـرسیدم کـه چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضاﷺ با آن اکرام و محبّتی کـه نسـبت بـه او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصّلت گفت که مأمون برای آن، آن‌حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن‌حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا، و مـحبّت او از دلهـای

مردم کم شود. چون دید که این باعث زیادتی محبّت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فِرَق را از یهود و نصاریٰ و مجوس و صابئان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن‌حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن‌جناب عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد، و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن‌حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن‌جناب نمودند ـ الخ.

مؤلّف گوید که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظرهٔ آن‌حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم.

ذکر مجلس مناظرهٔ حضرت امام رضا؈ با علماء ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمّد نوفلی هاشمی که گفت: چون وارد شد حضرت امام رضا؈ بر مأمون، امر کرد مأمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند جاثلیق که رئیس نصاریٰ است و رأس الجالوت که بزرگ یهود است و رؤساء صابئین و ایشان کسانی هستند که گمان می‌کنند بر دین نوح؈ می‌باشند و هِرْبِذ اکبر که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلّمین را تا بشنود کلام آن‌حضرت و کلام ایشان را. پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود مأمون را به اجتماع ایشان، مأمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن. پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت: من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسرعمّ من این مرد که از مدینه بر من وارد شده است، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلّف نکند. گفتند: سمعاً و طاعةً یا امیرالمؤمنین، ما فردا صبح ان‌شاءالله تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمّد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرّضا؈ که ناگاه یاسِر که متولّی امر حضرت رضا؈ بود داخل شد و گفت: ای سیّد و آقای من، امیرالمؤمنین سلام به شما می‌رساند و می‌گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده‌اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلّمون از جمیع ملّتها نزد من، اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقّت برخودت قرار مده و اگر میل داری ما بیائیم به نزد تو آسان است بر ما. حضرت فرمود به او که به مأمون بگو که من می‌دانم ارادهٔ تو را

و من فردا صبح ان‌شاءالله در مجلس تو می‌آیم.

راوی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی، تو عراقی هستی و رقّت عراقی غلیظ و سخت نیست، چه به نظر تو می‌رسد در جمع کردن پسرعمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را (یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل)؟ من عرض کردم: فدایت شوم می‌خواهد امتحان کند شما را و دوست می‌دارد که بفهمد اندازهٔ علم تو را ولکن بنائی کرده بر اساس غیرمحکم و به خدا سوگند که بد بنائی کرده. حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب؟ گفتم که اصحاب کلام و بِدَع خلاف علماء می‌باشند، زیرا که عالم انکار نمی‌کند غیر منکَر را و اصحاب مقالات و متکلّمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند، اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه الله تعالی واحد است می‌گویند ثابت کن وحدانیّت او را، و اگر بگوئی محمّد ﷺ رسول خداست می‌گویند اثبات کن رسالت او را، پس حیران می‌کنند شخص را و چون شخص به حجّت و دلیل گفتهٔ آنها را باطل می‌کند آنها مغالطه می‌کنند تا اینکه شخص گفتهٔ خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم. حضرت تبسّم کرد و فرمود: ای نوفلی، آیا می‌ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا؟ عرض کردم: نه به خدا قسم من هرگز چنین گمانی در حقّ شما نمی‌برم و امیدوارم که حقّ تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان‌شاءالله. حضرت فرمود: ای نوفلی، آیا دوست می‌داری بدانی مأمون چه وقت از عمل خود پشیمان می‌شود؟ عرض کردم: بلی، فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر ردّ اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی ایشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان، پس چون که بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هریک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند، عَلِمَ الْمَأمُونُ أنَّ الْمَوْضِعَ الَّذی هُوَ بِسَبیلِهِ لَیْسَ بِمُسْتَحَقٍّ لَهُ، در آن‌وقت مأمون داند که مکانی که او راه آن‌را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن‌وقت پشیمان می‌شود، وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ.

پس چونکه صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب: قربانت شوم پسرعمّت منتظر توست و قوم جمعیّت کرده اند پس چیست رأی تو در آمدن؟ حضرت فرمود: تو پیش می‌روی من هم بعد می‌آیم ان‌شاءالله. پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید، پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون

رفتیم تا اینکه بر مأمون داخل شدیم، دیدیم مجلس مملوّ است از مردم و محمّدبن جعفر در میان طالبیّین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا(ع) وارد شد مأمون برخاست و محمّدبن جعفر نیز برخاست وجمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا(ع) با مأمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود و همه نشستند و مأمون پیوسته رویش به آن‌جناب بود و با او گفتگو می‌کرد تا یک ساعت، پس از آن روکرد به جاثلیق عالم نصاریٰ و گفت: ای جاثلیق، این پسر عمّ من علیّ بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما(صلی‌الله علیهما و آلهما) است و فرزند علیّ بن ابی‌طالب(ع) است و من دوست می‌دارم که با او تکلّم کنی و محاجّه نمائی و با انصاف با او رفتارکنی.

جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین، چگونه من محاجّه کنم با شخصی که دلیل می‌آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده‌ام؟ حضرت رضا(ع) فرمود: ای نصرانی، اگر حجّت و دلیل آوردم بر تو به انجیل تو آیا اقرار و اعتراف به آن می‌کنی؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر ردّ آنچه در انجیل ثبت شده است؟ بلی سوگند به خدا که اقرار می‌کنم به آن بر رغم آنف خودم. حضرت فرمود به جاثلیق که سؤال کن از آنچه خواهی و فهم‌کن جواب آن را. جاثلیق گفت: چه می‌گوئی در نبوّت و پیغمبری عیسی و کتاب او، آیا چیزی از این دو را انکار می‌کنی؟ حضرت رضا(ع) فرمود که من اقرار می‌کنم به نبوّت عیسی و کتاب او، و آنچه را که بشارت داد به آن امّت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوّت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوّت محمّد(ص) و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امّت خود را.

جاثلیق گفت: آیا چنین نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می‌شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است. عرض کرد: پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل ملّت خود به نبوّت محمّد(ص) از کسانی‌که در ملّت نصرانیّت مقبول الشّهادة باشند و سؤال کن از مثل این را از غیر اهل ملّت ما. حضرت فرمود: ای نصرانی، الآن از راه انصاف آمدی، آیا قبول نمی‌کنی از من عدل مقدّم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت: کیست این عدل؟ نام ببر او را برای من. فرمود: چه می‌گوئی در حقّ یوحنّای دیلمی؟ عرض کرد: به به، ذکر کردی کسی را که دوست‌ترین مردم است نزد مسیح. فرمود که قسم می‌دهم تو را آیا در انجیل هست که یوحنّا گفت: مرا مسیح خبر داده است به دین محمّد عربی(ص) و مرا مژده داده است به اینکه محمّد(ص) بعد از اوست، و من به این خبر حواریّین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به

محمّد ﷺ و قبول کردند او را؟

جاثلیق گفت که یوحنّا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوّت مردی و به اهل بیت او و وصیّ او ولکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم. حضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمّد و اهل‌بیت و امّت او را آیا به او ایمان می‌آوری؟ عرض کرد: بلی این حرفی است محکم.

حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سِفْر سیّم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را! پس حضرت روکرد به رأس الجالوت و فرمود: آیا انجیل نمی‌خوانی؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می‌خوانم آن را. فرمود: پس گوش بگیر از من سِفْر سیّم آن را، پس اگر در آن ذکر محمّد ﷺ و اهل بیت او و امّت اوست پس شهادت دهید برای من، و اگر ذکر نشده است پس گواهی ندهید برای من. پس آن حضرت سِفْر سیّم را قرائت فرمود تا رسید به جائی که ذکر پیغمبر شده بود، آنجا حضرت توقّف نمود و فرمود: ای نصرانی، به حقّ مسیح و مادر او از تو می‌پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل؟ عرض کرد: بلی. پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمّد ﷺ و اهل‌بیت او و امّت او را، پس از آن فرمود: ای نصرانی، چه می‌گوئی؟ این قول عیسی بن مریم است، پس اگر تکذیب کنی آنچه را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده‌ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می‌شود قتل تو زیرا که کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت. جاثلیق گفت: من انکار نمی‌کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می‌کنم. حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او.

پس فرمود: ای جاثلیق، سؤال کن از هرچه خواهی. جاثلیق گفت: خبر بده به من که حواریّون عیسی بن مریم چند نفر بودند و همچنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل. حضرت فرمود: عَلَى الْخَبِيرِ سَقَطْتَ (یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی) امّا حواریّون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان الوقا بود، و امّا علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنّا اکبر که ساکن بود به اُجّ، و یوحنّا به قرقیسیا و یوحنّا دیلمی به زجّار، و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل‌بیت او و امّت او، و او کسی بود که بشارت داد امّت عیسی و بنی اسرائیل را به آن‌حضرت. پس فرمود: ای نصرانی، سوگند به خدا که من مؤمن و تصدیق کننده‌ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمّد ﷺ، و ناپسندی نیافتم بر عیسای شما مگر ضعف او و قلّت نماز و روزهٔ او را. جاثلیق

گفت: به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود را و من گمان نمی‌کردم تو را مگر اهل علم اسلام. حضرت فرمود: چگونه شده؟ جاثلیق گفت: از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود. حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می‌آورد؟ جاثلیق از جواب آن‌حضرت لال و کلامش منقطع شد.

حضرت فرمود: ای نصرانی، من از تو مسأله می‌پرسم. عرض کرد: بپرس، اگر دانم جواب می‌گویم. حضرت فرمود: از چه انکار می‌کنی که عیسی مرده زنده می‌کرد به اذن خدا؟ جاثلیق گفت: انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می‌کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می‌کند او خداست و مستحق پرستش است. حضرت فرمود: الیَسَع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده، روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید، و از حزقیلِ پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده، زنده کرد سی و پنج‌هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال. پس روکرد به رأس‌الجالوت و فرمود: ای رأس‌الجالوت، آیا می‌یابی در تورات که این سی و پنج‌هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و بخت نَصَّر اینها را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت‌المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل، پس فرستاد حق‌تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی‌کند آن‌را مگر کافر از شما. رأس‌الجالوت گفت: ما این را شنیده‌ایم و دانسته‌ایم. فرمود: راست گفتی.

پس حضرت فرمود: ای یهودی، بگیر بر من این سِفر از تورات را تا من بخوانم. پس آن‌جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن‌حضرت و میل کرده بود به قرائت آن‌حضرت و تعجب می‌کرد که چگونه آن‌جناب اینها را تلاوت می‌فرماید. پس حضرت روکرد به آن نصرانی (یعنی جاثلیق) و فرمود: ای نصرانی، آیا این سی و پنج‌هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفهٔ قریش جمعیّت نموده رفتند خدمت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و از آن‌حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند، آن حضرت روکرد به علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای این طایفه و گروهی که اینها می‌خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان، محمّد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله

می‌فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عزّوجلّ. امیرالمؤمنین چنان کرد که آن‌حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی‌که خاک از سر خود می‌افشاندند، پس طایفهٔ قریش رو کردند به آنها و از ایشان می‌پرسیدند امور ایشان را، پس خبر دادند ایشان را که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله مبعوث به نبوّت شده، گفتند که ما دوست می‌داشتیم که ما درک می‌کردیم آن‌حضرت را و ایمان به او می‌آوردیم.

پس حضرت رضا علیه‌السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جنّ و شیاطین با او تکلّم کردند و ما او را خدا نگرفتیم، و ما انکار نمی‌کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را امّا نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می‌دانید چرا اَلْیَسَع و حزقیل را خدا نمی‌دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن؟! و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن، پس حق‌تعالی همهٔ آنها را در یک ساعت هلاک کرد. اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجّب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده، پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی[۱]؟ عرض کرد: بلی پروردگارا. وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن. آن پیغمبر گفت: ای استخوانهای پوسیده، برخیزید به اذن خدا. پس به یک مرتبه زنده شدند در حالتی‌که خاکها را از سر خود می‌افشاندند.

و به درستی که ابراهیم خلیل الرّحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان، یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه‌السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده‌ای، بنما به ما او را همچنان که تو دیده‌ای او را. موسی فرمود که من ندیده‌ام او را. گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمائی. پس صاعقه آنها را فروگرفت و همگی سوختند. موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا، من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم، الحال تنها

۱- عبارت روایت چنین است: اَتُحِبُّ اَنْ اُحْیِیَهُمْ لَکَ فَتُنْذِرَهُمْ؟ یعنی آیا میل داری زنده کنم اینها را برای تو تا آنان را انذار کنی؟ بنابراین از مرحوم مؤلّف در ترجمه سهوی واقع شده. (مصحح)

مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم؟ فَلَوْشِئْتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَاِیّایَ اَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا[1]. پس حق تعالی همهٔ ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان.

ای جاثلیق، تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر ردّ هیچ یک از آنها، زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است. پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است نه خدا، پس تمام اینها را خدایان خود بگیر! چه می‌گوئی؟! جاثلیق عرض کرد که قول قول توست (یعنی حقّ می‌گوئی) وَلااِلٰهَ اِلاَّ اللهُ.

پس از آن، حضرت روکرد به رأس الجالوت و فرمود: ای یهودی، روی با من کن، به حقّ ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد آیا یافته ای در تورات خبر محمّد(ص) و امّت او را که نوشته شده: «هرگاه آمد امّت اخیره، أتباع راکب بعیر که تسبیح می‌کنند پروردگار را از روی جدّ به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه (یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امّت سابق تسبیح می‌نمودند) پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی مَلِک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیر هائی که به آن شمشیر ها از امّتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند.» ای یهودی آیا این در تورات نوشته است؟ رأس الجالوت گفت: بلی ما چنین یافته ایم.

پس از آن به جاثلیق فرمود: ای نصرانی، چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت: می‌دانم آنرا حرف به حرف. فرمود به جاثلیق و رأس الجالوت: آیا می‌دانید این از کلام اوست: «ای قوم، من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنائی او مثل روشنائی ماه بود»؟ گفتند: راست است، شعیا چنین گفته است. حضرت رضا(ع) فرمود: ای نصرانی، آیا می‌دانی در انجیل قول عیسی را که «من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و بارقلیطا (یعنی محمّد(ص)) می‌آید و اوست کسی که گواهی دهد بر من به حق چنانچه من از برای او گواهی دادم و اوست کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و اوست کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوائیهای امّتها را و اوست کسی که می‌شکند ستون کفر را»؟ پس جاثلیق گفت: ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن. آن جناب فرمود: این در انجیل هست؟ عرض کرد: بلی.

۱- اعراف / ۱۵۵: قال ربّ لوشئت...

حضرت فرمود: ای جاثلیق، آیا خبر نمی‌دهی مرا از انجیل اوّل هنگامی که مفقود و گم گردید، آن را نزد یکی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنّا ومتّی. حضرت رضا(ع) فرمود: چقدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل، پس اگر چنان باشد که توگمان می‌کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شماست؟ پس اگر این در عهد اوّل باقی بود و انجیل اوّل بود در آن اختلافی نمی‌شد ولکن من علم این را به تو یاد می‌دهم:

بدان چون انجیل اوّل مفقود شد نصاریٰ اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ماست، از سینه بیرون می‌آوریم سِفْر به سِفْر در حقّ هرکه هست، پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می‌کنیم انجیل را بر شما در حقّ هرکه نازل شده سِفْر به سِفْر تا تمام آن را جمع کنیم. پس الوقا و مرقابوس و یوحنّا و متّی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اوّل را و این چهار نفر شاگردان علمای اوّلین بودند، آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این، این را نمی‌دانستم و الآن به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آنچه می‌دانی که قلب من گواهی می‌دهد بر حقیقت آن و طلب می‌کنم زیادتی و بسیاری فهم را.

حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است؟ عرض کرد: جائز و ممضی است، اینها علماء انجیل هستند و هرچه شهادت دهند حقّ است. پس حضرت رضا(ع) به مأمون و حضّار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید. عرض کردند: گواه هستیم. پس به جاثلیق فرمود: به حقّ فرزند و مادر او (یعنی عیسی و مریم) آیا می‌دانی که متّی گفت: عیسی فرزند داودبن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است؟ و مرقابوس درنسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمهٔ خداست که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است؟ و الوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون، پس روح القدس در ایشان داخل شد؟ ای جاثلیق، تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حقّ خودش حقّ است که گفته: «می‌گویم به شما ای گروه حواریّون، به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب بعیر خاتم‌انبیاء، پس به درستی که

او صعود نماید به آسمان و فرود آید. به چه می‌گوئی در این قول؟ جاثلیق گفت: این قول عیسی است انکار نمی‌کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می‌گوئی در شهادت دادن الوقا و مرقابوس و متّی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند؟ جاثلیق گفت: دروغ گفتند بر عیسی. حضرت رضا(ع) فرمود: ای قوم، آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حقّ است؟ جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان، دوست می‌دارم که مرا عفو فرمائی از امر این علماء. حضرت فرمود: عفو کردم ای نصرانی، سؤال کن از آنچه خواهی. جاثلیق گفت: سؤال کند از تو غیر از من، به حقّ حضرت مسیح گمان نمی‌کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد.

پس رو کرد حضرت امام رضا(ع) به رأس‌الجالوت و فرمود: تو از من سؤال می‌کنی یا من از تو سؤال کنم؟ عرض کرد: بلکه من سؤال می‌کنم و از تو دلیلی نمی‌پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجّت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطّق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور بر لسان داود. پس رأس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می‌کنی نبوّت محمّد(ص) را؟

حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفة الله در زمین. عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را. حضرت فرمود: ای یهودی، آیا می‌دانی موسی وصیّت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که «به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او را و کلام او را بشنوید»؟ پس آیا می‌دانی از برای بنی اسرائیل إخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل، اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم؟ رأس الجالوت گفت: بلی این گفتهٔ موسی است ما او را ردّ نمی‌کنیم. حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوهٔ بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمّد(ص)؟ گفت: نه. حضرت فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست؟ عرض کرد: بلی صحیح است ولکن من دوست می‌دارم که تصحیح کنی نبوّت محمّد(ص) را از تورات. حضرت فرمود: آیا انکار می‌کنید که در تورات است: جَاءَ ٱلنُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَيناءَ، وَأَضاءَ لَنا مِنْ جَبَلِ سَاعِيرَ، وَاسْتَعْلَنَ عَلَيْنا مِنْ جَبَلِ فَارَانَ. (یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء، و روشنی داد ما را از کوه ساعیر، و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران).

رأس الجالوت گفت: می‌شناسم این کلمات را امّا نمی‌دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود:

من به تو می‌گویم. امّا آنکه آمد نور از کوه طور سیناء، مراد وحی حق‌تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء. و امّا اینکه روشنی داد مردم را ازکوه ساعیر، پس آن کوهی است که حق‌تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای آن کوه بود. و امّا اینکه آشکار گردید بر ما از کوه فاران، پس آن کوهی است ازکوههای مکّه که بین آن و مکّهٔ معظّمه یک روز راه است.

و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات: رَأَیْتُ رَاکِبَیْنِ أَضاءَ لَهُمَا الْأَرْضُ، أَحَدُهُما عَلَی حِمارٍ، وَالْآخَرُ عَلَی الْجَمَلِ (یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین، یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر). پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ رأس الجالوت گفت که من نمی‌شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: امّا راکب حمار پس عیسی است و امّا آن شتر سوار محمّد صلی الله علیه و آله است. آیا انکار می‌کنی این را از تورات؟ گفت: انکار نمی‌کنم این را.

پس از آن، حضرت فرمود: آیا می‌شناسی حیقوق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می‌شناسم. فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که «آورد خداوند بیانی از کوه فاران، و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امّت او، یَحْمِلُ خَیْلَهُ فِی الْبَحْرِ کَما یَحْمِلُ فِی الْبَرِّ، بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس» و مقصود از کتاب تازه قرآن است. آیا می‌شناسی این را و تصدیق داری به او؟ رأس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را.

حضرت فرمود که داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می‌کنی: «پروردگارا، مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنّت را بعداز زمان فترت (یعنی منقطع شدن آثار نبوّت و مندرس شدن دین).» پس آیا می‌شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنّت را بعد از زمان فترت غیر از محمّد صلی الله علیه و آله؟ رأس الجالوت گفت: این قول داود است ما می‌دانیم آن را و انکار آن نمی‌کنیم ولکن مقصود او به این کلام عیسی است و ایّام او فترت است. حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی‌دانی که حضرت عیسی مخالفت سنّت ننمود و موافق بود با سنّت تورات تااینکه حق‌تعالی او را به آسمان بالا برد. ودر انجیل نوشته است «ابن‌البرّة رونده است و بارقلیطا بعد از او آینده است و او سبک می‌کند بارها را، و تفسیر می‌کند برای شما هر چیزی را، و گواهی می‌دهد برای من همچنان که‌من گواهی دادم برای او. من آوردم برای شما امثال را و او می‌آورد برای شما تأویل را.» آیا تصدیق می‌کنی اینها را در انجیل؟ گفت: آری و انکار نمی‌کنم آن را.

پس حضرت رضاؑ فرمود: ای رأس الجالوت، سؤال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران؟ عرض کرد: سؤال کن. فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوّت موسی؟ گفت: دلیل من آن است که معجزه آورد از برای نبوّت خود به چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدهاشدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفتی دراینکه حجّت و دلیل او بر نبوّتش این بود که آورد چیزهائی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هرکه ادّعای نبوّت کرد پس از آن آورد چیزی راکه خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟ گفت: نه، زیراکه موسی نظیری نداشت به جهت آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوّت هرکسی که ادّعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرارنمودید به پیغمبرانی که قبل ازموسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورده و عصا را اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هروقت آوردند بر نبوّت خود علامات و معجزه راکه خلق قدرت نداشته باشند مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان. حضرت فرمود: ای رأس الجالوت، پس چه منع کرده تو را از اقرار و اعتراف به نبوّت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می‌کرد مردگان را، و خوب می‌کرد کور مادرزاد و پیس را، و از گِل می‌ساخت شکل مرغ و در آن می‌دمید پس به اذن خداوند پرواز می‌کرد؟ رأس الجالوت گفت: می‌گویند چنین می‌کرد ولیکن ما او را مشاهده ننمودیم. حضرت فرمود: آیا گمان می‌کنی آن معجزه هائی که موسی آورد مشاهده کرده ای؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می‌کرد؟ عرض کرد: بلی. حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم هم‌چنین است، اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد، پس چگونه شما تصدیق می‌کنید موسی را و تصدیق نمی‌کنید عیسی را؟ رأس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمّد(ﷺ) و معجزه هائی که آورده و امر هر

پیغمبری که حق‌تعالی او را مبعوث نموده. و از آیات و معجزات محمّد(ص) این بود که آن‌حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلّمی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصّه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن‌حضرت که خبر می‌داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می‌کردند و آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی‌آید. رأس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمّد(ع) و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده. حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّد(ع) یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند). آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

پس حضرت نزد خود خواند هربذ اکبر را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می‌کنی پیغمبر توست، چیست دلیل تو بر نبوّت او؟ عرض کرد که معجزه‌ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم. حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی. فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمّد(ع)، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان؟ زیرا که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده. هربذ در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا(ع) فرمود: ای قوم، اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤال کند، سؤال کند بدون شرم و خجالت.

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلّمین بود، گفت: ای عالم و دانای مردم، اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی‌کردم در سؤال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلّمین را ملاقات نموده‌ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند واحدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیّت خود، آیا اذن می‌دهی که از تو سؤال کنم؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیّت

عمران صابی باشد تو هستی؟ عرض کرد: بلی منم عمران. حضرت فرمود: سؤال کن ای عمران، ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جور. گفت: ای سیّد و آقای من، سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که درآویزم به آن و از آن نگذرم. حضرت فرمود: سؤال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است. پس مردم ازدحام و جمعیّت نموده و بعضی به بعضی منضمّ شدند. عمران گفت: خبر بده مرا از کائن اوّل و از آنچه خلق کرده. حضرت فرمود: سؤال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤلّف گوید که حضرت جواب او را مفصّل فرمود، او دیگر بار سؤال کرد حضرت جواب داد، و همچنین در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، حضرت رو کرد به مأمون و فرمود: وقت نماز رسید. عمران عرض کرد: ای مولای من، مسألهٔ مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده (به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم). حضرت فرمود: نماز می‌گزاریم و برمی‌گردیم. پس آن جناب و مأمون از جا برخاستند و آن‌حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمّدبن جعفر نماز گزاردند، پس حضرت و مأمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤال کن ای عمران. پس عمران سؤال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤال می‌کرد و حضرت جواب می‌فرمود تا آنکه فرمود به عمران: أَفَهِمْتَ یا عِمْرانُ؟ قالَ: نَعَمْ یاسَیِّدی قَدْ فَهِمْتُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ اللهَ تَعالیٰ عَلیٰ ما وَصَفْتَهُ وَوَحَّدْتَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدیٰ وَ دینِ الْحَقِّ. ثُمَّ خَرَّ ساجِداً نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَ أَسْلَمَ. عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حسن بن محمّد نوفلی گوید که چون متکلّمین نظر به کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجّت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علماء ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن‌جناب سؤال نشد و شب درآمد، پس مأمون و حضرت رضا عليه‌السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمّدبن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم، گفت: ای نوفلی، دیدی گفتگوی رفیق خود را؟ به خدا سوگند که گمان نمی‌کنم هرگز علیّ بن موسی عليه‌السلام در آمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلّم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می‌آمدند از مسائل حلال و حرام خود می‌پرسیدند و او جواب آنها را می‌داد و

بسا بود که نزد او می‌آمد کسی که با او محاجّه می‌کرد. محمّدبن جعفر گفت: ای ابومحمّد، من بر او می‌ترسم که این مرد (یعنی مأمون) بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیّه ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و این‌گونه مطالب نفرماید. من گفتم: از من قبول نمی‌کند و مراد این مرد (یعنی مأمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه؟ گفت: به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول تو را در این باب و دوست دارد که خود را نگاهداری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید که چون به منزل حضرت رضا(ع) رفتم خبر دادم آن‌حضرت را بـه آنـچه عمویش محمّدبن جعفر گفته بود. حضرت تبسّم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را، خوب می‌دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا. پس فرمود: ای غلام، برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من. گفتم: فدایت گردم من می‌دانم جای او را، او نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است. فرمود: باکی نیست، مال سواری ببرید و او را بیاورید. من رفتم و او را آوردم، حضرت او را ترحیب کرد وجامه طلبید و او را خلعت داد و مـال سـواری بـه او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود. من گفتم: فدایت گردم به‌جاآوردی فعل جدّت امیرالمؤمنین(ع) را، فرمود: اینچنین دوست می‌داریم مـا. پس امـر فـرمود شـام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران: برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا تو را اطعام کنیم به طعام مدینه. و بعد از این عمران چنین بـود کـه جـمع مـی‌گشتند بـه نـزد او متکلّمون از اصحاب مقالات و با او تکلّم می‌کردند و او امر ایشان را باطل می‌کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و مأمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و فضل هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا(ع) او را متولّی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید.

فصل ششم

در اِخبار به شهادت حضرت رضا علیه السلام
و کیفیت شهادت آن جگرگوشهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله

مؤلّف گوید که من دراین فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علّامهٔ مجلسی (رضوان الله علیه) در **جلاء العیون** نگاشته، فرموده:

[ثواب زیارت آن حضرت]

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت: چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره‌ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستارهٔ من؟ حضرت فرمود که منم آن‌که مدفون می‌شود در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت آن‌حضرت و نجم فلک امامت وهدایت، هرکه مرا زیارت کند وحقّ مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هرکه ما شفیع او باشیم البتّه نجات می‌یابد هرچند بر او گناه جنّ و انس بوده باشد. به درستی که مراخبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هرکه مرا در خواب ببیند مرا دیده، زیرا که شیطان به صورت من متمثّل نمی‌شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری.

به سند معتبر دیگر از آن‌جناب منقول است که گفت: به خدا سوگند که هیچ‌یک از ما اهل‌بیت نیست مگر آنکه کشته می‌گردد و شهید می‌شود. گفتند: یابن رسول الله، کی تو را

شهید می‌کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر، و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت. پس هرکه مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صدهزار شهید و صدهزار صدّیق و صدهزار حج کننده و عمره کننده و صدهزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد.

ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پاره‌ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد. هر مؤمنی که او را زیارت کند البتّه بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنّم حرام گردد.

ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند. هرکه او را زیارت کند و به حقّ او عارف باشد حق‌تعالی به او عطا کند مزد آنهاکه پیش از فتح مکّه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند.

ایضاً به سند معتبر از امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که آن‌جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد. هرکه او را در آن غربت زیارت کند حق‌تعالی گناهان گذشته و آیندهٔ او را[۱] بیامرزد اگرچه به عدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد.

و نیز علّامهٔ مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرّشید و بگرداند خدا تربت مرا محلّ تردّد شیعیان و دوستان من، پس هرکه مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت. و سوگند می‌خورم به خدائی که محمّد صلی الله علیه و آله را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هرکه از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البتّه مستحقّ شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت. و به حقّ آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمّد صلی الله علیه و آله به امامت و مخصوص گردانیده است ما را به وصیّت آن حضرت، سوگند

۱- گناهان گذشتهٔ دور و نزدیک او را ـ صح

می‌خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی‌تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت، و هر مؤمنی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البتّه حق تعالی جسد او را بر آتش جهنّم حرام گرداند.

[کیفیت شهادت آن حضرت]

امّا کیفیّت شهادت آن جگرگوشهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به روایت ابوالصّلت چنان است که گفت: روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبّهٔ هارون الرّشید شو و از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور. چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم بوئید و انداخت و فرمود که مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هرچه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کندن آن. آن‌گاه خاک بالای سر و پائین پا را استشمام نمود چنین فرمود: چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق‌تعالی چندان‌که خواهد آن را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند. آن‌گاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم تکلّم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آن آب پر شود و ماهی ریزه‌ای چند در آن آب ظاهر شود، چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می‌سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند. آن‌گاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود، پس در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که تو را تعلیم می‌نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود، و این اعمال را نکنی مگر در حضور مأمون. و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سرنپوشیده بیرون آیم با من تکلّم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو.

ابوالصّلت گفت: چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می‌بود تا غلامان مأمون به طلب وی آمدند آن‌گاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس مأمون درآمد و من در خدمت آن‌حضرت بودم. در آن‌وقت طَبَقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بودند و او خوشهٔ انگوری راکه زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهرمار می‌کرد. چون

نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت. آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشهٔ انگور را به وی داد و گفت: یابن رسول الله، از این نکوتر انگور ندیده‌ام! حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد. مأمون گفت: از این انگور تناول نما. حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. مأمون مبالغهٔ بسیار کرد و گفت: البته می‌باید تناول نمود، مگر مرا متّهم می‌داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می‌نمائی؟ این چه گمانهاست که به من می‌بری؟! و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانه ای چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دیگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیّر الاحوال از آن مجلس برخاست. مأمون گفت: یابن عمّ، به کجا می‌روی؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی. و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ مأمون بیرون آمد.

ابوالصّلت گفت: به مقتضای فرمودهٔ آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند و رنجور و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود. چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مونی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائز الأنوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا(ع). پس به سوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت. پرسیدم: تو کیستی؟ فرمود: منم حجّت خدا بر تو ای ابوالصّلت، منم محمّدبن علی، آمده‌ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم. آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا(ع) در آنجا بود رفت. چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشتهٔ خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را به سینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می‌داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حیّ لایموت رازی چند می‌گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اوّلین و آخرین و ودایع حضرت سیّدالمرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا(ع) کفی

دیدم از برف سفیدتر، حضرت امام محمّدتقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گَرد تعلّقات جسمانی از دامان مطهّر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمّد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصّلت، به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور. گفتم: یابن رسول الله، آنجا نه آب است و نه تخته، فرمود که آنچه امر می‌کنم چنان کن و تو را به اینها کاری نباشد. چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم به حضور بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آن‌جناب را در غسل دادن مدد نمایم، فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکهٔ مقرّبین مرا یاوری می‌نمایند به تو احتیاج ندارم. چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم و برداشتم و به خدمت حضرت آوردم. پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکهٔ کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند آن‌گاه فرمود که تابوت را به نزد من آور. گفتم: یابن رسول الله، به نزد نجار روم و تابوت بیاورم؟ فرمود که از خانه بیاور. چون به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق‌تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود. پس آن‌حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جاآورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت، سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم: یابن رسول الله، اگر مأمون بیاید و آن‌حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد. ای ابوالصّلت، اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصیّ او در مغرب وفات کند البتّه حق‌تعالی اجساد مطهّر و ارواح منوّر ایشان را در اعلاعلّیین با یکدیگر جمع نماید. حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حیّ لایموت فرود آمد و آن‌حضرت پدر رفیع‌قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند. پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مأمون داخل شود.

چون در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند. پس مأمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی‌قراری نمود، گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سیّد و سرور، در مصیبت خود دل مرا به درد آوردی. و

داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن‌حضرت نشست و گفت: شروع کنید در تجهیز آن‌حضرت، و امر کرد قبر شریف آن‌حضرت را حفر نمایند. چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منوّر آن‌حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به مأمون گفت: تو اقرار به امامت او می‌نمائی؟ گفت: بلی، آن‌مرد گفت که امام می‌باید در حیات و ممات بر همه کس مقدّم باشد. پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند. چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت: پیوسته امام رضا(ع) در حال حیات، غرائب و معجزات به ما می‌نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید. چون ماهی بزرگ ماهیان خُرد را برچید یکی از وزراء مأمون به او گفت: می‌دانی که آن‌حضرت در ضمن آن کرامات تو را به چه چیز خبر داده؟ گفت: نمی‌دانم، گفت: آن‌جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عبّاس مثل این ماهیان است، کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سرآید و سلطنت شما به آخر رسد و حق‌تعالی شخصی را بر شما مسلّط سازد، همچنان‌که این ماهی بزرگ ماهیان خُرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد. مأمون گفت: راست می‌گوئی. آن‌جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصّلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت: به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت. گفتم: به خدا سوگند که آن را فراموش کردم. باور نکرد با آنکه راست می‌گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک‌سال در حبس او ماندم. چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدّسهٔ محمّد و آل محمّد(صلوات‌الله علیهم اجمعین) را شفیع گردانیدم و به حقّ ایشان از خداوند منّان سؤال کردم که مرا نجات بخشد. هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی(ع) در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصّلت، سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: بلی والله. گفت: برخیز؛ و زنجیر از پای من جدا شد. دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا می‌دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند. چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدائی، دیگر تو هرگز مأمون را نخواهی دید و او تو را نخواهد دید. چنان شد که فرمود.

ایضاً ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده‌اند از علیّ بن الحسین کاتب که

امام رضاعليه‌السلام را تبی عارض شد و ارادهٔ فصد نمود. مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد (و به روایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت چنین کند) و کسی را بر این امر مطّلع نگرداند، چون شنید که حضرت ارادهٔ فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و بامن بیا. پس مأمون سوار شد و به عیادت آن‌جناب آمد و نشست تا آن‌جناب را فصد کردند. و به روایت دیگر نگذاشت، و در خانه ای که حضرت می‌بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین، چون آورد گفت: اینها را برای آن‌جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت: از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکوست. حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر، مأمون گفت: نه به خدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائید و اگر نبود رطوبتی در معدهٔ من هرآینه در خوردن موافقت می‌کردم. پس به جبر مأمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود. مأمون بیرون رفت و حضرت درهمان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نمازعصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن‌حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل، احشاء و امعاء آن‌جناب به زیر آمد. چون خبر به مأمون رسید پیغام فرستاد که این مادّه‌ای است از فصد به حرکت آمده است، دفعش برای شما نافع است. چون شب در آمد حال آن‌جناب دیگرگون شد و درصبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدّیقان ملحق گردید و آخر سختی که به آن تکلّم نمود این بود:

قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ[1] وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً.[2]

«بگو یا محمّد، اگر می‌بودید شما در خانه های خود هرآینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محلّ وفات خود یا قبرهای خود، و امر خدا مقدّر و شدنی است.»

چون خبر به مأمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن‌حضرت و در جنازهٔ آن‌جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می‌رفت و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می‌کرد و می‌گفت: ای برادر، به مرگ تو رخنه در خانهٔ اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد.

۱- آل عمران/ ۱۵۴.
۲- احزاب/ ۳۸.

از ابوالصّلت هروی روایت است که گفت: چون مأمون از خدمت آن‌جناب بیرون آمد من داخل شدم، چون نظرش بر من افتاد گفت: ای ابوالصّلت، آنچه خواستند کردند، و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق‌تعالی گردید و دیگر سخن نگفت.

و در **بصائر الدّرجات** به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت(ص) را در خواب دیدم که می‌فرمود: یا علی، بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است از آنچه در آن هستی.

ابن بابویه به سند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا(ع) را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد، چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن‌جناب شدید گردید و به این سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن‌جناب می‌آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید. چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر، آیا مردم چیزی خورده‌اند؟ گفتم: ای سیّد من، که را رغبت به خوردن و آشامیدن می‌شود با این حالت که در تو مشاهده می‌کنند؟! پس آن معدن فتوّت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید. چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقّد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید. چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن‌جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانهٔ آن‌جناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون با سر و پای برهنه به خانهٔ آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می‌رسید. پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تأسف بر سر می‌زد و مویهای ریش خود را می‌کَند و قطرات اشک حسرت از دیده می‌بارید و بر جرم و روسیاهی خود زارزار می‌نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود، مأمون گفت: ای سیّد و بزرگ من، به خدا سوگند نمی‌دانم که کدام مصیبت بر من عظیم‌تر است، جدائی چون تو پیشوائی و مفارقت مانند تو رهنمائی، یا تهمتی که مردم به من گمان می‌برند که من تو را به قتل آورده‌ام؟ حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که باری با پسرم امام محمّد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که مأمون فرزند رسول‌خدا را به ناحقّ شهید کرد. و شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید. مأمون ترسید که اگر جنازهٔ آن‌جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمّدبن جعفر عمّ آن‌جناب را طلبید وگفت: بیرون رو و فتنهٔ مردم را فرو نشان و ایشان را متفرّق گردان و بگو که امروز آن‌حضرت را بیرون نمی‌آوریم. چون محمّد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند.

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیّر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آن‌جناب را پنهان داشت و محمّدبن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آن‌جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن‌جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به او نرسیده است، پس با آن‌جناب خطاب کرد: ای برادر من، گران است بر من که تو را با این حالت مشاهده نمایم و می‌خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه می‌توان کرد!

ابن بابویه به سند معتبر از هَرْثَمة بن أعْیَن روایت کرده است که گفت: شبی نزد مأمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت. چون مرخّص شدم به خانه برگشتم. بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم، یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی؟ گفت: هرثمه را بگو که سیّد و مولای تو، تو را می‌طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم. چون داخل خانهٔ آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است، گفت: ای هرثمه، گفتم: لبّیک ای مولای من، گفت: بنشین. چون نشستم فرمود که ای هرثمه، آنچه می‌گویم بشنو و ضبط کن، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جدّ بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامهٔ عمر من به آخر رسیده است و مأمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار، و امّا انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و امّا انار، پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق‌تعالی بر من جاری خواهد شد. چون به دار بقا رحلت نمایم مأمون می‌خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت: اگر متعرّض غسل

و کفن و دفن من بشوی حق‌تعالی تو را مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیّا کرده به زودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد. چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانهٔ خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می‌دهی.

ای هرثمه، زینهار که متعرّض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمهٔ سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه ببر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می‌شوی، و بدان‌که در آن وقت مأمون از بالای بام خانهٔ خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه، شما شیعیان می‌گوئید که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا(ع) را کی غسل می‌دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و مادر طوسیم؟! چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان می‌گوئیم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدّی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمی‌شود. اگر امام رضا(ع) را در مدینه می‌گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می‌داد و در این وقت نیز پسرش غسل می‌دهد به نحوی که دیگران نمی‌دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می‌شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند. پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند، چون مرا به قبّهٔ هارون برند مأمون خواهد خواست که قبر پدرخود هارون را قبلهٔ من گرداند و هرگز نخواهد شد، هرچند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزهٔ ناخنی جدا نتوانند کرد. چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده‌ای صورت نمی‌یابد و قبر امام مقدّم می‌باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد. چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن آب پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت، پس در آن وقت مرا در قبر گذار، و مگذار که خاک در قبر ریزند، زیرا که قبر خود پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن. گفتم: ای سیّد من، پناه می‌برم به خدا که در امری از امور تو را مخالفت کنم. هرثمه گفت که از خدمت آن‌جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطّلع نبود. چون روز شد مأمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم، پس گفت: برو ای

هرثمه و سلام مرا به امام رضا(عليه السلام) برسان و بگو که اگر بر شما آسان است به نزد ما بیائید و اگر رخصت می‌فرمائید من به خدمت شما بیایم؛ و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن‌حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیّتهای مرا حفظ کرده‌ای؟ گفتم: بلی. پس کفش خود را طلبید و فرمود که می‌دانم تو را به چه کار فرستاده است، و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس مأمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن‌حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت: چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سیّد ابرار را به خاطر آوردم، صبر نتوانستم کرد، لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر مأمون ظاهر شود، از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم. چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی مأمون امر نمود که اطبّاء به خانهٔ آن‌حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم، گفتند: مرضی آن‌حضرت را عارض شده است. و مردم در امر آن‌حضرت گمانها می‌بردند و من صاحب یقین بودم.

چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانهٔ آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانهٔ آن‌حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم، دیدم که مأمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می‌کند. چون من این حال را مشاهده کردم بی‌تاب شدم و گریان گردیدم. چون صبح شد مأمون به تعزیهٔ آن‌حضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانهٔ آن امام مظلوم شد و گفت: اسباب غسل را حاضر کنید که می‌خواهم او را غسل دهم. چون من این سخن را شنیدم به فرمودهٔ آن‌حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن‌حضرت را رسانیدم. چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را به من گذاشت. چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه‌ای که حضرت فرموده بود برپا شد. من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می‌رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می‌کردیم که هرگز چنین بوئی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه

حضرت فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا درکفن پیچیده طاهر و مطهّر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند. پس نعش آن‌حضرت را بیرون آوردم، مأمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند.

چون به قبّهٔ هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می‌خواهند که قبر از برای آن‌جناب حفر نمایند، چندانکه کُلنگ بر زمین می‌زدند ذرّه ای از آن خاک جدا نمی‌شد. مأمون گفت: می‌بینی زمین چگونه امتناع می‌نماید از حفر قبر او؟! گفتم: مرا امر کرده است آن‌جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد. مأمون گفت: سبحان الله! بسیار عجیب است امّا از امام رضا(ع) هیچ امری غریب نیست، ای هرثمه، آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم و در جانب قبلهٔ هارون بر زمین زدم، به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد. مامون گفت: ای هرثمه، او را در قبر گذار. گفتم: مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملوّ خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت. مأمون گفت: ای هرثمه، آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهّر آن‌جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پردهٔ سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی‌دیدم و آن‌جناب را به قبر بردند بی‌آنکه من دستی بگذارم. پس مأمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید، گفتم: آن‌حضرت فرموده که خاک نریزید. گفت: وای بر تو، پس کی قبر را پر خواهد کرد؟ گفتم: او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد. پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می‌کردند و از غرائبی که به ظهور می‌آمد متعجب بودند، ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید.

چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که آنچه از آن‌جناب شنیدی برای من بیان کن. گفتم: آنچه فرموده بود به شما عرض کردم. گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که غیر اینها آنچه گفته است بگوئی. چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیّر شد و رنگ به رنگ می‌گردید و سرخ و زرد و سیاه می‌شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی می‌گفت: وای بر مأمون از خدا، وای بر مأمون از

رسول‌خدا، وای بر مأمون از علیّ مرتضی، وای بر مأمون از فاطمهٔ زهراء، وای بر مأمون از حسن مجتبی، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین، وای بر مأمون از امام محمّد باقر، وای بر مأمون از امام جعفر صادق، وای بر مأمون از امام موسی کاظم، وای بر مأمون از امام به حقّ علیّ بن موسی الرّضا، به خدا سوگند که این است زیانکاری هویدا. مکرّر این سخنان را می‌گفت و می‌گریست و فریاد می‌کرد. من از مشاهدهٔ احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم. چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت: به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن‌حضرت عزیزتر نیستید، اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جائی ذکر کرده ای تو را به قتل می‌رسانم. گفتم: اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد. پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم. چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَلاٰ یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مٰا لاٰیَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ وَکٰانَ اللهُ بِمٰا یَعْمَلُونَ مُحِیطاً[1].

یعنی «پنهان می‌کنند[2] از مردم و پنهان نمی‌کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در شبها که می‌گویند سخنی چند که خدا نمی‌پسندد از ایشان، و خدا به جمیع کرده‌های آنان احاطه کرده است و بر همهٔ آنها مطّلع است[3]».

قطب راوندی از حسن بن عبّاد که کاتب حضرت امام رضاؑ بود روایت کرده که چون مأمون ارادهٔ سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضاؑ رفتم، چون نشستم فرمود که ای پسر عبّاد، ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید. چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم: یابن رسول الله، مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی. فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد. چون حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن‌حضرت را عارض شد وصیّت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. پیشتر برای هارون می‌خواسته اند که در آن

---

۱. نساء/ ۱۰۸.

۲. یَسْتَخْفُون را به معنای یَسْتَحْیُون گرفته اند، یعنی از مردم شرم می‌کنند و پنهانی گناه می‌کنند ولی از خدا شرم نمی‌کنند...

۳. باید دانست که هرثمة بن اعین که از سرداران مأمون بود به اتفاق مورّخین در سال ۲۰۰ ه یعنی سه سال پیش از شهادت امام رضاؑ در زندان مأمون کشته شده است، و نیز اشخاصی که در سند این روایت قرار دارند از نظر رجال شناسان برخی مجهول الشخص و برخی مجهول الحالند. لذا روایت ابوالصلت هروی بیشتر قابل اعتماد است.

موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند. حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر آن صورت نوشته ای به خطِّ عبری و لغت عبری خواهد بود. چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدّس آن‌حضرت، هر کلنگی که بر زمین می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که «این روضه علی بن موسی الرّضاست، و آن گودال هارون جبّار است». (تمام شد آنچه از کتاب جلاءالعیون نقل کردیم)

[سال شهادت آن حضرت]

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اوّل ـ آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا(ع) آن است که در ماه صفر سنهٔ دویست و سوم به سنّ پنجاه و پنج واقع شده ولکن در روز آن اختلاف است، ابن اثیر و طبرسی و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه و صاحب کتاب العُدَد و صاحب مسارالشّیعة در بیست و سوم ذی القعده گفته اند و آن روزی است که مستحب است زیارت آن‌حضرت از نزدیک و دور چنانکه سیّد بن طاوس در اقبال فرموده.

وحِمْیری از ثقهٔ جلیل معمّربن خلّاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمّد تقی(ع) فرمود: ای معمّر، سوار شو. گفتم: به کجا برویم؟ گفت: سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم وبا آن‌حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی، فرمود که اینجا بایست. من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد، عرض کردم: فدایت شوم کجا بودی؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم.

و شیخ طبرسی در اِعلام الوری روایت کرده از امیّة بن‌علی که گفت: من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمّد تقی(ع) می‌رفتم در ایامی که حضرت امام رضا(ع) در خراسان بود و اهل‌بیت حضرت امام محمّد تقی(ع) و عموهای پدرش می‌آمدند به خدمت آن‌حضرت و سلام می‌کردند بر آن‌حضرت و تعظیم و تکریم آن‌جناب می‌نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان (یعنی به اهل خانه) که مهیّا و آماده شوند برای ماتم. پس چون آن جماعت متفرّق شدند باهم گفتند چرا نپرسیدیم از آن‌حضرت ماتم کی؟ چون فردا شد باز حضرت همان فرمایش را بـه آن جاریه فرمود. آن جماعت سؤال کردند که مهیّا شوند برای ماتم کی؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین. پس

بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا(ع) در آن‌روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقا رحلت کرده بود.

[فرزندان آن حضرت]

دوم ـ آنکه علماء برای حضرت امام رضا(ع) فرزندی غیر از امام محمّد تقی(ع) ذکر نکرده‌اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن‌حضرت بوده. شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا(ع) از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطّلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمّدبن علی(ع) و سنّ شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. و ابن شهرآشوب تصریح کرده که فرزند آن‌حضرت محمّد امام است و بس. ولکن علّامهٔ مجلسی در بحار از قرب الاسناد نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت رضا(ع) عرض می‌کند که چند سال است از شما می‌پرسم از خلیفهٔ بعد از شما و شما می‌فرمائید پسرم و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر توست؟ (الخ). و ابن‌شهرآشوب در مناقب فرموده که اصل در مسجد زرد که در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا(ع) در آن نماز گزارده پس بنا شده مسجدی، پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا(ع) و کرامتهائی در آن نقل شده. و نیز علّامهٔ مجلسی(ره) در بحار در باب حسن خلق روایتی از عیون اخبار الرّضا نقل می‌کند که ظاهرش آن است که امام رضا(ع) را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است:

عَنْ فاطِمَةَ بِنْتِ الرِّضا عَنْ أَبيها عَنْ أَبيهِ عن جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبيهِ وَعَمِّهِ زَيْدٍ عَنْ أَبيهِما عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبيهِ وَعَمِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبي‌طالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلامُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قالَ: مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ كَفَّ اللهُ عَنْهُ عَذابَهُ. وَمَنْ حَسُنَ خُلْقُهُ بَلَّغَهُ اللهُ دَرَجَةَ الصّائِمِ الْقائِمِ.

یعنی «فاطمه بنت رضا(ع) از پدران خود از حضرت رسول(ص) روایت کرده که فرمود: هرکه بازدارد غضب خود را، باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را. و کسی که نیکو کند خُلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجهٔ کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد.

و نیز شیخ صدوق روایت کرده مُسْنَداً عَنْ فاطِمَةَ بِنْتِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضا عَنْ أَبيها الرِّضا، عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلامُ قالَ: لا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ أَنْ يُرَوِّعَ مُسْلِماً[1][2].

---

۱. «علی(ع) فرمود: برای هیچ مسلمانی روا نیست که مسلمان دیگری را بترساند».
۲. و نیز مرحوم مؤلف در کتاب سفینه در باب شین از کتاب مسلسلات خبری از آن مجلّه نقل نموده در فضل شیعه.(م)

و درکتب انساب نیز ذکر کرده‌اند که آن‌حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجهٔ محمّدبن جعفربن قاسم بن‌اسحاق بن‌عبدالله بن‌جعفربن ابی‌طالب برادرزادهٔ ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن‌محمّدبن جعفربن قاسم است. و شبلنجی در نورالأبصار کرامتی از این مخدّره نقل کرده است، طالبین به آنجا رجوع فرمایند.

[مرثیه ها]

سوم ـ بدان که شعراء برای حضرت امام رضا(ع) مرثیهٔ بسیار گفته اند و علامهٔ مجلسی(ره) در بحار بابی در مراثی آن‌جناب ایراد کرده ولکن چون آن مراثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد ولکن به جهت تبرّک و تیمّن به ذکر چند شعر اکتفا می‌کنیم.

قال دِعبِل:

أَلا مَا لِعَيْنِي بِالدُّمُوعِ اسْتَهَلَّتِ وَلَوْ نَفِدَتْ ماءُ الشُّؤُونِ لَقَلَّتِ[1]

عَلَى مَنْ بَكَتْهُ الأَرْضُ وَاسْتَرْجَعَتْ لَهُ رُؤُسُ الْجِبالِ الشّامِخاتِ وَ ذَلَّتِ

وَقَدْ أَعْوَلَتْ تَبْكِي السَّماءُ لِفَقْدِهِ وَأَنْجُمُها ناحَتْ عَلَيْهِ وَكَلَّتِ

فَنَحْنُ عَلَيْهِ الْيَوْمَ أَجْدَرُ بِالْبُكاءِ لِمَرْزِئَةٍ عَزَّتْ عَلَيْنا وَ جَلَّتِ

رُزِئْنا رَضِيَّ اللهِ سِبْطَ نَبِيِّنا فَأَخْلَفَتِ الدُّنْيا لَهُ وَ تَوَلَّتِ

نَجَلَّتْ مُصِيباتُ الزَّمانِ وَلا أَرى مُصِيبَتَنا بِالْمُصْطَفَيْنَ تَجَلَّتِ

و دعبل مرثیه های بسیار برای آن‌حضرت گفته.

وَقالَ مُحَمَّدُبْنُ حَبِيبِ الضَّبِّيُّ:

قَبْرٌ بِطُوسٍ بِهِ أَقامَ إِمامٌ حَتْمٌ إِلَيْهِ زِيارَةٌ وَ لِمامٌ

قَبْرٌ أَقامَ بِهِ السَّلامُ وَ إِذْ غَدا تُهْدى إِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلامٌ

قَبْرٌ سَنا أَنْوارِهِ تَجْلُو الْعَمى وَ بِتُرْبِهِ قَدْ تُدْفَعُ الأَسْقامُ

قَبْرٌ إِذا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ رَحَلُوا وَحُطَّتْ عَنْهُمُ الأَثامُ

وَتَزَوَّدُوا أَمْنَ الْعِقابِ وَ أُومِنُوا مِنْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ الإِعْدامُ

قَبْرٌ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى حَلَّهُ بِثَراهُ يَزْهُو الْحِلُّ وَالإِحْرامُ

مَنْ زارَهُ فِي اللهِ عارِفَ حَقِّهِ فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحِيمِ حَرامٌ

---

۱. وَلَوْ نَفِدَتْ ماءَ.

وبدان که ثواب زیارت آن‌حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب مفاتیح الجنان به چند روایت آن اقتصار کردیم و در اوّل این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام راگنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدّسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می‌دادیم.

فصل هفتم

در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح آن‌حضرت دِعبِل بن‌علی خُزاعی است شاعر اول که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود

قاضی نورالله در مجالس‌المؤمنین فرموده: احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمّة و عیون اخبار الرّضا و سایر کتب شیعهٔ امامیّه مذکور است، و از او در کشف الغمّة نقل کرده که چون قصیدهٔ موسومه به مدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که به خدمت امام ابوالحسن علی بن‌موسی الرّضا علیه السلام به خراسان روم و آن قصیده را به عرض ایشان رسانم. چون به خراسان رفتم و به خدمت آن‌حضرت مشرّف شدم و قصیده را برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند: تا من تو را امر نکنم این قصیده را به کسی مخوان. تا آنکه خبر آمدن من به مأمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آن‌گاه گفت: قصیدهٔ مدارس آیات را بر من بخوان. من انکار معرفت آن قصیده کردم، پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن‌حضرت تشریف فرمودند، پس مأمون به آن‌حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیدهٔ مدارس آیات

را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن‌حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل، آن قصیده را بخوان. پس بخواندم آن را و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضاعليه‌السلام به آن مبلغ انعام فرمود. پس من به آن‌حضرت گفتم که توقّع آن داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم. فرمودند که چنین کنم، و به من جامه‌ای بخشیدند که خود آن‌حضرت آن را استعمال نموده بودند ومِنْشَفه ای[1] لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود. و بعد از آن فضل بن‌سهل ذوالرّیاستین که وزیر مأمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد.

و چون مدّتی برآمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد. در اثنای راه بعضی از قطّاع الطّریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تأسّف بر هیچ چیز اسباب خود نمی‌خوردم الّا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکّر می‌کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود، که ناگاه یکی از گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن‌سهل ذوالرّیاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا بخواند که مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تلاوَةٍ و به گریه افتاد. چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخص شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفهٔ حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم، این قصیده از کیست؟ گفت: تو را با این چه کار است؟ گفتم: این پرسش من سببی دارد که تو را از آن خبر خواهم کرد. گفت: این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گفتم: او کیست؟ گفت: دعبل بن علی شاعر آل محمّدصلی‌الله‌علیه‌وآله جزاهُ اللهُ خیراً. پس گفتم: والله دعبل منم و این قصیده از من است. آن شخص از جای درآمده گفت: این چه سخن دور از کار است که می‌گوئی؟ گفتم: از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است. چون مرا به یقین دانست که دعبلم گفت: جمیع مال اهل قافله را به جهت خاطر تو بخشیدم. آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سرّ آنچه حضرت امامعليه‌السلام از آن خبر داده بود به ظهور رسید و جمیع اهل قافله به برکت جامه و منشفهٔ آن‌حضرت مأمون ماندند.

---

۱. علامهٔ مجلسی فرموده که منشفه دستمالی است که به صورت و بدن می‌مالند یعنی تری صورت و بدن را به آن خشک می‌کنند. (منه ره)

و درکتاب عیون اخبار الرّضا(ع) مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعهٔ قم به نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیدهٔ مذکور نمودند، دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند. آن‌گاه چون خبر جُبّهٔ مبارک آن‌حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود، دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ایشان به هزار دینار بفروشد آن نیز درجهٔ قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرأی که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبّه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم بازگردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبّه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند. لاجرم دعبل را گفتند که جبّه به دست تو نمی‌آید همان هزار دینار را بگیر. دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبّه به او بدهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبّه با هزار دینار به او دادند.

دعبل، به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانهٔ او را بالتّمام غارت کرده‌اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا(ع) آن‌حضرت صُرّه‌ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعهٔ عراق هدیّه نمود و در عوض هر دینار صددرهم به او دادند چنانچه از آن صرّه ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن این حال چشم جاریهٔ دعبل که با او محبّت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی‌توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می‌کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبّهٔ حضرت امام رضا(ع) که همراه داشت او را به یاد آمد آن‌گاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اوّل شب به عصابه ای از آن بست، چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایّام سابق شد.

مؤلّف گوید که آن صرّهٔ صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویّه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن‌حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نوراللّه روایت را بالتّمام از عیون اخبار الرّضا نقل نکرده بلکه اوّل آن را از کشف الغمّة نقل کرده لاجرم ذکر جبّه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می‌کنم به اوّل

روایت موافق آنچه در عیون است:

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا(ع) به مرو و عرض کرد: یابن رسول الله، من قصیده ای برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را. فرمود: بیار آن را. پس خواند قصیدهٔ مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

أَرىٰ فَيْئَهُمْ فى غَيْرِهِمْ مُتَقَسَّماً وَأَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِراتِ

حضرت گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی. پس چون رسید به این شعر:

إِذا وُتِرُوا مَدُّوا إِلىٰ واتِرِيهِمْ أَكُفّاً عَنِ الْأَوْتارِ مُنْقَبِضاتِ

حضرت تقلیب کف کرد فرمود: بلی والله مُنْقَبِضات. و چون رسید به شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِى الدُّنْيا وَأَيّامِ سَعْيِها وَإِنّى لَأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفاتى

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند تورا روز فزع اکبر. پس چون رسید به این شعر:

وَقَبْرٌ بِبَغْدادٍ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَها الرَّحْمٰنُ فِى الْغُرُفاتِ

فرمود: آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیدهٔ تو دو بیتی که تمام قصیدهٔ تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول الله. فرمود:

وَقَبْرٌ بِطُوسٍ يا لَها مِنْ مُصيبَةٍ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشاءِ بِالزَّفَراتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتّىٰ يَبْعَثَ اللهُ قائِماً يُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَالْكُرُباتِ

دعبل گفت: یابن رسول الله، این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست؟ فرمود: قبر من است، و ایّام و لیالی منقضی نمی‌شود تا آنکه می‌گردد طوس محل آمد و رفت شیعه و زوّار من. آگاه باش هرکه زیارت کند مرا در غربت من به طوس، خواهد بود با من در درجهٔ من روز قیامت [در حالی که] آمرزیده باشد. پس چون دعبل از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو، و برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و

صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت: مولایم فرموده که این را در نفقهٔ خود قرار بده. دعبل گفت: به خدا قسم که من برای این نیامده‌ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صرّهٔ پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرّک جوید و تشرّف پیدا کند، پس حضرت جبّهٔ خزی با صرّه برای او فرستاد و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صرّه را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را. پس دعبل صرّه و جبّه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان قوهان[1] دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند و از جملهٔ ایشان بود دعبل، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند. یکی از دزدان این شعر را از قصیدهٔ دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

أری فَیئَهُم فی غَیرِهِمْ مُتَقَسِّماً وَ أیدِیَهُم مِن فَیئِهِمْ صَفِراتٍ

دعبل شنید گفت: این شعر از کیست؟ گفت: از مردی از خُزاعه که نام او دعبل است. دعبل گفت: منم دعبل که قصیده اش را گفته ام. پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلّی نماز می‌خواند و شیعه بود، پس او را خبر داد به قصّهٔ دعبل. رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت: دعبل توئی؟ گفت: بلی. گفت: بخوان قصیده را. دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان را به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل.

ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق(ع) بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنهٔ دویست و چهل و ششم.

ابوالفرج در اغانی گفته که دعبل بن علی از شیعهٔ مشهورین است به میل به علی(ع) و قصیدهٔ مدارس آیات او از احسن شعرهاست و برابری کرده در فخر بر تمام مدحهائی که گفته شده برای اهل‌بیت(ع). پس ابوالفرج نقل کرده قصّهٔ ورود دعبل را بر حضرت امام رضا(ع) و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویّه و خلعت دادن او را به جامه ای از جامه های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیدهٔ مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند. و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و فراری و پنهان بود به واسطهٔ هجوی که می‌گفت برای آنها و از زبان او می‌ترسیدند.

---

۱. قوهان شهرستانی است مابین هرات و نیشابور.(م)

و حکایت شده از دعبل که گفت: زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبدالله بن طاهر بگویم در آن شب، همین‌که در فکر آن بودم شنیدم در حالی‌که در را بسته بودم بر روی خود که صدائی بلند شد: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَلِجُ[1] یَرْحَمُکَ اللهُ؟ بدنم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود، پس صاحب آن صوت به من گفت: نترس عافاکَ اللهُ، به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جنّ از ساکنین یمن، بر ما وارد شد آینده ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیدهٔ تو را «مدارس آیات»، پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم. دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین، پس گفت: خدا تو را رحمت کند، آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیّت تو و یاری کند تو را در تمسّک به مذهبت؟ گفتم: بلی حدیث کن. گفت: مدّتی بود می‌شنیدم ذکر جعفربن محمّد(ع) را، پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدّش اینکه رسول‌خدا(ص) فرمود: عَلِیٌّ وَشیعَتُهُ هُمُ الْفائِزُونَ «علی و شیعهٔ او فیروز و رستگارنده. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم: خدا تو را رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود، گفت: منم ظَبیان بن عامر. (انتهی)

دوم ـ حسن بن علیّ بن زیاد الوَشّاء بَجَلی کوفی

از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا(ع) است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق(ع) بوده و از جدّ خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت: شاهد باشید و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست، هرآینه شنیدم از حضرت صادق(ع) که فرمود: والله نمی‌میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه(ع) را پس آتش مس بکند او را. و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤال کنند.

و شیخ طوسی روایت کرده از احمدبن محمّدبن عیسی قمّی(ره) که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وَشّا را، از او سؤال کردم که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او: دوست می‌دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت: خدا تو را رحمت کند چه عجله داری، برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن. گفت: گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم. گفت: اگر

---

۱. اَلِجُ یعنی آیا وارد شوم؟

من می‌دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هرآینه بسیار اخذ حدیث می‌کردم، چه آنکه من درک کردم در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می‌گفت: حَدَّثَنی جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّد.

مؤلّف گوید که از این روایت معلوم می‌شود که در سابق اهل قم چقدر طالب حدیث بوده‌اند که شدّ رحال می‌کرده‌اند از قم تا کوفه به طلب حدیث، و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی‌کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ. و بالجمله او از مشایخ اجازه است و اجلّاء اصحاب ائمّه از او روایت می‌کنند و اگر عثره‌ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی(ع) تدارک کرده به رجوع او به حضرت امام رضا(ع) و قول به امامت آن‌حضرت و حجّت بعد از آن‌حضرت.

ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از او که گفت: نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علیّ بن‌موسی(ع) را، پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن‌حضرت، از بسیاری جمعیّت که بر در خانهٔ آن‌حضرت بود نرسیدم به در خانه، در این حال خادمی را دیدم که می‌پرسید: کیست حسن بن‌علی وشّاء پسر دختر الیاس بغدادی؟ گفتم: ای غلام، آن کس که تو می‌جوئی منم. پس نوشته‌ای به من داد و گفت: این است جواب مسائلی که با خود داری. پس من به سبب این معجزهٔ باهره قطع کردم به امامت آن‌حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیّه را.

سوم - حسن بن علیّ بن فضّال تَیْمُلی کوفی مکنّیٰ به ابومحمّد

قاضی نوراللّه در مجالس گفته که به خدمت حضرت امام موسی(ع) رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا(ع) است و اختصاص تمام به آن‌حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات، و در کتاب نجاشی از فضل بن‌شاذان منقول است که گفت: در یکی از مساجد نزد بعضی از قرّاء درس می‌خواندم در آنجا قرمی دیدم که با هم سخنان می‌گفتند و یکی از آن میان می‌گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضّال می‌گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده‌ایم و گفت که او به صحرا بیرون می‌آید و به سجده فرو می‌رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می‌شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می‌افتد که از دور گمان می‌شود که جامه یا خرقه‌ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می‌کنند و از او رمیده نمی‌شوند بنابر غایت مؤانست که ایشان را به او حاصل

شده. فضل بن شاذان گوید: پس از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده، و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت، نیکو شمائل که جامهٔ بُرْسی و رداء بُرْسی در بر و کفش سبز درپا داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست؟ گفت: این حسن بن علیّ‌بن فضّال است. گفتم: آن عابد فاضل مشهور؟ گفت: همان است. گفتم: آن نخواهد بود، می‌گویند که او در کوه می‌باشد. گفت: این همان است که در کوه می‌باشد. باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می‌باشد. گفت: چه کم عقل پسری بوده ای! نمی‌تواند بود که او در این ایّام از آنجا آمده باشد؟! پس آنچه از اهل مسجد دربارهٔ حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم، پدرم گفت: آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است. و حسن گاهی پیش پدر من می‌آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بُکَیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را برمی‌داشت و به حجرهٔ من می‌آمد و بر من قرائت آن می‌نمود. و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مأمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هرچند اصحابْ او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت: مرا با او نسبتی نیست، و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن به خانهٔ من از روی دینداری بود. و مصلّای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را سابعه و اسطوانهٔ ابراهیم ﷺ می‌گویند. و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حقّ نمود، رحمه الله تعالی.

وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بوده و از جملهٔ مصنّفات او کتاب **زیارات و بشارات** است و کتاب **نوادر** و کتاب **ردّ بر غُلات** و کتاب **الشّواهد** و کتاب در **متعه** و کتاب در **ناسخ و منسوخ** و کتاب **ملاحم** و کتاب **صلاة** و کتاب **رجال**. (انتهی)

چهارم ـ حسن بن محبوب السَّرّاد و یُقال الزَّرّاد

ابوعلی بَجَلی کُوفی ثقهٔ جلیل القدر از ارکان اربعهٔ عصر خود و از اصحاب اجماع است و

او را کتب بسیار است از جمله کتاب مشیخه وکتاب حدود و دیات و فرائض و نکاح و طلاق و کتاب نوادر که نحو هزار ورق است و کتاب تفسیر و غیره. از حضرت امام رضا‌علیه‌السلام روایت می‌کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام محبوب پدرحسن در تربیت او به مرتبه ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علیّ بن رِئاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد. و این علیّ بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعهٔ کوفه است و روایت می‌کند از حضرت صادق‌علیه‌السلام و حضرت موسی بن جعفر‌علیه‌السلام . و برادرش یمان بن رئاب از رؤسای خوارج بوده و در هر سال سه روز این دو برادر با هم اجتماع می‌کردند و مناظره می‌نمودند پس از آن از هم جدا می‌شدند و دیگر با هم به کلام حتّی به سلام مخاطبه نمی‌نمودند.

شیخ کَشّی روایت کرده از علیّ بن‌محمّد قُتَیبی از جعفر بن محمّدبن حسن[بن]محبوب که گفته: نسب جدّ من حسن بن محبوب چنین است: حسن بن‌محبوب بن وهب بن‌جعفر بن وهب، و این وهب عبدی بوده سِنْدی مملوک جریربن عبدالله بَجَلیّ، و زرّاد یعنی زره گر بوده. پس به خدمت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت: آن غلام حرّ است، آزاد کردم او را. و چون آزادی او محقّق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را اختیار کرد. و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنهٔ دویست و بیست و چهار به سنّ شصت و پنج.

فقیر گوید: به ملاحظهٔ اینکه وهب جدّ حسن زرّاد بود حسن را زرّاد می‌گفتند تا آنکه حضرت امام رضا‌علیه‌السلام به بزنطی فرمود که حسن بن‌محبوب زرّاد مگو بلکه بگو سرّاد به جهت آنکه حق‌تعالی در قرآن فرموده: وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ.[۱] و این نهی حضرت از گفتن زرّاد و امر به گفتن سرّاد نه آن است که عیبی در زرّاد باشد، زیرا که زرّاد و سرّاد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کنند که کلماتش و استشهاداتش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد چنانکه روایت شده در حال آن‌حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می‌آورد همه از قرآن‌مجید منتزع بود.

---

۱. سبأ/۱۱.

پنجم ـ زکریّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری قمّی

ثقة جلیل القدر صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا عليه السلام. شیخ کَشّی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا عليه السلام که من می‌خواهم بیرون روم از میان اهل‌بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده، فرمود: این کار مکن، زیرا که به واسطهٔ تو دفع می‌شود از ایشان همچنان که دفع می‌گردد از اهل بغداد به واسطهٔ حضرت ابوالحسن کاظم عليه السلام.

و روایت کرده از علیّ بن‌مسیّب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا عليه السلام است که گفت: عرض کردم به حضرت امام رضا عليه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی‌توانم به خدمت شما برسم، از کی اخذ کنم احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: مِنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ الْقُمِّيِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّينِ وَالدُّنْيَا. یعنی «بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمّی که مأمون است بر دین و دنیا.» و از جملهٔ سعادات که زکریّا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا عليه السلام از مدینه به مکّه برای حجّ مشرّف شد و زمیل آن‌حضرت بود تا مکّه. ظاهراً مراد آن است که هم محمل آن‌حضرت بود.

و علّامهٔ مجلسی از تاریخ قم نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده: اکثر اهل قم از اشعریّین می‌باشند و پیغمبر صلّی الله علیه و آله دعاء آمرزش کرده در حقّ ایشان و گفته: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَشْعَرِيِّينَ صَغِيرِهِمْ وَكَبِيرِهِمْ. و هم فرموده: «اشعریّون از من‌اند و من از ایشانم.» و از مفاخر ایشان آن است که اوّل کسی که ظاهر کرد شیعه‌گی را به قم موسی بن‌عبدالله‌بن سعد اشعری بود. و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا عليه السلام فرمود به زکریّا بن‌آدم بن عبدالله بن سعد اشعری: خداوند دفع می‌کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنانکه دفع می‌کند بلا را از اهل بغداد به واسطهٔ قبر موسی بن‌جعفر عليه السلام. و هم از مفاخر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه‌ها و ملکهای بسیار بر ائمه عليهم السلام و آنکه ایشانند اوّل کسانی‌که خمس فرستادند به سوی ائمه عليهم السلام و آنکه ائمه عليهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیّه‌ها و تحفه‌ها و کفنها، که از آن‌جماعت می‌باشند ابوجَریر زکریّابن ادریس و زکریّا بن آدم و عیسی بن‌عبدالله بن سعد و غیر ایشان. (انتهی)

شیخ کشّی روایت کرده به سند معتبر از زکریّا بن آدم که گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا عليه السلام از اوّل شب و تازه مرده بود ابوجریر زکریّابن ادریس قمّی، پس حضرت سؤال کرد

مرا از او و ترحّم فرمود بر او (یعنی فرمود: رَحِمَهُ اللهُ) وَلَمْ یَزَلْ یُحَدِّثُنی وَاُحَدِّثُهُ حَتّیٰ طَلَعَ الْفَجْرُ، فَقامَ عَلَیْهِ السَّلامُ فَصَلَّی الْفَجْرَ؛ «و پیوسته سخن می‌گفت با من و من سخن می‌گفتم با او تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گزاشت.»

مؤلّف گوید که ظاهر این روایت آن است که آن‌شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریّا سخن می‌فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمّه باشد و آن نیست جز مذاکرهٔ علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول(صلی الله علیه و آله) با سلمان (رضی‌الله تعالی عنه) قریب به همین نقل شده: رَوَی ابْنُ اَبِی الْحَدیدِ عَنِ الْاِسْتیعابِ قالَ: قَدْ رُوّینا عَنْ عایِشَةَ قالَتْ: کانَ لِسَلْمانَ (رضی‌الله تعالی عنه) مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) یَنْفَرِدُ بِهِ فِی اللَّیْلِ حَتّیٰ کادَ یَغْلِبُنا عَلیٰ رَسُولِ اللهِ (صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ). بلکه از ظاهر روایت در می‌آید که حضرت رضا(علیه السلام) آن شب را به نوافل لیلیّه اشتغال پیدا نکردند و این نبوده مگر به واسطهٔ آنکه اشتغال داشته‌اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است. شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیّه فرموده و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکرهٔ علم پس او افضل است.

و بالجمله قبر او در وسط قبرستان قم در محوّطهٔ معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او ست قبر پسر عمّش زکریّا بن ادریس بن عبدالله بن سعد اشعری قمّی معروف به ابوجُرَیر (به ضمّ جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا(علیهم السلام) و صاحب منزلت بوده نزد امام رضا(علیه السلام). و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریّا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد(علیه السلام) شمرده شده و زکریّا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد(علیهما السلام) شمرده شده.

ششم ـ صفوان بن یحیی ابومحمّد بجلی کوفی بیّاع سابری

ثقهٔ جلیل و عابد زاهد، وَرِع نبیل، فقیه مسلّم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا (صلوات‌الله و سلامه علیه)، جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب **مجالس المؤمنین** فرموده: در خلاصه وکتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمّد جواد(علیهما السلام) و وکیل ایشان بود و پدر او از

راویان حضرت امام جعفر صادق(ع) بود و نزد آن‌حضرت منزلتی عظیم داشت. و در کتاب فهرست[۱]، صفوان را ثقهٌ عَیْن گفته، و ابوعمرو کَشّی گفته که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده. و در علم فقه او را مسلّم داشته اند. و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علیّ بن نعمان که از جملهٔ مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می‌گزاردند، پس در بیت‌الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزهٔ او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز می‌گزارد و در هر سال سه ماه روزه می‌داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می‌نمود و همچنین هر تبرّعی که از برای خود می‌کرد از برای ایشان دو برابر به جا می‌آورد و ثواب آن را بر روح آن برادران مؤمن هدیّه می‌فرمود. و ورع او به مرتبه ای بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند، صفوان از مُکاری خود تا اذن نطلبید آن‌را در میان بار ننهاد. (انتهی)

مؤلّف گوید که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجلّ، عالم ربّانی و محقّق صمدانی مرحوم آخوند ملّااحمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوا و زهد و قدس و فضل به غایت قُصوی رسیده به حدّی‌که علّامهٔ مجلسی(ره) فرموده: نشنیدم مانندی از برای او در متقدّمین و متأخّرین (جمع الله بیننا و بینه و بین ائمّة الطّاهرین). روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند. آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مُکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم.

فقیر گوید که این حکایت همان‌طور که دلالت دارد بر شدّت احتیاط و کثرت ورع محقّق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی، زیرا که ممکن بود آن‌جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود، همانا از حضرت صادق(ع) منقول است که قضاء حاجت مرد مؤمنی افضل است از حجّه و حجّه و حجّه و شمرده تاده حج. و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به

---

۱. نجاشی ـ ط.(م)

نهایت عبادت می‌رسید اختیار می‌کرد از همهٔ عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را. و بالجمله از معمّربن خلّاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شوند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حبّ ریاست در دین شخص مسلمان، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی‌دارد ریاست را. و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن‌سعید، وَ لَهُ مَسائِلُ عَنْ أبِی‌الحسن موسی علیه السلام. و شیخ کشّی نقل کرد که صفوان بن‌یحیی در سنهٔ دویست و ده در مدینهٔ مشرّفه وفات کرد، حضرت امام محمّد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود اسماعیل بن‌موسی علیه السلام راکه نماز بخواند بر او.

هفتم ـ محمّدبن اسماعیل بن بَزیع (به باء مفتوحه و زاء معجمه و عین مهمله) ابوجعفر مولی منصور عبّاسی است

ثقه و صحیح و از صلحای طایفهٔ امامیّه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را، و روایت است که او و احمدبن حمزة بن‌بزیع در عداد وزراء بودند. و ثقهٔ جلیل القدر علیّ بن‌نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیّت کرد که کتابهایش را به محمّدبن اسماعیل بن بزیع بدهند.

وَرَوَى الْكَشِّيُّ أَنَّهُ قالَ الرِّضا علیه السلام: إنَّ لِلّٰهِ تَبارَکَ وَتَعالىٰ بِأَبْوابِ الظّالِمِینَ مَنْ نَوَّرَ اللّٰهُ بِهِ الْبُرْهانَ، وَمَكَّنَ لَهُ فِی الْبِلادِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِیائِهِ وَیُصْلِحَ اللّٰهُ بِهِ أُمُورَ الْمُسْلِمِینَ، لِأَنَّهُمْ مَلْجَأُ الْمُؤْمِنِینَ مِنَ الضَّرَرِ، وَ إِلَیْهِمْ یَفْزَعُ ذُوالْحاجَةِ مِنْ شِیعَتِنا، بِهِمْ یُؤْمِنُ اللّٰهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فِی دارِ الظُّلْمَةِ، أُولٰئِکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً (إلی أنْ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ) ما عَلىٰ أَحَدِكُمْ أَنْ لَوْ شاءَ لَنالَ هٰذا كُلَّهُ. قالَ: قُلْتُ: بِماذا جَعَلَنِیَ اللّٰهُ فِداکَ؟ قالَ: یَکُونُ مَعَهُمْ فَیَسُرُّنا بِإِدْخالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ مِنْ شِیعَتِنا، فَکُنْ مِنْهُمْ یا مُحَمَّدُ.

و این محمّد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید، حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکَنند. و محمّد در فَیْد که اسم منزلی است در طریق مکّه وفات کرد.

شیخ ثقهٔ جلیل ابن‌قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمّدبن احمدبن یحیی

الأشعری که گفت: من در فَیْد با علیّ بن‌بلال روانه شدیم سر قبر محمّدبن اسماعیل‌بن بزیع، پس علیّ بن‌بلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا ﷺ که فرمود: هرکه بیاید به نزد قبر برادر مؤمن خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سُورهٔ إِنَّا أَنْزَلْناهُ را، ایمن گردد از فزع اکبر (یعنی ترس بزرگ روز قیامت). و در روایت دیگر است که راوی گفته: با محمّدبن علیّ بن‌بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع، محمّد در نزد سر قبر رو به قبله نشست و قبر را جلو خود قرار داد و گفت: خبر داد مرا صاحب این قبر که شنید از حضرت جواد ﷺ که هرکه زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بنشیند نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ را هفت مرتبه، ایمن شود از فزع اکبر.

مؤلّف گوید که این ایمن بودن از فزع اکبر ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میّت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می‌شود. و من دیدم در مجموعه‌ای که شیخ شهید ﷺ به زیارت قبر استاد خود فخرالمحقّقین ابن آیة الله علّامه رفت و فرمود: نقل می‌کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا ﷺ که هرکه زیارت کند قبر برادر مؤمن خود را و بخواند نزد او سورهٔ قدر را و بگوید: اَللّٰهُمَّ جافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ، وَصاعِدْ إِلَیْکَ أَرْواحَهُمْ، وَزِدْهُمْ[1] مِنْکَ رِضْواناً. وَ أَسْکِنْ إِلَیْهِمْ مِنْ رَحْمَتِکَ ماتَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ، وَتُونِسُ وَحْشَتَهُمْ، إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ، ایمن شود از فزع اکبر خواننده و میّت.

و از جملهٔ چیزهائی که دلالت دارد بر جلالت محمّدبن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا ﷺ آن چیزی است که نقل شده از جناب سیّدمرتضی والد علّامهٔ طباطبائی بحرالعلوم که در شب ولادت پسرش علّامهٔ مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا(صلوات‌الله علیه) محمّدبن اسماعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانهٔ والد بحرالعلوم پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدّی که نهایت آن دیده نمی‌شد.

فقیر گوید: شکّی نیست که آن شمع علّامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف‌الغطاء (رضوان‌الله علیه) با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامهٔ خود، و به تواتر

---

۱. وَلَقِّهِمْ - خ ل.

رسیده باشد تشرّف او به ملاقات امام عصر (عجّل الله فرجه الشریف) و مکرّر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدّی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حقّ او فرماید: صاحب الکرامات الباهرة و المعجزات القاهرة. ولادت شریفش در کربلای معلّی واقع شد در سنهٔ هزار و صدو پنجاه و پنج، قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه‌گر بود و در سنهٔ هزار و دویست و دوازده (غریب) به غریّ[1] غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع: مَهْدِیُّها جِدّاً وَ هادیها.

هشتم ـ نصربن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روایت می‌کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا(ع) و صاحب منزلت است نزد ایشان. شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق(ع) بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن‌حضرت است و او مردی خیّر و فاضل بود. و شیخ مفید در ارشاد او را از خاصّه و ثقات حضرت امام موسی(ع) شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعهٔ آن‌حضرت گفته، و روایت کرده از او نصّ بر حضرت رضا(ع) را. و شیخ کشّی از او روایت کرده که گفت: بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی(ع) پس گرفت آن‌حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه، پس در را گشود دیدم پسرش علی(ع) را و در دستش کتابی است که در آن نظر می‌کند پس فرمود به من: ای نصر، می‌شناسی این را؟ گفتم: آری این پسر توست. فرمود: ای نصر، می‌دانی چیست این کتابی که در آن نظر می‌کند؟ گفتم: نه، فرمود: این جفری است که نظر نمی‌کند در آن مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر.

راوی گوید که برای نصر شکّ و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن(ع). و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی(ع) عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن‌جناب شما را تعیین کرد. پس زمانی که آن‌حضرت رحلت فرمود مردم به یمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتیم، پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است؟ فرمود: پسرم علی(ع).

---

۱. یعنی نجف‌اشرف.

بــــاب یازدهم

در تاریخ امام کلّ عاکف و باد،
حجّةالله علی جمیع العباد،
حضرت ابوجعفر امام محمّد تقیّ
جواد صلوات‌الله علیه و علی آبائه
و اولاده الامجاد

و در آن چند فصل است



فصل اول

در ولادت و اسم و لقب و کنیت و نسب آن جناب است

بدانکه در تاریخ ولادت آن‌حضرت اختلاف است. اشهر بین علماء و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمهٔ آن، سنهٔ صد و نود و پنج در مدینهٔ مشرّفه متولّد شده، و ابن‌عیّاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیهٔ مقدّسه: أَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْئَلُكَ بِالْمَوْلُودَيْنِ فِي رَجَبٍ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ الثّانِي وَ ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ مؤیّد قول اوست.

اسم شریف آن‌جناب محمّد و کنیت مشهور او ابوجعفر والقاب شریفش تقی و جواد است، و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده. شیخ صدوق فرموده که آن‌حضرت را تقی گفتند برای آنکه از حق‌تعالی ترسید پس خداوند عزّوجلّ او را نگاه داشت از شرّ مأمون در وقتی که مأمون با حال مستی شبی بر آن‌حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن‌حضرت تا آنکه گمان کرد که آن‌جناب را به قتل رسانید پس حق‌تعالی او را نگاه‌داشت از شرّ او.

مؤلّف گوید که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن‌حضرت ان‌شاء الله تعالی.

والدهٔ ماجده آن‌حضرت امّ ولدی بود که او را سبیکه می‌گفتند و حضرت امام رضا عليه‌السلام او را خَیْزُران نامید و آن معظّمه ازاهل نُوبه بود و از اهلبیت ماریهٔ قبطیّه مادر ابراهیم پسر حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله، و بود آن مخدّره از افضل زنهای زمان خود. و اشاره فرموده به او حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله در قول خود: بِأَبِي ابْنُ خِيَرَةِ الْإِمَاءِ النُّوبِيَّةِ الطَّيِّبَةِ «پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان

که از اهل توبه و پاکیزه است». و در خبر یزیدبن سلیط و ملاقات او [با]امام موسی ﷺ است در طریق مکّه که فرمود به او که مرا می‌گیرند در این‌سال و امر به سوی پسرم علی است که همنام علی و علی است، امّا علی اوّل پس علیّ بن ابی‌طالب ﷺ است و امّا علی دیگر پس علیّ بن‌الحسین ﷺ. خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم علیّ اوّل و حکمت و بینائی و محبّت و دین او را و محنت علیّ دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه اوست. و جایز نیست از برای او که تکلّم کند مگر بعد از هارون به چهار سال. پس فرمود: هرگاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را ـ و زود است که ملاقات کنی او را ـ پس بشارت بده او را به آنکه متولّد می‌شود از برای او پسری که امین و امانتدار و مبارک باشد، و اعلام کند تو را به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهل‌بیت ماریهٔ قبطیه جاریهٔ پیغمبر ﷺ است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان.

مؤلّف گوید که کافی است در جلالت این معظّمهٔ جلیله که حضرت موسی بن جعفر ﷺ امر فرماید یزیدبن سلیط را که سلام آن‌حضرت را به او برساند همچنانکه حضرت رسول ﷺ امر فرمود جابربن عبدالله انصاری را که سلام آن‌حضرت را به حضرت باقر ﷺ برساند.

و امّا کیفیّت ولادت آن‌حضرت پس چنان است که علّامهٔ مجلسی ﷺ در جلاءالعیون ذکر کرده، فرموده: ابن‌شهرآشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم ﷺ روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا ﷺ مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولّد می‌شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی. من در خدمت آن‌حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست. چون او را درد زائیدن گرفت و او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم، ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن‌حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه، و نوری از آن‌حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منوّر شد و ما از چراغ مستغنی شدیم. پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم، ناگاه حضرت امام رضا ﷺ به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهّر پیچیده بودیم و آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزّت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو.

چون روز سوم ولادت آن‌حضرت شد دیدهٔ حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ. چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن‌حضرت عرض کردم، حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی.

و در کتاب عیون المعجزات به سند معتبر از کلیم بن‌عمران روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام رضا(ع) عرض کردم که دعا کن حق‌تعالی تو را فرزندی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق‌تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمّد نقی(ع) متولّد شد حضرت فرمود که حق‌تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن‌عمران(ع) که دریاها را می‌شکافت و نظیر عیسی بن‌مریم(ع) است که حق‌تعالی مقدّس و مطهّر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهّر آفریده شده بود. پس حضرت فرمود که این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق‌تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشندهٔ او و ستم کننده بر او، و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید.

و در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می‌گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می‌رسانید. و مشهور آن است که رنگ مبارک آن‌حضرت گندم‌گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود. و مروی است که نقش خاتم آن‌حضرت نِعْمَ الْقادِرُ اللّٰهُ بود. (انتهی)

و تسبیح آن‌حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن‌جناب: سُبْحانَ مَنْ لا یَعْتَدی عَلیٰ أَهْلِ مَمْلَکَتِهِ، سُبْحانَ مَنْ لا یُؤاخِذُ أَهْلَ الْأَرْضِ بِـأَلْوانِ الْـعَذابِ، سُـبْحانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهِ.

و در دُرِّ النَّظیم از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد(ع) روز سوم ولادتش عطسه کرد و گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَعَلَی الْأَئِمَّةِ الرّاشِدینَ.

فصل دوم

در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد﷣ است

اوّل ـ در دلائل باهرهٔ آن حضرت و ذکر مجلس مأمون به جهت امتحان آن جناب

علّامهٔ مجلسی و دیگران فرموده‌اند که سنّ شریف حضرت جواد﷣ در وقت وفات پدر بزرگوارش نُه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا﷣ آن‌جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سنّ در امامت آن جناب تأمّلی داشتند تا آنکه علماء و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن‌حضرت رسیدند و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار به امامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ شکّ و شبهه از آیینهٔ خاطرهای خود زدودند حتّی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار[1] مسأله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند.

وچون مأمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا﷣ مردم بر زبان داشتند و او را هدف

---

۱. ظاهراً این عدد برای تکثیر است نه عدد حقیقی.

طعن و ملامت می‌ساختند می‌خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد، چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه ای به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام نوشت، به اعزاز و اکرام تمام آن‌جناب را طلبید. چون آن‌حضرت به بغداد تشریف آورد مأمون پیش از آنکه آن‌جناب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد، در اثناء راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود. چون کودکان کوکبهٔ مأمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن‌حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون به نزدیک آن‌حضرت رسید و از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ آثار متانت و مهابت آن‌حضرت متعجّب گردیده عنان کشید و پرسید که ای کودک، چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی؟ حضرت فرمود که ای‌خلیفه، راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم، و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم، و گمان‌ندارم که بی‌جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری. از استماع این سخنان تعجّب مأمون زیادگردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد، پس پرسید که ای کودک چه نام داری؟ فرمود: محمّد نام دارم. گفت: پسر کیستی؟ فرمود: پسر علیّ بن‌موسی الرّضا علیه السلام. مأمون چون نسب شریفش را شنید تعجّبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن‌حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد، بازی از پی او رها کرد، آن باز مدتی ناپیدا شد، چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیّهٔ حیاتی‌در آن بود، مأمون از مشاهدهٔ آن‌حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود، چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمّد، این چیست که در دست دارم؟ حضرت به الهام ملک علّام فرمود که حق‌تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود و ماهیان ریزه با ابر بالا می‌روند و بازهای پادشاهان آن‌را شکار می‌کنند و پادشاهان آن‌را در کف می‌گیرند و سلالهٔ نبوّت را به آن امتحان می‌نمایند. مأمون از مشاهدهٔ این معجزه تعجّبش افزون شد و گفت: حقّا که توئی فرزند امام رضا(علیه السلام) و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست. پس آن‌حضرت را طلبید و اعزاز واکرام بسیار نمود و اراده کرد که امّ الفضل دختر خود را به آن‌حضرت تزویج نماید.

از استماع این قضیّه بنی‌عبّاس به فغان آمدند و نزد مأمون جمعیت کردند و گفتند: خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عبّاس درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفت چرا می‌خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی‌طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان بوده است؟ و آنچه در حقّ امام رضا(ع) کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهمّ او کفایت شد. مأمون گفت: سبب آن عداوت، پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمی‌کردند عداوتی درمیان ما و ایشان نبود و ایشان سزاوارترند به امامت و خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است، اگر صبر کنی که او کامل شود بعداز آن به او مزاوجت نمائی انسب خواهد بود. مأمون گفت: شما ایشان را نمی‌شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل‌اند و اگرخواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید. ایشان یحیی بن‌اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن‌وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون، مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن‌اکثم و سایر علماء و اشراف را جمع کردند، پس مأمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن‌حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن‌حضرت نهادند.

شیخ مفید فرموده: پس حضرت جواد(ع) تشریف آورد در حالی‌که هفت سال و چند ماه از سنّ شریفش گذشته بود و در موضع خود بَیْنَ الْمِسْوَرَتَیْن[۱] نشست و یحیی بن‌اکثم مقابل آن‌حضرت نشست و مردم هم هرکدام در مرتبهٔ خود نشستند و جای مأمون را پهلوی حضرت جواد(ع) قرار دادند. پس یحیی خواست به جهت امتحان آن‌حضرت مسأله سؤال کند، اوّل روکرد به مأمون و گفت: یا امیرالمؤمنین رخصت می‌دهی از ابوجعفر مسأله سؤال کنم؟ مأمون گفت: از خود آن‌جناب دستور بطلب. یحیی از آن‌حضرت اذن طلبید، حضرت فرمود: مأذونی، بپرس اگر خواهی. یحیی گفت: فدایت شوم چه می‌فرمائی در حقّ کسی که مُحرم بود و قتل صید کرد؟ حضرت فرمود: در حِلّ کشت او را یا در حرم؟ عالم بود یا جاهل؟ از روی عمد کشت یا از خطا؟ آزاد بود یا بنده؟ صغیر بود یا کبیر؟ این ابتداء صید او بوده یا باز هم صید کرده بود؟ آن صید از پرندگان بود یا از غیر آن؟ از صغار صید بود یا از کبار آن؟ این مُحرم اصرار دارد یا پشیمان شده؟ در شب بود صید آن یا در روز؟ احرام عمرهٔ او مست یا احرام حج او؟ یحیی از شنیدن این فروع در تحیّر ماند و هوش از سرش به در رفت و عجز از

---

۱. مسوره: متکای پوستی.

صورتش ظاهر شد و زبانش در تلجلج افتاد. این وقت بر حضّار مجلس امر واضح شد. پس مأمون حمد کرد خدا را و گفت: آیا دانستید الآن آنچه را که منکر بودید؟

پس رو کرد به آن حضرت و گفت: آیا خطبه می‌کنی؟ فرمود: بلی. عرض کرد: پس خطبهٔ تزویج دخترم امّ الفضل را از برای خود بخوان، چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد. پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبهٔ نکاح و فرمود:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ إِقْراراً بِنِعْمَتِهِ، وَلا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ إِخْلاصاً لِوَحْدانِيَّتِهِ، وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ، وَالْأَصْفِياءِ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمّا بَعْدُ، فَقَدْ كانَ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ عَلَى الْأَنامِ أَنْ أَغْناهُمْ بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرامِ فَقالَ سُبْحانَهُ: «وَأَنْكِحُوا الْأَيامىٰ مِنْكُمْ وَالصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَإِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ».[1]

پس حضرت با مأمون صیغهٔ نکاح را خواند و امّ الفضل را تزویج کرد و صداق آن‌را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده‌اش حضرت فاطمه (سلام‌الله علیها) قرار داد. و چون صیغهٔ نکاح جاری شد خدم و حشم مأمون آمدند و غالیهٔ بسیار آوردند و ریشهای خواصّ را به غالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند. آن‌گاه خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند. پس از آن مأمون هر طایفه و گروهی را به اندازهٔ شأنش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سائرین رفتند. آن‌وقت مأمون به آن‌حضرت عرضه داشت: فدایت شوم اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمائید تا مستفید شویم. پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هریک از شقوق مسأله را بیان فرمود. صدای أَحْسَنْتَ مأمون بلند شد، آن‌گاه خدمت آن‌حضرت عرض کرد که شما هم سؤالی از یحیی بفرمائید.

حضرت به یحیی فرمود: بپرسم؟ عرض کرد: هرچه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می‌گویم والّا از شما یاد می‌گیرم. حضرت فرمود: بیان کن جواب این مسأله را که مردی نظر کرد به زنی در اوّل روز و نظرش حرام بود، چون روز بلند شد بر او حلال شد، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت، چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گاهی حلال؟ یحیی گفت:

۱. نور / ۳۲.

به خدا سوگند که من جواب این سؤال را ندانم شما بفرمائید تا یاد گیرم. فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلندشد او را خرید بر او حلال شد، وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد، وقت عشاء کفّارهٔ ظهار داد حلال شد، نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد، وقت فجر رجوع کرد حلال شد.

این وقت مأمون رو کرد به حاضرین از بنی‌عبّاس و گفت: آیا در میان شما کسی هست که این مسأله را این‌طور بتواند جواب دهد؟ یا مسألهٔ سابقه را به این تفصیل بداند؟ گفتند: نه به خدا سوگند، شما اعلم بودید به حال ابوجعفر(ع) از ما. مأمون گفت: وای بر شما، اهل‌بیت حضرت رسول(ص) از میان خلق امتیازی دارند به فضل و کمال، و کمی سنّ مانع کمالات ایشان نیست. و برخی از فضایل ابوجعفر(ع) بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز مأمون جوائز و عطایای بسیار به مردم بخش کرد و ازحضرت جواد(ع) اکرام و احترام بسیار می‌نمود و آن‌حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می‌داد تا زنده بود.

مؤلّف گوید که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده‌اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده‌اند و ساعت نهم روزها متعلّق به حضرت جواد(ع) است و در دعای آن ساعت اشاره شده به سؤال مأمون از آن‌حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤال یحیی بن‌اکثم از آن‌حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در آنجا که فرموده: **وَبِالْإِمامِ الْفاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ‌السَّلامُ، الَّذي سُئِلَ فَوَفَّقْتَهُ لِلْجَوابِ، وَامْتُحِنَ فَعَضَدْتَهُ بِالتَّوْفيقِ وَالصَّوابِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَعَلى أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهارِ.**

و توسل به آن‌حضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن‌حضرت این دعا را بخواند: **اَللّٰهُمَّ إِنّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ مُحَمَّدِبْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ إِلاّ جُدْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ، وَتَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ وُسْعِكَ، وَ وَسَّعْتَ بِهِ عَلَيَّ مِنْ رِزْقِكَ، وَ أَغْنَيْتَني عَمَّنْ سِواكَ، وَ جَعَلْتَ حاجَتي إِلَيْكَ وَ قَضاها عَلَيْكَ، إِنَّكَ لِما تَشاءُ قَديرٌ.** بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرّب است.

دوم - در امر فرمودن آن‌حضرت به طواف از برای ائمه (ع)

شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن‌القاسم که گفت: به حضرت جواد(ع) عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم، بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف

کردن جایز نیست، حضرت فرمود: بلکه طواف کن آنچه ممکنت شود همانا این مطلب جایز است. راوی گفت: بعد از سه سال دیگر خدمت آن‌حضرت عرض کردم که چند سال قبل رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت، شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم. فرمود: چه بود آن؟ عرض کردم: طواف کردم روزی از برای رسول خدا ﷺ، حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود: صَلَّی اللهُ عَلٰی رَسُولِ اللهِ. پس گفتم روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤمنین ﷺ روز دیگر از برای امام حسن ﷺ روز دیگر از برای امام حسین ﷺ و هکذا هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم، ای سیّد من، این جماعت را که ذکر می‌کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده‌ام. حضرت فرمود: در این هنگام متدیّن شدی به دینی که قبول نمی‌کند حق تعالی از بندگان غیر آن‌را. پس گفتم: و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه (صلوات‌الله علیها) طواف کردم و بسا هم طواف نکردم. حضرت فرمود: بسیار کن این کار را همانا این کار افضل چیزهائی است که به آن عمل می‌کنی ان‌شاءالله.

سوم ـ در تفکّر آن‌حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه ﷺ وارد شده

از دلایل طبری منقول است که روایت کرده از محمّدبن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریّا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا ﷺ بودم که حضرت جواد ﷺ را خدمت آن‌حضرت آوردند در حالی‌که سنّ شریفش از چهار سال کمتر بود. پس آن‌جناب دست خود را بر زمین زد و سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و مدّت طویلی فکر نمود، حضرت امام رضا ﷺ فرمود: جان من فدای تو باد، برای چه این‌قدر فکر می‌کنی؟ عرض کرد: فکرم در آن چیزی است که با مادرم فاطمه ﷺ به جا آوردند. أَمَا وَاللهِ لَأُخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لَأُحْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَذْرِيَنَّهُمَا ثُمَّ لَأَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفاً[1]. پس حضرت امام رضا ﷺ او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، تویی شایسته از برای امامت.

---

۱. هان، به خدا سوگند که آن دو را بیرون می‌آورم، می‌سوزانم، خاکسترشان را به باد می‌دهم و ذرات وجودشان را در دریا می‌ریزم.

چهارم ـ در روایت اَلْوَسائِلُ إلی المَسائل است

سیّد بن طاوس (رضی‌الله عنه) از محمّدبن حارث نوفلی خادم حضرت امام محمّد تقی(ع) روایت کرده وقتی‌که تزویج کرد مأمون دختر خود را به امام محمّد تقی(ع)، نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صداقی است از مال شوهرش و حق‌تعالی اموال ما را در آخرت ذخیره نهاده همچنان‌که اموال شما را در دنیا به شما داده، و من به کابین دختر تو دادم اَلْوَسائل إلَی المَسائل را و آن مناجاتی است که به من داده پدرم و به او رسیده از پدرش موسی بن جعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمّد و به او رسیده از پدرش علیّ بن‌الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسیده از برادرش حسن و به او رسیده از پدرش امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب(ع) و به او رسیده از حضرت رسول(ص) که به آن‌حضرت داد جبرئیل و گفت: یا محمّد، حضرت ربّ العزّة تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است، آن را وسیلهٔ خود ساز به سوی مطالب خود تا برسی به مراد خود و سرانجام گیرد مطلب تو، و ایثار مکن آن‌را در حاجتهای دنیا که کم می‌گرداند حظّ آخرتت را. و آن ده وسیله است که به واسطهٔ آن درهای رغبات گشوده می‌شود و طلب کرده می‌شود به سبب آنها حاجات و به انجام می‌رسد. و این است نسخهٔ آن مناجات استخاره: اَللّهُمَّ اِنَّ خِیَرَتَکَ فیما اسْتَخَرْتُکَ فیهِ تُنیلُ الرَّغائِبَ.

مؤلّف گوید که من این ده مناجات را در کتاب **باقیات صالحات** ایراد کردم هرکه طالب است به آنجا رجوع کند.

پنجم ـ در إخبار آن حضرت است از غیب

طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت: حجّ کرد اسحاق بن‌اسماعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد(ع) برای سؤال و امتحان آن‌حضرت، اسحاق گفت: من آماده کردم در رقعه‌ای ده مسأله که سؤال کنم آنها را از آن‌حضرت و عیال من حملی داشت، با خود گفتم: هرگاه جواب داد از مسائلم، از آن‌حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد. پس چون مردم از آن‌حضرت سؤالات خود را نمودند برخاستم و آن رقعه با من بود و می‌خواستم سؤال کنم از آن‌حضرت از مسائل خود که آن‌جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب، نام گذار او را احمد. پس متولّد شد برای من پسری و نامیدم

او را احمد، مدّتی زندگی کرد و وفات کرد.

و بود از کسانی که بیرون آمده بود با جماعت مردم علیّ بن حسّان واسطی معروف به أعمش، گفت: برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بود و گفتم تحفه می‌برم برای مولایم أبوجعفر ﷺ. پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن‌حضرت متفرّق شدند حضرت برخاست و تشریف برد به صُریا، من به عقب آن‌حضرت رفتم پس «موفّق» خادم آن‌جناب را ملاقات کردم و گفتم: اذن بطلب از برای من از آن‌حضرت. پس وارد شدم بر آن‌حضرت و سلام کردم، جواب سلام داد در حالی‌که در صورت نازنینش کراهت بود و امر نفرمود مرا به نشستن، من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آن‌حضرت خالی کردم، آن‌جناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خلق نفرموده، مرا چه به بازی؟! پس از آن‌حضرت خواستم که مرا عفو فرماید، عفو فرمود.

ششم ـ در اشارهٔ آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در مدینة المعاجز از عیون المعجزات نقل کرده که عمربن فرج رُخجی گفت: گفتم به‌حضرت امام محمد تقی ﷺ که شیعیان تو ادّعا می‌کنند که تو می‌دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن‌را و بودیم ما در کنار دجله. حضرت فرمود که حق‌تعالی قدرت دارد که تفویض کند علم این‌را بر پشّه‌ای از مخلوقات خود یا قدرت ندارد؟ گفتم: قدرت دارد، فرمود: من گرامی‌ترم بر خداوند تعالی از پشّه و از بیشتر خلق خدا.

هفتم ـ درجواب دادن آن حضرت است از سی هزار مسأله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از علیّ بن ابراهیم از پدرش که گفت: رخصت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد ﷺ، آن‌جناب اذن داد. پس داخل شدند و سؤال کردند از آن‌حضرت در یک مجلس از سی هزار مسأله، حضرت جواب داد همه را و در آن‌وقت آن حضرت ده سال داشت.

مؤلّف گوید که ممکن است در وقت سؤال، هریک از آن جماعت مسألهٔ خود را می‌پرسید از آن‌حضرت و ملاحظه نمی‌کرد که دیگری سؤال می‌کند و جواب داده حضرت از اکثر آنها به

لا ونعم، و ممکن است آنکه چون حضرت بر ضمایر آنها مطّلع بوده تا سائل شروع می‌کرده به سؤال خود حضرت جواب او را می‌داده و نمی‌گذاشته سؤال خود را بیان کند. چنانکه روایت شده شخصی خدمت آن‌حضرت عرض کرد: فدایت شوم، حضرت فرمود: قصر نکند. مردم پرسیدند: این چه بود که فرمودی؟ فرمود: این شخص می‌خواست سؤال کند از من که ملّاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام؟ من گفتم: نماز خود را قصر نخواند. و علّامهٔ مجلسی ﷺ وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست، والله العالم.

فصل سوم

در دلائل و معجزات حضرت امام محمّد تقی علیه السلام است

و ما اکتفا می‌کنیم به ذکر چند معجزه:

اوّل ـ [سبز شدن درخت سدر از آب وضوی آن حضرت]

شیخ مفید و ابن‌شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت جواد علیه السلام با امّ الفضل زوجهٔ خود از بغداد به مدینه مراجعت می‌فرمود چون به شارع کوفه به دار مسیّب رسید فرود آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود، پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمی‌داد پس حضرت کوزهٔ آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد به نماز مغرب و جماعت گزاشت و در رکعت اوّل بعد از حمد سورهٔ نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع قنوت خواند پس رکعت سوم را به جا آورد و تشهّد و سلام گفت و از نماز فارغ شد. پس لحظه ای نشست و ذکر خدا به جا آورد و برخاست و چهار رکعت نافلهٔ مغرب به جا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجدهٔ شکر به جا آورد و بیرون رفت. پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوهٔ نیکوئی را، پس تعجّب کردند و از سدر آن خوردند یافتند شیرین است و دانه ندارد، پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بود تا زمان معتصم که آن حضرت را به بغداد طلبید در اوّل سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقّف فرمود تا آخر ماه ذی القعدهٔ همان سال که وفات

یافت و در پشت سر مبارک جدّش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شیخ مفید نقل شده که فرموده: من از میوهٔ آن درخت سدر خوردم و یافتم آن‌را بی دانه.

دوم - [شفا دادن چشم یکی از اصحاب]

قطب راوندی روایت کرده از محمّدبن میمون که در ایّامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری به مکّه نمود، من نیز در خدمت آن‌حضرت بودم، چون خواستم مراجعت کنم خدمت آن‌حضرت عرضه داشتم که من می‌خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمّدتقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم. حضرت تبسّمی فرمود و نامه ای نوشت، من آن‌را به مدینه آوردم و در آن‌وقت چشمان من نابینا شده بود. پس موفّق خادم، حضرت محمّد تقی را آورد در حالی‌که در مهد جای داشت، پس من نامه را به آن‌جناب دادم، حضرت به موفّق فرمود که مهر از نامه بردار و کاغذ را باز کن، پس موفّق مهر از کاغذ برداشت و آن‌را گشود مقابل آن‌جناب، پس حضرت آن‌را ملاحظه کرد آن‌گاه فرمود: ای محمّد، احوال چشمت چگونه است؟ عرض کردم: یابن رسول الله، چشمم علیل شده و بینائی از او رفته چنانچه مشاهده می‌فرمائی. پس حضرت دست مبارک به چشمان من کشید، از برکت دست آن‌حضرت چشمان من شفا یافت، پس من دست و پای آن‌جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی‌که بینا بودم.

سوم - [خبر از ضمیر شخص]

و نیز روایت کرده از حسین مُکاری که گفت: داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود، من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه برنخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره. چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن‌جناب سر به زیر افکند پس سر بلند کرد در حالی‌که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین، نان جو با نمک نیم‌کوب در حرم رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می‌کنی در اینجا.

چهارم -[خبر از ضمیر مرد زیدی مذهب]

در کشف الغمّة از قاسم بن‌عبدالرّحمن روایت کرده است که گفت: من زیدی‌مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد، روزی در بغداد بودم دیدم که مردم در حرکت و اضطرابند بعضی می‌دوند و بعضی بالای بلندیها می‌روند و بعضی ایستاده‌اند، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرّضا، ابن الرّضا (یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا(ع) می‌آید). گفتم: به خدا سوگند که من نیز می‌ایستم و او را مشاهده می‌کنم، پس ناگاه دیدم که آن‌حضرت پیدا شد و سوار بر استری بود، من باخود گفتم: لَعَنَ اللهُ أَصْحابَ الْإِمامَةِ یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیّه هنگامی‌که اعتقاد کردند که خداوند طاعت این جوان را واجب گردانیده! تا این خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود: یا قاسم بن‌عبدالرّحمن، أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفي ضَلالٍ وَسُعُرٍ[1].

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است. دیگرباره رو کرد به من و فرمود: ءَأُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُوَ كَذّابٌ أَشِرٌ.[2]

آن‌وقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقادم کامل شد و اقرار بر امامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجّة الله است بر خلق خدا.

مؤلّف گوید که این دو آیهٔ مبارکه در سورهٔ قمر است، ومعنی آیهٔ اوّل بنابر آنچه در تفسیر است آنکه: تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر(ص) را و گفتند: آیا آدمی که از جنس ماست و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ (مراد انکار این معنی است، یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزیّتی بر ما ندارد و بی‌کس و بی یار و بی خویش و تبار است) به درستی‌که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشهای سوزان[3] خواهیم بود. و معنی آیهٔ دوم این است: آیا القا کرده شده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولیٰ و احقّ از وی یافت می‌شود؟ نه چنین است که وحی مختصّ باشد به او، بلکه او دروغگوی است و خودپسند و متکبّر.

پنجم -[طیّ الارض دادن مرد شامی]

شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند از علیّ بن‌خالد که گفت: زمانی در عسکر

---

۱ و ۲. قمر / ۲۴ و ۲۵.

۳. یا در گمراهی و دیوانگی.

(یعنی در سُرّ مَن رأیٰ) بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده‌اند و آورده‌اند در اینجا حبس نموده‌اند و می‌گویند او ادّعای نبوّت و پیغمبری کرده. گفت: من رفتم در آن خانه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبّت کردم تا مرا به نزد او بردند. چون با او تکلّم کردم یافتم او را صاحب فهم و عقل، پس از او پرسیدم که ای مرد، بگو قصّهٔ تو چیست؟ گفت: بدان‌که من مردی بودم که در شام در موضع معروف به رأس الحسین(ع) (یعنی موضعی که سر امام حسین(ع) را در آنجا گذاشته یا نصب کرده بودند) عبادت خدا را می‌نمودم، شبی در محراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز، پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می‌باشم، فرمود: این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: بلی این مسجد کوفه است. پس نماز خواند و من با او نماز خواندم. پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول‌خدا(ص) می‌باشم، پس سلام کرد بر رسول‌خدا(ص) و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکّه می‌باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می‌باشم و آن شخص از نظر من غایب شد، پس من در تعجّب ماندم تا یک‌سال، چون سال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد به همان مواضعی که در سال گذشته برده بود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که تو را قسم می‌دهم به حقّ آن خدائی که این قدرت و توانائی به تو داده بگو تو کیستی؟ فرمود: منم محمّدبن علیّ بن موسی بن جعفر(ع). پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم، این خبر کم‌کم به گوش وزیر معتصم محمّدبن عبدالملک زیّات رسید، فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می‌بینی و بر من بستند که من ادّعای پیغمبری کردم.

راوی گفت: به آن مرد گفتم: میل داری که من قصّهٔ تو را برای محمّدبن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطّلع گردد و تو را رها کند؟ گفت: بنویس. پس من نامه‌ای به محمّدبن عبدالملک نوشتم و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامهٔ خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن‌کسی که او را در یک‌شب از شام به کوفه و مدینه و مکّه برده و از مکّه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت: من از مطالعهٔ جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آن مرد

سوخت. روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطّلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبائی. چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری به سرعت تمام گردش می‌کنند و جستجو می‌نمایند. گفتم: مگر چه خبر است؟ گفتند: آن مردی که ادّعای نبوّت می‌کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست، نمی‌دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده؟ علیّ بن خالد گفت: فهمیدم که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است، و من در آن وقت زیدی مذهب بودم چون این معجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد.

مؤلّف گوید که محمّدبن عبدالملک زیّات به سزای خود رسید. مسعودی گفته: چون خلافت به متوکّل عبّاسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمّدبن عبدالملک غضبناک شد، جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت. و محمّدبن عبدالملک در ایّام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ‌کوب نموده بود به طوری که سرهای میخها در باطن بوده و هرکه را می‌خواست عذاب کند امر می‌کرد او را در آن تنور می‌افکندند تا به صدمت آن میخها و ضیق مکان به سخت‌تر وجهی معذّب بود و هلاک می‌شد، و چون متوکّل بر محمّد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند، محمّد چهل روز در همان تنور معذّب بود تا وقتی‌که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکّل فرستاد:

هِيَ السَّبيلُ فَمِنْ يَوْمٍ اِلی يَوْمٍ كَأَنَّهُ مَا تُريكَ الْعَيْنُ فی نَوْمٍ

لا تَجْزَعَنَّ رُوَيْداً اِنَّها دُوَلٌ دُنْيا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ

متوکّل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند، روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آورند، چون نزد تنور رفتند محمّد را مرده یافتند.

و بدان‌که در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابوالصّلت را مأمون در زندان حبس کرد، یک‌سال در حبس بود پس متوسّل شد به انوار مقدّسهٔ محمّد و آل محمّد علیهم السلام، هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید.

ششم ـ [شفای درد چشم]

شیخ کَشّی روایت کرده از محمّدبن سنان که گفت: شکایت کردم به حضرت امام رضا علیه السلام

از درد چشم خود، پس گرفت حضرت کاغذی و نوشت برای ابوجعفر حضرت جوادعليه‌السلام و آن‌حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود. پس حضرت رضاعليه‌السلام آن کاغذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او وفرمود به من که کتمان کن (یعنی اگر از حضرت جواد معجزه‌ای دیدی اظهار مکن آن‌را). پس رفتم به نزد آن‌حضرت و خادمی آن‌جناب را به دوش برداشته بود. محمّد گفت: پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جوادعليه‌السلام حضرت نظر می‌کرد در کاغذ و بلند می‌کرد سر خود را به جانب آسمان و می‌گفت: ناجِ. پس این کار را چند دفعه کرد، پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود. پس گفتم به حضرت جوادعليه‌السلام که خداوند تو را شیخ این امّت قرار دهد همچنان‌که عیسی بن مریمعليه‌السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد، پس گفتم به آن حضرت: ای شبیه صاحب فُطْرُس. محمّد گفت: پس من برگشتم و حضرت امام رضاعليه‌السلام به من فرمود که این را پنهان کن. من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزهٔ حضرت جوادعليه‌السلام را در باب چشم خود پس دیگرباره درد چشم من عود کرد.

راوی گفت: به محمّد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن‌حضرت گفتی: «ای شبیه صاحب فطرس»؟ او در جواب گفت که حق‌تعالی غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می‌گفتند، پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره‌ای از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولّد شد حضرت امام حسینعليه‌السلام، حق‌تعالی فرستاد جبرئیل را به سوی حضرت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله تا آن‌حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسینعليه‌السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود. پس گذشت به او در حالی‌که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسینعليه‌السلام متولّد شده و حق‌تعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید، پس فرمود به فطرس: میل داری تو را بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم تو را نزد محمّدصلى‌الله‌عليه‌وآله تا شفاعت کند تو را؟ فطرس گفت: بلی، پس جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را، آن‌گاه قصّهٔ فطرس را برای آن‌حضرت نقل کرد. حضرت فرمود به فطرس که بمال بال خود را به گهوارهٔ حسین و میمنت بجو به آن به جهت عظمت و بزرگی آن، فطرس چنان کرد حق‌تعالی بال او را به او ردّ کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید.

هفتم - [به نطق آمدن عصا]

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده‌اند از محمّدبن ابی العلاء که گفت: شنیدم از یحیی

بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سؤال کردم از او از علوم آل محمّد ﷺ. یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر ﷺ شدم طواف می‌کردم به قبر مبارک، دیدم محمّدبن علیّ الرّضا ﷺ را که طواف می‌کند به قبر مبارک، پس مناظره کردم با آن‌حضرت در مسائلی که نزد من بود (یعنی آنها را خوب می‌دانستم) پس جواب آنها را فرمود، آن‌گاه گفتم به آن‌حضرت که والله من می‌خواهم یک مسأله از شما بپرسم و خجالت می‌کشم از آن. حضرت فرمود: من خبر می‌دهم تو را به آن پیش از آنکه از من بپرسی آن‌را، و آن این است که می‌خواهی بپرسی از من از امام، گفتم: بلی همین است سؤال من به خدا سوگند. فرمود: منم امام. گفتم: علامتی می‌خواهم. در دست آن‌حضرت عصائی بود عصا به نطق آمد و گفت: همانا مولای من امام این زمان است و او است حجّت.

هشتم ـ [رهایی از شر مستی مأمون]

سیّد بن طاوس ﷺ در مهج الدّعوات روایت کرده از ابونصر همدانی از حکیمه دختر امام محمّد تقی ﷺ آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام محمّد تقی ﷺ رفتم به نزد امّ عیسی دختر مأمون که زن آن‌حضرت بود جهت تعزیت او، دیدم که بسیار جزع و گریه جهت امام می‌کرد به مرتبه‌ای که می‌خواست خود را به گریه بکشد، من ترسیدم که زهره‌اش شکافته شود از کثرت غصّه، پس در بین اینکه ما مذاکره می‌کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن‌حضرت را و آنچه حق تعالی به او مرحمت فرموده بود از عزّت و کرامت، امّ عیسی گفت که تو را به چیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد. گفتم: آن کدام است؟ امّ عیسی گفت: من دائم جهت امام غیرت می‌کردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می‌شنیدم و من به پدر خود می‌گفتم، پدرم می‌گفت تحمّل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم: چه کسی؟ گفت: از اولاد عمّار یاسرم و زن امام محمّد تقی علیه السّلامم که شوهر تو ست، پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم.

چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن‌حالت که مست لایعقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا

بیاور، شمشیر گرفت و سوار شد و گفت که والله من می‌روم و او را می‌کشم. چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خواندم و گفتم چه کردم به نفس خود، و شوهر خود را به کشتن دادم! بر روی خود می‌زدم و پس پدر می‌رفتم تا در آمد به خانه‌ای که امام بود، پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد. من از پی او گریختم و تا صباح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم: می‌دانی دیشب چه کرده‌ای؟ گفت: نه، گفتم: پسر امام رضا علیه السلام را کشتی! از این سخن متحیّر شد و از خود رفت و بیهوش شد، بعد از ساعتی به خود آمد و گفت: وای بر تو چه می‌گوئی! گفتم: بلی رفتی بر سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی. مأمون اضطراب بسیار کرد از این سخن، گفت: یاسر خادم را بطلبید، یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت: وای بر تو این چه سخن است که دختر من می‌گوید؟! یاسر گفت: راست می‌گوید، مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم، ای یاسر برو و خبر آن‌حضرت را تحقیق کن و جهت ما خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون آید. یاسر رفت به خانهٔ آن جناب و من به رخسارهٔ خود لطمه می‌زدم، پس زود مراجعت نمود و گفت: بشارت و مژدگانی ای امیر، گفت: چه خبر داری؟ گفت: رفتم نزد آن‌حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و به لحاف خود را پوشانیده بود و مسواک می‌کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می‌خواهم این پیراهن که پوشیده‌ای به جهت تبرّک به من دهی تا در او نماز کنم؛ و مرا مقصود این بود که به جسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر هست یا نه، به خدا که همچون عاج سفیدی بود که زردی او را مسّ کرده باشد و نبود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری. پس مأمون گریست گریستن دراز و گفت: با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اوّلین و آخرین.

بعد از آن یاسر را گفت که سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می‌آورم و برگشتن خود را یاد نمی‌آورم، پس چگونه بوده است امر من و رفتن من به سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می‌گوید: به خدا قسم که اگر بعد از این از آن‌جناب شکایت کنی یا بی‌دستور او از خانه بیرون آئی از تو انتقام می‌کشم، پس برو به نزد ابن‌الرّضا و سلام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم که او را شهری می‌گویند برای او ببر، پس امر کن هاشمیّین را که به جهت سلام بر آن‌حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند.

یاسر می‌گوید: چنان کردم که مأمون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و مالی را که مأمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرض کردم، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسّم نمود و فرمود: عهدی که میان ما و مأمون بود همچون بود که هجوم کند به شمشیر بر من؟! آیا نمی‌داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است؟ پس گفتم: ای پسر رسول خدا، بگذار این عتاب را، به خدا و به حقّ جدّت رسول الله صلی الله علیه و آله که مأمون چنان مست بود که نمی‌دانسته چیزی از این کار و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد نخورد، زیرا که آن از دامهای شیطان است، پس هرگاه نزد مأمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن. حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رأی چنین بود. بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن‌حضرت نزد مأمون آمدند، مأمون برخاست و آن‌جناب را در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن‌حضرت حدیث می‌گفت، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود: ای مأمون، من تو را نصیحتی می‌کنم قبول کن، مأمون گفت: بلی آن کدام است یابن رسول الله؟ فرمود: می‌خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگونسار بر تو، و نزد من دعائی است متحصّن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شرّ تو نگاه‌داشت، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند یا جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد، و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطهٔ آن از همهٔ آن چیزها ایمن باشی. گفت: بلی به خطّ خود بنویس و بفرست به سوی من، حضرت قبول نمود.

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خطّ خود این حرز را نوشت و فرمود یا یاسر که این را به نزد مأمون ببر بگو جهت آن از نقرهٔ پاک لوله سازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت حمد یک‌مرتبه و آیة الکرسی، و شَهِدَ الله، وَالشَّمْسِ وَضُحٰيها، والليل، و توحید، هرکدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود بندد تا در محلّ سختیها و تنگیها به حول و قوّهٔ خدا سالم ماند از هرچه ترسد و حذر کند و می‌باید که در وقت بازو بستن، قمر در عقرب نباشد.

روایت شده که چون مأمون این حرز را از آن‌حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد

و در همهٔ غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفّر شد به برکت این حرز مبارک، و حرز این است: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، تا آخر حرز که معروف است به حرز جواد و نزد شیعه معروف است، و این موضع جای نقل آن نیست.

قال العلّامة الطباطبائی بحرالعلوم فی الدّرّة:

وَجازَ فِي الْفِضَّةِ ما كانَ وِعاء — لِمِثْلِ تَعْوِيذٍ وَحِرْزٍ وَدُعاء

فَقَدْ أَتى فِيهِ صَحِيحٌ مِنْ خَبَر — عاضِدُهُ حِرْزُ الْجَوادِ الْمُشْتَهَر[1]

نهم - [نقره شدن برگ زیتون]

ابوجعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن‌سعید که گفت: دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را که می‌زد دست خود را بر برگ زیتون پس می‌گردید آن نقره، پس من گرفتم از آن حضرت بسیاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابداً تغییری نکرد (یعنی نقرهٔ خالص شده بود).

دهم - در بعضی دلائل آن‌حضرت است

و نیز روایت کرده از عُمارة بن‌زید که گفت: دیدم امام محمّد تقی علیه السلام را پس گفتم به آن‌حضرت که چیست علامت امام یابن رسول الله؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن. راوی گفت: پس دیدم که آهن را می‌کشید بدون آنکه در آتش آن را بگدازد و سنگ را با خاتم خود نقش می‌کرد.

یازدهم - [تشّر به مخارق و از کار افتادن دست او]

ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند از محمّدبن ریّان که گفت: مأمون هر حیله کرد که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و به لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حیلهٔ او در آن‌حضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را به خانهٔ آن‌حضرت

---

۱. المُشتهر - خ ل.

بفرستند و زفاف واقع شود امر کرد صد کنیزی که از همهٔ کنیزان زیباتر بودند هرکدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن‌وقتی که آن‌حضرت وارد می‌شود و می‌نشیند در حجلهٔ دامادی. کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جوادﷺ التفاتی به ایشان نفرمود. مأمون طلبید مُخارق مغنّی را و آن مردی بود خوش‌آواز و رباب می‌نواخت و ریش طویلی داشت. مخارق به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین، اگر به جهت میل دادن ابوجعفر است به امر دنیا، این کار در عهدهٔ من است و من کافیم او را. پس نشست مقابل آن‌حضرت و آواز خود را بلند کرد به نحوی که جمیع اهل خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن. یک ساعت چنین کرد دید که حضرت جوادﷺ ابداً التفات نکرد نه به سوی او و نه به طرف راست و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: اِتَّقِ اللهَ یاذَا الْعُثنونِ «از خدا بترس ای مرد ریش بلند». تا حضرت این فرمایش فرمود رباب و مضراب از دست مخارق افتاد، دیگر انتفاعی نبرد به دست خود تا وفات یافت، مأمون از او پرسید: تو را چه شد؟ گفت: وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن.

دوازدهم ـ [به حرکت در آمدن ایوان معتصم]

قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حقّ محمّد تقی، و بنویسید که او اراده کرده خروج کند. پس معتصم طلبید آن‌حضرت را و گفت: تو ارادهٔ خروج کردی بر من. فرمود: به خدا قسم که من به‌جا نیاوردم چیزی از این امر. گفت که فلان و فلان شهادت می‌دهند بر این کار تو. پس ایشان را حاضر کردند گفتند: بلی این نامه های توست که نوشته ای در این باب، ما گرفته ایم آنها را از بعض غلامان تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود در صفحهٔ ایوان پس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت: خداوندا، اگر اینها دروغ می‌گویند بر من، بگیر ایشان را. راوی گفت که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت به جنبش و اضطراب درآمده می‌رود و می‌آید و هرکس که بر می‌خیزد از جای خود می‌افتد. معتصم گفت: یابن رسول الله، من توبه کردم از آنچه گفتم، دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند. گفت: خداوندا، ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می‌دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان منند. پس ساکن شد.

سیزدهم - [طلا شدن خاک]

و نیز روایت کرده از اسماعیل بن‌عبّاس هاشمی که گفت: روز عیدی خدمت حضرت محمّد جوادﷺ رفتم و شکایت کردم به آن‌جناب از تنگی معاش، آن‌حضرت بلند کرد مصلّای خود را و گرفت از خاک، سبیکه‌ای از طلا (یعنی خاک به برکت دست آن‌حضرت پاره‌ای طلای گداخته شد) پس به من عطا کرد، بردم آن‌را بازار شانزده مثقال بود.

چهاردهم - [خبر از مذبوح شدن احکم بن بشّار]

شیخ کشّی از احمد بن علیّ بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت: دیدم مردی را از اصحاب امامیّه که معروف بود به ابی‌زَینبه پس سؤال کرد از من از احکم بن بشّار مروزی و پرسید از من قصّهٔ او و از آن اثری که در حلق اوست، و من دیده بودم او راکه در حلق او شبیه خطّی از اثر ذبح بود، گفتم که من چند دفعه از او سؤال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزَیْنَبه گفت که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمّد تقیﷺ، یک‌روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همین‌که اوّل شب شد توقیعی از حضرت جوادﷺ آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی (یعنی احکم) مذبوح شده و او را پیچیده‌اند در نمدی و افکنده‌اند در فلان مزبله، بروید او را بردارید و مداوا کنید او را به فلان و فلان چیز. پس رفتیم به آن محلّ او را یافتیم مذبوح و مطروح همان‌طور که حضرت خبر داده بود، پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمدبن علی راوی می‌گوید که قصّه‌اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانهٔ قومی، پس آن جماعت مطّلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند.

مؤلّف گوید که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است، بلکه روایت شده از حضرت صادقﷺ که فرمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را. وَعَنْهُﷺ: إنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَى شيعَتِنَا الْمُسْكِرَ مِنْ كُلِّ شَرابٍ وَعَوَّضَهُمْ عَنْ ذٰلِكَ الْمُتْعَةَ[1].

و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفیدﷺ در کتاب متعه روایت کرده از صالح بن عُقْبه از پدرش که گفت: به حضرت امام محمّد باقرﷺ عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست؟ فرمود: اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد

۱. خداوند شراب مست کننده را بر شیعیان ما حرام کرد و به جای آن ازدواج موقت را حلال نمود.

و مخالفت آن‌کس که منع کرده، تکلّم نمی‌کند با آن زن مگر آنکه حق‌تعالی می‌نویسد برای او حسنه، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق‌تعالی به سبب این گناه او را، و چون غسل کند به عدد هر موئی که آب بر او گذشته حق‌تعالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت: گفتم به آن‌حضرت از روی تعجب: به عدد هر موئی که در بدن دارد؟! حضرت فرمود: آری به عدد هر موئی که در بدن دارد.

و نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق‌تعالی خلق فرماید از هر قطره‌ای که از او می‌چکد هفتاد ملک که استغفار نمایند برای او تا روز قیامت، و لعنت می‌کنند اجتناب کنندهٔ از آنرا تا زمانی که قیامت برپا شود.

و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن، آنچه بر شماست اقامت سنّت است (یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنّت شود) و مشغول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را معطّل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی‌که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را.

فصل چهارم

در ذکر پاره‌ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغهٔ حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام است

اوّل ـ قالَ علیه‌السلام: اَلثِّقَةُ بِاللهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غالٍ، وَسُلَّمٌ اِلی کُلِّ عالٍ.

یعنی حضرت جواد علیه‌السلام فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بهاء هرچیز گران است، و به سوی هر چیز بلندی نردبان است.

دوم ـ قالَ علیه‌السلام: عِزُّ الْمُؤْمِنِ غِناهُ عَنِ النّاسِ.

فرمود: عزّت مؤمن در بی‌نیازی اوست از مردم.

وَلَنِعْمَ ما قیلَ:

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو	دوتای جامه گر از کهنه است یا از نو
چهارگوشهٔ دیوار خود به خاطرِ جمع	که کس نگوید از این جای خیز وآنجا رو
هزار بار نکوتر به نزد دانایان	ز فرّ مملکت کیقباد و کیخسرو

سوم ـ قالَ علیه‌السلام: لا تَکُنْ وَلِیَّ اللهِ فِی الْعَلانِیَةِ، وَعَدُوّاً لَهُ فِی السِّرِّ.

فرمود: مباش ولیّ خدا در آشکار، و دشمن خدا در پنهانی.

فقیر گوید که این کلمهٔ شریفه شبیه است به فرمایش جدّش امیرالمؤمنین علیه‌السلام که فرموده:

لا تَشْتُمْ إِبْلِيسَ فِي الْعَلانِيَةِ وَأَنْتَ صَدِيقُهُ فِي السِّرِّ[1].

چهارم ـ قَالَ عليه السلام: مَنِ اسْتَفَادَ أَخاً فِي اللهِ فَقَدِ اسْتَفَادَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ.

استفاده به معنی فایده گرفتن و فائده‌خواستن و فائده‌دادن است، یعنی: هرکه استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در بهشت.

پنجم ـ قَالَ عليه السلام: كَيْفَ يَضِيعُ مَنِ اللهُ تَعَالَى كَافِلُهُ؟ وَكَيْفَ يَنْجُو مَنِ اللهُ تَعَالَى طَالِبُهُ؟ وَمَنِ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللهِ وَكَلَهُ اللهُ إِلَيْهِ، وَمَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ أَفْسَدَ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ.

یعنی فرمود: چگونه ضایع و تلف می‌شود کسی که خداوند تعالی قبول کننده و پذیرندهٔ تعهّد اوست؟ و چگونه نجات می‌یابد کسی‌که خداوند در طلب اوست؟ و کسی‌که خود را از خدا برید و به دیگر[ی] چسبانید خداوند آن‌را به آن دیگری واگذارد. و کسی‌که عمل کرد از غیر علم، فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه صلاح کرده است.

ششم ـ قَالَ عليه السلام: إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الشَّرِيرِ، فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُولِ يَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَيَقْبَحُ أَثَارُهُ.

فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد، به درستی‌که او به شمشیر کشیده می‌ماند، منظرش نیکوست و آثارش زشت است.

هفتم ـ قَالَ عليه السلام: كَفَى بِالْمَرْءِ خِيَانَةً أَنْ يَكُونَ أَمِيناً لِلْخَوَنَةِ.

فرمود: بس است در دَغَلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

هشتم ـ روایت شده که شخصی به آن‌حضرت عرض کرد: مرا وصیّت فرما، فرمود: قبول می‌کنی؟ عرض کرد: آری. فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر درآور، و ترک کن شهوات را، ومخالفت کن با هویٰ و خواهش دل، و بدان‌که تو همیشه در مرأیٰ و منظر حق‌تعالی می‌باشی پس ببین خود را چگونه می‌باشی.

نهم ـ قَالَ عليه السلام: الْمُؤْمِنُ يَحْتَاجُ إِلَى ثَلاثِ خِصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللهِ، وَوَاعِظَةٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ.

فرمود: مؤمن محتاج است به سه خصلت: توفیق از حق‌تعالی، و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند، و قبول کند از آن‌که او را نصیحت کند.

---

۱. ابلیس را در آشکار ناسزا نگو در حالی که در پنهان دوست او هستی!

دهم ـ فرمود: دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است، پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو، و اگر بدکار است همان دانستن تو این را کافی است تو را، پس دشمنی مکن با او (یعنی همان پاداش و عوضی که به مقابل بدی او از حق تعالی به او می‌رسد تو را بس است برای دشمنی با او).

یازدهم ـ قالَ علیه السلام: اَلْقَصْدُ اِلَی اللهِ تَعالی بِالْقُلُوبِ اَبْلَغُ مِنْ اِتْعابِ الْجَوارِحِ بِالْاَعْمالِ.

فرمود آن‌حضرت: آهنگ نمودن به سوی حق تعالی به دلها، رساننده تر است از به رنج درآوردن اعضا و جوارح را به اعمال.

مؤلّف گوید که روایات در باب قلب و مراعات آن بسیار است. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که درآدمی پارهٔ گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است.

و هم روایت است که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن هم خبیث است.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام وصیّت فرمود که از جملهٔ بلاها فاقه و فقر است و از آن بدتر بیماری بدن است و از آن بدتر بیماری دل است. و از جملهٔ نعمتها وسعت در مال است و از آن بهتر صحّت بدن است و از آن بهتر پرهیزکاری دل است.

و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که دلها بر سه قسمند: یکی دل سرنگون است که هیچ خیری در آن جا نمی‌کند و آن دل کافر است. و یک‌دل آن است که خیر و شرّ هردو در آن درمی‌آید و هر یک که قوی‌تر است بر آن غالب می‌شود. و یک‌دل هست که گشاده است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می‌دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی‌شود و آن دل مؤمن است.

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم.

و روایت شده که وقتی حضرت موسی بن‌عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می‌فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد. از حق‌تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی، بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن.

وَلَقَدْ اَجادَ الْحَکیمُ السَّنائی:

بد بود تن چه دل تباه بود	ظلم لشگر ز ضعف شاه بود
پاره‌ای گوشت نام دل کردی	دل تحقیق را بحل کردی
از تن و نفس و عقل و جان بگذر	در ره او دلی به دست آور
دل یکی منظری است ربّانی	خانهٔ دیو را چه دل خوانی
دل آن‌کس که گشت بر تنّ شاه	بود آسوده مُلک از او و سپاه
این چنین پر خلل دلی که توراست	دد و دیو و دیوند با تو زین دل راست
این که دل نام کرده‌ای به مجاز	رو به پیش سگان کوی انداز
آنچنان دل که وقت پیچاپیچ	اندر او جز خدا نیابی هیچ
از در نفس تا به کعبهٔ دل	عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم ـ قالَ عليه السلام: مَنْ أَطاعَ هَواهُ أَعْطى عَدُوَّهُ مُناهُ.

فرمود آن‌حضرت که: هرکه اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم ـ شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبدالله حسنی عليه السلام که گفت: گفتم به حضرت امام محمّد تقی عليه السلام: ای پسر رسول خدا صلى الله عليه وآله، حدیث کن مرا به حدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد فرمود: حَدَّثَني أَبي عَنْ جَدّي عَنْ آبائِهِ عليهم السلام قالَ: قالَ أَميرُالْمُؤْمِنينَ عليه السلام: لايَزالُ النّاسُ بِخَيْرٍ ما تَفاوَتُوا، فَإِذَا اسْتَوَوْا هَلَكُوا. یعنی «حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از پدرانش عليهم السلام که امیرالمؤمنین (صلوات‌الله علیه) فرموده: پیوسته مردم به خیر و خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک شوند.»

گفتم: زیادتر بگو یابن رسول الله. باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤمنین عليه السلام نقل کرد که فرمود: وَلَوْ تَكاشَفْتُمْ ماتَدافَنْتُمْ «اگر آشکار شود عیب هریک از شماها بر دیگری همدیگر را دفن نخواهید کرد.»

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام که فرمود: إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِأَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلاقَةِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ اللِّقاءِ «به درستی که اموال شما گنجایش مردم را ندارند، گنجایش بدهید ایشان را به گشاده رویی و خوش برخورداری.[۱]

---

۱. خوش برخوردی ـ صح.

همانا شنیدم از رسول خدا ـ صلّی الله علیه و آله ـ که می‌فرمود: إِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِأَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِأَخْلاقِكُمْ.»

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جواد ـ علیه السّلام ـ که زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ فرمود: مَنْ عَتَبَ عَلَى الزَّمانِ طالَتْ مَعْتَبَتُهُ «هرکه خشم گیرد بر زمان، طول خواهد کشید خشم او.» (یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود برطرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حدّ است، لاجرم خشم بر او طولانی خواهد شد.)

فقیر گوید که به همین معنی است فرمایش آن‌حضرت نیز: أَغْضِ عَلَى الْقَذىٰ وَ إِلاّ لَنْ تَرْضَ أَبَداً. یعنی «چشم بپوش بر خار (کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی‌وفا چشم بپوش و تحمّل آن کن) واگرنه خشنود نشوی هرگز (و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است به مکاره).»

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم: زیادتر بفرما. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ فرمود: مُجالَسَةُ الْأَشْرارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنِّ بِالْأَخْيارِ «مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب.»

گفتم: زیادتر بفرما. فرمود که امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ فرمود: بِئْسَ الزّادُ إِلَى الْمَعادِ الْعُدْوانُ عَلَى الْعِبادِ. «بد توشه‌ای است برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای.»

فقیر گوید که نیز از کلمات آن‌حضرت است: اَلْبَغْيُ آخِرُ مُدَّةِ الْمُلُوكِ.[1] و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمهٔ شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم:

به رستم چنین گفت دستان[2] که کم	کن ای پور بر زیردستان ستم
اگرچه تو را زیردستان بسی است	فلک را در این زیر، دستان[3] بسی است
مکن تا توانی دل خلق ریش	وگر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش
مکن تا توانی ستم برکسی	ستمگر به گیتی نماند بسی[4]

گفت: گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السّلام ـ فرموده:

---

۱. ستمکاری نشانهٔ سرآمدن عمر حاکمان است. ۲. دستان پدر رستم است.(م)
۳. دستان: مکر و حیله.
۴. گذشت در کلمات حضرت امام موسی ـ علیه السّلام ـ آنچه که مناسب اینجاست.(م)

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ «قیمت هر مردی و مرتبهٔ هر شخصی همان چیزی است که نیکو می‌دارد آن‌را از هنر و علم و عرفان.» غرض تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیّه و صناعات و نحو آن است. خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت، قول امیرالمؤمنین ﷺ است که فرموده: قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می‌دارد او را.

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجاست که نیز فرموده: تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا «تکلّم کنید تا شناخته شوید.»

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهرفروش است یا پیله ور

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: مَاهَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ «هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را.»

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود که امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: اَلتَّدْبِيرُ قَبْلَ الْعَمَلِ يُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ. یعنی «تدبیر تو پیش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت تو را از پشیمانی آن.»

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر ز سر تا به بُن

فقیر گوید که در فصل مواعظ حضرت صادق ﷺ قریب به همین نقل شده و ما این دو شعر را از نظامی که مناسب با این کلمهٔ شریفه است نیز نقل کردیم:

در سرِ کاری که درآیی نخست رخنهٔ بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار

گفت: گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: مَنْ وَثِقَ بِالزَّمَانِ صُرِعَ «هر که اعتماد کند به زمان بر زمین افکنده خواهد شد.»

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خاطَرَ بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَغْنیٰ بِرَأْیِهِ «در خطر افکند خود را کسی که بی نیاز شده به رأی خودش.» یعنی در مهمّات تکیه بر رأی و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را.

عرض کردم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده: قِلَّةُ الْعِیالِ اِحْدَی الْیَسارَیْنِ «کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال» زیرا که هرکه را اندک باشد عیال او عیشش آسانتر باشد و معیشتش اوسع، همچنانکه در کثرت مال، حال بر این منوال است.

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود که امیرالمؤمنین (ع) فرموده: مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ «هرکه داخل شد بر او عُجب و خودپسندی هلاک شد.»

گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود که امیرالمؤمنین (ع) فرموده: مَنْ اَیْقَنَ بِالْخَلَفِ جادَ بِالْعَطِیَّةِ «کسی که یقین کند که عوض آنچه می‌دهد جایش می‌آید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن» زیرا که می‌داند بدل این عطا به او می‌رسد.

فقیر گوید که به همین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیرالمؤمنین (ع) که گفته:

جادَ بِالْقُرْصِ وَالطَّوی مِلْأُ جَنْبَیْـ ـهِ وَعافَ الطَّعامَ وَهُوَ سَغُوبُ

فَاَعادَ الْقُرْصَ الْمُنیرَ عَلَیْهِ الْـ ـقُرْصَ وَالْمُقْرِضُ الْکِرامُ[1] کَسُوبُ

نقل است که جناب امیرالمؤمنین (ع) سقایت نخلی فرمود در عوض یک مُدّ از جو، پس آن‌را برایش دستاس کردند و نان پختند، چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه‌اش آمد، آن‌حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید. شاعر گفته که حضرت امیرالمؤمنین (ع) بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوهای نازنینش پر بود و کراهت داشت از خوردن طعام به ملاحظهٔ سائل با آنکه گرسنه بود. پس چون قرص نان به سائل داد در عوض قرص خورشید برایش به آسمان برگشت، و قرض دهندهٔ کریم کسب کننده و نفع به دست آورنده است.

جناب عبدالعظیم گفت: گفتم: زیادتر بفرما یابن رسول الله. فرمود: حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرموده: مَنْ رَضِیَ بِالْعافِیَةِ مِمَّنْ دُونَهُ رُزِقَ السَّلامَةَ مِمَّنْ فَوْقَهُ «کسی که راضی و

۱. کرام مثل غُراب جوانمرد و ارجمند. (مصحح)

خشنود شد به عافیت و سلامت از کسانی که پائین تر از اوست روزی او خواهد شد سلامتی از کسانی که بالاتر از اوست.» این وقت جناب عبدالعظیم گفت: گفتم به حضرت جوادعلیه‌السلام: بس است آنچه فرمودی مرا.

مؤلف گوید که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفهٔ حضرت امیرالمؤمنین (صلوات‌الله علیه) که حضرت جوادعلیه‌السلام هرکدام را از پدران بزرگواران خودعلیهم‌السلام از آن‌حضرت نقل فرموده، اینک من نیز اقتدا به حضرت جوادعلیه‌السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آن‌حضرت که در **نهج البلاغه** است نقل می‌کنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی که از خود حضرت جوادعلیه‌السلام نقل شده چهل کلمه شود که هرکس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف مَنْ حَفِظَ مِنْ شیعَتِنا اَرْبَعینَ حَدیثاً بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عالِماً فَقیهاً وَلَمْ یُعَذِّبْهُ.

۱ ـ قٰالَ اَمیرُالمُؤْمِنینَ‌علیه‌السلام: اِذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ.

فرمود حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام: چون تمام و کامل شد عقل آدمی، کم شد کلام او[۱].

۲ ـ قٰالَ‌علیه‌السلام: اَکْبَرُ الْعَیْبِ اَنْ تَعیبَ ما فیکَ مِثْلُهُ.

«بزرگتر عیب تو آن است که عیب کنی مردم را به چیزی که مثل آن در تو باشد.» پس احمق آن کسی است که خود به هزار عیب آلوده و سر تاپای او را معصیت فروگرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیب مردم گشوده.

همه حمّال عیب خویشتن‌اند　　　طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن‌جناب‌علیه‌السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی راکه جستجوی عیب مردم می‌کنند و آن‌را نقل می‌نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی‌کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن آدمی را می‌کنند و بر روی آن می‌نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند[۲].

---

۱. و در این معنی حکیم نظامی گفته:

با آنکه سخن به لطف آب است　　　کم گفتن این سخن صواب است
آب ار چه از او زلال خیزد　　　از خوردن پُر، ملال خیزد
یک دسته گل دماغ پرور　　　از خرمن صد گیاه بهتر
لاف از سخن چه دُر توان زد　　　آن خشت بود که پر توان زد

۲. همه عیب خلق دیدن نه مروت است و مردی　　　نگهی به خویشتن کن که همه گناه داری

۳ـ قالَ عليه السلام: رَأْيُ الشَّيْخِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلامِ.

یعنی «اندیشهٔ پیر کهنسال دوست‌تر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان.» شاید نکته‌اش آن باشد که رأی پیر صاحب تدبیر صادر می‌شود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه‌هاست به خلاف جلادت نوجوان که غالباً مبنی است بر تهوّر و القاء نفس در مهلکه، و کارهای ناآزموده که غالباً سبب اشتعال نار حرب و هلاک جمعی شود. و لهذا ابوالطّیّب گفته:

اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ — هُوَ اَوَّلٌ وَ هِيَ الْمَحَلُّ الثّاني
فَاِذا هُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ — بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْياءِ كُلَّ مَكانِ

۴ـ قالَ عليه السلام: فَوْتُ الْحاجَةِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِها اِلى غَيْرِ اَهْلِها.

فرمود: فوت شدن حاجت آسانتر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلش.»[1]

وَلَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:

اُقْسِمُ بِاللهِ لَمَصُّ النَّوى — وَ شُرْبُ ماءِ الْقُلُبِ الْمالِحَةِ
اَحْسَنُ بِالْاِنْسانِ مِنْ ذِلَّةٍ — وَ مِنْ سُؤالِ الْاَوْجُهِ الْكالِحَةِ
فَاسْتَغْنِ بِاللهِ تَكُنْ ذَاالْغِنى — مُغْتَبِطاً بِالصَّفْقَةِ الرّابِحَةِ
طوبى لِمَنْ يُصْبِحُ ميزانُهُ — يَوْمَ يُلاقي رَبَّهُ راجِحَةً

۵ـ قالَ عليه السلام: اَلْقَناعَةُ مالٌ لايَنْفَدُ.

«قناعت (که مساهله در اسباب معاش باشد) مالی است که فانی نمی‌شود و گنجی است که

→ ره طالبان عقبی کرم است و فضل و احسان — تو چه در نشان مردی بجز از کلاه‌داری
تو حساب خویشتن کن نه حساب خلق سعدی — که بضاعت قیامت عمل تباه داری

۱. مبر حاجت به نزدیک ترشروی — که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل با کسی گوی — که از رویش به نقد آسوده گردی

* * *

آلودهٔ منّت کسان کم شو — تا یک شبه در وثاق تو نان است
ای نفس به رشتهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیک ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت خلق کاهش جان است
شک نیست که هرکه چیز دارد — و آن را بدهد طریق احسان است
امّا چو کسی بود که نستاند — احسان این است این نه آسان است
چندان که مروّت است در دادن — در ناستدن هزار چندان است

تمام نمی‌شود.» فقیر گوید که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت.

۶ـ قالَ علیه السلام: کَفاکَ أدَباً لِنَفْسِکَ اجْتِنابُ ما تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ.

«بس است تو را از برای ادب کردن نفس خود، دوری کردن از آنچه مکروه می‌شمری از غیر خودت.» پس هرکه طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آیینهٔ عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند تأمّل در حُسن و قبح آن کند و به قبح هرچه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند نیز قبیح است و به حسن هرچه برخورد بداند که این عمل از او نیز حسن است، پس در ازالهٔ قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ نماید.

۷ـ قالَ علیه السلام: کَمْ مِنْ أکْلَةٍ مَنَعَتْ أکَلاتٍ.

بسا یک‌بار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار. و فی معنی کلامه علیه السلام: کَمْ مِنْ شَهْوَةِ ساعَةٍ أوْرَثَتْ حُزْناً طَویلاً. یعنی «بسا شهوت یک‌ساعت که سبب حزنهای طولانی شود.» و حریری در مقامات از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را: یارُبَّ أکْلَةٍ هاضَتِ الآکِلَ وَمَنَعَتْهُ مآکِلَ.

۸ـ قالَ علیه السلام: کُنْ فِی الْفِتْنَةِ کَابْنِ اللَّبُونِ، لا ظَهْرٌ فَیُرْکَبُ، وَلاضَرْعٌ فَیُحْلَبُ.

«باش در زمان فتنه مانند شتر بچه‌ای که داخل در سنّ سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که به سواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند.» حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و به قوّت بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند، چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عِرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری.

۹ـ قالَ علیه السلام: ما عالَ مَنِ اقْتَصَدَ.

فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

۱۰ـ قالَ علیه السلام: ما قالَ النّاسُ لِشَیْءٍ: طُوبی لَهُ، إلاّ وَقَدْ خَبَأ لَهُ الدَّهْرُ یَوْمَ سَوْءٍ.

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا به حال او، مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدّار از برای او روز بدی.

خویشتن‌آرای مشو در بهار تا نکند در تو طمع روزگار

۱۱ - قالَ علیه السلام: مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.

«کسی که یاد کند دوری سفر خود را، استعداد و تهیهٔ آن راه دور خود را ببیند.» پس اشخاصی که در تهیهٔ توشه و زاد آخرت نیستند جهتش غفلت آنهاست از آن سرای، پس آمادهٔ سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و توست که باد بهار می‌بردش سوی یمین و شمال
عمر به افسوس برفت آنچه رفت دیگرش از دست مده بر مآل
بس که در آغوش لحد بگذرد بر من و تو روز و شب و ماه و سال
ای که درونت به گنه تیره شد ترسمت آیینه نگیرد صقال
زنده دلا مرده ندانی که کیست آنکه ندارد به خدا اشتغال

ما لَكَ فِی الْخَیْمَةِ مُسْتَلْقِیاً قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شَدُّوا الرِّحالَ
قَدْ وَعَرَ الْمَسْلَكُ یا ذَا الْغِنی أَفْلَحَ مَنْ هَیَّأَ زادَ الْمَآلِ
لِأَنَّكَ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورَةٍ یَعْقُبُهَا الْهَدْمُ أَوِ الْإِنْتِقالُ
ما لَكَ تَعْصِی وَ مُنادِی الْقَبُولِ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ یُنادِی تَعالَ

۱۲ - قالَ علیه السلام: ما أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَأَقَلَّ الْإِعْتِبارَ.

چه بسیار است عبرت و پند، و کم است پند گرفتن!

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان، مُصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد به کوفه رفت و داخل دارالاماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک‌تن از حاضرین را که عبدالملک بن عمر می‌گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باد، من قصّهٔ عجیبی از این دارالاماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیدالله‌بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند. پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن‌زیاد را در نزد او دیدم. پس از مختار با مصعب

صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند، و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مصعب را در نزد او می‌بینم و من در پناه خدا در می‌آورم امیر را از شرّ این مجلس. عبدالملک مروان تا این قصّه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصر الاماره را خراب کردند. و این قصّه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته:

یکسره[1] مردی ز عرب هوشمند — گفت به عبدالملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه‌گاه — زیر همین قبّه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد — آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان — طلعت خورشید ز رویش نهان
بعد ز چندی سر آن خیره سر — بُد بر مختار به روی سپر
بعد که مصعب سر و سردار شد — دست‌کش او سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار — تا چه کند با تو دگر روزگار

مؤلّف گوید که در کشف الغمّة در احوال حضرت جوادعليه‌السلام کلمات بسیار از حضرت امیرالمؤمنینعليه‌السلام نقل شده که حضرت جوادعليه‌السلام از آن‌حضرت نقل فرموده، چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم، هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

---

۱. شزره یعنی بی عیب و نیکو.(م)

۲. یعنی زبون و اسیر و گرفتار و زبردست.(م)

فصل پنجم

در شهادت حضرت امام محمّد تقی‌ؑ است

مکشوف باد که چون مأمون حضرت جوادؑ را بعد از فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خود را تزویج آن‌حضرت نمود، آن‌جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت مأمون منزجر گردید. از مأمون رخصت طلبید و متوجه حجّ بیت الله الحرام شد و از آنجا به مدینهٔ جدّ خود معاودت فرمود و در مدینه توقّف فرمود و بود تا مأمون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این درهفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری بوده.

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات، نائرهٔ حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن‌حضرت برآمد و آن‌جناب را به بغداد طلبید. آن‌حضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علیّ النّقیؑ را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نصّ صریح بر امامت آن‌حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت‌پناهی و سایر پیغمبران را به فرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جدّ خود اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرّم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همین سال آن‌حضرت را به زهر شهید کرد.

و کیفیّت شهادت آن مظلوم به اختلاف نقل شده، اشهر آن است که زوجه اش امّ‌الفضل دختر مأمون به تحریک عمویش معتصم آن‌حضرت را مسموم کرد، چه آنکه امّ‌الفضل از آن‌حضرت منحرف بود به سبب آنکه آن‌جناب میل به کنیزان و زنان دیگر خود می‌فرمود و مادر امام علی النقی‌ﷺ را بر او ترجیح می‌داد، به این سبب امّ‌الفضل همیشه از آن‌حضرت در تشکّی بود و در زمان حیات پدرش مکرّر به نزد او شکایت می‌کرد و مأمون گوش به سخن او نمی‌داد و به سبب آنچه با امام رضاﷺ نموده بود دیگر تعرّض و اذیّت کردن اهل‌بیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یک‌شب که امّ‌الفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جوادﷺ زنی از اولاد عمّار یاسر گرفته و بدگوئی برای آن‌حضرت کرد. مأمون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد به بالین آن‌حضرت و چندان شمشیر بر بدن آن‌جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن‌جناب پاره پاره شد. چون صبح شد دیدند آن‌حضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت.

و بالجمله از کتاب **عیون المعجزات** نقل شده که چون حضرت جوادﷺ وارد بغداد شد و معتصم انحراف امّ‌الفضل را از آن‌حضرت دانست او را طلبید و به قتل آن‌حضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن‌جناب داخل کند. امّ‌الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و امّ‌الفضل از کردهٔ خود پشیمان شد و چاره‌ای نمی‌توانست کرد، گریه و زاری می‌کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می‌کنی؟! به خدا سوگند که به بلائی مبتلا خواهی شد که مرهم‌پذیر نباشد. چون آن نونهال جویبار امامت در اوّل سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم امّ‌الفضل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هرچند اطبّاء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال می‌کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید.

و مسعودی در **اثبات الوصیّة** نیز قریب به همین نقل کرده الّا آنکه گفته معتصم و جعفربن مأمون هر دو امّ‌الفضل را واداشتند بر کشتن آن‌حضرت، و جعفربن مأمون به سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد، او را مرده از چاه بیرون آوردند.

و علّامه مجلسی‌ﷺ در **جلاء العیون** نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقّد

احوال حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام شد و به عبدالملک زیّات که والی مدینه بود نامه نوشت که آن‌حضرت را با امّ الفضل روانهٔ بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اعزاز و اکرام نموده و تحفه‌ها برای آن‌حضرت و امّ الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آن‌حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام، و سر آن ظرف را مهر کرده بود. چون شربت را به خدمت آن‌حضرت آورد گفت: این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصّه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت. حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم. گفت: برف آب می‌شود و این شربت را سرد کرده می‌باید تناول نمود. و هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیرالبرکات خود کشید.

و شیخ عیّاشی روایت کرده از زرقان، صدیق و ملازم ابن‌ابی‌داود قاضی که گفت: روزی ابن‌ابی‌داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد، از سبب اندوه او سؤال کردم گفت: امروز از جهت ابی‌جعفر محمّد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کردم کاش بیست سال قبل از این فوت شده بودم. گفتم: مگر چه شده؟ گفت: در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حدّ بر او جاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمّدبن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم: باید از بند دست قطع کرد. گفت: به چه دلیل؟ گفتم: به جهت آیهٔ تیمّم: فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ[1] چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده. و جمعی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از فقهاء گفتند: باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند به آیهٔ وضوء و گفتند که خداوند فرموده: وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ[2] پس دست تا مرفق است. پس معتصم متوجه حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام شد و گفت: شما چه می‌گوئید؟ فرمود: حاضرین گفتند و تو شنیدی. گفت: مرا با گفتهٔ ایشان کاری نیست، آنچه تو می‌دانی بگو. حضرت فرمود: مرا از این سؤال معاف دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگوئی. حضرت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می‌گویم که حاضرین تمام خطا کردند در مسأله، بلکه حدّ دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و

---

۱ و ۲. مائده / ۶.

کف او را بگذارند. گفت: به چه دلیل؟ فرمود: به جهت آنکه رسول‌خدا(ص) فرموده: در سجود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است، پس هرگاه دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمی‌ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و مواضع سجده حقّ خداست و کسی را بر آن حقّی نیست که قطع کند چنانچه حق‌تعالی فرموده: وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ[1] معتصم کلام آن‌حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همان‌جا که حضرت فرموده بود قطع کردند. این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی‌دیدم.

زرقان گفت: بعد از سه روز دیگر ابن‌ابی‌داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود، زیرا که خلیفه در مسأله ای که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشگریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند، پس در چنین مجلسی از کسی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه می‌دانند و خلیفه را غاصب حقّ او می‌شمارند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوا داد و خلیفه ترک گفتهٔ همهٔ علماء کرده به گفتهٔ او عمل کرد، این خبر در میان مردم منتشر شد و حجّتی شد برای شیعیان و موالیان او. معتصم چون این سخنان بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم.

پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امرکرد آن‌حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن‌جناب داخل نماید. آن بدبخت، حضرت را به ضیافت طلبید، آن‌جناب عذر خواست و فرمود: می‌دانیدکه من به مجلس شما حاضر نمی‌شوم. آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شماست و متبرّک شدن خانهٔ ما به مقدم شریف شما و هم یکی از وزراء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و می‌خواهد که به صحبت شما مشرّف شود. پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم به خانهٔ او تشریف برد. چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شود، صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگر در خانهٔ تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود؛ و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد.

---

۱. جن/ ۱۸.

چون به منزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدّسش به بال شهادت به درجات بهشت پرواز کرد، صلوات‌الله علیه. (انتهی)

پس جنازهٔ آن‌جناب را بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جدّ بزرگوارش امام موسی عليه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق بالله بر آن حضرت نماز خواند ولکن در واقع حضرت امام علیّ النّقی عليه السلام از مدینه به طیّ الأرض آمد و متصدّی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد.

و در کتاب بصائرالدّرجات روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمّد تقی عليه السلام بود گفت: در آن‌وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علیّ النّقی عليه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن‌حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت می‌خواند، ناگاه تغییر در حال آن‌حضرت ظاهر شد. پس برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانهٔ آن‌حضرت بلند شد. بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد، از سبب آن احوال پرسیدیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود. گفتیم: از کجا معلوم شما شد؟ فرمود که از اجلال و تعظیم حق‌تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی‌یافتم، از این‌حالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت به من منتقل شده است. پس بعد از مدّتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده بود.

و در تاریخ وفات حضرت جواد عليه السلام اختلاف است، اشهر آن است که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذیحجه گفته‌اند و این بعد از دو سال و نیم از فوت مأمون بود، چنانچه خود آن‌حضرت می‌فرمود: اَلْفَرَجُ بَعْدَ الْمَأْمُونِ بِثَلاثینَ شَهْراً[۱]. و مسعودی وفات آن‌حضرت را در پنجم ذیحجهٔ سال دویست و نوزده ذکر نموده. و در وقت وفات از سنّ شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود.

---

۱. فَرَج [من] سی ماه پس از فوت مأمون خواهد بود.

فصل ششم

در ذکر اولاد حضرت جوادعليه السلام است

بدان‌که سیّد فاضل نسّابه سیّد ضامن بن شدقم حسینی مدنی در **تحفة الأزهار فی نسب أبناء الأئمّة الأطهار** علیهم السلام فرموده که حضرت جوادعليه السلام را چهار پسر بود: **ابوالحسن امام علی نقی**عليه السلام و **ابواحمد موسی مُبَرقع** و **ابواحمد حسین** و **ابوموسی عمران**. و دختران آن حضرت **فاطمه** و **خدیجه** و **امّ‌کلثوم** و **حکیمه** بود و مادر ایشان امّ ولدی بود که **سمّانة مغربیّه** می‌گفتند، و از امّ الفضل دختر مأمون حضرت جوادعليه السلام فرزندی نداشت و عقب آن‌حضرت منحصر است از دو پسر: امام علیّ نقیعليه السلام و ابواحمد موسی.

مؤلّف گوید که از **تاریخ قم** ظاهر می‌شود که **زینب** و **امّ‌محمّد** و **میمونه** نیز دختران حضرت جوادعليه السلام بوده‌اند. و شیخ مفید در دختران حضرت جوادعليه السلام دختری **اُمامه** نام ذکر کرده. و بالجمله موسی مبرقع جدّ سادات رضویّه است و رشتهٔ اولادش تا به حال بحمدالله منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان به او منتهی می‌شود و او اوّل کسی است که از سادات رضویّه به قم وارد شد در سنهٔ دویست و پنجاه و شش، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد قم شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت، چون به کاشان رسید احمدبن عبدالعزیز بن دُلَف عِجْلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها بدو بخشید و مقرّر کرد که هر سال یک‌هزار مثقال طلا با یک اسب مسرّج به او بدهد، لکن رؤسای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده به خدمتش

شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرّماً به قم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه‌ها و مزارعی خرید. پس از آن وارد شدند بر او خواهرانش زینب و امّ محمّد و میمونه دختران حضرت جوادعلیه‌السلام و از پس ایشان بُرَیهه دختر موسی آمد و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه‌علیهاالسلام مدفون شدند. و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه‌علیهاالسلام قبه‌ای بنا کرده پس از آنکه سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا. و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت دو روز به آخر ماه ربیع‌الآخر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت[۱] وامیر قم عباس بن‌عمرو غَنَوی بر وی نماز کرد و مدفون شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در تاریخ قم ذکر شده. و سیّد ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد به قم در خانهٔ معروف به خانهٔ محمّدبن الحسن بن ابی‌خالد اشعری ملقّب به شنبوله.[۲]

فقیر گوید که این محمّدبن الحسن یکی از روات قم و از اصحاب حضرت امام رضاعلیه‌السلام و وصیّ سعدبن سعد اَحْوص اشعری قمّی بوده و الحال آن موضع معروف است به محلّهٔ موسویان و در آنجا دو بقعه است، یکی کوچک که در او دو صورت قبر است، یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمدبن محمّدبن احمدبن موسی است. و امّا بقعهٔ بزرگ که موسوم به چهل اختران است و در کتیبهٔ آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه، اوّل کسی که در آن دفن شد محمّدبن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجهٔ او بُرَیْهه دختر جعفربن امام علیّ نقی‌علیه‌السلام به جنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی صوفی به قم ماند و در میدان زکریّا بن آدم به نزدیک مشهد حمزة بن‌موسی بن‌جعفرعلیه‌السلام وطن و مقام گرفت. و در جنب محمّدبن موسی ونزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویّین و سادات است از جمله زینب دختر موسی و امّ‌محمّد بنت موسی و ابوعلی محمّدبن احمدبن موسی با دختران او فاطمه و بریهه و امّ سلمه و امّ کلثوم و غیر ایشان از علویّات و فاطمیّات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع می‌باشند و در آن محلّ دفنند.

و **محمّدبن احمد بن موسی** که او را ابوعلی و ابوجعفر نیز گویند مردی بود فاضل و به غایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل. و در **تحفة الأزهار** است

---

۱. از بعضی از نسخ تاریخ قم نقل شده که در این مقام اسم محمّدبن موسی را برده و این تاریخ را برای فوت او ذکر کرده و از وفات و قبر موسی ذکری نفرموده.(م)

۲. شنبوله ـ ظ.

که او ملقّب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارت حاج با او بود. و بالجمله نقل است که والی قم او را تشبیه به ائمّه کرده در فضل و او را قابل امامت می‌دانسته. و وفات او در سوم ربیع الأوّل سنهٔ سیصد و پانزده واقع شد و در مقبرهٔ محمّدبن موسی مدفون شد.

و در تحفة الأزهار است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و علی و احمد و محمّد و جعفر. و احمدبن موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیدالله و ابوجعفر محمّد اعرج و ابوحمزه جعفر. و صاحب عمدة الطّالب گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمّد اعرج است. وَالْبَقِیَّةُ فی وُلْـدِهِ لِابْـنِهِ أَبی عَبْدِالله احـمد نقیب قم.

مؤلّف گوید که ابوعبدالله احمدبن محمّد اعرج مذکور سیّدی جلیل القدر، عظیم الشّأن، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسّک و متعبّد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده. ولادتش در قم واقع شده سنهٔ سیصد و یازده، و در ماه صفر سنهٔ سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و به وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است، و اوست که با موسی دفن شده نه احمدبن موسی مبرقع، زیراکه آمدن او به قم معلوم نیست. و او را چهار پسر[1] بوده: ابوعلی محمّد و ابوالحسن موسی و ابوالقاسم علی و ابو محمّد الحسن، و چهار دختر بوده. و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدّوله کردند به شهر ری، رکن الدّوله ایشان را تسلّی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند. پس از آن باز گردیدند به قم. پس از آن ابوعلی محمّد به خراسان رفت، مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و به خراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد. و ابوالقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم ماند و به کار و بار برادرش ابی‌محمّد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آورد و سیرت او نیکو بود و با مردم قم به وجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود، پس اهل قم به صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنهٔ سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمّان خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید، پس او را شکر بسیار نمودند. پس به قم

---

۱. ذکر چهار پسر، موافق آن خبری است که از تاریخ قم نقل شده ولکن در کتاب مجدی در ذکر اولاد موسی مبرقع گفته و از اولاد اوست یحیی بن احمدبن ابی‌علی محمّد بن احمدبن موسی بن محمّدالتّقی بن علیّ بن موسی الکاظم علیهم‌السلام و این یحیی مردی کریم و واسع الجاه بوده و مسکنش در قم بوده، پس ذکر کرده مدح ابوالقاسم شاعر بصری او را در شعر خود در قم. (منه ره)

مراجعت نمود مردم قم به قدوم او شادی نمودند و بر سر کوچه‌ها و محلّه‌ها آئین بستند و صاحب بن عبّاد نامه‌ای به او نوشت و او را تهنیت گفت.

و بالجمله ابوالحسن موسی مذکور سیّدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن بدو مفوّض بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفهٔ[1] هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هرکس از ایشان که وفات یافته است نام او از کتاب مشاهره طرح کرده‌اند و نام آن کس از ایشان که در وجود آمده است به جای او نوشته‌اند.

و ابوالحسن موسی را چند پسر بوده از جمله ابوجعفر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علیّ بن محمدبن الحسین بن العمید است که وزیر رکن الدّولة دیلمی است و من در کتب خود ترجمهٔ او و والدش ابوالفضل بن عمید را نگاشته‌ام.

و دیگر از اولاد ابوالحسن موسی است عالم جلیل السّیّد ابوالفتح عبیدالله بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدّین در فهرست اسم او را برده و فرموده که او ثقه و پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام است و از تصانیف اوست کتاب انساب سادات و کتابی در احکام حلال و حرام و کتابی در مذاهب مختلفه، خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او. و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابوسعید محمّدبن احمد نیشابوری جدّ شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سیّد عبیدالله مذکور روایت می‌کند. و بدان که اولاد و ذرّیّهٔ موسی مبرقع غالباً در ری و قم بودند و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان وکشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند، و الآن در بلاد شیعه از اعظم واعزّ طوائف سادات و اشرافند.

قاضی نورالله در مجالس فرموده: رضویّه نسب شریف سادات عظام رضویّهٔ مشهد مقدّس منوّر و سادات رضویّهٔ قم مجموع به ابی‌عبدالله احمد نقیب قم ابن محمّد الأعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمّد تقی علیه السلام منتهی می‌شود، و سیّد نقیب امیر شمس الدّین محمّد که به سیزده واسطه به ابی عبدالله احمد نقیب قم می‌رسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینهٔ قم به مشهد مقدّس منوّر آمد، و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد

---

۱. جیره، ماهیانه.

امجاد اوست و مدّتی بنابر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدّس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکن‌اند. (انتهی)

و بدان‌که منتهی می‌شود به ابی‌عبدالله احمد نقیب قم مذکور سیّد اجلّ السّیّد محسن بن سیّد رضی الدّین محمّد بن سیّد مجدالدّین علیّ بن‌سیّد رضیّ الدّین محمّدبن پادشاه بن ابوالقاسم بن میسرة بن ابوالفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی‌محمّد جعفربن علیّ بن‌ابی محمّد بن احمد بن محمّد الاعرج بن احمدبن موسی المبرقع بن الامام الجواد(ع) است که قاضی نورالله در حقّ او فرموده که او سیّد فاضل عالی‌مقدار بود، والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم به مشهد مقدّس رضوی انتقال فرمود و او در اینجا به افادهٔ علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال می‌فرمود و شیخ محمّدبن ابی‌جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفهٔ خود را به نام آن سیّد بزرگوار مزیّن ساخته و در ایّام مجاورت مشهد مقدّس به یُمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده، و الحال از اولاد ایشان سیّد متّقی عامل، معنی انسان کامل، صاحب طهارت مَلَکی، ثمرهٔ حدیقهٔ فَدَکی، امیر محمّد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر، مستغنی از مدح این ذرّهٔ احقر است.

فتی لا یحبّ الزّاد الّا من التُّقی	ولا یبتغی الخلّان الّا ذوی الفضل
نکرده بهر رضای حقّ و تتبّع علم	نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

مَنَّ اللهُ تَعالَی عَلَیْنا بِطُولِ بَقائِهِ وَرَزَقَنِی مَرَّةً اُخْرَیٰ شَرَفَ لِقائِهِ. (انتهی)

و بعضی از متتبّعین گفته که میرجعفر مذکور پسری داشته مسمّی به میر محمّد زمان و او نیز از علماء بوده و شرحی بر قواعد نوشته، وفات کرده در سنهٔ هزار و چهل و یک، و میر محمّدزمان را پسری بوده مسمّی به میر محمّدحسن و او نیز از علماء بوده. و سیّد محسن را پسری دیگربوده موسوم به میر محمّد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنهٔ نهصد و سی‌و شش، و چنین معلوم می‌شود که قبر شریف آن سیّد جلیل در قم در تکیه ای است نزدیک به صحن شریف حضرت معصومه (سلام‌الله علیها) و مشهور است آن تکیه الیوم به محمدیه و در آنجا بقعه ای است و آن

بزرگوار در آن بقعه مدفون می‌باشد.

فقیر گوید که آن بقعه مشهور است به محمّدیه و آن تکیه معروف است به حسینیّه و در کوچهٔ حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سیّد بزرگوار سیّد اجلّ آقا سیّد صدرالدّین بن میرزا محمّد باقر رضوی قمّی شارح وافیه و برادرش میرزا محمّد ابراهیم بن میرزا محمّد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک.(انتهی)

و بدان نیز که منتهی می‌شود به موسی مبرقع نسب سیّد جلیل میر محمّد بدیع خادم رضوی(ره) چنانکه سیّد ضامن مدنی در **تحفه گفته**: محمّد بدیع بن ابی‌طالب بن ابی القاسم بن محمّدبن غیاث الدّین عزیز بن شمس الدّین محمّدبن محمود بن محمّدبن میر هادی حسن بن علیّ بن ابی الفتوح بن عیسی بن محمّد بن ابی‌محمّد جعفر بن ابی جعفر علیّ بن ابی علی محمّدبن ابی‌احمد موسی[۱] الأبرش بن ابی‌علی محمّدالأعرج بن احمدبن موسی المبرقع سیّدی بود صاحب مروّت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت، و جمّ المحاسن بود و با ما مودّت و صداقت داشت و من هدیه کردم به سوی او کتاب **حقوق و مواریث** تألیف عزّ الدّین عمربن تاج الدّین محمّد فقیه حسینی [را]. و این محمّد بدیع والی امر بود در مشهد مقدّس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوّار و قُصّاد، و او بود مرجع اهل بلاد پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدّین و او والی اوقاف حضرت امام رضا(ع) گردید به امر شاه عبّاس بن شاه صفی، پس مشغول گردید به نفس نفیس خود به تعمیر خرابیها و تمام کرد آنها را و احداث کرد عماراتی برای غلّات و نحو آنها. و پدرش ابوطالب سیّدی بود جلیل القدر، وجیه رئیس، جمّ المحاسن، صاحب مروّت عالیه و خیرات جاریه، مقصد و ملجأ مردم بود، خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا(ع) از جانب شاه عبّاس بن شاه خدابنده، شاه عبّاس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمّش میرحسن.

آنگاه سیّد ضامن فرموده که میر حسن بن ولیّ الله بن هدایت الله بن مراد بن نعمت الله مشهور بود به میر حسن قاینی، دیدم او را به مشهد مقدّس رضوی در ماه ذی الحجّه سنهٔ هزار و پنجاه و دو، و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرّس محقّق مدقّق. و پسر عمویش محمّد ابراهیم بن حسین بن نعمت الله بن هدایت الله سیّدی بود جلیل القدر، عظیم الشّأن، رفیع المنزلة، عالم فاضل کامل، شیخ الاسلام بود در قایین پس توجه فرمود به هند و مدتی در هند بود پس در سنهٔ هزار و شصت و یک به مکّهٔ مشرّفه رفت و در آنجا وفات کرد.

---

۱. ابی احمد موسی الأبرش در اینجا ظاهراً اشتباه است و صحیح ابی عبدالله احمدبن ابی علی محمّد الأعرج است. (مصحح)

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد

بدان که حکیمه (با کاف) نه حلیمه (با لام) که در السنهٔ عوام مشهور شده، در میان دختران حضرت جواد به فضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی، مکرّمه نرجس خاتون، والدهٔ امام عصر (صلوات‌الله علیه) را به او سپرد که معالم دین و احکام شرع را به او بیاموزد و به آداب الهیّه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری منصب سفارت داشت از جناب امام عصر (صلوات الله علیه) و عرایض مردم را به آن‌حضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیهٔ مقدّسه صادر می‌شد به مردم می‌رساند و مفتخر شد به قابله‌گری حضرت صاحب‌الأمر و به رسیدگی به امور ولادت آن‌جناب، چنانچه عمّهٔ این معظّمه حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن‌جعفر مشرّف شده به منصب قابله‌گری فرزند برادرش حضرت امام محمّدتقی، چنانچه تصریح فرموده به آنچه گفتیم علّامه بحرالعلوم (طاب ثراه) در کتاب رجال. و این مخدّره اوّل کسی است که آن‌جناب را بوسید و در آغوش گرفت و به نزد پدر بزرگوارش برد و دوباره به نرجس خاتون برگرداند. و بالجمله این معظّمه در میان سادات علویّه و بنات هاشمیّه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوا و علم ممتاز و به حمل اسرار امامت سرافراز بود و علماء تصریح کرده‌اند به استحباب زیارت آن معظّمه. و قبر شریفش در سامراء در قبّهٔ عسکریّین پایین پا ملاصق ضریح عسکریین است و ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده.

علّامهٔ مجلسی فرموده: نمی‌دانم به چه سبب علماء متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدّره با آن مرتبهٔ فضیلت و جلالت که از برای اوست، و علّامه بحرالعلوم فرموده که ذکر نکردن زیارت آن معظّمه با این جلالت چنانچه خال مفضالم (یعنی مجلسی) فرموده عجیب است و عجیبتر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیَر و نسب، آن مخدّره را در اولاد حضرت جواد بلکه حصر نمودن بعضی دختران آن‌جناب را در غیر آن. مفید در ارشاد فرموده: بجا ماند از حضرت جواد از فرزند: علی که امام بود بعد از او و موسی و فاطمه و امامه، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم. (انتهی)

فصل هفتم

در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد ﷺ است

اوّل ـ ابوجعفر احمدبن محمّدبن ابی‌نصر معروف به بزنطی کوفی

ثقةٌ جلیلُ القَدر. در مجالس المؤمنین است که در خلاصه مذکور است که او به خدمت حضرت امام رضا ﷺ رسیده و نزد آن‌حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام به حضرت امام محمّد جواد ﷺ داشت. واجماع نموده‌اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار به فقه و اجتهاد او کرده‌اند. در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن‌علیّ بن فضّال به هشت ماه وفات یافت.

و در مختار کشّی از احمد منقول است که گفت: روزی به اتّفاق صفوان بن‌یحیی و محمّدبن سنان و عبدالله بن المغیرة یا عبدالله بن‌جندب نزد حضرت امام رضا ﷺ رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن‌حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد، تو بنشین. پس نشستم و آن‌حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن‌حضرت سؤالها می‌نمودم و جواب می‌شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که به منزل خود روم مرا فرمودند که می‌روی یا همین‌جا خواب می‌کنی؟ گفتم: جان من فدای تو باد، اگر فرمائی که بروم می‌روم واگر می‌فرمائی که باش در خدمت می‌باشم. پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته‌اند و به خواب رفته‌اند. آن‌گاه آن‌حضرت برخاستند و

به حرم شریف رفتند و چون مراگمان شد که آن‌حضرت به حرم درآمدند به سجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجّت خود و وارث علوم انبیاء را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورد. و هنوز من در سجده بودم که آن‌حضرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبّه ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد، بدان‌که حضرت امیرالمؤمنین(صلوات‌الله علیه) به عیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست به او گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به عیادتی که من تو را نموده‌ام، و از خدای برحذر باش. این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند.

و ایضاً از او روایت نموده که گفت: وقتی که حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا(ع) را به گفتهٔ مأمون از مدینه می‌آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن‌وقت به قادسیّه بودم پس آن‌حضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا سورهٔ لَمْ یَکُنْ [را] دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه «مسافر» مولای آن‌حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هرچند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسّر نشد.

دوم ـ ابومحمّد فضل بن‌شاذان بن خلیل أزْدی نیشابوری

ثقهٔ جلیل القدر، از فقهاء و متکلّمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشأن و اجلّ از توصیف است. از حضرت جواد(ع) حدیث روایت کرده و گفته‌اند از حضرت رضا(ع) نیز روایت کرده، و پدرش از اصحاب یونس است. و فضل صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابومحمّد عسکری(ع) دو دفعه و به روایتی سه مرتبه بر او ترحّم فرموده. و شیخ کشّی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات. علّامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده‌اند، وَهُوَ (رَضِیَ اللهُ عَنْهُ) أَجَلُّ مِنْ اَنْ یُغْمَزَ عَلَیْهِ وَهُوَ رَئیسُ طایِفَتِنا رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعین.

در مجالس المؤمنین از کتاب مختار نقل کرده که عبدالله بن طاهر، فضل بن‌شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن

کتب را جهت او بنویسانند، پس فضل رئوس مسائل اعتقادیّه را از توحید و عدل و مانند آن، جهت او نوشت و چون او به نظر عبدالله رسید گفت: این قدر کافی نیست می‌خواهم که اعتقاد تو را دربارهٔ سلف بدانم. پس فضل گفت: ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم. عبدالله گفت: چرا از عمر بیزاری؟ گفت: به واسطهٔ آنکه عبّاس را از شوریٰ بیرون کرد. و به سبب القای این جواب لطیف که متضمّن خوشامد عبّاسیان بود از دست آن فظّ غلیظ خلاصی یافت.

و از سهیل بن‌بحر فارسی روایت نموده که گفت: در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن‌شاذان از او شنیدم که می‌گفت: من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمّدبن ابی‌عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می‌نمودم، و هشام بن‌الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرّحمن خلیفهٔ او بود در ردّ بر مخالفان، و چون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در ردّ بر مخالفان سکّاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفهٔ ایشان. (انتهی)

مؤلّف گوید که سکّاک ابوجعفر محمّدبن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ اوست و کتابی در امامت نوشته. و بالجمله جلالت فضل بن‌شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایّام حضرت امام حسن عسکری (ع) وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور این زمان است به فاصلهٔ یک فرسخ تقریباً با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته:

هٰذا ضَریحُ النِّحْریرِ الْمُتَعالِ (اِلیٰ اَنْ قالَ) الرّاوی مِنَ الْاِمامَیْنِ اَبِی الْحَسَنِ عَلِیِّ بْنِ مُوسیٰ وَاَبی جَعْفَرٍ الثّانی عَلَیْهِمُ السَّلامُ، زُبْدَةُ الرُّواةِ وَنُخْبَةُ الْهُداةِ، وَقُدْوَةُ الْاَجِلّاءِ الْمُتَکَلِّمینَ، وَاُسْوَةُ الْفُقَهاءِ الْمُتَقَدِّمینَ. اَلشَّیْخُ الْعَلیمُ الْجَلیلُ الْفَضْلُ بْنُ شاذانَ بْنِ الْخَلیلِ، طابَ اللهُ ثَراهُ، قَدْ وَصَلَ بِلِقاءِ رَبِّهِ فی سَنَةِ ۲۶۰.

و در دور سنگ قبر نوشته:

قَدْ رَحَّمَ عَلَیْهِ اَبُومُحَمَّدٍ الْحَسَنُ الْعَسْکَرِیُّ (ع) فَقالَ: رَحِمَ اللهُ الْفَضْلَ ثَلاثَةً وِلاءً، وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ اَیْضاً: اَغْبِطُ اَهْلَ خُراسانَ بِمَکانِ الْفَضْلِ. وَقالَ مُحَمَّدُ بْنُ اِبْراهیمَ الْوَرّاقُ: خَرَجْتُ اِلَی الْحَجِّ فَدَخَلْتُ اِلیٰ مَوْلایَ اَبی‌مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیِّ وَ اَرَیْتُهُ کِتابَ الْفَضْلِ بْنِ شاذانَ فَنَظَرَ فیهِ وَتَصَفَّحَهُ وَرَقَةً وَرَقَةً قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ: هٰذا صَحیحٌ یَنْبَغی اَنْ یُعْمَلَ بِهِ، رَحِمَ اللهُ الْفَضْلَ، کَتَبَهُ فی سَنَةِ ۲۶۱.

مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا (ع) دراحوال حسن بن علی بن فضّال مقداری از حال فضل بن‌شاذان نیز ذکر شد.

سوم ـ ابو تمّام حبیب بن اوس الطّائیّ الامامیّ

نجاشی [در رجال خود] و علّامه در خلاصه فرموده که ابو تمّام امامی بود و برای اهل‌بیت شعر بسیار گفته. و احمدبن الحسین نقل کرده که نسخهٔ کهنه‌ای را دیدم که شاید در ایّام ابو تمّام یا قریب به آن نوشته شده بود و در آن قصیده‌ای بود از ابو تمّام که ذکر کرده در آن ائمه علیهم‌السلام را تا حضرت ابوجعفر جوادعلیه‌السلام وتجاوز از آن‌حضرت نکرده، زیرا که در ایّام آن‌حضرت وفات کرده. و جاحظ در کتاب حیوان گفته که حدیث کرد مرا ابو تمّام و او از رؤسای رافضه بود. (انتهی)

و بالجمله ابو تمّام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت، گویند: چهارده هزار اُرجوزه از عرب از حفظ داشته غیر از قصاید و مقاطیع. و او را در صناعت شعر، محلّی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن‌مدبّر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی‌کرد، چه آنکه او را دشمن می‌داشت و گاهی او را سبّ و لعن می‌کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابو تمّام بدون نسبت به وی از برای ابراهیم خواند. ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد. پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند: ایّها‌الأمیر، این اشعار از ابو تمّام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کند. مسعودی این عمل را از ابن مدبّر نپسندیده فرموده که این عمل از او قبیح است، چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضیع باشد یا شریف، همانا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که فرمود: اَلْحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذْ ضالَّتَكَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ الشِّرْكِ.

و از بزرجمهر حکیم نقل شده که فرمود: من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتّی از سگ و گربه و خوک و غراب. گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفاء او را. گفتند: از غراب چه آموختی؟ گفت: شدّت احتراز او و حذر او را. گفتند: از خوک چه گرفتی؟ گفت: بکور[1] او را در حوائج خود. گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حُسن نغمه و کثرت تملّق او را در مسئلت.

و وفات کرد ابو تمّام در ایّام واثق، سنهٔ دویست و سی و یک در موصل. و ابونهشل بن‌حمید طوسی بر قبر او قبّه‌ای بنا کرد.

---

۱. صبح زود بیرون رفتن.

چهارم - ابوالحسن علیّ بن مهزیار اهوازی دَوْرَقیُّ الأصل

که جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، و از توقیعات شریفهٔ حضرت جوادعليه‌السلام به او معلوم می‌شود چه اندازه این معظّم جلیل الشأن بوده. در یکی از این توقیعات است که «مرا مسرور کردی بدانچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور می‌داری، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من.» و در توقیع دیگر است:

وَأَسْئَلُ اللهَ تَعالَی أَنْ یَحْفَظَکَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْکَ وَمِنْ خَلْفِکَ وَفی کُلِّ حالاتِکَ، فَأَبْشِرْ فَإِنّی أَرْجُو أَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْکَ، وَاللهَ أَسْئَلُ أَنْ یَجْعَلَ لَکَ الْخِیَرَ - (الخ).

وَفی تَوْقیعٍ أُخَرَ: وَأَمّا ما سَئَلْتَ مِنَ الدُّعاءِ فَإِنَّکَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْری کَیْفَ جَعَلَکَ اللهُ عِنْدی، وَرُبَّما سَمَّیْتُکَ بِاسْمِکَ فی نَسَبِکَ مَعَ کَثْرَةِ عِنایَتی بِکَ وَمَحَبَّتی لَکَ وَمَعْرِفَتی بِما أَنْتَ عَلَیْهِ، فَأَدامَ اللهُ لَکَ الْفَضْلَ.

وَفی توقیعٍ أُخَرَ: یا عَلِیُّ، قَدْ بَلَوْتُکَ وَخَبَرْتُکَ فِی النَّصیحَةِ وَالطّاعَةِ وَالْخِدْمَةِ وَالتَّوْقیرِ وَالْقِیامِ بِما یَجِبُ عَلَیْکَ، فَلَوْ قُلْتُ إِنّی لَمْ أَرَ مِثْلَکَ لَرَجَوْتُ أَنْ أَکُونَ صادِقاً.

أَقُولُ: فَتَأَمَّلْ فی تِلْکَ التَّوْقیعاتِ الشَّریفَةِ فَإِنَّ فیها غِنیً عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِهِ، فَإِنَّ مَدْحَ الْإِمامِ إِمامُ کُلِّ مَدْحٍ، وَ مَنْ تَصَدّی لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ.

و بالجمله در خبر است که علیّ بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده. و گفته شده که خود آن‌جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقّه نمود. و روایت کرده از حضرت رضا و جوادعليهماالسلام و از خواصّ حضرت جواد گردید تا آنکه از جانب آن‌حضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادیعليه‌السلام نیز در بعضی از نواحی وکالت داشته. و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او بجز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده، و سی و سه کتاب تصنیف فرموده. و عادت آن‌جناب بوده که چون آفتاب طلوع می‌کرد و سر به سجده می‌گذاشت سر بلند نمی‌کرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤمن خود دعا کند به آنچه که برای خود دعا می‌کرد. و در جبهه اش از کثرت سجده پینه بسته بود مثل زانوی شتر.

و این علی همان است که در سنهٔ دویست و بیست و شش در منزل قرعاء[۱] آخر شب از رختخواب خود برخاست و بیرون رفت وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک

۱. قرعاء محلّی است در راه مکّه میان قادسیه و عقبه. بدان‌که قبر علیّ بن مهزیار (رضی‌الله عنه) در اهواز است و بقعه دارد و زیارتگاه است.(م)

می‌کرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه می‌کشد و مثل خورشید شعاع دارد، دست بر آن گذاشت دید حرارت ندارد، آیهٔ شریفهٔ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ ٱلشَّجَرِ ٱلْأَخْضَرِ نَاراً تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده، چون نزدیک او شدند دیدند که آتش آن حرارت ندارد و روشنائی آن گاهی خاموش می‌گشت و گاهی شعله می‌کشید تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیّة خاموش شد. چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابداً اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست. چون خدمت علیّ هادی(ع) رسید و حکایت بگفت، حضرت در آن مسواک تأمّلی نمود و فرمود که آن نور بوده واین به واسطهٔ میل تو به ما اهل‌بیت و اطاعت تو از برای من و پدران من بوده.

و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان(ع) بوده و محمّد پسر علیّ بن‌مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی(ع) است.

پنجم ـ ثقة الاسلام محمّدبن ابی‌عمیر است

اسم ابی‌عمیر زیادبن عیسی و کنیهٔ محمّد ابواحمد است و از موالی مُهَلَّب بن ابی‌صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزلة و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین، و از اصحاب اجماع است و عامّه و خاصّه تصدیق وثاقت وجلالت او را نموده‌اند و او اعبد و اَوْرَع مردم برد و او را افضل و افقه از یونس گفته‌اند و حال آنکه در فقهِ یونس از فضل بن‌شاذان روایت کنند که می‌گفت: مَا نَشَأَ فِي ٱلْإِسْلَامِ رَجُلٌ مِنْ سَائِرِ ٱلنَّاسِ كَانَ أَفْقَهَ مِنْ سَلْمَانَ ٱلْفَارِسِيِّ رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، وَلَا نَشَأَ بَعْدَهُ أَفْقَهَ مِنْ يُونُسَ بْنِ عَبْدِالرَّحْمٰنِ رَضِيَ ٱللّٰهُ تَعَالَىٰ عَنْهُ.

و این ابی‌عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد(ع) نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده. و محنت او در زمان رشید و مأمون بسیار بوده، چه آنکه سالها او را حبس کردند و تازیانه های بسیار زدند که قضاوت کند و هم برای آنکه راهنمائی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید، زیرا که او شیعیان عراق را می‌شناخت. و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای محمّدبن یونس بن‌عبدالرّحمن را شنید که گفت: يَا مُحَمَّدَبْنَ أَبِي عُمَيْرٍ اُذْكُرْ مَوْقِفَكَ بَيْنَ يَدَيِ ٱللّٰهِ،[1] لاجرم اسم نبرد،

---

۱. ای محمدبن ابی عمیر، یاد قیامت و ایستادن در پیشگاه عدل الهی باش.

و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید و مدّت چهار سال در زندان بماند. خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاده بود، باران باریده و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی‌عمیر حدیث را از حفظ نقل می‌کرد یا از آن نسخه هائی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند، به همین جهت اصحاب ما به مراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند. و خواهرانش سعیده و منّه نیز از روات محسوبند.

وَعَنْ «کَش»: مُحَمَّدُبْنُ أَبی‌عُمَیْرٍ اُخِذَ وَحُبِسَ وَأَصابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَالضّیقِ أَمْرٌ عَظیمٌ، وَاُخِذَ کُلُّ شَیْءٍ کانَ لَهُ. وَ صاحِبُهُ الْمَأمُونُ وَذٰلِکَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضا عَلَیْهِ السَّلام. وَذَهَبَتْ کُتُبُ ابْنِ أَبی‌عُمَیْرٍ فَلَمْ تَخْلُصْ کُتُبُ أَحادیثِهِ وَکانَ یَحْفَظُ أَرْبَعینَ جِلْداً فَسَمّاهُ نَوادِرَ، وَلِذٰلِکَ تُؤْخَذُ أَحادیثُهُ مُنْقَطِعَةَ الْأَسانید.

و هم روایت است که در زمان رشید، سِنْدی بن‌شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیّع او، پس او را در حبس افکند. ابن ابی‌عمیر صد و بیست و یک‌هزار درهم بداد تا خلاصی یافت. و وارد شده که ابن ابی‌عمیر متموّل بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده.

و شیخ صدوق روایت کرده از ابن الولید از علیّ بن‌ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی‌عمیر بزّاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد، پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت، به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی‌عمیر برد. چون به در خانهٔ او رسید و در را کوبید ابن ابی‌عمیر بیرون شد، آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب توست آورده‌ام. ابن‌ابی‌عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت: هیچ‌کدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود. ابن‌ابی‌عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح مُحاربی از حضرت صادق(ع) که فرمود: لایَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنْ مَسْقَطِ رَأْسِهِ بِالدَّیْنِ. یعنی انسان به جهت دَین ترک خانهٔ خود نمی‌کند. پس فرمود: این پولها را بردار، من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلاً محتاج به یک درهم می‌باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.

از فضل بن‌شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می‌کرد و می‌گفت: تو مردی می‌باشی صاحب عیال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجدهٔ طولانی به جا می‌آوری و من می‌ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگفت، آخر الأمر رفیقش با وی

بگفت که چه بسیار عتاب کردی، وای بر تو، اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی‌عمیر (رضی الله عنه) نابینا شده باشد، چه او بعد از نماز فجر سر به سجدهٔ شکر می‌گذاشت و وقت زوال سر از سجده برمی‌داشت.

و شیخ کشّی روایت کرده که فضل بن‌شاذان به نزد ابن ابی‌عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجدهٔ او را مذکور ساختند، گفت: اگر سجود جمیل بن‌درّاج را می‌دیدید سجود مرا طویل نمی‌شمردید. و گفت: روزی به نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید! گفت: اگر طول سجدهٔ معروف بن خَرَّبوذ را می‌دیدی سجدهٔ مرا سهل می‌شمردی. از ملاحظهٔ این دو خبر معلوم می‌شود که ابن ابی‌عمیر به طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است به نزد پروردگار و اشدّ اعمال بر ابلیس است معروف و محلّ توجه بوده و ابن ابی‌عمیر در این عمل اقتدا کرده بود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر ﷺ، فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلامُ كانَ حَليفَ السَّجْدَةِ الطَّويلَةِ وَالدُّمُوعِ الغَزيرَةِ وَالْمُناجاةِ الْكَثيرَةِ وَالضَّراعاتِ الْمُتَّصِلَةِ. چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی　　از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

ششم ـ محمّدبن سِنان ابوجعفر الزّاهری

کلمات علماء در باب او مختلف است غایت اختلاف حتّی از شخص واحد. شیخ مفید ﷺ او را در ارشاد از خواصّ و ثقات حضرت کاظم ﷺ و از اهل ورع و فقه و علم از شیعهٔ آن‌حضرت نوشته و در رسالهٔ دیگر خود او را مطعون شمرده. و شیخ الطّائفه در فهرست و رجال او را ضعیف شمرده، و در کتاب غیبت در ذکر ممدوحین از خواصّ ائمه ﷺ او را تعداد نموده چنانچه فرموده: و از ممدوحین حُمران بن‌اَعْیَن است (تا آنکه فرموده) و از جملهٔ ایشان است [...] بنا به روایتی که ابوطالب قمّی نقل فرموده که گفت: داخل شدم بر حضرت جواد ﷺ در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن‌یحیی و محمّدبن سنان و زکریّابن آدم و سعدبن سعد را از من جزای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من.

و نیز شیخ فرموده: و امّا محمّدبن سنان پس به درستی که روایت شده از علیّ بن‌حسین

بن‌داود که گفت: شنیدم که حضرت جوادعلیه‌السلام ذکر فرمود محمّدبن سنان را به خیر و فرمود: رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ بِرِضایَ عَنْهُ فَما خالَفَنی وَما خالَفَ أبی قَطُّ.

و آیة الله علّامه(رفع الله مقامه) در خلاصه در او توقّف فرموده و در مختلف فرموده: قَدْ بَیَّنّا رُجْحانَ الْعَمَلِ بِرِوایَةِ مُحَمَّدِبْنِ سِنانٍ.

و سیّدبن طاوس رحمه‌الله در فلاح السّائل فرموده: شنیدم از کسی که ذکر می‌کرد طعن بر محمّدبن سنان را؛ و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطّلع نگشته بر تزکیه و ثنائی که از برای اوست و همچنین احتمال هست در بیشتر از طعنها. پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه معجزهٔ حضرت جوادعلیه‌السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن‌حضرت چشم او را، به او ردّ شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جوادعلیه‌السلام خبرش مذکور شد. و هم روایتی نقل کرده که إنَّهُ کانَ مُتَقَشِّفاً مُتَعَبِّداً.

و بالجمله در محمّدبن سنان، علماء، کلام را بسط داده‌اند، هر که طالب است رجوع نماید به رجال کبیر و تعلیقه و رجال سیّد اجلّ علّامهٔ بحرالعلوم و خاتمهٔ مستدرک شیخ مرحوم، چه این مختصر را مقام آن نیست. گویند که بعضی از عارفین تفأل زد به کتاب الله مجید برای استعلام حال محمّدبن سنان این آیه به نظرش آمد: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ.[۱]

و نسب محمّدبن سنان (رضی‌الله عنه) منتهی می‌شود به زاهر مولی عَمْروبن الحَمِق که در کربلا شهید شد، به این نحو: محمّدبن الحسن[۲] بن سنان بن عبدالله بن زاهر. و در ترجمهٔ زاهر به آن اشارت رفت در مجلّد اوّل. و در میان اولاد و احفاد محمّد جمله‌ای از راویان احادیث می‌باشند از جمله ابوعیسی محمّدبن احمدبن محمّدبن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است.

---

۱. فاطر / ۲۸.

۲. چون حسن والد محمّد در زمان کودکی محمّد فوت شد و سنان جدّش او را کفالت کرد لاجرم محمّد را به او نسبت دادند وگفتند محمّدبن سنان. (منه ره)

بـــاب دوازدهم

در تاريخ امام عاشر و بدر باهر
ابو الحسن الثالث مولانا الهادی
امام علیّ نقی صلوات‌الله علیه

و در آن چند فصل است



فصل اول

در تاریخ ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

اشهر در ولادت آن‌حضرت آن است که در نیمهٔ ذیحجهٔ سنهٔ دویست و دوازده (۲۱۲) در حوالی مدینه در موضعی که آن را صُریا گویند آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود، ولکن به روایت ابن عیاش ولادت آن‌حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده. والدهٔ معظّمهٔ جلیله اش **سمّانه مغربیّه** است و معروف است به سیّده. و در **جنّات الخلود** است که آن مخدّره همیشه روزهٔ سنّتی داشتی و در زهد و تقوا مثل و مانند نداشت. و در **دُرّالنّظیم** است که کنیهٔ آن مخدّره امّ الفضل بوده. و محمّدبن فرج و علیّ بن‌مهزیار روایت کرده‌اند از حضرت هادیعليه‌السلام که فرمود: مادرم عارفه است به حقّ من و او از اهل بهشت است، نزدیک نمی‌شود به او شیطان سرکش و نمی‌رسد به او مکر جبّار عنید، و خداوند او را نگهبان و حافظ است، و تخلّف نمی‌کند از امّهات صدّیقین و صالحین.

اسم شریف آن‌جناب **علی** بود و کنیت **ابوالحسن**، و چون حضرت امام موسی و امام رضاعليه‌السلام را نیز ابوالحسن می‌گفتند، از جهت تعیین، آن‌جناب را **ابوالحسن الثّالث** می‌گویند چنانچه حضرت امام رضاعليه‌السلام را ابوالحسن الثّانی. و گاهی هم مکان ثالث ماضی یا هادی یا عسکری ذکر می‌کنند چنانچه اهل حدیث می‌دانند. و مشهورترین القاب آن‌حضرت نقی و هادی است، و گاهی آن‌حضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و ناصح و امین و مؤتمن و طیّب و متوکّل می‌گفتند ولکن لقب اخیر را آن‌حضرت مخفی می‌کرد و اصحاب خود را

فرموده بود از این لقب اعراض کنید به جهت آنکه لقب خلیفه متوکّل علی الله بود در آن زمان.
و چون آن‌جناب و فرزندش امام حسن علیه‌السلام در سامره سکنی فرمودند در محلّه ای که عسکر نام داشت از این جهت این هردو بزرگوار را نسبت به آن مکان داده و عسکری می‌گفتند.

و در شمایل آن‌حضرت گفته اند که آن‌جناب متوسّط القامة و مرطوبی بود و روی سرخ و سفید و گونه های اندک برآمده و چشمهای فراخ و ابروهای گشاده و چهرهٔ دلگشا داشت. و نقش نگین آن‌جناب اللهُ رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِه بوده و انگشتر دیگری داشت که نقشش این بود: حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ الْمَعْبُودِ.

سیّدبن طاوس روایت کرده از جناب عبدالعظیم حسنی که حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علیّ نقی علیه‌السلام نوشت در وقتی که آن‌حضرت کودک بوده و در گهواره جای داشت و تعویذ می‌کرد آن‌حضرت را به این تعویذ و امر می‌کرد اصحاب خود را به آن، و آن حرز این است: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ، اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْمَلائِکَةِ وَالرُّوحِ ـ (الخ) و تمام آن در مهج الدّعوات است، و تسبیح آن حضرت: سُبْحانَ مَنْ هُوَ دائِمٌ لایَسْهُو، سُبْحانَ مَنْ هُوَ قائِمٌ لا یَلْهُو، سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لایَفْتَقِرُ، سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ.

فصل دوم

در بیان مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام علیّ نقی علیه السلام است

و اکتفا می‌شود به چند خبر.

اوّل ـ [آوردن آب گرم از عالم غیب برای وضوی آن حضرت]

شیخ طوسی از کافور خادم روایت کرده که گفت: حضرت امام علیّ نقی علیه السلام فرمود به من که فلان سطل را در فلان محلّ بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم، و فرستاد مرا پی حاجتی و فرمود: چون برگشتی سطل را بگذار که مهیّا باشد برای وقتی که من خواستم آمادهٔ نماز شوم. پس آن‌حضرت بر قفا خفت تا خواب کند و من فراموش کردم که فرمایش حضرت را به عمل آورم و آن شب، شب سردی بود، پس یکوقت ملتفت شدم که آن‌حضرت برخاسته برای نماز و یادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محلّ که فرموده بود. پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آن‌حضرت و متألّم بودم از جهت آنکه آن‌حضرت به تعب و مشقّت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب، ناگاه مرا نداکرد ندای غضبناک، من گفتم: إِنّا لِلّهِ، چه عذر آورم؟ بگویم فراموش کردم چنین کاری را؟ و چاره ای ندیدم از اجابت آن‌حضرت، پس رفتم به خدمتش به حال رعب و ترس، فرمود: وای بر تو، آیا ندانستی رسم

وعادت مرا که من تطهیر نمی‌کنم مگر به آب سرد؟ برای من آب گرم نمودی و در سطل کردی! گفتم: به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن کردم. فرمود: اَلْحَمْدُلِلّه، به خدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا را، و رد نخواهیم کرد عطای او را، حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش، و توفیق داد ما را به اعانت نمودن از برای عبادتش، همانا پیغمبر ﷺ فرمود که خداوند غضب می‌کند بر کسی که قبول نکند رخصتش را.

دوم - [کنار رفتن پرده از جلو آن حضرت توسط باد]

و نیز شیخ روایت کرده که به متوکّل گفتند: هیچ‌کس چنان نمی‌کند که تو با خود می‌کنی در باب علیّ بن محمّد نقی، زیرا که هروقت منزل تو وارد می‌شود هرکس که در سرای است او را خدمت می‌کند به حدّی که نمی‌گذارند که پرده بلند کند و در را باز کند و چون مردم این را بدانند می‌گویند اگر خلیفه نمی‌دانست استحقاق او را از برای این امر، این نحو رفتار با او نمی‌نمود. بگذار او را وقتی که داخل خانه می‌شود خودش پرده را بلند کند و برود همچنان‌که سایرین می‌روند، و به او برسد همان تعبی که به سایرین می‌رسد. متوکّل فرمان داد که کسی خدمت نکند علیّ نقی(علیه السلام) را و از جلو او پرده را بلند نکند. و متوکّل بسیار اهتمام داشت که از خبرها و مطالبی که در منزلش واقع شده مطّلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای او می‌نوشت. پس نوشت آن مرد به متوکّل که علیّ بن محمّد(علیه السلام) چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلو او بلند نکرد، لکن بادی وزید به حدّی که پرده را بلند کرد و آن‌حضرت بدون زحمت داخل شد. متوکّل گفت: مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیگرباره آن گماشتهٔ متوکّل نوشت که بادی بر خلاف باد اوّلی وزید و پرده را بلند کرد که آن‌حضرت بدون تعب بیرون رفت. متوکّل دید که در این کار فضیلت حضرت ظاهر می‌شود فرمان داد که به دستور سابق رفتار کنید و پرده از پیش او بلند کنید.

سوم - [احترام ناخواستهٔ دیگران برای آن حضرت]

امین الدّین طبرسی از محمّدبن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت: من و پدرم بر در خانهٔ متوکّل بودیم و من در آن‌وقت کودک بودم و جماعتی از طالبیّین و عباسیّین و آل جعفر

حضور داشتند و ما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی(ع) وارد شد، تمامی مردم برای او پیاده شدند تا آنکه حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شویم برای این پسر؟ نه او از ما شرافتش بیشتر است و نه سنّش زیادتر است، به خدا سوگند که برای او پیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت: به خدا سوگند که وقتی او را ببینید برای او پیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن‌حضرت تشریف آورد. چون نظر ایشان بر آن‌حضرت افتاد تمامی برای او پیاده شدند. ابوهاشم به ایشان فرمود: آیا شما نگفتید که ما پیاده نمی‌شویم برای او؟ چگونه شد که پیاده شدید؟ گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم.

چهارم - [پاسخ به سؤالات]

شیخ یوسف بن حاتم شامی در دُرّالنّظیم و سیوطی در دُرّالمنثور از تاریخ خطیب نقل کرده از محمّدبن یحیی که گفت: روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق بالله خلیفهٔ عبّاسی سؤال کرد در وقتی که فقهاء حاضر بودند که کی تراشید سر آدم را هنگامی که حجّ کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت: من حاضر می‌کنم کسی را که جواب این سؤال را بگوید. پس فرستاد به سوی حضرت هادی(ع) و آن‌جناب را حاضر کرد، پس پرسید که یا اباالحسن، خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم را وقتی که حجّ گزاشت؟ فرمود: سؤال می‌کنم از تو یا امیرالمؤمنین که مرا از این سؤال عفو نمائی. گفت: قسم می‌دهم تو را که جواب بگوئی. فرمود: الحال که قبول نمی‌کنی، پس به درستی که پدرم خبر داد مرا از جدّم از پدرش از جدّش که رسول‌خدا(ص) فرمود که برای تراشیدن سر آدم جبرئیل مأمور شد یاقوتی از بهشت آورد و به سر آدم مالید موهای سرش ریخت و به هرجا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید.

پنجم - [جود و بخشش و ایثار آن حضرت]

شیخ اِربلی روایت کرده که حضرت هادی(ع) روزی از سرّ مَنْ رَأیٰ به قریه‌ای بیرون رفت برای مهمّی که روی داده بود برای آن حضرت، پس مردی از عربها به طلب آن‌حضرت به سرّ من رأی آمد. گفتند با وی که حضرت به فلان قریه رفته. آن عرب به قصد آن حضرت به

آن قریه رفت، چون به خدمت آن جناب آن حضرت رسید حضرت از او پرسید: چه حاجت داری؟ گفت: من مردی می‌باشم از عربهای کوفه از متمسّکین به ولاء جدّت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ و عارض شده مرا دَینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن و ندیدم کسی را که قضا کند آن را جز تو. حضرت فرمود: خوش باش و شاد باش. پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن مرد فرمود که من حاجتی به تو دارم و تو را به خدا که خلاف حاجت من ننمایی. اعرابی گفت: مخالفت نمی‌کنم. پس نوشت آن‌حضرت ورقی به خطّ خود و اعتراف کرد در آن که بر آن‌حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن‌را در آن ورقه و اندازهٔ آن به قدری بود که زیادتر بود از دینی که او داشت و فرمود که بگیر این خطّ را، پس در وقتی که رسیدیم به سرّ من رأی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند و مطالبه کن این وجه را از من و درشتی کن بر من در مطالبه و تو را به خدا که خلاف این نکنی[1]. آن عرب گفت: چنین کنم، وگرفت خطّ را. پس وقتی‌که حضرت به سرّ من رأی رسید و حاضر شدند نزد آن‌حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه و غیر ایشان، آن مرد آمد و آن خطّ را بیرون آورد و مطالبه کرد و به همان نحو که حضرت او را وصیّت فرموده بود رفتار کرد. حضرت به نرمی و ملایمت با او تکلّم کرد و عذرخواهی نمود و وعده داد که وفا خواهم کرد و تو را خوشدل خواهم ساخت. این خبر به متوکّل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن‌حضرت حمل کنند. چون آن پولها به آن‌حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و مابقی آن را خرج اهل و عیال خود کن و ما را معذور دار. اعرابی گفت: یابن رسول الله، به خدا سوگند که آرزوی من در کمتر از ثلث این مال بود ولکن **اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**[2] و گرفت آن مال را و رفت.

مؤلّف گوید این منقبت از آن‌حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر ﷺ روایت شده و آن روایت چنین است که دیلمی در **اعلام الدّین** نقل کرده از ابی اُمامه که حضرت رسول ﷺ فرمود به اصحاب خود: آیا خبر ندهم شما را از خضر؟ گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: وقتی راه می‌رفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی به او افتاد

---

۱. این زمینه سازی از آن حضرت به خاطر این است که معصومین ﷺ وعده‌ای را که به دیگران می‌دادند دَین واقعی بر خود به حساب می آوردند چنانکه از حضرت رضا(ع) روایت است (سفینة البحار ۲ / ۶۴۹) این‌گونه زمینه سازی‌ها در میان گذشتگان هم بوده مانند حضرت یوسف(ع) که دستور داد پیمانه را در بار برادرش (بنیامین) گذاشتند سپس به جرم دزدی او را نزد خود نگاه داشت و از آسیب دیگر برادرانش حفظ کرد و همین کار سبب شد که بتواند به بهانهٔ دیدار وی و آزادسازی او پدر و مادر را به مصر بیاورد و آنان را از آشفتگی برهاند.

۲. انعام / ۱۲۴.

پس گفت: تصدّق کن بر من، خداوند برکت دهد در تو. خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند، هرچه خدای تقدیر فرمود می‌شود. در نزد من چیزی نیست که به تو دهم. مسکین گفت: قسم می‌دهم به وجه خدا که تصدّق کنی بر من که من می‌بینم خیر را در رخسارهٔ تو و امید دارم خیر را در نزد تو. خضر گفت: ایمان آوردم به خداوند، به درستی که سؤال کردی از من به وسیلهٔ امری بزرگ، نیست درنزد من چیزی که بدهم آن را به تو مگر اینکه بگیری مرا و بفروشی. مسکین گفت: چگونه راست می‌آید این؟ خضر گفت: سخن حقّ می‌گویم به تو، به درستی که سؤال کردی از من به امری بزرگ، سؤال کردی از من به وجه ربّ من، پس بفروش مرا. پس او را پیش انداخت به سمت بازار و به چهارصد درهم فروخت.

پس مدّتی در پیش مشتری ماند که او را به کاری وا نمی‌داشت، پس خضر گفت: تو مرا خریدی به جهت خدمت کردن پس به کاری مرا فرمان ده. گفت: من ناخوش دارم که تو را به زحمت اندازم، زیراکه تو پیری و بزرگ. گفت: به تعب نخواهی انداخت (یعنی هرچه بگوئی قادرم بر آن). گفت: پس برخیز و این سنگها را نقل کن؛ و کمتر از شش نفر در یک روز نمی‌توانستند آنها را نقل کنند. پس برخاست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد. پس آن مرد گفت: اَحْسَنْتَ و اَجْمَلْتَ کار نیکو کردی و طاقت آوردی چیزی راکه احدی طاقت نداشت.

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر گفت: گمان می‌کنم شخص امینی هستی، پس جانشین من باش برای من و نیکو جانشینی کن و من خوش ندارم که تو را به مشقّت اندازم. گفت: به مشقّت نمی‌اندازی. مرد گفت: قدری خشت بزن برای من تا برگردم. پس آن مرد به سفر رفت و برگشت و خضر برای او بنای محکمی کرده بود. پس آن مرد به او گفت: از تو سؤال می‌کنم به وجه خداوند که حسب تو چیست و کار تو چون است؟ خضر فرمود: سؤال کردی از من به امر عظیمی، به وجه خداوند عزّ و جلّ و وجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک به تو خبر دهم. من آن خضرم که شنیده‌ای، مسکینی از من سؤال کرد چیزی نبود نزد من به او دهم پس سؤال کرد از من به وجه خداوند عزّ و جلّ، پس خود را در قید بندگی او درآوردم و مرا فروخت و به تو خبر دهم: هرکس که از او سؤال کنند به وجه خداوند عزّ و جلّ، پس رد کند سائل را و حال آنکه قادر است بر آن، می‌ایستد روز قیامت و نیست در روی او پوست و گوشت و خون جز استخوان که مضطرب است و حرکت نمی‌کند. مرد گفت: تو را به مشقّت انداختم و نشناختم. فرمود که باکی نداشته باش، نگاه داشتی مرا و احسان کردی. گفت: پدر و مادرم فدای تو، حکم کن در اهل و مال من آنچه خداوند بر تو

مکشوف نموده (یعنی در اینجا باش و هرچه خواهی بکن، یا تو را مختار کنم هرجا که خواهی بروی). فرمود: مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را. چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر خدائی راکه مرا در بندگی انداخت آن‌گاه مرا نجات داد.

ششم - [ارائه لشکر ملائکه به خلیفهٔ عباسی]

قطب راوندی روایت کرده که متوکّل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سرّ من رأی بودند که هرکدام توبرهٔ اسب خود را از گِل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند. ایشان چنین کردند، به منزلهٔ کوه بزرگی شد واسم او را تلّ مخالی[۱] نهادند. آن‌گاه بالای او رفت و حضرت امام علیّ نقی(ع) را نیز به آنجا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا؛ وامر کرده بود لشکریان راکه بازینت و اسلحهٔ تمام حاضر باشند و غرضش آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنماید تا مبادا آن‌حضرت یا یکی از اهل‌بیت او ارادهٔ خروج بر او نماید. حضرت فرمود: می‌خواهی من نیز لشکر خود را بر تو ظاهر کنم؟ گفت: بلی. پس حضرت دعاکرد و فرمود: نگاه کن. چون نظر کرد دید مابین آسمان و زمین از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و تمام شاکی السّلاح بودند. خلیفه چون چنین دید او را غش عارض شد. چون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری نداریم ما مشغول به امر آخرت می‌باشیم، بر تو باکی نباشد از آنچه گمان کرده‌ای (یعنی اگر گمانت آن است که ما بر تو خروج می‌خواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم).

هفتم - [پاسخ از مسائل نپرسیده]

شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند از اسحاق بن عبدالله علوی عُرَیضی که گفت: اختلاف شد مابین پدرم و عموهایم در میان چهار روزی که مستحبّ است روزه گرفتن آن در سال. پس سوار شدند و رفتند خدمت حضرت علیّ نقی(ع) و در آن هنگام آن‌حضرت در صُریا مقیم بود پیش از آنکه به سرّ من رأی رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن‌جناب رسیدند آن‌حضرت فرمود: آمده‌اید که از من سؤال کنید از ایّامی که در سال روزه‌اش مستحبّ است؟

---

۱. جمع مخلاة که به معنی توبره است.(م)

گفتند: بلی ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب. فرمود: آن چهار روز، یکی هفدهم ربیع الأوّل است و آن روزی است که رسول خدا ﷺ در آن متولّد شده، و دیگر روز بیست و هفتم رجب است و آن روزی است که مبعوث شده در آن‌روز رسول خدا ﷺ. و سوم روز بیست و پنجم ذی القعده است و آن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است. و چهارم روز هیجدهم ذی‌حجّه است و آن‌روز غدیر است.

هشتم - [پاره ای از فضائل]

قطب راوندی گفته که در حضرت علیّ بن‌محمّد هادی ؑ جمع شده بود خصال امامت، و کامل شده بود در آن‌حضرت فضل و علم و خصال خیر، و تمامی اخلاق آن‌حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش. و شب که داخل می‌شد رو می‌کرد به قبله و مشغول به عبادت می‌گشت و ساعتی از عبادت باز نمی‌ایستاد و بر تن نازنینش جبّه ای بود از پشم و سجّاده اش بر حصیری بود. و اگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن‌جناب را کتاب طولانی می‌شود.

صاحب جنّات الخلود گفته که آن‌حضرت وسط القامة بود و روی مبارکش سرخ و سفید و چشمهایش فراخ و ابروهایش گشاده و چهره اش دلگشا، هرکه غمین بودی بر روی مبارکش نگریستی غمها زایل شدی، و محبوب القلوب و صاحب هیبت بودی هرچند دشمن به وی برخوردی تملّق نمودی، و پیوسته لب مبارکش در تبسّم و ذکر خدا بودی، و در راه رفتن گامها را کوچک گذارده پیاده‌رفتن بر آن‌حضرت دشوار بودی و اکثر در راه‌رفتن بدن مبارکش عرق کردی.

فصل سوم

در دلائل و معجزات حضرت امام علیّ نقی علیه السلام است

و اکتفا می‌کنیم به ذکر چند خبر:

اوّل - [یونس نقاش و نگین انگشتر]

در امالی ابن‌الشیخ از منصوری و کافور خادم مروی است که در سرّ من رأی حضرت هادی علیه السلام همسایه‌ای داشت که او را یونس نقّاش می‌گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن‌حضرت می‌رسید و آن‌جناب را خدمت می‌نمود. یک روز وارد شد خدمت آن‌جناب در حالتی که می‌لرزید و عرض کرد: ای سیّد من، وصیّت می‌کنم که با اهل بیت من خوب رفتار کنی. حضرت فرمود: مگر چه خبر است؟ و تبسّم می‌کرد. عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم و آن نگین از خوبی قیمت نداشت، من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و دو قسمت شد و روز وعده فرداست و موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه می‌زند یا خواهد کشت. حضرت فرمود: اینک برو به منزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی. روز دیگر صبحگاهی خدمت آن‌حضرت رسید عرض کرد: پیک موسی به جهت نگین آمده است. فرمود: برو نزد او نخواهی دید جز خیر و خوبی. آن مرد دیگر باره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم؟ حضرت فرمود: تو برو نزد او و گوش کن چه با تو می‌گوید، همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود. مرد نقّاش رفت و بعد از زمانی

خندان برگشت و عرض کرد: ای سیّد من، چون رفتم نزد موسی مرا گفت: جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند، آیا ممکن می‌شود که او را دو نصف کنی تا دو نگین شود که نزاع و مخاصمهٔ آنها برطرف شود؟ حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود: چه در جواب او گفتی؟ گفت: گفتم: مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم. حضرت فرمود: خوب جواب گفتی.

دوم - [خبر از نیّت ابوهاشم جعفری]

شیخ صدوق در **امالی** از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: وقتی فقر و فاقه بر من شدّت کرد، خدمت حضرت امام علیّ نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد، پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم، کدام نعمتهای خدا راکه به تو عطاکرده می‌توانی ادا و شکر آن کنی؟ ابوهاشم گفت: ندانستم چه جواب گویم، پس خود آن‌حضرت ابتدا کرد و فرمود: ایمان را روزی تو کرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تو را بر آتش. و روزی کرد تو را عافیت تا اعانت کرد تو را بر طاعت. و روزی کرد تو را قناعت پس حفظ کرد تو را از ریختن آبرویت. ای ابوهاشم، من ابتدا کردم تو را به این کلمات به جهت آنکه گمان کردم که تو اراده کرده‌ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تو این همه انعام کرده، و امر کردم که صد دینار زر سرخ به تو دهند، بگیر آن را.

مؤلّف گوید که از این حدیث شریف استفاده شود که ایمان از افضل نعم الهیّه است، و چنین است، زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط به آن است. و در مجلّد پانزدهم **بحار** است: بابُ اَلرِّضا بِمَوْهِبَةِ الْایمانِ وَاِنَّهُ مِنْ اَعْظَمِ النِّعَمِ. فَنَسْئَلُ اللهَ سُبْحانَهُ وَ تَعالی اَنْ یُثَبِّتَ الْایمانَ فی قُلُوبِنا وَیُطَهِّرَ الدّیوانَ مِنْ ذُنُوبِنا.

و بعد از ایمان نعمت عافیت است، فَنَسْئَلُ اللهَ تَعالَی الْعافِیَةَ عافِیَةَ الدُّنْیا وَالآخِرَة. روایت شده که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض شد که اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم؟ فرمود: عافیت را.

و بعد از عافیت نعمت قناعت است. روایت شده در ذیل آیهٔ شریفهٔ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثی وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیوةً طَیِّبَةً[1] که ظاهر معنی آن این است که هرکه بکند عمل صالح

---

۱. نحل / ۹۷.

(یعنی کردار شایسته) از مرد یازن و او مؤمن باشد (چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد) پس البتّه او را زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش، سؤال شد از معصوم که این حیات طیّبه که زندگانی خوش باشد چیست؟ فرمود: قناعت است.

و از حضرت صادق(ع) روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود.

فقیر گوید که روایات در فضیلت قناعت بسیار است و مقام گنجایش نقل ندارد. نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی تو چیزی را که از طلا بهتر باشد؟ گفت: بلی قناعت است. و به همین ملاحظه است کلام بعض حکماء که گفته: إسْتِغْنَاؤُکَ عَنِ الشَّیْءِ خَیْرٌ مِنِ اسْتِغْنَائِکَ بِهِ.[۱] گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود، مردی مُتَقَشِّف و زاهد بوده و چیزی اندوخته نکرده بود و مأوائی برای خود درست ننموده بود. وقتی اسکندر او را به مجلس خود دعوت نمود، آن حکیم با رسول اسکندر فرمود که بگو به اسکندر آن چیز که تو را منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو. آنچه تو را منع کرده سلطنت توست، و آنچه مرا بازداشته قناعت من است.

وَلَقَدْ أَجَادَ مَنْ قَالَ:

وَجَدْتُ الْقَنَاعَةَ أَصْلَ الْغِنَی ... وَ صِرْتُ بِأَذْیَالِهَا مُمْتَسِکْ

فَلَا ذَا یَرَانِی عَلَی بَابِهِ ... وَلَا ذَا یَرَانِی بِهِ مُنْهَمِکْ

وَ عِشْتُ غَنِیّاً بِلَا دِرْهَمٍ ... أَمُرُّ عَلَی النَّاسِ شِبْهَ الْمَلِکْ[۲]

وَ لِمَوْلَانَا أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا(ع):

لَبِسْتُ بِالْعِفَّةِ ثَوْبَ الْغِنَی ... وَ صِرْتُ أَمْشِی شَامِخَ الرَّأْسِ

لَسْتُ إِلَی النَّسْنَاسِ مُسْتَأْنِساً ... لٰکِنَّنِی آنَسُ بِالنَّاسِ

إِذَا رَأَیْتُ التِّیهَ مِنْ ذِی الْغِنَی ... تِهْتُ عَلَی التَّائِهِ بِالْیَاسِ

مَا إِنْ تَفَاخَرْتُ عَلَی مُعْدِمٍ ... وَلَا تَضَعْضَعْتُ لِإِفْلَاسٍ

---

۱. بی‌نیازی تو از یک چیز بهتر است از بی‌نیازیی که به وسیلهٔ آن چیز به دست آوری.

۲. کیمیائی کنم تو را تعلیم ... که در اکسیر و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که درعالم ... کیمیائی به از قناعت نیست [م]

سوم ـ [تعلیم زبان های گوناگون از راه اعجاز]

ابن شهرآشوب و قطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده‌اند که گفت: خدمت حضرت امام علیّ نقی(ع) شرفیاب شدم پس با من به زبان هندی تکلّم کرد، من نتوانستم درست جواب دهم و در نزد آن‌حضرت رَکوه‌ای[1] بود مملوّ از سنگریزه، پس یکی از سنگریزه ها را برداشت و مکید پس نزد من افکند. من او را در دهان خود گذاشتم و به خدا سوگند که از خدمت آن‌جناب برنخاستم مگر آنکه تکلّم می‌کردم به هفتاد و سه زبان که اوّل آن زبان هندی باشد.

چهارم ـ [استجابت دعای حضرت دربارهٔ ابوهاشم]

و نیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: شکایت کردم به سوی مولای خود حضرت امام علیّ نقی هادی(ع) که چون از خدمت آن‌حضرت از سرّ من رأی مرخّص می‌شوم و به بغداد می‌روم شوق ملاقات آن‌حضرت را پیدا می‌کنم و مرا مرکوبی نیست سوای این یابو که دارم و آن هم ضعف دارد و از آن‌حضرت خواستم که دعائی کند برای قوّت من برای زیارتش. حضرت فرمود: قَوّاکَ اللهُ یا أبا هاشِمٍ وَقَوّیٰ بِرذَوْنَکَ «خدا تو را قوّت دهد و قوّت دهد یابوی تو را». پس از دعای آن‌حضرت چنان بود که ابوهاشم نماز فجر در بغداد می‌گزاشت و بر یابوی خود سوار می‌گشت و آن‌همه مسافت مابین بغداد و سامره را طیّ می‌کرد و وقت زوال همان روز را به سامره می‌رسید و اگر می‌خواست برمی‌گشت همان روز به بغداد. و این از دلائل عجیبه بود که مشاهده می‌گشت.

پنجم ـ [خبر از خرابی سامراء]

در امالی شیخ طوسی از حضرت امام علیّ نقی(ع) روایت شده که فرمود: آمدم به سرّ من رأی از روی کراهت و اگر بیرون شوم نیز از روی کراهت خواهد بود. راوی گفت: برای چه ای سیّد من؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن و گوارا بودن آب آن و قلّت درد در آن.

---

۱. رکوه: مشک.

ثُمَّ قالَ (ع): تُخْرَبُ سُرَّ مَنْ رَأى حَتّى يَكُونَ فيها خانٌ وَبَقّالٌ لِلْمارَّةِ، وَعَلامَةُ تَدارُكِ خَرابِها تَدارُكُ الْعِمارَةِ في مَشْهَدي مِنْ بَعْدي.[۱]

ششم - [خبر از دل مرد اصفهانی و دعا در حق او]

قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده‌اند که مردی بود در اصفهان که او را عبدالرّحمن می‌گفتند و او بر مذهب شیعه بود. با او گفتند: به چه سبب تو دین شیعه را اختیار کردی و قائل به امامت حضرت امام علی نقی (ع) شدی؟ گفت: به جهت معجزه‌ای که از او مشاهده کردم و حکایت آن چنان بود که من مردی فقیر و بی چیز بودم و با این حال صاحب زبان و جرأت بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی به جهت تظلّم به نزد متوکّل فرستادند. چون ما به نزد متوکّل رفتیم روزی بر در خانهٔ او بودیم که امر شد به احضار علیّ بن‌محمّد الرّضا (ع)، من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکّل امر کرده به احضار آن؟ گفت: او مردی است از علویّین که رافضه او را امام می‌دانند. پس از آن گفت: ممکن است متوکّل او را خواسته باشد برای آنکه او را به قتل رساند. من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمی‌کنم تا این مرد علوی بیاید و او را مشاهده کنم. پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد. مردم به جهت احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و او را مشاهده می‌کردند. پس چون نگاه من بر او افتاد محبّت او در دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شرّ متوکّل را از او بگرداند. و آن‌جناب از میان مردم می‌گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگر نگاه نمی‌کرد تا به من رسید و من هم مشغول به دعاء در حقّ او بودم، پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی و مال و اولادت را بسیار گرداند. چون من این بشنیدم مرا لرزه گرفت و در میان رفقایم افتادم. پس ایشان از من پرسیدند که تو را چه می‌شود؟ گفتم: خیر است، و حال خود را با کسی نگفتم. پس چون برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد و امروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار هزار درهم می‌رسد سوای آنچه بیرون خانه دارم و ده اولاد هم مرا روزی شد و عمرم هم از هفتاد تجاوز کرده و من قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده و دعایش در حقّ من مستجاب شده.

---

۱. سامرا ویران می‌شود و تنها یک دکان و بقال برای عابران باقی می‌ماند. و نشانهٔ بازسازی آن بازسازی قبر من است.

هفتم ـ [قصهٔ زینب کذّابه و رفتن حضرت به نزد شیران]

و نیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخّصش آن است که در ایّام متوکّل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمهٔ زهرا(ع) می‌باشم. متوکّل گفت که از زمان زینب تا به حال سالها گذشته و تو جوانی! گفت: رسول‌خدا(ص) دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند. متوکّل مشایخ آل ابوطالب و اولاد عبّاس و قریش را طلبید، همه گفتند: او دروغ می‌گوید، زینب در فلان سال وفات کرده. آن زن گفت: ایشان دروغ می‌گویند، من از مردم پنهان بودم کسی از حال من مطّلع نبود تا الحال که ظاهر شدم. متوکّل قسم خورد که باید از روی حجّت و دلیل ادّعای او را باطل کرد. ایشان گفتند: بفرست ابن الرّضا را حاضر کنند شاید او از روی حجّت، کلام این زن را باطل کند. متوکّل آن‌حضرت را طلبید و حکایت را با وی بگفت. حضرت فرمود: دروغ می‌گوید، زینب در فلان سال وفات کرد. گفت: این را گفتند، حجّتی بر بطلان قول او بیان کن. فرمود: حجّت بر بطلان قول او آنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است. او را بفرست نزد شیران، اگر راست می‌گوید شیران او را نمی‌خورند. متوکّل با آن زن گفت: چه می‌گوئی؟ گفت: می‌خواهد مرا به این سبب بکشد. حضرت فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه می‌باشند هرکدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم تو شود.

راوی گفت: صورتهای جمیع در این‌وقت تغییر یافت، بعضی گفتند: چرا حواله بر دیگری می‌کند و خودش نمی‌رود؟ متوکّل گفت: یا اباالحسن، چرا خود به نزد آنها نمی‌روی؟ فرمود: میل توست، اگر خواهی من به نزد سباع می‌روم. متوکّل این مطلب را غنیمت دانست گفت: خود شما نزد سباع بروید. پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان سباع و در آنجا نشست. شیران خدمت آن‌حضرت آمدند و از روی خضوع سر خود را در جلو آن‌حضرت بر زمین می‌نهادند. آن‌حضرت دست بر سر ایشان می‌مالید و امر کرد که کنار روند. تمام به کناری رفتند و اطاعت آن‌جناب را می‌نمودند. وزیر متوکّل گفت: این کار از روی صواب نیست، آن‌جناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را از او مشاهده نکنند. پس آن‌جناب را طلبیدند، همین‌که آن‌حضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آن‌حضرت جمع شدند و خود را بر جامهٔ آن‌حضرت می‌مالیدند. حضرت اشاره کرد که برگردند، برگشتند. پس حضرت بالا آمد و فرمود: هرکس گمان می‌کند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند. این وقت آن زن گفت که من ادّعای باطل کردم و من دختر فلان مردم و فقیری مرا باعث شد که این

خدعه کنم. متوکّل گفت: او را بیفکنید نزد شیران تا او را بدرند. مادر متوکّل شفاعت او را نمود، متوکّل او را بخشید.

هشتم - [چند خبر غیبی]

شیخ مفید و غیره از خیران اسباطی روایت کرده‌اند که گفت: وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علیّ نقی علیه‌السلام مشرف گشتم، حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود حالش؟ گفتم: در عافیت بود و من ده روز است که از نزد او آمدم. فرمود: اهل مدینه می‌گویند او مرده است. عرض کردم: من از همه مردم عهدم به او نزدیکتر است و اطّلاعم به حال او بیشتر است. فرمود: إنَّ النّاسَ يَقُولُونَ إنَّهُ قَدْماتَ. یعنی مردم می‌گویند که واثق مرده است. چون این کلام را فرمود دانستم که از مردم خود را اراده فرموده. پس فرمود که جعفر چه کرد؟ عرض کردم: به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: همانا او خلیفه خواهد بود. پس فرمود: ابن زیّات چه می‌کرد؟ گفتم: امر مردم به دست او بود و امر، امر او بود. فرمود: ریاست او بر او شوم خواهد بود. پس مقداری ساکت شد آن‌حضرت و بعد فرمود: نیست چاره از اجراء مقادیر الله و احکام‌الهی، ای‌خیران، بدان‌که واثق مُرد و جعفر متوکّل به‌جای او نشست و ابن زیّات کشته گشت. عرض کردم: کی واقع شد این وقایع فدایت شوم؟ فرمود: بعداز بیرون آمدن تو به شش روز.

مؤلّف گوید: واثق، هارون بن‌معتصم خلیفهٔ نهم بنی‌عبّاس است و جعفر متوکّل برادر اوست که بعد از او خلیفه شد. و ابن‌زیّات محمّدبن عبدالملک کاتب، صاحب تنور معروف است که در ایّام معتصم و واثق به امر وزارت اشتغال داشت و چون متوکّل خلیفه شد او را بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه‌السلام به آن اشاره کردیم.

نهم - [استجابت دعای آن حضرت در حق مرد هاشمی]

شیخ طوسی روایت کرده از فحّام از محمّدبن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن‌احمدبن عیسی بن‌المنصور که گفت: قصد کردم خدمت امام علیّ نقی علیه‌السلام را روزی، چون خدمتش مشرّف شدم عرض کردم: ای آقای من، این مرد (یعنی متوکّل) مرا از خود دور گردانیده و روزی مرا قطع کرده و ملول شده از من و من نمی‌دانم این را مگر به واسطهٔ آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما و ملازمت من شما را. پس هرگاه خواهشی

فرمائی از او که لازم باشد بر او قبول آن خواهش را، سزاوار است که تفضّل فرمایی بر من و آن خواهش را از برای من قرار دهید. حضرت فرمود: درست خواهد شد کارت ان‌شاء الله. پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکّل پی در پی به طلب من آمدند و مرا به نزد متوکّل بردند. پس چون نزدیک منزل متوکّل رسیدم فتح بن‌خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده، گفت: ای مرد، شب در منزل خود قرار نمی‌گیری ما را به تعب می‌اندازی؟ متوکّل مرا به رنج و سختی افکنده از جهت طلب کردن تو. پس داخل شدم بر متوکّل دیدم او را بر فراش خود، گفت: ای ابوموسی، ما غفلت می‌کنیم از تو، تو فراموش می‌گردانی ما را از خودت و یاد ما نمی‌آوری حقوق خود را؛ الحال بگو چه در نزد ما داشتی؟ گفتم: فلان صله و عطا و رزق فلانی، و نام بردم چیزهائی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن. پس گفتم به فتح بن‌خاقان که امام علیّ نقی ﷺ اینجا آمد؟ گفت: نه. گفتم: کاغذی برای متوکّل نوشت؟ گفت: نه.

پس من بیرون آمدم، چون رفتم فتح عقب من آمد و گفت: شک ندارم که تو از امام علیّ نقی ﷺ دعائی طلب کرده‌ای، پس از برای من نیز از او دعائی بخواه. پس چون خدمت آن حضرت رسیدم حضرت فرمود: ای ابوموسی، هٰذا وَجْهُ الرِّضا این روی، روی خشنودی و رضاست. گفتم: بلی به برکت تو ای سیّد من، ولکن گفتند به من که شما نزد او نرفتید و از او خواهش نفرمودید! فرمود: خداوند تعالی می‌داند که ما پناه نمی‌بریم در مهمّات مگر به او و توکّل نمی‌کنیم در سختیها و بلاها مگر بر او، و عادت داده ما را که هرگاه از او سؤال کنیم اجابت فرماید، و می‌ترسیم اگر عدول کنیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که فتح به من چنین و چنین گفت. فرمود: او دوست می‌دارد ما را به ظاهر خود و دوری می‌کند از ما به باطن خود و دعا فائده نمی‌کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط؛ هرگاه اخلاص ورزی در طاعت خدا، و اعتراف کنی به رسول خدا ﷺ و به حقّ ما اهل‌بیت، و سؤال کنی از حق‌تعالی چیزی را محروم نمی‌سازد تو را. گفتم: ای سیّد من، تعلیم کن به من دعائی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها. فرمود: این دعائی است که بسیار می‌خوانم من خدا را به آن و از خدا خواسته‌ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من، و دعا این است:

یا عُدَّتی عِنْدَ الْعُدَدِ، وَ یا رَجائی وَالْمُعْتَمَدُ، وَیا کَهْفی وَالسَّنَدُ، وَیا واحِدُ یا اَحَدُ، یا قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ، اَسْئَلُکَ اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ، وَلَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَداً، اَنْ تُصَلِّیَ عَلَیْهِمْ وَتَفْعَلَ بی کَیْتَ وَکَیْتَ.

دهم - [چند معجزه برای یوسف نصرانی]

قطب راوندی روایت کرده از هبة‌الله بن ابی‌منصور موصلی که گفت: در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوثا[۱]، نام او یوسف بن یعقوب بود و ما بین او و پدرم صداقت و دوستی بود. پس وقتی وارد شد بر پدرم، پدرم از او پرسید که برای چه در این وقت آمدی؟ گفت: مرا متوکّل طلبیده ونمی‌دانم مرا برای چه خواسته الاّ آنکه من سلامتی خود را از خدا خریدم به صد اشرفی و آن پول را با خود برداشته ام که به حضرت علیّ بن محمّدبن رضا(ع) بدهم. پدرم با وی گفت که موفّق شدی در این قصدی که کردی. پس آن نصرانی بیرون رفت به سوی متوکّل و بعد از چند روز کمی برگشت به سوی ما خوشحال و شادان. پدرم با وی گفت که خبر خود را برای ما نقل کن.

گفت: رفتم به سرّ من رأی و من هرگز به سرّ من رأی نرفته بودم و در خانه ای فرود آمدم و با خود گفتم خوب است که این صد اشرفی را برسانم به ابن الرّضا(ع) پیش از رفتن خود به نزد متوکّل و پیش از آنکه کسی بشناسد مرا و بفهمد آمدن مرا. و معلوم شد مراکه متوکّل منع کرده ابن الرّضا(ع) را از سوارشدن، و ملازم خانه می‌باشد. پس با خود گفتم چه کنم؟ من مردی هستم نصرانی، اگر سؤال کنم از خانهٔ ابن الرّضا(ع) ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر به متوکّل برسد و این باعث شود زیادتی آنچه را که من از آن می‌ترسیدم. پس فکر کردم ساعتی در امر آن، پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را و بگردم در بلد و بگذارم خر را به حال خود هر کجا خواهد برود، شاید در بین مطّلع شوم بر خانهٔ آن‌حضرت بدون آنکه از احدی سؤال کنم. پس پولها را در کاغذی کردم و در کیسهٔ خود گذاشتم و سوار خر خود شدم. پس آن حیوان به میل خود می‌رفت تا آنکه از کوچه و بازار گذشت تا رسید به در خانه ای ایستاد، پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خود که بپرس این خانهٔ کیست؟ گفتند: این خانهٔ ابن الرّضاست. گفتم: الله اکبر، به خدا قسم این دلیلی است کافی. ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه و گفت: تویی یوسف پسر یعقوب؟ گفتم: بلی. فرمود: فرود آی. فرود آمدم، پس نشانید مرا در دهلیز و خود داخل خانه شد. من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود، از کجا این خادم اسم مرا دانست و حال آنکه در این بلد نیست کسی که مرا بشناسد و من هرگز داخل این بلد نشده‌ام! پس خادم بیرون آمد و گفت: صد اشرفی که در کاغذ

---

۱. کَفَرتوثا: در مراصد گوید نام قریه‌ای است از قرای فلسطین. (مصحح)

کرده ای و در کیسه گذاشته ای بیار، من آن پول را به او دادم، و گفتم این سه[۱]. پس برگشت آن خادم و گفت: داخل شو. پس وارد شدم بر آن‌حضرت در حالی‌که تنها در مجلس خود نشسته بود، فرمود: ای یوسف، آیا نرسید وقت و هنگام هدایت تو؟ گفتم: ای مولای من، ظاهر شد برای من از برهان آن‌قدری که در آن کفایت است. فرمود: هیهات تو اسلام نخواهی آورد، ولکن اسلام می‌آورد پسر تو فلان و او از شیعهٔ ماست. ای یوسف، همانا گروهی گمان کرده‌اند که ولایت و دوستی ما نفع نمی‌بخشد امثال شما را. دروغ گفتند، والله همانا آن نفع می‌بخشد امثال تو را. برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی‌که خواهی دید آنچه را که دوست می‌داری. یوسف گفت: پس رفتم به سوی متوکّل و رسیدم به آنچه اراده داشتم پس برگشتم.

هبة‌الله راوی گفت: من ملاقات کردم پسر او را بعد از موت پدرش و به خدا قسم که او مسلمان و شیعهٔ خوبی بود، پس مرا خبر داد که پدرش بر حال نصرانیّت مرد، و او اسلام آورد و بعد از مردن پدرش می‌گفت که من بشارت مولای خود می‌باشم.

یازدهم - [خبر از مرگ جوان مسخره گر]

شیخ طبرسی از ابوالحسین سعیدبن سهل بصری روایت کرده که گفت: جعفربن قاسم هاشمی بصری قائل به وقف بود و من با او بودم در سرّ من رأی، ناگاه ابوالحسن امام علی نقی ﷺ او را دید در یکی از راهها، فرمود با او: تا کی در خوابی؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود؟ جعفر گفت: شنیدی آنچه را که محمّدبن علی ﷺ با من گفت؟ قَدْ وَاللهِ قَدَحَ فِي قَلْبِي شَيْئاً.[۲] پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند و ما را به آن ولیمه دعوت کردند و حضرت امام علیّ نقی ﷺ را نیز با ما دعوت کردند. پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن‌حضرت و جوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن‌حضرت را و شروع کرد به تکلّم کردن و خنده نمودن. حضرت رو کرد به او و فرمود: ای فلان، دهان را به خنده پر می‌کنی و غافلی از ذکر خدا و حال آنکه تو بعد از سه روز از اهل قبوری؟! راوی گفت: ماگفتیم این دلیل ما خواهد بود، نظر کنیم ببینیم چه می‌شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن‌حضرت سکوت کرد و از خنده و کلام دهن ببست و ما

---

۱. یعنی این دلیل سوم. (مصحّح)

۲. به خدا سوگند شعله ای در دلم روشن کرد.

طعام خوردیم و بیرون آمدیم. روز بعد که شد آن جوان علیل شد و در روز سوم اوّل صبح وفات کرد و در آخر روز به خاک رفت.

و نیز حدیث کرد سعید، گفت: جمع شدیم در ولیمهٔ یکی از اهل سرّ من‌رأی و حضرت ابوالحسن علیّ بن‌محمّد نیز تشریف داشت، پس شروع کرد مردی به بازی کردن و مزاح نمودن و ملاحظهٔ جلالت و احترام آن‌حضرت را ننمود. پس حضرت روکرد به جعفر و فرمود: همانا این مرد از این طعام نخواهد خورد و به این زودی خبری به او می‌رسد که عیش او را منغّص خواهد کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت: دیگر بعد از این خبری نخواهد بود، باطل شد قول علیّ بن‌محمّد(ع)، به خدا قسم که این مرد شُست دست خود را برای طعام خوردن و رفت به سوی طعام، در همین حال ناگاه غلامش گریه‌کنان از در منزل وارد شد و گفت: برسان خود را به مادرت که از بالای بام خانه افتاد و در حال مرگ است. جعفر چون این مشاهده کرد گفت: والله دیگر قائل به وقف نخواهم بود و خود را از واقفیّه قطع کردم و به امامت آن‌حضرت اعتقاد نمودم.

دوازدهم - [نجات جوان از مرگ]

ابن شهرآشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی(ع) رسید در حالی‌که ترسان بود و می‌لرزید و عرض کرد که پسر مرا به جهت محبّت شما گرفته‌اند و امشب او را از فلان موضع می‌افکنند و در زیر آن محلّ او را دفن می‌کنند. حضرت فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: آن چیزی که پدر و مادر می‌خواهد (یعنی سلامتی فرزند خود را طالبم). فرمود: باکی نیست بر او، برو به درستی که پسرت فردا می‌آید نزد تو. چون صبح شد پسرش آمد نزد او، گفت: ای پسر جان من، قصّه‌ات چیست؟ گفت: چون قبر مرا کندند و دستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه و خوشبو آمدند نزد من و از سبب گریهٔ من پرسیدند، من گفتم سبب گریهٔ خود را. گفتند: اگر طالب مطلوب شود (یعنی آن کسی که می‌خواهد تو را بیفکنند و هلاک کند او افکنده شود) تو تجرّد اختیار می‌کنی و از شهر بیرون می‌روی و ملازمت تربت پیغمبر را اختیار می‌کنی؟ گفتم: آری. پس گرفتند حاجب را و افکندند او را از بلندی کوه و نشنید احدی جزع او را و ندیدند مردم آن ده نفر را و آوردند مرا نزد تو و اینک منتظرند بیرون آمدن مرا به سوی ایشان. پس وداع کرد با پدرش و رفت. پس آمد پدرش به نزد امام(ع) و خبر داد آن‌حضرت را به حال پسرش و مردم سفله می‌رفتند و باهم می‌گفتند که فلان جوان را افکندند

و چنان و چنان کردند و امام علیه السلام تبسّم می‌کرد و می‌فرمود: ایشان نمی‌دانند آنچه را که ما می‌دانیم.

سیزدهم - [خاموش شدن مرغان خواننده به احترام آن حضرت]

قطب راوندی روایت کرده از ابوهاشم جعفری که گفت: متوکّل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار به نحوی که آفتاب بگردد دور دیوار آن و در آن مرغهای خواننده منزل داده بود، پس چون روز سلام او بود می‌نشست در آن مجلس پس نمی‌شنید که چه به او می‌گویند و شنیده نمی‌شد که او چه می‌گوید از صداهای مرغان، پس چون حضرت امام علیّ نقی علیه السلام به آن مجلس می‌آمد مرغان ساکت می‌شدند به نحوی که صوت یکی از آن مرغها شنیده نمی‌گشت و چون آن‌حضرت از مجلس بیرون می‌رفت مرغها شروع می‌کردند به صدا کردن، و بود نزد متوکّل چند عدد از کبکها وقتی که آن‌حضرت تشریف داشت آنها حرکت نمی‌کردند و چون آن‌جناب می‌رفت آنها شروع می‌کردند با هم مقاتله کردن.

فصل چهارم

در ذکر چند کلمهٔ موجزهٔ منقوله از حضرت هادی علیه السلام

اوّل ـ قالَ علیه السلام: مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السّاخِطُونَ عَلَيْهِ. هرکه راضی و خشنود شد از خود و پسندید خود را، بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی:

به چشم کسان در نیاید کسی	که از خود بزرگی نماید بسی
مگو، تا بگویند شکرت هزار	چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند در خود نگاه	خدابینی از خویشتن‌بین مخواه

دوم ـ قالَ علیه السلام: اَلْمُصيبَةُ لِلصّابِرِ واحِدَةٌ، وَلِلْجازِعِ اثْنَتانِ. فرمود: مصیبت شخص صبرکننده یکی است و برای جزع کننده دوتاست.

فقیر گوید: ظاهراً دوتا بودن مصیبت جزع کننده، یکی مصیبت وارده بر اوست و دیگر مصیبت نابود شدن اجر اوست به جهت جزع و بی‌تابی او[1] چنانکه در بعض روایات است: فَإِنَّ الْمُصابَ مَنْ حُرِمَ الثَّوابَ یعنی «مصیبت زده کسی است که از ثواب بی‌بهره ماند.» و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت او به موت فرزندش فرموده: وَقَدْ كانَ

---

1. علاوه آنکه جزع و بی‌تابی خود نوعی درد و رنج روحی است و غم آدمی را تشدید می‌کند.

اِثْنَکَ مِنْ مَواهِبِ اللهِ الْهَنِیئَةِ وَعَوارِیهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ، مَتَّعَکَ اللهُ بِهِ فی غِبْطَةٍ وَسُرُورٍ وَقَبَضَهُ مِنْکَ بِأَجْرٍ کَثیرٍ: اَلصَّلاةُ وَالرَّحْمَةُ وَالْهُدی إنْ صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ. فَلاتَجْمَعَنَّ عَلَیْکَ مُصیبَتَیْنِ فَیَحْبَطُ لَکَ أَجْرُکَ، وَتَنْدَمَ ما فاتَکَ.

و روایات و حکایات در مدح و ثواب صبر بسیار است و من در اینجا اکتفا می‌کنم به یک روایت و یک حکایت.

امّا روایت: همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون مؤمن را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست او واقع شود و زکات در طرف چپ او و برّ (یعنی نیکوئی و احسان) او مشرف بر او شود و صبر او در ناحیه ای قرار گیرد. پس وقتی دو ملک سؤال بیایند صبر گوید به نماز و زکات و برّ: دریابید شما صاحب خود را (یعنی میت را نگاهداری کنید) پس هرگاه عاجز شدید از آن، من هستم نزد او.

و امّا حکایت: پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد و امر کرد او را در جای تاریکی حبس کنند و در قید آهن او را بند نمایند. پس چند روز بدان‌حال بر او بگذشت. روزی کسی را فرستاد که از او خبر گیرد و از حال او بپرسد. چون آن رسول آمد او را با سینهٔ گشاده و نفس آرمیده دید، گفت: تو در این تنگی و سختی می‌باشی ولکن چنان هستی که در آسایش و فراخی زندگانی می‌کنی! گفت: من معجونی درست کرده‌ام از شش چیز و آن‌را استعمال کرده‌ام لاجرم مرا به این حال خوش گذاشته. گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم. فرمود: آن شش چیز یکی اعتماد به خداوند عزّوجلّ است. دوم آنکه هرچه مقدّر شده خواهد شد. سوم آنکه صبر بهتر چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند. چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم؟ پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت‌تر باشد. ششم آنکه از ساعت تا به ساعت فرج است. چون این مطلب را به کسری اطّلاع دادند امر کرد او را از زندان و بند رها کردند و او را احترام نمودند.

سوم ـ قالَ علیه السلام: اَلْهَزْلُ فُکاهَةُ السُّفَهاءِ وَصِناعَةُ الْجُهّالِ. فرمود: بیهودگی، خوش‌منشی بی‌خردان و صنعت نادانان است.

فقیر گوید: این معنی در صورتی است که هزل بالام باشد، و اگر هزء با همزه باشد چنانکه در بعض نسخ است یعنی ریشخند و فسوس و مسخرگی، و شکّی نیست که این عمل شیوهٔ

اراذل و اوباش و پست‌فطرتان است و صاحب این عمل را از دین و ایمان خبری و از عقل و دانائی اثری نیست و به مراحل بسیار از منزل انسانیّت دور ونام انسانیّت از او مهجور است.

چهارم ـ قالَ علیه‌السلام: اَلسَّهَرُ اَلَذُّ لِلْمَنامِ، وَالْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ. فرمود: بیداری لذیذ کننده‌تر است خواب را، و گرسنگی زیاد می‌کند در خوبی و پاکیزگی طعام.[۱]

پنجم ـ قالَ علیه‌السلام: اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ اَهْلِکَ، فَلا طَبیبٌ یَمْنَعُکَ، وَلا حَبیبٌ یَنْفَعُکَ. فرمود: یاد کن آن وقتی را که افکنده شده‌ای بر زمین مقابل اهل خود، پس طبیبی نیست که منع کند تو را از مردن، و نه دوستی که نفع رساند تو را در آن حال.

مؤلّف گوید که اشاره فرموده حضرت در این فرمایش به حال احتضار آدمی به همان حالی که حق‌تعالی به آن اشاره فرموده فی کلامه المجید: اِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ، وَقیلَ مَنْ راقٍ؟ چون برسد روح به چنبرهٔ گردن و گفته شود (یعنی کسان محتضر گویند): کیست افسون کننده به ادعیه و علاج نماینده به ادویه؟ یا گویند ملائکه: آیا ملائکهٔ رحمت او را مرتقی سازند به آسمان یا ملائکه عذاب به نیران؟ وَظَنَّ اَنَّهُ الْفِراقُ،[۲] و یقین کند محتضر که آنچه بدو نازل شده مفارقت است. و در حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند و حال آنکه هریک از مفصلهای او بر یکدیگر سلام کنند و گویند: بر تو باد سلام، جدا می‌شوی از من و من از تو تا روز قیامت. وَالْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ،[۳] و بپیچد ساق محتضر به ساق او (یعنی پاهای او از هول مرگ و سختی جان کندن درهم پیچد). وبعضی گفته‌اند معنی آن است که جمع شود شدّت موت به شدّت آخرت.

فقیر گوید: اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین به فیض خواندن آن خود را نائل کنند:

اِلٰهی کَیْفَ اَصْدُرُ عَنْ بابِکَ بِخَیْبَةٍ مِنْکَ وَقَدْ قَصَدْتُهُ عَلیٰ ثِقَةٍ بِکَ؟ اِلٰهی کَیْفَ تُؤْیِسُنی مِنْ عَطائِکَ وَ قَدْ اَمَرْتَنی بِدُعائِکَ؟ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ ارْحَمْنی اِذَا اشْتَدَّ الْاَنینُ، وَحُظِرَ عَلَیَّ الْعَمَلُ، وَانْقَطَعَ مِنِّی الْاَمَلُ، وَاَفْضَیْتُ اِلَی الْمَنُونِ، وَ بَکَتْ عَلَیَّ الْعُیُونُ، وَ وَدَّعَنِی الْاَهْلُ وَالْاَحْبابُ، وَ حُثِیَ عَلَیَّ التُّرابُ، وَ نُسِیَ اسْمی، وَ بَلِیَ جِسْمی، وَانْطَمَسَ ذِکْری، وَ هُجِرَ قَبْری، فَلَمْ یَزُرْنی زائِرٌ، وَلَمْ یَذْکُرْنی ذاکِرٌ، وَظَهَرَتْ مِنِّی الْمَآثِمُ،

---

۱. در لذیذ و خوشمزه بودن طعام.

۲ تا ۴. قیامت / ۲۶ ـ ۲۹.

وَ اسْتَوْلَتْ عَلَيَّ الْمَظالِمُ، وَ طالَتْ شِكايَةُ الْخُصُومِ، وَاتَّصَلَتْ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ. صَلِّ اللّهُمَّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَرْضِ خُصُومي عَنِّي بِفَضْلِكَ وَ إِحْسانِكَ، وَ جُدْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ وَ رِضْوانِكَ. إِلٰهي ذَهَبَتْ أَيّامُ لَذّاتي، وَ بَقِيَتْ مَآثِمي وَتَبِعاتي، وَقَدْ أَتَيْتُكَ مُنيباً تائِباً. فَلاتَرُدَّني مَحْروماً وَلا خائِباً. اَللّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتي، وَاغْفِرْ زَلَّتي، وَ تُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحيمُ.

الهی تویی آگه از حال من	عیان است پیش تو احوال من
تویی از کرم دلنواز همه	به بیچارگی چاره‌ساز همه
بود هرکسی را امیدی به کس	امید من از رحمت توست و بس
الهی به عزّت که خوارم مکن	به جرم گنه شرمسارم مکن
اگر طاعتم رد کنی ور قبول	من و دست و دامان آل رسول

ششم ـ قالَ عليه‌السلام: اَلْمَقاديرُ تُريكَ ما لايَخْطُرُ بِبالِكَ. یعنی مقدّرات و چیزهائی که تقدیر شده بنمایاند به تو چیزهائی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هفتم ـ قالَ عليه‌السلام: اَلْحِكْمَةُ لاتَنْجَعُ فِي الطِّباعِ الْفاسِدَةِ. فرمود: حکمت تأثیر نمی‌کند در طبعهای فاسد.

فقیر گوید: به همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام فرموده: لا تُعَلِّقُوا الْجَواهِرَ في أَعْناقِ الْخَنازيرِ. یعنی «آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را.» و وارد شده که حضرت عیسی عليه‌السلام ایستاد به خطبه خواندن در میان بنی اسرائیل و فرمود: ای بنی اسرائیل، حکمت را برای جهّال حدیث نکنید، و اگر نه ظلم کرده اید بر حکمت. و منع نکنید آن را از اهلش، و اگر نه ظلم کرده اید ایشان را.

وَلَقَدْ أَجادَ مَنْ قالَ: إِنَّ لِكُلِّ تُرْبَةٍ غَرْساً، وَ لِكُلِّ بِناءٍ أُسّاً. وَما كُلُّ رَأْسٍ يَسْتَحِقُّ التّيجانَ، وَلا كُلُّ طَبيعَةٍ يَسْتَحِقُّ إِفادَةَ الْبَيانِ.

قالَ الْعالِمُ عليه‌السلام: لا تَدْخُلُ الْمَلائِكَةُ بَيْتاً فيهِ كَلْبٌ.

کی درآید فرشته تا نکنی	سگ ز در دور و صورت از دیوار

فَإِنْ كانَ لابُدَّ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلى مِقْدارٍ يَبْلُغُهُ فَهْمُهُ، وَيَسَعُهُ ذِهْنُهُ. فَقَدْ قيلَ: كَما أَنَّ لُبَّ الثِّمارِ مُعَدٌّ لِلْأَنامِ،

فَالتِّبْنُ مُبَاحٌ لِلْأَنْعَامِ، لُبُّ الْحِكْمَةِ مُعَدٌّ لِذَوِي الْأَلْبَابِ، وَقُشُورُهَا مَجْعُولَةٌ لِلْأَغْنَامِ.

هشتم ـ فرمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور، پس حرام است که گمان بد بری به احدی تا آنکه علم پیدا کنی به بدی او. و هرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل، پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آنرا از او.

مؤلّف گوید که مناسب دیدم این خبر را در اینجا نقل کنم: روایت شده از حُمران که از امام محمّد باقر علیه السلام پرسید که دولت حقّ شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود که ای حمران، تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را می‌توانی دانست، این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد. به درستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی‌نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمی‌کرد و آن عالم همسایه ای داشت که می‌آمد و از او سؤال می‌کرد و علم از او اخذ می‌نمود. پس مرگ آن مرد عالم رسید، پس طلبید فرزند خود را و گفت: ای پسرک من، تو اخذ نکردی از علم من و کم رغبت بودی در آن و از من چیزی نپرسیدی و مرا همسایه ای است که از من سؤال می‌کرد و علم مرا اخذ می‌نمود و حفظ می‌کرد، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایهٔ من. و او را نشان داد و او را شناسانید.

پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب سؤال کرد از احوال آن عالم. گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است. پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: والله نمی‌دانم که پادشاه از برای چه مرا می‌خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤالی کند رسوا خواهم شد. پس در این حال وصیّت پدرش به یادش آمد و رفت به خانهٔ آن شخص که از پدرش علم آموخته بود. گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم. آن مرد گفت: من می‌دانم پادشاه تو را از برای چه کار طلبیده است، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت: بلی. پس او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است. پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است؟ تو در جواب بگو که زمان گرگ است. پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تو را از برای چه مطلب طلبیده‌ام؟ گفت: مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه زمان

است؟ پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است. پس پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند. پس جایزه گرفت و به خانه برگشت و وفا به شرط خود نکرد و حصّه ای به آن شخص نداد و گفت شاید پیش از اینکه این مال را تمام کنم بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن‌مرد سؤال کنم.

پس چون مدّتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید و فرستاد و آن پسر را طلبید و آن پسر پشیمان شد که وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم و چگونه به نزد آن عالم بروم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا بـه عـهد او نکردم؟ پس گفت: به هرحال بار دیگر می‌روم به نزد او و از او عذر مـی‌طلبم و بـاز سـوگند می‌خورم که در این مرتبه وفا کنم، شاید که تعلیم من بکند. پس نزد آن عالم آمد و گفت: کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دست من بود همه پراکنده شده است و چیزی در دست نمانده است و اکنون محتاج شده‌ام به تو، تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن، و پیمان می‌کنم با تو و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که از برای چه چیز می‌خواهد سؤال نماید از من. آن عالم گفت: تو را طلبیده است که از تو سؤال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است. پس چون به مجلس پـادشاه داخل شد از او پرسید که از برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت: خوابی دیده ای و می‌خواهی که از من سؤال کنی که چه زمان است؟ پادشاه گفت: راست گفتی، اکنون بگو که چـه زمـان است؟ گفت: زمان گوسفند است. پس پادشاه فرمود که صله به او دادنـد. و چـون بـه خـانه برگشت متردّد شد که آیا وفا کند به عالم یا مکر کند و حصّهٔ او را ندهد، پس بعد از تفکّر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به او و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس بعد از مدّتی دیگر پادشاه او را طلبید، پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت بعد از دو مرتبه غدر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم؟ باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود. پس چون به خدمت او رسید او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد، بر من رحم کن و مرا بدین حال مگذار. پس آن عالم پیمان و نوشته ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این زمان چـه زمان است؟ بگو: زمان ترازوست. چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که از برای چه کار

تو را طلبیده‌ام؟ گفت: مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی که این چه زمان است؟ گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازوست. پس امر کرد که صله به او دادند. پس آن جایزه‌ها را به نزد عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت: این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمائی. آن عالم گفت که زمان اوّل چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اوّل مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی. و در زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می‌کند که کاری بکند و نمی‌کند، تو نیز اراده کردی که وفاکنی و نکردی. و این زمان چون زمان ترازوست و ترازو کارش وفاکردن به حقّ است تو نیز وفا به عهد کردی. مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست.

علّامهٔ مجلسی رحمه الله فرموده: گویا غرض آن‌حضرت از نقل این قصّه آن بود که احوال هر زمان متشابه است، هرگاه یاران و دوستان خود را می‌بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان؟ و چون زمانی درآید که در مقام وفاء به عهود باشند و خدا داند که وفاء به عهد امام علیه السلام خواهند نمود، امام علیه السلام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید. حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد و این عطیّهٔ عظمیٰ را نصیب کند. بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرین.

فصل پنجم

در حرکت حضرت امام علیّ نقی ﷺ از مدینهٔ طیّبه به سامراء و ذکر بعضی از ستمها که از مخالفین بر آن امام مبین واقع شده و شهادت آن‌حضرت

بدان که حضرت امام علیّ نقی ﷺ ولادت با سعادتش و نشو و نمایش در مدینهٔ طیّبه واقع شد و هشت سال از سنّ شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت و امامت منتقل به آن‌حضرت گردید و پیوسته در مدینه بود تا ایّام جعفر متوکّل که آن‌حضرت را به سرّ من رأی طلبید و سببش آن شد که بریحهٔ عبّاسی که امام جماعت حرمین بود نامه‌ای بـه متوکّل نوشت که اگر تو را به مکّه و مدینه حاجتی هست علیّ بن‌محمّد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است، و جماعتی دیگر نیز به این مضمون کـاغذ بـه متوکّل نوشتند و عبدالله‌بن محمّد والی مـدینه اذیّت و اهـانت بسیار بـه آن امام بـزرگوار می‌رسانید تا آنکه نامه‌ها به متوکّل نوشت در باب آن‌جناب که سبب خشم و غضب متوکّل گردید. و چون حضرت مطّلع شد که والی مدینه به متوکّل امری چند نوشته که موجب اذیّت و اضرار او نسبت به آن جناب خواهد گردید نامه‌ای به متوکّل نوشت و در آن نامه درج کرده که والی مدینه آزار و اذیّت به من می‌رساند و آنچه در حقّ من نوشته محض کذب و افتراء است. متوکّل برای مصلحت، نامه‌ای مشفقانه به حضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم

و اکرام کرد و نوشت: چون مطّلع شدیم که عبدالله بن محمّد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمّدبن فضل را به جای او نصب کردیم و او را مأمور به اعزاز و اکرام و تجلیل شمانموده‌ایم. و نیز به آن‌حضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن است که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل‌بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر، به رفاقت هر که اراده داشته باشید، و هر وقت که خواهید بار کنید و هرگاه که اراده نمائید نزول کنید و یحیی بن‌هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید، و در این باب سفارش بسیار به او فرموده؛ و بدانید که هیچ‌یک از اهل‌بیت وخویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی‌تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت به شما دارد. و نوشت آن نامه را ابراهیم بن عبّاس در ماه جمادی‌الآخرة سنهٔ دویست و چهل و سه(۲۴۳).

و امّا اذیّت و آزاری که ازمخالفین به آن امام مبین‌علیه‌السلام رسیده پس بسیار است و در اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می‌کنیم.

اوّل ـ مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت: فرستاد مرا متوکّل به سوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علیّ نقی‌علیه‌السلام را از مدینه و بردن به سامره به جهت بعض چیزهاکه دربارهٔ او به متوکّل رسیده بود. پس چون به مدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ و فریاد برداشتند چندان‌که مانند آن نشنیده بودم. پس ایشان را ساکن کردم و قسم خوردم که من مأمور نشدم که مکروهی به آن‌حضرت برسانم و تفتیش کردم منزل آن‌جناب را، نیافتم در آن مگر قرآن و دعا و مانند آن (و در تذکرهٔ سبط است که لَمْ أَجِدْ فيهِ إلاّ مَصاحِفَ وَ أَدْعِيَةً وَ كُتُبَ الْعِلْمِ فَعَظُمَ فى عَيْنِى).

پس آن‌حضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم قائم به خدمات او بودم و با آن‌حضرت خوشرفتاری می‌نمودم. پس در آن ایّام که در راه بودیم روزی دیدم آن‌حضرت را که سوار شده ولکن جامهٔ بارانی پوشیده و دُم اسب خود راگره زده، من تعجّب کردم از این کار او، زیرا که آن‌روز آسمان صاف و بی‌ابر بود و آفتاب طلوع کرده بود. پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد و باران بارید مانند دهان مشک، و رسید به ما از باران امر عظیمی. پس آن‌حضرت رو کرد به من و فرمود: می‌دانم که منکر شدی و تعجّب کردی آنچه راکه

دیدی از من و گمان کردی که من می‌دانستم از امر باران آنچه را که تو نمی‌دانستی، چنین نیست که تو گمان کرده ای، لکن من زیست کرده‌ام در بادیه و می‌شناسم بادی را که در عقبش باران دارد، چون صبح کردم بادی که وزید من بوی باران از آن شنیدم لاجرم تهیّهٔ آن را دیدم.

یحیی گفت: چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن او و او والی بغداد بود. چون او مرا دید گفت: ای یحیی، این مرد (یعنی امام علیّ نقی علیه السلام) پسر پیغمبر است و متوکّل را تو می‌شناسی و می‌دانی عداوتش را با این خانواده، پس اگر چیزی بگوئی به او که وادار کند او را بر کشتن آن‌حضرت، پیغمبر خصم تو خواهد بود. گفتم: به خدا قسم من مطّلع نشدم بر چیزی از او که مخالف میل متوکّل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل و شکیر بود. پس رفتیم به سامره و ابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم و من از اصحاب و نوکران او بودم. چون مرا دید گفت: ای یحیی، به خدا قسم که اگر موئی از سر این مرد کم شود مُطالب آن غیر من نخواهد بود. پس من تعجّب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی و سفارش ایشان در باب آن‌حضرت. پس به نزد متوکّل رفتم و آنچه از آن‌حضرت دیده بودم و آنچه از ثناء بر آن‌حضرت شنیده بودم برای متوکّل نقل کردم، متوکّل جائزه به آن‌حضرت داد و ظاهر کرد نیکی و احسان خود را به آن‌حضرت و مکرّم داشت او را.

دوم ـ شیخ کلینی و دیگران از صالح بن‌سعید روایت کرده‌اند که گفت: روزی داخل سرّ‌من‌رأی شدم و به خدمت آن‌جناب رفتم و گفتم: این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه تو را در چنین جائی فرود آوردند که محلّ نزول گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است. حضرت فرمود که ای پسر سعید، هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه ای و گمان می‌کنی که اینها با رفعت شأن ما منافات دارد، و نمی‌دانی کسی را که خدا بلند کرد به اینها پست نمی‌شود؟! پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی؛ چون به آن جانب نظر کردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته و باغها دیدم که به انواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم. از مشاهدهٔ این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حضرت فرمود: ما هرجا که باشیم اینها از برای ما مهیّاست و در کاروان گدایان نیستیم.

سوم ـ مسعودی در اثبات الوصیّة روایت کرده که چون حضرت امام علیّ نقی علیه السلام داخل خانهٔ متوکّل شد ایستاده مشغول به نماز گشت. بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آن‌حضرت و گفت: تاکی ریاکاری می‌کنی؟! حضرت تا این جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود و سلام داد، پس رو کرده به او و فرمود: اگر دروغ گفتی در این نسبتی که به من دادی خدا تو را از بیخ برکند. تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد و بمرد و قصّهٔ او خبر تازه‌ای شد در خانهٔ متوکّل.

چهارم ـ شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمّد طاهری روایت کرده‌اند که خُراجی (یعنی قرحه و جراحتی) در بدن متوکّل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمی‌کرد که نیشتری به آن برساند. پس مادر متوکّل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علیّ نقی علیه السلام بفرستد. پس فتح بن‌خاقان با متوکّل گفت که اگر می‌خواهی نزد حضرت امام علیّ نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید. گفت: بفرستید. چون به خدمت آن‌حضرت رفتند و حال او راعرض کردند فرمود که پشکل گوسفند راکه در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند و بر آن خراج بندند که نافع است ان‌شاء الله تعالی. چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزاء کردند. فتح بن‌خاقان گفت: می‌دانم که حرف آن‌حضرت بی اصل نیست و آنچه فرموده است به عمل آورید ضرری نخواهد داشت. چون دوا رابر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و متوکّل از درد و الم راحت یافت و مادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آن‌جناب فرستاد.

چون متوکّل از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحانی می‌گفتند نزد متوکّل بود، بد آن‌حضرت را بسیار گفت، و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیهٔ خروج دارد. پس شبی متوکّل، سعید حاجب را طلبید و گفت: بی‌خبر به خانهٔ امام علیّ نقی (علیه السلام) برو و هرچه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور. سعید گفت: در میان شب نردبانی برداشتم و به خانهٔ آن‌حضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم، چون خواستم به زیر روم به واسطهٔ تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم، ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید، باش تا شمع از برای تو بیاورند. چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبّه‌ای از پشم پوشیده و عمامه‌ای از پشم به سر بسته و سجّادهٔ خود را بر روی حصیری

گسترده و بر بالای سجاده رو به قبله نشسته است، پس فرمود که برو و در این خانه ها بگرد و تفتیش کن. من رفتم و جمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مُهر مادر متوکّل بود و یک کیسه سربه مهری دیگر. پس فرمود که مصلّای مرا بردار. چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند، آن شمشیر را با دو بدرهٔ زر برداشتم و نزد متوکّل رفتم. چون مهر مادر خود را بر آن دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد، مادرش گفت: من برای او فرستاده‌ام و هنوز مهرش را برنداشته است. چون کیسهٔ دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود. پس متوکّل یک بدرهٔ دیگر به آن ضمّ کرد و گفت: ای سعید، این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی از او بکن. چون آنها را به خدمت آن‌حضرت بردم گفتم: ای سیّد من، از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی‌رخصت به خانهٔ تو درآمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم. حضرت فرمود: وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.[1] یعنی به زودی خواهند دانست آنها که ستم می‌کنند که بازگشت آنها به سوی کجاست.

پنجم ـ جمعی از علماء، که از جملهٔ ایشان است مسعودی، روایت کرده‌اند که در باب حضرت امام علیّ نقی علیه السلام نزد متوکّل سعایت کردند و گفتند که در منزل آن‌جناب اسلحهٔ بسیار وکاغذهای زیاد است که شیعیان او از اهل قم برای او فرستاده‌اند و آن‌جناب عزم آن دارد که بر تو خروج کند. متوکّل جماعتی از ترکان را به خانهٔ آن‌حضرت فرستاد. ایشان در شب بر خانهٔ آن‌حضرت هجوم آوردند و به خانه ریختند و هرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند و دیدند آن‌حضرت در حجره ای است و در را بر روی خود بسته و جامه ای[2] از پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل و ریگ‌ریزه بود نشسته و توجهش به سوی حق‌تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است. پس آن‌جناب را با آن‌حال مأخوذ داشتند و به نزد متوکّل حمل کردند و گفتند: در خانهٔ او ریختیم و چیزی نیافتیم و دیدیم آن‌جناب را نشسته بود رو به قبله و قرآن تلاوت می‌کرد. و متوکّل در آن‌حال در مجلس شرب بود، پس آن امام معصوم را در آن مجلس شوم بر آن مَیْشوم وارد کردند و متوکّل جام شراب در دستش بود، از برای آن‌جناب تعظیم کرد و آن‌حضرت را در پهلوی خود نشانید و جام شراب را به آن‌حضرت تعارف کرد. آن‌حضرت فرمود: والله شراب داخل گوشت و خون من نشده هرگز، مرا معفوّ دار. پس او را

---

۱. شعراء / ۲۲۷.

۲. بدرعه ـ خ ل.

معفوّ داشت، آن‌گاه گفت: برای من شعر بخوان. حضرت فرمود: إنّی قَلیلُ الرِّوایَةِ لِلشِّعْرِ «من چندان از شعر روایت نشده‌ام» گفت: از این چاره ای نیست. پس حضرت انشاد فرمود این اشعار راکه مشتمل است بر بی‌وفائی دنیا و مرگ سلاطین و ذلّت و خواری ایشان پس از مرگ:

بـاتُوا عَـلی قُـلَلِ الْأَجْبالِ تَحْرِسُهُمْ   غُـلْبُ الرِّجـالِ فَـلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْـقُلَلُ
وَاسْـتُنْزِلُوا بَـعْدَ عِزٍّ مِنْ مَـعاقِلِهِمْ   وَأُسْكِـنُوا حُـفَراً یـا بِـئْسَما نَزَلُوا
نـاداهُـمْ صـارِخٌ مِنْ بَـعْدِ دَفْـنِهِمْ[1]   أَیـنَ الْأَسـاوِرُ وَالتّیجانُ وَالْـحُلَلُ[2]
أَیـنَ الْـوُجوهُ الَّـتی کـانَتْ مُـنَعَّمَةً   مِنْ دُونِها تُـضْرَبُ الْأَسْتارُ وَالْکِـلَلُ
فَـأَفْصَحَ الْـقَبْرُ عَـنْهُمْ حینَ سـائَلَهُمْ   تِـلْکَ الْـوُجوهُ عَـلَیْها الدُّودُ تَـنْتَقِلُ
قَدْ طالَ ما أَکَـلُوا دَهْـراً وَ قَـدْ شَـرِبُوا   وَأَصْبَحُوا الْیَوْمَ بَعْدَ الْأَکْلِ قَـدْ أُکِـلُوا

متوکّل از شنیدن این اشعار گریست به اندازه ای که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند. و به روایت کنزالفوائد کراجکی، متوکّل جام شراب را بر زمین زد و عیشش منغّص شد. و به روایت اوّل پرسید از آن‌حضرت که قرض داری؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار. پس چهار هزار دینار به آن‌حضرت بخشید و او را مکرّماً به خانه اش رد کرد.

ششم ـ قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن‌احمد کاتب از پدرش احمدبن اسرائیل، کاتب معتزّبالله بن متوکّل که گفت: روزی من با معتزّ به مجلس متوکّل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن‌خاقان نزد او ایستاده بود. پس معتزّ سلام کرد و ایستاد، من در عقب او ایستادم. و قاعده چنان بود که هرگاه معتزّ داخل می‌شد او را مرحبا می‌گفت و تکلیف نشستن می‌کرد. در این روز از غایت غضب و تغییری که در حال او بود متوجه معتزّ نشد و با فتح بن‌خاقان سخن می‌گفت و هر ساعت صورتش متغیّر می‌گردید و شعلهٔ غضبش افروخته تر می‌شد و با فتح بن‌خاقان می‌گفت: آن‌که تو در حقّ او سخن می‌گوئی چنین و چنان کرده است، و فتح، آتش خشم او را فرو می‌نشانید و می‌گفت: اینها بر او افتراء است و او از اینها بری است، فایده نمی‌کرد و خشم او زیاده می‌شد و می‌گفت: به خدا سوگند که این مُرائی را می‌کشم که دعوی دروغ می‌کند و رخنه در دولت من می‌افکند.

---

۱. بَعْدَ ما قُبِرُوا ـ خ ل.   ۲. أَیْنَ الْأَسِرَّةُ ـ خ ل.

پس گفت: بیاور چهار نفر از غلامان خَزَر[۱] جلف را که چیزی نمی‌فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هریک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علیّ نقی علیه السلام حاضر شود او را به قتل آورند و گفت: به خدا سوگند که بعد از کشتن، جسد او را هم خواهم سوخت. بعد از ساعتی دیدم که حُجّاب متوکّل آمدند و گفتند: آمد. ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می‌کرد و دعائی می‌خواند و اثر اضطراب و خوف به هیچ‌وجه در آن‌حضرت نبود. چون نظر متوکّل بر آن‌حضرت افتاد خود را از تخت به زیر افکند و به استقبال حضرت شتافت و او را در برگرفت و دستهای مبارکش را و میان دو دیده‌اش را بوسید و شمشیر در دستش بود، گفت: ای آقای من، ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق، ای پسر عمّ من و مولای من، ای ابوالحسن، و حضرت می‌فرمود: أُعیذُکَ بالله یا امیرالمؤمنین، عفو کن مرا از گفتن این کلمات. متوکّل گفت: برای چه تصدیع کشیده ای و آمده‌ای در چنین وقتی؟ حضرت فرمود که پیک تو آمد در این‌وقت و گفت: متوکّل تو را طلبیده. متوکّل گفت: دروغ گفته است آن ولدالزّنا! گفت: برگرد ای سیّد من به هماتجا که آمدی. پس گفت: ای فتح بن‌خاقان، ای عبدالله، ای معتز، مشایعت کنید آقای خودتان و آقای من را.

پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن‌حضرت افتاد نزد آن‌حضرت بر زمین افتادند و سجده به جهت تعظیم آن‌حضرت نمودند. چون حضرت بیرون رفت متوکّل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که به چه سبب امر مرا نسبت به او بجا نیاوردید؟ ایشان گفتند: از مهابت آن‌حضرت بی اختیار شدیم، چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمی‌توانستیم دید و مشاهدهٔ این حالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را به عمل آوریم و دل ما پر از بیم و خوف شد. پس متوکّل رو به فتح آورد و گفت: این امام توست و خندید. فتح شاد شد به آنکه آن بلیّه از آن‌جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد.

هفتم ـ ابن‌بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صَقربن ابی‌دُلَف که چون حضرت امام علیّ نقی علیه السلام را به سرّ من رأی آوردند به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از آن جناب بگیرم و آن حضرت را نزد زرّاقی حاجب متوکّل محبوس کرده بودند، چون نزد او رفتم گفت: به چه کار آمده‌ای؟ گفتم: به دیدن شما آمده‌ام. ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت: گویا

---

۱. خَزَر مردمی هستند که چشمان آنها ریز و تنگ است. (مصحّح) مراد غلامان ترک است که در دربار متوکّل بودند.

آمده‌ای که خبری از صاحب و امام خود بگیری؟ من ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است. گفت: ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام می‌دانم. پس گفت: آیا می‌خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بلی. گفت: ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود. و چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت: ببر او را به نزد علوی که محبوس است، او را نزد او بگذار و برگرد. چون به خدمت آن‌جناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده‌اند. پس سلام کردم و در خدمت آن‌جناب نشستم. حضرت فرمود که برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام از احوال شما خبری گیرم. چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم. حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی‌رسد. گفتم: الحمدلله. پس از معنی حدیث لاٰ تُعَادُوا الْأَیّٰامَ فَتُعٰادِیکُمْ پرسید، حضرت جواب او را داد آن‌گاه فرمود: وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم بر تو و می‌ترسم اذیّتی به تو برسد.

هشتم ـ سیّد بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکّل، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، و در حقیقت غرض او نقص شأن و استخفاف قدر امام علیّ نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امراء و علماء و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جملهٔ آنها امام علیّ نقی علیه السلام بود. زرّافه حاجب متوکّل گفت که من در آن روز آن‌جناب را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و تعب بسیار می‌کشید و عرق از بدن مبارکش می‌ریخت. من نزدیک آن‌جناب رفتم و گفتم: یابن رسول الله، چرا شما خود را تعب می‌فرمائید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است ولکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست. (به روایت دیگر فرمود که یک ریزهٔ ناخن من نزد حق‌تعالی گرامی‌تر است از ناقهٔ صالح و فرزند او.) زرّافه گفت: چون به خانه برگشتم این قصّه را با معلّم اولاد خود که گمان تشیّع به او داشتم نقل کردم. او سوگند داد مرا که تو البته از آن‌حضرت شنیدی این سخن را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم. پس گفت: فکر کار خود بکن که متوکّل سه روز دیگر هلاک می‌شود تا از قضیّهٔ او آسیبی به تو نرسد. من گفتم: از چه دانستی؟ گفت: برای آنکه آن‌حضرت دروغ نمی‌گوید و حق‌تعالی در قصّهٔ قوم صالح فرموده

است: تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیَّامٍ[1] و ایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند. من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم.

چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم: بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت. پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم و انتظار انقضای سه روز می‌کشیدم. چون روز سوم شد منتصر فرزند متوکّل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او به مجلس او آمدند و او را با فتح بن‌خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد به امامت آن‌حضرت نمودم و به خدمت او رفتم، آنچه میان من و آن معلّم گذشته بود عرض کردم. فرمود: معلّم راست گفته، من در آن روز بر او نفرین کردم و حق‌تعالی دعای مرا مستجاب گردانید.

مؤلّف گوید: اذیّت و آزاری که از متوکّل به حضرت امام علیّ نقی(ع) رسیده چه به خود آن‌حضرت، چه به شیعیان و دوستان و علویین و اولاد حضرت فاطمه(س)، چه به قبر امام حسین(ع) و زوّار آن‌حضرت که بازگشت تمام به آن‌حضرت است زیاده از آن است که در حوصلهٔ بیان بگنجد، چه آنکه متوکّل اکفر بنی عبّاس بوده چنانکه در اخبار غیبیّهٔ امیرالمؤمنین(ع) از او به این وصف تعبیر شده، و مردی خبیث السّریره و پست‌فطرت و سخت ناتجیب بود و با آل‌ابوطالب سخت دشمنی می‌کرد و به ظنّ و تهمت ایشان را اخذ می‌نمود و پیوسته در صدد اذیّت و آزار ایشان بود، و اصرار او در باب محو آثار قبر شریف حضرت امام حسین(ع) و اذیّت و آزار او به زوّار آن‌حضرت اظهر من الشمس وأبین من الأمس است و ما در کتاب **تتمّة المنتهی** به طور اختصار نگارش دادیم. و قرمانی که یکی از علمای اهل سنّت است در **اخبار الدّول** گفته که در سنهٔ دویست و سی و هفت متوکّل امر کرد قبر امام حسین(ع) را هدم کنند و خانه‌های اطراف قبر را نیز خراب کنند و زراعت نمایند در آنجا، و منع کرد مردم را از زیارت آن‌حضرت، و زمین کربلا را شخم و شیار کرد. مسلمانان خیلی متألّم شدند از این جهت و اهل بغداد بر دیوارها فحش و دشنام برای او نوشتند و شعراء او را هجو کردند، از جمله در هجو او گفتند:

تَاللهِ إِنْ کَانَتْ أُمَیَّةُ قَدْ أَتَتْ	قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نَبِیِّهَا مَظْلُوماً
فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُو أَبِیهِ بِمِثْلِهَا	هذَا لَعَمْرُکَ قَبْرُهُ مَهْدُوماً

---

۱. هود / ۶۵.

أبـقَوا عـلى أن لايكـونوا شـاركوا فـي قـتله فـتتبّعوه رميما

ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکّل، عمر بن فرج رُخجی را والی مکّه و مدینه کرده بود، عمر منع کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدّی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین برداشتند و چندان کار بر اولاد امیرالمؤمنین(ع) تنگ شد که زنهای علویّات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه می‌خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشیدند و نماز می‌خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشید و خود برهنه به چرخ ریسی می نشست. پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا متوکّل هلاک شد.

و شرح خباثت و کفر متوکّل طویل و از رشتهٔ کلام خارج است و از ملاحظهٔ همین‌قدر معلوم می‌شود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علیّ نقی(ع) گذشته در ایّام او، والله المستعان.

ذکر شهادت حضرت امام علیّ نقی(ع)

بدان‌که سال شهادت آن‌حضرت به اتّفاق در سنهٔ دویست و پنجاه و چهار هجری بوده و در روز وفات اختلاف است، جمله ای از علماء روز سوم ماه رجب را اختیار کرده‌اند و بنابر آنکه ولادت آن‌حضرت در سنهٔ دویست و دوازده باشد سنّ شریفش در وقت وفات قریب چهل و دو سال بوده، و در وقت وفاتِ پدر بزرگوارش هشت سال و پنج ماه تقریباً از عمر شریف آن‌حضرت گذشته بود که به منصب جلیل امامت کبری و خلافت عُظمی سرافراز گردید، و مدّت امامت آن‌جناب سی و سه سال بود. علامهٔ مجلسی فرموده که قریب به سیزده سال در مدینهٔ طیّبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکّل آن‌حضرت را به سرّ من رأی طلبید و بیست سال در سرّمن‌رأی توطّن فرمود در خانه ای که اکنون مدفن شریف آن‌حضرت است.

فقیر گوید: بنابر آن روایتی‌که متوکّل آن‌حضرت را در سنهٔ دویست و چهل و سه به سامره طلبیده مدّت اقامت آن‌جناب در سامره قریب یازده سال می‌شود و بنابر قول مسعودی قریب نوزده سال می‌شود. و درک کرد در ایّام عمر شریف خود مقداری از خلافت مأمون و زمان معتصم و واثق و متوکّل و منتصر و مستعین و معتزّ [را]، و در ایّام معتزّ آن‌حضرت را زهر

دادند و شهید نمودند.

مسعودی در مروج الذّهب فرموده که حدیث کرد مرا محمّدبن الفرج به مدینهٔ جرجان در محلهٔ معروفه به غسّان، گفت: حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت امام علیّ بن محمّدبن علیّ بن‌موسی علیهم السلام به جهت عیادت او در آن علّتی که در آن وفات فرمود. چون خواستم از خدمت آن‌جناب مراجعت کنم فرمود: ای ابودعامه، حقّ تو بر من واجب شده، می‌خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟ عرض کردم: خیلی شائق و محتاجم به آن. فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمّدبن علی از پدرش علیّ بن‌موسی از پدرش موسی بن‌جعفر از پدرش جعفربن محمّد از پدرش محمّدبن علی از پدرش علیّ بن‌الحسین از پدرش حسین بن‌علی از پدرش علی بن‌ابی‌طالب از رسول خدا (صلوات‌الله علیهم أجمعین) پس به من فرمود: بنویس. گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، الايمانُ ماوَقَّرَتْهُ الْقُلُوبُ[1] وَصَدَّقَتْهُ الْأَعْمالُ، وَالْإِسْلامُ ماجَرىٰ بِهِ اللِّسانُ، وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُناكَحَةُ.

ابودعامه گفت: گفتم: یابن رسول الله، نمی‌دانم که کدام یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟ فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خطّ علیّ بن‌ابی طالب و املاء رسول خدا(صلی الله علیهما و آلهما) به هریک از ماها به ارث رسیده. (انتهی)

شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری رحمه الله این اشعار را در باب علّت و کسالت حضرت امام علیّ نقی علیه السلام گفته:

مادَتِ الْأَرْضُ بي وَ آدَتْ فُؤادي	وَاعْتَرَتْني مَوارِدُ الْعُرَواءِ
حينَ قيلَ الْإِمامُ نِضْوٌ عَليلٌ	قُلْتُ نَفْسي فَدَتْهُ كُلُّ الْفِداءِ
مَرِضَ الدّينُ لِاعْتِلالِكَ وَاعْتَلَّ	وَ غارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّماءِ
عَجَباً اَنْ مُنيتَ بِالدّاءِ وَالسُّقْمِ	وَ اَنْتَ الْإِمامُ حَسْمُ الدّاءِ
اَنْتَ آسِي الْأَدْواءِ فِي الدّينِ وَ	الدُّنْيا وَ مُحْيِي الْأَمْواتِ وَالْأَحْياءِ

یعنی «مضطرب و متزلزل شد زمین بر من و سنگین شد فؤاد و دل من و فرو گرفت مرا تب ولرز هنگامی که گفتند به من امام علیه السلام لاغر و علیل گشته، گفتم: جان من فدا و تمام فدای او باد.

---

۱. ماوَقَرَ فِي الْقُلُوبِ.

پس گفتم: مریض و علیل شد دین برای علّت تو و ستارگان آسمان برای مرض تو فرو شدند. ای آقای من، تعجّب می‌کنم که تو مبتلا به درد و ناخوشی شوی و حال آنکه تو امامی هستی که درد و مرض را می‌بری و قطع می‌کنی. و تویی طبیب دردهای دین و دنیا و تویی که حیات می‌دهی به مردگان و زنده‌ها.

و بالجمله بنابر قول شیخ صدوق و بعضی دیگر معتمد عباسی برادر معتزّ، آن‌حضرت را مسموم کرد و در وقت شهادت، آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری ﷺ کسی نزد بالین آن‌جناب نبود و چون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امراء و اشراف حاضر شدند، و امام حسن ﷺ در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن‌جناب را در حجره‌ای که محلّ عبادت آن‌حضرت بود دفن کرد. و جمعی از جاهلان احمق بر آن‌حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود! حضرت فرمود به آن احمقان که چه می‌دانید احکام دین خدا را؟ حضرت موسی ﷺ پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون ﷺ گریبان چاک زد.

شیخ اجلّ علیّ بن الحسین مسعودی ﷺ در اثبات الوصیّة فرموده: حدیث کرد ما را جماعتی که هرکدام از آنها حکایت می‌کرد که در روز وفات حضرت امام علیّ نقی ﷺ در خانهٔ آن‌حضرت بودیم و جمع شده بودند در آنجا همهٔ بنی هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و نیز جمع شده بود بسیاری از شیعه و ظاهر نگشته بود به نزد ایشان امر امامت و وصایت حضرت امام حسن عسکری ﷺ و اطلاع نداشتند بر امر آن‌حضرت غیر ثقات و معتمدانی که امام علی نقی ﷺ نزد ایشان نصّ بر امامت آن‌حضرت فرموده بود، پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد خادمی و صدا زد خادم دیگر را و گفت: ای ریاش، بگیر این رقعه را و ببر به خانهٔ امیرالمؤمنین و بده آن را به فلان و بگو که این رقعه را حسن بن علی داده، مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علیّ نقی ﷺ را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن‌حضرت را بنگرند، پس دیدند باز شد دری از صدر رواق و بیرون آمد خادم سیاهی، پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسکری ﷺ در حالی‌که دریغ و افسوس خورنده و سر برهنه با جامهٔ چاک زده بود و بر تن آن‌حضرت بود مُلحَم که یک‌نوع جامه‌ای است و آستر داشت و سفید رنگ بود، و صورت آن‌جناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود و به هیچ وجه از آن فرو گذار نکرده بود.

و در خانهٔ آن حضرت اولاد متوکّل بودند و بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخاست و ابواحمد موفّق بن متوکّل که ولیعهد بود به سوی آن‌حضرت شتافت. آن‌حضرت به جانب او تشریف برد پس موفّق دست به گردن آن‌حضرت در آورد و معانقه کرد با آن‌جناب و گفت: مرحبا پسر عمّم. پس حضرت نشست ما بین دو در رواق و مردم به تمامی مقابل آن‌حضرت نشستند. و پیش از آنکه آن‌جناب بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگو، لکن چون امام حسن(ع) آمد و نشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمی‌شد چیزی مگر عطسه یا سرفه. در این هنگام جاریه‌ای از اندرون بیرون آمد در حالی‌که ندبه می‌کرد بر حضرت امام علیّ نقی(ع)، امام حسن(ع) فرمود: نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاهله را[1]؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آن‌حضرت ایستاد. حضرت برخاست و جنازهٔ حضرت امام علیّ نقی(ع) را بیرون آوردند. حضرت با جنازه حرکت فرمود، بردند آن جنازهٔ نازنین را تا شارعی که مقابل خانهٔ موسی بن‌بغا بوده، پس معتمد بر آن‌حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن(ع) از اندرون بیرون بیاید بر آن‌حضرت نماز خوانده بود. پس آن‌جناب را دفن کردند در خانه‌ای از خانه‌های آن‌حضرت.

و نیز مسعودی گفته در **مروج الذّهب** که وفات یافت حضرت امام علی نقی(ع) در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی‌الآخرة مانده سنهٔ دویست و پنجاه و چهار. و گاهی که جنازهٔ آن‌حضرت را حرکت می‌دادند شنیدند جاریه‌ای می‌گوید: ماذا لَقِینا فی یَوْمِ الْاِثْنَیْنِ قَدیماً وَحَدیثاً! یعنی «ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الأیّام تا این زمان!» و اشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر(ص) و جلافت منافقین طَغام وَالْبَیْعَةُ الَّتی عَمَّ شُؤْمُها الْاِسْلامَ. و دور نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن(ع) ندبهٔ او را شنید و این کلمات چون خلاف تقیّه بود حضرت نپسندید.

و نیز مسعودی در **اثبات الوصیّة** نقل کرده که شدّت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری(ع) در تشییع جنازهٔ پدر بزرگوارش در رفتن به شارع برای نماز بر آن‌حضرت و در برگشتن به علاوه زحمتی که بر آن‌حضرت رسید از کثرت جمعیّت و فشار مردم آن‌جناب را، پس در وقتی که برگشت به منزل برود در بین راه رسید به دکّان بقّالی که آب پاشیده بود به

---

۱. جاریه - خ ل.

طوری که خنک شده بود، حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آن مرد و رخصت خواست که آنجا بنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد. آن‌حضرت در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آن‌جناب ایستادند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامهٔ نظیف وارد شد در حالی‌که سوار بود بر استر اشهبی و جامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود، پس از استر پیاده گشت و از آن‌حضرت خواست که سوار شود، پس آن‌جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده گشت. و از عصر همان روز بیرون آمد از ناحیهٔ آن‌حضرت توقیعات و غیر آن همچنان‌که از ناحیهٔ والد بزرگوارش بیرون می‌آمد، گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام علیّ نقی (علیه الصّلاة والسّلام) را.

فصل ششم

در ذکر اولاد حضرت امام علیّ نقی علیه‌السلام است

اولاد آن‌حضرت از ذکور و إناث پنج تن به شمار رفته: **ابومحمّد الحسن الامام** علیه‌السلام و حسین و محمّد و جعفر، و علیّه. امّا حال حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از این مذکور خواهد شد ان‌شاء الله تعالی، و امّا حسین، پس من بر حال او مطّلع نشدم مگر آنچه راکه در مفاتیح نوشته ام و آن، آن است که حسین سیّدی جلیل القدر و عظیم الشّان بوده، زیراکه من از بعضی روایات استفاده کرده‌ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام و برادرش حسین بن علی علیه‌السلام تعبیر به سبطین می‌کردند و تشبیه می‌کردند این دو برادر را به دو جدّشان دو سبط پیغمبر رحمت، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام. و در روایت ابوالطیّب است که صدای حضرت حجّة بن الحسن (صلوات‌الله علیه) شبیه بود به صدای حسین. و در **شجرة الأولیاء** است که حسین فرزند حضرت امام علیّ نقی علیه‌السلام از زهّاد و عبّاد بود و به امامت برادر خود اعتراف داشت. بالجمله معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد و برادر بزرگوارش در سامره در همان قبّهٔ سامیه است.

و امّا سیّد محمّد[1] مکنّی به ابوجعفر پس او به جلالت قدر و نبالت شأن معروف است و بس است در شأن او که قابلیّت و صلاحیّت امامت را داشت، و فرزند بزرگ حضرت امام علیّ

---

۱. قال فی المجدی عند ذکر ابی محمّد العسکری علیه‌السلام: و اخوه محمّد ابوجعفر علیه‌السلام اراد النّهضة الی الحجاز فسافر فی حیاة اخیه حتّی بلغ بلداً و هی قریة فوق الموصل بسبعة فراسخ، فمات بالسّواد فقبره هناک علیه مشهد و قد زرته. (انتهی. منه‌ره)

نقی(ع) بود و شیعه گمان می‌کردند که او بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود و پیش از پدر از دنیا رفت. بعد از وفات او حضرت هادی(ع) به امام حسن(ع) فرمود: یا بُنَیَّ، أَحْدِثْ لِلّٰهِ شُکْراً فَقَدْ أَحْدَثَ فِیکَ أَمْراً. «ای پسر جان من، تازه کن شکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه فرمود در حقّ تو امری را» یعنی ظهور امر امامت آن‌حضرت.

و احادیث بدائیه در حال ابوجعفر بسیار نقل شده و جمله‌ای از آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی ایراد فرموده‌اند. و شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده‌اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سیّد محمّد به خانهٔ حضرت امام علی نقی(ع) رفتیم دیدیم که از برای امام علیّ نقی(ع) در صحن خانه بساطی گسترده‌اند و مردم دور آن حضرت نشسته‌اند و ما تخمین زدیم عدهٔ آن جماعت را که دور آن‌جناب بودند از آل ابی طالب و بنی عبّاس و قریش به صد و پنجاه نفر می‌رسید به غیر از موالی و مردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن(ع) وارد شد در حالی‌که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود و آمد در طرف راست پدر ایستاد و ما آن‌حضرت را نمی‌شناختیم، پس بعد از ساعتی امام علیّ نقی(ع) رو به جانب او کرد و فرمود: یا بُنَیَّ، أَحْدِثْ لِلّٰهِ شُکْراً فَقَدْ أَحْدَثَ فِیکَ أَمْراً. پس امام حسن(ع) بگریست و استرجاع گفت و فرمود: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، إِیّاهُ نَشْکُرُ نِعَمَهُ عَلَیْنا وَإِنّا لِلّٰهِ وَإِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ.

پس ما پرسیدیم که او کیست؟ گفتند: حسن فرزند امام علیّ نقی(ع) است؛ و در آن وقت به نظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز او را شناختیم و از کلام پدر بزرگوارش با او دانستیم که او امام و قائم مقام پدر بزرگوارش است.

و شیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبدالله جلابی گفت: روایت شده بودم از حضرت امام علیّ نقی(ع) در حقّ ابی‌جعفر پسرش روایاتی که دلالت می‌کرد بر امامت او، پس چون ابوجعفر وفات کرد قلق و اضطراب نمودم از فوت او و باقی ماندم در تحیّر و ترسیدم که در این باب کاغذی به آن‌حضرت بنویسم، پس نوشتم کاغذی به آن‌جناب و خواهش کردم از آن‌حضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من رو داده بود از قِبَل سلطان در باب غلامانم. پس جواب کاغذ آمد از آن‌حضرت متضمّن آنکه دعا کرده برای من و رد خواهد شد غلامان من بر من، و در آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤال کنی از جانشین من بعد از ابوجعفر و اضطراب پیدا کردی برای این کار، مغموم مباش فَإِنَّ اللهَ لا یُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدیهُمْ حَتّی یُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ[1]. امام شما بعد از من

۱. اقتباس از سورهٔ توبه / ۱۱۵.

ابومحمّد پسر من است، و نزد اوست آنچه محتاجٌ الیه شماست، مقدّم می‌دارد خدا آنچه را که بخواهد و مؤخّر می‌دارد آنچه را که بخواهد. مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا[1]، قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ وَ إِقْنَاعٌ لِذِي عَقْلٍ يَقْظَانٍ.

و شیخ ما در کتاب **نجم ثاقب** فرموده و مزار سیّد محمّد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک قریهٔ بلد است و از اجلّاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتّی نزد اهل سنّت و اعراب بادیه که به غایت از او احترام می‌کنند و از جنابش می‌ترسند و هرگز قسم دروغ به او نمی‌خورند و پیوسته از اطراف برای او نذور می‌برند بلکه فصل غالب دعاوی در سامره و اطراف آن به قسم با اوست و مکرّر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد منکر، مال را به صاحبانش رساند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در این ایّام توقّف سامره چند کرامت باهره از او دیده شد، و بعضی از علماء بنای جمع آنها و نوشتن رساله در فضل او دارد، وفّقه الله تعالی. (انتهی)

و سیّد ضامن در **تحفه** فرموده که از اولاد سیّد محمّد است شمس الدّین محمّد بن علی بن محمّدبن حسین بن محمّدبن علیّ بن محمّدبن الامام الهادی(ع) که مشهور است به **میرسلطان البخاری** برای آنکه ولادتش و نشو و نمایش در بخارا شده و اولاد او را بخاریّون گویند. و این شمس الدّین سیّدی بوده با ورع، عابد، صالح، زاهد در دنیا، مصاحبت کرده با علمای بزرگ و اقتباس کرده از فضائل ایشان و در صدر مجلس ایشان نشسته، پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم و متوطّن شد در شهر بروساء، و نقل شده از او کرامات بسیار و وفات کرد در همان شهر سنهٔ هشتصد و سی و دو یا سنهٔ هشتصد و سی و سه و قبرش در آنجا مشهور است و مزار است که مردم به زیارتش می‌روند و نذور برای او می‌برند. و سیّد حسن براقی گفته که عقب امامزاده سیّد محمّد از همین شمس الدّین است و از برای او سلاله‌ای است که منتشرند در اطراف. و از اولاد اوست علاء الدّین ابراهیم و پسرش علی و پسرش یوسف و پسرش حمزه و پسرش سیّد محمّد یقاج. (انتهی)

و امّا جعفر، پس مَثَلش مَثَل فرزند حضرت نوح پیغمبر(ع) است و ملقّب به کذّاب است و ادّعا کرد امامت را به غیر حقّ و گمراه کرد مردم را و فروخت زن حرّهٔ آزاد از آل جعفر را، و اخبار بسیار در مذمّت او وارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی‌دانم. و او را ابوکرین می‌گویند به جهت آنکه گفته‌اند صد و بیست و لد داشته. فی المجدی: قَبْرُهُ فِي دَارِ أَبِيهِ بِسَامَرَّاءَ، مَاتَ

---

[1] بقره/ ۱۰۶.

وَلَهُ خَمْسٌ وَأَرْبَعُونَ سنة (۲۷۱) إحدیٰ وَسَبْعینَ وَمِائَتَیْن.

و یکی از اولاد اوست ابوالرّضا **محسن بن جعفر** که در ایّام خلافت مقتدر باللّه در سنهٔ سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به دار کشیدند.

و نیز از اولاد اوست **عیسی بن جعفر** معروف به ابن الرّضا که عالم فاضل کامل بوده، از او سماع حدیث کرده شیخ اجلّ ابومحمّد هارون بن موسی تَلَّعُکْبَری در سنهٔ سیصد و بیست و پنج و از او اجازه گرفته. و از **تاریخ قم** نقل شده که **بُرَیْهه** دختر جعفربن امام علیّ نقی علیه السلام زوجهٔ محمّدبن موسی مبرقع بوده و با شوهر خود به قم آمدند وبعد از وفات شوهرش محمّد او وفات یافت و در مشهد شوهرش در جنب او مدفون شد و قبر ایشان در بقعهٔ مشهوره به چهل‌دختران[۱] است و بعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران او **ابراهیم و یحیی صوفی** پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را برگیرند بعد از آنکه ترکهٔ او را برداشتند، ابراهیم از قم برفت امّا یحیی صوفی به قم اقامت کرد و در میدان زکریّا بن آدم نزدیک مشهد حمزة بن‌موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد و در قم شهربانویه دختر امین الدّین ابوالقاسم بن‌مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حبالهٔ خود درآورد و از او **ابوجعفر و فخرالعراق** و ستّیه در وجود آمد و از ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند و معروف به صوفیّه بودند.

و در کتاب **مجدی** است که از اولاد جعفر کذّاب است **ابوالفتح احمدبن محمّدبن محسن** بن‌یحیی بن‌جعفر مذکور و او در آمد وفات کرد. پدرش ابوعبداللّه محمّد صاحب جلالت بوده و نقابت داشت در مقابر قریش. و برادرش ابوالقاسم علی فاضل و ادیب و حافظ قرآن بود، تَغَرَّبَ اِلیٰ مِصر و یُرْمیٰ بِالنَّصْب.

---

۱. دختران (م)

فصل هفتم

در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

اوّل ـ حسین بن سعید بن حمّاد بن سعید بن مهران مولی علیّ بن الحسین علیه السلام، الأهوازی

ثقةٌ جلیلُ القدر، از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و هادی علیهم السلام است. اصلش از کوفه است لکن با برادرش حسن به اهواز منتقل شد پس از آن به قم تحویل کرد و نازل شد بر حسن بن ابان و در قم وفات یافت(رحمه الله). و سی کتاب تألیف کرده و برادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده و در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده. و این سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می‌کنند و می‌گویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلّد است. و حسن بن سعید همان است که رسانید علیّ بن مهزیار و اسحاق بن ابراهیم حُضَینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعداز آن علیّ بن ریّان را به خدمت آن‌حضرت رسانید و سبب هدایت این سه نفر و باعث معرفت ایشان به مذهب حقّ او بود و از او حدیث شنیدند و به او معروف شدند. و همچنین عبدالله بن محمّد حُضَینی را به خدمت آن‌حضرت دلالت نمود. و احمد پسر حسین ملقّب به دندان مرمیّ به غلوّ است و در قم وفات کرده.

دوم ـ خیران الخادم مولی الرّضا علیه السلام

ثقةٌ جلیلُ القدر، از اصحاب ابوالحسن الثّالث علیه السلام است بلکه در **منتهی المقال** است که او از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشان است و او همان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن‌جناب بالای دکّه نشسته بود، چنان هیبت و دهشت از آن‌حضرت نمود که ملتفت پلّهٔ دکّه نشد می‌خواست بدون درجه بالا رود و آن‌جناب اشاره فرمود که از پلّه بالا بیا، بالا رفت و سلام کرد و دست آن‌حضرت را بوسید و بر رو مالید و نشست و مدتی دست آن‌حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن‌حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریّان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای او و فرزندش بنمائید. حضرت برای او دعا کرد امّا برای فرزندش دعا ننمود (الخ). و از بعض روایات معلوم می‌شود که خیران وکیل آن‌حضرت بوده. و در ذیل روایتی است که به او فرمودند: إِعْمَلْ فِي ذٰلِكَ بِرَأْيِكَ، فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَ مَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي.

و خیران را مسائلی است که آنها را از آن‌حضرت و از حضرت هادی علیه السلام روایت نموده. و این خیران همان است که در اوقات علّت حضرت جواد علیه السلام، برای خدمت، ملازم باب آن‌حضرت بود. وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد او و فرمود که مولای تو (یعنی حضرت جواد علیه السلام) سلام بر تو می‌رساند و می‌فرماید که من از دنیا می‌گذرم و امر امامت می‌گردد به سوی پسرم علی و از برای اوست بر گردن شما بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم. و این حدیثی است مشهور در باب نصّ بر حضرت هادی علیه السلام و در آن است قضیّهٔ معروفهٔ احمد بن محمّد بن عیسی با خیران، و این خیران پدر خیرانی است.

سوم ـ ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب (رضی الله عنهم)

ثقةٌ جلیلُ الشّأن، خیلی عظیم القدر و بزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام و از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الأمر علیه السلام را درک کرده و از همگی روایت کرده، و سیّد بن طاوس او را از وکلاء ناحیهٔ مقدّسه شمرده، و از برای اوست اخبار و مسائلی و اشعار نیکو در

حقّ ائمه علیهم السلام. و ابن‌عیّاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در **إعلام الوری** از آن نقل می‌کند و در ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن. وفات کرد در سنهٔ دویست و شصت و یک. مسعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است وظاهراً مزارش در بغداد باشد، چه آن‌جناب از اهل بغداد و متوطّن در آنجا بوده و مردی صاحب ورع و زهد و نُسُک و علم و عقل، وکثیر الرّوایة بود و در آن زمان به علوّ نسب او در میان آل ابی‌طالب کسی نبوده. پدرش قاسم امیر یمن و مردی جلیل بوده و مادر قاسم ام‌حکیم دختر قاسم بن‌محمّدبن ابی بکر است، پس قاسم بن‌اسحاق پسر خالهٔ حضرت صادق علیه السلام می‌شود و برادرزادهٔ ابوهاشم محمّدبن جعفربن قاسم زوج فاطمه بنت الرّضا علیه السلام است.

چهارم ـ حضرت عبدالعظیم بن عبدالله بن علیّ بن الحسن بن زیدبن الحسن بن علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام است

که ازاکابر محدّثین و اعاظم علماء و زهّاد وعبّاد و صاحب ورع و تقواست و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و نهایت توسّل و انقطاع به خدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ایشان روایت کرده و من در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب و در **مفاتیح الجنان** مختصری از حال آن‌جناب را نگاشتم و در اینجا اکتفا می‌کنم به همان حدیثی که مشتمل است بر عرض کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام:

شیخ صدوق و غیر او روایت کرده‌اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علیّ نقی علیه السلام، چون آن‌حضرت مرا دید فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم، تو ولیّ ما هستی از روی حقیقت. پس عرض کردم خدمت آن‌جناب که ای فرزند رسول الله، من می‌خواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضیّ و پسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عزّ و جلّ را ملاقات کنم. فرمود: بیاور ای ابوالقاسم (یعنی عرض کن دین خود را). گفتم: من می‌گویم که خداوند تبارک و تعالی واحد است و مثلی برای او نیست و از حدّ ابطال و حدّ تشبیه خارج است و جسم و صورت و عَرَض و جوهر نیست بلکه پدید آورندهٔ اجسام و صورتها و خلق کنندهٔ عَرَضها و جوهرهاست، و پروردگار و مالک هرچیزی است و هر چیزی را جعل و احداث کرده. و می‌گویم من که محمّد صلّی الله علیه و آله بنده و رسول او و

خاتم پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت، و شریعت آن‌حضرت آخر همهٔ شرایع است و شریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت. و می‌گویم من که امام و خلیفه و ولیّ امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام است و بعد از آن‌حضرت حسن، بعد از آن حسین، بعد علیّ بن‌الحسین، بعد محمّدبن علیّ، بعد جعفربن محمّد، بعد موسی بن جعفر، بعد علیّ بن‌موسی، بعد محمّدبن علیّ علیهم السلام، بعد از این بزرگواران تو ئی ای مولای من. پس امام علیّ نقی علیه السلام به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من حسن پسر من است، پس چگونه باشند مردم در زمان خلف بعد از او؟ گفتم: و چگونه است این ای مولای من؟ فرمود: برای این که دیده نمی‌شود شخص او و حلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج کند و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. گفتم: اقرار کردم (یعنی به امامت حضرت حسن عسکری و خلف آن‌حضرت قائل شدم)، پس گفتم: و می‌گویم: دوست این بزرگواران دوست خداست و دشمن ایشان دشمن خداست و اطاعت ایشان اطاعت خداست و معصیت ایشان معصیت خداست. و می‌گویم که معراج حقّ است و سؤال در قبر حقّ است و بهشت حقّ است و دوزخ حقّ است و صراط حقّ است و میزان حقّ است و آنکه قیامت آمدنی است و شکّی در آن نیست و خداوند زنده می‌کند و انگیخته می‌کند کسانی را که در قبرها جا دارند. و می‌گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت (یعنی دوستی خدا و رسول و ائمة علیهم السلام) نماز است و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

پس حضرت امام علیّ نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم، این است به خدا سوگند دین خدا که پسندیده است آن را برای بندگانش. ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت.

پنجم ـ علیّ بن جعفر همیناوی[۱]

وکیل حضرت هادی علیه السلام و ثقه بوده. در امر او سعایت کردند به نزد متوکّل، متوکّل امر کرد او را حبس کردند و ارادهٔ کشتن او را داشت، این خبر به علی بن جعفر رسید، از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را به خدا در حال من نظری فرما، به خدا قسم می‌ترسم شک

---

۱. قریه‌ای است از قرای سواد بغداد.(م)

کنم. حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تو در شب جمعه. پس آن‌حضرت دعا کرد، صبح آن‌روز متوکّل تب کرد و تب او شدّت کرد تا روز دوشنبه که بانگ و شیون برای او بلند شد، پس امر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند و خصوص آن را بعینه ذکر کرد و امر نمود که او را رها کنند و از او استحلال جویند. پس رها شد و به امر آن‌حضرت به مکّه رفت و مجاور آنجا شد و متوکّل مرضش بهبودی حاصل کرد.

ششم ـ ابنُ السِّکّیت بن یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی

یکی از ائمّهٔ لغت و حامل لواء علم عربیّت و ادب و شعر و صاحب اصلاح المنطق و از خواصّ امام محمّد تقی و امام علیّ نقی علیهما السلام است و ثقه و جلیل است و در سنهٔ دویست و چهل و چهار متوکّل او را به قتل رسانید. و سببش آن بود که او مؤدّب اولاد متوکّل بود، روزی متوکّل از وی پرسید که دو پسر من معتزّ و مؤیّد نزد تو بهتر است یا حسن و حسین؟ ابن السِّکّیت شروع کرد به نقل فضائل حسنین علیهما السلام. متوکّل امر کرد به غلامان ترک خود تا او را در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند. پس او را به خانه اش بردند، در فردای آن روز وفات کرد. و به قولی در جواب متوکّل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو. متوکّل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند. و او را ابن السِّکّیت می‌گفتند به جهت کثرت سکوت او. وَ مِنَ الْغَریبِ اَنَّهُ وَقَعَ فیما حَذَّرَهُ مِنْ عَثَراتِ اللِّسانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذٰلِکَ بِیَسیرٍ:

یُصابُ الْفَتیٰ مِنْ عَثْرَةٍ بِلِسانِهِ ... وَ لَیْسَ یُصابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرَةِ الرِّجْلِ
فَعَثْرَتُهُ فِی الْقَوْلِ تُذْهِبُ رَأْسَهُ ... وَ عَثْرَتُهُ فِی الرِّجْلِ تَبْرَءُ عَنْ مَهْلٍ[1]

---

۱. «از عجایب آنکه وی به بلای لغزش زبان که از آن بیم می‌داد گرفتار شد که چندی قبل از شهادتش گفته بود: آن اندازه که آدمی از لغزش زبان مصیبت می‌بیند از لغزش قدم نمی‌بیند. لغزش زبان سر او را به باد می‌دهد در حالی که لغزش قدم پس از چندی بهبود می‌یابد.»



بـــاب سیزدهم

در تاریخ امام یازدهم،
سبط سیّد البشر، و والد امام منتظر،
محبوب قلوب هر نبیّ و وصیّ،
حضرت ابومحمّد حسن بن علیّ
عسکری (صلوات‌الله علیه) است

و در آن چند فصل است

فصل اول

در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آن‌جناب و احوال والدهٔ ماجدهٔ آن‌حضرت است

بدان که ولادت با سعادت آن‌حضرت در مدینهٔ طیّبه در سنهٔ دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثّانی بوده و در تعیین روز آن خلاف است. علّامهٔ مجلسی‌ﷺ فرموده: «اشهر آن است که روز ولادت، روز جمعه هشتم ماه ربیع الثّانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته‌اند.» و شیخنا الحرّ العاملی‌ﷺ نیز به همین اختلاف اشاره فرموده در اُرجوزهٔ خود در تاریخ آن‌حضرت فی قوله:

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبِيعِ الْآخِرِ — وَ ذاکَ فِی الْيَوْمِ الشَّرِيفِ الْعاشِرِ
فی يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَ قِيلَ الرّابِعِ — وَ قِيلَ فِی الثّامِنِ وَهْوَ شايِعٌ

اسم شریف آن‌حضرت حسن و کنیه‌اش ابومحمّد و اشهر القابش زکیّ و عسکری است و به آن‌حضرت و همچنین به پدر و جدّش علیهم‌السلام ابن الرّضا می‌گفتند. و نقش خاتمش سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقالِيدُ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ، و به قولی أنَا لِلّٰهِ شَهِيدٌ[1] بوده، و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم

---

۱. أنا للّه شهيد، یا: انّ اللّه و شهيد (بحار الانوار ۵۰/۲۳۸).

ماه است و این است تسبیح آن‌حضرت: سُبْحانَ مَنْ هُوَ فی عُلُوِّهِ دانٍ، وَ فی دُنُوِّهِ عالٍ، وَ فی إِشْراقِهِ مُنیرٌ، وَ فی سُلْطانِهِ قَوِیٌّ، سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ.

والدهٔ ماجدهٔ آن‌حضرت نامش حُدَیث و به قولی سلیل بوده و او را جدّه می‌گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوا بوده. و در جنّات الخلود است که در ولایت خودش پادشاه‌زاده بوده و کافی است در فضیلت او که مفزع شیعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری (ع). مسعودی در اثبات الوصیّة فرموده که روایت شده از عالم (ع) که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری (ع) بر امام علی نقی (ع) فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست. بعد فرمود به او: زود است که حق‌تعالی عطا فرماید به تو حجّت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنانکه پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدّره به امام حسن عسکری (ع) در مدینه و متولّد شد آن‌حضرت در مدینه در سنهٔ دویست و سی و یک و سنّ شریف امام علی نقی (ع) در آن زمان شانزده سال و چند ماه بود و حرکت فرمود با آن‌حضرت به عراق در سنهٔ دویست و سی و شش و سنّ مبارکش چهار سال و چند ماه بود.

فقیر گوید: در احوال حضرت هادی (ع) در ذکر سیّد محمد، نصوصی از حضرت هادی (ع) بر امامت حضرت امام حسن عسکری (ع) مذکور شد.

فصل دوم

در مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام است و در آن چند خبر است

اوّل ـ [عبادت و هیبت]

شیخ مفید و غیره روایت کرده‌اند که بنی عبّاس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام را و با او گفتند که تنگ بگیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت: چه کنم من با او؟ همانا سپرده‌ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاصی می‌باشند که من پیدا کرده‌ام ایشان را، یکی را نام علیّ بن یارمش است و دیگری اقتامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده‌اند در عبادت به مقامی عظیم. پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد و گفت: وای بر شما، چیست شأن شما با این شخص؟ گفتند: چه بگوئیم در حقّ مردی که روزها را روزه می‌گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت مشغول است، تکلّم نمی‌کند با کسی و مشغول نمی‌شود به غیر از عبادت، و هر وقت نظر بر ما می‌افکند بدن ما می‌لرزد و چنان می‌شویم که مالک نفس خود نیستیم و خودداری نمی‌توانیم بکنیم. آل عبّاس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلّت به بدترین حالی.

مؤلّف گوید: از روایات ظاهر می‌شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرت بود و پیوسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می‌شود. و

مسعودی روایت کرده که حضرت امام علیّ نقی علیه السلام پنهان می‌کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن علیه السلام از پشت پرده با خواصّ و غیر خواصّ تکلّم می‌فرمود مگر در آن اوقات که سوار می‌شد برای رفتن به خانهٔ سلطان، و این عمل از آن‌جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدّمه بود برای غیبت حضرت صاحب‌الزّمان علیه السلام که شیعه به این مألوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاب و اختفاء.

دوم - [علم غیب و عطوفت]

روایت شده زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علیّ بن حزین و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته معتمد خبر آن‌حضرت را از علیّ بن حزین می‌پرسید، او می‌گفت که روزها روزه می‌گیرد و شبها مشغول نماز است. تا آنکه روزی از حال آن‌جناب پرسید علی همان جواب را داد، معتمد گفت: همین ساعت برو و به نزد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سلامت. علیّ بن حزین گفت: رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیّاست. داخل زندان شدم دیدم آن‌حضرت را نشسته، موزه و طیلسان و شاشهٔ خود را پوشیده (یعنی آنکه خود را مهیّا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به منزل)، پس چون مرا دید برخاست، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایستاد. من گفتم به آن‌حضرت: برای چه ایستادی ای سیّد من؟ فرمود: تا بیاید جعفر. گفتم: معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر. فرمود: برگرد به نزد او و بگو: ما هردو با هم از یک خانه بیرون آمده‌ایم پس من برگردم و او با من نباشد خود شما می‌دانید که در این چه خواهد بود! پس آن‌مرد رفت و برگشت گفت: می‌گوید: من جعفر را رها کردم برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر تو و به سبب آن حرفهائی که از او سر زده. پس جعفر با آن‌حضرت رفت به خانه اش.

سوم - [روابط دوستانه با زندانیان]

از عیسی بن صبیح روایت است که گفت: در اوقاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آن‌حضرت را در مجلس ما، و من به آن

جناب عارف و شناسا بودم، فرمود: تو شصت و پنج‌سال و چند ماه و روزی عمر کرده‌ای؛ و بود با من کتاب دعائی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که آن‌حضرت خبر داد. پس فرمود: فرزندی روزی تو شده؟ گفتم: نه. گفت: خدایا، روزی کن او را ولدی که عضد و بازوی او باشد، همانا خوب عضدی است ولد. پس متمثّل شد به این شعر:

مَنْ کانَ ذا وَلَدٍ یُدْرِکْ ظُلامَتَهُ   اِنَّ الذَّلیلَ الَّذی لَیْسَتْ لَهُ عَضُدُ

یعنی «هرکه صاحب ولد باشد داد خود را می‌گیرد، به درستی که ذلیل آنکسی است که عضد و بازو ندارد.» من گفتم: تو فرزند داری؟ فرمود: آری به خدا قسم، زود است که خداوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، امّا الآن فرزند ندارم. آن‌وقت متمثّل شد به این دو شعر:

لَعَلَّکَ یَوْماً اَنْ تَرانی کَأَنَّما   بَنِیَّ حَوالَیَّ الْاَسُودُ اللَّوابِدُ

فَاِنَّ تَمیماً قَبْلَ اَنْ یَلِدَ الْحَصی   اَقامَ زَماناً وَ هُوَ فِی النّاسِ واحِدُ

چهارم - [خضوع شیران در برابر آن حضرت]

روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام را سپردند به نحریر و نحریر تنگ می‌گرفت بر آن‌حضرت و اذیّت می‌کرد آن‌جناب را. زوجه‌اش با او گفت: ای مرد، بترس از خدا، به درستی که تو نمی‌دانی که کیست در منزل تو! پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه‌السلام از صلاح و عبادت و جلالت آن‌حضرت و گفت: من می‌ترسم بر تو از این رفتار تو با آن‌حضرت. نحریر گفت: به خدا سوگند که من او را در بِرْکَةُ السِّباع میان شیران و درندگان خواهم افکند. پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر، او را اجازه داد. پس آن‌حضرت را افکند به نزد شیران و شک نداشتند در آنکه شیران آن‌حضرت را خواهند خورد، پس نظر کردند در آن محلّ که از حال آن‌جناب خبری گیرند، دیدند آن‌جناب را ایستاده نماز می‌خواند و سباع در دور آن‌حضرت می‌باشند، پس امر کرد که آن‌جناب را بیرون آورند و به خانه‌اش برند.

مؤلّف گوید: و به همین دلالت باهره اشاره شده در توسّل به آن‌حضرت در دعای [ساعت] یازدهم روز: وَبِالْاِمامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ‌السَّلام الَّذی طُرِحَ لِلسِّباعِ فَخَلَّصْتَهُ مِنْ مَرابِضِها،

وَامْتُحِنَ بِالدَّوابِّ الصِّعابِ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَراكِبَها.

یعنی «متوسّل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام، آن آقائی که افکندند در میان درندگان پس به سلامت او را از محلّ درندگان بیرون آوردی. و ممتحن شد آن‌حضرت به دابّهٔ سرکش و حیوان چموش، پس رام کردی برای او سوار شدن او را.» و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین بالله خلیفه، استری داشت چموش و سرکش به حدّی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود. اتّفاقاً روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت، خلیفه به آن‌حضرت گفت: خواهش می‌نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید، و غرضش آن بود که از این کار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آن‌حضرت را بکشد. پس حضرت برخاست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت، آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در نهایت آرامی و تذلّل شد. پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجّب کرده استر را به آن‌حضرت بخشید.

پنجم ـ [منصرف کردن کندی از نوشتن رد بر قرآن]

ابن شهرآشوب از کتاب تبدیل ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحاق کِنْدی که فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تألیف کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرد خود را به آن امر به حدّی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته به این کار اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: آیا نیست در میان شما یک مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده؟ آن تلمیذ گفت: چگونه ما می‌توانیم اعتراض کنیم بر او در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت به او این کار! حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم تو به او می‌رسانی؟ عرض کرد: آری. فرمود: برو به نزد او و انس بگیر با او و لطف و مدارا کن با او در مؤانست و اعانت او، پس چون واقع شد انس فیمابین شما پس با وی بگو: مسأله‌ای به نظرم رسیده می‌خواهم آن را از تو بپرسم، پس بگو با او که اگر بیاید به نزد تو متکلّم به قرآن و بگوید که آیا جایز است که حق‌تعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده‌ای و آن را معنی آن گرفته‌ای؟ او در جواب گوید: جایز است، زیرا که او مردی است که فهم می‌کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوند اراده فرموده باشد در

قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق‌تعالی گرفته ای فَتَکُونُ وَاضِعاً لِغَیْرِ مَعَانِیه.

پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مسأله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود. کندی گفت که این مسأله را اعاده کن بر من، اعاده کرد. فکری کرد در آن، یافت که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری را، گفت: قسم می‌دهم تو را که خبر دهی به من که این مسأله را کی تعلیم تو کرده؟ گفت: به قلبم عارض شد. گفت: چنین نیست که تو می‌گوئی، زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سر زند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فهم چنین مطلبی کنی، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت: حضرت امام حسن عسکری(ع) مرا به آن امر فرمود. کندی گفت: الآن حقیقت حال را بیان کردی، این نحو مطالب بیرون نمی‌آید مگر از این بیت، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تألیف کرده بود سوزانید.

ششم ـ [دستور لعن بر دشمنان اهل بیت]

علّامهٔ مجلسی(ره) روایت کرده از بعض مؤلّفات اصحاب ما از علیّ بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری(ع)، حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین(ع) و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می‌گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام(ع) را و گفتم: من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود، پس چگونه خواهد بود حال من؟ حضرت فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدّم از رسول‌خدا(ص) که فرمود: هرکه ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل‌بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را، برساند حق‌تعالی صوت او را به جمیع ملائکه، پس هر زمانی که لعن کند یکی از شما دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعنت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را.

پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استغفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی رُوحِ عَبْدِکَ هٰذَا الَّذِی بَذَلَ فِی نُصْرَةِ اَوْلِیَائِهِ جُهْدَهُ، وَ لَوْ قَدَرَ عَلَی اَکْثَرَ مِنْ ذٰلِکَ لَفَعَلَ. پس ندا آید از جانب حق‌تعالی که ای ملائکه من، من استجابت کردم دعای شما را در حقّ این بنده‌ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او با ارواح ابرار، و قرار دادم او را از مصطفَین اخیار.

هفتم ـ [ملاطفت با گنهکاران شیعه]

در **بحارالأنوار** است که صاحب **تاریخ قم** روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسن حسین بن حسن بن[1] جعفربن محمدبن اسماعیل بن‌الامام جعفر الصّادق(ع) در قم بود و شرب خمر می‌کرد علانیه، پس روزی برای حاجتی رفت به در سرای احمدبن اسحاق اشعری که وکیل اوقاف بود به قم و اذن دخول خواست، احمد او را اذن نداد، سیّد برگشت به منزل خود با حال غم و اندوه. پس از این قضیه احمدبن اسحاق متوجه به حج شد، همین‌که به سرّ من رأی رسید اجازه خواست که خدمت حضرت ابومحمّد حسن عسکری(ع) مشرّف شود حضرت او را اجازه نداد، احمد بدین‌جهت گریهٔ طولانی کرد و تضرّع نمود تا حضرت اذنش داد. پس چون خدمت آن‌حضرت رسید عرض کرد: یابن رسول الله، برای چه مرا منع کردی از تشرّف به خدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام؟ فرمود: به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی ما را از در منزل خود. پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر. فرمود: راست گفتی، ولکن چاره‌ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

پس چون احمد برگشت به قم، اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود. چون احمد حسین را دید برجست از جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود. حسین این کار را از احمد بعید و بدیع شمرد و سبب آن‌را از او پرسید. احمد برای او نقل کرد آنچه مابین او و حضرت عسکری(ع) گذشته بود. حسین چون آن‌را شنید پشیمان شد از افعال قبیحهٔ خود و توبه کرد از آن و برگشت به منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آن‌را و گردید از اتقیاء باورع و از صالحین اهل عبادت، و پیوسته ملازمت مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی(ع) مدفون گردید.

مؤلّف گوید که در **تاریخ قم** است که سیّد ابوالحسن مذکور اوّل کسی بود که از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبرهٔ بابلان دفن کردند و قبّهٔ او به قبّهٔ فاطمه بنت موسی(ع) باز رسیده است از آن‌جانب که از شهر به آن در آیند. (انتهی)

---

۱. حسین بن ـ خ ل.

و بدان‌که نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علیّ بن‌عیسی وزیر، و آن حکایت چنین است که علیّ بن‌عیسی گفت که من احسان می‌کردم به علویّین و اجرا می‌داشتم برای هر یک در سال در مدینهٔ طیّبه آن مقدار که کفایت کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می‌کردم تا سلخ او، و از جملهٔ ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن‌جعفر(ع) و من مقرّر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم. و چنین اتّفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می‌کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قیّ کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام، پس در نفس خود گفتم من می‌دهم مثل این فاسق را در سال پنج‌هزار درهم که آن‌را صرف کند در معصیت خداوند؟! هرآینه منع می‌کنم مقرّری امسال او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه، چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم: نه، اکرامی نیست برای تو، مال خود را به تو نمی‌دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی؟! برگرد به منزلت و دیگر به نزد من میا.

چون شب شد حضرت پیغمبر(ص) را درخواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند، پس پیش رفتم، اعراض فرمود از من. پس مرا دشوار آمد و مرا بد گذشت، پس گفتم: یا رسول الله، به من چنین می‌کنی با کثرت احسان من به فرزندانت و نیکی من با ایشان و وفور انعام من بر ایشان؟! پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من؟! فرمود: آری، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه‌ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزهٔ هر ساله‌اش را بریدی؟ پس گفتم: چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیّه را نقل کردم و گفتم: جائزهٔ خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی. پس فرمود: تو آن‌را به جهت خاطر او می‌دادی یا برای من؟ گفتم: بلکه برای تو، فرمود: پس می‌خواستی بپوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و اینکه از احفاد من است. گفتم: چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز. پس از خواب بیدار شدم، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ، چون از دیوان مراجعت کردم و داخل خانه شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او: اگر به جهت چیزی کم آمد مرا خبر کن، و او را خشنود برگرداندم، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت: ای وزیر، چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیّه؟ من گفتم: جز خیر چیزی نبود، برگرد به خوشی. گفت: والله برنمی‌گردم تا از قضیّه مطّلع نشوم. پس آنچه در

خواب دیدم به او گفتم، پس اشک از چشمش ریخت و گفت: نذر کردم نذر واجبی که دیگر عود نکنم به مثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جدّ خود را که با تو محاجّه کند. پس توبه کرد و توبه‌اش نیکو شد.

مؤلّف گوید که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شر قفلهائی و قرار داده کلید این قفلها را شراب، و در خبری است که حضرت صادق(ع) فرمودند: شراب أُمّ الخبائث است و سر هر شرّ است، بگذرد بر شارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او، پس نشناسد خدای خود را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده‌ای را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه‌ای را مگر آنکه اتیان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هرکجا که او را بکشد. و در روایتی است از حضرت امام محمّد باقر(ع) که فرمود: شرب خمر داخل می‌کند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی، و کارهای خمر علوّ دارد بر هر گناهی همچنانکه درخت آن علوّ دارد بر هر درختی. و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست کریمهٔ خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازهٔ او حاضر نشوید و کلام او را تصدیق نکنید، و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود و نرسد شفاعت پیغمبر(ص) به او، و وارد بر حوض کوثر نشود، و از طینت خبال (و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون می‌آید) او را سقایت کنند.

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شرب مسکرات مشاهده می‌شود محتاج به بیان نیست، لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یوروپ حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه‌های آنها نقل شده که معایب و مفاسد مسکرات را مفصّل نوشته‌اند که از جملهٔ فقراتش این است: بهترین مشروبات، آب خالص گواراست. اینکه در بعضی از مملکتها اطبّاء به مناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هواکمی از شراب را تجویز می‌کنند که برای رفع ثقلیّت، آب را به آن ممزوج کرده بخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست. تمامی مسکرات به وجود آدمی مضرّ است و

مردمان فرزانه در باب مضرّت مسکرات آنچه گفتنی است به تفصیل گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند. هرگاه زهر را خاصیت ترياق حاصل آید از شرب مسکرات نیز سودی چشمداشت توان نمود. و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیّت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه به حکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می‌کند. شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذران فردا را نیز امروز خرج می‌کند، گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز می‌کند که سبب بدنامی خانوادهٔ نیکنامی گشته، خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بارمی‌آورد. هرگاه به دیدهٔ انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره‌ای از علل و امراض مُهلکه از شیوع استعمال مسکرات است، زیرا در مملکتهائی که شراب و سائر مسکرات نیست و یا به حکم دیانت ممنوع است سکنهٔ آن ممالک از بعض امراض ایمنند، سهل است بلکه قویّ البنیه و تندرست هم هستند.

بالجمله از این‌گونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه‌ای اصفهانی کلام را ختم می‌نمائیم:

می سرخت نمد فروش کند	بنگ سبزت گلیم پوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی	بهل این سرخ و سبز اگر مردی
خوردن آب گرم و سبزهٔ خشک	خون بسوز آیدت چو نافهٔ مشک
بت پرستی ز می پرستی به	مردن عاقلان ز مستی به
چند گوئی که باده غم ببرد	دین و دنیا ببین که هم ببرد

هشتم ـ [خبر از اهل ایمان و غیر آنان]

ازابوسهل بلخی روایت شده که گفت: نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری(ع) و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او، ومادرش از غُلات بود و پدرش مؤمن بود. توقیع شریف آمد: رَحِمَ اللهُ والِدَکَ.و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤمنه بود و پدرش ثَنَوی بود (یعنی خدا را دو می‌گفت و قائل به توحید نبود)، توقیع آمد: رَحِمَ اللهُ والِدَتَکَ. وَالتّاء منقوطَة. یعنی خدا رحمت کند والدهٔ تو را. و والده را ضبط فرمود که آخرش تاء منقوطه است که به یاء تحتانیه خوانده نشود والِدَیک شود.

فصل سوم

در دلائل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری ﷺ است

اوّل - [چند خبر غیبی]

قطب راوندی روایت کرده از جعفربن شریف جرجانی که گفت: حج گزاردم در سالی، پس خدمت حضرت امام حسن عسکری ﷺ رسیدم در سُرّمَن رأی و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که به امام برسانم. پس قصد کردم از آن حضرت بپرسم که مالها را به کی بدهم، فرمود پیش از آنکه من تکلّم کنم: بده آنچه با توست به مبارک خادم من. گفت: چنین کردم وبیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می‌رسانند. فرمود: مگر برنمی‌گردی بعد از فراغ از حجّت به جرجان؟ گفتم: بر می‌گردم. فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر برمی‌گردی به جرجان و داخل می‌شوی در آن روز جمعه سوم شهر ربیع الثّانی در اوّل روز و به مردم اعلام کن که من آخر همان روز به جرجان خواهم آمد، إمْضِ راشِداً برو به راه راست، به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با توست و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولّد شده برای پسرت شریف، او را نام گذار صَلْت بن شریف بن جعفربن شریف وَسَيَبْلُغُ اللهُ بِهِ وبه زودی خداوند او را به حدّ کمال برساند و او از اولیاء ما باشد. من گفتم: یابن رسول الله، ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعهٔ شماست

و بسیار احسان می‌کند به اولیاء و دوستان شما، بیرون می‌کند از مال خود در سال بیشتر از صد هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می‌گردد در نعمتهای خدا به جرجان. فرمود: خدا جزای خیر دهد به ابواسحاق ابراهیم بن‌اسماعیل در عوض احسانی که می‌کند به شیعیان ما، وبیامرزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الأعضاء که قائل به حقّ باشد. بگو به ابراهیم که حسن بن‌علی علیهما السلام می‌گوید: پسرت را احمد نام گذار.

راوی گفت: پس از خدمت آن‌حضرت مرخّص شدم و حجّ گزاردم و سلامت برگشتم به جرجان و وارد شدم به آنجا در اوّل روز جمعه سوم ربیع الثّانی به نحوی‌که حضرت خبر داده برد و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد، پس مهیّا شوید و آماده کنید برای سؤال از آن‌حضرت مسائل و حاجات خود را. پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گزاشتند تمامی جمع شدند در خانهٔ من، پس به خدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن‌حضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم، پس سلام کرد اوّل بر ما، پس ما استقبال کردیم آن حضرت را و بوسیدیم دست شریفش را، پس آن‌حضرت فرمود که من وعده کرده بودم به جعفربن شریف که به نزد شما آیم در آخر این‌روز، پس نماز ظهر و عصر را در سرّ من رأی به جا آوردم و به سوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الآن من آمدم، پس جمع کنید همه سؤالات و حاجات خود را. پس اوّل کسی که ابتدا کرد به سؤال خود نضربن جابر بود گفت: یابن رسول الله، به درستی‌که پسر من چشمش باطل شده، چند ماه است، پس بخوان خدا را تا آنکه چشمش را به او برگرداند. فرمود: بیاور او را. پس گذاشت دست شریف خود را به چشمهای او و چشمهایش روشن شد. پس یک یک آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنکه قضا فرمود حاجتهای جمیع را و دعای خیر فرمود در حقّ همگی و در همان‌روز مراجعت فرمود.

دوم ـ [خبر از خطور قلبی ابوهاشم جعفری]

از ابوهاشم جعفری روایت است که گفت: شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام که می‌فرمود: از گناهانی که آمرزیده نمی‌شود قول آدمی‌است که می‌گوید: کاش مؤاخذه نمی‌شدم مگر به همین گناه (یعنی کاش گناه من همین بود). من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است از برای آدمی که تفقّد کند از نفس خود هر چیزی را. چون این در دل من گذشت

آن حضرت رو کرد بر من و فرمود: راست گفتی ای ابوهاشم، ملازم شو آنچه را که در دل خود گذرانیدی پس به درستی‌که شرک در میان مردم پنهانتر است از جنبیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک و از جنبیدن مورچه بر پلاس سیاه.

مؤلّف گوید که تعبیر می‌شود از این قسم از گناهان به مُحَقَّرات، و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: بپرهیزید از محقَّرات از گناهان، به درستی‌که آن آمرزیده نمی‌شود. و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود: به درستی‌که ابلیس راضی شد از شما به محقّرات. و فرمود: یابن مسعود (در وصیّت خود به او که ای ابن مسعود) حقیر و کوچک مشمار البتّه گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی‌که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون. حق‌تعالی می‌فرماید: يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ [مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ] مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً[۱].

و فرمود به ابوذر: به درستی‌که مؤمن می‌بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ بزرگ سختی است که می‌ترسد بر روی او بیفتد. [و] به درستی‌که کافر می‌بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند.

و از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن‌را سبک شمرد. و علیّ بن ابراهیم قمّی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق‌تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین، و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش، پس هرگاه دید معاصی بندگان را خشم می‌گیرد و رخصت می‌طلبد که بخورد آسمانها و زمین را! و روایات در این باب بسیار است.

و روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد به زمین بی گیاهی، پس فرمود به اصحاب خود که بروید هیزم بیاورید. عرض کردند: یا رسول الله، ما در زمین بی گیاهیم که هیزم در آن یافت نمی‌شود. فرمود: بیاورد هرکس هرچه ممکنش می‌شود. پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آن‌حضرت روی‌هم. چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: همین‌طور جمع می‌شود گناهان. معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همینطور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی‌آمد وقتی که در طلب و جستجوی او شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد

---

۱. آل عمران / ۳۰: [یاد کنید] روزی که هرکس آنچه از نیک و بد کرده همه را بیابد، آرزو کند که کاش میان او و کار بدش فاصلهٔ زیادی بود.

و روی‌هم ریخته شد، همین نحو گناه به نظر نمی‌آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع می‌شود.

سوم - [برآوردن حاجت ناگفته]

و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت. پس در آن بین که آن جناب در جلو من می‌رفت و من پشت سر آن‌حضرت بودم در فکر دَیْن خود افتادم که وقتش رسیده، پس فکر می‌کردم که از کجا ادا کنم آن‌را؟ پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می‌کند آن‌را. پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانهٔ خود خطّی کشید در زمین و فرمود: ای ابوهاشم پیاده شو و برگیر و کتمان کن. پس پیاده شدم دیدم شمش طلائی است، پس گذاشتم آن‌را در موزهٔ خود و سیر کردیم. پس فکر کردم و گفتم: اگر به این طلا ادا شد دَیْن من فبها و إلاّ راضی می‌کنم صاحب دَیْن را به آن. و دوست می‌داشتم که نظری می‌کردم در وجه نفقهٔ زمستان از جامه و غیره. چون این خیال گذشت در دل من، رو کرد آن‌حضرت به من و خم شد ثانیاً به سوی زمین و خطّی کشید به تازیانهٔ خود در زمین مثل دفعهٔ اوّل و فرمود: پیاده شو و برگیر و کتمان کن. گفت: فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلائی[1] است آن‌را برداشتم و گذاشتم در موزهٔ دیگرم. پس قدری راه رفتیم آن‌گاه آن‌حضرت برگشت به سوی منزل خود و من برگشتم به منزل خودم. پس نشستم و حساب کردم آن قرض خود را و دانستم مقدار آن‌را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دَیْن من بود بدون کم و زیاد. پس نظر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقداری که لابد و ناچار بودیم از آن به حدّ اقتصاد بدون تنگ‌گیری و اسراف، پس کشیدم آن شمش طلای[2] دیگر را مطابق درآمد باآنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد.

و ابن شهرآشوب در مناقب روایت کرده از ابوهاشم که گفت: وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خجالت کشیدم. چون به منزل خود رفتم فرستاد آن‌حضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش، شرم مکن، بلکه طلب کن آن‌را از ما که خواهی دید آنچه دوست داری ان‌شاءالله تعالی.

---

۱ و ۲. نقره ـ خ ل.

چهارم - [گردش قلم بر روی کاغذ به اعجاز آن حضرت]

و نیز از ابوهاشم روایت است که گفت: شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام حسن عسکری ﷺ دیدم آن‌حضرت مشغول نوشتن کاغذی است، پس رسید وقت نماز اوّل، آن‌حضرت کاغذ را از دست بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم می‌گردد در روی کاغذ و می‌نویسد تا رسید به آخر کاغذ. من چون چنین دیدم به سجده افتادم، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را به دست خود و اذن داد از برای مردم که داخل شوند.

مؤلّف گوید که آنچه ابوهاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلائل و معجزات حضرت امام حسن عسکری ﷺ زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود. و روایت شده از آن‌جناب که گفت: داخل نشدم بر حضرت امام علیّ نقی و امام حسن عسکری ﷺ هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی. و در دلائل و معجزات حضرت هادی ﷺ نیز چند روایت از او نقل شد.

پنجم - [اسلام آوردن راهب نصرانی به دست آن حضرت]

قطب راوندی روایت کرده از فُطرُس[1] و آن مردی بود علم طبّ خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال، گفت: من شاگرد بختیشوع طبیب متوکّل بودم و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری ﷺ که بفرستد به سوی او مخصوص‌ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن ﷺ کسی را که فصد کند او را، پس برو به نزد او و بدان‌که او امروز عالمترین مردم است که در زیر آسمان می‌باشند، پس بپرهیز از اینکه متعرّض شوی او را در چیزی که تو را به آن امر می‌فرماید. پس من رفتم به خدمت آن‌حضرت، پس امر کرد که در حجره‌ای باشم تا بطلبد مرا. راوی گفت: در آن‌وقت که من خدمت آن‌حضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن، پس طلبید آن‌حضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای فصد، پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ، پس من رگ اَکْحَل آن‌حضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می‌آمد تا آن طشت را مملوّ نمود. پس فرمود: قطع کن جریان خون را، من چنان کردم، پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا برگردانید به همان حجره که مرا

---

۱. بطریق - خ ل.

در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و سرد چیز بسیار، و ماندم تا وقت عصر، پس مرا طلبید و فرمود: رگ را بگشا. و طلبید آن طشت را، پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملوّ کرد، پس امر فرمود تا خون را قطع کنم. پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره، پس شب را به روز آوردم در آنجا. چون صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا. من رگ را گشودم و خون از دست آن‌حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم: امر می‌فرماید سیّد مرا به خدمتی؟ فرمود: آری امر می‌کنم تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آن‌که رفاقت می‌کند با تو از دیر عاقول.

پس من رفتم نزد بختیشوع و قصّه را برای او نقل کردم، بختیشوع گفت: اتّفاق کرده‌اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می‌باشد هفت من است و این مقدار خونی که تو نقل می‌کنی اگر از چشمهٔ آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجیب‌تر از آن آمدن خون است مانند شیر. پس فکر کرد یک ساعتی، پس سه شبانه روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصّه ذکری پیدا کند در عالم، چیزی پیدا نکرد، گفت: امروز در میان نصرانیها عالم‌تری به طبّ از راهب دیر عاقول نیست.

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او قصّهٔ فصد حضرت را. پس من کاغذ را بردم برای او. چون رسیدم به دیر او، صدا زدم او را، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من شاگرد بختیشوعم. گفت: با تو کاغذی است از او؟ گفتم: آری. پس زنبیلی را از بالا پائین کرد، من کاغذ را در آن گذاشتم، کشید آن‌را بالا و خواند آن‌را. پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت: توئی آن‌کسی که فصد کردی آن شخص را؟ گفتم: آری، گفت: طوبی لِاُمّک. پس سوار شد بر استری و حرکت کرد، پس رسیدیم به سر من رأی در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود. گفتم: کجا دوست داری بروی؟ خانهٔ استاد ما یا خانهٔ آن‌مرد؟ گفت: خانهٔ آن شخص. پس رفتیم به در خانهٔ آن حضرت پیش از اذان، پس گشوده شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت: کدام یک از شما دو نفر صاحب دَیر عاقول است؟ راهب گفت: منم فدایت شوم. گفت: فرود آی، و به من گفت: تو این استر و استر خودت را حفظ کن تا راهب بیرون آید. و گرفت دست او را و داخل منزل شدند. پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز

بالا آمد، آن‌وقت راهب بیرون آمد در حالی که جامه های خود را که لباس رهبانیّت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الآن مرا ببر به خانهٔ استادت. پس رفتیم تا در خانهٔ بختیشوع. بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گفت: چه چیز تو را از دین نصرانیّت زائل کرد؟ گفت: یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او. گفت: مسیح را یافتی؟ گفت: آری، یا نظیر او را، پس به درستی‌که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح، و این نظیر اوست در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام‌علیه‌السلام و ملازم خدمت آن‌حضرت بود تا وفات یافت،علیه‌السلام.

ششم -[بازهم برآوردن حاجت ناگفته]

شیخ کلینی روایت کرده از ابن‌کردی از محمّدبن علیّ بن‌ابراهیم بن‌موسی بن جعفرعلیه‌السلام که گفت: امر معاش بر ما تنگ شد، پدرم با من گفت: بیا برویم به نزد این مرد (یعنی ابومحمّد عسکری‌علیه‌السلام) زیرا نقل شده که آن جناب دارای صفت سخاوت است. من گفتم: می‌شناسی او را؟ گفت: می‌شناسم او را و ندیدم او را هرگز. پس به قصد آن‌جناب حرکت کردیم، پدرم در بین راه گفت: چه بسیار محتاجیم به آنکه آن‌حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست درهم آن‌را خرج کِسْوه و جامه کنیم و دویست درهم آن‌را در دَین خود صرف کنیم و صد درهم آن‌را در نفقهٔ خود صرف کنیم. من هم در دل خود گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کند که صد درهم آن را حماری بخرم و صد درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم به بلاد جبل. پس چون رسیدیم به در خانهٔ آن‌حضرت بیرون آمد غلام آن‌حضرت و گفت: داخل شود علیّ بن‌ابراهیم و محمّد پسرش. پس چون وارد شدیم بر آن‌حضرت سلام کردیم بر آن‌جناب، فرمود به پدرم: یا علی، چه باز داشت تو را از آمدن به نزد ما تا این‌زمان؟ پدرم گفت: ای آقای من، خجالت می‌کشیدم که تو را ملاقات کنم با این حال. پس چون از خدمت آن‌حضرت بیرون آمدیم غلام آن‌حضرت آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم است، دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه. و عطاکرد به من هم کیسه ای و گفت: این هم سیصد درهم است، صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نفقه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سوراء.

و چنان کرد که آن‌حضرت فرموده بود، به سوراء رفت و تزویج کرد زنی را و چندان

چیز دار شد که دخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل به وقف بود. ابن کردی گوید: گفتم به او که وای بر تو، آیا می‌خواهی امری را که واضحتر و روشنتر از این باشد؟ گفت: هٰذا اَمرٌ قَدْ جَرَیْنا عَلَیْهِ یعنی ما به مذهب وقف تا به حال بوده ایم و حالا هم به همان حال باقی می‌باشیم.

هفتم - [خبر از دفینهٔ به سرقت رفته]

روایت شده از اسماعیل بن‌محمّدبن علیّ بن‌اسماعیل بن‌علیّ بن‌عبدالله بن‌عبّاس بن‌عبدالمطلّب که گفت: نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری، همین‌که از نزد من گذشت شکایت کردم به آن‌حضرت از فقر و حاجت خود و قسم خوردم که یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نه غذائی دارم و نه عشائی. فرمود: قسم دروغ می‌خوری و حال آنکه دفینه کرده‌ای دویست اشرفی را و نیست این قول من به جهت آنکه به تو عطائی نکنم (یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم). پس به غلام خود فرمود: هرچه با توست از مال به او بده. پس غلام آن‌حضرت صد اشرفی به من داد و آن‌وقت آن‌حضرت رو به من کرد و فرمود: تو محروم می‌شوی از آن پولی که پنهان کرده‌ای در وقتی که از همهٔ اوقات بیشتر به آن حاجت داری.

راوی گفت: راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دویست اشرفی پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی، پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقهٔ خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد. پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست، پسرم فهمیده بود آن موضع را، آن پولها را برداشته و گریخته بود و من به هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم.

هشتم - [خبر از نیّت فرزند خزری و نشانی پدر او]

صاحب تاریخ قم در ذکر ساداتی که به قم و ناحیهٔ آن آمده‌اند گفته که محمّد خزری بن‌علیّ بن‌علیّ بن‌الحسن الأفطس بن علیّ بن‌علیّ بن‌الحسین به طبرستان نزد حسن بن‌زید آمد و مدّتی به نزدیک او بود، پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به آبه باز گردیدند و آنجا مقیم

شدند. آن‌گاه گفته که ابوالقاسم بن‌ابراهیم بن‌علی حکایت کند که ابراهیم بن‌محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما مستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره‌ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الاّ آنکه من قصد مولای خود حسن بن‌علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند. پس من قصد سُرَّ مَن رأی کردم و رفتم به در سرای ابومحمّد علیه السلام رسیدم، گرم هنگامی بود، هیچ کس را آنجا ندیدم، پس همانجا نشستم و انتظار می‌کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می‌گفت: ابراهیم بن‌محمّد خزری، پس من نگریستم و گفتم: لَبَّیک، اینک منم ابراهیم بن‌محمّد خزری. پس آن کنیزک گفت: مولای من تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: این تو را به پدرت می‌رساند و صرّه‌ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و بازگشتم. پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم، پس خواستم که برگردم، مرا کلام آن کنیزک یاد آمد که گفت: این تو را به پدرت می‌رساند، پس من بدانستم که من به پدر خود می‌رسم، پس به طلب او برفتم تا به طبرستان بدو رسیدم به نزدیک حسن بن‌زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا آنگاه که حسن بن‌زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آبه رحلت کردم.

فصل چهارم

در ذکر بعضی از کلمات حکمت‌آمیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

اوّل ـ قالَ علیه السلام: لا تُمارِ فَیَذْهَبَ بَهاؤُکَ، وَلا تُمازِحْ فَیُجْتَرَی عَلَیْکَ.

فرمود: «جدال مکن پس می‌رود خوبی و حسن تو، و مزاح مکن که جرئت می‌کنند و دلیر می‌شوند بر تو.»

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمّت مراء، و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح.

دوم ـ قالَ علیه السلام: مِنَ التَّواضُعِ اَلسَّلامُ عَلی کُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ، وَالْجُلُوسُ دُونَ شَرَفِ الْمَجْلِسِ.

فرمود: «از تواضع است آنکه سلام کنی بر هرکس که می‌گذری بر او، و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس.»

مؤلّف گوید که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمّد باقر علیه السلام.

سوم ـ قالَ علیه السلام: اَوْرَعُ النّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ. اَعْبَدُ النّاسِ مَنْ اَقامَ عَلَی الْفَرائِضِ. اَزْهَدُ النّاسِ مَنْ تَرَکَ الْحَرامَ. اَشَدُّ النّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ.

فرمود: «پارساترین مردم کسی است که توقّف کند نزد شبهه. و عابدترین مردم کسی است که به پادارد فرائض را. و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را. و از همه مردم کوشش و مشقّتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چهارم ـ قالَ عليه السلام: قَلْبُ الأحْمَقِ فِي فِيهِ، وَفَمُ الْحَكِيمِ فِي قَلْبِهِ.

فرمود: «دل آدم احمق در دهانش است، و دهان مرد حکیم در دلش است.» حاصل آنکه شخص احمق اوّل چیزی را می‌گوید بعد از آن تأمّل در آن می‌کند که آیا صلاح بود گفتن این کلام یا نه، به عکس شخص حکیم که اوّل تأمّل می‌کند در کلامی که می‌خواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود می‌گوید آن را.

پنجم ـ قالَ عليه السلام: لا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ.

فرمود: «مشغول نسازد تو را روزیی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است.»

ششم ـ قالَ عليه السلام: لَيْسَ مِنَ الأدَبِ إظْهارُ الْفَرَحِ عِنْدَ الْمَحْزُونِ.

فرمود: «از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک.»

فقیر گوید: شاید شیخ سعدی از این کلمهٔ مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را:

چو بینی یتیمی سرافکنده پیش	مزن بوسه بر روی فرزند خویش

هفتم ـ قالَ عليه السلام: رِياضَةُ الْجاهِلِ وَ رَدُّ الْمُعْتادِ عَنْ عادَتِهِ كَالْمُعْجِزِ.

فرمود: «رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است.»

فقیر گوید: روایت شده از حضرت عیسی عليه السلام که فرمود: مداوا کردم مریضان را پس شفا یافتند به اذن خدا، و زنده کردم مردگان را به اذن خدا، و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او.

هشتم ـ قالَ عليه السلام: لا تُكْرِمِ الرَّجُلَ بِما يَشُقُّ عَلَيْهِ.

فرمود: «اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاقّ و دشوار است بر او.»

نهم ـ قالَ عليه السلام: مَنْ وَعَظَ أخاهُ سِرّاً فَقَدْ زانَهُ، وَمَنْ وَعَظَهُ عَلانِيَةً فَقَدْ شانَهُ.

فرمود: «کسی که موعظه کرد برادر خود را در پنهانی همانا آراست او را، و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.»

دهم ـ قالَ عليه السلام: مَنْ أنِسَ بِاللهِ اسْتَوْحَشَ مِنَ النّاسِ.

فرمود: «هرکسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم.»

فقیر گوید که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده:

چنین دارم از پیر داننده یاد — که شوریده‌ای سر به صحرا نهاد
پدر در فراقش نخورد و نخفت — پسر را ملامت نمودند و گفت
از آنگه که یارم کس خویش خواند — دگر با کسم آشنائی نماند
به حقش که تا حق جمالم نمود — دگر هرچه دیدم خیالم نمود
به صدقش چنان سر نهادم قدم — که بینم جهان با وجودش عدم
دگر با کسم برنیاید نفس — که با او نماند دگر جای کس
گر از هستی خود خبر داشتی — همه خلق را نیست پنداشتی

قالَ اللّهُ تَعالی: قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ[1]. وَقالَ أميرُالْمُؤْمِنينَ(ع): عِظَمُ الْخالِقِ عِنْدَکَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ في عَيْنِکَ.

یازدهم ـ قالَ(ع): لَوْ عَقَلَ أهْلُ الدُّنْيا خَرِبَتْ.

فرمود آن‌حضرت که «اگر اهل دنیا دانایی و فهم داشتند و دریافت می‌کردند، دنیا خراب و ویران می‌شد.»

دوازدهم ـ فرمود آن حضرت که «همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است، پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است. و از برای حزم و احتیاط مقداری است، پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن جبن و ترس است. و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است، پس هرگاه زیاد شد برآن پس آن بخل است. و از برای شجاعت مقداری‌است، پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهوّر و بی باکی است. و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می‌شماری از غیر خودت.

---

۱. انعام / ۹۱.

فصل پنجم

در شهادت حضرت امام حسن عسکری ﷺ است

علّامهٔ مجلسی ﷺ در جلاء العیون فرموده: ابن بابویه ﷺ و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل قم که گفت: روزی حاضر شدم در مجلس احمدبن عبیدالله‌بن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت به اهل‌بیت رسالت داشت، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سُرّمن رأی می‌بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفهٔ هر زمان، احمدبن عبیدالله گفت که من در سرّ من رأی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن‌علی عسکری ﷺ در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفّت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات، و سایر بنی هاشم او را مقدّم می‌داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الرّضا ﷺ در درِ خانه ایستاده است. پدرم با صدای بلند گفت: رخصت دهید او را و به مجلس درآورید. ناگاه دیدم مردی داخل شد گندمگون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکوروی و خوش بدن در اوّل سنّ جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم. چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و به استقبال او شتافت و

هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امراء خلیفه یا فرزندان او بکند. چون به نزدیک او رسید دست در گردن او درآورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن می‌گفت و از روی تعظیم او را به کُنْیت خطاب می‌نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد. من از مشاهدهٔ این احوال تعجّب می‌کردم، ناگاه دربانان گفتند موفّق که خلیفهٔ آن زمان بود می‌آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می‌آمد بیشترحاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون می‌رفت، و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی به او داشت و با او سخن می‌گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت: فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز. [پس] غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت. من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مردکی بود که پدرم این‌قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر عرب، حسن بن‌علی نام دارد و معروف است به ابن الرِّضا. پس تعجّب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیّر بودم.

چون شب پدرم به عادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید، من نزد او نشستم. پرسید که حاجتی داری؟ گفتم: بلی، اگر رخصت فرمائی سؤال کنم. چون رخصت داد گفتم: ای پدر، کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حدّ گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کردی؟ گفت: ای فرزند، این امام رافضیان است. پس ساعتی ساکت شد و گفت: ای فرزند، اگر خلافت از بنی عبّاس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتّصاف او به زهد و عبادت و فضل وعلم و کمال و عفّت نفس و شرافت نسب و علوّ حسب و سایر صفات کمالیه، اگر می‌دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال.

پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکّر و تحیّر من افزون شد. بعد از آن پیوسته از مردم تفحّص احوال او می‌نمودم، پس نشنیدم از وزراء و کتّاب و امراء و سادات و علویان و سایر مردم به غیر تعریف و توصیف وفضل و جلالت و علم و بزرگواری

او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم می‌دادند و می‌گفتند که او امام رافضیان است. پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شأن او را دانستم، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم.

پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود؟ گفت: جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند؟! جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم. پس جعفر را مذمّت بسیار کرد، باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت: به خدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی علیهما السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ‌کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرّضا رنجور شده، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد. خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد، یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاصّ خلیفه بود. امر کرد ایشان راکه پیوسته ملازم خانهٔ آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت مطّلع گردند و طبیبی را مقرّر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطّلع باشد. بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن‌حضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است. پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبّا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت: ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. (ایشان اینها را برای آن می‌کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته. پیوسته ایشان ملازم خانهٔ آن‌حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الأوّل آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت.)

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامرّه منتشر شد قیامتی در آن شهر بر پا شد، از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید. خلیفه در تفحّص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانهٔ آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحّص نمایند شاید آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحّص کنند که مبادا حمل در ایشان باشد. پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان

آن‌جناب را احتمال حملی هست، خلیفه نحریر خادم را بر او موکّل گردانید که بر احوال او مطّلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود، بعد از آن متوجه تجهیز آن‌جناب شد. جمیع اهل بازارها مطّلع شدند، صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند، و در آن‌روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریهٔ مردم. چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند. چون جنازهٔ آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی به نزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مبارک دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه، علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت: بیائید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزند زادهٔ امام رضا ﷺ است، بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدّت مرض او اطباء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطّلع گردیده‌اند و بر این معنی شهادت می‌دهند. پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند. بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسّس فرزند حضرت شد، زیرا شنیده بود که فرزند آن‌جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد. چندانکه تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او می‌کردند و اثری ظاهر نشد.

پس موافق مذهب اهل سنّت میراث آن‌حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذّاب که برادر آن جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصیّ اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانیده، باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسّس برنمی‌داشت. پس جعفر کذّاب نزد پدر من آمد و گفت: می‌خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمائی، من تقبّل می‌نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم. پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت: ای احمق، منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبّل توان گرفت و سالهاست که خلفاء شمشیر کشیده‌اند و مردم را می‌کشند و زجر می‌نمایند که از اعتقاد به امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند. اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی‌توانند کرد. و پدرم به این سخن، خفّت عقل و سفاهت و عدم دیانت

او را داشت، امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند. و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد. تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می‌کند و بر آثار او مطّلع نمی‌شود و دست بر او نمی‌یابد.

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالأدیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می‌نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می‌بردم. پس روزی در بیماریی که در آن مرض به عالم بقاء رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامرّه خواهی شد و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آن‌وقت غسل دهند. ابوالأدیان گفت: ای سیّد، هرگاه این واقعهٔ هائله روی دهد مرا امامت با کیست؟ فرمود: هرکه جواب نامهٔ مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من. گفتم: دیگر علامتی بفرما. فرمود: هرکه بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود. گفتم: دیگر بفرما. گفت: هرکه بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست. ابوالأدیان گفت: مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان؟ پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامرّه شدم صدای نوحه و شیون از منزل منوّر آن امام مطهّر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم جعفر کذّاب را دیدم که بر در خانه نشسته وشیعیان برگرد او برآمده‌اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می‌گویند. پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده، این فاسق کی اهلیّت امامت دارد؟ زیرا که پیشتر او را می‌شناختم که شراب می‌خورد و قمار می‌باخت و طنبور می‌نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم وهیچ سؤال از من نکرد. در این‌حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که برادر تو را کفن کرده‌اند بیا و بر او نماز کن. جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند. چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند. پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند، چون خواست تکبیر گوید طفلی گندمگون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو، پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدرخود از تو. پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیّر شد.

آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت: ای بصری، بده جواب نامه را که با توست. پس

تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری(ع) فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده، بیرون آمدم. پس حاجز وشّا به جعفر گفت (برای آنکه حجّت بر او تمام کند که او امام نیست): کی بود آن طفل؟ جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی‌شناختم. پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری(ع)، چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر. پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است، ما تسلیم کنیم. جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب می‌خواهند! در آن‌حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب‌الأمر(ع) و گفت: با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اند. آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند: هرکه تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است، و مراد امام حسن عسکری(ع) همین همیان بود. پس جعفر کذّاب رفت نزد معتمد که خلیفهٔ به ناحقّ آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد. معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری(ع) را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده. او انکار کرد و از برای رفع مظنّهٔ ایشان گفت: حملی دارم من از آن حضرت، به این سبب او را به ابن ابی‌الشّوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولّد شد بکشند. به ناگاه عبیدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب‌الزّنج در بصره خروج کرد، ایشان به حال خود درماندند و کنیز از خانهٔ قاضی به خانهٔ خود آمد.

ایضاً به سند معتبر از محمّدبن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری(ع) در روز جمعه هشتم ماه ربیع‌الأوّل سال دویست و شصتم از هجرت، وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن‌وقت نزد آن‌حضرت حاضر نبود مگر جاریهٔ آن جناب که او را صیقل می‌گفتند و غلام آن جناب که او را عقید می‌نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطّلع نبودند (یعنی حضرت صاحب‌الأمر(ع)). عقید گفت که در آن‌وقت حضرت امام حسن(ع) آبی طلبید که با مَصطَکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اوّل آبی بیاورید که من نماز کنم. چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد، از غایت

ضعف و شدّت مرض دست مبارکش می‌لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می‌خورد. چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود.

شهادت آن حضرت به اتّفاق اکثری از محدّثان و مورّخان در هشتم ماه ربیع الأوّل دویست و شصتم هجرت بود. شیخ طوسی در **مصباح**، اوّل ماه مذکور نیز گفته. و اکثر گفته اند که روز جمعه بود، و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند. و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند. و مدّت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد، آن‌حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب **عیون المعجزات** از احمدبن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شکّ و ریب در باب امام بعد از من؟ گفتم: یابن رسول الله، چون خبر ولادت سیّد ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن‌جناب نمودند. حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی‌باشد که حجّت خدا باشد بر خلق؟ پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه هائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به حضرت صاحب الأمر علیه السلام تسلیم کرد، و مادر آن‌جناب متوجه مکه شد، و آن‌جناب در ماه ربیع الآخر سنهٔ ۲۶۰ از دنیا رحلت نمود و در سُرَّ مَن رأی در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن‌جناب بیست و نه سال بود. (تمام شد آنچه از **جلاء العیون** نقل شده بود.)

شیخ طوسی به سند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسّان بحرانی که گفت: خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن‌علی نوبختی که شیخ متکلّمین از اصحاب ما بوده در بغداد و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتبی تصنیف کرده از جمله کتاب **الأنوار** در تواریخ ائمهٔ اطهار علیهم السلام که فرمود: ولادت با سعادت حضرت حجّة بن الحسن (صلوات‌الله علیه و علی آبائه) به سامرّاء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش. والدهٔ آن‌حضرت نامش صیقل و کنیهٔ آن‌حضرت **ابوالقاسم** بوده، به همین کنیه وصیّت کرده بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرموده: اسم او اسم من و کنیهٔ او کنیهٔ من است. لقب او **مهدی** است و اوست حجّة و امام منتظر و صاحب الزّمان (صلوات‌الله علیه). پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام

در مرضی که به همان مرض از دنیا رحلت فرمود و در نزد آن‌حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را ـ و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علیّ نقی علیه‌السلام را و پروریده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه‌السلام را ـ فرمود: ای عقید، بجوشان از برای من آب را با مصطکی. پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجّت علیه‌السلام باشد آن آب را برای امام حسن علیه‌السلام آورد. پس همین‌که قدح را به دست آن جناب داد و خواست بیاشامد دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقید فرمود: داخل این اطاق می‌شوی می‌بینی کودکی را به حال سجده، او را بیاور نزد من. ابوسهل گوید که عقید گفت: من داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل، ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود. پس سلام کردم بر آن‌جناب، آن‌حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سیّد من می‌فرماید تو را که نزد او بروی. پس در این هنگام مادرش صیقل آمد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه‌السلام. ابوسهل می‌گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه‌السلام رسید سلام کرد نگاه کردم بر او وَاِذا هُوَ دُرِّيُّ اللَّوْنِ وَ فى شَعْرِ رَأْسِهِ قَطَطٌ، مُفَلَّجُ الْاَسْنانِ. یعنی «دیدم که رنگ مبارکش روشنائی و تلألؤ دارد و موی سرش به هم پیچیده و مجعّد است و مابین دندانهایش گشاده است.»

همین‌که امام حسن علیه‌السلام نگاهش به کودکش افتاد بگریست و فرمود: یا سَیِّدَ اَهْلِ بَیْتِهِ، اِسْقِنِى الْماءَ فَاِنّى ذاهِبٌ اِلى رَبّى. «ای سیّد اهل بیت خود، مرا آب بده، همانا من می‌روم به سوی پروردگار خود» یعنی وفاتم نزدیک شده. پس آن آقازاده آن قدح آب جوشانیدهٔ با مصطکی را گرفت به دست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد. چون امام حسن علیه‌السلام آب را آشامید فرمود: مرا مهیّا کنید از برای نماز. پس در کنار آن‌حضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر خود را به یک مرتبه یک مرتبه (یعنی به اقلّ واجب) و مسح کرد بر سر و قدمهای او. پس امام حسن علیه‌السلام با وی فرمود: بشارت باد تو را ای پسرک من، تویی صاحب الزّمان و تویی مهدی و حجّت خدا بر روی زمین و تویی پسر من و کودک من و منم پدر تو، تویی م ح م د بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام و پدر توست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و تویی خاتم ائمّهٔ طاهرین، و بشارت داد به تو رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نام و کنیه داد تو را، و این عهدی است به سوی من از پدرم از پدرهای طاهرین تو. صَلَّى اللّهُ عَلى اَهْلِ الْبَيْتِ رَبُّنا اِنَّهُ حَميدٌ مَجيدٌ. پس وفات کرد امام حسن علیه‌السلام در همان

وقت (صلوات‌الله علیهم اجمعین).

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: «قبر من در سرّ من رأی امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا.» مجلسی اوّل رحمه الله اهل دو جانب را به شیعه و سنّی معنی کرده و فرموده که برکت آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین سبب امان بغداد شد.

و شیخ اجلّ علیّ بن عیسی اربلی در کتاب **کشف الغمّة** که در سنهٔ ششصد و هفتاد و هفت تألیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفهٔ عبّاسی یک سال به سامرّه رفت و زیارت کرد عسکریّین علیهما السلام را، و چون از روضهٔ مقدّسهٔ آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت تربت خلفاء آل عبّاس از پدران و اهل‌بیت خود، و قبور ایشان در قبّه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باران داخل آن می‌گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می‌گوید که من هم مشاهده کرده‌ام تربت ایشان را به همین حال. پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می‌باشید و از برای شماست فرمان و امر در عالم، و قبرهای پدران شما به این کیفیّت و حال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند، و نداشته باشند یک کسی را که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند، و قبور این علویّین مزاری است به این خوبی و پاکیزگی که مشاهده می‌نمائید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردنیها و فرّاش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک؟! مستنصر خلیفه گفت: این امری است آسمانی (یعنی از جانب خداست) و حاصل نمی‌شود به کوشش و اجتهاد ما، و اگر ما مردم را بر این کار واداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فائده نخواهد نمود. و راست گفته، زیرا که اعتقادات به قهر و غلبه حاصل نخواهد شد و به اکراه نتوان اعتقاد در کسی پدید آورد. (انتهی)

فصل ششم

در ذکر چند نفر از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

اوّل ـ شیخ اجلّ ابوعلی احمدبن اسحاق بن عبدالله بن سعدبن مالک الأحوص الأشعری

ثقهٔ رفیعُ القدر، از اجلاّء اهل قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمّه علیهم السلام و از محدّثین کبارند، و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلام و اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن‌عبدالله و عیسی بن‌عبدالله و زکریّا بن آدم و زکریّا بن‌ادریس (رضوان‌الله علیهم اجمعین). و احمد بن اسحاق روایت کرده از حضرت جواد و هادی علیهما السلام و از خواصّ اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و به شرف ملاقات حضرت صاحب الزّمان (صلوات‌الله علیه) نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد ان‌شاء الله تعالی، و او شیخ قمّیّین و وافد ایشان است و از سفراء ممدوحین است که توقیع شریف به مدحشان بیرون آمده. و از ربیع الشّیعة نقل شده که او از وکلاء و سفراء و ابواب معروفین است.

شیخ صدوق در کمال الدّین حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرّمن‌رأی از حضرت امام حسن علیه السلام پارچه ای خواست به جهت کفن خود، پس

حضرت سیزده درهم به وی داد و فرمود: این را خرج مکن مگر برای مصارف نفس خودت و آنچه خواستی به تو می‌رسد. شیخ جلیل سعد بن عبدالله راوی خبر می‌گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و [رسیدیم] به سه فرسخی حُلوان (که الآن معروف است به پل ذهاب) احمدبن اسحاق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او مأیوس شدیم. چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرائی منزل کردیم، احمد فرمود: مرا امشب تنها گذارید و به منازل خود روید. هرکس به منزل خود رفت، نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور، خادم مولای خود ابی‌محمّد(ع) را دیدم که می‌گوید: أَحْسَنَ اللهُ بِالْخَيْرِ عَزاكُمْ وَ جَبَرَ بِالْمَحْبُوبِ رَزِيَّتَكُمْ. پس گفت: از غسل و کفن صاحب شما (یعنی احمد) فارغ شدیم، پس برخیزید او را دفن کنید پس به درستی که او عزیزترین شماهاست به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما. پس از چشم ما غائب شد.

و حُلوان همین ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظّم نزدیک رودخانهٔ آن قریه است به فاصلهٔ هزار قدم تقریباً از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقّری است خراب و از بی همّتی و بی‌معرفتی اهل ثروتِ آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و متردّدین چنین بی‌نام و نشان مانده و از هزار نفر زوّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمی‌رود با آنکه کسی را که امام(ع) خادم خود را به طیّ الأرض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن‌جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از این باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیضهای الهیّه برسند.

دوم - احمدبن محمّد بن مطهّر است

که تعبیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمّد(ع). شیخ ما در خاتمهٔ **مستدرک** فرموده که مراد از صاحب، آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری(ع) باشد و بس، بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آن‌حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن‌جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که فوق عدالت است.

و روایت کرده ثقهٔ ثبت علی بن الحسین مسعودی در **اثبات الوصیّة** از جعفری از احمدبن اسحاق که گفت: داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری(ع)، فرمود به من: ای احمد، چگونه بود حال شما در آن‌چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتم: ای آقای من، وقتی

که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سیّد ما و ولادت او (یعنی حضرت حجّت ﷺ) نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم باشد مگر آنکه قائل به حقّ شد. حضرت عسکری ﷺ فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی‌ماند از حجّتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری ﷺ والدهٔ خود را به حج در سنهٔ دویست و پنجاه و نه و خبر داد او را به آنچه به او می‌رسد در سال شصت (یعنی خبر فوت خود را در سنهٔ دویست و شصت به والده‌اش داد) و حاضر کرد حضرت صاحب الأمر ﷺ را و وصیّت کرد به او و تسلیم کرد به آن‌حضرت اسم اعظم را و مواریث و سلاح را و بیرون شد والدهٔ حضرت عسکری ﷺ با حضرت صاحب (صلوات‌الله علیه) به سوی مکّه و ابوعلی احمدبن محمّدبن مطهّر متولّی کارهای ایشان بود. پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هائی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدّت خوف و کمی آب. پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهائی که در ناحیه[1] بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند. و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری ﷺ به آنکه بروند و برنگردند.

و ظاهر است که آن کسی را که امام ﷺ قائم بر امور اهل خود قرار می‌دهد که در ایشان است مادر خود و کسی که مثل اوست در این سفر بزرگ طولانی لابد باید در مقامی رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت. وَمِنْ هٰذَا الْخَبَرِ یَتَبَیَّنُ إِجْمَالُ مَا فِی الْکَافِی فِی بَابِ مَوْلِدِ أَبِی مُحَمَّدٍ ﷺ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الْمُطَهَّرِیِّ أَنَّهُ کَتَبَ إِلَیْهِ بِالْقَادِسِیَّةِ یُعْلِمُهُ انْصِرَافَ النَّاسِ وَأَنَّهُ یَخَافُ الْعَطَشَ، فَکَتَبَ ﷺ: إِمْضُوا وَلاَ خَوْفَ عَلَیْکُمْ إِنْ‌شَاءَاللهُ. فَمَضَوْا سَالِمِینَ، وَالْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ.

سوم ـ ابوسهل اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت

شیخ متکلّمین امامیّهٔ بغداد و بزرگ طایفهٔ نوبختیه بود در زمان خود، جلالت و بزرگی در دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب **انوار در تواریخ ائمّهٔ اطهار** ﷺ. ابن‌ندیم در **فهرست** گفته که این شیخ جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خطّ خودش نوشته بود و مصنّفات و مؤلّفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمع می‌شدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابوعثمان دمشقی و اسحاق و ثابت و غیر ایشان. و از غلمان اوست ابوالحسن الشُّوسنجردی معروف به

---

[1] شیخ کفعمی فرموده که ناحیه هر مکانی است که صاحب الأمر ﷺ در آنجا بود در غیبت صغرا و وکلاء تردّد می‌کردند در آنجا در نزد آن جناب. (منه ره)

خمّدونی اسمش محمّدبن بشر صاحب کتاب انقاذ است در امامت. (انتهی)

فقیر گوید: محمّدبن بشر مذکور از صلحاء و عیون اصحاب و متکلّمین ایشان است و همان است که پنجاه حجّه پیاده به جا آورده. و ابوسهل خالوی ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی فیلسوف صاحب کتاب الفِرَق است. و از سعادت ابوسهل است که به شرف ملاقات امام زمان (صلوات‌الله علیه) نائل شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه‌السلام خبرش گذشت. و این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلّاج، زیرا که حلّاج به خاطر آورد که ابوسهل را مانند دیگران تواند گول زد و به حیله او را به دام آورد و باخود خیال کرد که چون ابوسهل در نزد مردم مرتبهٔ بلند دارد و به علم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه به دام او درآید مردمان ضَعَفه و عوام بر او بگروند. لاجرم برای او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب‌الزّمان علیه‌السلام می‌باشم و مأمور شدم که تو را دعوت کنم و مبادا در این امر شکّ و ریبی برای تو حاصل شود ابوسهل چون بر مضمون کاغذ او مطّلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب‌الزّمان علیه‌السلام می‌باشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد، اینک به جهت آنکه من به تو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش می‌کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست می‌دارم جَواری را و فعلاً چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظّ می‌برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم، چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدّل شود به هجران، و شب تار گردد بر من روز تابان، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن می‌باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود و دیگر محتاج به خضاب نباشم آن‌وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم. چون این پیغام به حلّاج رسید دانست سهمش خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد، ابوسهل بعد از آن، این مطلب را در مجالس و محافل نقل می‌کرد و او را افضح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.

قالَ رَسُولُ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله: إذا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الرَّيْبِ وَالْبِدَعِ مِنْ بَعْدي فَأَظْهِرُوا الْبَراءَةَ مِنْهُمْ وَأَكْثِرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَالْقَوْلِ فيهِمْ وَالْوَقيعَةِ وَباهِتُوهُمْ كَيْلا يَطْمَعُوا فِي الْفَسادِ فِي الْإسْلامِ، وَ يَحْذَرَهُمُ النّاسُ وَلا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بِدَعِهِمْ، يَكْتُبِ اللهُ لَكُمْ بِذٰلِكَ الْحَسَناتِ، وَ يَرْفَعُ لَكُمْ بِهِ الدَّرَجاتِ فِي الْآخِرَةِ.

بَيانٌ: يُقالُ: بَهَتَهُ بَهْتاً أَيْ أَخَذَهُ بَغْتَةً. وقوله تعالى: «فَتَبْهَتُهُمْ» اى تُحَيِّرُهُمْ. وَ بُهِتَ الرَّجُلُ عَلىٰ صيغَةِ

الْمَجْهُولِ أَيِ انْقَطَعَ وَذَهَبَتْ حُجَّتُهُ. وَ يَحْتَمِلُ اَنْ يَكُونَ الْمُرادُ بِأَهْلِ الرَّيْبِ الَّذينَ يَشُكُّونَ فِي الدّينِ و يُشَكِّكُونَ النّاسَ فيهِ بِإِلْقاءِ الشُّبُهاتِ.

چهارم ـ محمّدبن صالح بن محمّد همدانی دهقان

از اصحاب حضرت امام حسن عسکری(ع) و از وکلاء ناحیهٔ مقدّسه است. شیخ مفید روایت کرده از او که گفت: چون پدرم مُرد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دستکی بود از مال غریم (شیخ مفید فرموده: این[1] رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می‌شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود)، پس من بعد از وفات پدر عریضه‌ای به خدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که می‌خواهی. و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که در تمسّک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد. من به نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم، او در دادن تأخیر می‌نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود. شکایت او را به پدرش کردم گفت: چه شده؟! (یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست) پس من چنگ زدم به ریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه. پسر او در آن‌حال از خانه بیرون رفت و استغاثه کرد به اهل بغداد، می‌گفت: قمّی رافضی پدر مرا کشت. پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند، من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم: احسنتم ای اهل بغداد! خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می‌کنید و او را مسلّط می‌گردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد؟! من مردی می‌باشم از اهل همدان از اهل سنّت و این مرد مرا نسبت به قم می‌دهد و می‌گوید: رافضی است و می‌خواهد که حقّ مرا ضایع گرداند و به من ندهد. چون اهل بغداد این را شنیدند بر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکّانش شوند، من ایشان را ساکن گردانیدم. پس آن مرد طلبید تمسّک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد به طلاق که آن مال را در حال ادا کند. پس من مال را از او گرفتم.

---

۱. یعنی لقب غریم.



بـــاب چهاردهم

در تاریخ امام دوازدهم
حجة الله علی عباده، و بقیّته فی بلاده،
کاشف الأحزان، و خلیفة الرحمن،
حضرت حجة بن الحسن صاحب الزمان،
صلوات الله علیه و علی آبائه مادامت
السّماوات و الأرض و کرّ الجدیدان

و در آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب‌الزمان‌ علیه السلام و احوال والدهٔ ماجدهٔ آن‌حضرت و ذکر بعضی اسماء و القاب شریفه و شمائل مبارکهٔ آن‌جناب است

علامهٔ مجلسی رحمه الله در جلاء العیون فرموده: اشهر در تاریخ ولادت شریف آن‌حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند. و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند. و به اتّفاق ولادت آن‌جناب در سُرَّ مَن‌رأی واقع شد. و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است. و در زمان غیبت اسم آن‌جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است. و القاب شریف آن‌جناب **مهدی** و **خاتم** و **منتظر** و **حجّت** و **صاحب** است.

ابن‌بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از بِشربن سلیمان برده‌فروش که از فرزندان ابوأیوب انصاری بود و از شیعیان خاصّ امام علیّ نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام، و همسایهٔ ایشان بود در شهر سُرَّ مَن‌رأی، گفت که روزی کافور، خادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری، ولایت و محبّت ما اهل‌بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان

حضرت رسول ﷺ تا حال و پیوسته محلّ اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار می‌کنم و مشرّف می‌گردانم به تفضیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطّلع می‌گردانم و به خریدن کنیزی می‌فرستم. پس نامه ای پاکیزه نوشتند به خطّ فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود، فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو، چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امراء بنی‌عبّاس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد.

پس از دور نظر کن به برده فروشی که عَمْرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی‌که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد (و تمام اوصاف او را بیان فرمود) و جامهٔ حریر آکنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می‌شود، پس بدان‌که به زبان رومی می‌گوید: وای که پردهٔ عفّتم دریده شد! پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می‌دهم به قیمت این کنیز، عفّت او در خریدن مرا راغب‌تر گردانید. پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زیّ حضرت سلیمان بن‌داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد، مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده. پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی‌شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست. پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل می‌کنی البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم. پس در این‌وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خطّ فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند، اگر به صاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم.

بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک

می‌کنم. پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علیّ نقی(ع) به من داده بودند. پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم، و تا به حجره رسید نامهٔ امام را بیرون آورد و می‌بوسید و بر دیده‌ها می‌چسبانید و بر روی می‌گذاشت و به بدن می‌مالید. پس من از روی تعجب گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟ کنیز گفت: ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران، گوش خود به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم:

من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن‌حمّون بن‌الصّفا وصیّ حضرت عیسی(ع) است، تو را خبر دهم به امر عجیب: بدان‌که جدّم قیصر خواست که مرا به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی‌که سیزده ساله بودم. پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریّون عیسی و از علمای نصاری و عبّاد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده‌های قبائل چهار هزار نفر، و فرمود تختی حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود به انواع جواهر مرصّع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد. چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بیهوش شد. پس در آن‌حال رنگهای کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه، ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می‌کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد. پس جدّم این امر را به فال بد دانست و گفت به علماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نمائیم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند. چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند باز همان حالت اوّل روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر. پس مردم متفرّق شدند و جدّم غمناک به حرمسرای بازگشت و پرده‌های خجالت در آویخت.

چون شب شد به خواب رفتم، در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریّین در قصر جدّم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی می‌کرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدّم تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمّد صلی الله علیه و آله با وصیّ و دامادش علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگواران ایشان قصر را به قدوم خویش منوّر ساختند. پس حضرت مسیح به قدوم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم‌الأنبیاء صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آن‌جناب در آورد، پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا روح الله، آمده‌ایم که ملیکه فرزند وصیّ تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم - و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن‌کسی که تو نامه‌اش را به من دادی - پس حضرت نظر افکند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهانی به تو روی آورده، پیوند کن رحم خود را به رحم آل‌محمّد صلی الله علیه و آله. پس شمعون گفت که کردم. پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه‌ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حواریّون گواه شدند.

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن، آن خواب را برای جدّم نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم، و آتش محبّت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد و سرمایهٔ صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد تا به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی می‌شد و بدن می‌کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می‌گردید. پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدّم برای معالجهٔ من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمی‌داد.

چون از علاج درد من مأیوس ماند روزی به من گفت: ای نور چشم من، آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم؟ گفتم: ای جدّ من، درهای فرج بر روی خود بسته می‌بینم، اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواَند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند. چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم. پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت. پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمهٔ زهراء (سلام‌الله علیها) به دیدن من

آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آن‌حضرت بودند. پس مریم به من گفت: این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام است. پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن به من جفا می‌کند و از دیدن من ابا می‌نماید. پس آن‌حضرت فرمود که چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می‌آوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می‌جوید به سوی خدا از دین تو! اگر میل داری که حق‌تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری به دیدن تو بیاید پس بگو: أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌اللهِ، چون به این دو کلمهٔ طیبه تلفّظ نمودم حضرت سیّدة النّساء مرا به سینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می‌فرستم. پس بیدار شدم و آن دو کلمهٔ طیبه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات گرامی آن‌حضرت می‌بردم، چون شب آینده در آمد به خواب رفتم خورشید جمال آن‌حضرت طالع گردید، گفتم: ای دوست من، بعد از آنکه دلم را اسیر محبّت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی؟ فرمود که دیر آمدن به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی، اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود تا آنکه حق‌تعالی ما و تو را در ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدّل گرداند. پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که دردِ هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشربن سلیمان گفت: چگونه در میان اسیران افتادی؟ گفت: مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدّت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس از عقب ایشان خواهد رفت، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جدّ خود روانه شو و از فلان راه برو. چنان کردم، طلایهٔ لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مردی پیر که در غنیمت من به حصّهٔ او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم: نرجس نام دارم. گفت: این نام کنیزان است. بشر گفت: این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی؟ گفت: از بسیاری محبّتی که جدّم نسبت به من داشت می‌خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هردو می‌دانست مقرّر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوید که من او را به سرّمن‌رأی بردم به خدمت امام علی نقی(ع) رسانیدم، حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزّت دین اسلام را و مذلّت دین نصاریٰ را و شرف و بزرگواری محمّد و اولاد او را؟ گفت: چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می‌دانی یابن رسول الله؟ پس حضرت فرمود که می‌خواهم تو را گرامی دارم، کدام یک بهتر است نزد تو، اینک ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی؟ گفت: بشارت به شرف را می‌خواهم و مال نمی‌خواهم. حضرت فرمودند که بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. گفت: این فرزند از کی به وجود خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت(ص) تو را برای او خواستگاری کرد. پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصیّ او تو را به عقد کی درآورد؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن عسکری(ع). حضرت فرمود که آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده‌ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت: برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن. چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می‌گفتم. حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد. پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا، او را ببر به خانهٔ خود و واجبات و سنّتها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب‌الأمر است.

[ازدواج امام عسکری(ع) با نرجس خاتون]

کلینی و ابن‌بابویه و شیخ طوسی و سیّد مرتضی و غیر ایشان از محدّثین عالی شأن به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری(ع) به خانهٔ من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم. فرمود که ای عمّه، این نگاه تند از روی تعجّب بود، زیراکه در این زودی حق‌تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور. گفتم: او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب.

حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانهٔ برادرم امام علی نقی(ع) رفتم، چون سلام کردم و نشستم بی‌آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که ای

حکیمه، نرجس را بفرست برای فرزندم. گفتم: ای سید من، من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم. فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت، خدا می‌خواهد که تو را در چنین ثوابی شریک گرداند و بهرهٔ عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطهٔ چنین امری کرد. حکیمه گفت: به زودی به خانهٔ خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوّت و سعادت را در خانهٔ خود واقع ساختم. بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانهٔ خورشید انور (یعنی والد مطهّر او) بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرّر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می‌رسیدم. پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت: ای خاتون، پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم. گفتم: تویی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می‌کنم و منّت بر دیده می‌نهم. چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای عمّه. پس در خدمت آن‌جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب، پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور جامه های مرا تا بروم. حضرت فرمود: ای عمّه، امشب نزد ما باش که در این شب متولّد می‌شود فرزند گرامی که حق‌تعالی به او زنده می‌گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت. گفتم: از کی به هم می‌رسد ای سیّد من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی‌یابم؟! فرمود که از نرجس به هم می‌رسد نه از دیگری. پس جُستم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردم هیچ‌گونه اثری نیافتم، پس برگشتم و عرض کردم، حضرت تبسّم فرمود و گفت: چون صبح می‌شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مَثَل او مَثَل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطّلع نگردید، زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می‌شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی.

[ولادت حضرت امام زمان علیه السلام]

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد و در پهلو می‌باشد و از رحِم بیرون نمی‌آییم بلکه از ران مادران فرود می‌آئیم، زیرا که ما نورهای حق‌تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است. حکیمه گفت که به

نزد نرجس رفتم و این‌حال را به او گفتم، گفت: ای خاتون، هیچ اثری در خود مشاهده نمی‌نمایم. پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می‌گرفتم و او به حال خود خوابیده بود. هر ساعت حیرتم زیاده می‌شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجّد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد. چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود، پس نزدیک شد شکّی در دلم پدید آید از وعده‌ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن‌عليه‌السلام از حجرهٔ خود صدا زدند که شکّ مکن که وقتش نزدیک رسیده. پس در این‌وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم، پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم، باز حضرت صدا زدند که سورهٔ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ را بر او بخوان. پس از او پرسیدم که چه حال داری؟ گفت: ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود. پس چون شروع کردم به خواندن سورهٔ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی می‌کرد در خواندن و بر من سلام کرد. من ترسیدم، پس حضرت صدا کرد که تعجّب مکن از قدرت حق‌تعالی که طفلان ما را به حکمت گویا می‌گرداند و ما را در بزرگی حجّت خود ساخته است در زمین. پس چون کلام حضرت امام حسن‌عليه‌السلام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غائب شد، گویا پرده‌ای میان من و او حائل گردید. پس دویدم به سوی حضرت امام حسن عسکری‌عليه‌السلام فریادکنان، حضرت فرمود برگرد ای عمّه که او را در جای خود خواهی دید. چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیدهٔ مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها، و انگشتان سبّابه را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ جَدِّي رَسُولُ اللهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَصِيُّ رَسُولِ اللهِ.

پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود: اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي، وَ أَتْمِمْ لِي أَمْرِي، وَ ثَبِّتْ وَطْأَتِي، وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلاً وَقِسْطاً. یعنی «خداوندا، وعدهٔ نصرت که به من فرموده‌ای وفا کن، و امر خلافت و امامت مرا تمام کن، و استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان، و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.»

و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب‌الأمرعليه‌السلام متولّد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند وبالهای خود را بر سر و روی و بدن آن‌حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند پس حضرت

امام حسن علیه‌السلام مرا آواز داد که ای عمّه، فرزند مرا برگیر و به نزد من بیاور. چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که: جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً[1] یعنی «حق آمد و باطل مضمحلّ شده و محو گردید پس به درستی‌که باطل مضمحلّ شدنی است و ثبات و بقا ندارد.» پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را به نزد آن‌حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد. پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت: ای فرزند، سخن بگو به قدرت الهی. پس صاحب الأمر استعاذه فرمود و گفت:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ، وَنُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ. وَنُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَنُرِیَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ.[2]

این آیهٔ کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آن‌حضرت و آباء بزرگوار آن‌حضرت نازل شده[3] و ترجمهٔ ظاهرش این است که «می‌خواهیم منّت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده‌اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین، و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن واستیلا بخشیم ایشان‌را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر می‌کردند.»

پس حضرت صاحب‌الأمر (صلوات‌الله علیه) صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن‌جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور. مرغ آن‌جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند. پس حضرت امام حسن علیه‌السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی، موسی را به او سپرد. پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و به زودی آن‌را به سوی تو برمی‌گردانند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند. چنانچه حق‌تعالی فرموده است که «پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیدهٔ مادرش به او روشن گردد.» پس حکیمه پرسید که این مرغ کی بود که صاحب را به او سپردی؟ فرمود که او

---

۱. اسراء/ ۸۱.   ۲. قصص/ ۵ و ۶.

۳. یعنی دربارهٔ آن بزرگواران تأویل شده و آنان یکی از مصادیق بارز آن هستند.

روح القدس است که موکّل است به ائمّه که ایشان را موفّق می‌گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می‌دارد و ایشان را به علم زینت می‌دهد. حکیمه گفت: چون چهل روز گذشت به خدمت آن‌حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می‌رود، گفتم: ای سیّد من، این طفل دوساله از کیست؟ حضرت تبسّم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند به خلاف اطفال دیگر نشو و نما می‌کنند و یکماههٔ ایشان مانند یکسالهٔ دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می‌گویند و قرآن می‌خوانند و عبادت پروردگار می‌نمایند و در هنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان می‌برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می‌شوند. پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می‌رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن‌حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل، نشناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم: این مرد کیست که مرا می‌فرمائی نزد او بنشینم؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفهٔ من است بعد از من و عنقریب من از میان شما می‌روم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی. پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می‌نمایم و از هرچه سؤال می‌کنم مرا خبر می‌دهد و گاهست که می‌خواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب می‌فرماید.

و در روایت دیگر وارد شده که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام مشتاق لقای او شدم، رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجاست؟ فرمود که سپردم او را به آن‌کسی که از ما و تو به او احقّ و اولی بود. چون روز هفتم شود بیا به نزد ما. و چون روز هفتم رفتم گهواره‌ای دیدم، بر سر گهواره دویدم، مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من می‌خندید و تبسّم می‌فرمود. پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور. چون به خدمت آن‌حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند. حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمّه (صلوات‌الله علیهم) فرستاد و بسم الله گفت و آیه‌ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند، آنچه حقّ سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است. پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سُریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صُحُف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدّم محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواند، پس

قصّه های پیغمبران را یاد کرد. پس حضرت امام حسن عسکری ﷺ فرمود که چون حق‌تعالی مهدی این امّت را به من عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را به سراپردهٔ عرش رحمانی برند پس حق‌تعالی به او خطاب نمود که مرحبا به تو ای بندهٔ من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود، و تویی هدایت یافتهٔ بندگان من، قسم به ذات خودم می‌خورم که به اطاعت تو ثواب می‌دهم و به نافرمانی تو عقاب می‌کنم مردم را، و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عقاب می‌کنم. ای دو ملک برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت من است، او را از شرّ دشمنان حراست می‌نمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حقّ را با او برپا دارم و باطل را با او سرنگون سازم و دین حقّ برای من خالص باشد. (تمام شد آنچه از **جلاء العیون** نقل کردیم.)

و در **حقّ الیقین** نیز ولادت شریف آن‌حضرت را به همین کیفیّت نقل کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده: محمّدبن عثمان عَمْروِیْ روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب الأمر ﷺ متولّد شد حضرت امام حسن عسکری ﷺ پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می‌باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدّق کنند بر بنی‌هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند. و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری ﷺ روایت کرده‌اند که چون حضرت قائم ﷺ متولّد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسمان نمود و عطسه کرد و گفت: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ. وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. پس گفت: گمان کردند ظالمان که حجّت خدا بر طرف خواهد شد! اگر مرا رخصت گفتن بدهد خدا شکّی نخواهد ماند. و ایضاً نسیم روایت کرده که یک‌شب بعد از ولادت آن‌حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که یَرْحَمُکَ الله. من بسیار خوشحال شدم، پس فرمود: می‌خواهی بشارت دهم تو را در عطسه؟ گفتم: بلی. فرمود: امان است از مرگ تا سه روز.

[و امّا اسماء و القاب شریفهٔ آن حضرت ﷺ]

پس بدان‌که شیخ ما مرحوم ثقة‌الاسلام نوری ﷺ در **نجم ثاقب** یکصد و هشتاد و دو اسم برای آن‌حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرّک می‌جوئیم:

اوّل ـ بقیّة الله، روایت شده که چون آن‌حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع

می‌شود سیصد و سیزده مرد و اوّل چیزی که تکلّم می‌فرماید این آیه است: بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ[۱] آن‌گاه می‌فرماید: منم بقیّة الله و حجّت او و خلیفهٔ او بر شما. پس سلام نمی‌کند بر او سلام‌کننده‌ای مگر آنکه می‌گوید: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا بَقِيَّةَ اللهِ فِي أَرْضِهِ.

دوّم ـ حُجّت، و این از القاب شایعهٔ آن‌جناب است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به همین لقب مذکور شده‌اند و بیشتر محدّثین آن‌را ذکر نموده‌اند. و با آنکه در این لقب سایر ائمه علیهم‌السلام شریکند و همه حجّتهایند از جانب خداوند بر خلق، ولکن چنان اختصاص به آن‌جناب دارد که در اخبار هر جا بی‌قرینه و شاهدی ذکر شود مراد آن‌حضرت است. و بعضی گفته اند لقب آن‌جناب حجّة الله است به معنی غلبه یا سلطنت خدای بر خلایق، چه این هردو به واسطهٔ آن‌حضرت به ظهور خواهد رسید. و نقش خاتم آن‌جناب أَنَا حُجَّةُ اللهِ است.

سوم ـ خَلَف و خَلَف صالح، که مکرّر به این لقب در السنهٔ ائمه علیهم‌السلام مذکور شده، و مراد از خلف جانشین است و آن‌حضرت خلف جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و مواریث الهیّه که از آنها به یکدیگر می‌رسد و همهٔ آنها در آن‌حضرت و در نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقهٔ طاهره علیهاالسلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه‌السلام که آن‌گاه کامل می‌کنم این را به پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان. بر او ست کمال صفوت آدم، و رفعت ادریس، و سکینهٔ نوح، و حلم ابراهیم، و شدّت موسی، و بهاء عیسی، و صبر ایّوب.

و در حدیث مفضّل مشهور است که چون آن‌جناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلایق، آگاه باشید که هرکه خواهد نظر کند به آدم و شیث پس اینک منم آدم و شیث. و به همین نحو ذکر نماید نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سایر ائمه علیهم‌السلام را.

چهارم ـ شَرید، مکرّر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم‌السلام خصوص حضرت امیرالمؤمنین و جناب باقر علیهماالسلام. و شرید به معنی رانده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و اداء حقّش برآمدند، بلکه پس از یأس اوائل ایشان از غلبه و تسلّط بر آن‌جناب و قتل و قمع ذرّیّهٔ طاهرهٔ اخلاف ایشان، به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب بر آمدند و ادلّه بر اصل نبودن و نفی تولّدش اقامه نمودند، و خاطرها را از یادش محو نمودند، و خود آن‌حضرت به

---

۱. هود / ۸۶

ابراهیم بن علیّ بن‌مهزیار فرمود که پدرم به من وصیّت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جائی از آنکه از همه جا مخفی تر و دور تر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محلّ خود از مکائد اهل ضلال ـ تا آنکه می‌فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین آن، زیرا که برای هر ولیّی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدّی است منازع.

پنجم ـ غَریم، از القاب خاصّهٔ آن‌حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر آن‌حضرت شایع است. و غریم هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در اینجا ظاهراً به معنی اوّل است و این لقب مثل غلام در تعبیر از آن‌حضرت از روی تقیّه بوده که چون شیعیان می‌خواستند مالی نزد آن‌حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیّت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می‌خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود چنانکه گذشت این مطلب در حال محمّدبن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه‌السلام. و علاّمهٔ مجلسی رحمه‌الله فرموده: ممکن است غریم به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن‌حضرت به این اسم از جهت تشبّه آن‌جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می‌کند از مردم به علّت دیون خود، یا آنکه چون مردم آن‌حضرت را طلب می‌کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن‌جناب می‌گریزد از ایشان به جهت تقیّه، پس آن‌حضرت غریم مستتر است، صلوات‌الله علیه.

ششم ـ قائم، یعنی برپا شونده در فرمان حق‌تعالی، چه آن‌حضرت پیوسته در شب و روز مهیّای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن‌حضرت را قائم نامیدند برای آنکه قیام به حقّ خواهد نمود. و در روایت صقر بن ابی دُلَف است که به حضرت امام محمّد تقی علیه‌السلام عرض کردم که چرا آن‌جناب را قائم نامیدند؟ فرمود: برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن‌حضرت بودند. و از ابوحمزهٔ ثُمالی مروی است که گفت: سؤال کردم از امام محمّد باقر علیه‌السلام که یابن رسول‌الله، آیا همهٔ شما قائم به حقّ نیستید؟ فرمود: بلی، همه قائم به حقّیم. گفتم: پس چگونه حضرت صاحب‌الأمر علیه‌السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدّم حضرت امام حسین علیه‌السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سیّد ما، آیا غافل می‌شوی از قتل برگزیدهٔ خود و فرزند پیغمبر پسندیدهٔ خود و بهترین خلق خود؟ پس حق‌تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکهٔ من، قرار گیرید، قسم به عزّت و

جلال خود که هرآینه انتقام خواهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمانها باشد. پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند، پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود، حق تعالی فرمود که با این ایستاده از ایشان انتقام خواهم کشید.

فقیر گوید: بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک.

هفتم ـ مُ حَ مَّ دْ (صلی الله علیه و علی آبائه و اهل بیته) اسم اصلی و نام اوّلی الهی آن‌حضرت است چنانچه در اخبار متواترهٔ خاصّه و عامّه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی همنام من است، و در خبر لوح مستفیض[1] اسم آن‌حضرت به این نحو ضبط شده: ابوالقاسم محمّدبن الحسن هو حجّة الله القائم. ولکن مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیرهٔ معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السّرور آن‌حضرت، و این حکم از خصائص آن‌حضرت و مسلّم در نزد قدمای امامیّه از فقهاء و متکلّمین و محدّثین است حتّی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن‌موسی نوبختی ظاهر می‌شود که این حکم از خصائص مذهب امامیّه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدّین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب **کشف الغمّة**، و در عصر شیخ بهائی این مسئله نظری شد و در میان فضلاء محلّ تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تألیف شد مانند **شرعة التّسمیة** محقّق داماد و رسالهٔ **تحریم التسمیة** شیخ سلیمان ماحوزی و **کشف التّعمیة** شیخنا الحرّ العاملی (رضوان الله علیهم) و غیر ذلک، و تفصیل کلام در **نجم ثاقب** است.

هشتم ـ مهدی (صلوات الله علیه) که اشهر اسماء و القاب آن‌حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیّه.

نهم ـ مُنْتَظَر (به فتح ظاء) یعنی انتظار برده شده، که همهٔ خلایق منتظر مقدم مبارک وی‌اند.

دهم ـ ماء مَعین، یعنی آب ظاهر جاری بر روی زمین. در **کمال الدّین** و **غیبت شیخ** مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در آیهٔ شریفه: **قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ**[2] «خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان؟»: این آیه نازل شده در قائم علیه السلام. می‌فرماید خداوند: اگر امام شما غایب شد از شما که

---

۱. خبر مستفیض لوح، یعنی خبر لوح که به نحو مستفیض نقل شده.

۲. ملک/ ۳۰.

نمی‌دانید او در کجاست، پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عزّوجلّ و حرام او را؟ آنگاه فرمود: نیامده تأویل این آیه و لابد خواهد آمد تأویل آن. و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در غیبت نعمانی و تأویل الآیات هست. و وجه مشابهت آن‌جناب به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظّم آمده و می‌آید به چندین رتبه اعلی و اتمّ و اشدّ و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن‌جناب است. و در کمال الدّین مروی است از جناب باقر(ع) که فرمود در آیهٔ شریفهٔ: اِعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یُحْیِی الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها[1] «بدانید که خدای تعالی زنده می‌کند زمین را بعد از مردنش»: خداوند زنده می‌کند به سبب قائم(ع) زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش؛ و کافر مرده است. و به روایت شیخ طوسی در آیهٔ مذکوره: خداوند اصلاح می‌کند زمین را به قائم آل محمّد(ص) بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش.

مخفی نماند که چون در ایّام ظهور، مردم از این سرچشمهٔ فیض ربّانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره برند مانند تشنه‌ای که در کنار نهر جاری و گوارائی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن‌جناب تعبیر فرمودند به ماء معین. و در ایّام غیبت که لطف خاص حقّ از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان باید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرّع و انابه از آن‌جناب فیض به دست آورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد آبی کشد و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده‌اند از آن‌حضرت به بِئر مُعَطَّله، و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست.

و امّا شمائل مبارکهٔ آن‌حضرت

همانا روایت شده که آن‌حضرت شبیه‌ترین مردم است به حضرت رسول(ص) در خَلق و خُلق، و شمائل او شمائل آن‌حضرت است. و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آن‌حضرت آن است که آن‌جناب ابیض است که سرخی به او آمیخته، و گندمگون است که عارض شود آنرا زردی از بیداری شب. و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان است، و

---

۱. حدید / ۱۷.

ابروانش به هم پیوسته، و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد. و نیکو روست و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش. گوشت روی نازنینش کم است، بر روی راستش خالی است که پنداری ستاره‌ای است درخشان، وَعَلَى رَأْسِهِ فَرْقٌ بَيْنَ وَفْرَتَيْنِ كَأَنَّهُ أَلِفٌ بَيْنَ وَاوَيْنِ، میان دندانهایش گشاده است، چشمانش سیاه و سرمه گون، و در سرش علامتی است، میان دو کتفش عریض است، و در شکم و ساق مانند جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام است.

و وارد شده: اَلْمَهْدِيُّ طَاوُسُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَجْهُهُ كَالْقَمَرِ الدُّرِّيِّ، عَلَيْهِ جَلَابِيبُ النُّورِ. یعنی «حضرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است، چهره‌اش مانند ماه درخشنده است، بر بدن مبارکش جامه‌هاست از نور»، عَلَيْهِ جُيُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعَاعِ ضِيَاءِ الْقُدْسِ «بر آن‌جناب جامه‌های قدسیّه و خلعتهای نورانیّهٔ ربّانیّه است که متلألأ است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیّت» و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدّت سرخیش را هوا شکسته، و قدّش چون شاخهٔ بان (درخت بیدمشک) یا ساقهٔ ریحان، لَيْسَ بِالطَّوِيلِ الشَّامِخِ وَلَا بِالْقَصِيرِ اللَّازِقِ «نه دراز بی‌اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده» بَلْ مَرْبُوعُ الْقَامَةِ مُدَوَّرُ الْهَامَةِ «قامتش معتدل و سر مبارکش مدوّر» عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ خَالٌ كَأَنَّهُ فُتَاتُ مِسْكٍ عَلَى رَضْرَاضَةِ عَنْبَرٍ «بر روی راستش خالی است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته» لَهُ سَمْتٌ مَا رَأَتِ الْعُيُونُ أَقْصَدَ مِنْهُ «هیئت نیک خوشی داشت [ـ دارد] که هیچ چشمی هیئتی به آن اعتدال و تناسب ندیده» صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ.

فصل دوم

در ذکر جمله‌ای از خصائص حضرت صاحب‌الزّمان (صلوات‌الله علیه) است

اوّل ـ امتیاز نور ظلّ و شبح آن‌جناب است در عالم اظلّه بین انوار ائمّه علیهم السلام چنانکه در جملهٔ اخبار معراجیّه و غیره است که نور آن‌جناب در میان انوار ائمّه علیهم السلام مانند ستارهٔ درخشان بود در میان سائر کواکب.

دوم ـ شرافت نسب، چه آن‌جناب داراست شرافت نسب همهٔ آباء طاهرین خود را علیهم السلام که نسبشان اشرف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیاصرهٔ روم و منتهی شود به جناب شمعون الصّفا وصیّ حضرت عیسی(ع) که منتهی می‌شود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام.

سوم ـ بردن دو ملک آن‌جناب را در روز ولادت به سراپردهٔ عرش و خطاب حق‌تعالی به او که مرحبا به تو ای بندهٔ من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من، قسم خوردم به درستی‌که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرزم ـ (الخ).

چهارم ـ بیت الحمد. روایت است که از برای صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن‌روز که متولّد شده تا آن‌روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی‌شود.

پنجم ـ جمع میان کنیهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و اسم مبارک آن‌حضرت. و در مناقب مروی است

که فرمود: اسم مرا بگذارید و کنیهٔ مرا نگذارید[1].

ششم - حرمت بردن نام آن‌جناب چنانکه گذشت.

هفتم - ختم وصایت و حجّت در روی زمین به آن‌حضرت.

هشتم - غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدس که هیچ جزئی از اجزاء آن‌حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی‌آدم و شیاطین ملوّث نشده، و مؤانست و مجالست با ملأ اعلی و ارواح قدسیه.

نهم - عدم معاشرت و مصاحبت با کفّار و منافقین و فسّاق به جهت خوف و تقیّه و مدارات با آنها، همانا از روز ولادت تاکنون دست ظالمی به دامانش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته.

دهم - نبودن بیعت احدی از جبّارین در گردن آن‌حضرت. در **إعلام الوَری** از حضرت امام حسن(ع) روایت کرده که فرموده: نیست از ما احدی مگر آنکه واقع می‌شود در گردن او بیعتی برای طاغیهٔ زمان او مگر قائمی که نماز می‌کند روح الله عیسی بن‌مریم خَلْف او.

یازدهم - داشتن در پشت علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول‌خدا(ص) که آن‌را ختم نبوّت گویند، و شاید در آن‌جناب اشاره به ختم وصایت باشد.

دوازدهم - اختصاص دادن حق‌تعالی آن‌جناب را در کتب سماویّه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء(ع) به ذکر او به لقب، بلکه به القاب متعدّده و نبردن نام شریفش.

سیزدهم - ظهور آیات غریبه و علامات سماویّه و ارضیه برای ظهور موفورالسّرور آن‌حضرت که برای تولّد و ظهور هیچ حجّتی نشده، بلکه در **کافی** مروی است از جناب صادق(ع) که آیات در آیهٔ شریفهٔ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ[2] یعنی «زود بنمائیم آنها را آیات خود را در آفاق و اطراف و در تنهایشان تا روشن شود ایشان را که آن حقّ است» تفسیر فرمود به آیات و علامات قبل از ظهور آن‌حضرت، و تبیّن حقّ را به خروج قائم(ع) و فرمود که آن حقّ است از نزد خداوند عزّوجلّ که می‌بینند آن‌را خلق، و لابدّ است از خروج آن‌جناب. و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است.

چهاردهم - ندای آسمانی به اسم آن‌جناب مقارن ظهور، چنانچه در روایات بسیار وارد

---

۱. یعنی نام و کنیهٔ مرا با هم بر روی فرزندان خود مگذارید.

۲. فصّلت / ۵۳.

شده و علیّ بن‌ابراهیم در تفسیر آیهٔ شریفهٔ وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنَادِ الْمُنَادِ مِنْ مَکَانٍ قَرِیبٍ[۱] از حضرت صادق(ع) روایت کرده که فرمود: منادی ندا می‌کند به اسم قائم و پدرش(ع). و در غیبت نعمانی مروی است از جناب باقر(ع) که فرمود در خبری: پس ندا می‌کند منادی از آسمان به اسم قائم(ع) پس می‌شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است. نمی‌ماند خوابیده ای مگر آنکه بیدار می‌شود و نه ایستاده ای مگر آنکه می‌نشیند و نه نشسته ای مگر آنکه برمی‌خیزد از خوف آن‌صدا. و فرمود که آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعهٔ بیست و سوم. و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حدّ تواتر است و در جمله ای از آنها آنرا از محتومات شمردند.

پانزدهم ـ افتادن افلاک از سرعت سیر و بُطؤ حرکت آنها، چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر(ع) در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم(ع) تا آنکه فرمود: پس درنگ می‌کند بر این سلطنت هفت سال، مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما، آنگاه احیا می‌کند خداوند آنچه را که می‌خواهد. گفت: گفتم: فدای تو شوم، چگونه طول می‌کشد سالها؟ فرمود: امر می‌فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و قلّت حرکت، پس برای این طول می‌کشد روزها و سالها. گفت: گفتم که ایشان می‌گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می‌شود (یعنی عالَم) فرمود: این قول زنادقه است امّا مسلمین پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه را شقّ نمود برای پیغمبر خود(ص) و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن‌نون و خبر داد به طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می‌شمرید.

شانزدهم ـ ظهور مصحف امیرالمؤمنین(ع) که بعد از وفات رسول‌خدا(ص) جمع نمود بی تغییر و تبدیل، و داراست تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آن‌حضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه، اعراض نمودند، پس آنرا مخفی نمود و به حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن‌جناب ظاهر شود و خلق مأمور شوند که آنرا بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که به او مأنوس شدند حفظ آن از تکالیف مشکلهٔ مکلّفین خواهد بود.

هفدهم ـ سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن‌حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که بشنوند آنرا ثَقَلَیْن و خافِقَیْن که اوست مهدی آل محمّد(ص)، پر می‌کند زمین را از

---

۱. ق/۴۱.

عدل چنانکه پر شده از جور، و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت.

هیجدهم ـ بودن ملائکه و جنّ در عسکر آن‌حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن‌حضرت.

نوزدهم ـ تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوّار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوا و صورت و هیئت آن‌حضرت که به این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج‌سال از عمر شریفش گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سنّ می‌رسد، چون ظاهر شود در صورت مرد سی یا چهل ساله باشد، و چون طویل الأعمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری إِنَّ هٰذا بَعْلِي شَيْخاً[1] باشد، و دیگری به نوحه گری إِنّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً[2] از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصّلت هروی گفت: گفتم به جناب رضا(ع) که چیست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: علامتش آن است که در سنّ پیر باشد و به صورت جوان تا به مرتبه ای که نظرکننده به آن‌حضرت گمان برد که در سنّ چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است.

بیستم ـ رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی با بعضی و میان آنها و انسان، و برخاستن عداوت از میان همهٔ آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود. از حضرت امیرالمؤمنین(ع) مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتّی اینکه زن راه می‌رود میان عراق و شام، نمی‌گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینتهای اوست، به هیجان نمی‌آورد او را درنده و نمی‌ترساند او را.

بیست و یکم ـ بودن جمعی از مردگان در رکاب آن‌حضرت. شیخ مفید نقل کرده است که بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن‌نون و سلمان و ابوذر و ابودُجانهٔ انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آن‌جناب خواهند بود و حکّام می‌شوند در بلاد. و روایت شده که هرکه چهل صباح دعای عهد: اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظيمِ را بخواند از انصار آن‌حضرت باشد و اگر پیش از آن‌حضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آن‌حضرت باشد.

بیست و دوم ـ بیرون کردن زمین گنجها و ذخیره هائی را که در او پنهان و سپرده شده.

---

۱. هود/ ۷۲.
۲. مریم/ ۴.

بیست و سوم ـ زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه‌ها و سایر نعم ارضیّه به نحوی‌که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر، و راست آید قول خدای تعالی: يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ.[1]

بیست و چهارم ـ تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن‌حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهایشان که طبیعت ثانیهٔ بنی‌آدم شده از روز کشته شدن هابیل تا کنون، و کثرت علوم و حکمت ایشان، و علم قذف شود در دلهای مؤمنین پس محتاج نمی‌شود مؤمن به علمی که در نزد برادر اوست، و در آنوقت ظاهر می‌شود تأویل این آیهٔ شریفه: يُغْنِ اللهُ كُلًّا مِنْ سَعَتِهِ.[2]

بیست و پنجم ـ قوّت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن‌حضرت به حدّی‌که به قدر چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلّم می‌فرماید و ایشان می‌شنوند و نظر می‌کنند به سوی آن‌جناب.

بیست و ششم ـ طول عمر اصحاب و انصار آن‌حضرت. روایت شده که عمر می‌کند مرد در ملک آن‌جناب تا اینکه متولّد می‌شود برای او هزار پسر.

بیست و هفتم ـ رفتن عاهات و بلایا و ضعف از ابدان انصار آن‌حضرت.

بیست و هشتم ـ دادن قوّت چهل مرد به هریک از اعوان و انصار آن‌حضرت و گردیده شود دلهای ایشان مانند پارهٔ آهن که اگر خواستند به آن قوّت کوه را بکَنند خواهند کَند.

بیست و نهم ـ استغنای خلق به نور آن‌جناب از نور آفتاب و ماه، چنانکه روایت شده در تفسیر آیهٔ شریفهٔ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا[3] آنکه مربّی زمین امام زمان است، صلّی‌الله علیه و علی آبائه.

سی ام ـ بودن رایت رسول‌خدا صلّی‌الله علیه و آله با آن‌جناب.

سی و یکم ـ راست نیامدن زره حضرت رسول صلّی‌الله علیه و آله مگر بر قدّ شریف آن‌حضرت و بودن آن بر بدن آن‌حضرت همچنانکه بر بدن مبارک حضرت رسول صلّی‌الله علیه و آله بوده.

سی و دوم ـ از برای آن‌جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن‌حضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق، پس حضرت سوار می‌شود بر آن، پس می‌برد آن‌حضرت را در راههای هفت آسمان و هفت زمین.

---

۱. ابراهیم / ۴۸.
۲. نساء / ۱۳۰.
۳. زمر / ۶۹.

سی و سوم - برداشته شدن تقیّه و خوف از کفّار و مشرکین و منافقین و میسّر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیّه و فرامین آسمانیّه بدون حاجت به دست برداشتن از پاره‌ای از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین، چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود: وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضیٰ لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لاٰ یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً.[۱]

«وعده داده خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند از شما و کردند کارهای شایسته که هرآینه البتّه خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البتّه متمکّن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البتّه تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را.»

سی و چهارم - فرو گرفتن سلطنت آن‌حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب، برّ و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت، نماند جائی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود. و اخبار در این معنی متواتر است: وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً.[۲]

سی و پنجم - پر شدن تمام روی زمین از عدل و داد چنانکه در کمتر خبر الهی یا نبوی خاصّی یا عامّی ذکری از حضرت مهدی(ع) شده که این بشارت و این منقبت برای آن‌جناب مذکور نباشد در آن.

سی و ششم - حکم فرمودن آن‌حضرت در میان مردم به علم امامت و نخواستن بیّنه و شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان(ع).

سی و هفتم - آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن‌حضرت ظاهر و مُجری نشده بود مثل آنکه پیر زانی و مانع الزّکوة را می‌کشد، و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذرّ (یعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوّت بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث می‌برند). و شیخ طبرسی(ره) روایت کرده که آن‌جناب می‌کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسائل خود را نیاموخته باشد.

سی و هشتم - بیرون آمدن تمام مراتب علوم، چنانچه قطب راوندی در خرایج از جناب

---

۱. نور/ ۵۵.
۲. آل عمران/ ۸۳. استشهاد به این آیه به عنوان تأویل است و ظاهرش دربارهٔ خداوند متعال است.

صادق‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: علم، بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بوده و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خروج کرد قائم ما‌علیه‌السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را، پس پراکنده می‌کند آنها را در میان مردم و ضمّ می‌نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می‌فرماید تمام بیست و هفت حرف را.

سی و نهم ـ آوردن شمشیرهای سمائی برای انصار و اصحاب آن‌حضرت.

چهلم ـ اطاعت حیوانات، انصار آن‌حضرت را.

چهل و یکم ـ بیرون آمدن دو نهر از آب و شیر پیوسته در ظَهر کوفه که مقرّ سلطنت آن‌حضرت است از سنگ جناب موسی‌علیه‌السلام که با آن‌حضرت است، چنانچه در خرایج مروی است از حضرت باقر‌علیه‌السلام که فرمود: چون قائم‌علیه‌السلام خروج کند و ارادهٔ نماید که متوجه کوفه شود منادی آن‌حضرت ندا کند: آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی، و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب، پس فرود نمی‌آیند در منزلی مگر آنکه نصب می‌فرماید آن‌را پس جاری می‌شود از آن چشمه‌ها، پس هرکه گرسنه باشد سیر می‌شود و هرکه تشنه باشد سیراب می‌گردد. پس آن سنگ توشهٔ ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه، پس چون فرود آمدند در ظَهر کوفه جاری می‌شود از آن پیوسته آب و شیر، پس هرکه گرسنه باشد سیر می‌شود و هرکه تشنه باشد سیراب می‌گردد.

چهل و دوم ـ نزول حضرت روح الله عیسی بن‌مریم‌علیه‌السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی‌علیه‌السلام و نماز کردن حضرت‌علیه‌السلام در خلف آن‌جناب، چنانکه در روایات بسیار وارد شده، بلکه خدای تعالی آن‌را از مدائح و مناقب آن‌جناب شمرده چنانکه در کتاب مُختَصَر حسن بن‌سلیمان حلّی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود در شب معراج که عطا فرمودم به تو اینکه بیرون بیاورم از صلب او (یعنی علی‌علیه‌السلام) یازده مهدی که همه از ذرّیّهٔ تو باشند از بکر بتول، آخر مرد ایشان نماز می‌کند در خَلْف او عیسی بن‌مریم‌علیه‌السلام، پر می‌کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می‌دهم از مهلکه و هدایت می‌کنم از ضلالت و عافیت می‌دهم از کوری و شفا می‌دهم به او مریض را.

چهل و سوم ـ قتل دجّال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله، چنانچه در تفسیر علیّ بن‌ابراهیم مروی است از جناب باقر‌علیه‌السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیهٔ شریفهٔ قُلْ هُوَ

الْقادِرُ عَلى اَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذاباً مِنْ فَوْقِكُمْ[1] به دجّال و صیحه، و فرمودند: هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنهٔ دجّال.

چهل و چهارم - جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازهٔ احدی بعد از حضرت امیرالمؤمنین(ع) جز بر جنازه آن‌حضرت چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤمنین(ع) و وصیّت آن‌حضرت به امام حسن(ع) ذکر شد.

چهل و پنجم - بودن تسبیح آن‌حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه. بدانکه از برای حجج طاهره(ع) تسبیحی است در ایّام ماه، تسبیح پیغمبر(ص) در روز اوّل ماه است، تسبیح امیرالمؤمنین(ع) در روز دوم ماه، تسبیح حضرت زهراء(ع) در سوم ماه و به این ترتیب تسبیح باقی ائمه(ع) است تا حضرت امام رضا(ع) که تسبیح آن‌حضرت در دهم و یازدهم است، و تسبیح حضرت جواد(ع) در دوازدهم و سیزدهم است، و تسبیح حضرت هادی(ع) در چهاردهم و پانزدهم است، و تسبیح حضرت عسکری(ع) در شانزدهم و هفدهم است، و تسبیح حضرت حجّت(ع) در هیجدهم ماه است تا آخر ماه، و تسبیح آن‌حضرت این است: سُبْحانَ اللهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحانَ اللهِ رِضا نَفْسِهِ، سُبْحانَ اللهِ مِدادَ كَلِماتِهِ، سُبْحانَ اللهِ زِنَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُلِلّهِ مِثْلَ ذلِكَ.

چهل و ششم - انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن‌جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد، و دولت آن‌حضرت متّصل شود به قیامت یا به رجعت سائر ائمه(ع) یا به دولت فرزندان آن‌حضرت، و نقل شده که حضرت صادق(ع) مکرّر به این بیت مترنّم بود:

لِكُلِّ اُناسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَها ... وَ دَوْلَتُنا فِى آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

---

۱. انعام/ ۶۵

فصل سوم

در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجت و غیبت آن حضرت

و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه علّامهٔ مجلسی‌ؒ در کتاب حق الیقین ذکر کرده و هرکه طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب **نجم ثاقب** و غیر آن. فرموده: بدان‌که احادیث خروج مهدی‌ؑ را خاصه و عامّه به طرق متواتره روایت کرده‌اند چنانکه در **جامع الأصول** از **صحیح بخاری و مسلم و ابی‌داود و ترمذی** از ابوهریره روایت کرده است که رسول‌خداﷺ فرمود: به حقّ آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد، پس چلیپای نصاریٰ را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند (یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند) و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند. پس گفت: رسول‌خداﷺ فرمود: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد (یعنی مهدیؑ).

و در **صحیح مسلم** از جابر روایت کرده است که رسول‌خداﷺ فرمود: پیوسته طایفه‌ای از امّت من مقاتله بر حقّ خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت، پس فرود خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد گفت: بیا با تو نماز کنیم، او خواهد گفت: نه، شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امّت را گرامی داشته است.

و در **مسند ابوداود و ترمذی** از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسولﷺ

فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک‌روز البتّه حق‌تعالی آن‌روز را طولانی خواهدکرد تا آنکه برانگیزاند در آن‌روز مردی از امّت من یا از اهل‌بیت مرا که نام او موافق نام من باشد، و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر: منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل‌بیت من که نامش موافق نام من باشد.

و از ابوهریره روایت کرده‌اند که[1] اگر باقی نماند از دنیا مگر یک‌روز خدا طول دهد آن‌روز را تا پادشاه شود مردی از اهل‌بیت من که موافق باشد نام او با نام من. و در سنن ابوداود روایت کرده است از علی(ع) که حضرت رسول(ص) فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک‌روز البتّه برانگیزاند خدا مردی را از اهل‌بیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور. و ایضاً در سنن ابوداود از امّ سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است. و ابوداود و ترمذی روایت کرده‌اند از ابوسعید خُدْری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملوّ کند از قسط و عدالت چنانچه مملوّ شده باشد از ظلم و جور، و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده‌اند که ابوسعید گفت که ما می‌ترسیدیم که بعد از پیغمبر بدعتها به هم رسد پس سؤال کردیم از آن‌حضرت، فرمود: در امّت من مهدی خواهد بود، بیرون خواهد آمد و پنج‌سال یا هفت‌سال یا نُه سال پادشاهی کند، پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت: ای مهدی، عطا کن به من. حضرت آنقدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود.

و در سنن ترمذی از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر(ع) نظر کرد روزی به پسر خود حسین(ع) پس فرمود: این پسر من سیّد و مهتر قوم است چنانکه حضرت رسول(ص) او را سیّد نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خُلق، و زمین را پر از عدالت خواهد کرد.

و حافظ ابونُعیم که از محدّثین مشهور عامّه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن‌حضرت و از جملهٔ آنها از علیّ‌بن‌هلال از پدرش روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت حضرت رسول(ص) در حالتی که آن‌حضرت از دنیا مفارقت می‌کرد و حضرت فاطمه (سلام‌الله علیها) نزد سر آن

۱. رسول خدا(ص) فرمود...

حضرت نشسته و می‌گریست، چون صدای گریهٔ آن‌حضرت بلند شد حضرت رسول سر به جانب او برداشت و فرمود: ای حبیبهٔ من فاطمه، چه چیز باعث گریهٔ تو شده است؟ فاطمه گفت: می‌ترسم که امّت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند. حضرت فرمود: ای حبیبهٔ من، مگر نمی‌دانی که خدا مطّلع شد بر زمین مطّلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطّلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم؟ ای فاطمه، خدا به ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از ما نخواهد داد: منم خاتم پیغمبران و گرامی‌ترین ایشان بر خدا و محبوبترین خلق به سوی خدا و من پدر توام، و وصیّ من بهترین اوصیاء است و محبوبترین ایشان است به سوی خدا و او شوهر توست، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوبترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عمّ پدر و شوهر توست، و از ماست آنکه دو بال خدا به او داده است که پرواز می‌کند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد و او پسر عمّ پدر تو و برادر شوهر توست، و از ماست دو سبط این امّت و آنها دو پسر تواَند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان به حقّ آن خدائی که مرا به حقّ فرستاده است بهتر است از ایشان.

ای فاطمه، به حقّ خداوندی که مرا به حقّ فرستاده است که از حسن و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امّت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه‌ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را، پس خدا برانگیزاند در آن‌وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و دلهائی را که غافل از حقّ باشند، و قیام نماید به دین خدا در آخرالزّمان چنانچه من قیام نمودم، و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عزّ و جلّ رحیم‌تر و مهربان‌تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبّتی که از تو در دل من است. و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی‌تر است و رحیم‌ترین مردم است بر رعیّت، و عادلترین مردم است در قسمت بالسّویّه، و بیناترین مردم است به احکام الهی. و من از خدا سؤال کردم که تو اوّل کسی باشی از اهل‌بیت من که به من ملحق شوند. و علی ﷺ فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤلّف گوید که رسول‌خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله مهدی علیه‌السلام را به حسنین علیهماالسلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه‌السلام است، زیرا که مادر حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام دختر امام حسن علیه‌السلام بود. و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه‌السلام است. و دارقطنی که از محدّثین مشهور عامّه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود: از ماست مهدی این امّت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد. پس دست زد بر دوش حسین علیه‌السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امّت. و ایضاً ابونعیم از حذیفه و ابوامامهٔ باهلی روایت کرده است که مهدی رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است. و به روایت عبدالرّحمن بن عوف دندانهایش گشاده است. و به روایت عبداللّه بن‌عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفهٔ خداست پس او را متابعت کنید. و به روایت جابربن عبداللّه و ابوسعید، عیسی علیه‌السلام پشت سر مهدی علیه‌السلام نماز خواهد کرد.

و صاحب **کفایة الطّالب** محمّدبن یوسف شافعی که از علمای عامّه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی علیه‌السلام و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب، و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده‌ام. و کتاب **شرح السّنّة** حسین بن‌سعید بغوی که از کتب مشهورهٔ معتبرهٔ عامّه است نسخهٔ قدیمی از آن نزد فقیر است که اجازات علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است. و حسین بن‌مسعود فرّاء در **مصابیح** که الحال در میان عامّه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی روایت کرده است. و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبرهٔ عامّه صدو پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبرهٔ شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده‌اند در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است، زیرا که خبر داده‌اند به ترتیب ائمه علیهم‌السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن‌حضرت را دو غیبت خواهد بود، ثانی درازتر از اوّل، و آنکه آن‌حضرت مخفی متولّد خواهد شد با سایر خصوصیّات، و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنّف شده است، پس این اخبار قطع نظر از تواتر، از چندین جهت دیگر افادهٔ علم می‌نماید. و ایضاً ولادت آن‌حضرت و اطّلاع جمع کثیر بر آن ولادت باسعادت و دیدن

جماعت بسیار آن‌حضرت را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبرهٔ خاصّه و عامّه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد، ان‌شاء الله.

و صاحب **فصول المهمّة** و **مطالب السّؤول** و **شواهد النّبوّة** و ابن خلّکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن‌حضرت را با سایر خصوصیّات که شیعه روایت کرده‌اند نقل نموده‌اند. پس چنانچه ولادت آباء اطهار آن‌حضرت معلوم است ولادت آن‌حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان می‌کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن‌حضرت فائده نمی‌کند و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد، نفی آنها نمی‌توان نمود چنانچه کفّار قریش انکار معاد می‌نمودند به محض استبعاد، که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می‌توان شد؟ با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده. در احادیث خاصّه و عامّه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده مثل آن در این امّت واقع می‌شود (تا آنکه فرموده) و جمعی کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت باسعادت آن‌حضرت مطّلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سُرّ من رأی همسایهٔ ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری (ع) جماعت بسیار به خدمت آن‌حضرت رسیدند و معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حدّ و عدّ و احصاست و در کتاب **بحار الأنوار** و **جلاء العیون** و رسائل دیگر ایراد نموده‌اند.

و نیز در **حقّ الیقین** فرموده: شیخ صدوق محمّدبن بابویه به سند صحیح از احمدبن اسحاق روایت کرده است که گفت: رفتم به خدمت امام حسن عسکری (ع) و می‌خواستم از آن‌حضرت سؤال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود؟ حضرت پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که ای احمد، خدای عزّ و جلّ از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال زمین را خالی از حجّت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کسی که حجّت خدا باشد بر خلق، و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند. گفتم: یابن رسول الله، پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده و سه ساله می‌نمود و گفت: ای احمد، این است امام بعد از من، و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجّتهای او این را به تو نمی‌نمودم. این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت

رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد. ای احمد، مَثَل او در این امّت مَثَل خضر و مَثَل ذوالقرنین است، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجات نیابد از غیبت او و از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فَرَج او. گفتم: آیا معجزه‌ای و علامتی ظاهر می‌تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پس آن کودک به سخن آمد و به لغت فصیح عربی گفت: منم بقیّة الله در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا، و بعد از دیدن دیگر طلب اثر مکن.

احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آن‌حضرت بیرون آمدم. در روز دیگر به خدمت آن‌حضرت رفتم و گفتم: یابن رسول الله، عظیم شد سُرور من به آنچه که انعام کردی بر من، بیان کن که سنّت خضر و ذوالقرنین که در آن حجّت خواهد بود چیست؟ حضرت فرمود که آن سنّت، طول غیبت است ای احمد. گفتم: یابن رسول الله، غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: بلی، به حقّ پروردگار من آن‌قدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند، و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع، ایمان را نوشته باشد و او را مؤیّد به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد، این از امور غریبهٔ خداست و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او، پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جملهٔ شکرکنندگان باش، تا روز قیامت در علّیین رفیق ما باشی.

وایضاً از یعقوب بن‌منفوس[1] روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت حضرت عسکری‌علیه‌السلام رفتم، بر روی تختگاهی نشسته بودند و از جانب راست آن حجره‌ای بود که پرده‌ای بر درگاه آن آویخته بود. گفتم: ای سیّد من، کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار. چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریباً می‌بایست هشت ساله باشد یا ده ساله[2] با جبین گشاده و روی سفید و دیده‌های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده، و بر خدّ راست رویش خالی بود و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست، حضرت فرمود: این است امام شما. پس آن کودک

---

۱. منقوش (خ‌ل).

۲. سن آن حضرت در هنگام وفات پدر پنج سال بوده ولی به علت رشد سریع - چنانکه در روایات دیگر آمده - آن روز ده ساله می‌نموده است.

برخاست، حضرت فرمود: ای فرزند گرامی، برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرّر شده است. پس به او نظر می‌کردم تا داخل حجره شد. پس حضرت فرمود: ای یعقوب، نظر کن کی در این حجره است؟ داخل شدم و گردیدم هیچ‌کس را در حجره ندیدم.

و ایضاً به سند صحیح از محمّدبن مُعاویه و محمّدبن ایّوب و محمّدبن عثمان عَمْروی[1] روایت کرده که همه گفتند: حضرت عسکری(ع) پسر خود حضرت صاحب(ع) را به ما نمود و ما در منزل آن‌حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت: این است امام شما بعداز من و خلیفهٔ من بر شما، اطاعت او بنمائید و پراکنده مشوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود، و بعد از این‌روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن‌حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری(ع) از دنیا مفارقت نمود.

و نیز در حق‌الیقین فرموده: شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمّدبن ابراهیم بن مهزیار، و بعضی از علیّ بن‌ابراهیم بن‌مهزیار روایت کرده‌اند که گفت: بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر(ع) برسم میسّر نشد. شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدائی شنیدم که کسی گفت: ای فرزند مهزیار، امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صُبح طالع شد. نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند به هم رسانیدم و متوجه راه شدم. چون داخل کوفه شدم تجسّس بسیار نمودم و خبری به من نرسید، باز متوجه مکّهٔ معظّمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متردد و متفکّر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجد الحرام انتظار می‌کشیدم که دور مکّهٔ [ـکعبه] معظّمه خلوت شود و مشغول طواف شوم و به تضرّع و ابتهال از بخشندهٔ بی‌زوال سؤال کنم که مرا به کعبهٔ مقصود خویش راهنمائی کند.

چون خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوان با ملاحت خوشروئی و خوشبوئی را در طواف دیدم که دو بُرد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری؟ گفتم: از اهواز. فرمود: ابن الخصیب را می‌شناسی؟ گفتم: او به رحمت الهی واصل شد. گفت: خدا او را رحمت کند، در روزها روزه می‌داشت و شبها به عبادت می‌ایستاد

---

۱. بخوانید: عَمْری.

و تلاوت قرآن بسیار می‌نمود و از شیعیان و موالیان ما بود. گفت: علیّ بن‌مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: من آنم. فرمود: خوش آمدی ای ابوالحسن. گفت: چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بود؟ گفتم: با من است. فرمود: بیرون آور به سوی من. پس بیرون آوردم انگشتر نیکوئی را که بر آن محمّد و علی نقش کرده بودند (و به روایت دیگر یا الله و یا مُحَمّد و یا علی نقش آن بود) چون نظرش بر آن افتاد آنقدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابومحمّد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی، حق‌تعالی تو را در فردوس اعلیٰ با پدرانت ساکن گرداند. پس گفت: بعد از حج چه مطلب داری؟ گفتم: فرزند امام حسن عسکری علیه‌السلام را طلب می‌نمایم. گفت: به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است، برو به منزل خود و مهیّای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا به سوی شِعْب بنی عامر که به مطلب خود می‌رسی.

ابن مهزیار گفت: به خانهٔ خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم. چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم، چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روانه شدم تا از منیٰ و عرفات گذشت و چون به پائین عقبهٔ طائف رسیدیم گفت: ای ابوالحسن، پیاده شو و تهیّهٔ نماز کن. پس با او نافلهٔ شب را به جا آوردم و صبح طالع شد، پس نماز صبح را مختصر اداکردم پس سلام نماز گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم، گفت: نظر کن چیزی می‌بینی؟ چون نظر کردم بقعهٔ سبز و خرّمی را دیدم که گیاه بسیار داشت. گفت: نظر کن بالای تلّ ریگ چیزی می‌بینی؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود. گفت: منتهای آرزوها در اینجاست، دیده ات روشن باد. چون از عقبه بیرون رفتیم گفت: از مرکب به زیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل می‌شود. چون از مرکب به زیر آمدیم گفت: دست از مهار شتر بردار و آن‌را رها کن. گفتم: ناقه را به کی بگذارم؟ گفت: این حرمی است که داخل آن نمی‌شود مگر ولیّ خدا و بیرون نمی‌رود مگر ولیّ خدا. پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمهٔ مطهّرهٔ منوّره رسیدم، گفت: اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم. بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت: خوشا حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن‌حضرت بر روی نمدی نشسته است و نَطع[1] سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است. سلام کردم، بهتر از سلام من جواب داد. روئی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده، از طیش و سفاهت میزّا، نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی به طول مائل، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال، بر گونهٔ راستش خالی بود مانند فُتات[2] مُشکی که بر صفحهٔ نقره افتاده باشد، و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمهٔ گوش آویخته، از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستارهٔ درخشان، با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی العبّاس در نهایت مشقّت و مذلّت و خواری زندگانی می‌کنند.

فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان می‌باشید و ایشان در دست شما ذلیل می‌باشند. پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جائی که پنهانتر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمرّدان جهّال تا هنگامی که حق‌تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم، و با من گفت: ای فرزند، حق‌تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی‌گذارد از حجّتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجّت حق‌تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی، تو آنی که خدا مهیّا کرده است تو را برای نشر حقّ و برانداختن باطل و أعدای دین و اطفاء نائرهٔ مضلّین، پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد بود تو را از تنهائی، و بدانکه دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیلند و نزد حق‌تعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعتند و چنگ در دامان متابعت اهل‌بیت زده‌اند و استنباط دین از آثار ایشان می‌نمایند و مجاهده به حجّت با اعدای دین می‌نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلّتها که از مخالفان دین می‌کشند تا آنکه در دار قرار به عزّت ابدی فائز گردند.

ای فرزند، صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق‌تعالی اسباب دولت تو را میسّر گرداند و عَلَمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالأسود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند

---

۱. سفرهٔ چرمی.

۲. فُتات بالضّمّ یعنی ریزهٔ هر چیز(م)

در حوالی حجرالأسود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق، و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق، و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین، و متصلّب باشند در دفع فتنه های مضلّین، و در آن‌وقت حدائق ملّت و دین بیاراید و صبح حقّ درخشان باشد و حق‌تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و بهجت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان [رمیدهٔ] شرایع دین مبین به آشیانهای‌خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملّت را سرسبز و شاداب گرداند. پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمائی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت: چند روز در خدمت آن‌حضرت ماندم و مسائل مشکله را از آن جناب سؤال نمودم، آن‌گاه مرا مرخّص فرمود که به اهل خود معاودت نمایم، و در روز وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیّه به خدمت آن‌حضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند، تبسّم نمود و فرمود: استعانت بجوی به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری و دعای بسیار در حقّ من نمود و برگشتم به سوی وطن.

و حکایات و اخبار در این باب بسیار است.

فصل چهارم

در معجزات باهرات و خوارق عادات
که از حضرت صاحب‌الزمان؈ صادر شده است

بدان معجزاتی که از آن‌حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردّد خـواصّ و نوّاب نزد آن‌حضرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم بـه ذکـر قلیلی از آن اکتفا می‌شود:

اوّل ـ شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند از مردی از اهل مـدائـن کـه گفت: با رفیقی به حج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم. جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردائی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار می‌ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود، پس سائلی از مـا سـؤال کـرد او را رد کـردیم، نـزدیک آن‌جوان رفت و از او سؤال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار نمود، جوان برخاست و از ما غائب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آنقدر او را دعا نمودی؟ به مـا نـمود سـنگریزهٔ طلائی کـه مـانند ریگ دندانه ها داشت، چون وزن کردیم بیست مثقال بود. به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی‌دانستیم، زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفـتیم و در جـمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکّه و مدینه

که این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی، هر سال پیاده به حج می‌آید.

دوم ـ قطب راوندی در خرایج از حسن مسترق روایت کرده است که گفت: روزی در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدّوله بودم در آنجا سخن ناحیهٔ حضرت صاحب‌الأمر(ع) و غیبت آن‌حضرت مذکور شد و من استهزاء می‌کردم به این سخنان، در این‌حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می‌گفتم[1]، گفت: ای فرزند، من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می‌رفت او را می‌کشتند و اطاعت نمی‌کردند، پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند. چون به ناحیهٔ طرز رسیدم به شکار رفتم، شکاری از پیش من به در رفت، از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم، در میان نهر روان شدم و هرچند می‌رفتم وسعت آن بیشتر می‌شد، در این‌حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامهٔ خز سبزی بر سر داشت و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی‌نمود و دو موزهٔ سرخ بر پا داشت، به من گفت: ای حسین، و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت: چرا عیب می‌کنی و سبک می‌شماری ناحیهٔ ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نوّاب ما نمی‌دهی؟ و من صاحب وقار و شجاعی بودم که از چیزی نمی‌ترسیدم، از سخن او بلرزیدم و گفتم: می‌نمایم ای سیّد من آنچه فرمودی. گفت: هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقّت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب می‌کنی خمس آن را به مستحقّش برسان. گفتم: شنیدم و اطاعت می‌کنم. پس فرمود: برو با رشد و صلاح. و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او بسیار طلب کردم و نیافتم.

ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند: هر که مخالف ما بود در مذهب و به

---

۱. این داستان را مؤلف از حق‌الیقین مرحوم مجلسی(ره) نقل کرده و در آنجا ترجمه اشتباه شده و اشتباه به اینجا نیز انتقال یافته است و صحیح آن مطابق متن خرایج چنین است:... مذکور شد، حسن ناصر الدوله گفت: من استهزاء می‌کردم به این سخنان، تا اینکه روزی در مجلس عمویم حسین حاضر شدم و باز همان سخنان را گفتم...

سوی ما می‌آمد با او محاربه می‌کردیم و چون تو از مائی و به سوی ما آمده‌ای میان ما و تو مخالفتی نیست، داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن. مدّتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقّع داشتم جمع کردم. پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمّت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اوّل به خانهٔ خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانهٔ خود برگشتم و مردم به دیدن من می‌آمدند. در این حال محمّدبن عثمان عمْروی آمد و از همهٔ مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد. من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می‌آمدند و می‌رفتند و او نشسته بود و حرکت نمی‌کرد. ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می‌شد. چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت: میان من و تو سرّی هست بشنو. گفتم: بگو. گفت: صاحب اسب اشهب و نهر می‌گوید که ما به وعدهٔ خود وفا کردیم. پس آن قصّه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم: می‌شنوم و اطاعت می‌کنم و به جان منّت می‌دارم. پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه‌های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسش را گرفت، و بعد از آن من در امر حضرت صاحب‌الأمرؑ شک نکردم. پس حسن ناصر الدّوله گفت: من نیز تا این قصّه را از عمّ خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آن‌حضرت را.

سوم ـ شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند که علیّ بن‌بابویه عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب‌الأمرؑ نوشت و به حسین بن روح (رضی‌الله عنه) داد و سؤال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند. حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق‌تعالی او را دو فرزند داد یکی محمّد و دیگری حسین. و از محمّد تصانیف بسیار ماند که از جملهٔ آنها کتاب من لایحضره الفقیه است، و از حسین نسل بسیار از محدّثین به هم رسید. و محمّد فخر می‌کرد که به دعای حضرت قائمؑ به‌هم رسیده‌ام. و استادان او، او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب‌الأمرؑ به‌هم رسیده چنین باشد.

چهارم ـ شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که معتضد خلیفه فرستاد و مرا با دو نفر

دیگر طلب نمود و امر کرد که هریک دو اسب باخود برداریم یکی را سوار شویم و دیگری را به جنیبت بکشیم (یعنی یدک کنیم) و سبکبار به تعجیل برویم به سامرّه و خانهٔ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گفت: به در خانه می‌رسید غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هرکه در آن خانه بیابید سرش را برای من بیاورید. چون به خانهٔ حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می‌بافت. پرسیدیم که کی در این خانه هست؟ گفت: صاحبش؛ و هیچ‌گونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد. چون داخل خانه شدیم خانهٔ بسیار پاکیزه‌ای دیدیم و در مقابل پرده‌ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچ‌کس نبود. چون پرده را برداشتیم حجرهٔ بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچ‌گونه به جانب ما التفات ننمود. احمدبن عبدالله پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آب غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم واو را بیرون آوردم و بیهوش شد. بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شود و حال او بدین منوال گذشت. پس من متحیر ماندم و زبان به عذرخواهی گشودم و گفتم: معذرت می‌طلبم از خدا و از تو ای مقرّب درگاه خدا، والله ندانستم که نزد کی می‌آیم و از حقیقت حال مطّلع نبودم واکنون توبه می‌نمایم به سوی خدا از این کردار. پس به هیچ‌وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود، ما را هیبتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و معتضد انتظار ما می‌کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هروقت برگردیم ما را به نزد او ببرند. پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصّه را نقل کردیم، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و باکسی حرفی گفتید؟ گفتیم: نه. پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده‌اید هرآینه همه را گردن بزنم. و ما این حکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او.

پنجم - محمّدبن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریان خلیفهٔ عبّاسی که گفت: من همراه بودم که نسیم[۱] غلام خلیفه به سرّمن‌رأی آمد و در خانهٔ حضرت امام حسن

---

۱. در حق الیقین سیماء است.

عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن‌حضرت، پس حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت که چه می‌کنی در خانهٔ من؟ نسیم بر خود بلرزید و گفت: جعفر کذّاب می‌گفت که از پدرت فرزندی نمانده است، اگر خانه از توست ما برمی‌گردیم. پس از خانه بیرون آمدیم. علیّ بن‌قیس، راوی حدیث گوید که یکی از خادمان خانهٔ حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد، آیا راست است؟ گفت: کی تو را خبر داد؟ گفتم: یکی از لشکریان خلیفه، گفت: هیچ چیز در عالم مخفی نمی‌ماند.

ششم ـ شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که احمدبن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعدبن عبدالله راکه از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از آن‌حضرت مسئله ای چند می‌خواست سؤال کند. سعدبن عبدالله گفت که چون به در دولتسرای آن حضرت رسیدیم، احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم. احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هریک را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند. چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن‌حضرت طفلی نشسته بود مانند مشتری در کمال حسن و جمال، و در سرش دو کاکل بود و در نزد آن‌حضرت گویی از طلا بود به شکل انار که به نگین های زیبا و جواهر گرانبها مرصّع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیّه از برای آن‌حضرت فرستاده بود و به دست آن‌حضرت نامه ای بود و کتابت می‌فرمود؛ چون آن طفل مانع می‌شد آن گوی را می‌انداخت که طفل از پی آن می‌رفت و خود کتابت می‌فرمود.

چون احمد همیان راگشود و نزد آن‌حضرت نهاد، حضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان توست، بگشا و متصرّف شو. آن طفل (یعنی حضرت صاحب الأمر علیه السلام) گفت: ای مولای من، آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام؟! پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر اسحاق، بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الأمر حلال را و حرام را از یکدیگر جدا کند. پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محلّهٔ قم نشسته است و شصت و دو اشرفی در این کیسه است، چهل و پنج اشرفی از قیمت ملکی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است

و از کرایهٔ دکان سه دینار است. حضرت امام حسن(ع) فرمود که راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود که در این میان یک اشرفی هست به سکهٔ ری که به تاریخ فلان سال زده‌اند و آن تاریخ بر آن سکّه نقش بوده و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شدهٔ ناقصی هست که یک دانگ و نیم است، و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش را در فلان سال در فلان ماه نزد جولائی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدّتی بر این گذشت که دزد آن را ربود، آن مرد جولا چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن، داد آن‌را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است. چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الأمر(ع) فرموده بود پیدا شد برداشت و باقی را تسلیم کرد.

پس صرّهٔ دیگر بیرون آورد و حضرت صاحب الأمر(ع) فرمود که مال فلان است که در فلان محلّهٔ قم می‌باشد و پنجاه اشرفی در این صرّه است و ما دست بر این دراز نمی‌کنیم. پرسید: چرا؟ فرمود که این اشرفیها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصّهٔ خود را زیاد کیل کرد و گرفت و مال آنها در آن میان است. حضرت امام حسن عسکری(ع) فرمود که راست گفتی ای فرزند. پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیّت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی‌خواهیم و اینها حرام است، تا اینکه همه را به این نحو تمیز فرمود. و چون سعدبن عبدالله خواست که مسائل خود را بپرسد حضرت عسکری(ع) فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می‌خواهی و اشاره به حضرت صاحب(ع) نمود. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهای شافی شنید و بعضی از سؤالها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش آورد و جواب فرمود. **حدیث طولانی است، در سایر کتب ایراد نموده‌ام.**

هفتم ـ شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران(رحمة‌الله علیهم) روایت کرده‌اند به سندهای معتبر از غانم هندی که گفت: من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسیها می‌نشستیم و همه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می‌کردیم میان مردم و ایشان را دانا می‌گردانیدیم در دین خود و فتوا می‌دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همهٔ مردم رجوع

به ما می‌کردند پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول(ص) را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم. پس رأی همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن‌حضرت را تجسّس نمایم. پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم. پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم و جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار برمن زدند و اموال مرا گرفتند. حاکم کابل چون بر احوال من مطّلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در این‌وقت داودبن عبّاس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای طلب دین حقّ از هند بیرون آمده‌ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقهاء و متکلّمین کرده‌ام مرا به مجلس خود طلبید و فقهاء و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند. گفتم: من از شهر خود بیرون آمده‌ام که طلب نمایم و تجسّس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم. گفتند: نام او چیست؟ گفتم: محمّد(ص). گفتند: آن پیغمبر ماست که تو او را طلب می‌نمائی. من شرایع و دین آن‌حضرت را از ایشان پرسیدم، بیان کردند. به ایشان گفتم: می‌دانم که محمّد(ص) پیغمبر است امّا نمی‌دانم که آن که شما می‌گوئید این است که من او را طلب می‌کنم یا نه؟ بگوئید او در کجا می‌باشد تا بروم به نزد او و سؤال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است و در کتب خوانده‌ام، اگر آن باشد که من طلب می‌نمایم ایمان بیاورم به او.

گفتند: او از دنیا رفته است. گفتم: وصیّ و خلیفهٔ او کیست؟ گفتند: ابوبکر. گفتم: نامش را بگوئید این کنیت اوست. گفتند: نامش عبدالله پسر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم: نسب پیغمبر خود را بیان کنید. گفتند. گفتم: این آن پیغمبر نیست که من طلب او می‌نمایم، آن که من او را طلب می‌نمایم خلیفهٔ او برادر اوست در دین و پسر عمّ اوست در نسب و شوهر دختر اوست و پدر فرزندان اوست و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی که خلیفهٔ اوست. چون فقهاء ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر، این مرد از شرک به در آمده و داخل کفر شده است و خونش حلال است. من گفتم: ای قوم، من دینی دارم و به دین خود متمسّکم و از دین خود مفارقت نمی‌کنم من تا دینی قویتر از آن که دارم بیابم، من صفات پیغمبر را خوانده‌ام در کتابهائی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است، و من از بلاد هند بیرون آمده‌ام و دست برداشته ام از عزّتی که در

آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسّس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده‌ام، دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بود طلبید و گفت: با این مرد هندی مباحثه کن. حسین گفت: أَصْلَحَکَ اللهُ، نزد تو فقهاء و علماء هستند و ایشان ابصر و اعلمند به مناظرهٔ او. والی گفت: چنانچه من می‌گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطرنشان او کن. پس حسین مرا به خلوت برد، بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطّلع گردید گفت: آن پیغمبری که طلب می‌نمائی همان است که ایشان گفتند امّا خلیفهٔ او را غلط گفته، آن پیغمبر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پسر عبدالله پسر عبدالمطّلب است و وصیّ او علی علیه‌السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطّلب است و او شوهر فاطمه علیهاالسلام دختر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و پدر حسن و حسین علیهماالسلام که دخترزادهٔ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله اند. غانم گفت: من گفتم: همین است آن که من می‌خواستم و طلب می‌کردم. پس رفتم به خانهٔ داود والی بلخ و گفتم: ای امیر، یافتم آنچه طلب می‌کردم وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. پس والی نیکی و احسان بسیار به من کرد و با حسین گفت که تفقّد احوال او بکن و از او باخبر باش. پس رفتم به خانهٔ او و با او انس گرفتم و مسائلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سائر فرائض از او اخذ کردم، و من به حسین گفتم: ما در کتب خود خوانده‌ایم که محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفهٔ او ست، و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان تا منقضی شود دنیا، پس کیست وصیّ وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ گفت: امام حسن و بعد از او امام حسین دو پسر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الأمر علیه‌السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن‌حضرت، پس همّت من مقصور شد بر آنکه طلب ناحیهٔ مقدّسهٔ آن‌حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت: پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و شصت و چهار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با او رفیق شده بود در تحقیق مذهب حقّ. غانم گفت: خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیق، از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامرّه شدم و رفتم به مسجد بنی‌عبّاس (یا وارد قریهٔ عبّاسیّه شدم) نماز کردم و متفکّر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می‌کنم ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت: تو فلانی؟ و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطّلع نبود. گفتم: بلی.

گفت: اجابت کن مولای خود را که تو را می‌طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راههای غیر مأنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم، دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمود: خوش آمدی ای فلان، چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من بودند نام برد و احوال هریک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را به کلام هندی می‌فرمود و گفت: می‌خواهی به حج روی با اهل قم؟ گفتم: بلی ای سیّد من. فرمود: با ایشان مرو در این سال، برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صُرّهٔ زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانهٔ فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطّلع مگردان.

راوی گفت: بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و به حج نرفتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن به سوی حج در این سال. پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیّه برای ما از خراسان فرستاد و مدّتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید.

هشتم ـ قطب راوندی از جعفربن محمّدبن قولویه استاد شیخ مفید روایت کرده است که چون قرامطه (اعنی اسماعیلیّهٔ ملاحده) کعبه را خراب کردند و حجرالأسود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند، من به امید ملاقات حضرت صاحب‌الأمر در آن سال ارادهٔ حج نمودم، زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمی‌کند چنانچه قبل از بعثت رسول‌خدا که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول او را نصب نمود، و در زمان حجّاج که کعبه را بر سر عبدالله بن زبیر خراب کرد چون خواستند بسازند هرکه حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین‌العابدین آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت. لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علّت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم، نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن‌هشام می‌گفتند و عریضه‌ای به خدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤال کرده بودم که مدّت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض

عافیت خواهم یافت یا نه؟ و ابن هشام را گفتم: مقصود من آن است که این رقعه را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می‌گذارد و جوابش را بگیری و تو را از برای همین‌کار می‌فرستم.

ابن هشام گفت که چون داخل مکّهٔ مشرفه شدم مبلغی به خدمهٔ کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که بتوانم درست ببینم که کی حجر را به جای خود می‌گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود. چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می‌نمودند و من نظر می‌کردم هرکه حجر را می‌گذاشت حرکت می‌کرد و می‌لرزید و قرار نمی‌گرفت تا آنکه جوان خوشروی و خوشبوی و خوش‌موی گندمگونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد. پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند. من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می‌شکافتم و از جانب راست و چپ دور می‌کردم و می‌دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده‌ام، و چشمم را از او برنمی‌داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم، و در نهایت آهستگی و اطمینان می‌رفت و من هرچند می‌دویدم به او نمی‌رسیدم و چون به جائی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری. رقعه را به دستش دادم، نگشود و فرمود: به او بگو: بر تو خوفی نیست در این علّت، و عافیت می‌یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی شد به حدّی که حرکت نتوانستم کرد. چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت، در آن‌سال اندک آزاری به هم رسید. وصیت کرد و تهیهٔ کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می‌کرد و مردم به او می‌گفتند: آزار بسیار نداری این‌قدر تعجیل و اضطراب چرا می‌کنی؟ گفت: مولای من مرا وعده کرده است. پس در همان علّت به منازل رفیعهٔ بهشت انتقال نمود، أَلْحَقَهُ اللهُ بِآبائِهِ الْأَطْهارِ فی دارِ الْقَرارِ.

نهم - شیخ ابن‌بابویه روایت کرده است از احمدبن فارس ادیب که گفت: من وارد شهر همدان شدم و همه را سنّی یافتم به غیر یک محلّه که ایشان را بنی‌راشد می‌گفتند و همه شیعهٔ

امامی مذهب بودند، از سبب تشیّع ایشان سؤال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت: سبب تشیع ما آن است که جدّ اعلای ما که ما همه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت: در وقت مراجعت پیاده می‌آمدم، چند منزل که آمدیم در بادیه روزی در اوّل قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم. چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشته بود و جادّه پیدا نبود. به توکّل روانه شدم، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای سبز و خرّم پرگل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم، چون داخل آن بستان شدم قصر[ی] عالی به نظر من آمد، به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند، سلام کردم جواب نیکوئی گفتند و گفتند: بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است. پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت: برخیز و داخل شو. چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم. خادم پیش رفت و پرده‌ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت: داخل شو.

چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود (یعنی برسد به سر او) و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد. پس سلام کردم و با نهایت ملاطفت و خوش‌زبانی جواب فرمود وگفت: می‌دانی من کیستم؟ گفتم: نه والله. فرمود: منم قائم آل‌محمّد و منم آنکه در آخرالزمان به این شمشیر خروج خواهم کرد (و اشاره به آن شمشیر نمود) و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد. پس به روی در افتادم و رو را بر زمین مالیدم. فرمود: چنین مکن و سر بردار، تو فلان مردی از مدینه‌ای از بلاد جبل که آن را همدان می‌گویند؟ گفتم: بلی ای آقای من و مولای من، پس فرمود: می‌خواهی برگردی به اهل خود؟ گفتم: بلی ای سیّد من، می‌خواهم به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده. پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسهٔ زری به من داد و مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد، اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و منارهٔ مسجدی پیدا شد، گفت: می‌دانی و می‌شناسی این شهر را؟ گفتم: نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می‌گویند. گفت: همان است، برو با رُشد و صلاح. این را گفت و ناپیدا شد. من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را

جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسّر کرد، و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفیها چیزی باقی بود.

دهم - مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند از ابونعیم محمّدبن احمد انصاری که گفت: روانه نمودند قومی از مفوّضه و مقصّره[1] کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی‌محمّد(ع) در سُرّ مَن رأی که مناظره کند با آن‌جناب در اوامر ایشان. کامل گفت: من در نفس خود گفتم که سؤال می‌کنم از آن‌جناب که داخل نمی‌شود در بهشت مگر آن‌که معرفت او مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می‌گویم. چون داخل شدم بر سیّد خود ابی‌محمّد(ع) و نظر کردم به جامه های سفید و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم: ولیّ خدا و حجّت او جامه های نرم می‌پوشد و ما را امر می‌فرماید به مواسات اخوان ما، و ما را نهی می‌کند از پوشیدن مانند آن! پس با تبسّم فرمود: ای کامل، و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بدن مبارکش بود، پس فرمود: این برای خداست و این برای شما. پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر آن آویخته بود، پس بادی وزید و طرفی از آن را بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن، پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم، پس بدن من مرتعش شد و مُلهَم شدم که گفتم: لبّیک ای سیّد من. پس فرمود: آمدی نزد ولیّ الله و حجّت او و اراده کردی سؤال کنی که داخل بهشت نمی‌شود مگر آن‌که عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقالهٔ تو. پس گفتم: آری والله. فرمود: پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت، والله به درستی که داخل بهشت می‌شوند خلق بسیاری، گروهی که ایشان را حقّیه می‌گویند. گفتم: ای سیّد من، کیستند ایشان؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤمنین(ع) را این است که قسم می‌خورند به حقّ او و نمی‌دانند که فضل او چیست.

آن‌گاه ساعتی ساکت شد پس فرمود: و آمدی سؤال کنی از آن‌جناب از مقالهٔ مفوّضه؛ دروغ گفتند، بلکه قلوب ما محلّ است از برای مشیّت خداوند، پس هرگاه خواست خداوند ما می‌خواهیم، و خدای تعالی می‌فرماید: وَما تَشاؤُنَ إِلاّ أَنْ یَشاءَ اللهُ[2]، آن‌گاه پرده به حال خود

---

۱. مفوّضه از غالیان هستند که معتقدند خداوند کار خلقت را به دست امامان(ع) سپرده و آنانند که می‌آفرینند و روزی می‌دهند. و مقصّره کسانی هستند که در معرفت قاصرند و آن‌گونه که باید حقوق و فضائل امامان(ع) را نمی‌شناسند.

۲. دهر / ۳۰.

برگشت پس آن قدرت نداشتم که آن‌را بالا کنم، پس حضرت ابومحمّد ﷺ به من نظر کرد و تبسّم نمود و فرمود: ای کامل بن ابراهیم، سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجّت بعداز من به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤال کنی. گفت: پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی ﷺ گرفتم و بعد از آن، آن‌جناب را ملاقات نکردم. ابونعیم گفت: پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان.

یازدهم ـ شیخ محدّث فقیه عمادالدّین ابوجعفر محمّدبن علیّ بن‌محمّد طوسی مشهدی معاصر ابن‌شهرآشوب در کتاب ثاقب المناقب روایت کرده از جعفربن احمد که گفت: طلبید مرا ابوجعفر محمّدبن عثمان پس دو جامهٔ نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود، پس به من گفت: محتاجیم که تو خود بروی به واسط در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اوّل کسی که ملاقات کنی او را آن‌گاه که از کشتی در آمدی به واسط. گفت: مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری می‌فرستد و حمل می‌کند این چیز اندک را؟! پس رفتم به واسط و از کشتی درآمدم پس اوّل کسی را که ملاقات کردم سؤال کردم از او از حال حسن بن‌قطاة صیدلانی وکیل وقف به واسط، پس گفت: من همانم تو کیستی؟ پس گفتم: ابوجعفر عُمَری تو را سلام می‌رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو. پس گفت: الحمدلله، به درستی که محمّدبن عبدالله حائری وفات کرد و من بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن او. پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه به او احتیاج دارد از حَبَره و کافور، و در آن کیسه کرایهٔ حمّالهاست و اجرت حفّار. گفت: پس تشییع کردیم جنازهٔ او را و برگشتیم.

دوازدهم ـ و نیز روایت کرده از حسین بن‌علیّ بن‌محمّد قمّی معروف به ابی‌علی بغدادی که گفت: در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاوشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن‌روح (قدّس الله سرّه) پس حمل کردم آنها را با خود، چون رسیدم به مفازهٔ امویّه، یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن‌جناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده، پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نُه اضافه

نمودم آن‌گاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نـزدش گـذاردم، پس فرمود: بگیر این سبیکه را و آن‌را که گم کردی رسید به ما، او این است. آن‌گاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویّه، پس نظر کردم در آن، شناختم آن را.

سیزدهم ـ و نیز روایت کرده از حسین بن علی مذکور که گفت: زنی از من سؤال کرد که وکیل مولای ما کیست؟ پس بعضی از قمّیّین گفتند به او که او ابوالقاسم بن روح است، و او را به آن زن دلالت کردند. پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن‌جناب بودم پس گفت: ای شیخ، چه با من است؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابی‌القاسم روحی و من بودم نزد او، پس فرمود ابوالقاسم به مملوک خود که بیرون بیاور حقّه را برای ما. پس حقّه را نزد او آورد پس به آن زن فرمود: این حقّه ای است که با تو بود و انداختی در دجله؟ گفت: آری. فرمود: خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می‌دهی مرا؟ گفت: بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقّه یک جفت دستینه[1] است از طلا و حلقهٔ بزرگی که در آن جوهری است و دو حلقهٔ صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق. و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد. پس حقّه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن، پس گفت: این بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم. پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بیخود شدیم.

ابی‌علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت: شهادت می‌دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن، به همان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم، و سوگند خورد به ائمّهٔ اثنی‌عشر که راست گفتم در آن، نـه افزوده‌ام بر آن و نه کم نمودم از آن.

چهاردهم ـ و نیز روایت کرده از علیّ بن سنان موصلی از پدرش که گفت: چون حضرت ابومحمّد(ع) وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می‌آوردند حسب رسم، و ایشان را خبری نبود از آن‌حضرت. پس چون رسیدند به سُرّ مَن رأی و سؤال کردند از آن‌جناب، به ایشان گفتند که وفات کرده. گفتند: پس از او کیست؟ گفتند: جعفر برادرش. پس

---

۱. دستبند.(م)

از او سؤال کردند، گفتند: برای سیر و تنزّه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می‌کند و با اوست سرود نوازنده‌ها. پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: این صفت امام نیست و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش. پس ابوالعبّاس محمّدبن جعفر حِمْیَری قمّی گفت: تأمّل کنید تا این مرد برگردد و در امر او درست تفحّص کنیم. گفت: چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سیّد ما، ما از اهل قم هستیم، در ماست جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می‌کردیم برای سیّد خود ابو محمّد علیه‌السلام اموالی. پس گفت: کجاست آن مالها؟ گفتیم: با ماست. گفت: حمل نمائید آن‌را به نزد من. گفتند: برای این اموال خبر دیگری است که آن را نگفتیم. گفت: آن چیست؟ گفتند: این اموال جمع می‌شود و از عامهٔ شیعه در او یک دینار و دو دینار و سه دینار هست آن‌گاه جمع می‌کنند آن را در کیسه و سر آن را مهر می‌کنند و ما هروقت که مالها را می‌آوردیم سیّد ما می‌فرمود که همهٔ مال فلان مقدار است، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از نزد فلان این قدر، تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر می‌داد و می‌فرمود که نقش مهر چیست. جعفر گفت: دروغ می‌گوئید و بر برادرم می‌بندید چیزی را که نمی‌کرد، این علم غیب است.

پس آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی به بعضی نگاه کردند، پس گفت: این مال را بردارید به نزد من آرید. گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند، چونکه آن را دیده بودیم از سیّد خود حسن علیه‌السلام اگر تو امامی آن مالها را برای ما وصف کن و گرنه به صاحبانش برمی‌گردانیم هرچه می‌خواهند در آن مالها بکنند. گفت: پس جعفر رفت نزد خلیفه و او در سُرَّ مَن‌رأی بود و از دست ایشان شکایت کرد. پس چون در نزد خلیفه حاضر شدند خلیفه به ایشان گفت: این اموال را بدهید به جعفر. گفتند: أَصْلَحَ اللهُ الْخَلِیفَةَ، ما جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال، و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی‌محمّد علیه‌السلام. پس خلیفه گفت: چه بود آن دلالتی که با ابی‌محمّد بود؟ قوم گفتند که وصف می‌کرد برای ما اشرفیها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را. پس چون چنین می‌کرد مالها را به او تسلیم می‌کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود علامت ما با او و حال وفات کرده، پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که به پا می‌داشت برای ما برادر او، والّا مال را بر می‌گردانیم به صاحبانش که آن را فرستادند به توسط ما. جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. پس خلیفه گفت: این قوم

رسولانند، و ما عَلَی الرَّسُولِ اِلاَّ الْبَلاغ.[۱]

پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت. پس آن جماعت گفتند: امیرالمؤمنین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم. پس به نقیبی امر کرد ایشان را بیرون کرد. چون از بلد بیرون رفتند پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان، اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند: تو مولای مائی؟ گفت: معاذالله، من بندهٔ مولای شمایم، پس بروید به نزد آن‌جناب. گفتند: پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانهٔ مولای ما امام حسن(ع). پس دیدیم فرزند او قائم(ع) را بر سریری نشسته که گویا پارهٔ ماه است و بر بدن مبارکش جامهٔ سبزی بود. پس سلام کردیم بر آن‌جناب و سلام ما را رد کرد، آن‌گاه فرمود: همهٔ مال فلان قدر است و مال فلان چنین است، و پیوسته وصف می‌کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد، پس وصف کرد جامه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان. پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آن‌گاه سؤال کردیم از هرچه می‌خواستیم پس جواب داد. و اموال را حمل کردیم به سوی آن‌جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سوی سرّ من‌رأی حمل نکنیم و اینکه برای ما شخصی را در بغداد منصوب فرماید که اموال را به سوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید. گفتند: پس از نزد آن‌جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعبّاس محمّدبن جعفر حمیری قمّی مقداری از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت: چون ابوالعبّاس به عقبهٔ همدان رسید تب کرد و وفات نمود. بعد از آن اموال حمل می‌شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می‌آمد از نزد ایشان توقیعات.

پانزدهم- و نیز روایت کرده از ابی محمّد حسن بن وجناکه گفت: من در سجده بودم در تحت ناودان (یعنی ناودان کعبهٔ معظمه) در حجّ پنجاه و چهارم بعد از نماز عشاء و من تضرع می‌کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می‌دهد پس فرمود: ای حسن بن وجنا! گفت: پس برخاستم دیدم کنیزک زرد چهرهٔ لاغراندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است. پس در پیش روی من به راه افتاد و من سؤال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانهٔ خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هائی بود که از آنجا بالا می‌رفتند،

---

۱. مائده/۹۹.

پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن، بالا بیا. پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب‌الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن، آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی؟ والله هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم. پس سخت بیهوش شدم و به روی در افتادم، پس برخاستم. فرمود به من: ای حسن، ملازم باش در مدینه خانهٔ جعفربن محمّد را، و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آنچه عورت خود را به آن بپوشانی. آن‌گاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود: به این دعا پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من، و مده آن را مگر به اولیای من، پس به درستی که خداوند عزّوجلّ تو را توفیق عطا می‌فرماید. پس گفتم: ای مولای من، تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن، هرگاه خدای تعالی بخواهد.

حسن گفت: پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانهٔ جعفربن محمّد علیه السلام را، و من بیرون نمی‌رفتم از آن خانه و برنمی‌گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت: از برای تجدید وضو، یا از برای خوابیدن، یا از برای افطار کردن. پس هر زمانی که داخل می‌شدم به خانهٔ خود وقت افطار، رکوهٔ خود را پر از آب می‌دیدم و بر بالای آن گردهٔ نانی و بر بالای نان آنچه را که نفسم میل کرده بود به آن، پس آن را می‌خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان، و من آب به خانه می‌بردم در روز و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و طعام می‌آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می‌گرفتم و آن را تصدّق می‌کردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود.

مؤلف گوید که شیخ ما در نجم ثاقب فرموده که یکی از القاب شریفهٔ حضرت صاحب‌الزمان(صلوات‌الله علیه) **مُبدِی الآیات** است یعنی ظاهر کنندهٔ آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه، چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام به آیات بیّنات و معجزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلاء کلمهٔ حق و ازهاق باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود(صلوات‌الله علیه) فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید؛ چون ظاهر شود در هیئت و سنّ مردان سی ساله، و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد که اوست مهدی آل محمّد علیهم السلام، بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود، در اردوی مبارکش عسکری باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد

ادریس نبی(ع) می‌دیدند و عسکری از جن، و در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی حمل شود که طعام و شرابشان از آن باشد. از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید، و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند، و کوه و سنگ، کافری راکه به آنها خود را مخفی کرده نشان دهند، و کافر را به سیما بشناسند. و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند، و شمشیر بر فرق زنده‌ها زنند و غیر اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همهٔ آنها مقدمهٔ آمدن آن جناب است و عُشری از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده.

فصل پنجم

در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبریٰ به خدمت امام زمان(صلوات‌الله علیه) رسیدند

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آن جناب بود، و آنان که واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدس آن حضرت. بدان که شیخ ما در نجم ثاقب در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می‌کنیم، و دو حکایت که یکی حکایت حاج علی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در مفاتیح نقل کردیم.

حکایت اول قصهٔ اسماعیل هِرَقلی است

عالم فاضل علی بن عیسی اِرْبِلی در کشف الغُمّة می‌فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من، که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هِرَقلی می‌گفتند، از اهل قریه ای بود که آن‌را هرقل می‌گویند، وفات کرد در زمان من، و من او را ندیدم، حکایت کرد از برای من پسر او شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را توثه می‌گویند به مقدار قبضهٔ آدمی و در هر فصل بهار

می ترکید و از آن خون و چرک می‌رفت و این الم او را از همه شغلی باز می‌داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن‌طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود. سیّد، جراحان حلّه را حاضر نموده آن را دیدند و همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الّا به بریدن، و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد اسماعیل زنده نمی‌ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی‌شویم. سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می‌روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّاء و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اطبّاء را طلبید آنها نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد، سید مذکور با او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده‌ای قبول می‌کند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست. اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامرّه می‌روم و استغاثه به ائمهٔ هدی می‌برم؛ و متوجه سامره شد.

صاحب کشف الغمّة می‌گوید: از پسرش شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منوّر رسیدم و زیارت امامین همامین امام علیّ نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نمودم به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الأمر علیه السلام استغاثه بردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم. به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می‌آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته‌اند یکی از ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه‌ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرَجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه‌ای به دست گرفته، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرَجی در میان راه مانده بر من سلام کردند، جواب سلام دادم. فرَجی پوش گفت: فردا روانه می‌شوی؟ گفتم: بلی، گفت: پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد؟

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست نمی‌کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده‌ای و جامه‌ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه به درد آمد، و راست شد بر زین قرار گرفت. مقارن آن حال، آن شیخ گفت: أَفْلَحْتَ یا اسماعیل، من گفتم: أَفْلَحْتُمْ،

و در تعجب افتادم که نام مرا چه می‌داند! باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت: امام است امام! من دویده ران و رکابش را بوسیدم، امام‌ﷺ روان شد و من در رکابش می‌رفتم و جزع می‌کردم. به من فرمود: برگرد. من گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم. باز فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است، و من همان حرف را اعاده کردم، پس آن شیخ گفت: ای اسماعیل، شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد، خلاف قول او می‌نمائی؟! این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطائی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن‌عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم که هرچه تو خواهی بدهد.

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم. اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: حالتت متغیر است، آزاری داری؟ گفتم: نه، گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده‌ای؟ گفتم: نه، اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گفتم: شرفاء نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود. پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی؟ گفتم: صاحب فرجی. گفتند: زخمت را به او نمودی؟ گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد. پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم. در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره نمودند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی‌کردند در زیر دست و پا رفته بودم، و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد. و من شب در آنجا ماندم، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده‌اند و هرکس می‌رسد از او اسم و نسبش را می‌پرسیدند، چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد. و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود: این مردی که می‌گویند شفا یافته توئی که این غوغا را در این شهر انداخته‌ای؟ گفتم: بلی. از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن

اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش شد و چون به خود آمد گفت: وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می‌گویند آن شخص به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان. و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد برادر من و دوست‌ترین اصحاب من است، وزیر گفت: قصه را به جهت من نقل کن. از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبّاء و جراحان فرستاد، چون حاضر شدند گفت: شما زخم این مرد را دیده اید؟ گفتند: بلی، پرسید که دوای آن چیست؟ همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرند مشکل که زنده بماند. پرسید: بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید؟ گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید. باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟ گفتند: امروز دهم است. پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد، ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست. در این وقت یکی از اطبّاء که از نصاری بود صیحه زد و گفت: وَاللهِ هٰذا مِن عَمَلِ المَسیح؛ یعنی به خدا قسم این شفا یافتن نیست مگر از معجزهٔ مسیح، یعنی عیسی بن‌مریم. وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست من می‌دانم عمل کیست.

و این خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید، وزیر مرا با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم خادمی را گفت که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد، مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقهٔ خود کن. من گفتم: حبّه ای را از این قبول نمی توانم کرد. گفت: از کی می ترسی؟ گفتم: از آن که این عمل اوست، زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس خلیفه مکدّر شده بگریست.

و صاحب کشف الغمّة می‌گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می‌کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی‌شناختم، از این اتفاق تعجب نموده گفتم: تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی؟ گفت: در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود. پدرم هر سال یک بار به بغداد می‌آمد و به سامره می‌رفت و مدتها در آن‌جا به سر می‌برد و می‌گریست و تأسف می‌خورد و به آرزوی آنکه مرتبهٔ دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می‌گشت و یک‌بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من می‌دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب‌الأمر(ع) از دنیا رفت.

حکایت دوم که در آن ذکری است از تأثیر رُقعهٔ استغاثه

عالم صالح تقی مرحوم سید محمّد پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قـریهٔ جبـ شیث[۱] از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدین عاملی اصفهانی صهر شیخ فـقهاء عـصره شـیخ جـعفر نـجفی (اعلی‌الله تعالی مقامهما) است. سید محمّد مذکور به واسطهٔ تعدی حکّام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن متواری شده با بی‌بضاعتی، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عُشرِ قران است چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود. بالآخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی منزلی گرفت و در نـهایت پریشانی می‌گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد. و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت، بسیار عفیف و با حیاء و قانع، و در ایام تعزیه داری حاضر می‌شد و گاهی از کتب ادعیه عاریه مـی‌گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامّی از ادعیهٔ مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت(ع)، و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازهٔ کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود، رو به طرف راست قریب به چند میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند، آن‌گاه عریضه را در گل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و بـه آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز. فرمود: روزی برمی‌گشتم از محل انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خُلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال، و سلام کرد. من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم. قدری در راه با من موافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم، پس فرمود به لهجهٔ اهل جـبل: سید مـحمّد، چـه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می‌آئی و

---

۱. جب شیث مخفف جبُّ شیث نبی‌الله است، چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر(ع). (م)

تا فلان مکان از دریا می‌روی و عریضه ای در آب می‌اندازی؟ گمان می‌کنی که امامت از حاجت تو مطّلع نیست؟

سیّد محمّد گفت: من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی‌دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست، پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر (روحنا له الفداء) را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم مصافحه می‌کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشرف به حضور مبارک عمل نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد، مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم، یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری، پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم.

حکایت سوم ـ قصهٔ تشرف سید محمّد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت سلام الله علیه

و نیز عالم صفی مبرور، سیّد متّقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ می‌گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم مرافقت نکردم، زوار رفتند. ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم، پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم چون زمستان شود تلف می‌شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم به همین حال گرسنه بیرون می‌روم، اگر هلاک شدم مستریح می‌شوم والاّ خود را به قافله می‌رسانم.

از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم، طرفین را به من نشان دادند، من نیز تا غروب راه رفتم به جائی نرسیدم، فهمیدم که راه را گم کردم. به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل[1] چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها

---

۱. هندوانهٔ ابوجهل.

هندوانه باشد نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می‌گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمرّه مأیوس شدم، تن به مرگ دادم و گریه می‌کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد، بدان جا رفتم، چشمهٔ آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمهٔ آب چگونه است؟ شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مُردم نماز کرده باشم. بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می‌شنیدم، بسیاری از آنها را می‌شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می‌نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا به قضا داده خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطهٔ طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بیحالی. در این حال سواری نمایان شد. با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت، زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد. پس از رسیدن سلام کرد، جواب گفتم و مطمئن شدم، فرمود: چه می‌کنی؟ با حالت ضعف اشاره به حالت خود کردم، فرمود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری؟ من چون فحص کرده بودم و مأیوس بودم از هندوانه به صورت حنظل چه رسد به خربزه، گفتم: مرا سخریه مکن، به حال خود واگذار، فرمود: به عقب نگاه کن. نظر کردم، بوته ای دیدم که سه عدد خربزهٔ بزرگ داشت. فرمود: به یکی از آنها سدّ جوع کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزهٔ صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو. فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور و خربزهٔ دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رسانید. پس از نظر من غایب شد.

من برخاستم و یکی از آن خربزه‌ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم، آن را خوردم و برخاستم و دو خربزهٔ دیگر را برداشته روانه شدم و طی مسافت می‌کردم تا ساعتی از روز برآمده خربزهٔ دیگر را شکسته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدّت گرم بود خوردم و با خربزهٔ دیگر روانه شدم، قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته به سوی خیمه بردند، گویا توهّم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی‌دانستم و آنها جز پارسی، زبانی نمی‌دانستند هرچه فریاد می‌کردم کسی

گوش به حرف من نمی‌داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم، او با خشم تمام گفت: از کجا می‌آئی؟ راست بگو و گرنه تو را می‌کشم. من به هزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم. گفت: ای سید کاذب، اینجاها که تو می‌گوئی متنفّسی عبور نمی‌کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آنقدر مسافت که تو می‌گوئی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند، زیرا که به طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می‌گوئی منزلها خواهد بود، راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می‌کُشم، و شمشیر خود را کشید بر روی من. در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟ تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: در این صحرا ابداً خربزه نیست خصوص این قسم که تاکنون ندیده ایم. پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است. پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزّز و محترم داشتند. جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند، دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی، روز سوم ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

حکایت چهارم ـ قصهٔ تشرّف سید عَطوَه حسنی است به لقاء شریف آن‌جناب ﷺ

عالم فاضل اَلمعی علیّ بن‌عیسی اربلی صاحب کشف الغمّة می‌گوید: حکایت کرد از برای من سیّد باقی ابن‌عطوة علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می‌گفت: من تصدیق شما را نمی‌کنم و به مذهب شما قائل نمی‌شوم تا صاحب شما مهدی ﷺ نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می‌گوید: بشتابید. چون به تندی به نزدش رفتیم گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت. و ما هرچند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود؟ گفت: شخصی به نزد من آمده گفت: یا عطوه، من گفتم: تو کیستی؟ گفت: من صاحب پسران توأم، آمده‌ام که تو را شفا دهم؛ و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کرفت ندیدم.

و مدتهای مدید زنده بود، با قوّت و توانائی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر

این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل کردند. صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت می‌گوید: امام ﷺ را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده‌اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند و آن‌حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده، و اگر خوف تطویل نمی‌بود ذکر می‌کردم.

حکایت پنجم ـ در ذکر دعای عَبَرات است

آیة الله علامهٔ حلّی ﷺ در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفربن محمّد ﷺ و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمّدبن محمّدبن محمّد آوی (قدّس الله روحه) حکایتی است معروفه، و به خط بعضی از فضلاء در حاشیهٔ این موضع از منهاج آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمّد پسر شیخ اجلّ جمال الدین (یعنی علّامه) که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدید الدّین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدّت طولی در نهایت سختی و تنگی، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را(صلوات‌الله علیه) پس گریست و گفت: ای مولای من، شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظَلَمه. پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را. سید گفت: کدام است دعای عبرات؟ فرمود: آن دعا در مصباح توست. سید گفت: ای مولای من، دعا در مصباح من نیست. فرمود: نظر کن در مصباح خواهی یافت دعا را در آن.

پس از خواب خود بیدار شده نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش، پس گفت به امیر: گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤمنین ﷺ را؟ امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟ گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می‌درخشید از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت، آن‌گاه فرمود: می‌بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته. پس من به او گفتم: ای سید من، تو کیستی؟ فرمود: من علی بن ابی طالب؛ به او بگو: اگر او را رها نکند هرآینه خراب خواهم کرد خانهٔ او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت: مرا علمی به این مطلب نیست و از ثواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر

کردی به گرفتن او. گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانهٔ خود.

و سیّد اجلّ علیّ بن‌طاوس در آخر مُهج الدعوات فرموده: و از این جمله است دعائی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمّد بن محمّد قاضی آوی (ضاعَفَ‌اللهُ جَلالَتَهُ و سعادَتَهُ و شَرَّفَ خاتمَتَه) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی‌داد، پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود، پس نسخه ای برداشت از آن نسخه، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.

حکایت ششم ـ قصهٔ امیر اسحاق استرابادی است

و این قصه را علّامهٔ مجلسی در بحار نقل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد ایشان جناب آخوند ملامحمّد تقی‌(ره) دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی قصه را مبسوط تر از آنچه در آنجاست با اجازه برای بعضی؛ و ما ترجمهٔ صورت آن را نقل می‌کنیم:

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ. اَلْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ، وَالصَّلاةُ عَلٰی اَشْرَفِ الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ الطّاهِرینَ.

وبعد؛ پس به تحقیق که التماس کرد از من سیّد نجیب ادیب حسیب، زبدهٔ سادات عظام و نُقَبای کرام، امیر محمّد هاشم (ادام‌الله تعالی تأییده بجاهِ محمّد وآله الأقدسین) که اجازه دهم برای او حرز یمانی راکه منسوب است به امیرالمؤمنین و امام المتقین و خیرالخلایق بعد سید النّبیّین (صلوات‌الله و سلامه علیهما مادامت الجنة مأوی الصالحین) پس اجازه دادم برای او (دام تأییده) اینکه روایت کند این دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سیّد شباب اهل الجنّة اجمعین ـ کربلا ـ از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفة الله تعالی، صاحب العصر و الزمان (صلوات‌الله و سلامه علیه و علی آبائه الأقدسین)، و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس عقب افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت، که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین، خلیفة الله علی الناس اجمعین را، پس فرمود: برخیز ای اسحاق. پس برخاستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود، پس شروع نمودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می‌کرد آنرا تا آنکه تمام شد، ناگاه دیدم خود را در ابطح، پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید، و شهرت کرد بین اهل مکه که من به

طیّ الأرض آمدم، پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج.

و این سیّد حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا (صلوات‌الله علیهما) و در ذمّهٔ او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنهٔ مشهد رضوی، پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده، پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می‌ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان. پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را. پس او گفت که چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان ﷺ. و برای من از برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرجُوّ از اوست (دام تأییده) که مرا فراموش نکند در مظانّ استجابت دعوات و التماس می‌کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی، و نخواند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هرچند فاسق باشد یا ظالم، و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیّه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انسی و جن از او و از جمیع مؤمنین اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب وگرنه پس اولیٰ ترک جمیع مطالب است غیر از قرب جناب حق تعالی شأنه. کَتَبَهُ بِیُمناهُ الدّاثِرَة أحوَجُ المَربُوبِینَ الیٰ رَحمَةِ رَبِّهِ الغَنِیِّ مُحَمَّد تَقِیّ بنُ المَجلِسِیِّ الاصبهانیّ، حامِداً لِلّهِ تَعالیٰ وَمُصَلِّیاً عَلیٰ سَیِّدِ الأنبیاءِ وَأوصِیائِهِ النُّجَباءِ الأصفیاءِ (انتهی)

و خاتم العلماء المحدّثین شیخ ابوالحسن تلمیذ علّامهٔ مجلسی در اواخر مجلد ضیاء العالمین این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه، آن‌گاه گفته که والد شیخ من گفت که پس من این نسخهٔ دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام ﷺ و اجازه داد به من روایت کردن آن را از امام ﷺ و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود (طاب ثراه) و آن دعا از جملهٔ اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سال است که می‌خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم. آن‌گاه قصهٔ خواب سید را نقل کرده که به او در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده. و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم بحارالانوار.

حکایت هفتم ـ مشتمل بر دعای فرج است

سید رضیّ الدین علی بن‌طاوس در کتاب **فرج المهموم** و علامهٔ مجلسی در **بحار** نقل کرده‌اند از کتاب **دلائل** شیخ ابی جعفر محمّدبن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابو جعفر محمّدبن هارون بن‌موسی التَّلَّعُکْبَری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البَغْل کاتب که او گفت: در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود، پس در جستجوی من بر آمد. پس مدتی پنهان و هراسان بودم آن‌گاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را (یعنی مرقد منور حضرت کاظم ﷺ) در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعاء و مسئلت؛ و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیّم که درهای روضهٔ منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه می‌خواهم از دعا و مسئلت، و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او.

پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آنقدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع، و ماندم و دعا می‌کردم و زیارت می‌نمودم و نماز به جا می‌آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پائی از سمت مولایم موسی ﷺ و دیدم مردی را کـه زیـارت می‌کند، پس سلام کرد بر آدم و اولواالعزم ﷺ آن‌گاه بر ائمه ﷺ یک یک از ایشان تا رسید به صاحب‌الزمان ﷺ و او را ذکر نکرد. پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا نمی‌شناسد، یا این مذهبی است برای این مرد. پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر ﷺ، پس زیـارت کـرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم، زیرا که او را نمی‌شناختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه‌ای سفید است، و عمامه‌ای دارد کـه حـنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن، و ردائی بر کتف انداخته بود، پس گفت: ای ابوالحسین بن ابی البَغْل کجائی تو از دعای فرج؟! گفتم: کدام است آن دعا ای سید من؟ فرمود: دو رکـعت نماز می‌گزاری و می گوئی:

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ، وَسَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ، وَلَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ، يَا عَظِيمَ الْمَنِّ، يَا كَرِيمَ الصَّفْحِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ، يَا مُنْتَهى كُلِّ نَجْوى، وَيَا غَايَةَ (مُنْتَهى) كُلِّ شَكْوى، يَا عَوْنَ كُلِّ مُسْتَعِينٍ، يَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا، يَا رَبَّاهُ (ده مرتبه) يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ (ده مرتبه) أَسْئَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْمَاءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَّا مَا كَشَفْتَ كَرْبِي، وَنَفَّسْتَ هَمِّي، وَ فَرَّجْتَ غَمِّي، وَ أَصْلَحْتَ حَالِي.

و دعا کن بعد از این هرچه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می‌گذاری روی راست خود را بر زمین و می‌گوئی صدمرتبه در سجود خود: یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ، اِکْفِیانی فَاِنَّکُما کافِیایَ، وَانْصُرانی فَاِنَّکُما ناصِرایَ، و می‌گذاری روی چپ خود را بر زمین و می‌گوئی صد مرتبه: اَدْرِکْنی، و آن را بسیار مکرر می‌کنی و می‌گوئی: اَلْغَوْثَ اَلْغَوْثَ اَلْغَوْثَ تا اینکه منقطع شود و برمی‌داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی‌آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی.

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت. پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او از حال این مرد که چگونه داخل شد، پس دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفّل است. پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی‌دانم پس خود را به ابی جعفر رسانیدم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زَیْت (یعنی حجره ای که در محل روغن چراغ روضه بود) پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت: درها مقفّل است چنانکه می‌بینی من باز نکردم آنها را. پس خبر دادم او را بدان قصه پس گفت که این مولای ما صاحب‌الزمان است (صلوات‌الله علیه) و به تحقیق که من مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم.

پس تأسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن، پس روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن ابی صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال می‌کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خط او که در آن بود هر خوبی. پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود، پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او، پس گفت: حالت تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب‌الزمان(ع)؟ به او گفتم: از من دعائی بود و سؤال از آن‌جناب کردم. گفت: وای بر تو، دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب‌الزمان(صلوات‌الله علیه) را، یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی، و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن، پس گفتم: لا اِلٰهَ اِلاَّ الله، شهادت می‌دهم که ایشان حقّند و منتهای حق. دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان، و شرح کردم آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریف، پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنّسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود صلوات‌الله علیه.

مؤلف گوید: چند دعاء است که مسمّیٰ است به دعاء فَرَج:

اول - دعاء مذکور در این حکایت.

دوم - دعائی است مروی در کتاب شریف **جعفریّات** از امیرالمؤمنین(ع) که آن جناب آمد نزد حضرت رسول(ص) و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود: آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار، و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل، و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل، و چهار نوشته شده بر دور کرسی، و سه حول عرش، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده‌ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می‌ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عزّ و جلّ، و آن کلمات این است:

يَا عِمَادَ مَنْ لاَ عِمَادَ لَهُ، وَ يَا سَنَدَ مَنْ لاَ سَنَدَ لَهُ، وَيَا ذُخْرَ مَنْ لاَ ذُخْرَ لَهُ، وَيَا حِرْزَ مَنْ لاَ حِرْزَ لَهُ، وَيَا فَخْرَ مَنْ لاَ فَخْرَ لَهُ، وَيَا رُكْنَ مَنْ لاَ رُكْنَ لَهُ، يَا عَظِيمَ الرَّجاءِ، يَاعِزَّ الضُّعَفاءِ، يَا مُنْقِذَ الْغَرْقَىٰ، يَا مُنْجِيَ الْهَلْكَىٰ، يَا مُحْسِنُ يَا مُنْعِمُ يَا مُفْضِلُ، أَسْئَلُ‌اللهَ الَّذِي لاإِلٰهَ إِلاَّ أَنْتَ، الَّذِي سَجَدَ لَكَ سَوادُاللَّيْلِ وَضَوْءُالنَّهارِ وَ شُعاعُ الشَّمْسِ وَ نُورُ الْقَمَرِ وَدَوِيُّ الْماءِ وَحَفِيفُ الشَّجَرِ، يَا اَللهُ يَا رَحْمٰنُ، يَـا ذَاالْجَلالِ وَالْإِكْـرامِ. (و امیرالمؤمنین(ع) می‌نامید این دعا را به دعاء فرج)

سوم - شیخ ابراهیم کفعمی در **جُنّة الواقية** روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خدا(ص) و گفت: یا رسول الله، به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم، و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می‌گردم در طلب رزق پس نمی‌یابم چیزی که به آن قوت کنم، گویا اسم من محو شده از دیوان رزق! پس نبی(ص) فرمود به او: ای مرد، شاید تو استعمال می‌کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم؟ فرمود: شاید تو عمامه بر سر می‌بندی در حال نشستن، و زیرجامه می‌پوشی در حال ایستادن، یا ناخن خود را می‌گیری با دندان، یا رخسار خود را می‌مالی با دامنت، یا بول می‌کنی در آب ایستاده یا می‌خوابی بر روی خود در افتاده؟ عرض کرد: می‌کنم از اینها چیزی را. حضرت فرمود: از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و اوست دعای فرج:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ، إِلٰهِي طُمُوحُ الْآمالِ قَدْ خابَتْ إِلاَّ لَدَيْكَ، وَمَعاكِفُ الْهِمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلاَّ عَلَيْكَ،

وَمَذاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سُمِّتْ إِلاّ إِلَيْکَ، فَإِلَيْکَ الرَّجاءُ وَإِلَيْکَ الْمُلْتَجى، يا أَکْرَمَ مَقْصُودٍ وَيا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ، هَرَبْتُ إِلَيْکَ بِنَفْسي يا مَلْجَأَ الْهارِبينَ بِأَثْقالِ الذُّنُوبِ أَحْمِلُها عَلى ظَهْري وَما أَجِدُ لي إِلَيْکَ شافِعاً سِوى مَعْرِفَتي بِأَنَّکَ أَقْرَبُ مَنْ رَجاهُ الطّالِبُونَ وَلَجَأَ إِلَيْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَأَمَّلَ ما لَدَيْهِ الرّاغِبُونَ، يا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ، وَأَطْلَقَ الأَلْسُنَ بِحَمْدِهِ، وَجَعَلَ مَاامْتَنَّ بِهِ عَلى عِبادِهِ کِفاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ، صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَلاتَجْعَلْ لِلْهُمُومِ عَلى عَقْلي سَبيلاً، وَلا لِلْباطِلِ عَلى عَمَلي دَليلاً، وَافْتَحْ لي بِخَيْرِ الدُّنْيا يا وَلِيَّ الْخَيْرِ.

چهارم ـ فاضل متبحّر سید علیخان مدنی در کلم الطّیّب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است:

اَللّٰهُمَّ يا وَدُودُ يا وَدُودُ يا وَدُودُ، يا ذَاالْعَرْشِ الْمَجيدُ، يا فَعّالاً لِما يُريدُ، أَسْئَلُکَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذي مَلَأَ أَرْکانَ عَرْشِکَ، وَبِقُدْرَتِکَ الَّتي قَدَّرْتَ بِها عَلى جَميعِ خَلْقِکَ، وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتي وَسِعَتْ کُلَّ شَيْءٍ، لا إِلٰهَ إِلاّ أَنْتَ، يا مُبْدِئُ يا مُعيدُ، لاإِلٰهَ إِلاّ أَنْتَ، يا إِلٰهَ الْبَشَرِ، يا عَظيمَ الْخَطَرِ، مِنْکَ الطَّلَبُ، وَإِلَيْکَ الْهَرَبُ، وَقَعَ بِالْفَرَجِ، يا مُغيثُ أَغِثْني (سه مرتبه بگو).

پنجم ـ دعای فرج، که مروی است در کتاب مفاتیح النّجاة محقق سبزواری و اول آن این است:

اَللّٰهُمَّ إِنّي أَسْئَلُکَ يا أَللهُ يا أَللهُ يا أَللهُ، يا مَنْ عَلا فَقَهَرَ ـ (الخ) و آن طولانی است.

حکایت هشتم ـ قصهٔ تشرف شریف عمر بن حمزه است به لقاء آن حضرت ﷺ

شیخ جلیل و امیر زاهد ورّام بن‌ابی‌فراس در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر فرموده: خبر داد مرا سیّد جلیل شریف ابی الحسن علی بن‌ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت: خبر داد مرا علی بن‌نما، علی بن‌نما گفت: خبر داد مرا ابو محمد الحسن بن‌علی بن حمزهٔ اقساسی[1] در خانه شریف علی بن‌جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت: در کوفه شیخی بود قصّار که به زهد نامیده می‌شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان، و منقطع شده بود برای عبادت، و پیروی می‌کرد آثار صالحین را. پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل حدیث می‌کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ، پس شیخ گفت: شبی در مسجد جُعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود

۱. اقساس یکی از قریه های کوفه است. (م)

و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می‌آیند، پس داخل مسجد شدند، چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین، پس آب به جنبش آمد و جوشید، پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو، پس وضو ساختند، آن گاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد، پس من با ایشان به جماعت نماز کردم، چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب، پس سؤال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که این کیست؟ گفت: صاحب الامر است فرزند حسن عليه‌السلام، پس نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یابن رسول الله، چه می‌گوئی در شریف عمربن حمزه، آیا او بر حق است؟ فرمود: نه. و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند.

پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم. پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند: آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی‌میرد تا اینکه ببیند صاحب الامر عليه‌السلام را که اشاره نموده بودی به او؟ پس گفت به من که از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟ آن گاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را، پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود، و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدیم که داخل شد بر ما. ترسیدیم از او و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می‌گفت و پدرم می‌گریست. آن گاه برخاست. چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت: مرا بنشانید. پس او را نشاندیم. چشمهای خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم: بیرون رفت از همان جا که آمد. پس گفت: او را طلب کنید. در اثر او رفتیم. درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او و او را خبر دادیم از حال آن شخص و اینکه او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر از حال آن شخص، گفت: این صاحب الأمر عليه‌السلام بود. آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.

مؤلف گوید که ابومحمد حسن بن حمزة اقساسی معروف به عزّ الدین اقساسی از اجلّهٔ سادات و شُرَفاء و علمای کوفه و شاعر ماهری بود. و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود. و او بود که وقتی با مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر به او گفت که دروغ می‌گویند غُلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابی طالب(ع) در یک شب سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب، این ابیات را انشاد فرمود:

أَنْكَرْتَ لَيْلَةَ إِذْ سَارَ الْوَصِيُّ إِلَى	*أَرْضِ الْمَدَائِنِ لَمَّا نَالَهَا طَلَبَا*
وَغَسَّلَ الطُّهْرَ سَلْمَاناً وَعَادَ إِلَى	*عَرَايِصِ يَثْرِبَ وَالْإِصْبَاحُ مَا وَجَبَا*
وَقُلْتَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِ الْغُلَاةِ وَمَا	*ذَنْبُ الْغُلَاةِ إِذَا لَمْ يُورِدُوا كَذِبَا*
فَآصِفٌ قَبْلَ رَدِّ الطَّرْفِ مِنْ سَبَإٍ	*بِعَرْشِ بِلْقِيسَ وَافَى يَخْرِقُ الْحُجُبَا*
فَأَنْتَ فِي آصِفٍ لَمْ تَغْلُ فِيهِ بَلَى	*فِي حَيْدَرٍ أَنَا غَالٍ إِنَّ ذَا عَجَبَا*
إِنْ كَانَ أَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلِينَ فَذَا	*خَيْرُ الْوَصِيِّينَ أَوْ كُلُّ الْحَدِيثِ هَبَا*

و مسجد جعفی از مساجد مبارکهٔ معروفهٔ کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین(ع) در آنجا چهار رکعت نماز گزارده و تسبیح زهرا(ع) فرستاده و مناجاتی طولانی پس از آن کرده که در کتب مزار موجود و در صحیفهٔ ثانیهٔ علویه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

حکایت نهم ـ قصهٔ ابوراجح حمّامی است

علامه مجلسی(ره) در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان تألیف عالم کامل سیّد علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصهٔ ابوراجح حمّامی که در حلّه بود. به درستی که جماعتی از اعیان اماثل و اهل صدق افاضل ذکر کرده‌اند آن را که از جملهٔ ایشان است شیخ زاهد عابد محقق شمس الدین محمد بن قارون(سلمه‌الله تعالی) که گفت: در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می‌گفتند و او از ناصبیان بود. پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سبّ می‌کند. پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آنقدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را

بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند. پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آن که به زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید، پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود. حاضران گفتند که او مردی پیر است و آنقدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن، و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند. و رو و زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریختهٔ او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود. پس مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند، گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم، پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب‌الزمان(صلوات‌الله علیه) و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد، ناگاه حضرت صاحب الأمر(ع) را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرد. پس صبح کردم در این حالت که می‌بینی.

و شیخ شمس الدین محمّدبن قارون مذکور راوی حدیث گفت که قسم می‌خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه وضع بود و من دائم به آن حمام می‌رفتم که او بود و او را بدان حالت و شکل می‌دیدم که وصف کردم، پس صبح روز دیگر من بودم با آنهاکه بر او داخل شدند، پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت. و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود، حاضر شد، دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریختهٔ او را دید که برگشته، پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و

او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می‌نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت(ع) که در حلّه بود می‌کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می‌نمود، بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می‌کرد و به اهل حلّه نیکی و مدارا می‌نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزهٔ باهره به آن خبیث فائده نبخشید.

حکایت دهم ـ قصهٔ آن مرد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت سلام الله علیه

و نیز در بحار ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت الله بود، پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت. رفقای او، او را در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره‌ای در صحن مقدّس داشت و آن مرد صالح هر روز در را به روی او می‌بست و بیرون می‌رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن دُرها [؟]. پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم، مرا امروز با خود ببر بیرون و در جائی بینداز، آن‌گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم(ع) می‌گفتند در خارج نجف، پس مرا در آنجا نشانید و جامهٔ خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بر بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکر می‌کردم که آخر امر من به کجا منتهی می‌شود؟ ناگاه جوان خوشروی گندمگونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره‌ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم، و چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود، من گفتم که من به بلائی مبتلا شدم که سینهٔ من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی‌دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی‌برد تا آنکه خلاص گردم. پس آن مرد به من فرمود که محزون مباش، زود است که حق تعالی هردو را به تو عطا کند.

پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای خود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. پس بعد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی‌توانستم از جای خود برخیزم، اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم؟ و چون در خود نظر کردم هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم، پس دانستم که آن مرد حضرت قائم(ع) بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است. پس از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را ندیدم. پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن‌حضرت را نشناختم. پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیّر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد. [صاحب حجره گوید] پس با او به حجره رفتم. و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آن گاه مریض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد. و صحت آن دو چیز که حضرت قائم(صلوات‌الله علیه) به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن.

مؤلف گوید: مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السّلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن، و ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفهٔ متبرکه و محل انس و تردد ملائکه وقلّت شیاطین در آنجا، و این خود یکی از اسباب قریبهٔ اجابت دعا و قبول عبادات است. و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهائی است که دوست می‌دارد عبادت کرده شود در آنجا. و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه(ع) و مقابر امامزادگان و صلحاء و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیهٔ الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج ونظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب، و مشتّت خاطر، و مختلّ حواسّ که به آنجا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیلهٔ صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند، و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند، و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند، و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند، و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند. و محتمل است همهٔ آن مواضع داخل باشد در جملهٔ آن خانه‌ها که خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام

خدای تعالی در آنجا مذکور شود، و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند. و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

حکایت یازدهم ـ قصهٔ انار و وزیر ناصبی در بحرین

و نیز در آن کتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد. و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در تعصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می‌نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت ﷺ داشتند پس آن وزیر لعین پیوسته حیله ها و مکرها می‌کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد. پس در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دید بر آن نوشته: لاإلهَ إلاّ الله، محمّدٌ رسول الله و ابوبکر وعمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله. و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی‌ماند، پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه، چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟ وزیر گفت که اینها جماعتی اند متعصب، انکار دلیل و براهین می‌نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمائی و این انار را به ایشان بنمائی، پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای توست ثواب جزیل، واگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز: یا جزیه بدهند با ذلّت، یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آنکه مفرّی ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمائی و اموال ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان شما را می‌کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می‌کنم و مال شما را به غارت برمی‌دارم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلّت مانند کفار و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر، سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی

باشی و اگر نیاوردیم بکن با ما آنچه که می‌خواهی. پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیّر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأیهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند، آن گاه از میان ده کس سه کس را اختیار کردند، پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه نما به امام زمان حضرت صاحب الأمر عليه‌السلام که او امام زمان ماست و حجت خداوند عالم است بر ما، شاید که به تو خبر دهد راه چارهٔ بیرون رفتن از این بلیّهٔ عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب‌الأمر (صلوات‌الله علیه) نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد، و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود چیزی ندید، پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سیّمی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمّدبن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک، و به دعا و گریه مشغول شد و متوسل به حق تعالی گردید که آن بلیّه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب‌الأمر (صلوات‌الله علیه) استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی به او خطاب می‌نماید که ای محمّدبن عیسی، چرا تو را با این حال می‌بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟ او گفت که ای مرد، مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده‌ام و آن را ذکر نمی‌کنم مگر از برای امام خود و شکوه نمی‌کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن. گفت: ای محمّدبن عیسی، منم صاحب‌الأمر، ذکر کن حاجت خود را، محمّدبن عیسی گفت: اگر توئی صاحب‌الأمر قصهٔ مرا می‌دانی و احتیاج به گفتن من نداری. فرمود: بلی راست می‌گوئی، بیرون آمده ای از برای بلیّه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.

محمّدبن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب شدم که آن صدا می‌آمد و عرض کردم: بلی ای مولای من، تو می‌دانی که چه چیز به ما رسیده است و توئی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما. پس آن جناب فرمود: ای محمّدبن عیسی، به درستی که وزیر (لعنه‌الله) در خانهٔ او درختی است از انار، وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را

نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست، چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بیّنه را با خود آوردم ولکن ظاهر نمی‌کنم مگر در خانهٔ وزیر، پس وقتی که داخل خانهٔ وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه‌ای خواهی دید، پس به حاکم بگو که جواب نمی‌گویم مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می‌کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل غرفه شو، پس در آن غرفه طاقچه‌ای خواهی دید که کیسهٔ سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است، پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیلهٔ او معلوم گردد. و ای محمّدبن عیسی، علامت دیگر آن است که به حاکم بگو: معجزهٔ دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند به غیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت، و بگو اگر راستی این سخن را می‌خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار را بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمّدبن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی‌شان و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت، و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند و محمّدبن عیسی کرد آنچه را که امام(ع) به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمّدبن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت: امام زمان و حجت خدای بر ما. والی گفت: کیست امام شما؟ پس او از ائمه(ع) هریک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب‌الأمر (صلوات‌الله علیه) رسید، حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می‌دهم که نیست خدائی مگر خداوند یگانه، و گواهی می‌دهم که محمّد (صلی الله علیه و آله) بنده و رسول اوست و گواهی می‌دهم که خلیفهٔ بلافصل بعد از آن حضرت، حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) است. پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان(ع) اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّدبن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می‌کنند.

حکایت دوازدهم ـ قصهٔ مناظرهٔ مردی از شیعه با شخصی از اهل سنّت

عالم فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی تلمیذ علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در فصل ثانی از خاتمهٔ قسم اول کتاب ریاض العلماء فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمّدبن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف است به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست، و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی فرموده در اواخر رسالهٔ خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت، در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت که: دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شد در بلدهٔ طیّبهٔ همدان میان شیعهٔ اثناعشری و میان شخصی سنّی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که:

واقع شد میان بعضی از علمای شیعهٔ اثناعشریّه که اسم او ابوالقاسم محمّدبن ابوالقاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنّت که اسم او رفیع الدین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه، و مشارکت در اموال، و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها، و هر یک از این دو مخفی نمی‌کرد مذهب و عقیدهٔ خود را بر دیگری، و بر سبیل هزل نسبت می‌داد ابوالقاسم رفیع الدّین را به نصب (یعنی می‌گفت به او ناصبی) و نسبت می‌داد رفیع الدین ابوالقاسم را به رفض، و میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی‌شد، تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلدهٔ همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می‌گفتند صحبت میان ایشان، و در اثنای مکالمه تفضیل داد رفیع الدین حسین فلان و فلان را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را بر فلان و فلان، و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن‌جناب، و رفیع الدین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه‌السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار، و نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که صادر شده در شأن ابی بکر، یکی آنکه تو به منزلهٔ پیراهن منی - (الخ)، و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از منند: ابی بکر و عمر.

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل

می‌دهی ابوبکر را بر سیّد اوصیاء و سند اولیاء و حامل لواء و بر امام جنّ وانس، قسیم دوزخ و جنّت، وحال آنکه تو می‌دانی که آن جناب صدّیق اکبر وفاروق ازهر است، برادر رسول خدا(ص) و زوج بتول، و نیز می‌دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا(ص) به سوی غار از ظَلَمه و فَجَره کفّار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر، و سد فرمود رسول خدا(ص) درهای صحابه را از مسجد مگر باب آن جناب را، و برداشت علی(ع) را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام، و تزویج فرمود حق (جل و علا) فاطمه را به علی(ع) در ملأ اعلی، و مقاتله نمود با عَمْروبن عبدوُد، و فتح کرد خیبر را، و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم‌زدن چشمی به خلاف آن سه، و تشبیه فرمود رسول خدا(ص) علی(ع) را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود: هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش، و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش، و به سوی عیسی در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب(ع) و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره و باهره و با قرابتی که با رسول خدا(ص) دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی(ع)؟!

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می‌دهد علی(ع) را بر ابی بکر پایهٔ خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگوئی چند رفیع الدین به ابوالقاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید پس هرچه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می‌کنیم. و چون عقیدهٔ اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود (یعنی می‌دانست که از اهل سنّت اند) خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین، لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه قبول نمود. ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد. و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می‌آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت، و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغهٔ بسیار نمود در اظهار عقیدهٔ خود برای آن جوان و قسم مؤکد خورد و او را قسم داد که عقیدهٔ خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد. آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود:

مَتیٰ اَقُلْ مَوْلاٰیَ اَفْضَلُ مِنْهُما	اَکُنْ لِلَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا
اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُزْری بِحَدِّهِ	مَقالُکَ: هٰذَا السَّیْفُ اَحْدیٰ مِنَ الْعَصا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع‌الدین در تحیّر بودند از فصاحت و بلاغت او، خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد، و رفیع‌الدین چون مشاهده نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض پس از نقل این قصه از کتاب مذکور فرموده که ظاهراً آن جوان حضرت قائم(ع) بوده، و مؤید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم. و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علماء موجود است به این نحو:

یَقُولُونَ لی فَضِّلْ عَلیّاً عَلَیهِمُ — فَلَستُ أقُولُ التِّبْرُ أعلَى مِنَ الحَصا

إذا أنا فَضَّلْتُ الإمامَ عَلَیهِمُ — أکُنْ بِالَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا

أَلَمْ تَرَ أنَّ السَّیفَ یُزری بِحَدِّهِ — مَقالَةُ: هٰذا السَّیفُ أعلَی مِنَ العَصا [1]

و در ریاض فرموده که آن دو بیت مادهٔ این ابیات است، یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده.

حکایت سیزدهم - قصهٔ عافیت یافتن جناب شیخ حُرّ عاملی است از مرض خود به برکت آن حضرت سلام‌الله علیه

محدّث جلیل شیخ حُرّ عاملی در اثبات الهُداة فرموده که من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می‌کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب. پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را (صلوات‌الله علیهم) و من در میان خواب و بیداری بودم، پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق(ع) سخنی گذشت که در خاطرم نماند جز آنکه آن جناب در حقّ من دعا کرد، پس سلام کردم بر حضرت صاحب(ع) و با آن جناب

---

۱. ترجمهٔ این اشعار که دو بیت قبل هم با همین مضمون است چنین است: «به من گویند فضل علی بر آنان را بیان کن، ولی من نخواهم گفت: شمش طلا از سنگریزه بهتر است. هرگاه امام را بر آنان تفضیل دهم در واقع نقص او را بیان داشته‌ام. آیا نبینی این که گویند: شمشیر بهتر از عصاست، از ارزش تیزی شمشیر می‌کاهد؟!»

مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من، می‌ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم. پس فرمود: نترس، زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می‌دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی. آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود، پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز.

حکایت چهاردهم ـ قصهٔ ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را

سیّد محدّث جزایری سید نعمة الله در انوارالنّعمانیة فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی(ره) تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علّام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره‌ای بود در مدرسه‌ای که محیط است به قبّهٔ شریفه، پس اتفاق افتاد که من از مطالعهٔ خود فارغ شدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر می‌کردم در اطراف حضرت شریفه، و آن شب سخت تاریک بود پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می‌آید، پس گفتم شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی از قندیلها را، پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی‌دید پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد، پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب، و مشرف شد بر قبر شریف، پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می‌گفت با امام(ع) در مسئله‌ای علمیه، آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه، پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی‌دید، پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤمنین(ع) در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می‌گوید با شخصی دیگر در همان مسئله، پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی‌دید.

پس چون رسید به دروازهٔ ولایت، صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا، من بودم با تو از اول تا آخر، پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبّهٔ شریفه با او سخن می‌گفتی و شخص دوم کی بود که با او سخن می‌گفتی در کوفه؟ پس عهدها گرفت از من که خبر ندهم به سرّ او تا آنکه وفات کند. پس به من فرمود: ای فرزند من، مشتبه می‌شود بر من بعضی از مسائل، پس بسا هست بیرون می‌روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین

علی‌ﷺ و در آن مسئله با آن جناب تکلم می‌نمایم و جواب می‌شنوم، و در این شب حواله فرمود مرا به سوی صاحب‌الزمانﷺ و فرمود که فرزندم مهدی امشب در مسجد کوفه است پس برو به نزد او و این مسئله را از او سؤال کن، و این شخص مهدیﷺ بود.

حکایت پانزدهم ـ قصهٔ مرحوم آخوند ملامحمد تقی مجلسی است

و آن چنان است که در شرح من لا یحضره الفقیه در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه ذکر نموده که من در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب‌الزمان (صلوات‌الله علیه) ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الآن مَدْرَس من است، پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت و گرفت مرا، پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسائلی را که مشکل شده بود بر من، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می‌گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند، و من مشغول بودم به قضاء و میسر نبود برای من نماز شب، و سؤال کردم از شیخ خود شیخ بهائیﷺ از حکم آن پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب و من چنین می‌کردم، پس سؤال کردم از حضرت حجةﷺ که من نماز شب بکنم؟ فرمود: بکن و به جا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می‌کردی، و غیر اینها از مسائلی که در خاطرم نماند، آن گاه گفتم: ای مولای من، میسر نمی‌شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن. پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمد تاج، و من در خواب او را می‌شناختم، پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بِطّیخ که محله‌ای است از اصفهان، پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب‌الأمرﷺ فرستاده نزد من؟ گفتم: آری. پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه‌ای، چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعاء است پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب‌الأمرﷺ که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود. پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر. پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمد

همان شیخ بهائی است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتهار اوست در میان علما.
پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابلهٔ صحیفهٔ کامله و خوانندهٔ سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود. پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را، و من گریه می‌کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می‌کردم به جهت فوت کتاب. پس شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می‌خواستی، و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم.

پس چون رسیدم به محلهٔ دار بطّیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب به تاج، پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت: یا فلان، کتب وقفیه در نزد من است. هر طلبه ای که می‌گیرد از آن عمل نمی‌کند به شروط وقف و تو عمل می‌کنی به آن، بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر. پس با او رفتم در کتابخانهٔ او پس اول کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم. پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می‌کند، و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه، و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخهٔ او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخهٔ شهید و شهید ﷺ نسخهٔ خود را نوشته بود از نسخهٔ عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخهٔ ابن‌ادریس بدون واسطه یا به یک واسطه، و نسخه ای که حضرت صاحب الأمر ﷺ به من عطا فرمود از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه ها که در حاشیهٔ آن نوشته شده بود. و بعداز آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجت ﷺ گردید صحیفهٔ کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیّما در اصفهان، زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکثر ایشان صلحاء و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب الأمر ﷺ، و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه احصای آن را نمی‌توانم بکنم.

مؤلف گوید که علامهٔ مجلسی ﷺ در بحار صورت اجازهٔ مختصری از والد خود از برای صحیفهٔ کامله ذکر فرموده و در آنجا گفته که من روایت می‌کنم صحیفهٔ کامله را که ملقب است

به زبور آل محمّد صلی الله علیه و آله و انجیل اهل‌بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقهای مختلف، یکی از آنها آن است که من روایت می‌کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب‌الزمان و خلیفة الرحمن (صلوات‌الله علیه) در خوابی طولانی ـ (الخ).

حکایت شانزدهم ـ قصهٔ گل و خرابات

علامهٔ مجلسی در بحار فرموده که جماعتی مرا خبر دادند از سید سند فاضل میرزا محمد استرآبادی (نورالله مرقده) که گفت: شبی در حوالی بیت الله الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود، چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوئیدم و گفتم: این از کجاست ای سید من؟ فرمود که از خرابات برای من آورده‌اند، آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلف گوید که شیخ اجلّ اکمل شیخ علی ابن عالم نحریر شیخ محمدابن محقّق مدقّق شیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربّانی شهید ثانی رحمه الله در کتاب درّ المنثور در ضمن احوال والد خود شیخ محمد صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکهٔ معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجهٔ او دختر سید محمّدبن ابی‌الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد می‌شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهائی که مشهور است اینکه او طواف می‌کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که این را از کجا آوردی؟ گفت که از این خرابات. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال، پس او را ندید. و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمّد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیهٔ معروفه و آیات الأحکام مجاور مکهٔ معظمه بود و استاد شیخ محمّد مذکور، و مکرر در شرح استبصار با توقیر اسم او را می‌برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه، و می‌شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می‌آید.

حکایت هفدهم ـ قصهٔ تشرف شیخ قاسم است به لقاء آن حضرت علیه السلام

سید فاضل متبحر سید علیخان حُوَیزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می‌گویند و او بسیار به حج می‌رفت. گفت: روزی خسته شدم از راه

رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاجّ از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشیده و اینکه حاجّ از من دور شدند و نمی‌دانستم که به کدام طرف متوجه شوم، پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می‌کردم یا اباصالح، و قصد می‌کردم به این صاحب الأمر ﷺ را چنانچه ابن طاووس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آنچه گفته می‌شود در وقت گم شدن راه. پس در این حال که فریاد می‌کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زیّ عربهای بَدَوی، چون مرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاجّ؟ گفتم: آری، فرمود: سوار شو در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت، پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدم به قافله، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او که عطش مرا اذیت کرده است. پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا داخل شدم در حاجّ و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاجّ پیش از آن و نه بعد از آن تا آنکه مراجعت کردیم.

حکایت هیجدهم ـ قصهٔ استغاثهٔ مرد سنّی به آن حضرت ﷺ و رسیدن آن حضرت به فریاد او

خبر داد مرا عالم جلیل، و حِبْر نبیل، مجمع فضائل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقیّ زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذهٔ خاتم المحققین الشیخ مرتضی (اعلی الله مقامه) و سیّد سند استاد اعظم (دام ظله) بود و چون اهل بلاد لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او، در فضل و خلق و تقوا مانند او کمتر دیدم. نقل کرد که وقتی از زیارت حضرت ابی‌عبدالله ﷺ مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می‌رفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل حلّه بودند و از طویرج راه حلّه و نجف جدا می‌شود. پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود، آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می‌کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می‌کردند و عیب می‌گرفتند با این حال در مأکل و مشرب شریک بودند. بسیار متعجب شدم و مجال

سؤال نبود تا رسیدیم به جائی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کنار نهر راه می‌رفتیم پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقهٔ رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنّت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب‌الزمان علیه‌السلام شیعه شدم.

پس از کیفیت آن سؤال کردم، گفت: اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر حلّه بود، پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب، پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدیم چون بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره‌ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفاء و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد، پس در نفس خود گفتم من از مادر می‌شنیدم که او می‌گفت ما را امام زنده‌ای است که کنیه‌اش ابوصالح است، گم‌شدگان را به راه می‌آورد و درماندگان را به فریاد می‌رسد و ضعیفان را اعانت می‌کند. پس با خداوند معاهده کردم که من به او استغاثه می‌نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم در آیم، پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می‌رود و بر سرش عمامهٔ سبزی است که رنگش مانند این بود ـ و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود ـ آن گاه راه را به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم در آیم، و کلماتی فرمود که من (یعنی مؤلف کتاب) فراموش کردم و فرمود: به زودی می‌رسی به قریه‌ای که اهل آنجا همه شیعه اند. گفتم: یا سیدی یا سیدی، با من نمی‌آئید تا این قریه؟ فرمود: نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را نجات دهم. این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند، پس از نظرم غائب شد.

پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند. پس چون به حلّه رسیدم رفتم نزد فقهای کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حلّه (قدس الله روحه) قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چهل شب جمعه

زیارت کن حضرت ابی عبدالله علیه السلام را. پس مشغول شدم، و از حلّه برای زیارت، شب جمعه به آنجا می‌رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حلّه رفتم به کربلا چون به دروازهٔ شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبهٔ تذکره می‌کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد. در این حال، صاحب خود، حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیأت طلاّب عجم عمامهٔ سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن‌جناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید. چون داخل شدم دیگر آن جناب را ندیدم و متحیّر باقی ماندم.

حکایت نوزدهم ـ قصّه علاّمه بحر العلوم رحمه الله در مکه و ملاقات او آن حضرت را

نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی از ناظر علاّمه بحر العلوم در ایام مجاورت مکّه معظمه، گفت که آن جناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنائی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج. پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتیم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می‌کرد و به خانه می‌آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود می‌رفت. پس ما قلیانی برای او می‌بردیم آن را می‌کشید آن‌گاه بیرون می‌آمد و در اطاق دیگر می‌نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می‌شدند. پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می‌گفت. پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت حسب العادة قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید به شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر. خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلّت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می‌گفتند آن‌گاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفاست، برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده.

پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد، چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور. پس رفتم و چهار حمال آوردم، پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده، پس آن حمالها، آن ریالها را به منزل آوردند. پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی، پس از کسی که در آنجا بود پرسیدم از حال صراف، گفت: ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می‌نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک علّام بود.

و خبر داد مرا به این حکایت، فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه، شیخ محمد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور.

حکایت بیستم ـ قصهٔ بحرالعلوم در سرداب مطهّر

خبر داد مرا سیّد سند و عالم محقّق معتمد بصیر، سیّد علی سبط جناب بحرالعلوم(اعلی الله مقامه) مصنّف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد، از صفیّ متّقی و ثقهٔ زکیّ سیّد مرتضی که خواهرزادهٔ سیّد را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامره، وی را حجره ای بود که تنها در آنجا می‌خوابید و من حجره ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او، و در شب و روز و شبها مردم جمع می‌شدند در نزد آن مرحوم تا آنکه پاسی از شب می‌گذشت. پس در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود، و با هرکس سخنی می‌گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او. پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجرهٔ خود رفتم و تفکر می‌کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد، پس زمانی صبر کردم آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقدی کنم، پس دیدم در حجره بسته، پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده. پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید بر آمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبّهٔ عسکریین(ع) بسته، پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب و دیدم درهای

او باز است، پس از درجه های آن پائین رفتم آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی ظاهر برای من نبود، پس همهمه ای شنیدم از صُفّهٔ سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می‌گوید و من کلمات را تمیز نمی‌دادم تا آنکه سه یا چهار پله مانده و من در نهایت آهستگی می‌رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی، چه می‌کنی و چرا از خانه بیرون آمدی؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک. پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب، باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پائین رفتم تا به آنجاکه صفّه را مشاهده می‌نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست، پس دانستم که او سخن می‌گفت با غائب از ابصار (صلوات‌الله علیه).

حکایت بیست و یکم ـ در تأکید آن حضرت در خدمتگزاری پدر پیر

جناب عالم عامل و فاضل کامل، قدوة الصلحاء، آقا سید محمد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمهٔ جماعت حرم امیرالمؤمنین(ع) است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقربن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف، از شخص صادقی که دلّاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی‌کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می‌کرد و می‌ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت، آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را، پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبهٔ اخیری شد میسر نشد برای من رفتن مگر نزدیک مغرب، پس تنها رفتم و شب شد و من می‌رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زبان عرب بَدَوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم: مسجد سهله. فرمود: با تو چیزی هست از خوردنی؟ گفتم: نه، فرمود: دست خود را داخل در جیب خود کن. گفتم: در آن چیزی نیست. باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی، پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند. آن گاه به من فرمود

أُوصِيکَ بِالْعُودِ، أُوصِيکَ بِالْعُودِ، سه مرتبه (و عود به لسان عرب بدوی پدر پیر را می‌گویند)، وصیت می‌کنم تو را به پدر پیر تو. آن‌گاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه، پس دیگر نرفتم به مسجد... (و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.)

مؤلّف (عباس) گوید که آیات و اخبار در توصیه به والدین و امر به احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک جویم:

[چند روایت در خدمت به پدر و مادر]

شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است؟ فرمود: نماز در وقت آن، و نیکی به والدین، و جهاد در راه خدا[1]، همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری، و اگر بمیری اَجرت با خدا باشد، و اگر برگردی بیرون بیائی از گناهان خود مانند روزی که به دنیا آمده ای. عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر (یعنی پیر)اند و می‌گویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد. حضرت فرمود: پس قرار بگیر با پدر و مادرت، قسم به آن خدائی که جانم در دست قدرت او ست که انس ایشان به تو یک روز و شبی بهتر است از جهاد یک سال.

و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی، اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهل بیتم نصرانی می‌باشند و مادرم نابیناست و من با ایشان می‌باشم و از کاسهٔ ایشان غذا می‌خورم. حضرت فرمود: گوشت خوک می‌خورند؟ گفتم: نه، دست هم به آن نمی‌گذارند. فرمود: باکی نیست. آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن به مادرش. زکریا گفت: چون به کوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم، طعام به او می‌خورانیدم و شپش جامه و سرش را می‌جستم و خدمت می‌کردم او را. مادرم به

---

۱. و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: مردی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرفیاب شد عرض کرد: یا رسول الله، من رغبت دارم در جهاد و نشاط دارم. حضرت فرمود: پس برو به جهاد در راه خدا(منه رحمه الله)

من گفت: ای پسر جان من، وقتی‌که تو در دین من بودی با من این نحو رفتار نمی‌کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می‌کنی؟ گفتم که مردی از اولاد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مرا امر به این نمود، مادرم گفت: این مرد پیغمبر است؟ گفتم: پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است، گفت: ای پسرک من، این پیغمبر است، زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است. گفتم: ای مادر، بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست، او پسر پیغمبر است. مادرم گفت: ای پسر جان من، دین تو بهترین دینهاست، عرض کن آن را بر من، عرضه کردم بر او، داخل در اسلام شد و تعلیم کردم او را نماز. پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب، دیگرباره گفت: ای پسر جان من، اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی. پس اقرار کرد به آن و وفات کرد. چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و در قبر گذاشتم او را.

و نیز روایت کرده از عمّار بن حیّان که گفت: خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسماعیل پسرم به من نیکی می‌کند، حضرت فرمود: من او را دوست می‌داشتم اکنون محبتم زیاد شد به او، همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر رضاعی داشت، وقتی وارد بر آن حضرت شد، چون نظر حضرت بر او افتاد مسرور شد و ملحفهٔ خود را (که معنی آن چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن می‌فرمود و در صورتش می‌خندید، پس برخاست و رفت و برادرش آمد، حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد. عرض کردند: یا رسول الله با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است! (مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات) فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می‌کرد.

و از ابراهیم بن‌شعیب روایت فرموده که گفت: گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را برمی‌داریم هرگاه ارادهٔ حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن (یعنی تو او را در برگیر و بردار در وقتی که حاجت دارد) و به دست خود لقمه بگیر برای او، زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا (یعنی از آتش جهنم).

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هرکه دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را پس باید خویشان خود را صله کند و به والدین خود نیکی

نماید، پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز.

حکایت بیست و دوم ـ قصهٔ تشرف شیخ حسین آل رحیم است به لقاء آن حضرت

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی، نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانوادهٔ معروف بـه آل رحـیم کـه او را شـیخ حسین رحیم می‌گفتند، و نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الأتقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیهٔ نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام، که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می‌آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات می‌رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حـوالی نـجف اشـرف ساکنند به جهت تحصیل قوت هرچند که جو باشد، و با این مرض و فقر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند او را خواستگاری می‌کرد به جهت فقرش کـسان آن زن او را اجـابت نمی‌کردند و از این جهت نیز در همّ و غمّ شدیدی بود، و چون مرض و فـقر و مأیـوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میان اهـل نجف که هرکه را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن بـه مـسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت (عجّل الله فرجه) را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم، چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شبهای زمـستان و باد تندی می‌وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل در مـسجد است و آن دکهٔ شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طـرف چپ کـسی کـه داخـل مـسجد می‌شود، و متمکن از دخول در مـسجد نبودم به جهت خونی کـه از سـینه مـی‌آمد و چـیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر می‌کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است نه کـسی را دیدم و نه چیزی برایم

ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چهل شب از نجف می‌آیم به مسجد کوفه و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندهد. و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد. چون از دور او را دیدم مکدّر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می‌مانم و در این شب تاریک، همّ و غمّم زیاد خواهد شد. در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهائی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می‌شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفهٔ عرب است، گفت که از بعض ایشانم، پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم گفت: نه، از آنها نیستم، پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری تو از طریطره ای، و این لفظی است بی معنی، پس از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست من از هرکجا باشم، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی؟ گفتم: به تو هم نفعی ندارد سؤال کردن از این امور، گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی؟

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می‌گفت محبتم به او زیاد می‌شد، پس برای او [از] تُتُن سبیلی ساختم و به او دادم، گفت: تو آن را بکش، من نمی‌کشم. پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، گرفت و اندکی از آن خورد آن‌گاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آناً فآناً محبتم به او زیاد می‌شد. پس گفتم: ای برادر، امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی، آیا نمی آئی با من که برویم بنشینیم در مقبرهٔ جناب مسلم؟ گفت: می‌آیم با تو، حال خبر خود را نقل کن. گفتم: ای برادر، واقع را برای تو نقل می‌نمایم: من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می‌آید علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محلهٔ خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه (ملاهای ـ خ ل) ملاعین مغرور کردند و گفتند: به جهت حوائج خود متوجه شو به صاحب‌الزمان(ع) و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد. و این آخر شبهای

چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها. این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم: اما سینهٔ تو پس عافیت یافت، و اما آن زن پس به این زودی خواهی گرفت. و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا بمیری و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل، پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟ گفت: برخیز. پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟ گفتم: می‌کنیم. پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله، پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحهٔ او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی، پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم شاید او صاحب‌الزمان(ع) باشد و شنیدم پاره‌ای کلمات از او که دلالت بر این می‌کرد، و آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می‌شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم: ای آقای من، وعدهٔ جناب شما راست است، مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد، پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبهٔ مسلم شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد. چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه‌ات پس شفا یافت، دیدم سینه‌ام صحیح [است] و ابداً سرفه نمی‌کنم، و هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد مِنْ حَیْثُ لا أَحْتَسِب، و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود، وَالْحَمْدُ لله.

حکایت بیست و سوم - در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنَیْزه را از راه زوّار

خبر داد مرا مشافهةً سیدالفقهاء و سناد العلماء، العالم الربانی جناب آقا سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حلّه به قصد زیارت جناب

ابی عبدالله الحسین علیه السلام در شب نیمهٔ آن، پس چون رسیدیم به شط هندیه و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدیم زوّاری که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند جمیعاً محصورند در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه[1] و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا، زیرا که عشیرهٔ عُنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کرده بودند و نمی‌گذاردند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت می‌کردند. فرمود: پس من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوّار، و آسمان هم ابر داشت و باران کم‌کم می‌آمد، پس در این حال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا. پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟ پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیرهٔ بنی طرف بیرون آمدند با اسلحهٔ ناریه و متعهد شدند که زوّار را به کربلا برسانند هرچند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد، زیرا که بنی طرف را قابلیتی نیست که مقابله کنند با عنیزه و گمان می‌کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوّار از خانهٔ خود، زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند. پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه های آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم. پس زوّار داخل نشدند در خانه ها و در سایهٔ خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفته، پس مرا به حالت ایشان رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسل به پیغمبر و آل او (صلوات‌الله علیهم) و طلب کردم از او اغاثهٔ زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند. پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می‌آید بر اسب نیکوئی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می‌دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه‌ای که من در آنجا بودم. و آن خانه‌ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند، پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آن‌گاه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد)

۱. آن شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیّب جدا می‌شود و به کوفه می‌رود، و قصبهٔ معتبره‌ای که بر کنار این شط است طویرج می‌گویند و در راه حلّه واقع شده است که به کربلا می‌رود. (منه ره)

فرستاد مرا کسی که سلام می‌فرستد بر تو و او کنج[1] محمّدآغا و صفرآغا است و آن دو از صاحب‌منصبان عساکر عثمانیه اند و می‌گویند که هر آینه زوّار بیایند، ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشتهٔ سلیمانیه بر سر جادّه. پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشتهٔ سلیمانیه؟ گفت: آری.

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من، نفس خود و این زوّار را در خطر مینداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبیّن شود. پس به او گفتم: چاره‌ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه. پس چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سوار در عقب ما حرکت کردند، پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می‌رفتیم تا رسیدیم به پشتهٔ سلیمانیه، پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آن‌گاه پائین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته، پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری. پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامر ﷺ بوده؟ گفتند: نه والله.

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می‌رفت تأمّل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده‌ام لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیدم، پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخص بود که در حلّه به منزل من آمده بود و مرا خبر داده به واقعهٔ سلیمانیه، و اما عشیرهٔ عنیزه پس اثری ندیدیم از ایشان در منزلهای ایشان و ندیدیم احدی را که از حال ایشان سؤال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان، پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می‌بردند پس رسیدیم به دروازهٔ شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده‌اند، پس به ما گفتند که از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟ آن‌گاه نظر کردند به سوی زوّار، پس گفتند: سبحان الله! این صحرا پر شده از زوّار، پس عنیزه به کجا رفتند؟! پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «وَلِمَكَّةَ رَبٌّ يَرْعاها» و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند» و این مضمون کلام عبدالمطّلب است که چون به نزدیک ملک حبشه رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند

---

۱. کنج ـ ظ.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم؟ فرمود: من رب شتران خودم و لمکّة ـ (الخ).

آن گاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آغا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه، پس سلام کردم، پس در مقابل من برخاست، گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان! گفت: قصه چیست؟ پس برای او نقل کردم، پس گفت: ای آقای من، من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم، از خوف عنیزه قدرت نداریم بیرون بیائیم. آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم: نمی‌دانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد، آن گاه ساعت را بیرون آوردم دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیرهٔ بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم چون صبح شد سؤال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلّاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزهٔ درازی بود پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که ای معاشر عنیزه، به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده‌اند با سوارها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می‌آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید. پس خداوند خوف و مذلّت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می‌گذاشت به جهت تعجیل در حرکت، پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ، وَالصَّلاةُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ.

مؤلف گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عمّ اجلّ خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال خود جناب بحرالعلوم (اعلی الله مقامهم) و عمّ اکرمش او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار، و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار:

اول آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم واظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از

داخل حلّه و خارج آن زیاده از صدهزار نفر از اعراب، شیعهٔ مخلص اثناعشری شدند، و شفاهاً به حقیر فرمودند: چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایراحکام و آثار عاری و بری حتی از تبرّاء از اعداء الله. و به سبب هدایت او همه از صلحاء و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

دوم - کمالات نفسانیه و صفات انسانیه که در آن‌جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی، و هرگز در خانهٔ خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج نمی‌طلبید مانند غذا در ناهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء، و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلش نمی‌رسانیدند بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید. اجابت دعوت می‌کرد و در ولیمه‌ها و مهمانی‌ها حاضر می‌شد لکن به همراه کتبی برمی‌داشتند و در گوشهٔ مجلس مشغول تألیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مسئله پرسند جواب گوید. و دَیدَن[۱] آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد می‌کرد آن گاه نافلهٔ مقرری مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می‌رسد می‌خواند و به خانه می‌آمد وافطار می‌کرد و برمی‌گشت به مسجد به همان نحو نماز عشا را می‌کرد و به خانه می‌آمد و مردم جمع می‌شدند، اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می‌خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر می‌کرد، آن گاه دیگری به همین نسق خطبه ای از نهج البلاغة می‌خواند، آن گاه سیّمی قرائت می‌کرد مصائب ابی‌عبدالله الحسین(ع) را، آن گاه یکی از صلحاء مشغول خواندن ادعیهٔ ماه مبارک می‌شد و دیگران متابعت می‌کردند تا وقت خوردن سحر، پس هریک به منزل خود می‌رفت.

و بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود و در سفر حج ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنهٔ هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً داعی حق را لبیک گفت و در

۱. یعنی عادت و روش.

نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند، و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم ـ تصانیف رائقهٔ بسیاری در فقه و اصول و توحید وامامت و کلام و غیر اینها، که یکی از آنها کتابی است در اثباتِ بودنِ شیعه، فرقهٔ ناجیه، که از کتب نفیسه است. طُوبیٰ لَهُ وَحُسْنُ مَآب.

فصل ششم

در ذکر شمّه‌ای از تکالیف عباد بالنسبة به امام عصر (صلوات‌الله علیه)

و آداب بندگی و رسوم فرمانبرداری آنان که سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده‌اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظّم را امام و واسطهٔ رسانیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیهٔ دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می‌شود:

اول ـ مهموم بودن برای آن جناب در ایام غیبت، و سبب این متعدد است: یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش. در عیون از جناب امام رضا(ع) مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: چه بسیار مؤمنه و چه بسیار مؤمنی که متأسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماه معین (یعنی حضرت حجت(ع)) در دعای ندبه است که، گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من، و نرسد به تو از من نه ناله ای و نه شکایتی، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری، جانم فدای تو دور شده‌ای که از ما دوری نگرفتی، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که تو را یاد آورند و ناله کنند. گران است بر من که من بر تو بگریم و

خلق از تو دست کشیده باشنده تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آن که جامی از چشمهٔ محبّت آن جناب نوشیده.

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشأن از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از حضرت باقر(ع) روایت است که فرمود به عبدالله بن‌ظبیان که هیچ عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر مگر آنکه تازه می‌کند خداوند برای آل‌محمّد(ص) حزنی را. راوی پرسید: چرا؟ فرمود که ایشان می‌بینند حق خود را در دست غیر خودشان.

و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کمین، و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص، تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز و صادق شده وعدهٔ صادقین(ع) که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤمن دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست.

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت: شنیدم حسین بن‌علی(ع) می‌فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی، و خیو اندازد بعضی از شما در صورت بعضی، و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی، و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان؟ پس حسین(ع) فرمود: تمام خیر در آن زمان است، خروج می‌کند قائم ما و همهٔ آنها را دفع می‌کند.

و نیز از جناب صادق(ع) خبری نقل کرده به همین مضمون، و از حضرت امیرالمؤمنین(ع) روایت کرده که فرمود به مالک بن‌ضمره که ای مالک، چگونه‌ای تو آن‌گاه که شیعه اختلاف کنند چنین ـ انگشتان خود را داخل نمود در یکدیگر ـ پس گفتم یا امیرالمؤمنین، در آن زمان خیری نیست؟ فرمود: تمام خیر در آن وقت است، خروج می‌کند قائم ما پس مقدم می‌شود بر او هفتاد مرد که دروغ می‌گویند بر خدا و رسول، پس همه را می‌کشد آن‌گاه جمع می‌کند ایشان را بر یک امر.

و نیز از جناب باقر(ع) روایت کرده که فرمود: هرآینه آزموده خواهید شد ای شیعهٔ آل‌محمّد آزموده شدن سرمه در چشم، به درستی که صاحب سرمه می‌داند که کی سرمه در چشمش ریخته می‌شود و نمی‌داند که چه وقت از چشم بیرون می‌رود، و چنین است که صبح می‌کندمرد بر جاده‌ای از امرما و شام می‌کند و حال آنکه بیرون رفته از آن، و شام می‌کند بر

جاده‌ای از امر ما و صبح می‌کند و حال آنکه بیرون رفته از آن.

و از جناب صادق(ع) روایت کرده که فرمود: والله هرآینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه، و به درستی که شیشه هرآینه برمی‌گردد پس عود می‌کند، والله هرآینه شکسته می‌شوید شکستن کوزه، و کوزه چون شکست بر می‌گردد چنانچه بوده، قسم به خداکه بیخته خواهید شد و قسم به خداکه جدا خواهید شد و قسم به خداکه امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی؛ و کف مبارک را خالی کردند.

و بر این مضمون اخبار بسیاری روایت کرده، و شیخ صدوق(علیه‌الرحمة) در کمال‌الدین روایت کرده از امیرالمؤمنین(ع) که فرمود: گویا می‌بینم شماها را که گردش می‌کنید گردش شتر، می‌طلبید چراگاه را پس نمی‌یابید آن را ای گروه شیعه.

و نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن‌سیابه فرمود که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه؟ بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی، پس در آن گاه امتحان کرده می‌شوید و جدا می‌شوید و بیخته می‌شوید.

و نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفت: من و مفضّل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن‌تَغْلِب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق(ع) داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری را در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود گریه می‌کرد، مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می‌گفت: ای سید من، غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده است. ای سید من، غیبت تو مصیبت مرا دائم گردانید و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیدهٔ مرا جاری کرد و ناله وفغان و حزن را از سینهٔ من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید. سدیر گفت: چون حضرت را به آن حالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم ودلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیّهٔ عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است. پس عرض کردم که ای بهترین خلق، خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند، چه حادثه‌ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت رو داده است که چنین ماتمی گرفتی؟

پس حضرت از شدت غصه و گریه آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا، و در آنجا

مذکور است بلاهایی که بر ما می‌رسد، و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت، و خدا آن علم را مخصوص محمّد(ﷺ) و ائمّه(ﷺ) بعد از او گردانیده است، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب‌الأمر ﷺ و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤمنان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار داده است. پس رقّت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است...(الخبر)

و ازبرای این مقام همین خبر شریف کافی است چه اگر تحیّر و تفرق و ابتلای شیعه درایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق ﷺ سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش، پس مؤمن مبتلای به آن حادثهٔ عظیمه غرق شدهٔ در آن گرداب بی کرانهٔ تاریک مواج، سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری (جلّ وعلا).

دوم ـ از تکالیف بندگان در ایام غیبت، انتظار فرج آل محمّد ﷺ در هر آن، و ترقّب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهرهٔ مهدی آل محمّد ﷺ و پر شدن زمین از عدل و داد و غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان، که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر داده و وعده فرموده، بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پردهٔ ستر و حجاب بماند، و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت مهدی آل محمّد ﷺ است: اَلسَّلامُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذي وَعَدَاللهُ بِهِ الأُمَمَ اَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ، وَيَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ، وَيَمْلأَ بِهِ الأَرْضَ عَدْلاً وَقِسْطاً، وَيُنْجِزَ بِهِ وَعْدَالْمُؤْمِنينَ.

«سلام بر مهدی آنچنانی که وعده داده خداوند به او جمیع امتها را که جمع کند به وجود او کلمه ها را (یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود) و گرد آورد به او پراکندگیها را، و پر کند به او زمین را از عدل و داد، و انفاذ فرماید به سبب او وعدهٔ فرجی که به مؤمنین داده.»

و این فرج عظیم را در سنهٔ هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ راوندی در خرایج از ابی اسحاق سبیعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهارنفر صاحب اسرار امیرالمؤمنین ﷺ بود که گفت: داخل شدم بر علی ﷺ آن گاه که او را ضربت زده بودند

در کوفه، پس گفتم به آن جناب که بر تو باکی نیست، جز این نیست که این خراشی است. فرمود: به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد. آن‌گاه فرمود: تا سنهٔ هفتاد بلاست. و این را سه مرتبه فرمود، پس گفتم: آیا پس از بلا رخایی هست؟ پس مرا جواب نداد و بیهوش شد تا آنکه می‌گوید، پس گفتم: یا امیرالمؤمنین، به درستی که تو فرمودی تا [سال] هفتاد بلاست پس آیا بعد از بلا رخاء است؟ پس فرمود: آری، به درستی که بعد از بلا رخاء است، و خداوند محو می‌کند آنچه را که می‌خواهد و ثابت می‌کند و در نزد اوست امّ الکتاب.

و شیخ طوسی در کتاب غیبت و کلینی در کافی روایت کرده‌اند از ابی حمزهٔ ثمالی که گفت: گفتم به ابی جعفر(ع) به درستی که علی(ع) بود که می‌فرمود: تا سنهٔ هفتاد بلاست. و می‌فرمود: بعد از بلا رخاء است. و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم! پس ابوجعفر(ع) فرمود که ای ثابت، به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنهٔ هفتاد، پس چون حسین(ع) کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین پس تأخیر انداخت آن را تا سال صدو چهل، پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پردهٔ سِر را کشف نمودید، پس خدای تعالی آن را تأخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما، وَيَمْحُوا اللهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ[1]. ابوحمزه گفت: من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق(ع) پس فرمود: به درستی که چنین بود.

و شیخ نعمانی در کتاب غیبت روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبدالله جعفربن محمّد(ع) که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه‌ای باشد که از آن حضرت قائم(ع) است.

و نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود روزی: آیا خبر ندهم شما را به چیزی که قبول نمی‌کند خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم: بلی، پس فرمود: شهادَةُ أَنْ لاإِلٰهَ إِلاّ اللهُ، وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، و اقرار به آنچه خداوند امر فرموده، [و] دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما (یعنی ائمه) مخصوصاً و انقیاد برای ایشان، و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم(ع). آن‌گاه فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می‌آورد هروقت که خواست. آن‌گاه فرمود: هرکس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم(ع) پس هرآینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد، پس اگر بمیرد و قائم(ع) پس از او خروج کند هست برای او از اجر مثل کسی که آن جناب را

---

۱. رعد/ ۳۹.

درک نموده باشد، پس کوشش کنید و انتظار کشید هَنیئاً هَنیئاً برای شما ای عصابهٔ مرحومه.

و شیخ صدوق در کمال الدین روایت کرده از آن جناب که فرمود: از دین ائمّه است ورع و عفّت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمّد علیهم السلام.

و نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: افضل اعمال امّت من انتظار فرج است از خداوند عَزَّ وَجَلَّ.

و نیز روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده باشد در راه خداوند.

و شیخ طبرسی در احتجاج روایت کرده که توقیعی از حضرت صاحب الأمر علیه السلام بیرون آمد به دست محمّدبن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج، به درستی که فرج شما در آن است.

و شیخ طوسی رحمه الله در غیبت از مفضّل روایت کرده که گفت: ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مُرد از اصحاب ما که انتظار او را می‌کشید، پس حضرت ابوعبدالله علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤمن می‌آید پس به او می‌گوید که ای فلان، به درستی که ظاهر شد صاحب تو، پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می‌خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش.

و شیخ برقی در محاسن از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود که هرکه از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج، مثل کسی است که در خیمهٔ قائم علیه السلام باشد. و در روایت دیگر: بلکه مثل کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد. و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید گردد.

و نیز از محمّدبن فضیل روایت کرده که گفت: فرج را از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردم، حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست؟ خدای عزّوجلّ فرموده: فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ[1] «شما انتظار برید، به درستی که من با شما از انتظار برندگانم.» یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می‌برم آن وقتی را که برای این امر مصلحت دانستم که آن وقت در رسد.

و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: چه نیکوست صبر و انتظار فرج! آیا نشنیده‌ای قول خداوند را که فرمود: فَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ[2]، وَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ[3] پس بر شما

---

۱. اعراف/ ۷۱.
۲. هود/ ۹۳.
۳. اعراف/ ۷۱.

باد به صبر زیرا که فرج می‌آید بعد از نا‌امیدی و به تحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبرکننده‌تر بودند.

سوم - از تکالیف دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر(ع) از شرور شیاطین انس و جن، و طلب تعجیل نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافقین برای آن جناب، که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت. و دعاهای وارده در این مقام بسیار است، یکی دعائی است که از یونس بن عبدالرحمن مروی است که حضرت امام رضا(ع) امر می‌فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الامر(ع) به این دعا: اَللّهُمَّ ادْفَعْ عَنْ وَلِیِّکَ وَخَلیفَتِکَ و حُجَّتِکَ تا آخر. و من این دعا را در کتاب **مفاتیح** در باب زیارت حضرت صاحب الأمر(ع) نقل کردم. و دیگر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضرّاب اصفهانی است که ما آن را در **مفاتیح** در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم. و دیگر این دعای شریف است:

اَللّهُمَّ کُنْ لِوَلِیِّکَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن‌فلان می‌گوئی) اَلْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَعَلی آبائِه، فی هذِهِ السّاعَةِ وَفی کُلِّ ساعَةٍ وَلِیّاً وَحافِظاً وَقائِداً وَ ناصِراً وَ دَلیلاً وَعَیْناً، حَتّی تُسْکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعاً، وَتُمَتِّعَهُ فیها طَویلاً.

مکرر می‌کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را، و هر زمان که از دهرت حاضر شود می‌گوئی بعد از تمجید حق تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او(ع) این دعا را. و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مقام نقلش نیست، هرکه طالب است رجوع به **نجم ثاقب** کند.

چهارم - صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر(ع) و چون هیچ نفسی عزیز وگرامی تر نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس امام عصر (علیه‌السلام وأرواحنا فداه) بلکه محبوبتر از نفس خویش، که اگر چنین نباشد در ایمانْ ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا(ص) مروی است که فرمود: «ایمان نیاورد احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوبتر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و

اوصیای اوست (صلوات‌الله علیهم) و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سَمَک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجّت بن الحسن (صلوات‌الله علیهما) است و جامهٔ صحت و عافیت اندازهٔ قامت موزون آن نفس مقدس و شایستهٔ قدّ معتدل آن ذات اقدس است، پس بر تمامی خودپرستان ـ که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است چه رسد به آنان که جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند ـ لازم و متحتّم است که مقصود اولی و غرض اهمّ ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت و استجلاب عافیت و قضای حاجت و دفع بلیّت مقرر شده چون دعا و تضرّع و تصدّق و توسّل، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد.

پنجم ـ حج کردن و حجّه دادن به نیابت امام عصر ﷺ چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند، چنانچه قطب راوندی ﷺ در کتاب خرایج روایت کرده که ابومحمّد دَعْلَجی دو پسر داشت، یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می‌گفتند و او مردگان را غسل می‌داد، و پسر دیگر او مرتکب می‌شد محرّمات را، و مردی از شیعیان زری به ابومحمّد مذکور داد که به نیابت حضرت صاحب الأمر ﷺ حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمّد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف (یعنی عرفات) جوان گندمگون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من به نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ، آیا حیا نمی‌کنی؟! من گفتم: ای سیّد من، از چه چیز حیا کنم؟ فرمود: به تو حجّه می‌دهند از برای آن کسی که می‌دانی و تو آن را به فاسقی می‌دهی که خمر می‌آشامد؟ نزدیک است که این چشم تو کور شود. پس بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد.

ششم ـ برخاستن از برای تعظیم شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم مبارک قائم ﷺ باشد، چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه (کثّرهم‌الله تعالی) بر آن مستقر شده در جمیع

بلاد از عرب و عجم و ترک و هند و دیلم، و این خود کاشف باشد از وجود مأخذ و اصلی برای این عمل، اگر چه تاکنون به نظر نرسیده ولکن از چند نفر از علماء و اهل اطّلاع مسموع شده که ایشان دیدند خبری در این باب بعضی از علماء نقل کرده که این مطلب را سؤال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبدالله سبط محدّث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است: روزی در مجلس حضرت صادق(ع) اسم مبارک آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست.

فقیر گوید که این بود کلام شیخ ما در **نجم ثاقب**، لکن عالم محدّث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا الاجلّ آقا سید حسن موسوی کاظمی (ادام‌الله بقاء) در **تکملة امل الآمل** فرموده آنچه که حاصلش این است: یکی از علماء امامیه عبدالرضا بن محمّد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا(ع) موسوم به **تأجیج نیران الأحزان فی وفات سلطان خراسان** و از متفردات آن کتاب این است که فرموده: روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیدهٔ تائیهٔ خود را برای حضرت امام رضا(ع)، چون رسید به این شعر:

خُروجُ اِمامٍ لاٰ مَحالَةَ خارِجٌ — یَقُومُ عَلَی اسْمِ اللهِ بِالْبَرَکاتِ

حضرت امام رضا(ع) برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آنکه کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت: **اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَمَخْرَجَهُ، وَانْصُرْنا بِهِ نَصْراً عَزیزاً.** (انتهی)

هفتم - از تکالیف عباد در ظلمات غیبت، تضرّع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرّق شبهات شیاطین و زنادقهٔ مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار، از جمله دعائی است که شیخ نعمانی و کلینی به اسانید متعدده روایت کرده‌اند از زراره که گفت: شنیدم ابوعبدالله(ع) می‌فرماید: به درستی که از برای قائم(ع) غیبتی است پیش از آنکه خروج کند، پس گفتم: از برای چه؟ گفت: می‌ترسد و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک. آن گاه فرمود: ای زراره، اوست منتظر، و اوست کسی که شک می‌شود در ولادتش. پس بعضی از مردم می‌گویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت، و بعضی از ایشان می‌گویند که حمل بود، و بعضی از ایشان می‌گوید که او غایب است، و بعضی می‌گوید که

متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و اوست منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را، پس در این زمان به شک می‌افتند مُبطِلون. زراره گفت: پس گفتم: فدای تو شوم، اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم؟ فرمود: ای زراره، اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی نَفْسَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی نَفْسَکَ لَمْ اَعْرِفْ نَبِیَّکَ. اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی رَسُولَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی رَسُولَکَ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکَ. اَللّٰهُمَّ عَرِّفْنی حُجَّتَکَ، فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنی حُجَّتَکَ ضَلَلْتُ عَنْ دینی.

و دیگر دعائی است طویل که اولش همین دعاست. پس از آن اَللّٰهُمَّ لاٰتُمِتْنی میتَةً جاهِلِیَّةً، وَلاٰ تُزِغْ قَلْبی بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنی تا آخر دعاء، و ما آن را در ملحقات کتاب مفاتیح ذکر کردیم، و سید بن طاوس در جمال الأسبوع آن را ذکر کرده بعد از ادعیهٔ مأثوره بعد از نماز عصر روز جمعه، آن‌گاه فرموده: و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه، پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواندن آن را (یعنی این دعا را) پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند (جلّ جلاله) که مخصوص فرموده ما را به آن، پس اعتماد کن به آن.

فقیر گوید که قریب به همین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه به ابوالحسن ضرّاب اصفهانی فرموده‌اند، و از این کلام شریف چنان مستفاد می‌شود که از جانب حضرت صاحب الامر ﷺ چیزی به دست آورده‌اند در این باب، و از مقام ایشان مستبعد نیست.

و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبدالله بن‌سنان که گفت: فرمود ابوعبدالله ﷺ که زود است می‌رسد به شما شبهه، پس می‌مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده، و نجات نمی‌یابد در آن شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم: چگونه است دعای غریق؟ فرمود: می‌گوئی:

یا اَللّٰهُ یا رَحْمٰنُ یا رَحیمُ، یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ، ثَبِّتْ قَلْبی عَلیٰ دینِکَ. پس گفتم: یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْاَبْصارِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلیٰ دینِکَ. پس فرمود: به درستی که خداوند عزّ و جلّ مقلّب است قلوب و ابصار را، ولکن بگو چنانکه من می‌گویم: یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ، ثَبِّتْ قَلْبی عَلیٰ دینِکَ.

هشتم ـ استمداد و استعانت و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد واهوال و بلایا و امراض و روآوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب، و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حلّ شبهه و رفع کربت و دفع بلیّه، چه آن جناب بر حسب قدرت الهیه و علوم لدنیّه

ربّانیه بر حال هرکس در هرجا دانا، و بر اجابت مسئولش توانا، و فیضش عام، و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمی‌کند، و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند که علم ما محیط است به خبرهای شما، و غائب نمی‌شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلائی که به شما می‌رسد.

و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن‌روح نائب سوم (رضی الله عنه) که گفت: اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن، پس رفتم نزد ابی طاهربن بلال در ایام استقامتش (یعنی پیش از آنکه بعضی مذاهب باطله اختیار کند) پس آن اختلاف را به او فهماندم، پس گفت: مرا مهلت ده، پس او رامهلت دادم چند روز، آن‌گاه معاودت کردم به نزد او، پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق(ع) که فرمود: هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را عرضه می‌دارد آن را بر رسول خدا(ص) آن‌گاه به امیرالمؤمنین(ع) و یک یک از ائمه(ع) تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب‌الزمان(ع) آن‌گاه بیرون می‌آید به سوی دنیا. و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عزّ و جلّ عرض می‌شود بر صاحب‌الزمان(ع) آن‌گاه بر هریک هریک تا اینکه عرض می‌شود بر رسول خدا(ص)، آن‌گاه عرض می‌شود بر خداوند عزّوجلّ، پس هرچه فرود می‌آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می‌رود به سوی خداوند عزّ و جلّ به سوی ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عزّوجلّ به قدر به هم زدن چشمی.

و سیّد حسین مفتی کَرَکی، سبط محقق ثانی در کتاب دفع المناواة از کتاب براهین نقل کرده که او روایت نموده از ابی حمزه از حضرت کاظم(ع) که گفت: شنیدم آن جناب می‌فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آنکه ابتدا می‌نماید به امام(ع) پس معروض می‌دارد آن را بر آن جناب و به درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است.

و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا(ص) فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت(ع) که او تو را درمی‌یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هرکس که به او استغاثه کند.

و شیخ کَشّی و شیخ صفّار در بصائر روایت کرده‌اند از رمیله که گفت: تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤمنین(ع)، پس در نفس خود خفّتی یافتم در روز جمعه و گفتم نمی‌دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم (یعنی غسل کنم) و نماز کنم در عقب

امیرالمؤمنین﷣، پس چنین کردم آن گاه آمدم به مسجد، پس چون امیرالمؤمنین﷣، بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود، پس چون امیرالمؤمنین﷣ مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب، فرمود: ای رمیله دیدم تو را که بعضی از تو (و به روایتی پس ملتفت شد به من امیرالمؤمنین﷣ و فرمود: ای رمیله، چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت) در بعضی درهم می‌شد؟! پس نقل کردم برای آن جناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب، پس فرمود: ای رمیله نیست مؤمنی که مریض شود مگر آنکه مریض می‌شویم ما به جهت مرض او، و محزون نمی‌شود مگر آنکه محزون می‌شویم به جهت حزن او و دعا نمی‌کند مگر آنکه آمین می‌گوئیم برای او و ساکت نمی‌شود مگر آنکه دعا می‌کنیم برای او. پس گفتم به آن جناب: یا امیرالمؤمنین فدای تو شوم، این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر، خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمینند؟ فرمود: ای رمیله، غایب نیست یا نمی‌شود از ما مؤمنی در مشرق زمین و نه مغرب آن.

و نیز شیخ صدوق و صفّار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده‌اند از جناب باقر و صادق﷥ که فرمودند: به درستی که خداوند نمی‌گذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که می‌داند زیاده و نقصان را در زمین، پس اگر مؤمنین زیاد کردند چیزی را بر می‌گرداند ایشان را (و به روایتی می‌اندازد آن را) و اگر کم کردند تمام می‌کند برای ایشان، و اگر چنین نبود مختلط می‌شد بر مسلمین امور ایشان و به روایتی حق از باطل شناخته نمی‌شد).

در **تحفة الزائر** مجلسی و **مفاتیح النّجاة** سبزواری مروی است که هرکه را حاجتی باشد آنچه مذکور می‌شود بنویسد در رقعه‌ای و در یکی از قبور ائمه﷩ بیندازد، یا ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد که به حضرت صاحب‌الزمان (صلوات‌الله و سلامه علیه) می‌رسد و او بنفسه متولّی بر آوردن حاجت می‌شود.

نسخهٔ رقعهٔ مذکوره:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ، كَتَبْتُ يا مَوْلايَ (صَلَواتُ اللهِ عَلَيْكَ) مُسْتَغيثاً، وَشَكَوْتُ ما نَزَلَ بي مُسْتَجيراً بِاللهِ عَزَّوَجَلَّ ثُمَّ بِكَ مِنْ اَمْرٍ قَدْ دَهَمَني، وَاَشْغَلَ قَلْبي، وَاَطالَ فِكْري، وَسَلَبَني بَعْضَ لُبّي، وَغَيَّرَ خَطيرَ نِعْمَةِ اللهِ عِنْدي، اَسْلَمَني عِنْدَ تَخَيُّلِ وُرُودِهِ الْخَليلُ، وَتَبَرَّأَ مِنّي عِنْدَ تَراءي اِقْبالِهِ اِلَيَّ الْحَميمُ، وَعَجَزَتْ عَنْ دِفاعِهِ حيلَتي، وَخانَني في تَحَمُّلِهِ صَبْري وَقُوَّتي، فَلَجَأْتُ فيهِ اِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ فِي الْمَسْأَلَةِ لِلّهِ جَلَّ ثَناؤُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْكَ في

دِفاعِهِ عَنّی، عِلْماً بِمَکانِکَ مِنَ اللهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَلِیِّ التَّدْبیرِ وَ مالِکِ الْاُمُورِ، واثِقاً بِکَ فِی الْمُسارَعَةِ فِی الشَّفاعَةِ اِلَیْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ فی اَمْری، مُتَیَقِّناً لِاِجابَتِهِ تَبارَکَ وَ تَعالی اِیّاکَ بِاِعْطائی سُؤْلی، وَاَنْتَ یا مَوْلایَ جَدیرٌ بِتَحْقیقِ ظَنّی وَ تَصْدیقِ اَمَلی فیکَ فی اَمْرِ کَذا وَکَذا (و به جای کذا و کذا نام حاجت خود را ببرد) فیما لا طاقَةَ لی بِحَمْلِهِ وَلا صَبْرَ لی عَلَیْهِ وَاِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقّاً لَهُ وَلِاَضْعافِهِ بِقَبیحِ اَفْعالی وَتَفْریطی فِی الْواجِباتِ الَّتی لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَاَغِثْنی یا مَوْلایَ (صلوات الله علیک) عِنْدَ اللَّهْفِ، وَقَدِّمِ الْمَسْاَلَةَ لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ فی اَمْری قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَشَماتَةِ الْاَعْداءِ، فَبِکَ بُسِطَتِ النِّعْمَةُ عَلَیَّ، وَاسْئَلِ اللهَ جَلَّ جَلالُهُ لی نَصْراً عَزیزاً وَ فَتْحاً قَریباً فیهِ بُلُوغُ الْآمالِ وَخَیْرُ الْمَبادی وَ خَواتیمُ الْاَعْمالِ وَالْاَمْنُ مِنَ الْمَخاوِفِ کُلِّها فی کُلِّ حالٍ، اِنَّهُ جَلَّ ثَناؤُهُ لِما یَشاءُ فَعّالٌ، و هُوَ حَسْبی وَ نِعْمَ الْوَکیلُ فِی الْمَبْدَأِ وَالْمَآلِ.

آن گاه بر بالای آن نهر یا غدیر بر آید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان بن سعید العمروی یا ولد او محمّدبن عثمان یا حسین بن‌روح یا علی بن محمّد السَّمُری، و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

یا فُلانَ بْنَ فُلانٍ سَلامٌ عَلَیْکَ، اَشْهَدُ اَنَّ وَفاتَکَ فی سَبیلِ اللهِ، وَاَنَّکَ حَیٌّ عِنْدَاللهِ مَرْزُوقٌ وَقَدْ خاطَبْتُکَ فی حَیاتِکَ الَّتی لَکَ عِنْدَاللهِ عَزَّ وَجَلَّ، و هذِهِ رُقْعَتی وَحاجَتی اِلی مَوْلانا(ع). فَسَلِّمْها اِلَیْهِ وَاَنْتَ الثِّقَةُ الْاَمینُ.

پس نوشته را در نهر یا در چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می‌شود. و از این خبر شریف چنین مستفاد می‌شود که آن چهار شخص معظّم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند. پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان (صلوات‌الله علیه) در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته و وامانده و متحیّر و نادان و سرگشته و حیران، گسترده و باب آن باز و شارعش عام، با صدق اضطرار و حاجت، و عزم با صفای طویّت و اخلاص سریرت، اگر نادان است شربت علمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند.

چنانچه از سِیَر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می‌شود نتیجهٔ مقصود در این مقام و اینکه حضرت صاحب الامر (صلوات‌الله علیه) حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیهٔ خود دست نکشیده و از قدرت ربانیهٔ خویش عجز

به هم نرسانیده و اگر خواهد حلّ مشکل که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راهِ دیده و کوشش چیزی به آنجا رساند، و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دوای دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند، گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش بـه او آموزد.

و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق ولاء و اقرار به امامت چه بسیار شـده کـه ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت بر آمدند و اثر اجابت و کشف بلیّت ندیدند، علاوه بر دارا بودن این مضطرّ موانع دعا و قبول را غالباً، یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می‌داند و نیست و گم گشته و متحیر می‌داند و راهش را به آن نمایانده‌اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود چنانچه در توقیع مبارک است که در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که: «و اما حوادثی که به شما روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما، به درستی که ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان.» پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او در احکام، او مضطر نباشد و همچنین عالمی که حلّ مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنّت و اجماع کند عاجز و درمانده نباشد. و آنان که اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت ننمودند به جهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیّش معلّق نیست بر آن مضطر نباشند، و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز و مضطر بیند و پس از تأمل صادقانه خلاف آن ظاهر می‌شود.

و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد، چه هر مضطرّی را وعدهٔ اجابت ندادند. بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکنند نـه آنکه هر مضطر را اجابت کنند. و در ایّام حضور و ظهور در مدینه و مکّه و کوفه و غیر آن از همهٔ اصناف مضطرین و عاجزین از موالیان و محبّین غـالباً بـودند و بسیار بـود کـه سؤال می‌کردند و اجابت نمی‌شد، چنان نبود که هر عاجز در هر زمان هرچه خواست به او دهند و رفع اضطرارش نمایند، چه این مورث اختلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه و جزیلهٔ اصحاب بلا و مصائب است که بعد از مشاهدهٔ آن در روز جزا آرزو کـنند کـه کـاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قـدرت کـامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده.

فصل هفتم

در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب‌الزمان (صلوات‌الله علیه و علی آبائه الطاهرین)

و ما در این فصل اکتفا می‌کنیم به مختصری از آنچه نگاشته سیّد سند، فقیه محدّث جلیل القدر مرحوم آقا سیّد اسماعیل عقیلی نوری (نورالله مرقده) در کتاب کفایة الموحّدین. و آن علامات بر دو قسم است: علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه، اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است، و مقصود ترتیب ذکری است:[1]

اول ـ خروج دجّال است، و آن ملعون ادعای الوهیت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد. و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می‌درخشد و پارچهٔ خونی در میان چشم او واقع است، و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب، و بسیار ماهر در سحر است، و در پیش او کوه سیاهی است که به نظر مردم می‌آورد که کوه نان است، و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می‌آورد که آبهای صاف جاری است، و فریاد می‌کند: أَوْلِیائی! أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی، و شیاطین و مَرَدهٔ ایشان از ظالمین و منافقین و سَحَره و کَهَنه

---

[1] ـ نه ترتیب وقوعی. یعنی علاماتی که در اینجا ذکر شده بر حسب زمان وقوع دسته بندی نشده است.

و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نغمات و آلات لهو ولعب و تغنّی از عود و مزمار و دف و انواع سازها و بربط ها مشغول می‌شوند که قلوب تابعین او را مشغول به آن نغمات و الحان می‌نمایند و در انظار ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان به جلوه درآورند که همهٔ ایشان را به رقص آورند و همهٔ خلق از عقب سر او می‌روند که آن نغمات و الحان و صداهای دلربا را بشنوند، گویا که خلق همه در سُکر و مستی می‌باشند.

و در روایت ابوامامه است آنکه رسول خدا(ص) فرمودند: «هر مؤمنی که دجّال را ببیند آب دهن خود را بر روی او بیندازد و سورهٔ مبارکهٔ حمد را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند.» چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم(ع) جنگ واقع شود، بالأخره آن ملعون به دست مبارک حضرت حجت الهی(ع) یا به دست عیسی بن مریم(ع) کشته شود.

دوم ـ صیحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن از حتمیات است، و در حدیث مفضّل بن عمر(ره) از حضرت صادق(ع) است که آن حضرت فرمود: حضرت قائم(ع) در مکه داخل شود و در جانب خانهٔ کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند که همهٔ اهل زمین و آسمان بشنوند و می‌گوید: ای گروه خلایق، آگاه باشید که این مهدی آل محمّد است. او را به نام و کنیهٔ جدش رسول خدا(ص) یاد نماید، و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علیّ بن محمّدبن علی بن موسی بن جعفربن محمّدبن علی بن‌الحسین بن علی بن‌ابی‌طالب (سلام‌الله علیهم اجمعین) می‌رساند و چنان نسب آن بزرگوار را به اسماء کرام آباء طاهرین او بیان کند که همهٔ مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند، پس بگوید که با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمائیدکه گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نُقَبای انس ونُجَبای جنّ گویند: لبّیک ای خوانندهٔ به سوی خدا، شنیدیم و اطاعت کردیم. پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دریاها از مشرق تا مغرب عالم روی به مکهٔ معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند. و چون قریب به غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان، پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عَنْبَسه از فرزندان یزیدبن معاویة بن‌ابی‌سفیان است، با او بیعت نمائید تا هدایت

بیاید و با او مخالفت ننمائید که گمراه شوید. پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجت الله(ع) است که آن هم در عِداد علائم حتمیه است که البته باید واقع شود و آن ندا در شب بیست و سوم ماه رمضان است که همهٔ ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که اَلْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَشیعَتِهِ، و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که اَلْحَقُّ مَعَ عُثْمانَ وَشیعَتِهِ!.

سوم - خروج سفیانی است از وادی یابس (یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است) و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهار شانه و ازرق چشم، و اسم او عثمان بن عَنْبسه است و از اولاد یزیدبن معاویه است، و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می‌شود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است، پس از آن لشکر بسیار به اطراف می‌فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بی حیایی بسیار در آن صفحات می‌نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصّه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینهٔ مطهّره، و چون به مدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند ولکن به مکه نرسند. و اما آن حصّه که به جانب شام روند در بین راه لشکر حضرت حجت الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فتنهٔ آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصاً بالنسبة به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب(ع) حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب(ع) را بیاورد هزار درهم بگیرد. پس مردم به جهت مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب است.

بالجمله آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء رسند که مابین مکّه و مدینه است حق تعالی ملکی را می‌فرستد در آن زمین و فریاد می‌کند: ای زمین، این ملاعینان را به خود فرو بر. پس جمیع آن لشکر که به سیصد هزار می‌رسند با اسبان و اسلحه به زمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفهٔ جُهَینَه که ملائکه صورتهای ایشان را برمی‌گردانند و به یکی می‌گویند که بشیر است: برو به مکّه و بشارت ده حضرت

صاحب الأمر ﷺ را به هلاکت لشکر سفیانی، و دیگری راکه نذیر است می‌گویند: برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او را. پس آن دو نفر به جانب مکّه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جانب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم ﷺ به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد، پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخرهٔ بیت المقدس به قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانند.

چهارم - فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد.

پنجم - قتل نفس زکیّه است - و آن پسری است از آل محمّد ﷺ در مابین رکن و مقام.

ششم - خروج سیّد حسنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که به فریاد رسید آل محمّد را که از شما یاری می‌طلبند. و این سیّد حسنی ظاهراً از اولاد حضرت امام حسن مجتبی ﷺ باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلّص ائمهٔ اثناعشر ﷺ و تابع دین حق باشد و دعوی نیابت و مهدویت نخواهد نمود، ولکن مُطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و کردار موافق است با شریعت مطهّرهٔ حضرت خاتم النبیین ﷺ و در زمان خروج او کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و جمعی از مؤمنین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین، در آن حال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین آل محمّد ﷺ، پس مردم او را اعانت نمایند خصوصاً گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع قویدل و مسلّح و مکمّل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و به نحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می‌دهند که حضرت حجت الله مهدی آل محمّد ﷺ ظهور نموده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده است، پس سیّد حسنی با اصحاب خود خدمت آن حضرت مشرف می‌شوند و از آن حضرت مطالبهٔ دلائل امامت و مواریث انبیاء می‌نماید.

حضرت صادق(ع) می‌فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن‌حضرت را می‌شناسد و می‌داند که او بر حق است ولکن مقصودش این است که حقیّت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن‌حضرت دلایل امامت و مواریث انبیاء از برای او ظاهر نماید، در آن وقت سیّد حسنی و اصحابش به آن‌حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحفها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند از دلایل و معجزات آن را حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی [است] و اینها همه سحر است که به ما نموده‌اند. پس حضرت حجت(ع) آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز ایشان را مهلت می‌دهد و چون موعظهٔ آن حضرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند، و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که در لشکر حضرت امیرالمؤمنین(ع) در جنگ صفّین بودند.

هفتم ـ ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید. و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمهٔ خورشید ظاهر شود.

هشتم ـ کسوف آفتاب است در نیمهٔ ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن.

نهم ـ آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می‌شود. شیخ صدوق از حضرت امام رضا(ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنهٔ عظیمی و آن وقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان به گوش مردم برسد که همهٔ خلق آن را بشنوند. ندای اول: اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمينَ. و آواز دوم: أَزِفَتِ الْآزِفَةُ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می‌رسد. و صدای سوم آنکه: بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندائی رسد که این است امیرالمؤمنین(ع) که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران. پس در آن وقت فرج مؤمنان برسد.

دهم ـ اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم(ع) مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان.

و اما علامات غیر حتمیه، پس آنها بسیار است، بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده، و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می‌کنیم: **اول** ـ خراب شدن دیوار مسجد کوفه است. **دوم** ـ جاری شدن نهری است از شطّ فرات در کوچه های کوفه. **سوم** ـ آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن. **چهارم** ـ آب در آوردن دریای نجف است. **پنجم** ـ جاری شدن نهری است از فرات به غَریّ که نجف اشرف باشد. **ششم** ـ ظاهر شدن ستارهٔ دنباله دار است در نزدیکی ستارهٔ جَدْی. **هفتم** ـ ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آن حضرت. **هشتم** ـ وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد. **نهم** ـ قتل بُیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی‌گیرد. **دهم** ـ تحلیهٔ مصاحف و زُخرفهٔ مساجد و تطویل منارات است. **یازدهم** ـ خراب شدن مسجد بَراثاست. **دوازدهم** ـ ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می‌شود که محل تعجب و خوف باشد. **سیزدهم** ـ ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می‌شود که همهٔ آسمان را می‌گیرد. **چهاردهم** ـ کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه. **پانزدهم** ـ مسخ شدن طایفه ای است به صورت قِرَده و خنازیر. **شانزدهم** ـ حرکت کردن بیرقهای سیاه است از خراسان. **هفدهم** ـ آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده. **هیجدهم** ـ مطلق العنان شدن عرب است که به هرجا که خواهند بروند و هرچه خواهند بکنند. **نوزدهم** ـ خروج سلاطین عجم است از شأن و وقار. **بیستم** ـ طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و به شکل غُرّه ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به نحوی که نزدیک است از کجی به هم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید.

بیست و یکم ـ فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود از این علامت غلبهٔ کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفّار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیّش واوضاع دنیویه، و تشبّه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکن و البسه، و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت، وعدم تقیّد ایشان به آداب شرعیه خصوصاً درجزء این زمان که یوماً فَیوماً حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبّه به اهل کفر از جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهریه، و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ایشان می‌نمایند و وثوق تمام در کلّیهٔ امور به

آنها دارند، و بسا باشد که سرایت به سوی عقاید کثیری خواهد نمود که بالمرّه اصل عقاید دینیهٔ اسلام را از دست می‌دهند بلکه اطفال خردسال را بـه آداب و قـواعـد ایشـان تـعلیم می‌نمایند چنانکه فعلاً مرسوم است که در بدایت امر نمی‌گذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدیّن به دین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیّش خواهند نمود، و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاص دارند و اهل و عیال ایشان که تبعهٔ ایشانند، بلکه اگر نیکو تأمل نمائی می‌بینی که کفر بر عالم محیط شده است الاّ اقلّ قلیل و مقدار یسیر از عبادالله که آن هم غالب ایشان از ضعفاء الایمان و نواقص الاسلامند، چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفّار و مشرکین ومنافقین است و اکثر از اهالی از اهل کفر و شرک و نفاقند مگر بر سبیل ندرت، و اهل ایمان که اثنا عشریه باشند ایشان هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیهٔ دینیه و مذهبیه چنان متفرق و متشتّتند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل است و این قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان به جهت ارتکاب به اعمال قبیحه و افـعال شـنیعه و محرمه از اقسام معاصی و محرمات و اکل حرام و ظلم و تعدّی هر یک بر دیگـری در امـور دینیه و دنیویه چنان ظلم بر انفس خود می‌نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمّیٰ است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است، پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلاً از اسلام اثری مگر بسیار قلیل کـه آن هـم مـغلوب و منکوب و از وجود ایشان به ظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهد شد. و معروف در نزد مردم بالمرّه منکَر و منکَر معروف شده است، و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری، و گویا بالمرّه طریقهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) و سجیهٔ مرضیهٔ ائمهٔ طاهرین (سلام‌الله علیهم اجمعین) از دست رفته است و نزدیک است العیاذ بالله طومار شریعت بالمرّه پیچیده شود، و به مرأیٰ و مسمع همهٔ خلق است که آنچه ذکر شد یوماً فیوماً در تضاعف و اشتداد است. و آنچه رسول خدا(ص) به آن خبر داد که «اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم برمی‌گردد و غریب می‌شود» در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد، و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقة عین ظلم و جور است، پس بـاید ایـن قـلیل از عبادالله المؤمنین علی الدوام لیلاً و نهاراً مسئلت نمایند از روی تضرّع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمد(ص) را.

و از بعض خطب حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل شده که فرمودند: إذا صَاحَ النَّاقُوسُ وَكَبِسَ

الكابوس، وتكلم الجاموس، فعند ذلك عجائب وأي عجائب! أثار النار بنصيبين، وظهرت راية عثمانية بواد سود، واضطربت البصرة وغلب بعضهم بعضاً، وصبا كل قوم إلى قوم (إلى أن قال عليه السلام) وأذعن هرقل بقسطنطنية لبطارقة سفياني، فعند ذلك توقعوا ظهور متكلم موسى من الشجرة على طور.

و هم در بعضی از کلمات دُربار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم عليه السلام:

إذا أمات الناس الصلاة، وأضاعوا الأمانة، واستحلوا الكذب، وأكلوا الربا، وأخذوا الرشا، وشيدوا البنيان، وباعوا الدين بالدنيا، واستعملوا السفهاء، وشاوروا النساء، وقطعوا الأرحام، واتبعوا الأهواء، واستخفوا بالدماء، وكان الحلم ضعفاً، والظلم فخراً، وكانت الأمراء فجرة، والوزراء ظلمة، والعرفاء خونة، والقراء فسقة، وظهرت شهادات الزور، واستعلن الفجور وقول البهتان والإثم والطغيان، وحليت المصاحف، وزخرفت المساجد، وطولت المنار، وأكرم الأشرار، وازدحمت الصفوف، واختلفت الأهواء، ونقضت العقود، واقترب الموعود، وشارك النساء أزواجهن في التجارة حرصاً على الدنيا، وعلت أصوات الفساق واستمع منهم، وكان زعيم القوم أرذلهم، واتقي الفاجر مخافة شره، وصدق الكاذب، واؤتمن الخائن، واتخذت القيان والمعازف، ولعن آخر هذه الأمة أولها، وركب ذوات الفروج السروج، وتشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء، وشهد الشاهد من غير أن يستشهد، وشهد الآخر قضاء لذمام بغير حق عرفه، وتفقه لغير الدين، وآثروا عمل الدنيا على الآخرة، ولبسوا جلود الضأن على قلوب الذئاب، وقلوبهم أنتن من الجيف وأمر من الصبر، فعند ذلك الوحا الوحا، العجل العجل، خير المساكن يومئذ بيت المقدس، ليأتين على الناس زمان يتمنى أحدهم أنه من سكانه.

مؤلف گوید که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخّص کلام شیخ خود مرحوم ثقة الاسلام نوری (طاب الله ثراه) را در **کلمهٔ طیبه** بعد از آنکه اثبات کرده که فرقهٔ اثناعشریه اهل نجاتند از هفتاد و سه فرقه، فرموده: و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلّت و سستی است به سبب امور چند که عمدهٔ آن کثرت تردد و آمد و شد کفّار است به بلاد مقدّسهٔ ایران و شدت مراوده و تحبّب مسلمین با ایشان و فروگرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را، تا آنکه نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفاسد و مضارّی است بی شمار که در دین اسلام پیدا شده:

یکی آن است که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء ایمان است از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده، بلکه مراوده و آمیزش با آنها مایهٔ افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه

حق تعالی می‌فرماید در آیهٔ لا تَجِدُ قَوْماً[1] «نمی‌یابی قومی راکه ایمان آوردند به خداوند و روز بازپسین دوست دارند کسی راکه دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هرچند پدران یا پسران یا برادران یا عشیرهٔ او باشند، چه رسد به بیگانه، پس دوست ایشان را حظّی از ایمان نباشد. و نیز فرموده:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ ـ الآية.[2]

و در من لا یحضره الفقیه از جناب صادق(ع) روایت کرده که خداوند وحی فرستاد به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین: نپوشند لباس اعدای مرا ونخورند غذای اعدای مرا و نروند به راههای اعدای من پس می‌شوید از دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان من‌اند.

و در کتاب جعفریات به همین مضمون از حضرت امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده و در آخر آن فرموده و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من.

و در امالی صدوق مروی است که جناب صادق(ع) فرمود: کسی که دوست دارد کافری را دشمن داشته خداوند را، و کسی که دشمن شود کافری را دوست داشته خدا را. آن‌گاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خداست.

و در صفات الشیعة از جناب امام رضا(ع) روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنهٔ ایشان سخت‌تر است بر شیعیان ما از دجّال. راوی گفت: به چه سبب؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما، زیراکه چون چنین شود مختلط می‌شود حق به باطل و مشتبه می‌شود پس شناخته نمی‌شود مؤمن از منافق.

و نیز آن جناب دربارهٔ اهل جبر و تشبیه و غُلات فرمود چنانچه در خصال مروی است که: هرکس دوست دارد ایشان را دشمن داشته ما را، و کسی که دشمن دارد ایشان را دوست داشته ما را، و کسی که مواصلت کند ایشان را بریده است با ما، و کسی که بریده از ایشان مواصلت کرده با ما، و کسی که بیازارد ایشان را نیکی کرده است با ما، و کسی که نیکی کند ایشان را آزرده است ما را، و کسی که اکرام کند ایشان را اهانت کرده ما را، و کسی که اهانت کرده ایشان را اکرام نموده ما را، و کسی که رد کند ایشان را پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان رد نموده ما را، و کسی که احسان کند ایشان را بدی نموده با ما، و کسی که بدی کند با ایشان احسان

---

۱. مجادله / ۲۲. ۲. ممتحنه / ۱.

نموده با ما، و کسی که تصدیق کند ایشان را ما را تکذیب نموده، و کسی که تکذیب کند ایشان را تصدیق نموده ما را، و کسی که عطیه دهد ایشان را محروم کرده ما را، و کسی که محروم کرده ایشان را عطیه داده ما را. ای پسر خالد، هر که از شیعیان ماست نگیرد از ایشان دوستی و ناصری.

و چون حال این قسم کفَره چنین باشد حال سایر کفّار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود.

دوم ـ آنکه در دل بغض دین و طریقهٔ مسلمین و عداوت متدینین و علماء و صالحین که متأدّب اند به آداب شریعت و منکرند به قلب و زبان معاشرت و مشابهت با آن جماعت را کم‌کم ثابت و برقرار شود، چه هرکس به حسب فطرت متنفر است از مخالف طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه. و شیوع و بروز این مفسده به مقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دیدنش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را که تمکن رساندن اذیتی است به او در صدد آن برآمده، بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغّص عیش و مانع لهو و طرب است تنفّر بیش و انزجار واستهزاء و سخریه و اشاره به چشم و دست به نحو استخفاف زیاده از دیگران، بلکه حکایت حرکات و سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکهٔ مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده‌اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم درآورند و همان کارها که کفّار هنگام دیدن مؤمنین می‌کردند از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و استخفاف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعدهٔ عذاب دنیا و آخرت به آن داده به همان روش فسّاق و فجّار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند، و این بغض و منافرت با لزوم تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دائرهٔ ایمان را منحصر فرموده‌اند به حبّ فی الله و بغض فی الله، و فرمودند: ایمان نیست مگر حب و بغض خداوند و آنچه پسندیده و دوست دارد، و بغض اعدای خداوند و آنچه دوست دارند.

و در نهج البلاغة مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خداوند حقیر کرده هر آینه کفایت می‌کرد ما را در مخالفت ما خدا را، و روگرداندن از امر او.

و بالجمله رشتهٔ کار امّت پیغمبر آخرالزمان(ص) به جائی رسیده که غالب عوام از

ضروریات مسائل بی‌خبرند بلکه از تردّد و مجالست و انس با نصاری و زنادقه و دهریّین چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که موروث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از همّ خود نشمارند. اکابر واعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزهٔ شهر رمضان در محضر خلایق مفتخرند، و بر پیروان دین خنده زنند و سخریه و استهزاء کنند وایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلک بی خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند، و بر افعال خداوند عزّ وجلّ پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند، و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوش ایشان را ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجهٔ فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام برابر سازند، و از مجالس علماء گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند، واگر در محفلی گرفتار شوند به خواب روند یا دل را به جای دیگر فرستند، و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بی فایده انگارند، و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتام به دست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج می‌کنند خود را غنی و معظّم و لازم الاحترام شمرند و علماء و اتقیا را خورندهٔ مال مردم و حلوائی و گدا و ذلیل پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردان زری و دیبا و ریشهای تراشیده به هیئت بنی مروان و بنی امیه، سخن محبوب و زبان مرغوب لسان فرانسه و انگلیس، و بدل کتاب خداوند و آثار ائمهٔ اطهار: کتب ضلال و مؤلفات کفره را انیس و جلیس.

یهودان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست ندادند، و مسلمانان از سفر چندماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند. کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبحش از انظار برداشته نیست، و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین راه خلل و فسادی راه نیافته، اهل حق از اقامهٔ معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تأثیر آن مأیوس و در خلوات بر ضعف ایمان و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم.

و الحمدلله که ظاهر شد صدق اخبار حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله به وقوع این مفاسد و غیر آن در امّت او، چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمّی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: حج کردیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله پس گرفت حلقهٔ در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود به ما و فرمود: آیا خبر ندهم شما را به علامات قیامت؟ و بود نزدیکترین مردم در

آن روز به آن جناب سلمان (رضی‌الله عنه) پس گفت: بلی یا رسول الله، پس فرمود: از علامات قیامت ضایع کردن نماز است، و پیروی شهوات، و میل به آراء باطله و تعظیم ارباب مال، و فروختن دین به دنیا، پس در آن وقت آب می‌شود قلب مؤمن در جوفش چنانچه آب می‌شود نمک در آب از آنچه می‌بیند از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن.

سلمان گفت: به درستی اینها هرآینه خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، پس در آن گاه منکَر معروف می‌شود و معروف منکَر، و امین می‌شود خائن و خیانت می‌کند امین، و تصدیق کرده می‌شود دروغگو و تکذیب کرده می‌شود صادق.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، می‌شود در آن زمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال بر منبرها، و می‌شود دروغ ظرافت، و زکات غرامت (یعنی دادن آن را ضرر در مال خود دانند) و مال کفّار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند (یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند) و جفا می‌کند مرد پدر و مادر خود را[1]، و بیزاری می‌جوید از صدیق خود، و طلوع می‌کند ستارهٔ دنباله دار.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟ فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست، به درستی که در آن وقت شریک می‌شود زن با شوهرش در تجارت، و باران در تابستان آید، و جوانمردان تمام شوند، و حقیر می‌شود فقیر، پس در آن وقت بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختم چیزی و آن گوید نفعی نکردم به چیزی، پس نمی‌بینی مگر مذمت کننده برای خدا.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی بگویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند مستأصل کنند ایشان را، هرآینه برگزینند غنیمت ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را و هرآینه پر شود دلهای ایشان از فساد و ترس، پس نمی‌بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست

---

۱. محتمل است معنی این باشد که شخص جفا می‌کند به والدین خود و نیکی می‌کند به رفیق خود. (منه رحمه‌الله)*

*قطعاً معنی همین است، زیرا عبارت حدیث در نسخ صحیحه و یَبَرُّ صَدیقَهُ است نه یَتَبَرَّأُ عَن صَدیقِه. (مصحح)

اوست، به درستی که در آن زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زینتهای مختلفه درآیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم نمی‌کنند صغیر را و توقیر نمی‌نمایند بزرگ را، و نمی‌گذرند از بدکاران. جثّهٔ ایشان جثّهٔ آدمیان است، و دل ایشان دل شیاطین.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان به زنان و رشک برند بر اَمْرَدان چنانچه رشک برده می‌شود بر دختران، و مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند، و سوار شوند زنان بر زین، پس بر این زنان از امّت من باد لعنت خداوند.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یارسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست، به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را، و زینت داده می‌شود قرآنها، و دراز می‌شود مناره‌ها و بسیار می‌شود صفها که دلشان با یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست، و در آن وقت آرایش کنند مردهای امت من به طلا، و بپوشند حریر و دیباج، و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامهٔ زیر درع.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: بلی قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، در آن وقت ظاهر می‌شود ربا، و معاملهٔ عینه کنند (یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معیّن بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت، و این نوعی است از حیلهٔ تحلیل ربا) و داد و ستد شود رشوه، و پست شود دین، و بلند شود دنیا.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، و در آن وقت طلاق زیاد شود، و جاری نشود حدّی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست، و در آن وقت ظاهر شوند کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کنند چون عود و طنبور، و والی شود بر ایشان شرار امت.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، در آن وقت حج می‌کنند اغنیاء برای نزهت، و متوسطین ایشان برای

تجارت، و فقرای ایشان برای ریا و سُمعه، پس در آن وقت پیدا شوند قومی که یاد گیرند قرآن را برای غیر خداوند، او را برای خود خوانندگی بگیرند، و پیدا شوند قومی که علم دین آموزند برای غیر خدا، و بسیار شود اولاد زنا، و خوانندگی کنند به قرآن، و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا.

سلمان گفت: اینها واقع خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان این در وقتی است که دریده می‌شود حرمتها، و کسب کرده شود معاصی، و مسلّط شوند بدان برخوبان، و منتشر شود دروغ، و ظاهر شود لجاجت، و شایع شود فقر و احتیاج، و افتخار کنند به لباس، و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران، و نیکو دانند و شمرند و گیرند نرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را، و قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر را تا آنکه می‌شود مؤمن در آن وقت خوارتر از کنیز، و ملامت میان قرّاء و عبّاد فاش می‌شود، پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها اَرجاس و اَنجاس.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست ای سلمان، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سؤال کند از جمعه تا جمعه پس نمی‌یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی.

سلمان گفت: اینها خواهد شد یا رسول الله؟! فرمود: آری قسم به آن که جانم در دست اوست. (انتهی الخبر)

و بالجمله غیرت در دین و عصبیت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر جزئی مالی که از برادر مسلم به او رسیده، و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.

فصل هشتم

در ذکر نوّاب اربعهٔ حضرت صاحب‌الزمان (صلوات‌الله علیه) است

و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه که در کتاب کفایة الموحّدین نگاشته شده، فرموده:

اول - ایشان عثمان بن‌سعید عَمْروی است که آن جناب کمال وثوق و امانت به او داشت و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام ووکیل امور ایشان در زمان حیات ایشان بود، و از طایفهٔ اسدی به جدش جعفر عَمْروی منسوب بود و او را سَمّان (یعنی روغن‌فروش) هم می‌گفتند و این شغل به جهت بعضی از مصالح بود که به جهت تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء الله روغن فروشی می‌کرد و شیعیان اموالی که از برای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام می‌آوردند به او تسلیم می‌کردند و او آنها را در مال التجارهٔ خود می‌گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می‌فرستاد. و در روایت احمدبن اسحاق قمّی که از اجلّاء علماء شیعه است چنین مذکور است که روزی به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم: ای سید و مولای من همیشه از برای من میسر نمی‌شود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و به امر کی اطاعت نمایم؟ فرمود که این ابو عَمْرو مردی است ثقه و امین من. هرچه به شما بگوید از جانب من می‌گوید. و آنچه به شما می‌رساند از جانب من می‌رساند. و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کرده بودم، فرمود که این ابو عَمْرو مرد ثقه و امین است، هم ثقهٔ امام گذشته بود و هم

ثقهٔ من است، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من هرچه به شما می‌گوید از جانب من می‌گوید، و آنچه به شما می‌رساند از جانب من می‌رساند.

و علّامهٔ مجلسی (علیه‌الرحمة) در بحار نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث روایت کرده‌اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان، به درستی که تو وکیل و امین مال خدائی برو اموالی را که آورده‌اند از اهل یمن قبض کن. اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما، به خدا سوگند که هرآینه عثمان از برگزیدگان شیعهٔ توست، به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی، به درستی که او معتمد در نزد شماست در خصوص مال خدا، فرمود: بلی، شاهد باشید که عثمان بن سعید عَمْروی وکیل من است و پسرش محمّدبن عثمان وکیل پسرم مهدی است.

و نیز در بحار به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه‌السلام به حسب ظاهر عثمان بن‌سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب‌الأمر علیه‌السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به حسب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان به توسط او به ایشان می‌رسید و آنچه اموال از سهم امام علیه‌السلام بود به او تسلیم می‌نمودند و به برکت وجود صاحب‌الأمر علیه‌السلام مشاهده می‌نمودند از او امور غریبه و إخبار به مغیبات، و اموالی را که می‌خواستند به او تسلیم نمایند وصف او را از حلّیت و حرمت و مقدار آن را قبل از تسلیم آنها خبر می‌داد و آنکه صاحبان اموال کیانند، و همهٔ آنها از جانب حجة‌الله به او اعلام می‌شد و او اخبار می‌نمود. و همچنین بود حال باقی وکلاء و سفراء آن حضرت که به دلائل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.

دوم ـ از وکلاء و سفراء آن حضرت پسر او محمّدبن عثمان بن‌سعید عَمْروی[1] بود که حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام او و پدرش را توثیق نموده و به شیعیان خود خبر داد که از وکلای فرزندم مهدی است و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن‌سعید عَمْروی رسید توقیعی ازجانب حضرت حجت علیه‌السلام بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از جانب ولی خداست در امر سفارت و در مقام پدرش برقرار است. و عبارت توقیع بنا به روایت صدوق و غیر او که نقل نموده‌اند این است:

---

۱. بخوانید: عَمْری.

إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، تَسْلِيماً لِأَمْرِهِ، وَرِضاً بِقَضَائِهِ وَبِفِعْلِهِ، عَاشَ أَبُوكَ سَعِيداً وَمَاتَ حَمِيداً، فَرَحِمَهُ اللّٰهُ وَأَلْحَقَهُ بِأَوْلِيَائِهِ وَمَوَالِيهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، فَلَمْ يَزَلْ فِي أَمْرِهِمْ سَاعِياً فِيمَا يُقَرِّبُهُ إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِلَيْهِمْ، نَضَّرَ اللّٰهُ وَجْهَهُ وَ أَقَالَهُ عَثْرَتَهُ، وَأَجْزَلَ اللّٰهُ لَكَ الثَّوَابَ وَأَحْسَنَ لَكَ الْعَزَاءَ، وَرُزِيتَ وَ رُزِينَا، وَأَوْحَشَكَ فِرَاقُهُ وَ أَوْحَشَنَا، فَسَرَّهُ اللّٰهُ فِي مُنْقَلَبِهِ، وَكَانَ مِنْ كَمَالِ سَعَادَتِهِ أَنْ رَزَقَهُ اللّٰهُ وَلَداً مِثْلَكَ يَخْلُفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَيَقُومُ مَقَامَهُ بِأَمْرِهِ وَيَتَرَحَّمُ عَلَيْهِ، وَأَقُولُ: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ، فَإِنَّ الْأَنْفُسَ طَيِّبَةٌ بِمَكَانِكَ وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيكَ وَعِنْدَكَ، أَعَانَكَ وَ قَوَّاكَ وَعَضَدَكَ وَ وَفَّقَكَ وَكَانَ لَكَ وَلِيّاً وَحَافِظاً وَ رَاعِياً.

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبهٔ این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

«به درستی که ما برای خدائیم و بازگشت ما به سوی خداست، که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضاء او، و پدر تو به سعادت و نیکبختی تعیّش نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمهٔ دین سعی کننده بود در آن چیزهائی که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمهٔ دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشد و جزا و اجر تو را زیاد کند و صبر نیکو در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم، و مفارقت پدرت تو را و ما را به وحشت انداخت.[۱] پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثوای او که آرامگاه اوست، و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او، و ترحّم نمائی و طلب آمرزش کنی از برای او، و من می‌گویم که حمد می‌کنم خدا را، پس به درستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است، و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به تو دهد و محکم فرماید تو را و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد.»

و نیز علّامهٔ مجلسی (علیه الرحمة) در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی رحمه الله از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام به سوی فرزند او محمّد بن عثمان بن سعید عَمْروی بیرون آمد بدین لفظ:

وَالْابْنُ وَقَاهُ اللّٰهُ لَمْ يَزَلْ ثِقَتَنَا فِي حَيٰوةِ الْأَبِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ وَنَضَّرَ وَجْهَهُ، يَجْرِي عِنْدَنَا مَجْرَاهُ، وَيَسُدُّ مَسَدَّهُ، وَعَنْ أَمْرِنَا يَأْمُرُ الْابْنُ وَبِهِ يَعْمَلُ، تَوَلَّاهُ اللّٰهُ.

---

۱. یعنی ما را تنها و دلتنگ ساخت.

یعنی «بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر (رضی‌الله عنه وأرضاه ونضّر وجهه) که پسر او مثل پدر اوست در نزد ما و قائم مقام اوست، هرچه بگوید از امر ما می‌گوید و به امر ما عمل می‌نماید، خداوند یاور و صاحب او باشد.»

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده‌اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب‌الأمر﷩ بیرون آمد که نوشته بود: «محمّدبن عثمان ـ خدا از او و پدرش خشنود گردد ـ معتمد من است و مکتوب او مکتوب من است.» و دلائل بسیار و معجزات امام﷩ از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همهٔ شیعیان بود از جانب حضرت حجة‌الله﷩.

و از امّ کلثوم دختر او روایت کرده‌اند که محمّدبن عثمان بن‌سعید چند مجلّد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب‌الأمر﷩ و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود به حسین بن‌روح تسلیم نمود.

شیخ صدوق(علیه‌الرحمة) به سند خود از محمّدبن عثمان بن سعید روایت کرده است این حدیث معروف را که «قسم به‌خدا هرآینه حضرت حجت﷩ در هر سال موسم حج حاضر می‌شود و خلایق را می‌بیند و می‌شناسد و ایشان نیز او را می‌بینند ولی نمی‌شناسند.»

و در روایت دیگر آنکه از او سؤال نمودند که تو حضرت صاحب‌الأمر﷩ را دیده‌ای؟ گفت: بلی، و دیدن آخر من در بیت‌الله بود در حالتی که می‌گفت: اَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لي ما وَعَدْتَني. و دیدم در مستجار آن‌حضرت را که می‌گفت: اَللّٰهُمَّ انْتَقِمْ بي [مِنْ] أعْدائي.

سوم ـ از وکلاء و سفراء آن حضرت جناب حسین بن‌روح بود که او در زمان سفارت محمّدبن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از امور او بود. و چند نفر از ثقات و مؤمنین معتمدین از برای محمدبن عثمان بودند که از آن جمله حسین بن‌روح بود، بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین به محمّدبن عثمان بیشتر بود تا خصوصیت حسین بن‌روح به او و جماعتی گمان داشتندکه امر وکالت و سفارت بعد از محمّدبن عثمان منتقل خواهد شد به جعفربن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمّدبن عثمان، بلکه در اواخر عمر محمّدبن عثمان جمیع طعام او از خانهٔ جعفربن احمد بود.

علامهٔ مجلسی﷫ در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار

محمّدبن عثمان بن‌سعید، جعفربن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن‌روح در پائین پای او، در آن حال به جعفربن احمد رو کرد که مأمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را به او واگذارم. چون جعفربن احمد شنید که امر وصیت باید منتقل به حسین بن‌روح شود از جای خود برخاست و دست حسین بن‌روح را گرفته درجانب سر او نشانید و خود در جانب پائین پای او نشست.

و نیز در روایت معتبره چنین ذکر شده که محمّدبن عثمان بن‌سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثهٔ مرگ به من رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن‌روح خواهد بود، به درستی که من مأمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به‌جای خود بگذارم، پس به او رجوع نمائید و در کارهای خود اعتماد به او کنید.

و در روایت معتبرهٔ دیگر چنانچه در بحار نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمّدبن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثهٔ مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می‌باشد؟ گفت: ابوالقاسم حسین بن‌روح قائم مقام من است و در میان شما و حضرت صاحب‌الأمر(ع) واسطه است و وکیل و امین و ثقهٔ آن سرور است، پس در کارهای خود به او رجوع نمائید و در مهمّات خود به او اعتماد کنید. من مأمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم.

و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجت(ع) از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده ـ چنانچه در بحار از جماعتی از حَمَلهٔ اخبار و ثِقات نقل شده ـ بدین لفظ است:

نَعْرِفُهُ عَرَّفَهُ اللهُ الْخَیْرَ کُلَّهُ وَرِضْوانَهُ، وَأَسْعَدَهُ بِالتَّوفیقِ. وَقَفْنا عَلیٰ کِتابِهِ وَوَثِقْنا بِما هُوَ عَلَیْهِ، وَإِنَّهُ عِنْدَنا بِالْمَنْزِلَةِ وَالْمَحَلِّ اللَّذَیْنِ یَسُرّانِهِ. زادَاللهُ فی إِحْسانِهِ إِلَیْهِ، إِنَّهُ وَلِیٌّ قَدیرٌ، وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لاشَریکَ لَهُ، وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً.

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آنکه: «ما می‌شناسیم او را (یعنی حسین بن‌روح را) خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقهٔ همهٔ خیر و رضای خود را، و او را یاری فرماید به توفیق خود. ما مطّلع شدیم بر مکتوب او و مطّلع گردیدیم بر امانت او، و به دینداری او وثوق و اعتماد داریم، به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می‌سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را دربارهٔ او، به درستی که او صاحب همهٔ نعمتهاست و بر همه چیز قادر است، و حمد مر خداوند را سزاست که

شریک از برای او نیست، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمّد و آل او باد.»
و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیّه می‌نمود در بغداد و چنان با مخالفین حسن سلوک داشت که هریک از مذاهب اربعه مدّعی بودند که او از ماست و افتخار می‌نمودند هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان.

چهارم - از وکلاء و سفرای حضرت حجّت (عجّل‌الله فرجه) شیخ ابی الحسن علی بن‌محمّد سَمُری بود، و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح (علیه‌الرحمة) در رسید به امر حضرت حجت امام عصر ﷺ قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن‌محمّد سمری را، و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجة الله (عجّل الله فرجه) به دست او جاری می‌فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می‌نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می‌فرستاد. و چون او را زمان وفات دررسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بنشاند و امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند (یعنی باید غیبت کبری واقع شود).
و در روایت دیگر از شیخ صدوق (علیه‌الرحمة) آنکه: چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست؟ در جواب ایشان گفت: من مأمور نشده‌ام که در این باب به احدی وصیت نمایم.
و از شیخ طوسی در کتاب غیبت و از شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن‌محمّد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخهٔ آن بدین مضمون بود:
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیُّ، أَعْظَمَ اللهُ أَجْرَ إِخْوانِکَ فِیکَ. فَإِنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَبَیْنَ سِتَّةِ أَیّامٍ، فَاجْمَعْ أَمْرَکَ وَلا تُوصِ إِلى أَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ. فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَیْبَةُ التّامَّةُ. فَلا ظُهُورَ إِلاّ بَعْدَ إِذْنِ اللهِ تَعالى ذِکْرُهُ، وَذٰلِکَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلاءِ الْأَرْضِ جَوْراً. وَسَیَأْتی مِنْ شِیعَتی مَنْ یَدَّعِی الْمُشاهَدَةَ. أَلا فَمَنِ ادَّعَى الْمُشاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیانِیِّ وَالصَّیْحَةِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفْتَرٍ. وَلاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ.
حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه: «ای علیّ بن‌محمّد سمری، خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این شش

یوم وفات خواهی نمود، پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت منما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید، و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فراگیرد تا پر شود زمین از جور و ستم، و زود است که می‌آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهدهٔ مرا می‌نمایند، آگاه باشید که هرکس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحهٔ آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذّاب و افترا زننده است.»

راوی گوید که نسخهٔ شیخ ابوالحسن علیّ بن محمّد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم، چون روز ششم در رسید به نزد او رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است آن گاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست؟ گفت: خدا را امری است باید او را به اتمام برساند. این را گفت و وفات نمود، رحمة الله و رضوانه علیه.

و نیز از شیخ صدوق در کتاب کمال الدین نقل شده که وفات علیّ بن محمّد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است. و بنابر این مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نوّاب مخصوص حضرت حجّة الله (ع) که از جانب او مأمور به سفارت و نیابت بودند قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود که قریب به چهل و هشت سال ایّام سفارت عثمان بن سعید عَمْروی و پسر او محمّدبن عثمان بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علیّ بن محمّد سمری بود، و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید. پس هرکه ادعای سفارت و نیابت خاصّه نماید و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذّاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت (عجّل الله فرجه) بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم، چنانکه توقیع شریف درجواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجلّه و اخیار علماء شیعه و حملهٔ اخبار است که به توسط محمّدبن عثمان بن سعید عَمْروی عریضه به خدمت حضرت صاحب الأمر (ع) عرضه کرده بود و مسائل چندی سؤال نموده بود که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسائل او را فرمود، از آن جمله فرمود:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللهِ عَلَيْهِمْ.

و در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر (ع) چنین امر شده که:

أُنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا، وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَارْضَوْا بِهِ حَكَماً

فَإنّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حاكِماً، فَإذا حَكَمَ بِحُكْمِنا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَإنَّما بِحُكْمِ اللهِ اسْتَخَفَّ وَعَلَيْنا رَدَّ، وَالرّادُّ عَلَيْنا رادٌّ عَلَى اللهِ، وَهُوَ فِي حَدِّ الشِّرْكِ بِاللهِ.

و در روایت دیگر: مَجارِي الْأُمُورِ بِيَدِ الْعُلَماءِ بِاللهِ، الْأُمَناءِ عَلى حَلالِهِ وَحَرامِهِ.

مستفاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه علماء و حَفَظهٔ علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطند که از روی معرفت و دانش عارفند به احکام صادره از ایشان باید مکلّفین رجوع به ایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان می‌فرمایند حجّت است از برای عامّهٔ مکلّفین با استجماع ایشان مر شرایط فتوی را، از قوهٔ استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد. و از برای ایشان است نیابت عامّه که خلق من باب الجاء و اضطرار مکلّفند به رجوع نمودن به ایشان. دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصّه و سفارت. (انتهی)

تمام شد آنچه مقدّر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه (۱۳۵۰) هجری، در جوار روضهٔ رضویه (علیٰ ثاویها آلاف التّسلیم و التحیّة) بید الأحقر العاصی عبّاس بن‌محمّد رضا القمّی. رجاء واثق و امید صادق که اخوان مؤمنین و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (علیه الصّلاة والسّلام) این گنهکار روسیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند. وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ أوَّلاً وَ آخِراً، وَصَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرينَ.[1]

---

۱. تمام شد کار مقابله و ویرایش این کتاب شریف در شب دوازدهم ذیحجة الحرام سال ۱۴۱۹ مطابق با شب دهم فروردین ماه ۱۳۷۸. والحمدلله، والصلاة علی محمّد نبیّ‌الله، و علی آله آل‌الله.

حسین استاد ولی